



مرکز تحقیقات ایرانیکا

اصفهان

گامی



عزیزان
علیهما الصلوة والسلام

www.ghaemiyeh.com
www.ghaemiyeh.org
www.ghaemiyeh.net
www.ghaemiyeh.ir

نگره
نصراً بادی

پانزدهمین شماره فصلنامه علمی-پژوهشی

فصلنامه علمی-پژوهشی

پژوهش‌های فلسفی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تذکره نصر آبادی : مشتمل بر شرح حال و آثار قریب هزار شاعر عصر صفوی

نویسنده:

میرزا محمد طاهر نصر آبادی اصفهانی

ناشر چاپی:

چاپخانه ارمغان

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۶	تذکره نصر آبادی : مشتمل بر شرح حال و آثار قریب هزار شاعر عصر صفوی
۶	مشخصات کتاب
۸	تذکره نصر آبادی
۱۹	و به ثقتی
۱۰۳۳	فهرست اسامی شعرای تذکره نصر آبادی
۱۰۹۲	درباره مرکز

تذکره نصر آبادی : مشتمل بر شرح حال و آثار قریب هزار شاعر عصر صفوی

مشخصات کتاب

سرشناسه: نصر آبادی، محمد طاهر، 1027-ق.

عنوان و نام پدید آور: تذکره نصر آبادی [چاپ سریبی]: مشتمل بر شرح حال و آثار قریب هزار شاعر عصر صفوی / تالیف میرزا محمد طاهر نصر آبادی اصفهانی در حدود مائة یازدهم هجری قمری؛ [با تصحیح وحید دستگردی].

وضعیت نشر: طهران، 1317ش. (چاپخانه ارمغان)

مشخصات ظاهری: ز، 575 ص. : مصور

یادداشت: زبان: فارسی.

یادداشت: نوع و تزئینات جلد: مقوایی، رویه کاغذی، به رنگ قهوه ای، عطف و گوشه ها تیماج، به رنگ قهوه ای سوخته، صحافی عطف به شیوه مصری، زرکوب، قطع: 15x22/5 س م. (رقعی بزرگ)

یادداشت: شکل و سجع مهر: «مجموعه کتابخانه شخصی رضا ثقفی. اهدائی به کتابخانه ملی»

امضاء: «رضا ثقفی»

یادداشت: نسخه بررسی شد.

یادداشت: توضیحات مرتبط به متن، به صورت پا نویس.

معرفی چاپ سریبی: نگارنده، ادیب، شاعر، نویسنده و از مهمترین تذکره نویسان تاریخ ادبیات فارسی بوده است. این تذکره حاوی شرح حال و آثار بیش از نهمصد تن از بزرگان و شعرای هم عصر مؤلف می باشد که در شهر اصفهان و در نیمه دوم سده یازدهم هجری - در زمان شهریار شاه سلیمان صفوی (1077-1105ق.) و به نام وی - جمع آوری و تألیف شده است. کتاب حاضر، علاوه بر تصحیح دستگردی، یکبار نیز با تصحیح و تعلیقات محسن ناجی نصر آبادی (انتشارات اساطیر: 1378ش.) منتشر شده است.

از جمله مباحث جنبی که در این تذکره به نقل آن پرداخته شده و در دیگر تذکره ها از آن نشانی نمی یابیم، بحث لغز، معما و ماده تاریخ است.

مصحح این تذکره، حسن بن محمد قاسم وحید دستگردی اصفهانی نیز محقق، ادیب و شاعر گرانمایه در اصفهان بوده است. وی در روزنامه های اصفهان: پروانه، زاینده رود، درفش کاویان و مفتش ایران به نوشتن مقالات می پرداخت. دستگردی را می توان از پیشگامان شعر سیاسی و اشعار وطنیه دانست. او همچنین، موسس انجمن ادبی ایران، انجمن ادبی حکیم نظامی و موسس و گرداننده مجله ارمغان بوده است، تصحیح چندین دیوان شعر شعرا، تصحیح برخی از آثار نظامی و کتاب ره آورد وحید از جمله آثار برجسته اوست.

عنوان دیگر: تذکره الشعرا

موضوع: شاعران ایرانی -- قرن 11 ق. -- سرگذشتنامه

موضوع: Poets, Persian -- 17th century -- Biography

موضوع: شعر فارسی -- قرن 11-12 ق. -- مجموعه ها

موضوع: Persian poetry -- 17th-18th centuries -- Collections

موضوع: ایران -- تاریخ -- صفویان، 907 - 1481 ق -- سرگذشتنامه

موضوع: Iran -- History -- Safavids, 1502 - 1736 -- Biography

شناسه افزوده: وحید دستگردی، حسن، 1259 - 1321، مصحح

شناسه افزوده: چاپخانه ارمان

شماره بازیابی: 8-17570

شماره کتابشناسی ملی: 6147415

تذکره نصر آبادی

تالیف میرزا محمد طاهر نصر آبادی اصفهانی

در حدود یازدهم هجری قمری

مشمول بر شرح حال و آثار

قریب هزار شاعر

عصر صفوی

مهر ماه هزار و سیصد و هفده

تهران

چاپخانه ارمان

بوستان

خیراندیش دیجیتال: انجمن مددکاری امام زمان (عج) اصفهان

ویراستار کتاب: خانم نوشین اصلانی

ص: 1

تذکره نصر آبادی

نصر آباد _ دهی است از دهستان ماریین واقع در نیم فرسنگی اصفهان

ماریین _ بوفور آب و درخت و میوه بر تمام دهستان های اطراف اصفهان برتری دارد و از کثرت درخت کمتر آفتاب زمین آن را پیدا می کند و از دور مانند يك جنگل که درختان وی دست بهم داده باشند نمایان و پدیدار است چنان که شاعری در وصف آن گوید :

مار بینش چو روضه ارم است *** آفتاب اندرو درم درم است

نصر آباد _ اکنون تخمینا دارای پنج شش هزار جمعیت و از حیث آب فراوان و اشجار میوه و باغ ها و بیشه های فراوان که همه در حوالی زاینده رود واقع است معلم بر بسیاری از قرای ماریین رجحان دارد.

دستگرد جی و نصر آباد _ محاذی هم واقع و فقط رودخانه زاینده رود در میانه فاصله است و گرنه املاك و مزارع و بیشه های آنان یک دیگر اتصال داشت .

نصر آباد _ از دیر زمان همواره جایگاه دانشمندان و محط رحال افاضل و عرفا بوده و هنوز خانقاه شیخ ابو القاسم نصر آبادی که مدفن وی نیز می باشد و یکی از عرفای بزرگ باستان بشمار بوده در آن جا برقرار و قبر وی زیارتگاه عموم است

خواجه صدرالدین علی - جداعلای میرزا محمد طاهر که بر طبق نگارش میرزا محمد طاهر در زمان سلطان محمد گورکان حاکم اصفهان بوده در صرااد مدرسه بنا کرده که هنوز سر در نیم آباد وی برقرار و در عظمت و مهارت معماران قدیم با صد زبان گواهی می دهد . چنان که محمد طاهر در تذکره در قسمت شرح حال خود می نگارد این مدرسه دارای موقوفات بسیار و چند محل حوالی مدرسه با تمامی قریه می دهند چر پادقان و دودانک خونسار وقف بر این مدرسه بوده است .

خواجه صدرالدین علی _ این مدرسه را در جائی بنا کرده که خانقاه شیخ ابو القاسم .. مدرسه اتصال یافته و اگر محمد طاهر از بنای مدرسه در تذکره خود خبر نمی داد اکنون هر کس می دید گمان می کرد که این سر در برای خانقاه ساخته شده است .

میرزا محمد ظاهر نصر آبادی _ صاحب تذکره نصر آبادی چنان که

دانشمند محترم سهیل خونساری از تذکره وی استخراج و در شرح حال وی نگاشته و در شماره اول سال 18 ارمان درج است در سال 1027 قمری هجری متولد شده و در سال 1083 که آغاز تالیف تذکره است پنجاه و شش سال داشته و اگر مطابق حدس سهیلی تا اواخر ماه یازدهم که اواخر سلطنت شاه سلیمان است زنده باشد در حدود هفتاد و سه سال عمر کرده است

میرزا محمد طاهر _ چنانکه خود می نگارد در هفده سالگی یتیم شد و پدرش را که دارای کمالات صوری و معنوی میراثی بوده در سال 1044 فرمان در رسیده و ازین سبب توفیق تحصیل کامل نیافته روزگار جوانی وی بلهو و لعب گذشته و پس از طی جوانی از کار خود پشیمان و بحکم ذوق فطری معاشرت ارباب ذوق و ادب و فضل را اختیار کرده در قهوه خانه که آن زمان جایگاه شعرا و دانشمندان بوده رحل اقامت انداخته یکسب ادب و هنر و شعر و شاعری پرداخته است

معاش وی _ بعهدہ باغ و مزرعه کمی که در نصر آباد داشته مقرر بوده و زیادت طلبی نداشته و با این که اجداد و اعمام وی همه دارای مشاغل دیوانی بوده اند وی ملک خرسندی و قناعت را از دست نداده در گوشه انزوا بخدمات ادبی مشغول و در نظر بزرگان عصر محترم و در نزد امرا و مقربان در گاه شاهی معزز بوده و هر گاه شاه سلیمان صفوی بنصر آباد می رفته در خانه وی که اکنون هم اثری از عمارت ظریف و شاعرانه آن باقیست منزل گزین می شده است .

شعر و شاعری _ محمد ظاهر دارای ذوق سرشار و طبع روان بوده و و بسیک عصر صفوی و پیروی صائب و کلیم شعر می گفته و این سبک و روش هنوز در هند و افغان مطبوع ولی در ایران پسندیده نیست .

دیوان وی _ چندانکه جستجو شد پیدا نگردید و اینک ما را از اشعاروی پیش از آن چه خودش در تذکره نگاشته در دست نیست
اولاد و احفاد وی _ از و یک فرزند بیشتر باقی نمانده نام وی تاجمیر و ملقب بدیع الزمان بوده .

بدیع الزمان _ هم از ذوق پدر بهره مند و از اشعار وی در تذکره نصر آبادی مقداری نقل شده است بقایای سلسله تاجمیر جاوڑهم در نصر آباد باقی و دانشمند محترم آقای عباس تاجمیر بزرگ این سلسله بشمار است

پس از آن که تذکره نصر آبادی بدست ما افتاد و در صدد طبع بر آمدیم بوسیله مکتوب از آقای عباس تاجمیر درخواست کردیم که چون اهل نصر آباد است هر گونه اطلاعی از محمد طاهر دارد برای ما بنگارد. ایشان جوابی مفصل مرقوم و قبر میرزا طاهر را خبر دادند که در نصر آباد جنب سر در مدرسه که اکنون اثری بیش از آن

باقی نمانده جایگاه دارد.

سال گذشته هنگامی که از طهران اصفهان و دستگرد مسافرت کردم بآرزوی زیارت قبر محمد طاهر یک روز از دستگرد بنصر آباد بخانه عباس تاجمیر با جمعی از خویشاوندان دستگردی شتافته و بشرح ذیل از مدفن و مسکن محمد طاهر آگهی یافتیم .

قبر محمد طاهر _ در مقبره کوچکی که اکنون معروف بمقبره میرزاها می باشد و ظاهر مدفن آبا واجداد وی هم بوده و نزدیک سر در مدرسه نصر آباد است واقع شده .

سنگ بزرگی بر روی قبر استوار است و اطراف آن نیز سنگ های دیگر داشته که چند سال پیش اهالی نصر آباد از راه ندانستگی سنگ ها را برداشته و همان نزدیک بمصرف پل رسانیده اند. این پل بر فر از نهر بزرگ معروف بمادی قمش که در وسط نصر آباد جریان دارد واقع شده سنگ ها را هم با خطوط که نصف آن زیر آب بود از دور ملاحظه کرده ولی نتوانستم بخوانم و از آقای عباس تاجمیر و سایر اهالی نصر آباد خواهش کردم که سنگ ها را برداشته بمحل اصلی عودت دهند و آن گاه خطوط را بدقت استنساخ کرده برای ما بفرستند. ولی تاکنون خیری ازین باب ترسیده است

ص: 5

مقبره میرزا محمد طاهر واقع است در دهلیز خانقاه کهن سال مرحوم شیخ ابو القاسم نصر آبادی که از اکابر و بزرگان عالم عرفان و بنا بر نگارش آقای عباس تاجمیر خلیفه شیخ شبلی بغدادی بوده و اکنون این خانقاه معروف است به (تکیه میان ده بصره آباد)

خواجه صدرالدین علی _ جد اعلای میرزا طاهر که در علم طب اختصاص و شهرتی بسزا و در اصفهان سمت حکمرانی داشته در اواخر سلطنت خاندان تیموری سنه هشت صد و پنجاه و چهار هجری مدرسه نصر آبادرا بنا کرده و هنگام ساختن مدرسه خانقاه شیخ ابو القاسم راهم که در جنب مدرسه واقع است ترمیم و آباد نموده است

کاشی های سردر مدرسه بی نظیر و از بدایع صنایع و هنرهای عصر باستان محسوب و از قرار مذکور در عصر قاجاریه که بناهای قدیم و آثار باستان بی ارزش و محکوم بخرابی وقتا بوده قطعات بسیاری از کاشی های این سردرهم بدست عتیقه فروشان شیاد بغارت رفته است.

شنیده شد که از طرف وزارت فرهنگ دستور ترمیم و ساختن این سردر باستانی مثل سایر آثار باستان صادر شده و عنقریب بوسیله اداره فرهنگ اصفهان کاشی کاری و آبادی آن تمام و آن چه باقی است از دستبرد حوات مصون خواهد ماند . خطوطی که در کتیبه تیم ویران این سردر باقی مانده بشرح ذیل است

بنای این خانقاه که مزار شیخ است در عهد خلافت سلطان جهانیان در این جا چند قطعه کاشی افتاده و پس از آن می رسد بکلمه ملکه و سلطانه و از چند کاشی از بین رفته و پس از آن بدین عبارت می رسد از خاص مال خود این بنده درگاه المنیب صدر الدین طیب علی بسعی بنده راجی حیدر نافجی سنه اربع و خمسین و ثمانمائه 854

در کتیبه بالایی سر در که خیلی از چشم دور و بسبب ارتفاع و گرد و غبار درست خواننده نمی شود خطوط دیگری هست که ما موفق بخواندن نشدیم . بنا بر نگارش آقای عباس تاجمیر میرزا طاهر در نصر آباد و لبنان معروف

بمحمد طاهر است و خودش هم در پایان بعضی قطعات محمد طاهر امضا کرده (1) است از آن جمله قطعه تاریخی است که در سال هزار و هشتاد هجری هنگام اعتکاف در مسجد لبنان آن گاه که بامر شاه سلیمان صفوی مسجد مزبور مرمت و آبادی نو یافته ساخته و در کتیبه مسجد لبنان نگاشته شده و در پایان محمد طاهر امضا کرده است.

اینک خطوط آن کتیبه

در زمان خسرو گیتی ستان بحر دل *** آفتاب مشرق دولت سلیمان پادشاه

پادشاهی کز برای کسب اقبال و شرف *** فتح در ظل همای رایش گیرد پناه

یافت تعمیر این بنا از لطف آن گردون شکوه *** شامل حال شریفش باد الطاف اله

تا بود مسجد برای سجده اهل ورع *** آستانش پادشاهان جهان را سجده گاه

خانه بهر سال تاریخ عمارت زد رقم *** نوشد این مسجد زامر عادل عالم پناه

(1080)

قائمه محمد طاهر نصر آبادی کتبه العبد المذنب المحتاج الی الله الغنی محمد رضا الامامی خانه مسکونی میرزا طاهر در نصر آباد هنوز برقرار و چند اطاق بسیار ظریف شاعرانه آن از دستبرد حوادث مصون مانده است. این خانه مشتمل بر باغ دل گشای بسیار خوبی ست و نهر بزرگ معروف به (مادی قمش) که بایک رود بزرگ برابری می کنند

از وسط آن باغ می گذرد و جای دارد که در عصر سعادت حصر مهین شاهنشاه ایران پناه پهلوی (کزاوست ایران آباد و ملک با فرهنگ) در همین محل و خانه یا محل دیگر دبستانی بنام (دبستان طاهر) تاسیس و قریه نصرآباد که دارای پنج شش هزار جمعیت است از نعمت دانش و فرهنگ و تعلیم و تربیت برخوردار گردد.

ص: 7

1- شاید ترك كلمه میرزا در امضاهاى خودش از باب فروتنی و قاعده معموله ایران بوده است

بنام صفی میرزا معروف بشاه سلیمان صفوی فرزند شاه عباس ثانی تالیف شده و مشتمل است بر شرح حال و آثار قریب هزار نفر از شعرای عصر صفوی و معاصران میرزا محمد طاهر تذکره نویسان قرون اخیر مانند آذر بگدلی صاحب آتشکده و دیگران ازین تذکره استفاده بسیار کرده ولی نامی از آن نبرده اند.

تذکره نصر آبادی _ علاوه بر احیای نام هزار شاعر عصر صفوی اخلاق و احوال دوره صفوی و بسیاری از مطالب مهم تاریخی را هم نشان می دهد و و برای ادبا و مورخین و کسانی که می خواهند بحقایق تاریخی عصر صفوی پی برده و آشنا بشوند بی نهایت مفید و مدد کار است. و نیز ابیات و غزل هایی چند که گوینده آن مجهول و انتحال کنندگان دست بدست می بردند بوسیله این تذکره بصاحبانش مسترد می گردد .

نسخه این تذکره - بسیار کمیاب و در طهران بیش از دو نسخه در دو کتابخانه " یکی راجع بحضرت فاضل مقدم آقای حاج حسین آقای ملک التجار و دیگری راجع بمهین دانش پژوه ادب پرور آقای محمد علی تربیت تبریزی " وجود نداشت و بی نهایت سپاس گذارم که هر دو بزرگوار کتاب های نفیس خود را بدسترس ما گذاشتند و ما توانستیم از هر دو نسخه استفاده کرده و این نسخه کامل را که از هر جهت دقت و مقابله در آن بکار رفته است اینک بحوزه شعر و ادب فارسی ارمغان داریم .

محل نگهداری نسخه: تهران

مرکز نگهدارنده نسخه: کتابخانه مجلس شورا

شماره بازیابی نسخه: 3016

سرشناسه: نصرآبادی، محمد طاهر

عنوان و نام پدیدآور: تذکره نصرآبادی [نسخه خطی]

وضعیت استنساخ: 1086 ق. سبزی علی بابا احمدی

مشخصات ظاهری: 734 صفحه، 19 سطر سطر؛ 23×12/5 س م

یادداشت مشخصات ظاهری: نوع کاغذ: اصفهانی

نوع و تزئینات جلد: تیماجی یشمی رنگ

خط: نستعلیق

خصوصیات نسخه موجود: این اثر به شاه سلیمان صفوی (1077-1105 ق) اهدا شده است.

آغاز: سر سبزی نهال خامه از طراوت بحر ز خار تذکار حمد صانعست که خمسه حواس ...

انجام: هرگاه کمند وحدتش جا باشد دیویست که افتاده بخط مندل

رقم کاتب در پایان چنین است تمت ... فی غرة شهر ذی الحجة الحرام سنة ست و ثمان بعد الالف ... و راقمه سبزی علی بابا احمدی . این نسخه را مؤلف محمد طاهر نصر آبادی دیده و پس از رقم کاتب بخط خود این یادداشت را نوشته : بعد از آنکه داعی گوشه نامرادی محمد طاهر نصر آبادی بتألیف این نسخه پرداخت و آنرا وسیله یادآوری عزیزان ساخت شمع بزم قدردانی طراوت بخش گلشن مهربانی دوست مهربان و همدم قدردان مرشد خان بنابر شوقی که بسخن و سخن سنج دارد بر همه کس سبقت گرفته از باطن اهل سخن همت طلبید و نسخه مذکور را نویسانید و متنا و حاشیه بمقابله نظری کمیته رسید امیدوار است که بمطالعه هر يك از عزیزان که میرسد مشار الیه و مؤلف را بیاد آوری ممنون سازند شهر محرم الحرام سنه 1098 . پشت برگ نخستین و هم در کنار برخی از برگها یادداشتهایی از ملك الشعراء بهار بچشم میخورد . در آغاز نسخه فهرست نام کسانی که در تذکره آمده اند در جدول های زرین نوشته شده و شماره اسامی آنان را با قلم زر یادداشت کرده اند پس از فهرست در صفحه آغاز نسخه يك سرلوح منقش با زر و لاجورد و شنگرف است و حاشیه دو صفحه نخستین نسخه دارای گل و بوته با قلم زر و لاجورد و شنگرف و مشکی است میان سطرهای همین دو صفحه طلا اندازی گردیده . صفحه ها همه دارای جدول های زرین و مشکی . عنوان و نشان : شنگرف . شماره دفتر ثبت : 74584

معرفی نسخه: معرفی کتاب: در 1083-1090 ق بدان می پرداخته و تا 1115 ق که به هشتاد سالگی رسیده بود، در آن دست می برد. زندگی نامه ی سرایندگان روزگار صفوی، به نام شاه سلیمان (1077-1105 ق)، در 1 «مقدمه» و 5 «صف» و 1 «خاتمه»: مقدمه زندگی

نامه ی شاهان و شاهزادگان. صف یکم: امیران و خانان و دیگر همراهان پادشاهان، در 3 «فرقه»: 1- مقربان و امیران ایران، 2- امیران و خانان هند، 3- وزیران و مستوفیان و کتاب دفترخانه ی همایون. صف دوم: در سادات و نجبا و دیگر اعزه. صف سوم: علما و فضلا، در 2 «فرقه»: 1- علما و فاضلان، 2- خوشنویسان، 3- فقرا و درویشان. صف چهارم: سرایندگان در 3 «فرقه»: 1- سرایندگان عراق و خراسان، 2- سرایندگان فرارود، 3- سرایندگان هندوستان. صف پنجم: «اقوام کمینه و این فقیر بی وجود». خاتمه: در تواریخ و لغز و معما و لغزها. «منزوی، احمد»

یادداشت کلی: آغاز کتاب: سر سبزی نهال خامه از طراوت بحر ذخار تذکار حمد صانعست که خمسه حواس ...

انجام کتاب: هرگاه کمند و حدتش جا باشد دیویست که افتاده بنخط مندل

تاریخ تالیف: 1083ق- 1090ق.

تدوین و گردآوری: موسسه فرهنگی پژوهشی الجواد

یادداشت باز تکثیر: تهران، 1378 ش 2 جلد، تصحیح محسن ناجی نصرآبادی، انتشارات اساطیر، سال چاپ: 1317 شمسیه کوشش وحید دستگردی و پیشگفتار او.

منابع اثر، نمایه ها، چکیده ها: منابع کتابشناسی: کتابخانه وزیری 1360/4

منابع کتابشناسی: ملی 363/3

منابع کتابشناسی: مجلس شورا 541/3 و 316/37 و 463/10

منابع کتابشناسی: رجوع شود به: الذریعه ج 4-36 مقدمه وحید نسخه چاپی

منابع کتابشناسی: دانشگاه تهران 2330/11

منابع کتابشناسی: مشار فارسی 1256/1

منابع کتابشناسی: الذریعه 36/4

منابع کتابشناسی: نشریه 660/5

منابع کتابشناسی: کتابخانه ملک 125/2

منابع کتابشناسی: فهرستواره منزوی 1891/3

منابع کتابشناسی: تاریخ تذکره های فارسی 1: 397-404

منابع کتابشناسی: اته دیوان هند 669

منابع کتابشناسی: ایوانف انجمن آسیایی بنگال 220

منابع کتابشناسی:

ماخذ: فهرست نسخه های خطی کتابخانه مجلس شورای اسلامی. ج. 10.

عنوان افزوده توسط فهرست نویس: تذکره شعرا

tazkere-ye Šo'arā

موضوع های کنترل نشده: تراجم > تاریخ > تاریخ و جغرافیا > علوم انسانی

ص: 1

محمد طاهر نصرآبادی اصفهانی

بسم الله الرحمن الرحيم

سر سبزیس نهال خامه از طراوت بحر ذخارتذکار حمد صانعی ست که خمسه حواس از حدیقه قدرتش برگی و سبعه سیاره از سحاب حکمتش نگرگیست و اشعه مصباح خاطر از پرتو نعمت صاحبیست که طنطنه کوس بعثش کسر طاق کسری و نشان مهر نبوتش در عزل لانیاء فتویست و زنک زدای مرآت قلوب منقلب مولائیست که شبستان بارگاه رفیعش را چراغدان چشم فرشته و سایل درگاه کرمش را قرص خورشیدتان برشته اللهم صل علی محمد بعدد کلماتک و الطافک و بارک و سلم چون قاصدان قصاید حمدرا جز عجز گریز گاهی و غزل سرایان بزم نعمت و منقبت را بغیر در ماندگی راهی نیست همان بهتر که در ترکیب بندی مطلب شروع نماید. بعد بر مرآت قلوب معنی سنجان پوشیده نماید که فروزنده شمع جهان تاب سخن از چراغ افتاب افروخته تر و نشاننده نهال خیال از طوبی سرفرازتر است کدام سیاح در بیداری سخن پای نهاد که چون جاده سراز منزل بیرون نکرد و کدام غواص درین بحر بقطره جوئی گرائید که گوهر شب تاب در کنار ساحل رسید فارسان مصاف نظم طرازی هر گاه نیزه خطی قلم در کف قصد صید معنی ابرش خیال بشکارگاه

علوی بجولان در آورند غزالان دشت تقدس دست بفتراک رجوع بعالم سفلی نمایند

شعر

سمند سخن را ضمیر است میدان *** سوارش چه چیز است جان سخن دان سخن منظوم عقد گوهر پست از بحر خاطر در صدف صفحه جلوه گر و شاهی ست که قصب در بر بزم افروز اهل هنر است و مشعلی ست که از صرصر حوادث نمی میرد و چراغیست که از ملاقات نفس روشنی پذیرد و رو سفید و روشن کننده آدمی جاویدان است.

نظامی

بلبل عرشند سخن پروران *** باز چه مانند بان دیگران

ز آتش فکرت چوپریشان شوند *** با ملک از جمله خویشان شوند

آورده اند که شبی در مجلس صاحب ابن عباد جماعتی از افاضل حاضر بودند و هر يك از سحاب بیان باران لطایف می فشاندند در اثنای محاورات در قیح و حسن شعر سخن گذشت، ندما که حاضر بودند دو فرقه شدند بعضی طرف نگر گرفتند و بعضی ضد آن، قومی گفتند شعر شعاری مذموم است و شاعر در همه اوقات ملوم چرا که اکثر واغلب اشعار یا در مدحت یا در مذمت است و بنای هر دو بر اکاذیب فاحش چنان چه ظهیر فاریابی گفته

کمینه پایه من شاعری ست خود بنگر *** که چند گونه کشیدم ز دست او بیداد

بهین گلی که مرا بشکند از و این ست *** که بنده خوانم خود را و سرورا آزاد

گهی لقب نهم آشفته ز نگینی را حور *** گهی خطاب کنم مست سفله را راد

و اکثر شعرای زمان رخسار بیان خود را بدو د طمع تیره و چشم فضل و فصاحت را بغبار وقاحت و قباحت خیره گردانند اگر فی المثل درست مغربی ماه را بر طرف کمر جوزا ببینند کیسه طمع بر آن دوزند و اگر قرص گرم آفتاب را بر سر خوان فلک در نظر آرند کام آرزو از آن خوش کنند القصه هر يك ببیان آبدار جانب يك طرف را رعایت می کردند . ابو محمد خازن که مقالید خزاین نثر در قبضه بیان او بود گفت ما اگر چه از هر هنر نصیبتی و از هر علم نصیبتی داریم اما این جمله وسیله حصول اغراض ما نمی آید قربت ملوک و وزراء ما را بواسطه ایبات آبدار و اشعار دلفریب است که هر وقت بدیهة اتفاق افتد دیگر آن که دروغ با هر چیزی بیامیزد رخسار آن معنی را بیفروغ کند اما اگر مس کذب را با زر نظم امتزاج دهند

ص: 3

و در کوره امتحان زیرکان تابی یابد آن مس هم رنگ زر شود و حسن شعر بر قبح کذب راجح آید پس از استماع قول آن منصف جمله حاضران انصاف دادند

نظامی

شهر بار آرد با میریت عام *** کا الشعراء امراء الکلام

لیکن جوهریان سخن سنج که با قد جان خریداران آن گوهرند هر روزه نقد خیالات آن گروه را در بوته دل بگداز آورند و از محک امتحان نقود سره را انتخاب نموده در مخزن سینه بودیعت می سپارند هر شب شمع خاطر افروخته و روغن مغز بچراغ دیده سوخته انجمن خاطر را بجلوه شاهدان معانی رشک بهشت می دارند الحق نقودی که گروه سخنور از ضراب خانه طبیعت گرد آوری نموده اند تا بسیکه سخن رسی نرسد از روایی نقشی نپذیرد و تا آن شاهد بعقد سخن سنجی زیور قبول نیندد بغازه شهرت و گل گونه امتیاز آراستگی نگیرد چنان چه سایر گلشن بیرفک و بر مؤمنای کلو گفته

بیت

جان عزیزست ولیکن بخنجان نرسد *** وای بر جان سخن گیر بسخندان نرسد

چمن سراپان گلشن معنی که از رشته مسطر صفحه را طناب زده بگل کاری لطائف رنگین و خیالات تمکین سرسبز و پیراسته دارند اگر سایر چمن گردان گوشه دستار خاطر را از آن آرایش ندهند بکم مدتی از نسیم فراموشی و صرصر بی تمیزی بتاراج نسیان رود خصوصاً ابنای این عصر که در کفه امتیاز ایشان قدر سخن نی فزوده و نقد خالص و سنگین قیمت بسیم ناسره هم سنگ آمده . بازار بی تمیزی گرم و جنس سخن و کالای قابلیت در کمال کسادی

بقحط سالی افتاده ام زطالع پست *** که گر بیان کنم آن را بشرح نتوانم

اگر بیابیم آن را که شعر در یابد *** بدو دهم ملتی تا سخن برو خوانم

ناخوشی و بی مزگی بعدی عام نشده که بعلا مت جهت یا نشان کشور ممتاز شود. گلزار جهان از آب و رنگ تمیز محروم و در بحر وجود گوهر مروت و مردمی معدوم .

خاقانی

باور نکردمی که رسد کوه سوی کوه *** مردم رسد بمردم باور بکردمی

کوهی بد این تنم که بدان کوه غم رسید *** من مردمم چرا نرسیدم به مردمی

ص: 4

صاحبان اختیار را از دود آتش پندار چشم بسته شده امتیاز نیک و بد در نظر اعتبارشان مشکل و دولت مندان را از زنگ غفلت نقش مردمی و مروت از آینه خاطر وایل

کام اگر اینست کاین او دولتان دانسته اند *** جدا برگشته بختی مرحبا بد گوهری

هرگز مسکینی در فصل دی نیاز با آتش ایشان گرم نشده و هیچ گاه سرگشته را در وادی نامرادی هادی نگردیده اند اگر پرمغزی از سختی های دوران بسان پسته زبان بزهار در آورد، بسنک جفا مغزش پریشان سازند و اگر یوسفی از مصر پاك طینتی باین کاروان گذار کند بریمان نامرادی بچاهش اندازند. آن که در ظاهر رنگ بنای دوستی می ریزد در باطن خشت عداوت بروی کار می آورد و آن که در برابر دعوی یکرنگی می کند ونک برویت نمی تواند دید

شعیب

با هر که حرف دوستی اظهار می کنم *** خوابیده دشمنی است که بیدار می کنم

آن که بسبب ناکس نوازی آسمان رفعتی بهم رسانیده اگر شبهه سیهش را گوهر شب چراغ خوانده دود مشعل دولتش را کحل الجواهر نامیده که باز در روز بازار مردمی از نور امتیاز گفتین دیده اش خالی و در محفل معامله دانی و قدرشناسی در کمال بی کمالی بوده پاس حقوق نداشته در مقام ترقی ارباب شقاق و اصحاب نفاق پا برجاست .

(رباعی)

تا طارم نه پهر آراسته اند *** تا باغ چهار طبع پیراسته اند

در خار فزوده وز گل کاسته اند *** چتوان کردن که این چنین خواسته اند

غرض از تسوید این اوراق این که سخن سنجان مثل محمد توفی مؤلف جامع الحکایات بتسوید تذکره موسوم به لب الالباب (1) پرداخته مشتمل بر اشعار سلاطین و شعرای متقدمین و مرحوم میر علی شیر در مجالس النفایس و نواب شاهزادگی سام میرزا در تذکره سامی و دولت شاه سمرقندی در تذکره الشعرا و ملا محمد صوفی در تذکره موسوم به می خانه و بت خانه آن چه لازم سنجیدگی و حقوق برگزیدگیست در تحقیق حالات اهل نظم بظهور رسانیده اند و بعد از ایشان میر تقی کاشی بنگارش تذکره پرداخته و الحق داد سعی داده که بر آن مزیدی متصور نیست، در تاریخ شهر سنه 1083

ص: 5

1- در هر دو نسخه ما لب الباب نگاشته شده و شاید لباب الالباب که در نسخه طبع (برون) نگاشته شده اشتباه باشد

دارو نوش بزم نامرادی محمد طاهر نصر آبادی را بشوق تشبه بآن طبقه علیه با این که خزان تشویش بیش از پیش نهال حالم را بی برک و نوا ساخته و دوخه مرادم را صرصر بی تمیزی و معامله ناشناسی ابنای دهر از پای انداخته

شعر

چو موج ساغر از صد وجه دارم چین پیشانی

چو دود مجمر از صد رهگذر دارم پریشانی

بخاطر رسید که مختصری از اشعار معاصرین خود که بعضی صاحب دیوان و جمعی گاهی متوجه ترتیب نظمی شده اند پردازد و بعضی از اعزه فرمودند که درین مدت از معمار افز انتخابی نشده اگر از معما و تاریخ و لغز متقدمین و متأخرین انتخابی شده داخل شود شاهد تالیف را حسنی دیگر بهم رسد بنابر اطاعت که طبیعی کمینه است از کم مایگی و قلت تتبع اندیشه نکرده بذکر مطلب پرداخته و آن را وسیله دعای دولت اواب ظل اللهی ساخت

لمحرره

آن شهنشاہ فلک قدر که هنگام سخا *** زر ز شوق کف او خود بخود آید از کان

پادشاهی که علی بن ابی طالب بست *** کمر شاهش از دست ولایت بمیان

شهریار عدل گستری که اگر آفتاب گرم بر وزن نقیری تاند از ابر عاطفت و ظل شفقت سایانش کرامت نموده خورشید مخاطب گردد و اگر هلال حلقه بر در مظلومی زند بزنجیر کهکشان مقید آید در تققد حال فقرا و تفحص بدار مساکین منهی رافت و جاسوس مرحمتش پیوسته در کار و از نهیب احتساب عدالتش در چار بازار امکان کارکنان ظلم رستم یکار . هر کجا غنچه املی دیده نسیم مکرمتش وزیده و هر کجا کشت امیدی سر کشیده سحاب عاطفتش باریده در آینه ماهیچه علمش صورت اقبال اسکندری جلوه گر و از انظر لاب جام بزمش آثار جمشیدی ظاهر ، حرارت زدگان سموم می نوائی در ظلال عاطفتش سیراب بی نیازی و پای افتادگان حوادث از دست گیری رافتش در سرافرازی شمشیرش در دفع شیاطین دین بسم الله الرحمن الرحیم و طریق هدایت پروریش اهدنا الصراط المستقیم روز بازار سخایش در یا کشتی بدریوزه برده و با مداد حمایتش موج از حباب مشت خورده . صاحب بخت اورتک نشینی که خط بندگیش زیب چهره ساخته و سعادت مند جهان خدیوی که طرق اطاعتش بگردن جان انداخته برازنده مسند جهان داری فرازنده

ص: 6

لوای شهریاری قافله سالار طریق دین مبین غلام باخلاص امیر المومنین ستون دین و ایمان صاحب دوران شاه سلیمان صفوی موسوی بهادر خان خلد الله ملکه و سلطانه ابداً دائماً امیدوار است که شاهد این مقصود بقبول ایستادگان پایه سریر عرش نظیر زیور و زینت یابد، التماس آن ست که چون بعد از تفحص دیوان بعضی نظر نرسیده و برخی دیوان ندارند و اشعار ایشان از مجموع ها نوشته شده اگر اختلاف یاهوی یابند قلم عفو و اغماض بر آن کشیده دارند مصراع (غرض نقشی ست کز ما باز ماند) والا من که باشم که دعوی امتیاز و انتخاب سخن توانم کرد و خود را در عداد سخن سنجان توانم آورد

خاقانی

آنم که بدار ضرب عالم *** هیچ است عیار من دوجو دو جوکم

به مه حال شروع در شروع در مطلب نموده و آن منی است بر مقدمه و پنج صف و خاتمه و هر صف ازپور فرق آراسته و تفصیل و ترتیب آن ها بمودی است که در ذیل قلمی شده

مقدمه... در ذکر اشعار پادشاه و پادشاه زادگان .

صف اول_ در ذکر امرا و خوانین و سایر ملازمان پادشاه و آن مشتمل است بر سه فرقه .

فرقه اول_ در ذکر مقربان و امراء ایران . صفحه 15 تا 52

فرقه دوم_ در ذکر امرا و خوانین هندوستان . 53 تا 68

فرقه سوم_ در ذکر وزراء و مستوفیان و کتاب دفترخانه همیون اعلی . 69 تا 94

صف دوم_ در ذکر سادات و نجبا و سایر جماعت . 95 تا 148

صف سوم_ در ذکر علماء فضلا و آن مشتمل است بر سه فرقه . 149 تا 206

فرقه اول -- در ذکر علما و فضلا

فرقه دوم_ در ذکر خوش نویسان . 206 تا 209

فرقه سوم_ در ذکر فقرا و درویشان . 209 تا 211

صف چهارم_ در ذکر شعرا و آن مشتمل است بر سه فرقه

ص: 7

فرقه اول - در ذکر شعراء عراق و خراسان.

فرقه دوم - در ذکر شعراء ماوراء النهر

فرقه سوم - در ذکر شعراء هندوستان

صف پنجم - در ذکر اقوام کمینه و ابن فقیر بی وجود

خاتمه- در ذکر تواریخ و لغز و معماء متقدمین و متاخرین و آن مبنی است بر دو دفعه .

دفعه اول در ذکر تواریخ و الغاز و معماهایی که اسم قائل مشخص است و آن مشتملست بر سه حرف

حرف اول - در ذکر تواریخ

حرف دوم - در ذکر الغاز

حرف سوم - در ذکر معما

دفعه دوم - در ذکر تواریخ و الغاز و معماهایی که قائل مشخص نیست مشتمل بر سه حرف

حرف اول - در تواریخ .

حرف دوم - در الغاز .

حرف سوم - در ذکر معما .

مقدمه - در ذکر اشعار پادشاهان و پادشاه زادگان

شاه عباس ماضی - حالات آن پادشاه دین پناه از آن ظاهر تر است که محتاج بتقریر باشد چه در تواریخ بنظر عزیزان رسیده و از السنه و افواه گوش زد شده بنابراین دست از آن برداشته بظهور واگذاشت.

رسوخ اعتقاد او در باب محبت حضرات ائمه معصومین علیهم السلام بمرتبه ایست که ملا شانی یکی از غزوات حضرت امیر المومنین علیه السلام را بنظم آورده او را بزر کشید و ملا لطفی در آن باب گفته

(رباعی)

شاه از کرم جهان منور کردی *** ملک دل عالمی مسخر کردی

شاعر که بخاک برابر شده بود *** برداشتی و برابر زر گردی

منقولست که ملا-عجزی تبریزی بوسیله مولانا علی رضای خوش نویس داخل مجلس همایون شده زیاده گوئی هائی می کرد روزی در
محوطه طویله قزوین حرف

ص: 8

بزرگشیدن ملاشانی در میان افتاد ملا عجزی گفت چرا مرا بزر نمی کشی که به از ملا شانیم ملا شانیم شاه می فرماید که ملا شانی در خزانه بود چون تو در طویله ترا. با سرگین باید کشید اگر چه آن پادشاه کار آگاه کم متوجه خواندن و نوشتن شده بود اما بقدرت ادراک در نظم و نثر تصرفاتی می نمود که فصحا و بلغا در آن حیران بودند و هم چنین استادان اهل حرفه که در خدمت بودند با وجود این که هر یک وحید عصر بودند باز شاگردان تصرفات اویند چنان چه استاد کلبعلی شمشیرگر از والد خود استاد اسد نقل می کرد و از ملا محمد و حاج حسین قواس مسموع شد. غرض که تصرفات و شوخی های آن خسرو آفاق در باب شعر و انشاء بسیار است در باب معما فرموده اند که معما بلنگری چینی خطائی می ماند که سرپوش بر سر داشته باشد و گرسنه بگمان این که طعام است سرپوش بردارد و پر از کاه بنظر آید. در تاریخی که مرحوم ملا جلال منجم حسب الفرموده می نوشته این تاریخ را در باب بنای تکایای چهار باغ از آن پادشاه فلاطون ذکا نقل نموده جهت تیمن و تبرک درین تالیف مرقوم شد.

کلبه را که من شدم بانی *** مطلبم تکیه سکان علیست

زین سبب فیض یافتم زاله *** که مرا مهر با علی ازلیست

خانه دلگشا شدش تاریخ *** چونکه از کلب آستان علیست

از شخص معتبری مسموع شد که آن سلطان با ایمان غزلی طرح کرده بود و امرا همه گفته بودند و شاه این بیت را فرمودند

نه ز هر شمع و گلم چون بلبل و پروانه داغ *** یک چراغم داغ دارد یک کلم در خون کشد

شاه عباس ثانی - گوهر بخت نصفت و تاجداری شاه صفی ابن پادشاه زاده کام روا محمد باقر میرزا مشهور یصفی میرزا ولد امجد شاه عباس ماضی ، ریاض سلطنت را مثل آن سروی ندیده و گلشن شهریاری را هم چون آن گلی نخندیده اقبال سکندر نظر باقبال بی زوالش جلوه ها در برابر آفتاب و عدالت کسری نسبت بعدل شاملش شورش بحر و تموج سراب همت و جلال و شوکتش را بظهور وا گذاشتن اولیست مختصر این که عمر مبارک او ده سال و هشت ماه و هیژده روز بوده در شب جمعه 16 شهر صفر سنه 1052 موافق یونت تیل مسند سلطنت بوجودش مزین شده بیست و چهار سال در کمال عدالت قیام نموده و در سنه 1059 متوجه قندهار شده آن ولایت را مسخر فرموده و از آثار ایشان عمارات و باغات

بهشت آیات بسیار است خصوصاً سعادت آباد که در دار السلطنه اصفهان بنا فرموده و سلامی و پلی برود خانه بسته که از سد سکندر کمی ندارد و صفت عمارات و باغ و دریاچه که در برابر عمارات باغ سعادت آباد تصرف فرموده اند حد زبان نیست کمیته قطعه در باب پل و دریاچه که در برابر عمارات باغ سعادت آباد تصرف فرموده اند گفته و این بیت تاریخ است

دارای جهان پناه عباس *** دریاچه و سد و پل بنا کرد

و دقت طبعش در محاسبات دفتری بمرتبه بود که از اعلم نویسنده کان مسموع شد که در حاشیه ارقام و احکام تصرف و اعتراض چند می فرموده اند که بخاطر شمس سیاق نرسد طبعش در ایراد معانی بزبان فارسی و ترکی کمال قدرت داشت القصه بقصد بیلاق لار که در حوالی استرآبادست با موکب همایون و اقبال روا نشد و در آن جا کوفتی عارض ذات مبارکش شده در قریه مایان من اعمال دامغان بجوار رحمت ایزدی پیوسته در خاک فرج قسم مدفونند و در ایراد شعر ثانی تخلص می فرموده اند و این چند بیت از آن پادشاه جهت تیمن و تبرک قلمی شد.

شعر

بیاد قامت در پای سروی گریه سر کردم *** چو مژگان برک برکش را بخون دیده تر کردم

صبا از شرم نتواند بروی گل نگه کردن *** - که رخت غنچه را واگرد و نتوانست ته کردن

سلطان مصطفی میرزا - خلف سلطان علی میرزا ولد شاه جنت مکان شاه طهماسب سلطان علی میرزا تا زمان پادشاه رضوان جایگاه شاه صفی در حیات بود و کمال قرب داشت در آن اران فوت شد مصطفی میرزا جوان قابل کاملی بود در ظاهر و باطن آراستگی داشت با وجود این که چشم او از بینائی محروم بود کتب فقهی را خوانده نهایت صلاح و تقوی داشت چنان چه سنتی از او کم فوت می شد تتبع اشعار قدما متأخرین نموده طبعش کمال اطف داشت بعد از والد عالی مقدار بهشت ماه فوت شد شعرش اینست

شعر

ای دل غم آشنای تو شد دست از او مدار *** هر روز با کسی نتوان آشنا شدن

وله

هر چه بادا باد حرفی چند می گویم بیار *** کار خود در عاشقی این بار یکسر می کنم

مظفر حسین میرزا میرزا - خلف نواب منجر میرزا که از جانب والده صبیبه زاده پادشاه مغفور شاه طهماسب و از جانب والد بساطان حقایق و معارف

شاه نعمت الله ولی می رسد؛

شعر

بروزگار از آن رو سر آمدند ایشان *** که در نسب ز دو جانب بافتاب و سند

مجملاً بندکان معزی الیه بقوت و عدت بی تعلقی بدیوان هوا و هوس مظفر و منصور گشته در کمال همواری روزگار می گذرانید بحدودت
ذهن و علو سلیقه بانواع کمالات آراسته در زمان شاه والا جاه شاه صفی بسعایت بدگویان چشم آن جناب و والد ماجدش از حلیه نور
عاطل ماند

(طالب کلیم-)

روشندلان حباب صفت دیده بسته اند *** روزن چه احتیاج اگر خانه تار نیست

گاهی متوجه نظمی می شدند و این ابیات از آن جمله است

شعر

بر سر کوی تو آمد شیشه ام را پا بسنک *** سنک دل رحمی که آمد پای نابینا بسنک

صاف دل را از گران جانان کجا نقصان رسد *** قدر گوهر نشکند گر پر کنی دریا بسنک

خارخاری در دلت از عشق پیدا می کند *** الفت آموزی که پنهان کرد آتش را بسنک

ایضاً

دل مرغ چمن از غنچه تصویر نگشاید *** طلسم غنچه از بازیچه تزویر نگشاید

بآن نازک میان سست پیمان بسته ام عهدی *** که تا خونم نریزد از میان شمشیر نگشاید

حریف بدگمانی نیستم هر چند می دانم *** که جز آینه کس چشمی برویش سیر نگشاید

از شوق تیر غمزه ابرو کمان خویش *** پرواز کرده مرغ دلم ز اشیان خویش

ابو القاسم میرزا - خلف نواب میرزا محسن رضوی متولی و صبیبه زاده شاه جنت آرامگاه شاه عباس ماضی است جوان قابل بهمتی بوده در
کمال آرام و آزر در ایام شاه صفی چشم ایشان هم از حلیسه نور عاری ماند در حدثت من بود که بجوار رحمت ایزدی پیوسته و فرزندی
از و نماند گاهی فکر شعری می کرد و شعرش اینست

شعر

صبح شد صبح که تا نور بدل ها بخشند *** عشق جانان بمن و نشاه بصبها بخشند

شور مجنون ز پریشانی زلف لیلی است *** چه شود گر اثری زان بدل ما بخشند

این رباعی را در وقتی که چشم او ناقص شده بود و بمشهد مقدس می رفت در یکی از رباط های راه مشهد مقدس بخط خود بدیوار نوشته و در هنگامی که بنده بمشهد مقدس می رفتم آن رباعی را دیده مسوده بر داشتم

ص: 11

آزرده ز نا دیدن روی پدرم *** ورنه بخدا که این زمان شاد ترم

قطع نظر از مردم چشمم کردم *** تا منت مردمان نباشد بسرم

میرزا علاء الدین محمد - از جانب والده صبیبه زاده پادشاه آگاه شاه عباس ماضی و از جانب پدر خلف نواب غفران پناه میرزا رفیع صدر ممالک خاصه که از اعظم سادات شهرستان من اعمال اصفهان است در اول حال مسمی بمحمد صادق بودند خاقان رضوان مکان شاه عباس ماضی اُورا موسوم بعلاء الدین محمد ساختند و میرزا صایبا تخلص فایز پایشان دادند از اکثر علوم خصوصاً فقه و کلام بهره مند بودند و در نجوم خود این قدر دست داشتند که حکم ایشان خطا نمی شد جوان آرمیده درویش طبیعت بودند در کمال همواری و برد باری چشم ایشان را با برادران در ایام شاه صفی باطل ساختند در ترتیب نظم نهایت قدرت داشت شهرش اینست قصیده لازم (مو) را جواب گفته این چند بیت از آن قصیده است

قصیده

تا چو مویش نشوی ره بمیانش نبوی *** پیچش مو بمیان است و میان نا پیداست

طاق موئیس بر آتش گه حسنش ابرو *** که در او هر خم موقبله ارباب دعاست

رشته جان همه با موی تو می پیوندد *** مو بر اندام لطیف تو مگر مهر گیاست

گاه تصویر تو چون مو قلمم می پیچد *** پیچ و تاب قلم از موی میانت پیداست

هم چو مو تا بکمر می رسدش چاک ز سر *** بر سر هر که دم تیغ تو چون مو شد راست

خنجر موی شکاف تو نهنگیست کزو *** موج از بیم چو مو از تن دریا برخاست

منه

بقتلم بگه آید گرم تیغ برق جولانش *** ز سر تا پا رود چون شعله یک زخم نمایانش

تماشای تو بر گسدان کند اندام عاشق را *** بروید بسکه سر تا پا ز هر سو چشم گریانش

وله

بچشمم بر نمی گردد نگاه از روی زیبایش *** که دارد دامن نظاره را مژگان گیرایش

چوه مژگان بتان کلک مصور عشوه پردازد (1) *** اگر در کرده تصویر افتد چشم شهلایش

مثنوی گفته و این چند بیت از آن مثنوی است

ریخته از ششپر هیبت شکوه *** مورچه زلزله در مغز کوه

عزم جهانگیریش از دم زند *** هر دو جهان چون مژه بر هم زند

ص: 12

1- عشوه بار آرد نسخه

سکه بنام توزند آسمان *** بر زر خورشید که گردد روان

دوش یلان را سپر پر شکوه *** مهر درخشان شده بر پشت کوه

میرزا زین العابدین - برادر کوچک بندکان میرزا علاء الدین محمد است و در جمیع صفات با اخوی عالی جاه سهیم و شریک است.

اسیر بند غمخاں و مان نمی دانم *** مجاور تقسم آشیان نمی دانم

تو می کشی و خیال تو زنده می دارد *** تفاوتی بجز این در میان نمی دانم

الهی نوگل ما را بهار بی خزان باشد *** تبسم در لبش چون می بساغر کامران باشد

میرزا محمد طاهر - خلف ارشد نواب مستطاب شاهزادگی میرزا راضی ولد نواب قمر رکاب خوابیگم صبیبه پادشاه بهشت آرامگاه شاه عباس ماضی اگر چه در اوائل من است اما نهایت شعور و ادراک دریافت معانی دارد چنانچه کلام الولد در ایبه در باب او صادق است از جمیع شعر قدماسایر شعرا محفوظ است چنانچه تتبع بسیار کرده و طبعش نهایت شوخی و قدرت دارد و این چند بیت از بندگان ایشان است

زهی مقام سعادت سرای درویشی *** صفای خلد برین از صفای درویشی

شود چه اژدر و دردم کشد دو عالم را *** چو افتد از کف موسی عصای درویشی

مثال آینه شو در قبول زشت و نکو *** بشوره زار و گلستان جوآب یکسان باش

میرزا عبدالله - خلف عالی جاه میرزا علاء الدین محمد شهرستانیسست در مرآت خاطرش عکس اعلی و ادنی یکسان افتاده و باب دل حقیقت منزلش بروی بیگانه آشنا بیک طریق گشاده اگر چه بطریق والد عالی مقدار چشم از ملاحظه عالم صورت بسته اند لیکن بتماشای جمال شاهد غیبی در عالم معنی گرم نظاره اند و این شعر کلیم مناسب احوال ایشانست

دیده پوشیدم ز نیک و بد حضور دل فزود *** تا گرفتم روزن این خانه را روشن تر است

در سن هفت سالگی با موم شکل حروف را بر تخته نقش کرده در علم نحو و صرف و منطق مربوطند و در علم نجوم بمرتبه آگاهند که هر سال مستقبل احوال خود را می نویسند و جمیع موافق می باشد و در ضبط تواریخ هم بمرتبه آگاهی دارند که جمیع تواریخ را بهینه بخاطر دارند مجملا در کمال همت و مروتنند و مدار صحبت ایشان با علما و فقرا و نامرادانست طبعش در ترتیب نظم نهایت

لطف دارد و شعرش اینست و عرفان تخلص دارد

شعر

آتش لعل لیبی سوخت چنان پیکر ما *** که دمد لاله سیراب ز خاکستر ما

تا کند از جلوه عکسش بهار آینه را *** رو برو دارد برویش روزگار آینه را

از فروغ طلعت رخسار گلگون هر سحر *** می کند از عکس شوخی لاله زار آینه را

چندان شوری ز شوق آن بت گل پیرهن دارم

که نه میل گل و گلشن نه پروای چمن دارم

بقدر نازو معشوقی نیازو عجز می باید

بشور شه ای مجنون در غم لیلی سخن دارم

ز من روشن شود از باد رویش حلقه ماتم

ولی در مهر آن عارض چراغ انجمن دارم

نه زخم غمزه بر دل نه داغی از جنون بر سر

چو بیدردان نمی دانم چه حالست این که من دارم

میرزا داود - از جانب والده نواده صبیبه نواب جنت مآب شاه عباس ماضی است والد ایشان مرحوم میرزا عبد الله خلف عالی حضرت میرزا محمد شفیع مستوفی سابق موقوفات ممالک محروسه است در ولایت آدمیت و مردمی سلیمانیت که ممالک قلوب کافه انام را مسخر ساخته و لوای اهلیت در صف اقران و امثال بر افراخته . در دیده شاهد معنی از امداد مداد خامه اش سرمه سلیمانی کشیده و صفحه از آثار و اشعار دل پذیرش زره داری پوشیده با وجود حوادث سن از اکثر کمالات بهره وافی برده و باده معنی از دست باده معنی از دست ساقی دانش خورده طبعش نهایت نزاکت دارد چنانیده راقم در بدیهه در باب ایشان گفته

(رباعی)

خاك درت ناصیه سودن سود است *** آن کس که نه بنده بنده ات بود مردود است

از شعر خوشت هوش رود از دل ها *** حقا که قرین نغمه داود است

و شعرش اینست

زنك غم زینت فزاید خاطر بی کینه را *** بال طوطی سرو باشد گلشن آینه را

بی تو از شعله آه دل دیوانه ما *** دود سیل شد و برخاست ز ویرانه ما

از لعل لب در تب و تابست دل ما *** در آتش یاقوت کبابست دل ما

مردمک می جهد از دیده آهو چه سپند *** نگه گرم که بر دامن صحرا افتند

ص: 14

در راه تو از بسکه سر از پانشناسم *** تبخاله حسرت بلبم آبله پاست

ز شادی خنده دندان نمائی زد بشمشیرش *** چو از لب های زخم کاریم شد استخوان پیدا

افتاد بکف زلف تو و کام گرفتیم *** شب بر سر دست آمد و آرام گرفتیم

شده از آتش غیرت دل صاعم بتو سخت *** بگداز آینه ام رفته و خارا شده است

صف اول - در ذکر امرا و خوانین ایران و وزراء و کتاب دفترخانه مشتمل است بر سه فرقه :

فرقه اول - در ذکر امرا و خوانین ایران و سایر ملازمان

خلیفه سلطان - اسم شریفش سید علاء الدین حسین است ولد خلف میرزا رفیع الدین محمد مشهور بخلیفه نسب شریفش منتهی می شود از جانب پدر بمیر بزرگ که از اکابر سادات مازندران است اما والده نواب از سادات شهرستان است در زمان شاه جنت مکان شاه عباس ماضی والد ماجد آن جناب را بمنصب صدارت و ایشان را بسعادت مصاهرت و منصب وزارت افزاد داشتند در ازمنه سابق هیچ سلسله باین سعادت و این دو منصب عالی سر بلندی نیافته اند نواب معزی الیه از فنون علوم بهره کلی برده در قواعد اصول دین مبین در نهایت متانت و فطانت بوده لحظه تعطیل در اوقات روا نداشتی در اوایل جلوس شاه صفی علیه الرحمه بسعایت بدگویان بی جهت معزول شده و مدتی در قم متوطن بوده بعد از قتل سارو تقی بتکلیف شاه عباس ثانی مسند وزارت اعظم بوجود آن یگانه مزین شد و در تاریخ شهر سنه 1064 در ولایت مازندران طایر روح پر فتوحش بقصد مأمّن جاوید بال پرواز گشوده گاهی بر باعی حقایق بنیان خاطرش توجه می نمود و این چند رباعی از آن جمله است:

(رباعی)

افسوس که عمر گشت بیهوده تلف *** دنیا بتعب گذشت و دین رفت ز کف

رنجید خدا و خلق راضی نشدند *** ضایع کردیم پاره آب و علف

می کوش که کیسه تو بی زر باشد *** تا در دو جهان عیش تو خوش تر باشد

در هم چه کنی کزان تو در هم باشی *** دینار چه می کنی که دین بر باشد

این رباعی را در وزارت ثانی در حینی که حسب الامر بشرب مدام مشغول بوده فرموده و خوب گفته :

رباعی

حسن تو فزونست بگردت کردم *** با درد تو کش بخون دل پروردم

بی دردی باشد ار بگویم حسنت *** بی انصافیت گر بگویم دردم

میرزا رفیع - آن جناب از اجله سادات شهرستانند که همگی در نوبت پادشاهان علیه صفویه کمال اقتدار داشته اند چنانچه عالی جاه معزی الیه در اوایل حال در زمان شاه عباس ماضی بمنصب احتساب ممالک محروسه سرافراز بود و بعد از فوت مرحوم میرزا رضی بنی هم خود بمصاهرت پادشاه قدردان و بمنصب صدارت مشرف گردید کمال اعتبار و اقتدار در آن منصب داشت در زمان شاه صفی معزول شد بعد از مدتی فوت شده در آن اوقات کگاهی شعری می گفت این ها از آن جمله است.

رباعی

مردودی دور ما ز مقبولی به *** فارغالی ز قید مشغولی به

افسوس که شد آخر کارم معلوم *** کز منصب روز کار معزولی به

و در فوت شاه عباس جنت مکان این رباعی

رباعی

از مردن شاه دین فلک شیول کرد *** وز مهر فلک داغ بدل روشن کرد

در صبح عزا چرخ گریبان بدرید *** وز ظلمت شب پلاس در گردن کرد

میرزا مهدی - از جانب والد بمجتهد الزمانی میر سید حسین و از طرف والده بشیخ لطف الله میسی نسبت می رساند خلف صدق نواب میرزا حبیب الله که مدتی بمنصب صدارت سرافراز بوده بعد از آن که عازم فردوس شد نواب معزی الیه بمنصب مذکور مشرف شد بعد از عزل عالی جاه محمد خان بوزارت اعظم سرافراز گردید و بعد از مدتی در سنه 1081 بجوار رحمت حق پیوست مولانا محمد شریف ور نو سفادرانی تاریخ آن واقعه را بدین وجه گفته .

فرد

آفتاب از سر کله افکند و در تاریخ گفت *** آصف دوران شد از بزم سلیمان زمان

در پاکی ذات و حسن صفات و نظم و نسق سرآمد ابنای دهر بود حقا که در علو همت و فطرت و سلامت طبیعت و پاکی ذات و حسن صفات و کار شناسی و نظم امور در امر وزارت محتاج بتوصیف نیست ع -

ای تو مجموعه خوبی ز کدامت گویم

گاهی از دریای خاطر گوهر نظمی ساحل می آورد و این از آن جمله است

بهر دوروز یکی (کسی) را ز خاک بر گیرد *** ندیده ایم چه دولت عزیز در بدری

تیغ از آن پیوسته دارد آن کمر را در میان *** می رسد آخر بجائی هر که صاحب جوهر است

کیخسرو خان - همشیره زاده عالی جاه رستم خان سپه سالار ایشان از اعظام و اکابر گرجستان سلسله ایشان بمردانگی شجاعت افزاز و بمردی و همت ممتازند خصوصاً عالجه مشار الیه که جوان آدمیست در کمال ملایمت و آزر با وجود طبع نظم خط نستعلیق را خوب می نویسد مدتی در سلك آقایان منسوب بود تا زمان خان ولد کلعلی خان معزول شد (الکا درون) که داخل خراسان است بعالی جاه مشار الیه عنایت شده مدتی در کمال استقلال در آن ولایت بوده مکرراً باجیش اوزبک جنگ های مردانه کرده غالب بوده تا نواب اشرف او را طلب داشته جای او بعالی جاه صفی قلی خان ولد رستم خان مذکور که او هم بجمیع صفات کمال و مردانگی آراسته بود عنایت شد و مشارالیه را بمنصب جلیل القدر تفنگچی آقاسی گری سرا هر از ساخته وقتی که فرصت داشتند متوجه نظم می شدند و این ابیات را بمجموعه فقیر نوشته اند

شعر

پیش رویش سوختم آخر دل دیوانه را *** چون نگهدارد کسی از سوختن پروانه را

چاك مي سازم بناخن سینه چون بینم رخس *** چون برآید مهر بگشایند روزن خانه را

رباعی

در عشق غم اندوخته می باید *** وز غیر نظر دوخته می باید

تا دل نشود داغ نگیرد آرام *** این سوخته را سوخته می باید

میرزا طاهر - والد ماجد ایشان از اعزه قزوین اند بندگان معزی الیه در هنگامی که مرحوم میرزا صالح ولد میرزا باقر صاحب توجیه دیوان اعلی بود به تحریر جلدی از دفاتر توجیه مشغول بوده در آن اوقات میرزا صالح فوت شده به نیابت او خدمت مذکور بایشان مرجوع شد بنا برآستی و درست اندیشی مرحوم سارو تقی اعتماد الدوله ایشان را وزیر خود ساخته در امور جزئی و کلی بموازنه و صواب دید او عمل می نمود بعد از قتل سارو تقی در وزارت نواب خلیفه سلطان بامر مذکور مشغول بودند چون جوهر قابلیت از مرآت جبهه اش نمایان بود از طرف نواب خلیفه سلطان بمنصب مجلس نویسی سرافرازی یافته ایوم در آن منصب که برقد قابلیتش تشریف ایزدیست کمال قرب و استقلال دارد چنان چه اکثر اوقات در خلوت راه دارد و درین معنی خود گفته

ص: 17

عجب نبود که پیش آهنگ مرغان خوش الحانم *** من آن مورم که بلبل کرده اعجاز سلیمانم

حتما که مجموعه کمالاتش از زیب و زینت مستغنی و دیباچه استعدادش از سر لوح بیان معنی است

رباعی

تا قلمش گشته ثریا گسل *** کرده عطارد رقمش را سبجل

در کف او خامه و کاوش کند *** بی حرکت نکته تراوش کند

یاقوتی که از آفتاب طبعش چراغ افروخته شمع گوهر شب چراغ از روشن ، و نهالی که بآیاری صحاب خاطرش سرکشیده روضه رضوان
ازو گلشن طبعش در ترتیب نظم و نثر مجمع بحرین رموز غیبی و قلمش در نگارش معانی قرین خامه لا ریبی است

لراقمه

نکته بود هر نقط از خامه اش *** محضر توحید بود نامه اش

با این که در تحصیل علوم از احدی استفاده ننموده و هیچ گاه فرصت آن نداشته باز بقوت ادراک از جمیع علوم بهره وافی برده در ترتیب
نظم قوه بدیهه اش بعدیست که تا کسی نام بیت برد معمار خاطرش بدستیاری خامه بعمارت آن پرداخته دیوان آن جناب از مثنوی و قصیده
و غزل قریب بسی هزار بیت است چون در همه فن یگانه است وحید تخلص دارد و این ابیات را جهت ثبوت دعوی خود قلمی نموده

شعر

ز یاران کینه هرگز در دل یاران نمی ماند *** بروی آب جای قطره باران نمی ماند

این قدر رفته ام از خود که اگر باز آیم *** عمر جاوید خضر توشه راهم نشود

غیرتم می گشت اگر در خواب می دیدم ترا *** زیر بار منتم از دیده بیدار خویش

از مزارم گرد از ناتوانی بر نخاست *** خاک دامن گیر من شد خاک دامن گیر من

یصید خواب حرامست وقت آسایش *** مگر دمیش که صیاد در کمین باشد

هزار شکر که عریان شدم ز فیض جنون *** چنان که حرف مرا در لباس بتوان گفت

هر چند می پرم به پر و بال بی خودی *** از عالم خیال تو بیرون نمی روم

مانند شان موم ریزند شمع ازو *** شد خان ها خراب که سروت نهال شد

شبهه را از وحدتش دست تصرف کوتهست *** کی تواند دیده احوال دو دیدن روز را

نور معشوق ازل در دلم از یار افتاد *** عکس خورشید ز آینه بدیوار افتاد
برنگ مغز بادامی که از توام جدا ماند *** در آغوشم نمایانست خالی بودن جای
خواهی شود درست دل پاره پاره ام *** چون شیشه شکسته گداز است چاره ام
از بس که ناتوانم مانند سایه گردم *** یک بار گرد آن سروروزی باین درازی
کار بهتر شود آن دم که بتر می گردد *** سخت چون شد گره قطره گهر می گردد
از دلایل می شود مشکل بما ادراك حق *** این ره از بسیاری سنگ نشان هموار نیست
گم نگردد جاده وحدت ز جوش اختلاف *** کثرت نقش قدم پنهان نسازد راه را
چه بلائی تو که از شوق خرامیدن تو *** جاده چون رك بتن خاك طپیدن گیرد
فروغ دل نتوان یافت با لباس حریر *** کس از فتیله فتیله ابریشمی چراغ نسوخت
سخت می خواهد دلم ای نوبهار آرزو *** با تو ته مینای عمر خویش را خالی کنم
ملایمت چو درشتی بدل کند تأثیر *** که آب نیز چو سوزن برون رود ز حریر
اعتبارات جهان رفتست پیش از آمدن *** نام ها هنگام کندن از نگین افتاده است
همچو عکس گلستان در آب می شورد جهان *** في المثل گر خاطر روشن دلی بر هم خورد
بیار آینه تا از نفس نشان بینی *** غبار قافله غدر را عیان بینی
در غریبی بیش می باشد هنرور را رواج
چون شرار از سنک بیرون شد چراغش روشن است
مردم هموار پیش از ما ز عالم رفته اند
این درشتان مانده چون خاکی که در پرویز تست
ناتوانان فارغند از انقلاب روزگار
خانه صیاد عشرت گاه صید لاغر است
زشتی اعمال ما را زندگی پوشیده است

جوی نا هموار هموار است تا باشد پر آب

جان بتن از نارسائی های همت مانده است

بسکه این دریا تنك آبست کشتی در گلست

زان صدف جمع کرده آب دهن *** که بیندازدش بصورت زن

بسان سنك در كهسار صاحب جاه سنگین دل *** ز خود نازلتری را تا نمی غلظد نمی بیند

ص: 19

بود بر پای چون تیر هوایی وقت افتادن *** بهنگام ترقی هر که چشمی زیر پا دارد

ز دندان نیست غیر از آب گزیدن مطلب دیگر *** از آن رو طفل را دندان پیش اول برون آید

درین را که چو حمام جای پاکانست *** بود وسیله آرایش آن چه دست رس است

نفس سرکش تا بمن شد آشنا بیگانه شد *** کی سنگ آبی تواند پاسبان خانه شد

همره غیر به بستان مرو ای آب حیات *** چون سگ تشنه مبادا بزبانت بخورند

کسی که زمزمه خواستن بود سازش *** صدای ریختن آبروست آوازش

از تماشای جمال کارفرما غافل *** همچو مزدوران ترا تا چشم در کار خود است

با من بسیر باغ نیابند دوستان *** نازم بخصم خویش که تاقتل همهرست

آهن سردی برنگ سنک آتش زن بکوب *** در میان شاید چراغ دیگری روشن شود

چنان کز سنک و آهن آتش سوزان شود پیدا

زنی چون هر دو عالم را بهم جانان شود پیدا

عمرم تمام توبه شد و توبها شکست *** این بحر آب صرف بهای حساب شد

قیامتی ست در آن دم که بهر زنده شدن *** ز خاک کوی تو خاک مرا جدا سازند

چرخ جز سفله را نپردازد *** سگ دم خویش را علم سازد

در سنه 1112 فوت شد.

حسن خان - ولد حسین خان شاملو از اکابر ایل مذکورند آبا و اجداد ایشان درین دولت ابد مدت پیوسته بخدمات لایقه سرافراز بوده خصوصاً مشار الیه که بفنون استعداد آراسته در حسن خط و حسن ترتیب نظم احسن بوده در ایالت هرات همواره مجلس او از ارباب کمال خالی نبوده اوقات خود را صرف مجالست فضلا و شعرا و ارباب استعداد نموده چنان چه میرزا ملک مشرقی و میرزا فصیحی و میرزا اوجی پیوسته انیس او بودند دیوانش بنظر فقیر رسید قریب سه هزار بیت بود از آن جمله این چند بیت مرقوم شد این غزل را در اواخر عمر که از می بیهوشی بهوش آمده بود گفته و اظهار انابت نموده .

غزل

یارب این مخمور غفلت را می اسرار ده *** همچو آهم بر در دل های روشن بار ده

روزگاری شد که حرف گوشه گیری می زنم *** یارب این گفتار را توفیق این کردار ده

ص: 20

تا بکی چون داغ در یک جا کسی گیرد قرار *** هم چو اشکم آبروی یک قدم رفتار ده

شال پوشی را که حسرت بر قماش دولت است

در لباس عافیت یک پیرهن آزار ده

پاس خاطر چند دارم یک جهان بیگانه را

آشنائی با خودم در خلوت دیدار ده

کام همت میوه آزادگی دارد هوس

ای بهار عمر نخل نیستم را بارده

خرقه از کوتاهی شوقم گریبان می درد *** در رفو کاریش از جسم ضعیفم تار ده

در زمین کربلا چشمم فرات افشان نمای *** در طواف کعبه ام مژگان زمزم بار ده

چون حسن می ترسم از مخموری روز جزا *** باده آمرزشم از جام استغفار ده

از فروغ عارضت آینه داغ لاله ایست *** بر لب چشم ترم هر قطره تبخاله ایست

ای که پنداری خموشم در وداع دوستان *** گر زبان شرم داری هر نگاهم ناله ایست

توان ز سیر گل و گشت لاله زار گذشت *** نمی توان ز تماشای روی یار گذشت

بروی لاله و گل خواستم که می نوشم *** ز شیشه تا بقدرح ریختم بهار گذشت

تا گشایم مژه از هر طرفم جیحونست *** حاصلم خرمن اشک از رخ گندم گونست

روی تو باج حسن ز گلشن گرفته است *** از گل خراج پاکی دامن گرفته است

امشب بهیچ وجه دلم وانمی شود *** گویا که خاطر کسی از من گرفته است

ابر و رشته همت دارم *** با گل و خار محبت دارم

چون تنزل نکنم از همه کس *** من که بیش از همه قدرت دارم

درین قافله نیست دنباله *** همه پیش از یکدگر رفته ایم

این قدر آینه را رو دادن *** لایق دولت دیدار تو نیست

رباعی

تا گوهر راستی بدامان نکنی *** سود از سفر عالم عرفان نکنی

گر از بدی خیانت آگاه شوی *** دزدیده نگه بر رخ جانان نکنی

شوقم سفر حجاز در سر دارد *** امید زیارت پیمبر دارد

توفیق رفیقم شده در راه نجف *** کو خضر که توشه مرا بردارد

این رباعی را بخط نسخ تعلیق بقلم جلی نوشته و در مشهد امام الجن

ص: 21

و الانس علی بن موسی علیهما التحية و الثنا بديوار دارا السیاده چسبانیده.

(رباعی)

دارم چو حسن سری بدرگاه رضا *** بیرون بروم یک قدم از راه رضا

خواهی که سرت بعرش توفیق رسد *** بگذار بر آستانه شاه رضا

عباس قلی خان - خلف حسن خان مذکور بانواع قابلیت و فنون کمالات آراسته مدتی قورچی شمشیر بود بعد از فوت والدش حسب الحکم پادشاه والا جاه شاه صفی حاکم باستقلال هرات و بیگلرنگی خراسان شد .

لمؤلفه

مقابل چون مه و خورشید بودند *** چو این ناگه برآمد آن فرو شد

الحال قریب بسی و چهار سال است که در امر مذکور کمال کاردانی و عدالت و مروت بعمل می آورد و بطریق والد مرحوم مجلس ایشان از اهل فضل و کمال خالی نبوده در مراعات این گروه و سایر فقرا و مستحقین کوتاهی ننموده در نظم اشعار و معما کمال ربط دارند گاهی از اشعار و معمای دلپذیر کمینه را نوازش می نمایند و این ابیات از ایشان است .

شعر

نی خود آرائی ز دولت چون بهارم آرزوست *** آب و رنک ترک برک روز کارم آرزوست

آرزوی کعبه محمل بسته بر کوهان شوق *** هادی راهی و عزمی استوارم آرزوست

باغیان همتم در گلشن آزادگی *** دست گلچین بیشتر از شاخسارم آرزوست

بی اجازت بر نیاید تیغ توفیق از نیام *** سایه دستی ز شاه ذو الفقارم آرزوست

کی گهر دارد بها عباس در بازا حشر *** از زمین کربلا يك سبحة وارم آرزوست

مژه ام طوبی خوش برک و بر طوفانت *** خون چکان قطره اشکم ثمر طوفانست

خجل از بال نشان طایر چشم ترماست *** سرگرداب که در زیر پر طرفانست

لاف از گریه توان زد که دلی نرم کند *** سنک را آب نمودن هنر طوفانست

بر سری کز سایه قسمت رضاست (1) *** آسمان در آسمان بال آسمان بال هماغست

زلفش از کاکل پریشان خاطر است *** زیر دست چون خودی بودن بلاست

تلخند بسکه آدمیان در مذاق هم *** لب خوش نمی کنند بشهد وثاق هم

با هم مگوی خلق جهان متفق نیند *** دارند انفاق ولی در نفاق هم

محمد خان - ولد حسین بیک قیچاقی در گلشن معرفت و آگاهی گل

ص: 22

1- از سایه قدت رساست - نسخه

صد برگیست که از نسیم عنایات الهی شگفته و در چمن صداقت و کار شناسی دوحه ایست که از پرورش توجهات پادشاهی بانواع اشجار بارور گشته مدتی مدیر الممالک بود در آن امر طلای اعتبارش از محک امتحان بیغش بر آمده بمصاحبت و منادمت نواب ظل اللہی شاه عباس ثانی افزای شده بعد از فوت محمد علی بیگ ناظر بیوتات بمنصب نظارت فایز شده از تاثیر نظر صابیش کمال رونق و نظام بکار خانجات بهم رسیده و بعد از وفات نواب خلیفه سلطان بوزارت اعظم سر افتخار بر آسمان سائیده است در آن منصب نهایت حقانیت و کمال سلامت ذات بظهور رسائیده تا بسعایت بدگویان پادشاه ازورنجیده معزول شد مدتی حسب الامر در کمال اعتبار و صلاح در قم متوطن شده تا یکسال قبل از تحریر بایالت استرآباد و سمنان و هزار جریب مشرف شده الیوم در آن امر کمال عدالت و مروت نسبت بعجزه و رعایا بعمل می آورد و دعای خیر جهت ذات ولی نعمت تحصیل می کند چون طبعش در سخن شناسی دقت تمام دارد گاهی متوجه ترتیب نظم می شود و این ابیات از ایشان است .

می فشانی گرد خود بینی بروی دل چرا *** هستی موهوم خود را می کنی باطل چرا

همرهان بحر معنی غوص دل ها کرده اند *** در غبار خویش می مانی تو چون ساحل چرا

از هیچ دلی نیست غبار آینه ام را *** از صافی خویشست حصار آینه ام را

شهید تیغ محبت نمی شود گمنام *** که بیستون بره عشق لوح فرهاد است

کس دست دل بلذت نوش هوس نزد *** کاخر ز نیش بر سر خود چون مکس نزد

چون توانم داشت پنهان مهر رویت را بدل

عشق ما را را پرتو حسن او عالم گیر کرد

از خدنگش دیده ام بر دل گشاده تازه *** می کشم همچون کمان بر شست او خمیازه

مرتضی قلی خان - از اعظام ایل شاملوست در ایام دارائی شاه صفی بعلت مردانگی که در قلعه ایروان کرد ایشک افاسی باشی دیوان و دیوان بیگی شده در ایام نواب صاحب قرانی شاه عباس ثانی بعد از قتل جانی خان بر تبه قورچی باشی گری سرافراز شده ولایت کرمان بتیول او مقرر شد بسبب حرکت بی جانی که اعدا در محاربه قزوین قزلباش و جنوده نود با و استناد کردند معزول شده مدتی منزوی بود تا پادشاه بر سر شفقت آمده متولی و وزیر اردبیل شد الحال بهمان امر مشغول است مجملا که خدای آدمی و شیست در همه حال خالی از همت گذشتگی نیست

همواره با موزونان صحبت شعر می دارد و خود متوجه نظم می شود چنان چه دیوان فصاحت بنیان ایشان قریب بچهار هزار بیت است همه خوب و غریب این ابیات از ایشان است

شعر

آن که نشناسد بعالم محرم بیگانه کیست

در درون دل چه می داند که صاحب خانه کیست

ز خمار می گریزی به پناه شیشه می *** دل نازکت ندارد خبر از خمار دیگر

منوچهر خان - از اعظم لر کوچک است و از افواه مسموع شد که نسبت ایشان به بنی عباس می رسد مدتی در سلک آقایان بود در آن وقت کمال شوخی با اقران و امثال می کرد بنا بر وفور خدمات و حسن صفات بعد از عزل علیقلی خان برادر زاده اش بایالت ایل مذکور سرافراز شده مدتی در آن امر نهایت استقلال داشت کوفتی بهم رسانیده در سنه 1079 فوت شد جای او بخلف ارشد او شاهوردی خان که همشیره زاده عالی جاه حسین قلی خان قورچی باشی است جوانیست در کمال قابلیت و کاردانی مرجوع شد و خان مرحوم گاهی بیتی می گفت و این ابیات از آن جمله است

شعر

معنی مردی تمام از تیغ می آید برون *** مصرع شمشیر را خود مصرعی در کار نیست

ابروی کمان دار تو پیوسته بچنگست *** مژگان رسای تو رساتر ز خدنگست

زلفت نتوانست دل از اهل وفا برد *** خط تو برون آمد و زنگ از دل ما برد

علیقلی خان - اعظم تخلص خلف ارشد حسن خان شاملو است جوان صاحب کمالیست خصوصا در فنون سپاهیگری و نسق و نظام چرا که در اوایل سن بحکومت ولایت مارد چاق سرافراز گردیده با وجود خیرگی جیش اوزبک هیچ گاه از الکه او غارتی نتوانستند برد چنان چه اشبیله نام سرداری که در نهایت شجاعت بود و با فوج خود یکنوبت بتاخت ولایت او آمده جزئی چیزی بغارت برد مشار الیه بنوعی ایلغار کرده او را جدا کرده با چند بر سر او رفت که فرصت لباس پوشیدن با و نداده سر او را جدا کرده با چند سر دیگر و جمعی زنده بخدمت شاه جنت مکان شاه عباس ثانی فرستاد در ترتیب نظم طبعش خالی از لطف نیست اعظم تخلص دارد اشعار ایشان قریب بدو هزار بیت بنظر رسیده این ابیات از آن جا نوشته شد .

شمع دلم دلم بکعبه و بتخانه روشن است *** یک رنگیم بعامل و دیوانه روشن است

در کلبه ام چراغ مرا هر که دید گفت *** شمع مزار کیست که در خانه روشن است
نظر بروی تو خورشید ناگهان انداخت *** کلاه خویش ز شادی بر آسمان انداخت
سفید روی نباشیم چون بعرضه حشر *** که تیغ غمزه او سرخ روز بسمل ماست
غم پرستان ترا با عیش و عشرت کار نیست *** در شراب اعظم بامید خمار افتاده است
گر فلک را بمن جنگست *** عرصه پیدا کند جهان تنگست
در آب مردن مردان ز تشنه مردن به *** قدم بوادی دریا دلی گذار و مترس
بعکس خواهش طبع است کار مردان را *** بهر طریق دلت خواهد آن چنان بشوی
اگر بوادی لب تشنگی فتد کارم *** بآبروی قذاعت شنا توانم کرد
(رباعی)

قدر سخن اعظم از دو عالم بیش است *** بی خیل خیال پادشه درویش است
چون مصرع شوخ نیست فرزند عزیز *** یک معنی بیگانه به از صد خویش است
ساغر بکفم ز باده مالا مالست *** لبریز بطاق ابروی شوالست
چون شکوه کس از کوتاهی عمر کند *** ماه رمضان مگر کم از صد سالست

اغوراو خان - خلف محمد قلی خان زیاد اقلی بیگلر بگی قراباغ اویماق ایشان در مردانگی و جرات مشهورند و تواریخ تواریخ صفویه از این معنی گویاست مجملا- عالیشان مشار الیه جوان آدمی قابلیت و در کمال اهلیت و آدمیت است مدتی داروغه قم بود در آن اوان بخدمت غلامی مولانا عبد الرزاق نهایت ربط داشتند چنان چه درسی هم می خوانده بعد از آن دو سال میراب اصفهان بود در آن امر حفظ آبروی خود و رعایا نموده بآیاری عدالت گلشن خاطرها را سبز و خرم داشت تا بسبب قابلیت بعد از فوت مرتضی قلی خان عمویش بیگلر بگی ولایت مذکور شده طبعش در ترتیب نظم اشعار و معما کمال رغبت دارد و زیادی تخلص می کرد شعرش این است.

شعر

ما را گداخت گریه بی منتهای چشم *** آخر نیافتم چه بود مدعای چشم
این در گداز آن شد و آن در گداز این *** چشمم بلای دل شد و دل شد بلای چشم

وله ایضاً

فضای باطنم از عشق عالمگیر روشن شد *** ز اعجاز جنونم دیده زنجیر روشن شد

وله ایضاً

سرکشی ای شوخ هر جائی بست *** این غرور و ناز و خودرایی بسست

ص: 25

تا زیر سر مستان بزم او شوی *** آن قدر از خود برون آئی بسست

وله ایضاً

توای بلبلان را گوش کردی در چمن یک شب *** بیا پهلوی شمع و حرفی از پروانه هم بشنو

نجف قلیخان - ولد ارشد علی بیک زنگنه سلسله ایشان در مردانگی و جسارت و صداقت محتاج بتعریف نیست در زمان شاه عباس ثانی مشار الیه میر آخور باشی بود در هنگامی که جیش هنود بتسخیر قندهار آمد مکرر مردانگی و جرات نموده بتحسین سر افراز گردید وقتی در مجلس بسبب سورت شراب حرکت نا مناسبی کرده باعث رنجش پادشاه شد او را بقلعه الموت محبوس ساختند بعد از مدتی حسب الامر از قلعه نجات یافته در قزوین ساکن شد تا نواب اشرف در اول جلوس میمنت مأنوس او را طلب داشته بایالت مرو سر افراز شده در آن وقت با جیش اوزبک حنک مردانه کرده شکست عظیمی بایشان داد فقیر در آن باب تاریخی گفته که بخدمت عرض می نماید .

تاریخ این است

سر ازبک آورد شخصی و گفت *** گریزان شد ازبک از اقبال شما

بعد از قتل جمشید خان بیگلربیگی قندهار شده در امر مزبور کمال کاردانی و عدالت نسبت بعجزه و رعایا بظهور می رسانید این اشعار از اوست.

شعر

عکس رخسار تو گلرنگ کنند آینه را *** از ملاحظت نمک سنک کند آینه را

وله ایضاً

نیست دمی خالی از - خشم و غضب چرخ پیر

شب زکواکب پلنک - روز ز خورشید شیر

وله

نقش نکه درست ز خطش نشسته است

این سرمه مومیائی چشم شکسته است

وله

با و جرد قهر او امید واری کار ماست

حلقه فترک او انگشتی زنهار ماست

ای دل از راه فنا چند مکدر گردی *** بیش از این نیست رهی کامده برگردی

ص: 26

مرتضی قلی خان سلطان - ولد ارشد حسین خان شاملو در اقسام کمالات در آدمیت عدیل ندارد هرگز بطریق سایر اتراک قدم از طریق آداب و مردمی بیرون ننهاده در مسئله خط شکسته اش دل ها بسته و شاهد خیالاتش در خلوت خاطر هما نشستہ در اوائل جلوس بمنصب قورچی گری شمشیر سرافراز گردیده داروغگی قم که لازمه آن خدمت است با مشار الیه است الحال کمال قرب و استقلال دارد و محبوب القلوب ترک و تاجیک و دور و نزدیکست از واردات آن جناب با این چند بیت اقتصار شد.

شعر

چون نی متال کز تو صدائی شود بلند *** هر دم صدای ناله ز جانی شود بلند

معمار خود مشو که کنی خانه ها خراب *** ویرانه شو که از تو بنائی شود بلند

وله ایضاً

خبر از خود ندارم همچو بلبل هست می نالم

نفس در سینه تنگم چون نی تا هست می نالم

وله ایضاً

من نمی گویم سمندر باش یا پروانه باش

چون بفکر سوختن افتاده مردانه باش

وله ایضاً

مکن در دیده ارباب دولت سر مه را ضایع

که چون شد نابینا چشم چه نفع از توتیا دارد

وله ایضاً

دل ز هم صحبتیم دل گیر است *** عیش بی زلف تو در زنجیر است

آن چنان منتظرم در ره شوق *** که اگر زود بیائی دیر است

وله ایضاً

تا توانی سخن از مردم بی درد مکن *** گر همه کوه شود تکیه بنامرد مکن

سلطان علی بیگ - نواده علی قلی خان شاملو جد مشار الیه در زمان شاه عباس ماضی دیوان بیکی و ایشک آفاسی باشی دیوان بود مجملاً

سلطان علي بيك جوان قابل با همتی بود طبعش در کمال غنا و خاطرش در نهایت بلند پروازی و استغنا در سلمک یساولان صحبت بود و دو شلک مهر شرف نفاذ بهمه ساله او مقرر بود ولی سربآن منصب فرود نمی آورد و پیوسته از آن معنی در آزار بود

ص: 27

هنگام تجرع افراط نهایت می کرد چنان چه در اواخر تغییر بسیار در احوالش بهم رسیده و از عمر برخوردار نیافته در حین جوانی رخت بمرجع کشید و در اقسام شعر قدرت داشت رهی تخلص می کرد دیوانش بنظر نرسید مثنوی در بحر تحفة العراقین خاقانی گفته این چند بیت از آن مثنوی مرقوم شد

از دست زمانه داد و بیداد *** ویران شود این جهنم آباد

گل هاش همه دهن دریده *** دل هاش تمام غنچه چیده

راهی که بنفشه کرده نام *** بی شرم رود بچشم بادام

ای آن که ز مطربی زنی دم *** موسیقاری شمار عالم

دم تند مکن باین که راهی است *** در هر نفسی به پیش چاهی است

ای ساخته راه در دل تنك *** افتد ز تو آه در دل سنك

از سینه هر که شد ترازو *** تیر تو بلند کرد بازو

ای دیده بزاد راه دیدار *** بیش از همه چیز آب بردار

از اول نامت ای سرافراز *** گردید ز هم لب جهان باز

تعریف رود خانه

هر لحظه کنند ز مستی و جوش *** چون مست خرام را فراموش

دیده رخ دهر نا خجسته *** آینه خویش از آن شکسته

وله ایضاً

باده معنی نخواهد ریخت صورت را ز جام

کج نگهدارد اگر آئینه دار آئینه را

کبوتری که ندارد سال نامه دوست *** پرش برنده تر از تیغ قاتلست مرا

هر کز دو گل شکفته ندیده است آسمان *** چون آفتاب غنچه شود ماه بشکند

کجک بر سر زند چون پیل مستم یاد آن مژگان

نگهدارد خدا سر حد حیرت را ز ویرانی

جمعی که تو خطی نبود در میان شان *** من خوش ندارم از همه خیل فرشته اند

اگر کند بخرام تو ذوق هم دوشی *** ز نند فاختگان سرو را بنا گوشی

چو پرسیدند در محشر ز من وجه ندامت را

شمردم از خجالت ریک صحرای قیامت را

ص: 28

به از خلق ملایم نیست دامی دل شکاران را

در این ره دامن ما را گل بی خار می گیرد

بر سر سرو سهی بال تذروی دیدم *** مکن طرف کلاه تو بیارم آمد

خون دل در گوشه گیری های من رنگین بود

در کنار در آب چشمه ها شیرین بود

رسید یار دلا وقت آه می گذرد *** بهوش باش که نگاه می گذرد

صفی قلیخان - ولد ذو الفقار خان حاکم قندهار سلسله ایشان بمردانگی و همت مشهورند خصوصاً مشار الیه که در جنک قلماق کاری که کسی یاد ندارد بعمل آورد عالی جاه الله وردی خان قوللر آقاسی طوری دیگر خاطر نشان نواب اشرف نموده او را بجنون نسبت دادند مدتی سلطنت درون با او بود در آن جافوت شد شعرش اینست

در حقیقت دشمنی ما را چو رنک آل نیست

زردی روی مرا از دوست می دارد نهان

کرد عکس عارضت رشک بهار آینه را

نیست دیگر آرزویی در کار آینه را

رباعی

ای بار خدای کار سازنده تویی *** بنواز مرا زانکه نوازنده تویی

بر خاک ره مذلت افتاد، منم *** بر مسند عز و جاه پاینده تویی

سید مبارک خان مدهوش - نسب شریفش از جانب پدر سید مبارک والی عربستان و از جانب والده بامام قلی خان بیگلربیگی فارس می رسد در پاکی نسب از آفتاب مشهور تر جوان کاردان و آدم بهمتی است در بی تکلفی و گذشتگی خوش نشین وادی تجرید و صحرا گرد بیدای تفرید است کمال اعتبار دارد اما چون در حفظ مالیات اهتمامی ندارد پیوسته در پریشانی می گذارد در ترتیب نظم طبعش خالی از لطفی نیست چون از باده عرفان سر خوشست مدهوش تخلص دارد بخط خود در مجموعه کمینه پاره شعر نوشته این از آن جمله است

رباعی

تیشه از فرهاد و از مجنون بجا زنجیر ماند

قطره خونی ز ما هم بر دم شمشیر ماند

کار ما را کس بعالم چاره نتوانست کرد

خواب امیدی که می دیدیم بی تغییر ماند

اگر مستم بمستی دیده باشی *** چها بر گریه ام خندیده باشی

شناسی آشنا را قدر روزی *** که داغ آشنایی دیده باشی

زهی روی خوشت آینه هوش *** سخن آب بقا لب چشمه نوش

برون آید سخن زان غنچه تنک *** چنان آید بدل حرفت فراموش

ته جرعه ها که ماند از آن لب بمن دهید *** کان رفته رفته بوسه به پیغام می شود

اتحادیست وفا را که زبان من و او *** گاه تقریر سخن هم چو قلم هر دو یکی است

وعده نخلی است که سر می زند از گلشن هوش *** کردن و گفتن من هم چو قلم هر دو یکی است

مرتضی قلیخان - جوانی است بصفت مردمی آراسته ذات فرشته شیوه اش در سنجیده گی و برگزیدگی پیراسته و بی عدیل و اطوار و اوضاعش در باطن و ظاهر مرغوب و جمیل پیوسته با علما و صلحا مونس و انیس است با این که مداخل قهوه چپی باشی گری وفا بخرج سه ماهه او نمی کرد باز وضعش نهایت نظام و پاکیزگی داشت در باب امداد فقرا سر موئی تقصیر نمی کرد بعلت حسن خدمات در سنه 1078 بایالت بندر عباس سرافراز شده سلیقه اش نهایت سنجیده گی دارد شعرش این است

شعر

از لعل آتشین تو رنگین شراب ما *** از هر تبسم تو نمک در کتاب ما

کاروان رفت و تو از بانک درائی در خواب

خبر از خویش نداری که کجائی در خواب

باخزان دست بدست است بهاری که تراست

حیف و صد حیف که چون رنگ حنائی در خواب

ز بس خاموش بود از حرف قتلم لعل خندانش

تکلم سبز شد از پشت لب های سخندانش

خالی نیم ز یاد تو خالی است جای تو

هم چون نگین کنده ز نامت نشان پر است

پیداست عکس دوست ز هر قطره سرشک

ز آینه شکسته دل ناتوان پر است

ص: 30

عمری است که شد دیدن روی تو خیالی *** چون نقش نگین در نظرم جای تو خالی

اظهار تعلق بتو در بند زبانست *** معنی چو گهر در صدف لفظ نهانست

با آن که فقیر ترکی نمی دانم باز دوستار این بیت ترکیه شده ام .

جسم و جان دنک تا اثر وار در نظر مشتاقیم

تا با خیش کیفینی وار کوز وه کوز دوستانیم

شاهوردی بیك - خلف سلطانعلی بیك و همشیره زاده عالی جاه حسین قلی خان قورچی باشی جوانی ست در نهایت آرام و اندام بعد از فوت والد بزرگوار بخدمت سر افراز شده طبعش در کمال لطافت و نزاکت نزاکت است پله اعتبارش رفیع و ذروه افتدارش منبع کمال آزر و حیا دارد چنان چه ازین بیش ظاهر است

شعر

گلستان ادب ای آبرو خرم نمی گردد *** گل باغ حیا در هیچ موسم کم نمی گردد

نهالی را زاول سعی کن تار است برخیزد *** که چون گردد قوی از زور بازو خم نمی گردد

زاشک طرفانی خود غوطه زنان می گذرم *** تا توان گفتم که دیوانه ز سیلاب گذشت

مهدی قلی بیك - نواده قرچقای خان که صفات او محتاج بتقریر نیست مجملا- مشار الیه جوان قابلیت در نهایت دلچسپی چنان چه بخاطری که نشست بیرون نمی رود و علی قلی بیك والد او در قم متولی بوده وی در قم تحصیل کمالات نموده شعر را خوب می گوید صفا تخلص دارد این ابیات از او است

شعر

عجب و خار کلرک و جمال دار با دارد *** تعالی الله که یار امروز رنگین جلوه ها دارد

دل بی آرزو باشد وطن آزاده مردان را *** مرا حبوس در زندان غربت مدعا دارد

ما ساغر عیش از کف ایام گرفتیم *** چون لاله ز خوناب جگر کام گرفتیم

گرد سرت ای شمع چو پروانه بی تاب *** مردیم بدای تو آرام گرفتیم

پشت پانی زدم دو عالم را *** یک قدم بود این دو فرسنگم

تابکی عمر عزیزت می رود در راه خواب *** چشم نگشا یوسف خود را برار از چاه خواب

مرشد قلی بیك - ولد عباس قلی خان حاکم هرات جوان آدمی بود در کمال ملایمت و همواری در سلک آقایان (1) منسلک بوده بهره از جوانی ندید در حداثت من یملک بقا خرامید شعرش اینست

شعر

چو چشم من فتادای ماهوش بر چهره پاکت *** نگاهم رشته گوهر شد از روی عرق اکت

بگلشن رفت و می خوردن و باغیر گردیدن *** نمایانت هم چون آفتاب از سینه چاکت

ص: 31

1- بجای آقایان در نسخه تربیت همه جا (آقایون) نوشته شده

تنگ شرابم اگر آب می گیرم *** پیاله بر کف خود از حباب می گیرم

ز انتظار قدم چون هلال می گردد *** پیاله تا ز تو ای افتاب می گیرم

در شنی سخت بی دردیست نرمی پیشه خود کن *** که کاری کز نگه می آید

هر که خواهد بجهان نیک سر انجام افتد *** باید اندر قدم آن بت خود کام افتاد

بس که آوازه عشق من و او شهرت کرد *** هر که بدنام شود طشت من از بام افتد

دل از فروغ حسن تو دریای آنشست *** این داغ های تازه که بینی حباب اوست

زینل بیک - ولد اصلاں خان ایشان از اکابر گرجستانند والدش در ایام شاه عباس ثانی بایالت مرو سرافراز شد بعد از مدتی معزول گردیده فوت شد مجملا زینل بیک جوان تابلیست بصفات کمال آراسته از آن جهت نهایت پریشانی دارد شعرش این است .

فرد

بی تو چشمم عندلیب گلستان گم کرده است

مانده سرگردان چو مرغ آشیان گم کرده است

ز غنچه دهننت بوسه بخواب گرفتم *** نمردم و ز زگل آرزو گلاب گرفتم

سلیمان بیک - نواده محب علی بیک مشهور باله بیک حسن خدمات الله بیک جد ایشان کمال شهرت دارد و سلیمان بیک جوانیست در کمال همت ذات و حسن صفات بجهت صرفی گری و مراعات آداب تولیت مسجود جامع کبیر با مشار الیه است و نهایت سی در امر مذکور بعمل می آورد شهرش این است.

شعر

حیرت افزاست خیال سر زلفت چندان *** که بخود گم چو سیاهی بشب نار شدم

باز شب شد که ز بی مهری ایام دغل *** مهربانانه کشد هجر تو ما را بغل

علی قلیخان - ولد شاه وردی خان والی لر کوچک صدیه زاده سارو سلطان بیگدلیست مدتی بعد از پدر والی ایل مذکور بود چون بی نهایت بی همت و بی پروا بود وینظم و نسق احوال خود نپرداخته الوارکه شرارت طبیعی ایشانست فرصت یافته بشکایت او آمدند و ناخوشی بسیار کرده بی علاج بجانب اردو آمده معزول شد حسب الامر توطن مشهد مقدس اختیار نموده در آن جا فوت شد شعرش اینست و از خودش مسموع شد.

شعر

بعد مجنون علم عشق ز پا افتاد است *** همتی گو که کنم راست بالای کسی

ص: 32

لطفعلی بیك - از جانب پدر نواده قاسم جان افشار و از جانب والده نواده حسین خان والی از كوچك است در مدت عمر أوت را صرف صحبت طلبه علوم و سایر دردمندان نموده از وسعت - اق وافر و مشرب مانی هیچ گاه حضورش از یاران اصل خولی نیست با وجود ترغیب و ید این متوجه انور دنیوی خصوص ایالت شد خود را از قید تکلیف خلاص ساخته چنان چه مثال نواس (شال پوشی) اختیار کرده در خدمت علامی ملا رجب علی مباحله علم جاری می کرد و در فهم معانی از شاگردان مر کسی نداشت گاهی شعر می گوید
شعرش اینست

شعر

کمرش را میدان نمی بارد *** بی نشان را نشان نم یابد

مژد برگشت و گفت با دارو *** تیر مارا کمان نمی یابد

چشم بوده کرد خاموشم *** شکوه ام را زبان نمی یابد

صمیه در باب اهل اردو گفته این بیت از اوست

بخالو منو چهار خان خودم *** که با يك کلتوی او من بدم

در باب سلطان علی بیك میرزا جلال شهر مانی این نیست را گفته

بسلطان علی بیك و جام میش *** بنك (انك) جلالی و آب میش

میرزا جلال آزرده شد غزل ترکی بی رتبه کنایه ارزی گفته فرستاد و ادعای بیك در ضمن آن غزل نوشت

بیك بیت شاعر مسلم بود *** اگر مصرعش ام مصرعش مع هم بود

عبد الله سلطان - اوایل چکنی است آبانی ایشان درین درای ابد مدت خدمات جان سپاری ها کرده اند مشار الیه الحال در مهدی از ولایات خراسان سلطان است و نهایت همت و پاکیزه وضعی دارد و کمال مردی و آدم: در ذاتش مخمر است و طبعش خالی از لطف نیست شعرش اینست

ناتوانی عاقبت دلدار ما خواهد شدن *** دوستان عشقی که غم غم خوارها خواهد شدن

ساقی مجلس باین تمکین اگر می دهد *** تا بما خواهد رسیدن کارها خواهد شد.

بگذشت عمر و موی میانی شد نصیب *** کام و لعل غنچه دهانی نصیب

پژمرده سرزند گل عیشم زشاخ بخت *** تخیل را بهار. خزانی نشد نصیب

خلقی شده و الله تماشای جمالت *** حسن این همه آن عمر برای که تو داری

از دل و دیده سراغت کردم *** غافلت کردم و داغت کردم

ص: 33

آه دل تند چو شد می ترسم *** سینه فانوس چراغت کردم

رباعی

درویش کسی نه ایم و ارباب کسی *** ما را نبود چشم بر اسباب کسی

اخت جگری گری و آب چشمی داریم *** برنان کی نه ایم و بر آب کسی

علیخان - خاف شاه رخ سلطان سابق کرمان شاهان جوان قابلیست در کمال آرام و آزر و صلاح و آدمیت است در تحصیل علوم فی الجملة اوقات صرف نموده طبعش نهایت دقت دارد بمنصب یوزباشی گری مشرف بود بسبب قابلیت درین سال بایالت زمین داور سرافراز شد شعرش این است .

از جزر و مد خرف و رجا در کشاکشم *** چون کشتی شکسته بدر با کنار (تمام) عمر

سهراب بیك - خویش رستم خان سپه سالار جوان قابل دلنشین است با نهایت آرام سنجیدگی بسیار خلیق و مهربان نکته سنج سخندان شهرش اینست

روزی که ریخت دست قضا می بجام ما *** سیلی بروی آتش گل زد قوام مام

ما جای دانه آینه در دام ریختیم *** نا پر تو جمال تو افتد بدام ما

دین میدان نگیرد شمله از وحشت سر راهم *** کشد خنجر زدست برق آتش باری آهم

هر که از بزم تویی دستور می آید برون *** چون چراغ صبحدم بی نور می آید برون

حاصل ما می کند خود سعی در تاراج خود *** دانه ما از زمین چون مور می آید برون

صبحت دلا دامن توفیق اثر گیر *** گلدام شفق بازکی و مرغ سحر گیر

سر هر خار در این بادیه خنجر بازیست *** اضطراب که دگر کفش زیا افکنده

احمد خان بیك - برادر زاده قاسم خان بیك افشار داخل آقایان بود کمال اهلیت و قابلیت ذات و آدمیت داشت اتفاقاً برفاقت محمد خان بیك برادرش که او هم در کمال متانت بود بنصر آباد وارد شدند آن قدر مردمی از ایشان دید که بشرح نتوان نمود در فن سپاهیگری خصوصاً تیر اندازی که مشاهده شد مانند نداشتند در اوان شباب فوت شد در آن روز این ابیات از و مسموع شد.

(فرد)

رفتم از خویشتن و وادی دل را یکسر *** بهتر آهوی خیال تو بیابان کردم

ساقی از مینا ببخش بریز *** تا توانی خود گردن کش بریز

در ولایت خرم آباد صباحی بسیر لاله زاری رفته بود این بیت را در

ص: 34

از شورش نسیم سحر گار لال ها *** بر يك ديگر زدند چو مستان پيال ها

اغورلو بيك - خلف نواب امام قليخان حاكم فارس صفات خان مذکور از آفتاب مشهور تر است اغور لو بيك را با بعضی از برادران در ایام شاه حقی اعمی ساختند مشار الیه چون قابلیت ذاتی داشت تحصیل اکثر کمالات نموده در ترتیب نظم طبعش خالی از لطفی نبود دو سال قبل از این باصفهان آمده مگردا در قهوه خانه صحبت وی روی داده کمال اهلیت داشت شعرش اینست

شعر

يار رفت و با خیال او دل غمدیده ماند *** نشاه آن باده آخر در سر شوریده ماند

بي نمك پاش شکرخندی دهان زخم دل *** باز در خمیازه هم چون پسته خندیده ماند

راه گلچین نیاز از ناز در گلشن نداد *** گل بباغ از دور باش باغیان ناچیده ماند

فرد

بگرمی ک توان بگرنك خود کردن دو و نگان را *** دورنگی مهر از گل های رعنا بر نمی دارد

محمد مؤمن بيك - داروغه فراشخانه است ایشان از ایمل شاملو و نواده زینل خان است که جان فشانی ها در این دولت کرده مشار الیه جوان قابل آدمی روشیست در نهایت ملایمت و اندام طبعش خالی از لطفی نیست شعرش اینست

شعر

افروخته زوصف جمالش بیان من *** چون طبع طور نور چکد از زبان من

واله نیم چوقمری و بلبل برو و گل *** در غنچه داست نهان گلستان من

محمد جعفر بيك - برادر محمد مؤمن بيك است ارهم بطریق اخوی عالی مقدار نهایت آدمیت دارد و خوش طبیعت است شعرش اینست

صبح بار حال خفتگان خندد *** همچو پیری که بر جوان خندد

هو شکاف خرابه دهنیست *** که بمعموره ججهان خندد

کدامین درد خود را با تو گویم *** مرا چون دل را با می کنند درد

محمد قاسم بيك - با کمال مردمی و آرامی بخدمت آبدار باشی گری سر افراز است و سخنانش در کمال آبداریست شعرش این

شعر

شد از مهر تو چون فانوس جسم لاغر م روشن

نگه چون شمع روی آب در چشم کرم روشن

ص: 35

شنیدم باز شمش تو دارد خون ریزی

دم تیخ او با چشم دیگرم روشن

صفی قلی بیك - ولد واخان ایشان از اعظام چرکند والد ایشان بوسیله حسن خدمات یگلریکی شیروان شده بعد از آن معزولی شده استرآباد با و عنایت شد در آن حین خطی بدماغ او راه یافته خود را کشت اخلاف مشار الیه همگی در هرفی کامل بودند خصوصاً صفی علی یك که درفن سپاهی گری و اکثر کمالات از قرآن در پیش بود اما از چشم زخم دوران در دماغ او خبطی بهم رسیده لباس درویشان پوشیده کم حرف خاموش ات طبعش کمال لطف در ترتیب نظم دارد و شعرش اینست

شعر

فارغند شدند از گفتگوی عرض مطلب لال ها *** چشم گریای تو می فهمد زبان حال ها

می نماید چون رك یاقوت از پشت لبش *** پیش بزه خطی که خواهد رست بعد از سال ها

فرد

گردون پی شکست دل ما فتاد است *** این شیشه را بساقی کوثر سپرده ایم

الهی در مرد محنتم صاحب کلاهی ده *** ز در دو داغ عشقم تاج و تخت پادشاهی ده

اگر بنی اسرخ زرد مایل طبع شوخم را *** سرتك ارغوانی لطف کن رخسار گاهی ده

مزن خموشی دام در پرسش محشر *** شکایت ها از خود دارم زبان داد خواهی ده

آسمان کیست که خیر احمد بی کسی جور *** این قدر بهده گردد که سرش دور کنند

ملك حمزه غافل - ولد ملك جلاء الدین ایشان از ملکان سیستان حسب التقرير شخصی از آن ولایت نیب ایشان جمشید می رسد و از آن تاریخ تا حال ایالات سیستان با ایشان است جوان قابل بهمتی بود مدتی قبل از این باصفهان آمده تغیر ربط بی نهایت با او داشت این قدر گذشتگی از و ملاحظه شد که شرح توان داد و در ده تخاری ایل سابق فوت شد با وجود هوش و آگاهی غامل تخلص می کرد شورش اینست

(شعر)

از پرده دل طفل سرشکم بقماطت *** زان گریه که سرمایه شادی و نشاطت

بیرون نخوان رفت و ویرانه عالم *** هر جا که روی داخل این کهنه رباطت

(رباعی)

آدم زدم ده در وادی کرد *** پنداشت که غم کم است پرشادی کرد

ص: 36

از غمگده جهان چو ایرون می رفت *** غم را بزمانه وقف انلادی کرد

(رباعی)

غافل نشوی ازین دو معنی غافل *** سرمایه مرد از این در گردد حاصل

زین راهنمایان بکن شو قابل *** یا عقل درست یا جنون کامل

(رباعی)

بیگانه نیم تا که غم یاری هست *** گرفت زدست سبجه زتاری هست

دلجوئی حمزه گر بایران نکنند *** در پهلوی او هند گر خواری هست

ملك ابو الفتح - برادر ملك حمزه برادر ملك حمزه این رباعی را خطاب بار کرده و گفته .

(رباعی)

بر خاطر عطر غباری نرسد *** از گفته من ترا تقاری نرسد

هر چند طلای خاطر را غش نیست *** بی زحمت آتش بسپاری نرسد

ملك ابو الفتح در جواب گفته

نظم ز شراب معنوی سرشار است *** در کش را هوشیاری در کار است

محتاج پایمردی آتش نیست *** نقد سخنم طلای دست افشار است

(فرد)

جذبه توفیق می خواهم که از خویشم برد *** آن قدر کز کاروان پس مانده ام پیشم برد

(رباعی)

از فیض صبوح بخر نتوان بود *** بی ناله و بی آه سحر نتوان بود

بی طرف، ز نیم جرعه بی هوشی چیست *** از شیشه تنک حوصله تر نتوان بود

میرزا شجاع - آن هم بنی عم مللک حمزه است جوانی است در کمال آدمیت و آرامی و مردمی اندام گلشن خاطر از نسیم فیض الهی هم آغوش طراوت از سیستان باصفهان آمده مدتی بود باز سیستان رفته بعد از مدتی باصفهان آمده الحال در عباس آباد ساکنند و گاهی

بمسجد لبنان تشریف می آورند و از صحبت ایشان فایده مند می شویم طبیعت در سخن شناسی و معنی پردازی کمال قدرت دارد و
شعرش این است

با قناعت ره ندارم در حریم آرزو *** بی نیازی چوب در بانست دایم پیش من (تن)

ص: 37

ز معصیت بکلام خدا بریم پناه *** ک، شاهراه نجاست مد بسم الله

(فرد)

ما بنده خدائیم ما را بما چکار است *** گرهست اختیاری با صاحب اختیار است

ملك تن را ز ملك دل بهربست *** ده نزدیک شهر هم شهرست

امشب از دور صدای جرسی می آید *** همه تن گوش بزنگم که کسی می آید

(رباعی)

گر سکه دل بر سخن خویش زنی *** کی حرف بدی زدشمن خویش زنی

بد گویی خلق هم چو چن و دهلست *** منواز که خود بر دهن خویش زن

میرزا همت - این هم بنی عم ملك حمزه است از این ولایت دلگیر شده بهندوستان رفته ملازم پادشاهست و نهایت اعتبار در آن جا دارد

طبعش خالی از لطفی نیست همت تخلص دارد و شعرش این است

بهار رنگ تو چون گل گل از شراب شوه *** ز عکس آینه گازار آفتاب شود

ز دشمنان ملایم ز بس که می ترسم *** بموم آتش من چون رسید آب شود

ز کمحر فی ارباب یقین گشته است معلوم *** که گردد چین ابرو موی چینی کاسه سر را

زندگی در خواب غفلت همچو بادامت گذشت *** چشم تا وا کرده آغاز و انجامت گذشت

از بس که با خیال تو دارم وصال ها *** آینه خانه شده ام از خیال ها

بی بصیرت را کند صاحب بصیرت فیض عشق *** خواهش دیدار عینک کرد سنک خاره را

بد گهر را آشنائی نیست منظور نظر *** خویش نزدیکی نمی باشد چو مینا سنک را

گر روی بریاد زلف خویش کوتاهی مکن *** در سفر قصری نمی باشد نماز شام را

چگویی پیش دل بی مهری رسوای آن گل را *** نگاه شوخ او نرکس زند بر سر تغافل را

(فرد)

آخر آمد از لب لعل تو کام ما *** کند این عقیق راخط مشکین بنام ما

پاس سخن صلاح بود آرمیده را *** تیغ کشیده دان نفس نا کشیده را
ساغر زدست ساقی نوخط کشیدنی است *** این ماه نو بمصحف دیدار دیدنی است
روان دلان بهند نگردند رو شناسی *** در شب چراغ آینه خاموش می شود
لنگر کشتی تن خشم فرو خوردن تست *** موج این بهر پر آشوب ز سر رفتن تست
ز چرخ شکوه بیجا بود پریشانی *** گرسنگی ترا آسیا چه می داند
بنسب فخرز نقص گهرو کم خردی است *** چون نگین چند توان زیست بنام دگران

ص: 38

میرزا امامقلی - برادر عالیجاه خلیل خان بختیاری است بسیار آدمی صفت است بنوعی تحصیل آداب نمود که با وجود بختیاری بودن باز گنجایش تأمل دارد طبعش خالی از لطفی نیست وحشت تخلص دارد شهرش اینست

تا خط تو رهزن نظر شد *** هوشم بنگاه بال و پرشد

(رباعی)

با نفس جهاد کن شجاعت این است *** بر خویش امیر شو امارت این است

انگشت بحرف عیب مردم مگذار *** مفتاح خزاین سعادت این است

هر صبح که مهر بر جهان می تابد *** در بوته تن روان می تابد

چرخ می که عجز دهر می گرداند *** از بهر من و توریسمن می تابد

این چرخ نگون که واژگون می گردد *** ای بی خبر آگهی که چون می گردد

صد خوشه زهر دانه امید تو سبز *** تو خفته و آسیا بخون می گردد

وحشت گره از خاطر خود و انکنی *** تا دیده بروی دوست بنا نکنی

آن روز قبول درگه دوست شوی *** کز رد و قبول خلق پروا نکنی

بایندر خان صفوی - چون ربطی بسلسله علیه صفویه دارد بخویشاوند مشهور و در کمال مردی و اهلیت بود دلیل آن که هرگز متوجه امور و ملازمت نشده اینست که همواره با شعرا و فقرا محشور بوده شعر بسیار گفته این ابیات ازوست .

کاش زلف نودگر بو بصبا نفروشد *** تا صبا همت کونین بما نفروشد

برغم توبه ام بزم خوشی آن رشک مه دارد *** خدا از آفت طاقت دل ما را نگه دارد

گویند داغ سوز که واسوزی از غمش *** خود را تمام سوختم و وانسوختم

صادق بیك - از اعظام ایل افشار است و در خدمت شاه عباس ثانی کمال قرب داشت چنان چه در آخر بمنصب کتابداری سرافراز شده در فن نقاشی عدیل نداشته و در شجاعت و تهور هم بد نبود از فرط همت پیوسته پریشانی داشت از مرحوم ملا غروری که صدق اندیش بود مسموع شد که وقتی قصیده در مدح او گفته در قهوه در قهوه خانه گذراندم باین بیت که در تعریف سخن او گفته شده بود برسیدم .

چون عرصه زنك و صدای زنگست *** صیت سخنش در جهان امکان

مسوده را از این فقیر گرفته گفت حوصله ام بیش از این تاب شنیدن ندارد و برخاسته برخاسته بعد از لحظه آمد پنج تومان بدستاری بسته باده صفحه کاغذ که

خود از سیاه قلم طرح کرده بود بمن داد و گفت تجار هر صفحه طرح مرا بسه تومان می خرنند که بهندوستان برند مبادا اوران بفروشی و
عذر بسیار خواسته غرض که در هر باب وحید عصر بود بعضی از غزوات شاه عباس ثانی را بنظم آورده چند بیت از آن جمله مرقوم شد
صادقی تخلص می کرد .

(مثنوی)

بنفس خود آن شاه عالی نسب *** شد آرایش چرخچی را سبب
به پیچید بر خویش گرداب وش *** ز بحر غضب گشت گرداب کش
براه دلیران ز پیکان کین *** قضا ریخت خار و خس آهنین
ز آهن نبی نیزه کینه کوش *** شد از بیم آن خار و خس موزه پوش
ملخ های پیکان ز پرندگی *** شده آفت مزرع زندگی
تن پردلان چاک از پیش و پس *** نمودار دل ها چو مرغ از قفس
به بحر امان تیغ گاه گریز *** زیان از پی رزنش کرده تیز
تبرزین شمی شت از روی و پشت *** یکی را به تیغ و یکی را بهشت
در آن حشر گاه قیامت اثر *** ز مرا قدر عصر نای زر
همی رفت گوی زمین میل میل *** چو جوز از دم باد خرطوم فیل
ز پیکان سوزان دم تیرها *** بر زخم سنان ها و شمشیر ها
و گفتمی کمان دار ناولک فکن *** فیتیله گذار آمد و بخیه زن
ز چاکی که زد تیغ کین سینه را *** تن جنگ جویان پرکینه را
اگر قهر بگذاشتی خود برون *** دو عالم شدی غرق دریای خون
چو شد حقه باز جدل مهره ساز *** تفک شد در این انجمن مهره باز
نکردی نهان مهره در بیکری *** که برون نیوردی از دیگری
فلک پرصدا شد ز بانک بازر *** بجنید ناقوس دیر کهن

خدنگی که رو بر زره پیش کرد *** دلش را زره حاقه در گوش کرد

تعریف اسب

ز دوش و کفل یال و دم در شکوه *** چه ابر پراکنده بر طرف کوه

تفک به معنی تفنگ است و در اصل توپک بوده یعنی توپ کوچک و آنگاه بای فارسی بدل بنا شده و او هم افتاده و تفک پر دیده چنان چه تفنگ هم در اصل توپ آهنگ بوده است . یکی از فضلالی معاصر در نامه ی فضیلت خود (تفک) را مشتاق از تف دانسته!!!

ص: 40

(خطاب آسمان)

همانست این ساقی پیشش دست *** که هر مه دهد ساغری را شکست

(قطعه)

شها بدور تو در تنگنای دلتنگی *** کشد سپهر دورنگم چرم یکرنگی

کفیل روزی ایام شد فت بیم است *** که از دهان پری پیکران برد تنگی

(بیت)

به بقر افکند بیماری شمت مسیحارا *** ستون سرکند اعجاز حسست دست موسی را

گر کرده این و خواسته آست روزحشر *** از ما سلام روضه دار السلام را

زغیر بادل پرشکوه پیش یار شدم *** گرفت جانب اغیار و شرمسار شدم

گشت دستم شاخ گل از بس که دارد داغ ها *** یادگار باغ محرومی است بر سر می زخم

باشخ شهر قسمت یارانه کرده ام *** می خانه صادقی زمن و خانقاه ازو

خوردند نارسید حریفان شراب تو *** من خود بگو چگونه نباشم کباب تو

خواهی که از دریچه دل ها درون شوی *** بگذار تا بلند شود آفتاب تو

(رباعی)

در عشق تو ای از می خود گامی هست در گوشه بیخمی نشستم پیوست کوتاه شد از دامن امیدم دست

ز بسکه گزید انگشت دریغ *** کوتاه شد از دامن امیدم دست

صفی قلی بیک - ولد ملک سلطان چارچی باشی ملک سلطان از سنناق اصفهان بود بوسیله ملازم شاه عباس ماضی شده رفته رفته بسبب حسن خدمات و رشد چارچی باشی شده کمال اعتماد داشت چنان چه در مصاحبت ها دخیل بود صفی قلی بیک مذکور جوان شوخ شلاقی بود نقدی بیک وزیر الله یکراسبی در روز روشن گشت بعلت مصاحبت شاهزاده ها شاه عباس چشم او را کنده فقیر در صحبت او رسیدم نهایت قابلیت داشت در نظم و نثر طبعش خالی از لطف نبود طنبور چهار - ارا خوب می نواخت و در علم موسیقی نهایت ربط داشت مثنوی گفته این دو بیت از آن است.

(مثنوی)

نه ابر است بر دامن کوهسار *** بود گردی از کاروان بهار

چمن بهر سنجیدن آب ورنک *** ترازوزگل کرده از ژاله منک

جلوه با سروتو چون دست در آغوش کند *** آب چون آینه رفتار فراموش کنند

ص: 41

دیگر از شعر او گوش زد نشد

محمد خان بیک - از نجبای داغ ستانست والد مشار الیه رستم بیک نام و در زمان شاه عباس ماضی کمال اعتبار داشت بعد از فوت او محمد خان بیک در خدمت شاه عباس ثانی نهایت قرب داشت جوانی است در نهایت ملایمت و آهستگی پوینده طریق و داد و الفت و جوینده گوهر نایاب صداقت در اکثر کمالات مثل شعر و معما ربط دارد و در فن نقاشی حریر قلمش نوید حیات به گوش تصویر می رسد ساند الحال در خدمت نواب اشرف بحال خود می باشد شعرش اینست .

(بیت)

چین ابرو خط آزادیست مجنون ترا *** ناز بیجا باطل السحری است افسون ترا

از رسانی ساخت مدآه من تأثیر را *** سوخت بال و پرز صافی عاقبت آن تیر را

دردمندی را نباشد با توانائی جدل *** تب نگرده مانع قدرت مزاج شیر را

خط امانم از این باغ موج لاله بس است *** حصار عافیتم گردش پیاله بس است

بتکلیف هوا تا ساغر سرشار بر دارم *** چه منتها ز لطف ابر گوهر بار بر دارم

جانم استاده که از تیغ تو افکار شود *** می رود دل که به تیر تو گرفتار شود

بمخفلس ز حیا وصل آرزو گردد *** بسا غرش ز ادب باده آبرو گردد

چنان چه سایه شود محو در میان در شمع *** ز جا روم چو بآئینه رو رو برو گردد

دو دل گردیده ام در اختیار لطف و بیدادش *** من و نازش که در معنی هم این باشد هم آن باشد

سروش ز جامه گشته عجب شاخ پر گلی *** از هر گل قبا شده صیاد بلبل

دل می دهد به من که دل دیگران برد *** کم نیست التفات چنین از تغافل

یوسف بیک - از اعظم ایل شاملو است کویا قرابتی بما لیجاء حسن خان دارد مدتی در هرات بخدمت خان می بود در فنون سپاهگیری و سایر کمالات قدرت داشت اما بی پروا و باد دست و بد خوب بود به هندوستان رفته گویا در عرض راه فوت شد دیوان او بنظر رسید سه هزار بیت بود این ابیات از آن جا نوشته شد .

مارا شراب شوق و ترا هوش داده اند *** هر سینه را بمعرفتی جوش داده اند

نقص مرو است تلاش مسلمی *** مردان بخاک معرکه آغوش داده اند

صد غوطه می خورد دل و قانع بقطرة *** نجا که بحر در گرو یک بغل شناست

هر کس زنها می رسد از پیشروانست ***ین قافله چون سبحة پس و پیش ندارد

ص: 42

رک اندیشه را در رهن کاوش های دقت کن *** که از يك جو تمنا در بغل گیری جهانی را

چون شمع هر که سوخت زداغ نیاز تو *** بالیده جامه جامه بخود از کداز تو

قناعت ریشه بی حاصلی در مزرعم سوزد *** گر از این کرم منت کشم یک قطره باران را

آن کس که دهند خلعت آرایش عالم *** يك جامه باندازه درویش ندارد

در آن محل در دو پوزه ام خدا بگشاد *** کا آسمان و زمین در بروی هم بستند

گرگین بیک - ولد سیاوش سلطان جوان قابل آراسته بود طبعش خالی از لطفی نبود رز می تخلص داشت شعرش اینست.

چشمی گراند کی بکبودی زند چه باك *** در بوسدان حسن تو بادام تورست

یا کا کل مشکین تو با زلف تو دارد *** احوال دل بی سرو امان و که پرسم

بداق بیک - از ایل شاهوست جوان خوش طبع صاحب کمالی بود مدتی در خدمت حسن خان در هرات راه منادمت داشت بعد از فوت

خان چون بخدمت عالی جاه حسین قلیخان بیشتر ربط داشت بخوردمت عباس قلیخان نمانده بخدمت ایشان آمده از مصاحبان بود نسیم

تخلص داشت در اوان جوانی فوت شده در هزار بابا رکن الدین واقع در اصفهان مدفون است و شعرش اینست

(بیت)

خמוש فیض ها داد سخن پرداز می دارد *** نخستین این که ساکت هیچ گاه ملزم نمی گردد

دست گل چیدن کسی نیست در اندیشه ما *** غنچه ناخن شیر است گل بیشه ما

شمعی - تخلص نواده فرا حسن خان حاکم همدان صاحب طبیعت نیکو بود شخصی که او را دیده بود این پست را از و خواند.

(فرد)

گاه می خندد چو برق و گاه می گرید جوابر *** خیر باشد شمع امشب خانه روشن می کند

ملك بیک - از ایل اوجی است مرد کند خدای مزاج گرفته ایست در نهایت فهمیدگی و همواری چنان چه خدمات عظیم بار می فرمایند و

در تمشیت آن کمال اهتمام بعمل می آورد بزبان ترکی شعر را خوب می گوید کاهی بزبان فارسی هم بیتی می گوید .

بیت

شمع را کل می شمرد و انجمن را گلستان *** بلبل امشب تا سحر در آتش پروانه سوخت

جز غم کس بطرف جان ناشادم نمی آید *** کسی از دوستان یادم کند . یادم نمی آید

لطفعلی بیك - ولد مرحوم اسمعیل بیك چركس در سلك غلامان خاصه شریفه است حقا که جوان آدمی قابلیت و در کمال ادب و آزرم است با وجود حوادث سن روز کار بعبادت و صلاح می گذرانند و مثل جهال سمنند بیپروائی در میدان بیایکی نمی دواند طبعش نهایت لطف دارد نجیب تخلص داشت چون دوره گرد شکار گاه معنی نور محمد کاشی نجیب تخلص دارند مراعات ادب کرده ترك آن نمود قطعه گفته از کمینه تخلص طلب داشت چون آن قطعه را بقدرت گفته داخل این اوراق نمود چند بیت بعنوان تعریف گفته چون خلاف واقع است واکذب اوست احسن او درباره آن صادق است مرقوم نشده اصل مطلب قلمی شد.

(قطعه)

ز حضرات تو تمنا در مدعا دارم *** بمر عرض رسانم دگر تو می دانی

نخست آن که گرفته چوا بر دانش تو *** بقاره باز تعلق بگوهر افشانی

بعزم تذکره خواهی ز جمع اهل صحن *** قلم بوصف گروه معاصران رانی

اگر چه من چه کسم تا معاصرت باشم *** وحید عصر خودم گرمه اصرم خوانی

چو آفتاب چه نقصان رسد کمال ترا *** بذره پروری این ذره را ز خود دانی

ذکر يك آن که راسباب شاعری با من *** تخلصی بدو آن میز برد کاشانی

عطا کنی بعوض درخور طبیعت من *** تخلصی که شود جبر اول از ثانی

ز جابقی که بود با تلاش از و باشد *** که بر جهود بود روز شنبه ارزانی

اگر چه این ادبی می برم زود اما *** توجه تو برین داردم نه نادانی

بمادحست ز ممدوح از زمان قدیم *** توقع صله اندر خور ثنا خوانی

مرا بجایزه مدحت آن قدر کافیسست *** که روز چهره مقصود من نگردانی

(غزل)

برفتار آورد چون یار آن سرو خرامان را *** زرفتن باز می دارد خجالت آب حیوان را

نگاهش بر سر نازست باز امروز می ترسم *** که برگرداند از قتل من آن برگشته مژگان را

رخش از نود ایمان آفریدند *** خطش از رشته جهان آفریدند

زاهل دل سلامت روی برتافت *** چو آن برگشته مژگان آفریدند

بعالم نام رعنائی علم شد *** چو آن سرو خرامان آفریدند

شب نشاط سرآمد دلا چه هر شیبست *** دمید صبح ندامت چه خواب خرگوشیبست

ص: 44

بدست تجربه ام آمد از صدف این در *** که جای گوهر معنی دهان خاموشیست

امروز در آغوش که از شوق تو بازا باز است *** فرد است که محراب دل اهل نیاز است

در چشم پاک بین که بود نور امتیاز *** دریا کجا دیده پر نم برابر است

(رباعی)

که بیخود و که خراب و که مست دلم *** که بیهده گردو گاه پابست دلم

آن روز که هر کس ز کسی داد زند *** فریاد زخم که داد از دست دلم

می زند آن قلب مژگان کرچنین صفها بهم *** می زنی تا چشم بر هم می خورد دنیا بهم

سر گران یها که من می بینم آخر تیغ کین *** می گذارند آن دو ابرو برمه دل ها بهم

در نظر بی وزن چون نظم ز هم پاشیده ام *** بسکه از شوق تو سبقت می کنند اعضا بهم

رفتی و کشیدم ز تو دزدیده نگاهی *** چون تیر که دزدند ز ترکش سفربرا

فضل علی بیک - نواده اصلان بیک کوچک شهرت در سالک غلامان خاصه است و از نجبای گرجستان است چنان چه قرابتی به الیجاه کیخسرو خان تفنگ چی آقاسی دارد جوان قابلیت اما کمال شوخی در طبع دارد چون بهمه جهت از اقران امتیاز دادر ممتاز تخلص دارد شعرش اینست .

(غزل)

تا گرمی رخسار ترا دید نگاهم *** در چشم ترم چون مژه خشکید نگاهم

تا نقش تو در دیده غمدیده نگارد *** از هر مژه صد خامه تراشید نگاهم

از دیده برون یکسر مژگان تنهد پای *** تا گشت ز دیدار تو نو مید نگاهم

عکس تو ذرات جهان تافته چون مهر *** بر هر چه نظر کرد را دید نگاهم

از سینه صاف - که چون آینه ممتاز *** راز دلم از خلق نپوشید نگاهم

مینا به رسید دلا وقت شد که باز *** هم چون حباب ساغر خالی بسر کشم

خانه عشاق را روزن نباشد چون حباب *** تا نگردد تیره بخت آن کس که دارد ماهتاب

ای مغز او به یار معطر ز بوی تو *** گل سرخ روز نسبت روی نکوی تو

زلف بتان ز شاه دکان تخته می کنه *** از شرم حلقهای خط مشکیری تو

دل بهجران تو ای نو گل خندان سازد *** این چندیست که با آتش سوزان سازد

آن قدر صبح وصال تو نگردید سپید *** که کسی پنبه داغ شب هجران ساز

چو در آینه می بینم نفس در سینه می دزدم *** ز من نتوان فزونتر داشت پاس آشنائی را

صفی قلی بیك - صاحب جمع هیمة خانه نواب اشرف از قبیله اتراکت

ص: 45

در تمشیت امر مذکور چنان چه پسند خاطر باشد سعی مینماید و در کار دانی و حساب مهدی مشهور و معروفست چون پسر قابلی داشت خدمت خود را جهت او استدعا نموده درین سال بری از عمر نخورده فوت شد باز خود دخیل کار شده با وجود کبیر سن آرام ندارد و طبعش خالی از لطف نیست شعرش اینست.

نرفت از دل گردون غبار کینه ما *** شکست در بغل سنگ آن گنه ما مسیب بیک - نواده طهما. بقلمی سلطان که از قبیله امام قلی خان سلطان بندر عباسی بود جوان قابل آدمی روشیست بحس معنی و صورت آراسته محضر خطوطش خصوصاً خط شکسته بخطه ترك و تاجیک رسیده و ذائقه هر کس چاشنی فیض صحبتش چشیده در ملک قور چیان برد از این سال اخراج شد شعرش اینست.

(بیت)

ز پهلوی کدائی پادشاهی می توان کردن *** بترك هر چه خواهی هر چه خواهی می توان کردن

تو کز خود هیچگه چشمی نپوشیدی چه می دانی *** که تسخیر سپیدی و سیاهی می توان کرد

به مکه در راه تو بار زشت و زیبا می کشم *** جای گل بر سر زخم خاری که از پا می کشم

آسوده تر زماست دل دردمند ما *** در آتشت و ناله ندارد سپند ما

در راه دوست خضره مدعای ماست *** هر صید آرزو که جهد از کمند ما

مختار بیک - اسیری تخلص حسب التقریر از جانب پدر سید است و از جانب مادر برادر مراد خان بیک فراش باشی نواب اشرف که در زمان شاه عباس ثانی فوت شد جای او را بکنمان بیک دادند مجملاً مختار بیک دردمند خوشی بود و وسعت مشربی داشت دو سال قبل از حالت تحریر فوت شد شهرش اینست

(بیت)

سوختم از رشك یارب شمع این کاشانه کیست *** داغ کردیدم در این خلوت سرا پروانه کیست

هر چه می خواهد دلم زین در تمنا می کنم *** خاطر جمعیست می دانم که صاحب خانه کیست

بر در هر کس که رفتم حلقه بر در زدم *** آمد آوازی که مهمانند صاحب خانه ها

ز آتش پاره در سینه دارم سوز پنهانی *** که داغش پرده دار کعبه دل می تواند شد

چو شمع از سوختن مهر خموشی در دهن دارد *** دل آتش جان افتاده در پیرهن دارد

مرتضی قلی بیک - از غلامان مرحوم محمد علی بیک كرك یراق بود که الحال در سلك غلامان خاصه شریفه است جوان آدمی آدابیست در کمال

آرام و خموش طبعش نهایت قدرت دارد و سروشی تخلص دارد این ابیات ارزوست.

(شعر)

زینت خود ساخت دولت هر چه را رد کرد فقر

مشعل شاه از کهن دلق گدایان روشنست

ز بالایش چه حسرت ها که جان دا توان دارد *** خود آن هم نیک می داند که دستی در میان دارد

دل در آن وقتی که جا بالای هفت اورنگ داشت *** در هوای سجده او سوی خاک آهنگ داشت

بخیه در هر نفس از جامه هستی گسیخت *** در بر ما زندگی حکم قبای تنک داشت

مرتضی قلبی بیک - ولد فرهاد یک غلام خاصه که از نایمان ناظر بیوتات است قبل ازین تحویلدار انبار بود ترك آن کرده الحال تحویلدار ایاغ خانه است مجملا مرتضی قلبی بیک بکمالات صوری و معنوی آراسته داخل عمله ایاغخانه است پیوسته با موزونان صاحب و هم آواز ست شهرش اینست.

شعر

تا گشت او چمن آرا را در این چمن *** شد خار غنچه در نظر ما در این چمن

مانند لاله کانه خرد را زند بخون *** هر کس گشود چشم تماشا درین چمن

تنک دارد ناتوانی ها زبی در بر مرا *** سستی تن نقش دیبا ساخت در بستر مرا

گر بظاهر در نظر ها بیهنر باشم چرا *** همچو تیغ صیقلی باشد نهان جوهر مرا

جوهر فولاد ریزد جای اشک از دیده ام *** مانده پیکان کسی از بسکه در پیکر مرا

آب آینه لباس بدن آینه است *** جامه به ز حیا است آن خوبانرا

مستی طبع مرا رنگ می تاب بس است *** تشنه لعل تو را دیدن این تاب بس است

هست اسباب جهان قدر ضرورت کافی *** تشنه را از لب دریا قدحی آب بس است

زمیان چورفته باشم بکنار خواهی آمد *** چو بکار من زیاتی بچه کار خواهی آمد

شکست مرد هنرور ز پنجه هنراست *** که شانه بر تن شمشاد اره دو سر است

آن چنان از بحر کشتی را برون باد آورد *** مطرب از مستی خود ما را بفریاد آورد

سنگ راه قسمت ما گشت استغنائی ما *** از گرانی روزگار از خاک ما را برنداشت

گریه را پیشش گل آلود از غم دنیا مکن *** آب این جو واصل دریای رحمی می شود

شیر مردان بیک - گرجیست و داخل غلامان خاصه شریفه است و نه همین سوخت غم عشق تو مشتاق انرا سوخت رشک گل روی تو مه تا

بازرا

ص: 47

کمال اعتبار داشت شعرش اینست و بر همین تخلص دارد

(شعر)

خون مارا نوشکاران بی محابا ریختند *** هم چو برك لاله در دامان صحرا ریختند
شوخی مژگان بیداد تو در خوابم گرفت *** اه از آن مستان که غافل بر سر ما ریختند
شب زگر می های اشک دشت پیما سوختم *** چون چراغ نا خدا بر روی دریا سوختم
بس که شوق دام او در آشیانم گرم داشت *** هم چو برق از يك پر افشانی سراپا سوختم
بصحرا لاله در محفل چراغم *** هر صورت که هستم بی تو داغم
ترا از نکهت گل آفریدند *** مرا از شور بلبل آفریدند

ادهم بيك - ولد شاه قلی بيك ترکمان اجداد ایشان از زمان پادشاه دین دار شاه اسماعیل ماضی تا اوایل شاه عباس ماضی بمنصب ترخانی
سر افراز بودند و شاه قلی بيك در زمان شاه عباس ماضی بایلچی گری عریستان رفته در آن جا فوت شد ادهم بيك در اوایل حال بمقتضای
شباب کمال شوخی و بی پوائی داشت چنان چه در عاشقی محمد رضای حاجی یوسف قهوه چی نهایت رسوائی و شلاقی بعمل می آورد
الحال ترك آن ها کرده کمال صلاح و مداد دارد و در ترتیب نظم دست داشته ادهم تخلص دارد و شعرش اینست .

(شعر)

شاه آب و هوا در موج صهبا بسته اند *** عیش مارا در طلسم چشم مینا بسته اند
یک نفس باشد مجال زندگانی چون حباب *** از چه رو این خود پرستان دل دنیا بسته اند
چشم از نيك و بد اهل جهان پوشیده ایم *** دیده حق بین ما را زین تماشا بسته اند
گفتی که است در ره من جانسوار تو *** چون من کجاست از غم تو بیقرار تو
صیاد را ز صید بود پیش اضطراب *** من بی قرار بارم و تویی قرار تر

(رباعی)

از خون جگر جام شرابی داریم *** از پاره دل لخت کبابی داریم
ما تیغ برهنه ایم در عرصه دهر *** از خشک لبی يك دم آبی داریم

محمد بيك - داخل تو پیچیان بود و احوالش کمال پریشانی داشت بعلت جرات و مردانگی که در قندهار نموده تصرفات مرغوب در بستن

توپ کرد مکرراً بانعامات سرافراز گردید قبل از حالت تحریر بچهار سال فوت شد طبعش خالی از قدرتی نبود فرصت تخلص داشت
شعرش اینست .

ص: 48

صبح شد صبح که تا کام تمنا بخشند *** می بما خنده بگل گریه بمینا بخشند

یک رمیدن برد از هر دو جهانم بیرون *** و حشتی کاش اندازه صحرا بخشند

جلوه دوست بهر دشت که پیدا گردد *** لاله ناقوس صنم خانه صحرا گردد

چو قاصدم ز پیام تو بقرار کند *** طیدن دلم افتاده را سوار کند

چو مجنون بستر آسودگی کردیم صحرا را *** پی پای غزالان پوریا شد خانه ما را

قیلان بیک - داخل ایل چاوش اوست کویا خالوی میرزا عبد الله والد میرزا سعید وزیر کاشانی از ملازمان پادشاه است و داخل قارچیان بوده بهد رفته در آن جا فوت شد شعرش اینست .

درنک چیست اگر با منت سر جنگست *** یا که شیشه من نیز عاشق سنگست

نمی رود نگهم بی تو تاسر مژگان *** زبال سرنگ شد طایری که دلتنگست

مکن حواله بدوزخ من مشوش را *** بسوی پیخ چه نویسی برات آتش را

(رباعی)

خون گشته مرا زهجر یاران دیده *** زین غم شده چون سیل بهاران دیده

گر دست بمن زنند می ریزد اشک *** مانند درخت های باران دیده

خواجه غیاث - از ولایات یزدست تا بافنده روز کار در لیل و نهار بتار شعاع و پود شهاب در بافند گیسست مثل آن نقش بندی و بافنده صورت نه بسته قطع نظر از این هنر خوش طبیعت و درست طبقه بود مشهور است که زربفت مشجری تمام کرده بود که در بعضی اشجار صورت خرسی نقش شده بود بخدمت شاه جنت مکان شاه عباس ماضی برده ابو قرداش که در کمال شوخی بود بعد از مشاهده زربفت تعریف خرسها می کرده خواجه دو بدیهه می گوید.

خواجه در خرس پیش می بیند *** هکس نقش خویش می دند

وقتی قبای زربفت تمام کرده در حاشیه این رباعی که زاده طبع اوست نقش نموده

ای شاه سپهر قدر خورشید لقا *** خواهیم زبقا یقل عمر توقبا

این تحفه بنزد چون توئی عیب منت *** خواهیم که پوشی زکرم عیب مرا

شاه در جواب فرمود که چشم می پوشم. از اشعارش آن چه بفقیر رسیده اینست.

پای حسرت بگل و دست ندارم بر سر *** سرو آزاد هم این جاز گرفتارانت

بر دلم سبزه خط تو گران می آید *** این بهاریست آزان بوی خزان می آید

ص: 49

آتشم گر بزبان شعله زند باکی نیست *** هر چه در دل بود آخر بزبان می آید

(رباعی)

ای حوصله دهر زغوغای تو تنک *** وی عرصه گون از تمنای تو تنک

جا کرده بان شکوه در خاطر ما *** نه خاطر 10 فراخ و نه جای توتنک

من در گران مایه این نه صدقم *** من مادر دهر را گرامی خلفم

بر ترز ملک بقدر و عز و شرفم *** یعنی سگ آستان شاه نجفم

حکیم سدید - خلف حکیم رکن الدین قمی واحد مشار الیه از اطباء خاصه مقرر بود و نهایت حذاقت و صداقت داشت چنان چه تألیفی کرده مسمی بنم اللتالی که بکار اهل این فن می آید طبع نظامی هم داشت قصاید غرا بلک نظم کشیده در قم فوت شد مجملا خلف مشار الیه بمقتضی الولد سراییه در علم طب کمال مهارت دارد الحال در سلك اطباء خاصه است و از هر جهت قبول

خاص و عام گردیده و غنچه دل ها از نسیم پاکی ذات و حسن صفات او خندیده و طبعش در ترتیب نظم نهایت لطف دارد خود نقل کرده که پیوسته در خاطر داشت که در مشهد مقدس مدفون و اراده اش این بود که این معنی را بطریق ملا عرفی بنظم آورد روزی در مشهد مقدس با جمعی از یاران صحبتی می داشته که بدیهه این بیت زبانش می آید و

اگر در آسمان ریزد سدید از یک دیگر جسمم *** هما برچیند از خاک خراسان استخوانم را

و سایر اشعارش اینست .

بلبل اگر بشاخ گلش آشیان گست *** نازم بدل که در خم زلف بتان گسست

دستی که نیست در حرکت نبض همش *** انگار کن که در ته خاک استخوان گسست

تف آرزوی هستی زازل برشت ما را *** چگنیم چون چنین شد زازل سرشت ما را

زرشک بی نیازی چونشد جبین نمازی *** بچه آبرو گذارد بدر بهشت ما را

حکیم طفیلی - از ولایت لاهیجانست طبیب حاذقی بود در سلك اطباء پادشاهی منسلک در ترتیب انشا نهایت قدرت داشته بعضی از منش آت او بنظر رسیده نهایت لطافت داشت ایاتش اینست .

تراوش جگرم تازه ساخت داغ مرا *** دگر بخون من افروخت غم چراغ مرا

هر دم زدیده افکند نفکند ز شوق *** دلخسته غم تو سیاهی زداغ خویش

طره وارم بی سبب تا چند بر هم بشکنی *** ای اسیرت جان و دل من عهد و پیمان نیستم

نا رفته از آن کو طلبت کرد طفیلی *** دانم اثر آن نگه باز پسین است

غیرت اغیار در کوی تو مارا بند داشت *** ورنه ما آوارگی را از خدا می خواستیم

علیخان بیک - موجی تخلص وارد اغلی بیک آرچی در ملک غلامان خاصه شریفه بود طبع غیوری داشت و از آن سبب در آزار بود طبعش خالی از لطافت نبود صفی قلی بیک ادونچی باشی این مطلع را گفته بود .

شیشه ام سنک را نهالی شد *** قدح افتاد و سنک سنک قالی شد

او قطعه گفته و این بیت را تضمین کرده .

چون ادونچی صفی قلی شاعر *** در جهان رند لابلالی شد

دوش در هیمه دان مطبخ فکر *** پخت شعری که وصف حالی شد

شیشه ام سنک را نهایی شد *** قدح افتاد و منک قالی شد

چون مختار بیک فراش باشی دعوی سیادت می کرد در آن باب گفته

مختار بیک اسپری آن پخته خام *** آن نقطه ناء فسق و باء ابرام

تاریخ سیادتش زدل جستگفت *** در ماه صفر میر جدید الاسلام

این ابیات هم ازوست

گر چنین اصلاح خواهد یافت خط عارضش *** ناله مقراض در گوشش نوا خواهد شدن

بی یاد تو خم نمی زند جوش *** گشتیم شراب خانها را

مزلف چون شود دلیر بدولت می رسند عاشق *** خط مشگین او خاصیت بال هما دارد

جعفر بیک - ولد بهزاد بیک که در زمان شاه عباس ماضی وزیر لاهیجان بود جعفر بیک الحال در لاهیجان است و در سلك ملازمان پادشاه مدتی قبل ازین باصفهان آمده قریب بشصت سال دارد اما وسعت مشربش بمرتبه ایست که قدر زندگانی دانسته می یاده ارغوانی و صحبت یار جانی پسر نمی برد و طبع نظامی دارد شعرش اینست

بدر یک دهر جوشیدیم *** صاف و درد زمانه نوشیدیم

و عده مرهمی شنید از ما *** داغ را پنبه دار پوشیدیم

قدر نعمت می شناسم خدمت رز می کنم *** خویش را در پیش می خواران معزز می کنم

راه رو را باك از پست و بلند راه نیست *** آسمان پیموده ام اکنون زمین گز می کنم

فرقی میان کاکل و زلف بتان کجاست *** شوریده را دماغ و دل انتخاب کر

ص: 51

سنبل بتاب رفته زلف سیاه کیست *** نرگس تمام چشم براه نگاه کیست

از گرم و سرد مهر و مه آسودگی که دید *** این روز و شب بفکر سفید و سیاه کیست

شوری ز تو غایبانه دارد *** بلبل گل را بهانه دارد

تا جای کنند در آن سرزلف *** شمشاد اصول شانه دارد

کامران بیک - از ایل آرد کلوست در ملک قورچیان عظام است طبعش بدرویشی مایل چنان چه خود را از لباس اترک بر آورده شال پوشی اختیار کرده در طریق شکستگی درست و در وادی تجرید چالاک و چست بود اکثر اوقات در خدمت عالیحضرت مرتضی قلی خان میبود در اوایل جلوس فوت شد شعرش اینست.

سخت جانان را بگر می فرم کردن مشکل است *** آب گردد آهن اما باز آهن می شود

آقا قوام الدین - از کدخدا زادگان لاریجان من أعمال مازندرانست در زمان شاه عباس ماضی یوزباشی تفنگ چیان بود در جنگ گرجستان باتفاق قرچقای خان رفته بقتل رسید باعتبار صورت و سیرت محبوب خاطرها بود و تصنیف مشهوری که در نغمه ابیات و اصول روانی جهت او بسته اند اینست (مراقوام الدین سالار کومه جانم شربتی) غرض که در هر باب جوان آراسته بود شعرش این است .

ای صبا گل ز تو باغ از تو بگو یار کجاست

از تو در بسته دو عالم در دل دار کجاست

در گلستان تو بلبل گله از رشک نکرد

تا که هر مرغ نداند ره گلزار کجاست

علی اکبر - وجهی تخلص ولد محمد صالح بیک غلام خاصه است برادر حسن علی یک تابین اعتماد الدوله مشار الیه بسیار ساده لوح بود چنان چه اعتقادی بدرویشان داشت و از ایشان تعلیم اوراد می گرفت و اربعین می داشت باعتقاد خودش پیش شخصی عاشق بود و آن شخص باتفاق درویش یوسف و سایر عزیزان بنصر آباد به بنده خانه آمده بودند و چند روز ماندند علی اکبر بیک غذای گفته و شکایت از معشوق خیالی کرده و پاره کنایه بفقیر و یاران گفته مصرع ثانی مطلع را خوب گفته و آن اینست.

حرف عاشق دلنشین خاطرت خواهد شدن *** باطنی دارد محبت ظاهره خواهد شدن

منزوی خواهد شدن در کنج نصر آباد دل *** دیده ام عالم بکام ظاهره خواهد شدن

یک بیت دیگر گفته که این مصرع از آن است .

رباعی

ای کاش که یار آید و نوروز کنیم *** از آتش شوق سینه پر سوز کنیم

برگرد سرش چو گردش لیل و نهار *** روزی بشب آریم و شبی روز کنیم

فرقه دوم

در ذکر امر او خوانین هندوستان و غیره

میرزا جعفر - مشهور آصف خان از ولایت قزوین است احوال ایشان ظاهر تر از آنست که محتاج بتقریر باشد در زمان جهانگیر پادشاه وزیر اعظم به استقلال او بود بجمیع فنون کمالات آراسته خصوصا در ترتیب نظم و باعتقاد ناقص کمینه بعد از شیخ نظامی خسرو و شیرین را کسی به از و نگفته جعفری تخلص داشت در معراج گوید

بمقصد زود تر زانهم محمد *** که گوئی رفت و آمد رفت و آمد

علی در نظم یاران محمد *** رباعی را چهارم مصرع آمد

(صفت عشق)

مرا عشق آتش افروز ست در دل *** ز عشقم منت سوز است در دل

برنگ گل چو بوی عشق آمیخت *** دل بلبل قفس بر شاخش آویخت

مرا حرفی بدل افروخت آزر *** که شب پروانه گفتی با سمندر

مرا زین شعله اسباب حیاتست *** مرا آتش ترا آب حیاتست

ز خامیه ای تو جان بردم از رشك *** اگر می سوختی می مردم از رشك

(شکار رفتن شیرین)

صبحی از سعادت بسته آیین *** چو بخت خسرو و رخسار شیرین

شبش بالین و بستر بود از گل *** بخوابش کرده از افسانه بلبل

لبش از میرخش از حسن سیراب *** صبحی کرده گویا در شکر خواب

ز باغ آمد بعزم صید بیرون *** چمن شد شاخ گل را زیر گلگون
عنانگیر صنم چون گشت شاپور *** شکر خندش جهان را کرد پرشور
که ای هر بیشه و کوهت گذر گاه *** پری را برده افسون تو از راه
چو دادی سر بکوه و دشت ما را *** ز جادویی گر بس کن خدا را
نوریکو د قدم زن پیش پیش خرمن گل *** گریبان پر عیار از دامن گل

ص: 53

بمژگان برك گل از راه رفتی *** بهر بلبل رسیدی مژده گفتی

(عشرت کردن خسرو و شیرین)

در شیر افکن ز عشق افتاده در قید *** گهی صیاد هم گشته گهی صید

زبان هر دو از شادی گرفته *** دل از غم خط آزادی گرفته

چو شیرینی ز اقبال مساعد *** شده ساقی و بر مالیده مساعد

جهانی دل بازی کرده تاراج *** بدل صاحب دلان را کرده محتاج

ملك را باده غم پرداز دل شد *** زبان مفتاح کج راز دل شد

درس مطلق عنان شد شوق خود کام *** سر دست صنم بگرفت با جام

که ای شرمنده از روی تو خورشید *** تو روشن جهان را چشم امید

چنین بی نقل دادن باده تاکی *** بده بوسی که هم نقل است و هم می

صنم از دست شد زان خواهش گرم *** گدازان شد که از شوق و گه از شرم

فتادش تن ز تاب شرم در تب *** ز نام بوسه زد تبخاله اش لب

هزاران کل از آن روی عرقناک *** شکفت از شوق و غیرت ریخت برخاک

گلش در شبنم خوی غوطه خورده *** دهن از شوق بوسه غنچه کرده

لب شیرین چو طرح پاسخ انداخت *** بخوزستان شکر از شرم بگداخت

که می گم خور که گشتی آن چنان مست *** که از مستی ندانی ساغر از دست

ز دست شه شود تا دستش آزاد *** بدستش او سه با جام می داد

ملك بگرفت شوقش کرده سرمست *** زدستش جام و بوسیدش لب و دست

صنم را زین خجالت دیگر آن شب *** بشکر خنده شیرین نشد لب

چو پاس عصمت خود فرض می دید *** سپاه ناز خود را عرض می دید

نگه را شد نهان صد ناز در زیر *** مژه خنجر کشید و غمزه شمشیر

بخود پیچید از آن زلف درازش *** بجوش آمد ز غیرت خون نازش

عتابش تیخ عالم گیر داشت *** ز گردن فتنه زنجیر بر داشت

صنم هر دم ز آب دیده آن شب *** ز نقش بوسه شستی دامن لب

(غزلیات)

کسی که شوق تراش مایل نظاره کند *** نه مشورت بتحمل نه استخاره کند

نشان یافتن صد هزار مضمون است *** نخوانده نامه ما را چر پار پاره کند

عزم سفری خواهم تا هم سفرم گردد *** بر کرد سرش کردم چندان که سرم کردد

ص: 54

میا در خاطرش ای رحم و رنجم را مکان ضایع *** که خون ها می خورم تا بر سر بیداد می آید

آماده گشته ام دگر امشب نظاره را *** پیوند کرده ام جگر پاره پاره را

تو خوش بدشمنی جعفری ولی او هم *** باین خوشست که هم چون تو دشمنی دارد

هزار شکر که يك داغ منت تو ندارد *** دلی که هیچ بغیر از محبت تو ندارد

حاصل عمر ابد بی تو غمی بیش نباشد *** ای خوش آن دم که تو باشی و دمی بیش نباشد

بر من چه زحمتست ز جور زیادتی *** آب حیات من شده این زهر عادتی

دشوار می دهم جان از تنگ زندگانی *** ترسم که مرگ باشد در رنگ زندگانی

(نعت نبی)

ادب ملاحظه می کرده ام که تا نهایت *** نداده ام بنای تو شعر را تزیین

شريك غالب مدح تولا شريك له است *** کسی که مدح تو گوید شريك کیست به بین

میرزا راجه - خالوی شاه جهانست و از راجهای عظیم القدر هندوستان طبع موزونی داشت و يك بیت از و مسموع شد و آن اینست

بهار گشت دگر فکر می گساران چیست *** من از صلاح گذشتم صلاح یاران چیست

رحمت خان - گویا همشیره زاده حکیم رکناست که ستی خانم نام داشت و عورت رشیده خیره بود عالی حضرت مشار الیه کمال اعتبار در هندوستان داشته و تا در حیات بود هر کس از عراق و خراسان می رفت ازو بفیض می رسید دیری تخلص داشت شعرش اینست .

همیشه نعمت شاهان چشیده ام شورست *** نمک بقاعده در شور بای درویشست

محمد سال و فصل او چهار است *** علی زان فصل ها فصل بهار است

محمد رحیم خان - مشهور بخان خانان ولد بیرام خان قرام اندو که در زمان شاه جنت مکان شاه طهماسب بهمراهی همبون پادشاه رفت مشار الیه در هندوستان متولد شده جامع حیثیات و حاوی کمالات بوده در نظم و نثر کلامش مرغوب و سخنش محبوب منشآت شیخ ابو الفضل و تاریخ تاریخ اکبری دلیل است بر کمالات او و اگر بمطالعه عزیزان رسیده تصدیق خواهند فرمود شعرش اینست .

غزلیات

شمار شوق ندانسته ام که تا چندست *** جز این قدر که دلم باز آرزومند است

ادای حق محبت رعایت است ز درست *** و گرنه خاطر عاشق بهیچ خرسند است

نه زلفت دانم و نه خال آن قدر دانم *** که پای تا بسیم هر چه هست در بند است

چه حالست ندانم جمال سلمی را *** که بیش دیدنش افزون کند تمنی را

رسید و مضاریم کرد و آن قدر نشست *** که آشنای دل خود کنم تسلی را

هر چند هست بزم وصال تو بی رقیب *** شرم تو با هزار نگهبان برابر است

گر بدل بردنت بود سر و کار *** همه اعضای من دل آرد بار

تاب دوری از در جانان ندارند اهل دل *** کوهکن مزدور شیرین بود و مجنون هرزه گرد

خان حاتم (1) - برخوردار بیک نام دارد و در زمان پادشاه قردردان شاه عباس ماضی از جانب شاه سلیم بعنوان حجابت ایران آمده در کمال عظمت و همت سلوک نموده پادشاه او را اعتبار عظیم نموده جشن های خوب جهت او ترتیب داده مشهور است که در حین مراجعت آن قدر تعریف کرد که جهان گیر پادشاه است که در حین بیدماغ شده او را از نظر انداخت شعرش اینست .

ای که کردی بهرزه ریش سفید *** یک بیک می کنی زبهر نمود

بزیان دا دة جوانی را *** ریش کندن کنون ندارد سود

میر جمله شهرستانی - اسم شریفش میرزا محمد امین است از اعظام سادات شهرستان من اعمال اصفهان بعظم شان و علو مکان و تربیت افاضل و شفقت نسبت بعموم خلایق محتاج بتعریف نیست در ایام حیات پیوسته بساط دولتش مجمع فضلا و شعرا بود در او ان شباب روانه هندوستان شده در خدمت جهان گیر پادشاه نهایت اعتبار بهم رسانیده بمنصب میر جملگی سر افزا شده بعد از مدتی دل گیر شده بولایت دکن رفت در آن جا هم معتبر شده بعد از آن باران آمده شاه عباس ماضی مهربانی بسیار باو نموده تکلیف منصب بوی نمود چون .. را رضی پسرعم او بمنصب صدارت گل سر افزا بود بواسطه غرور و هم چشمی بمنصب دیگر سر فرود نیاورده بدون رخصت روانه هندوستان شده پادشاه او را بمنصب سابق مشرف ساخته بیشتر از پیشتر اقتدار بهم رسانیده بعد از فوت جهان گیر پادشاه منظور نظر شاه جهان گردیده اسباب بسیار پایران فرستاد بنا بر تعصب هر گاه حرفی در باب ایران در مجلس می گذشت جوابهای درشت می گفت مشهور است که وقتی پادشاه می فرمود که هر گاه ایران را بگیرم اصفهان را با قطاع تو می دهم او در جواب گفته

ص: 56

که مگر ما را قزلباش بعنوان اسیری بایران برد. طبعش در ترتیب نظم بسیار مایل بود چنان چه گلیات ایشان بنظر رسید قریب به بیست هزار بیت است همه غریب و عجیب این ابیات از آن جمله است

تعریف عشق

هر چه گویم عشق از آن برتر بود *** عشق امیر المؤمنین حدر بود

در آب رفتن شیرین

پرنده در میان بسته شکر لب *** نهان تا ظهر گشته روز در شب

افتادگی بطالع هست *** در پای خمی چرا نعتم

نشان موی میانش کنون توانم یافت *** که خضر ره شده دستی که بر کمر دارد

در وقتی که پادشاه با و کم اطف بود و ام را بدان علت در خانه او تردد نمی گردند این بیت را گفته .

کناره جوی ازین مشت استخوان شده اند *** سگان آنر کو خوش مزاج دان شد ارید

ظفر خان - میرزا حسن الله نام داشته خلف خواجه ابو الحسن ست که در زمان اکبر پادشاه بهندوستان رفته کمال اعتبار بهم رسانید بعد از وی عالیجاء ظفر خان بهمان دستور باعتبار و افتخار روزگار گذرانیده در زمان شاه جهان صاحب صوبه کشمیر بود بحسن صفات و همت ذات و پاکیزگی وضع مشهور بود چنان چه بندگان وحید الزمان (میرزا صایبا) مدتی که در هند بود بعنوان مصاحبت با مشارالیه می بودند و از او صفات حسنه بسیار نقل می کردند گاهی متوجه ترتیب نظم می شد و احسن تخلص دارد چند سال قبل ازین فوت شد شعرش اینست.

(غزل)

باده عمر خضر می بخشد گل پیمان را *** سرو میتا سبز دارد گلشن می خانه را

دست ناصح کو نیست از دامن اهل جنون *** سنک طفلان شد حصار عافیت دیوانه را

دیده زلف تو مگر پیسر و سامانی را *** که چنین گشت پریشان زیشانی ما

(فرد)

دید در بزم تو نادیده ما را گریان *** ابر برخاست ز هر سو بهرا داری ما

این سخن از پیر کنعانم پسند افتاده است *** دیدن روی عزیزان دیده را روشن کنند

بود مهر از پرستاران آن رو *** هلال افتاده آن طاق ابرو

بار یکتر از موی بود رشته امید *** بسیار پیچید که تا بگلد از هم

بهر کجا که رسم وصف دوستان گویم *** متاع بار فروشی دکان نمی دارد

(رباعی)

استاد مرا چو درس می نوشی گفت *** اول سبقم حدیث بی هوشی گفت

تا خاطر عالمی پریشان گردد *** احوال دلم زلف بسر گوشی گفت

میرزا محمد طاهر - ولد ظفر خان از پادشاه والا جاه شاه جهان ملقب بعنایت خان شده جوانی در کمال فهمیدگی بود اما شوخی را بمرتبہ رسانید که بتکلف عزیزانی مثل ابو طالب کلیم و سایر موزونان را بنخانه برده شوخی های بی جا به می کرد مثل این که کیف های پر زور داخل اطعمه کرده بخورد ایشان می داد غرض که این حرکات چشم زخم ایشان بود غایبانه باین آمینه مهربان شده مکالمه روحانی واقع می شد چنان چه مکررا کتابت نوشته دیوان خود را با غزلیات خسرو و چند کتاب جهت فقیر فرستاده طبعش خیلی قدرت داشت آشنا تخلص می کرد مسموع شد کی دو سال قبل ازین فوت شده شعرش اینست

(رباعی)

بهار آمد دلا ساغر بکف گیر *** زبان بگشا وصف راه کشمیر

صعوبت بس که با این راه یار است *** میان جاده از تنگی کنار است

درین ره نیست ممکن پیش رفتن *** مگر گاهی توان از خویش رفتن

بکوه آن زیس سنگست دربار *** بغیر از جاده کس نبود زمین دار

تعریف سخن

بختم که ز خواب بود سرشار *** گشت از سخن بلند بیدار

تعریف آینه خانه

حبذا این نشیمن والا *** که بود رشك عالم بالا

دل ز کف برده حسن دل جویش *** طلاق آینه چشم و ابرویش

کرده بنای این نکو منزل *** از يك آینه اش تمام چودل

غزل

چشم آن لحظه که در هجر تو بیمار شود *** خار پشت مژه ام غیرت گلزار شود

عقل ناچار کشد زحمت از آرایش نفس *** دایه پرهیز کند طفل چو بیمار شود

الفت میانه در ستمگر نمی شود *** دندان مار دسته خنجر نمی شود.

ص: 58

حظ از وصال نیست چو معشوق شعله خوست *** ماهی در آب گرم شناور نمی شود

کدام چیز عزیزان زی کرد اگر گیرند *** بغیر ازین که واحوال هم خبر گیرند

گشت نوروژ و چو بلبل بط می گویا شد *** جام زرین زمی سرخ گل رعنا شد

کی کسی را می فرید واعظ و گفتار او *** بر سر گورش بماند گنبد دستار او

ز دور ساختن ابرام سفله گردد بیش *** که زود رستن مو از پس تراش بود

در سبک باریست آسایش *** سایه خوابیده قطع راه کنند

دوات بوقت تیرگی بخت نکبت است *** جاروب وقت شام پریشانی آورد

کریم از ان چه ستاند زیاده می دهدت *** بناک اگر بدهی آب یاده می دهدت

رباعی

آن را که بود معرفت حق حاصل *** در صفوت او خطر نگردد سایل

پاکان سبب فساد هرگز نشوند *** از آب دهن روزه نگردد باطل

کم ظرف ز عشق خرمن هستی سوخت *** پر حوصله نور زندگانی افروخت

کاهید خرد زعشق و افزود جنون *** از باد چراغ مرد و آتش افروخت

خالق نتوان هیچ احد را گفتن *** مخلوق نمی توان صمد را گفتن

بی یک نبود هیچ عدد لیک یکی *** جز یک نتوان هیچ عدد را گفتن

میرزا امان الله - خلف مهابت خان که از امرای صاحب قدر شاه جهان بود بجمیع کمالات آراسته خصوصا سپامی گری والدش سپه

سالار بود و خودش صاحب صوبه بنگاله - شعرش خالی از لطفی نیست امانی تخلص داشت

شعر

بر دور جام ما بنورسید نام او *** تا نام ما بدور بماند ز جام ما

دوران اگر بکام نگردید گو نکرد *** این بس که دور جام بگردد به کام ما

هر نفس از گریه می شویم دل افسر دم را *** شستشو از آب حیوان می دهم این مرده را

گهی شکار میم که شکار نغمه چنك *** میان مطرب و ساقی بکشتتم جنگست

دل نبیند تا نپوشد دیده مطلوب مرا *** گل بجای عینک آمد چشم و یعقوب مرا

بگوای زلف احوال دلم آهسته در گوشش *** که چون در دامش آوردی مکن باری فراموشش

ص: 59

من طفلم و مشغولیم اینست که می را *** از خم بسبر ریزم و از جام برآرم

سپرد جان جوامانی بداغ لاله رخان *** ز برك لاله بدوزید بهر او گفتمی

غیر پندارد بسر دستار زر پیچیده ام *** این نه دستارست درد سر بستر پیچیده ام

رباعی

بیگانه خویشم آشنا می خواهم *** در بهاوی عندلیب جا می خواهم

چون غنچه مهیای شکفتن شده ام *** تحریک نسیمی از صبا می خواهم

میرزا روشن ضمیر - از ولایت ایرانست از جانب پادشاه صاحب صوبه بندر صورت برد و معزول شد چنگاه بیکار بود چنین مسموع شد
که باز بندر صورت را بار داده اند جوان پاکیزه وضعی است شعرش اینست .

رباعی

بسینه گشت نفس گیر آه و ماند بجا *** زاشک ابله باشد نگاه و ماند بجا

شنید کوتاهی روزم آفتاب و گریخت *** درازی شب من دید ماه و ماند بجا

ماهی دل ز طیدن بقرار آمد باز *** موج به او ز تلاطم بگذار آمد باز

میرزا زین العابدین - ولد عالیجاه آصف خان احوال ایشان مشهور عالم است مشارالیه جوان مستعدی برده در نظم و نثر کمال آراستگی
دارد و پیوسته خاطر را با مداد فقرا می گذاشت این ابیات از و مسموع شد

فرد

راست ناید کار ما با آن را یا کار کج *** زلف کج مژگان کج و ابرو کج و دستار کج

زخم های سینه ما آشنا با ناخنست *** روی بهبودی ندارد زخم ما تا ناخنست

میرزا غازی - از امرای ثبت بود مدتی از جانب پادشاه والی قندهار بود در کمال همت سلوک می کرد چنان چه طالب آملی و مرشد
بروجردی مدتی در خدمت او بودند فی الجمله کمالی داشته قاری تخلص داشت شعرش اینست

(شعر)

گریه ام گر سبب خنده ارشد چه سبب *** ابر هر چند که گرید رخ گلشن خدد

کجاست یک دوسه همدم که هم چو موسیقار *** نشسته پهلوی هم بر کشیم آوازی

عشاق که طرح سوز میاندازند *** خود را در صد فتور میاندازند

گر غنچه دل شکفته گردد بیدوست *** هم چون گل شمع دور میاندازند

میرزا ابو سعید - از ولایت ایران بهندوستان رفته در خدمت شاه جهان کمال اعتبار بهم رسانید چنان چه در بالای دست شاهزاده دارا شکوه می ایستاد و با بن علت شاهزاده با و بد سلوکی می کرد مشارالیه از علوشان طبع تاب نیاورده ترك ملازمت کرده گوشه نشین شد تا روزی که پادشاه را گذار بدر خانه او افتاد مهربانی بسیار کرده او را به نصب سرافراز ساخت چند روزی بخدمت بوده باز ترك کرد و فقیر شد بسیار و عنا و میرزا منش بود چنان چه از شخصی که او را دیده بود مسموع شد که چیره زر تاری که می پیچید پاره که پیچیده نمی شد دل گیر شده از آن جا پاره می کرد و در سخن شناسی و دقت طبع بمرتبه بود که از دیوان ملا عرفی پنج بیت انتخاب کرده بود شعرش اینست

غزل

بنالد بللی طبعم چوسروی از چمن خیزد *** فعان قمری از شاخ بلند نارون خیزد

چوایی در چمن سرو و صنوبر قد بر افرازند *** بلی در مجلس و محفل سخن از هم سخن خیزد

تقاب زلف بر رخ افکند چون سوی من بیند *** مرا شام غریبی دایم از صبح وطن خیزد

گویند که عاشق کثرو بیباک بنی هست *** دانم که توئی لیک ندانم سخن کیست

خط چو بر اطراف آن عذار بر آمد *** گرد ز بنیاد روزگار بر آمد

حکیم ضیاء الدین (1) - از اهالی کاشانست تحصیل علوم خصوصاً علم طب نموده بهندوستان رفت از شاه سلیم خطاب مسیح الزمانی یافته از شخصی مسموع شد که جامع حسن خلق و همت بوده شعرش اینست .

غزل

فارغی و خبر از سینه سوزان نه ترا *** کذری بر در دل های پریشان نه ترا

جان جانی که بقربان تو بادا جانم *** این دعانیست که خود را کنم ای جان نه ترا

بر گل فتاد چشم تو در عالم خمار *** کیفیت از شراب فزون شد گلاب را

عشق بی صبری پیاموزد بکس شاگرد خام *** از خجالت جرم خود بر گردن استاد بست

باریکی دهم نشانند از طلب که مور *** از جوی بگذرد اگر از موی پل کند

کم لذتم و قیمتم افزون ز شمار است *** گوئی ثمر پیش رس باغ وجودم

ناموس عاشقان همه در گردن منست *** ای بلبل از فغان تو شرمنده گلم

حکیم حاذق - ولد حکیم همام برادر زاده حکیم ابو الفتح کیلانی

ممدوح ملا عرفی مشارالیه باعتبار پدر و عم نهایت قرب بخدمت پادشاه و امرا دارد چنان چه بطب ربط چندان ندارد و باز امرا بار رجوع می نمایند فی الجمله ربطی القمردارد اما خود را به از انوری می داند از عزیزی مسموع شد که دیوانی در کمال زینت تمام کرده در قالب مرصعی جای داده هر گاه بمجلس می آورند اگر امرای عظیم که باشند بتعظیم دیوان او بر نخیزند تندی می کند شعرش اینست

شعر

ز گردش فلک اسرار مهر و مه شد فاش *** بیک کلاه دو سر مشکلات پوشیدن

بگوش پند شنو حاجت نصیحت نیست *** که هست ذوق نصیحت برای نشنیدن

بوی گل امشب زدود شمع می آید مگر *** بلبل اشکی بر سر خاکستر پروانه ریخت

ضرر و نفع چون دکان بر جید *** پاس اندر حقیقت است امید

حرص اندر ضمیر روشن مرد *** هم چو درد است در سرای سفید

ز در تسبیح دستم بار دارد *** که سریحه بر میان زنار دارد

من آن تسبیح را بر دست می گیرم *** که او ذاکر بود گر من بمیرم

در سخن پنهان شدم چون بوی گل *** میل دیدن هر که دارد در سخن بیند مرا

عالم بیک - سروری (مرور) تخلص دارد و در خدمت خان خانان بوده کمال اعتبار داشت و طبعش خالی از لطفی نبود شعرش اینست

من مست ساقیم نشناسم شراب را *** بلبل نیازمند نباشد گلاب را

عذر دست تهیست خلق کریم کریم *** سایه بید میوه بید است

لطف و دشنام تو تسکین دل بی هوشست *** آتش از آب چه گرم و چه خنک خاموشست

عمریست رفتم از در دل های دوستان *** چون عمر رفته هیچ کسم در سراغ نیست

آنم که گر بسوزی خاکسترم نیایی *** از من گرت غباری نبود عجب نباشد

تا نفس هست پریشانی خاطر بر جاست *** باد شیرازه اوراق پریشان نشود

ندیده مگر گریه ما آستین غم خواری *** چو آن سرشک که بر آتش از کباب چکد

ازدم گرم پرهیز که در خون شفق *** سر خورشید بتیغ نفسی افتادست

رباعی

در کوی تو ساکنان سنگین هوسند *** با آن که چو گرد تن مواد نهند

پروانه چسان ز گرد فانوس رود *** مرغان محبت از برون در قفسند

ص: 62

طهماسب قلی خان - اصلش از اکرادست لیکن چون در قندهار نشو و نما یافته بقندهاری مشهور است وقتی در بندر صورت دیوان بود خالی از کمالی نبوده خصوصا در فن شعر و همی تخلص دارد شعرش اینست

دو بیتی

زیغه ای تو دلرا فکر من نیست *** که سامان رفته را روی وطن نیست

نه بالی دارم ونه شوق پرواز *** چومن آزاده مرغی در چمن نیست

خط از پهلوی رخسار تو زان چون دود برخیزد

که هر کس کو بود نزدیک آتش زود بر خیزد

کجا در گوش جانان می رسد از ضعف فریادم *** که گر آهی کشم از بس ضعیفی می برد بادم

ملا- شاه - از ولایت هندوستانست با اعتقاد خویش از جمیع علوم خصوصا از علم جلب قارب بهره وافی دارد چنان چه شاه جهان را که شیطان از راه نمی توانست برد معتقد خود ساخته و شاهزادهها از ذکور و اناث اعتقاد را و داشتند و چنان چه جهان آرا بیگم از مریدان صاحب ارادت او بود و او را از اولیای کبار می دانست اما اعتقاد درستی نداشته چنان چه ارین بیتش ظاهر است

(شعر)

من چه پروای مصطفی دارم *** پنجه در پنجه خدا دارم

این رباعی هم از و مسموع شد.

(رباعی)

رفتیم بهر جا که دل و پستان بود *** دیدیم بهر جا که ده و پستان بود

چون طفل رضیع رو بخود آوردیم *** دیدیم که شیران در این پستان بود

قاسم خان - داماد پادشاه جنت بارگاه جهان گیر پادشاه بود چند ورق شعر مشار الیه بدست آمده این چند بیست از آن جا نوشته شد

(بیت)

یک بیت خوب بیش من و یک کتاب شعر *** یک گل زدست یار به از بوستان گل

بر زبان باده نوشان پیچ و تاب افکنده *** زلف را گویا بمستی در شراب افکنده

از پس صد سال آتش برفروزد از چنار *** تا نپنداری که درس عشق پیرآموز نیست

از لب و چشم و دهانت که سراسر نمکست *** اشك شد شور مگر جای تو در مردمک است

وصلی که در گمان نبود خوش عطیه ایست *** در غیر فصل میوه نارس غنیمت است

ص: 63

آزرده هجرت شود از نامه تسلی *** چون رنج خماری که بافیون بنشیند

از بس بوعده داد لب او مرا فریب *** نشکفت غنچه که دل من زجا نشد

دل از زافت برون افتد چه از می رخ بر افروزی

که مرغ از آشیان افتد شب از نظاره آتش

نامه می برد از بلبل صبا موی گلی *** چون گشودم بود هر حرفش زبان بلبلی

از نور باده روشنی شمع شد نهان *** در شیشه کرده اند مگر آفتاب را

(رباعی)

رفتی تو زبزم و عیش در همزده شد *** ناز آ که ز رفتنت جهان غم کده شد

بر خال تو چشم هر که افتاد گریست *** خال تو برای چشم سنک بده (یده) شد (1)

میرزا صادق-ولد میرزا صالح جد راقم است که در هندوستان بعرضه وجود آمده در کمال استعداد و نهایت قابلیت بود چنان چه در ولایت هندوستان مشهور است چون در حین اسب جهانیدن افتاد و یک چشم او ناقص شده چشمی از مینا ساخته بجای آن گذاشته میرزا صادق منا مشهور شد از جمیع علوم خصوصا هندسه و حساب استرلاب و اصول ریاضی بهره ور بود با وجود این ها در سپاهی گری و شجاعت تهور هم ممتاز بود چنان چه از قبل پادشاه زاده شجاع با متمردان ولایت بنگاله در دریا و صحرا مکرر جنگ های مردانه کرده و شرح آن ها را بنظم آورده جهت فقیر فرستاده بود این ابیات از آن جمله است و در سنه 1061 در هندوتمان فوت شد

(بیت)

بنام خداوند مینا و می *** خداوند چنک و خداوند نی

از او ساغر ماه گردون نشین *** و زو دور جام سپهر برین

دف از ذکر نامش شود گر خموش *** چهر بر این آتش بدارندش ارباب هوش

شفاعت گرمی کشان مصطفی است *** که تنه جرعه اش بهره انبیا است

عجب نیست بی سایه خیر الانام *** کش از نور می نا پدید است جام

(تعریف چنک)

نشستم بر آن باره گام زن *** باونج فالك یافتم خویشتم

نور دیدنش در جهان کار بود *** بدستش زمین هم چو طومار بود

از و تا بخور يك قدم راه بود *** که پیشانیش غره ماه بود

ص: 64

1- سنك بده یا بده سنگی است که مرتاضان برای باران باریدن بکار می برده اند

یکی داستان گویم ای دوستان *** بی تازه تر از گل بوستان

به بنگاله بودم بسال غنا *** غنایم همه نغمه کرنا

سپه دار بودم در آذرکیور *** بنزدیکی دشمن از دوست دور

فرنگی و از جنگیم دشمنان *** بدریا چو گرداب بازی کنان

زمن حمله بودو ازیشان درنگ *** زمن تیر بود و ازیشان تفنک

ز تیر تفنگ اندران مرحله *** بر آورد گفتمی چرا آبله

ز تیرو کمان یلان کاه جنک *** شد انگشتری تیر های تفنک

ز تیر کمان و ز تیر تفک *** شهاب و تاره نمود از فلک

ز تیر تفک شد تمک هر خد نک *** ز ناوک گزی رفته در هر تفنک

تعریف بنگاله

خوشا ملک بنگاله در برشکال *** سوادش بروی زمین هم چو خال

زمین پر ز آب و هوا پر ز تیغ *** نهان آب در میزه چون آب میخ

سپه ابر پیوسته در های و هوی *** تو گوئی بالا لیست تکبیر گوی

تعریف بنگاله

ز گل ها زمین گنج پور پشتک *** نگهبان او از دهانی چو گنک

ز کوه آبشار آن چنان ریخته *** تو گوئی فلک کهکشانش ریخته

صفت شکار

ز پیش من گریزان کشت نخجیر *** چو امید جوانی از دل پیر

کمان در گردنش کردم به نیرو *** تو گفتمی چشم دلداری او است و ابرو

تعریف شراب

بیای بید اگر ریزی در ساغر *** صنوبر وار یکسر دل دهد بر

میرزا صابر - از سادات زواره است فی الجمله تحصیل کمالی نموده مدتی قبل ازین در هندوستان رفته اعتبار دنیائی بهم رانیده با امرا و فقرا و اهل کمال بواسطه و سعت مشرب اختلاط داشته و تخم محبت در دل هم کنان کاشته چنان چه منزل او محل جمعیت و مکان صحبتش از وجود اهل حال و صاحبان کمال خالی نبود در ایام حیات پیوسته بعیش و عشرت روز کار می گذرانید و فراخور استطاعت فیضش بهمه کس می رسید زر بسیار بایران می فرستاد مرحوم میر محمد حسین تاجروا که قرابتی بمشار الیه داشت وکیل نموده بعد از فوت او مبلغی به مشیره او که زوجه میر معز برادر میر محمد حسین مذکور بود داد و چنین مسدوع شد که جزوی نزد

ص: 65

میر محمد حسین مانند چند رباعی از وی مسموع شد و این رباعی را در شوق ایران گوید

(رباعی)

رندان بشما رسیدنی می خواهم *** زین تنك ققس پریدنی می خواهم

از کشور هند تا بمیدان عراق *** توفیق بستر دویدنی می خواهم

باریست خرد بدل نشستش ندهی *** دل خانه حق است شکستش ندهی

از خوف و خطر دورو بمقصد نزدیک *** آن راه جنون است زدستش ندهی

زاهد می بزم ما سرودی دارد *** بی ناله و رود هم درودی دارد

در می کده نیست غافل از دوست کسی *** خم ذکری و شیشه هم سجودی دارد

تا کی بهوای نفس دون سرگرمی *** از خالق و خلق شرعی و آزرمی

طول امل و حرص و تلاش دنیا *** تاکی تاکی براست صابر شومی

در مرثیه امام الجن والانس امام حسین (علیه السلام) گفته

بر نیزه کرده سر گلدسته رسول صم *** ای روزگار خوش گلی آورده بیار

جان نثار خان ایلچی - کویا پدرش از ولایت ایران بوده اما مشار الیه در هندوستان متولد شده در زمان پادشاه والا جاه شاه عباس ثانی بحجابت باصفهان آمده در خانه میرزا فرامای مستوفی الممالک که در کنار زاینده رود واقع است سکنی ساخته در کمال اهلیت و مردمی سلوک می نمود در آن هنگام غذای طرح شده این بیت را در آن غزل گفته کس چه داند از جوانان پیشتر پیران روند می نشانند يك کمان در خاک چندین تیر را

علی یار بیک - ولد شادی خان که در قندهار باتفاق دولت خان از جانب پادشاه هندوستان والی بوده در حینی که جنود قزلباش قندهار را محاصره کردند نور مذهب اثنی عشر شمع راه او شده بمذهب امامیه مشرف گردید امداد بی نهایت بقزلباش نمود بعد از تسخر قندهار مشار الیه را اعزاز و احترام بی نهایت نموده بتیول و مواجب سرافراز شد بعد از مدتی کویا که در گیلان فوت شد چند پس از و مانده همگی جوانان آراسته اند خصوصاً علی یار يك که نهالیست از چمن لطافت سر بر آورده و نوگلیست باب فیوضات الهی پرورده در صورت و معنی دلنشین و در ترتیب نظم طبعش نمکین و رنگین این بیت ازو مسموع شد

دیوانه مگر زغم عشق جان سپرد *** کامروز در قلمرو زنجیر شیون است

یوسف خواجه - از سادات جریار بخار است در آن ولایت سید را خواجه می گویند و او نواده خواجه پیاز است که در ولایت ما وراء النهر کمال اعتبار دارند و الحال فرزندانش در بخار را آن قدر اعتبار دارند که پادشاه بخار را دخل مدیران ایشان ندارد و عسس شب بسته ایشان نمی رود بهمه جهت معافند و پادشاه جهت ایشان تعظیم می کند مجملا مشارالیه بسیار آدمی روش و پاکیزه وضع و بهمت است از جمله تصدقات که می کنند یکی اینست که هر روز هزار و یک نان که هر یک یکی پنجاه درم است بدر ویشان می دهد و در نظم و نثر دست دارد دیوانش بنظر فقیر رسید این چند بیت نوشته شد

بیت

چشم برداشتن از روی عزیزان صعب است *** ورنه بیرون شدن از مالک جهان این همه نیست

شکر غم های تو نا کرده خجل گردیدم *** که بیک لخت جگر آمده مهمانی چند

مشرب اگر موافق و الفت باگر بجاست *** یگانه رفته رفته به از خویش می شود

در دیده شود سبز و بدل ریشه دواند *** از راه وفای تو بچشدی که خس افتد

داغم افسرده شود گر بلب آهی نبود *** روشن این شمع بدل جوئی صرصر دارم

دست چون از همه در ماند پیکار شدیم *** پای در گل چو فرو رفت برفتار شدیم

از همه دل چو بریدیم باو پیوستیم *** چون شدیم از همه آزاد گرفتار شدیم

افکن برخ نقاب که دیوانه شده است *** روشن ممکن چراغ که پروانه پر شده است

ایام گل چو فصل جوانی غنیمت است *** تا جام می تهی شده پیمانہ پر شده است

(رباعی)

یا صبرم از آن روی نکو بایستی *** یا خال وفا بروی او بایستی

یا عمر بقدر آرزو بایستی *** با آرزوی دل کم از بایستی

علی پاشا - ولد افراسیاب پاشا بعد از پدر پاشاتی و حکومت بصره از دارای روم بمشار الیه مفوض شده صفات حسنه آراسته و بسحیه مردمی و آدمی پیراسته بزبان عربی و فارسی و ترکی تارف و آگاه و بفنون معرفت در طریق عرفان همراه تیغ احادیث و سخنان اکابر نموده در بزم آرائی و صحبت دوستی و فنون سپاهی گری و عقل سلوک و معاش مانند نداشته اگر چه از جانب دارای روم گذاشته بود اما غلام باخلاص حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بود چنان چه از عالیجه

مرحوم خلیل خان که مدتی با او محشور بود مسموع شد که افندی که از جانب پادشاه روم قاضی بود و پیش نماز بود هر گاه که پاشا بار اقتدا می نمود بیوضو اقتدا می کرد و در خلوت بقانون شیعه نماز را اعاده می کرد گاهی فکر شهر می کرد صبری تخلص داشت چند سال قبل از این فوت شد پسرش حسین پاشا که در هر باب کم از پدرش نبود حاکم بصره شد یکسال قبل ازین دارای روم با و کم شفقت شده مصطفی پاشا پاشای بغداد بالشکر بی شمار بر سر او رفته او تاب مقاومت نیاورده اسباب و اموال و اهل خود را برداشته از راه بنادر روانه هندوستان شده در انجا اعتبار عظیم بهمرسانید و این اشعار از مرحوم علی پاشاست

بیت

از نسیم آه می جویم ره جانانه را *** تا یا فسونی مگر یا بم دل دیوانه را

گر ز عطر زلف خود بی خود نگردد دور نیست *** مشک بو کمتر دهد در خانه را

غیرت صبری صبا را از سر کوبش براند *** کی تواند دید در زلف تو دست شانه را

گر برون آئی زخود چیزی نمی باید ترا *** تا بخود در مانده بنگر چها می بایدت

فرهاد بهر گمشدگان دیار عشق *** سنگی چو بیستون بسرره نشان نهاد

حکیم ابو طالب - اصلش از ولایت تبریز است طیبی حادثی بود فی الجملة فضل و حالی داشته بتقریری بروم رفته بعد از آن مراجعت به تبریز نموده در خدمت جعفر پاشا رفته معزز شد روزی در مجلس او نسبت بدودمان علیه صفویه که حقیقتا سلسله رسولند حرف ناخوشی گفته شد بعد از آن که تبریز بدست اولیاء ولت قاهره درآمد در زمان شاه جنت مکان شاه عباس یکی از عساکر او را مقتول ساخته بسزای خود رسید و این ابیات ازوست

بیت

در فرقت تو زنده نه از سخت جانیم *** جان از کمال ضعف نیاید بلب مرا

لی همره می غمزه خون ریز او اجل *** مشکل که برد از جان سخت ما

سرایت بین محبت را که با صد گونه بی مهری *** چو می بیند زدورم می شود تغییر حال او را

طالب نداشت تاب نگاه تو روز وصل *** پوشید چشم و دادن جان را بهانه ساخت

خویش را زنده باینحال از آن می خواهم *** که مرا هر که به بیند موس او نکند

دل راکی آن طاقت بود که فکر جانان بگذرد *** با یک جهان لب تشنگی از آب حیوان بگذرد

من راه هجران را بخود دهر گز نمی دادم ولی *** آتش ره خود وا کند چون در نیستان بگذرد

بازم از افسون سخن بنات تمنا کرده *** خوش در بطاقتی بر روی ما وا کرده

حیرت عشق تو دارد غافل از یاد توام *** رفته از خاطر من تا در دلم جا کرده

چون توام از تو دل برداشتن ای غم که تو *** ترک عالم از برای خاطر ما کرده

محمد رضا - پاشای تبریزی از بنی اعدام مرحوم محمد حسین چلبی است که در عباس آباد اصفهان مکنی داشت مجملا محمد رضای چلبی در اوایل جوانی همراه پدر خود بروم رفته بحسب قابلیت و قسمت پاشای مصر شده از اهالی مصر نقصان بسیاری با و رسید چرا که حکومت آن ولایت باجاره داده می شود بعرض خوانندگان رسید فایده نکرد بعد از آن پاشای حبشه هم شد و از آن جا بمکه معظمه رفته متوطن بود تا فوت شد شخصی او را بمکه معظمه دیده بود این نقل از آن مسموع شده این ابیات ازوست

(قطعه)

ای ذلک ما اسیر بند تو ایم *** فکر ما را ازین نکوتر کن

دو رفیقیم مختلف اوضاع *** وضع ما را بهم برابر کن

یا پیاموز مردمی او را *** یا مرا نیز مثل او خر آن

هر گز لب من چاشنی خنده ندانست *** چون غنچه آفت زده شگفتم و رفتم

ز آه و ناله نیاسود یک نفس اب ما *** فغان که حوصله سوزاست شعله تب ما

زیسکه آتش شوق تو مدعا سوز است *** عیان نکشت بما هم هنوز مطلب ما

ناگوارا بود لذت های دهر *** میزبان در لقمه پنهان سنک داشت

تا کی خرد بو سوسه ام گمرهی دهد *** کو غضباتی که از تو مرا آگهی دهند

مفلس زنشط اعتم و خوش دلم که دوست *** دامان وصل خویش بدست تهی دهد

کدام عید بعالم نشاط بخشی کرد *** که ناخدی نزد از ماه نوبداغ دلم

فرقه سوم

در ذکر وزرا و مستوفیان و کتاب دفتر خانه میرزا محمد باقر - خلف میرا بو علی ایشان از سادات جزء برخوردارند از محال اصفهان اما بعضی از ایشان مدتی بیلده نطنز مکنی دارند و بسادات نطنز مشهورند و در زمان قطب المحققین شیخ صفی آبای ایشان در سلك درویشان صاحب

حال بوده کمال معرفت و عرفان داشته اند چنان که مشهور است که شیخ صفی الدین در حین رحلت وصیت فرموده بودند که سید سید کمال الدین جد اعلای ایشان او را غسل دهد میر ابو المعالی در زمان شاه عباس ماضی واقعه نویس بود و اعتبارش بمرتبه بود که پادشاه فرموده بود که مهر من اعتبار ندارد و خط آقا میر معتبر است والد مرحوم ایشان سید ابو علی وزیر سرکار قورچیان بود از آن منصب استعفا نموده بمیرزا محمد شفیع پسر بزرگش مرجوع شد و میرزا محمد باقر اوارجه نویس عراق بود بعد از فوت میرزا شفیع وزارت مذکور بمیرزا باقر مفوض شد و او ارجه نویسی بکمال الدین ولد میرزا شفیع مرجوع شد مجملا میرزا محمد باقر جوان آدمی صفت درویش طیفی است در کمال صلاح و پرهیزگاری در قصیده و غزل و سایر اقسام شعر قدرت دارد و از نتایج طبع او بندین قدر اختصار رفت

بیت

خیال خال او مرغ دلم را قوت می گردد *** تیسیم در لبش چون آب در یاقوت می گردد

آن که دل برد از تو یارب حسنش افزونتر شود *** رحم پیدا کرده تا عشق پیدا کرده

حیف و صد حیف که پرزود بهم می آید *** زخم شمشیر تو چون نقش نگین می بایست

پیش من خیره نظر بر رخ جانان کردن *** تیشه بر صورت شیرین زدن فرهما دست

هیچ می دانی چها ای سرو قامت می کنی *** می کشی و زنده می سازی قیامت می کنی

عمر رفت و حرص ما در راه صید آرزو *** چون پلنک و آهوی تصویر از هم دور ماند

مرا در بوستان دهر باشد طالع مستی *** که گر قامت کشد نخلم برون از ریشه می آید

ز جذب دوستداری های من در نیم ره ماند *** خدا ناکرده از طاق دل من گر کسی افتد

بچشم اهل دنیا غیر دنیا در نمی آید *** سگ دیوانه دنیا گزید است اهل دنیا را

می خون شود جدا ز لب در پیاله ام *** نی هم چو مار پوست گذارد زناله ام

میرزا هادی - ولد امجد میرزا معین الدین محمد وزیر فارس فارس که صفات او محتاج بتقریر نیست و خلف او از جمیع علوم بهره وافی یافته والدش از وزارت فارس استعفا نموده وزارت باو مرجوع شد مدتی در آن امر در کمال استقلال مشغول بوده در مراعات قاطبه فضلا و علما و شعرا و فقرا بهی چوجه تقصیر ننموده آن چه لازمه بزرگی بود بعمل می آورد در آن وقت بعضی مردم باطل بهم رسیده بعضی از محال فارس را موافق جمع زمان امام قلی خان قبولی نموده مشار الیه معزول شد

و چیزی که از زیادتى قبول یاران بعمل آمد خرابى و عایا بود غرض که در زمان پادشاه آسمان جاه شاه سلیمان بوزارت کرمان معین شده بعد از مدت سهلى با شیخ الاسلام که از سادات آن ولایتست نظارى بهم رسانیده فساد عظیم میانه ایشان شد و شیخ الاسلام با چند کس از رعایای خود آمده محضرى برآورد مشار الیه را طلبداشته معزول کردند و محبوس شد از غصه در حبس فوت شد اگر چه شعر گفتن دون مرتبه او بود اما گاهى فکرى مى کرد این رباعى از او مسموع شد

رباعى

در گلشن جان گلى نچیدم بی تو *** بونی ز گلستان نشنیدم بی تو

هر چند نظر باهل عالم کردم *** بی خود دیدم ولی ندیدم بی تو

صرف عشق در ما قلبى اگر نمى دید *** در بوته ریاضت کى مى گداخت ما را

از صافدلان عرض تجمل نترآود *** کس حرف گهر از اب دریا نشنید است

میرزا محمد شفیع - از سادات مازندران است که بعلاقه بند مشهورند گلشن طبعش از نسیم فیض الهی هم اغوش طراوت و چه خاطرش از سحاب الطاف نامتناهى همدوش نصارت طبعش در تحریر نشر بحریت ذخار چنان چه از امواج خاطر فیض مآثرش تاریخست که از زمان آفرینش تاحال که ایام جلوس میمنت مانوس پادشاه سابدان جاهست احوال اولیاء و انبیاء و ملاطین و وزراء و غیرمرا از جمیع کتب و تواریخ نقل نموده اکثر علایم در آن در جست خصوصاً مسئله امامت که در آن قدم سعى فشرده بدلائل و احادیث سبقت خلافت امیر المومنین علیه السلام را چنان ثابت نموده که راه سخن غیر نمانده بیورش برهان اجماع را بر هم زده تاریخ مذکور قریب بسیصد هزار بیت است حقا که خلاق را از تواریخ مشهور سلف مستغنى ساخته در اوایل حال مشرف باغات سرکار خاصه بوده بعد از آن بعلت قابلیت باستیفاء موقوفات ممالک محروسه مشغول بود در کمال استقلال و قدرت و آگاهی و کم طمعی قیام می نمود در زمان صدارت نواب میرزا مهدى معزول شده در کمال تمکین و وقار در منزل متمکن گردیده بدیدن هیچ کس نرفت اما یاران عزیز خصوصاً امرا بدیدنش مى رفتند در زمان معزولى چون شغلى نداشتند تاریخ مذکور را ترتیب دادند حقا که صحبت وافر المسرتشیمت است بعد از مطالعه کتب متداوله گاهى با بیات حقانیت آیات خاطر حقیقت مناظر را شکفته مى دارند و این ابیات از ان جمله است

لب به بند از گفتگو برخاك نه روی نیاز *** تا نه بینی قبله خود را مکن قصد نماز

رشته دست و زبان با یک دیگر پیوسته است *** از طمع چون دست گونه شد زبان گردد در از

سوخت ما را ز آشنایی هر که بزم افروز شد *** آفت پروانه باشد شمع چون روشن شود

چون شکست آینه چندین عکس گردد جلوه گر *** قسمت هر کس پریشان شد رصد جا می رسد

میرزا زین العابدین - خلف مرحوم میرزا عبد الحسین مشی الممالک سلسله ایشان محتاج بتعریف و توصیف نیستند چرا که نسب بخواجه نصیر می رسانند با عالی جاه غفران دستگاه میرزا حاتم بیک بنی عماد از اکابر و اعظام از دو بادند چنان چه شیخ علینقی کمره در مدیح خانم بیک قصیده گفته که این بیت از آن قصیده است

زین قبل بارور میوه فضلند و هنر *** تا خس خار که در گلشن اردو بادند

عالی حضرت مشار الیه جوان قابل کامل بهمتی بود در کمالی مردمی و آدمیت و نهایت پاکی ذات و اهلیت بعد از والد بزرگوار بمنصب انشاء ممالک سر افزای یافت نهایت اعتبار و اقتدار داشت چند سال قبل ازین فوت شده برادر عالی مقدار ایشان که در کمال فضیلت و دانائیت با نصب سرفراز شد مرحوم مشار الیه فکر شهری می کرد و منشی تخلص داشت شعرش اینست

بی حجایی پرده دیدار عاشق می شود *** عینک چشم و دل ما باشد این دیوارها

کس ندیدیم همواری خود زیر فلک *** گوئی این سنگ همین بر سر ما می گردد

که چرخ مرا ز عیش مستی افزود *** گاهی ز خمار تنگ دستی افزود

روشن دل را سپهر چون فواره *** چندان که بلند کرد پستی افزود

صفی قلبی بیک - خلف مرحمت پناه محمد علی بیک مرحوم مذکور مدتی کرب براق پادشاه قدردان شاه عباس ثانی بود بعلت قابلیت بمرتبه مصاحبت و مجالست سر بلند گردیده زیاده بر امراء عظام قرب بهم رسانید بعد از فوت آن پادشاه حنت مکان در زمان شاه صفی بحجابت بهند و ستان رفته آن خدمت را بدل خواه بتقدیم رسانیده بعد از ان وزیر اصفهان شده در زمان شاه جنت مکان شاه عباس ثانی بنظارت بیوتات سرفراز گردیده مدتی قبل از حال تحریر اوت شده مرد دین دار خیر رسان بود چنان چه چند رباط ساخته و آثار خیر از او بسیار مانده است صفی قلبی بیک مذکور جوان قابل معقولی بود در ظاهر و باطن کمال قبولی و اهلیت داشت در زمان شاه جنت مکان شاه عباس ثانی بوزارت دار العباد یزد سر افراز

گردیده در آن حین فوت شد طبعش خالی از شوخی نبود این ابیات از اوست صفی تخلص داشت

غزل

سروش بهر مکان که زجا می شود بلند *** تا ساق عرش نام خدا می شود بلند

سر گشته ایم گرد جهان همو دو آسمان *** تا دست و تیغ او ز تیغ او ز کجا می شود بلند

چون برق آه از افلاك بگذرد *** بودی از آتش دل ما می شود بلند

غم را نهفته ایم بخطوت سرای دل *** ای ناله دم مزن که صدا می شود بلند

تا نکشی درد سر هیچ کس *** به که نیر سی خبر هیچ کس

از نظر خویش اگر گم شوی *** گم نشوی در نظر هیچ کس

عرض مکن حاجت خود را صفی *** جز بدر او بدر هیچ کس

میرزا جعفر - خلف مرحوم ابو القاسم بيك ایشان هم با عالی جاه غفران دستگاه میرزا جانم بيك بني عمند مشار الیه جوانی بود در کمال متانت نجاست چنان چه مردمی و ادمیت سرشته طینت پاکش بود و کمالات او بمرتبه اعلی ترقی داشت خصوصاً در فن انشا حسن خطش محضر مسلمی گرفته مدتی وزیر قزوین بود در زمان ایالت مرحوم نجف قلی خان ولد قرا خان وزیر ایروان شده در آن جا فوت شد شعرش این است

شعر

چراغ صافدلان را خدا افروزد *** چراغ کس نشود روشن از چراغ کسی

آن که داد است بشوریدگیم تدبیر است *** وانکه سرداد بد پرا نگیم زنجیر است

طبع ایام چو شمشیر کچی می طلبد *** سخن راست بهر کس که بگونی تیر است

گر سیر نشد صاحب خرمن زمنی *** ما سیر بیگدانه از این گندم خشگیم

چراغ گرمی بازار حسن سروقدان *** ز آتش پر پروانه می شود روشن

چه شد بروی تو افتاد گر نظر گستاخ *** بگوش هر که بود می رسد خبر گستاخ

چو شطه سرکش و چون باد هرزه گرد مباح *** چه لازمست که باشد کس این قدر گستاخ

چو آتش غضبت تند شد زبانه مکش *** بروی کس نتوان جست چون شرر گستاخ

بدوق گریه بلبل بسیر باغ شدم *** صدای خنده کل شد بلند و داغ شدم

آن که در پهلوی ما یافته جا شمشیر است *** آن که دم می زند از جوهر ما شمشیر است

نیست ما را به جگر کاری دشمن حاجت *** در دل آزاری ما بند قبا شمشیر است

ص: 73

(رباعی)

ای درد مرا مدام درمان از تو *** وی مشکل من تمام آسان از تو

آسایش و بینش و نوازش خواهد *** دل از تور دیده از تر و جان از تو

میرزا محمد رضای مشهور بسارو خواجه - در خدمت شاه عباس ماضی کمال قرب داشت مرد فهمیده کاردانی بود بصفت کمال آراسته بوزارت کیل آذر بایجان سرافراز بود و در احکام فدوی دود مان خلافت نشان او را می نوشتند مولد او از جوین من اعمال قزوین است پدرش خواجه ملک در سلك اهل قلم مالک برد هم جملا- مشارالیه چون قابلیت و رشادت داشت ملازمت ذوالفقار خان بیگلر یکی آذربایجان اختیار نمود بحسن خدمات بمنصب وزارت او معین شد بعد از کشته شدن و بسبب کاردانی نواب اشرف او را بوزارت کل آذربایجان مشرف ساختند در وقتی که پادشاه او را که خدا کرده بود این قطعه را تاریخ گفته

شکر لله که شاه دین پرور *** ساخت برخوان تازه ام مهمان

کد خدائی شدم بدولت شاه *** سر فخرم گذشت از کیوان

بهر تاریخ این عطا گفتم *** خانه شاه باد آبادان

این رباعی مستزادرا هم در آن آن باب گفته

ای شاه جهان جهان بکات بادا - تاهست جهان

دایم می خوشدلی بحامت بادا - با مغبچگان

از وصل بتی کام روایم کردی - در آخر عمر

عمر ابد و عیش درامت بادا - با لاله رخان

این فقره نثر را بخط خود بر حاشیه قطعه و رباعی نوشته بخدمت شاه فرستاد «زهره جبین پاکیزه از سرا پرده عفت شاهی که عقل از توصیفه او عاجز بود باین غلام درم خریده فدوی و مخلص دودمان صفوی عنایت شد باشر و کجاوه و خدمتگار و اسباب که کمتر از هزار تومان نیست بشکر این عطیه اگر هر دم جبین سپاس بر زمین سایه شاید از فرط خوشحالی که درین موهبت روی نموده رباعی و قطعه مشتمل بر تاریخ گفته شد این رباعی هم در مجموعه میرزا صالح منشی باسم او دیده شد

رباعی

آنم که ضعیف و خسته تن می آیم *** جان بسته بتار پیرهن می یابم

ص: 74

مانند غاری که بیچد بر باد *** چیده باه خویشتن می آیم

حسین بیك - از اکابر تبریز است از اکابر تبریز است در زمان شاه جنت مکان شاه عباس ماضی برادرش تقی سلطان بعلت مردانگی که کرد اطاف - یکی از ولایات آذربایجان شد مشار الیه قبچاچی باشی بود اما واسطه راستی و درستی و کار دانی کمال قرب بخدمت پادشاه داشت چنانچه حسب الا بحجابات هند رفته آن چه لازمه آن خدمت بود بعمل آورد و بسیار آدمی سیرت و مردمی طینت بود در اواخر دست از منصب و مهمات دنیوی کشیده در تحصیل مراتب اخروی سرگرم شده گوشه انزوا اختیار نموده پیوعلما و فضلا و فقرا و شعرا مشغول بود چند نوبت فقیر بخدمت ایشان رسید حقا که از پاگیری طینت و وضع ایشان کمال فیض بردم تتبع شعر قد ما بسیار نموده بود و خود گاهی رباعی و مطلعی می گفتند و خروشی تخلص داشت شعرش اینست

شعر

درد خواهم که جهان بر دل من سرد کنند *** هر کجا دست تهم بر دل خود درد کند

گر جام خالیت بدهد پیر می فروش *** بستان و دم مزن که تهی از اشاره نیست

رباعی

هرگز زید زمان خروشی نزنیم *** داریم بدل دوزخ و جوشی نزنیم

گر آتش ما تمام شد خاکستر *** ما حلقه لب بر در گوشی نزنیم

این رباعی را خوب گفته و مرحوم میر عماد خوش نویس بقلم جلی در کتابه حوض خانه مشار الیه نوشته

یک چند در زهد چو احباب زدیم *** آخر نقبی بگنج نایاب زدیم

تماشبهه رتسیح و ردا برخیزد *** بردیم بمی خانه و بر آب زدیم

میرزا مقیم کتاب دار - خلف عالی حضرت میرزا قواما ایشان از اکابر کفران روی دشت است من اعمال دار السلطنة اصفهان والد ایشان در زمان شاه عباس ماضی مستوفی الممالک بوده و در کمال نیک نفسی و مروت در آن امر سلوک می نمود و حضرت میرزا مقیم بامر کتابداری سرفرازند مجملا جوان آدمی صفتی است در کمال همواری و ملا یمت امة افیون که سبز نشود او را بطریق من بیچاره چیدماغ و پریشان خاطر ساخته در زمان شاه جنت مکان بحجابت دکن رفته حق ون امر و بنوعی داد که مگر از دست خودش آید در ترتیب نظم طبعش در کمال

ص: 75

شوخی و اطف است این ایات از انجمله است

(شعر)

می توانی که بمطلب رسی و ناز کنی *** گرز افشاندن دامان پر پرواز کن

حال من با پست باشد حال او *** مثل او می بود اگر تمثال او

کیفیت بهار ره هوش می زند *** سودا پسر چو باده بنخم جوش می زند

گل را مراد ناله بلبل شنید است *** زین خندها که از لب خاموش می زند

بس که زامد شد پیغام چکد خون نیاز *** از دلم تا بدل یار خیا بان گلست

در دامن من شیشه و در دست تو سنگست *** خوب آمده با تو مرا هم سر جنگست

میرزا معین الدین علی - اصل او از خراسان است اما در درجزین سکنی داشته بکمالات صوری و معنوی آراسته مدتی وزیر عالی جاه
غفران پناه صفی قلیخان حاکم بغداد بوده بعد از فوت او وزارت بکتاش خان هم کرده بعد از فوت بکتاش خان وزیر قم شده مدتی مستوفی
قلمرو هم بوده در آن جا فوت شد این رباعی از اوست

رباعی

ای دل بعلی اهل سخارا بشناس *** وز مهر و محبتش وفا را بشناس

گر زانی که خدا شناسی داری *** در ذات علی بین خدا را بشناس

میرزا سعید - از نجوای قمشه من ولایت اصفهان است ایشان سه برادرند میرزا عبد الواسع که مدتی وزیر سبزواری بود و میرزا احمد خان
که مدتی وزیر مشهد بود و بعد از آن وزیر تنکابن و غیره شد از آن خدمت معزول شده باقی بسیار آورده در اصفهان فوت شد و میرزا سعید
مشار الیه الحال مدتی است که وزیر سیستان است الحمد لله بسلامت است و مردی است در کمال قدرت و آدمیت و همواری نهایت
مردمی و برد باری طبعش در فنون کمالات خصوصاً انشا کمال قدرت دارد و صلاحیتش بمرتبه ایست که مدت هاست نماز شد که مدت
هاست نماز شب از او فوت نشده شعرش اینست

(شعر)

چپیست دانی زندگانی دل ز جان برداشتن *** خویشتن را رفته رفته از میان برداشتن

از مروت نیست گل دادن بدست دوستان *** تا توان خاری ز راه دشمنان برداشتن

تا یکی از درد بیدر مان بجان باشد کسی *** تا یکی در مانده کار جهان باشد کسی

گرد هستی از وجود خویشتن باید فشانند *** تابکی در زیر این بار گران باشد کسی

خاک لیبی پیشه می باید نمودن همچو آب *** بهر نانی تابکی هر سو دوان باشد کی

چوره دهند به خانه ات خموش نشین *** مرو برنگ می از سر برون زجوش نشین

خموش آفت درد سخن نمی دانی *** اگر ز درد سخن آگهی خموش نشین

عمارتی اگر از دل بنا توایی کرد *** درون کعبه تحقیق جا توانی کرد

در آفتاب قیامت کشی آزار *** اگر برهنه تنی را با توانی کرد

میرزا احمد خان - برادر میرزا سعید مذکور که جوان قابل بود اما تند خو بود از آن سبب پیوسته در آزار بود گویا مدتی وزارت هرات باو رجوع شده بعد از آن وزیر مشهد مقدس شده بعد از آن وزیر تنکابن شده باقی بسیار بهمراه انیده مدتی در عالی قاپو متحصن شده در آن اوقات فوت شده شعرش اینست

(شعر)

در حقیقت تندی خو پاسبان راحت *** خار باشد بهتر از گل بر سر دیوارها

فرمی ظاهر نشان از خبث طینت می دهد *** گل بدامان مبرد گلچین ز زخم خارها

میرزا معصوم - ولد میرزا خواجگی، اصفهانی خویش مبرزا عبد الله وزیر لاهیجان در زمان شاه گردون جاه شاه صفی مشرف اصطبل بود و نهایت قرب داشت در نظم و نثر طبعش کمال قدرت داشت چنانچه توجه حسب الامر بتألیف تاریخی مشتمل بر وقایع ایام پادشاه مأمور شد بعد از اشراف اصطبل وزیر قراباغ شده در انجا فوت شد شعرش اینست

(رباعی)

پس پرده شناسان که درین گنبد راز *** رفتند و زهیر کس نیا مد آراز

کس نیست که خوان عیشی آماده کند *** این نعمت نغمه ماند در کاسه ساز

ای گشته بحسن عمل خود مغرور *** نزدیکتر که از خدا دوری دور

بی پرتو مغفرت نگردد روشن *** تاریکی گور از چراغ شب گور

این رباعی از برادر مرحوم میرزا معصوم است

زندانی این جهان پر افسوسم *** پیدا و نهان چو شعله فانوسم

القصة درین چمن چو بید مجنون *** میالم و در ترقی معکوسم

میرزا عبد الله - خلف مرحوم خواجه علی شاه نواده میرزا شاه حسین

ص: 77

اصفهان‌نی که وزیر اعظم پادشاه مؤید شاه اسماعیل بود از نجبای اصفهان با مرحوم میرزا معصوم که مدتی مشرف اصطبل بود بعد از آن وزیر قرا باغ شده در حین آن منصب فوت شد خویش بود و میرزا عبدالله وزیر لاهیجان بود در آن اوقات کمال پاکیزگی وضع داشت اکثر موزونان در خدمت او بودند از ملا حسین صبوحی تخلص خوانساری مسموع شد که باتفاق ملا واصب قندهاری و محمد قلی سلیم مدتی در خدمت ایشان در لاهیجان می بودند و کمال مهربانی و علو همت از او ملاحظه شده و هندی که محمد قلی سلیم در تعریف لاهیجان و سبزه میدان آن جا و مدح میرزا عبدالله گفته بود وقتی که بهند و ستان رفت آن مثنوی را در تعریف کشمیر کرد مجملاً جوان آدمی بود بعد از وزارت لاهیجان وزیر و کلانتر و محصص قزوین شد و در آن ولایت فوت شد و خلف امجدش میرزا شرف جهان است که وزیر شیروان است و دیگری میرزا حبیب که نویسنده دفتر ضابطه است هر دو در تحصیل در در تحصیل کمالات سعی تمام کرده اند و این بیت از میرزا عبدالله مسموع شد

این چاک های سینه صدره در بده را *** چندان زدیم بخیه که آخر رفو گرفت

میرزا امین - خلفه مرحوم میرزا عبد الله مذکور جوانی بود در کمال قابلیت و آراستگی ظاهر و باطن بعد از فوت میرزا شرف جهان برادرش وزیر شیروان شده شش سال وزیر بود از ان استعفا کرده او ارجه نویس آذر بایجان شده در آن منصب فوت شد شعرش اینست

حاصل زندگی جز این بود *** که بمیرد کسی برای کی

میرزا ابو طالب - خلف ند کاب مرحوم میرزا ابراهیم است که از سادات عظیم الشان رضویند خطابت مسجد امام حسن عسگری که مسمی بمسجد عتیق است در قم اباً عن جد با ایشان است مجملاً عالی حضرت مشار الیه در حسن خلق و فنون کمالات بیفرینند و در مسند مردمی و آدمیت بالا نشین مدتی قضای قم بایشان مرجوع بود در آن امر کمال حقانیت بعمل می آورد چون قضا امر خطیر یست ازان امر استعفا نموده الحال به وزارت دیوان اعلی سرافرازی دارد و امداد فیض او بمظلومان می رسد و گاهی متوجه نظم شدم و این ابیات از او است

شعر

هر که را باده عرفان بگلویش ریزند *** می وحدت بصرا حی و سبوش ریزند

غضب آلوده چو خواهند که خیزند از خواب *** گاه داران عرق فتنه برویش ریزند

ای دل دمی بدیده معنی بین در آب *** کافتاده است عکس ازان نازنین در آب

معلوم قدر کس نشود جز به آبرو *** افزوده است قیمت در ثمین در آب

گر نیست از خجان تقصیر خاکیان *** پنهان چرا این همه روی زمین در آب

نیا شدم بلد احتیاج سوی بهشت *** بخاک کوی توام رهنماست بوی بهشت

مرا مدار در این همه بخیر می گذرد *** هلال ابروی او دیده ام بروی اسکندر بیک مؤلف

میرزا صالح منشی - برادر زاده مرحوم اسکندر بیک مؤلف تاریخ عالم آراست در کمال مردمی و آدمیت و پاکیزه وضعی بود پیوسته با شعرا و ندما مخالفت داشت و در مراعات این طبقه همواره همت می گماشت مدتی وزیر لاهیجان بود مردم آن ولایت که شکوه طبیعی ایشانست بشکایت او آمده با برام بسیار او را معزول کردند بعد از مدتی بوزارت سارو تقی مشغول بود و کمال اعتبار و اختیار در سر کار او داشت بعد از فوت سارو تقی نویسنده ها که شیوه ایشان بیچاره موزیست حوال های زیاد بر طلب بمشار الیه کرده محصلات مثل خود کم فرصت با او گماشتند و معهدا بندگان میرزا رحیم مخدوم زاده ایشان امحصلان و نویسندگان در خرابی آن بیچاره دست یکی کرده در اندک فرصتی آن بیچاره را بنوعی مستاصل کردند که در آخر کار مبلغی بصیغه وظیفه بجهت او مقرر شد از غصه هلاک شد این چند بیت از اوست

شعر

نه تنها از پی قلم کمر بسته است شمشیرش *** که در ترکش برای کشتنم پر می زند تیرش

غم ما تابکی پنهان در آغوش حیا باشد *** کنم اظهار اگر لطفی نکرد از بخت ما باشد

نخواهیم آن تبسم را که تبسم را که هر کس آرزو دارد *** هلاک چین ابروی اگر مخصوص ما باشد

غرض از باده پرستی نه نشاط انگیزی است *** خاطر منی طلبد ما الم مایه استغفاری

این رباعی بخط میر شوقی باسم او دیده شد

رباعی

ای مصرع انتخاب دیوان وفا *** چون شعر بدیده از در لطف درآ

در آینه باطن خود کن نظری *** گر چشم براه تو نباشیم میا

خواجه شعیب - از اکابر جوشقان من اعمال کا شانست پا کیزه وضع و لطیف روش بوده پیو بزم صحبتش از اسباب طرب و شادی

خصوصاً جادو

ص: 79

نگاهان سیم ذقن خالی نبوده همواره با یاران اهل بر مصاحبان داد عیش می دادند میر شوقی از منسوبان او بود و از راه نمائی او پی بطریق ترتیب نظم برد مجملا مشار الیه در زمان شاه عباس ماضی وزیر محل زراعت ارامنه بود و در ترتیب نظم قدرتی داشت وامق و عذراتی هم دارد شعرش اینست

(شعر)

بجرم این که شب ها درد سر می داد جانان را *** بزندان کرده ام در تنگنای سینه افغان را

هجوم بلبلان دیدم بگرد خویش و دانستم *** که با هم الفتی می برده دل های پریشان را

ثبت زخنده نمک بر جراحت جان ریخت *** نمک زندگی جا بر لب نمک دان و ریخت

زمانه دفتر اوصاف حسن یوسف را *** ز شرم روی تو بر دو بچاه کنمان ریخت

بر خوان انتظار تو دل روزه دار بود *** مهری که داشت بر دهن آخر زخون شکست

چنان کز در در آید اهل ماتم را سیه بختی *** فغان از بلبلان برخاست چون سوی چمن رفتم

بجز فتیله داغ درون خود شب هجر *** ندیده ایم چراغی که تا سحر سوزد

از هر چه غیر او ست چرا نگذری شعیب *** کافر برای خاطرات از خدا گذشت

رباعی

ایام بها رو موسم نوروز است *** بر طارم شاخ گل جهان افروز است

دی رفت و پدید نیست فردا ساقی *** بر خیز و پیاله ده که روز امروز است

در عالم عاشقی حساب دگر است *** رسم دگر است و احتساب دگر است

در مذهب ما نیاز با شد نه نماز *** پیغمبر عشق را کتاب دگر است

میرزا رضی ولد ارشد شفیعی خراسانی است که در کمال فضیلت بود مجملا مشار الیه جوان قابل فاضلی است بجمیع کمال آراسته و بزیور داش و ادراک پیراسته بیدای معرفتش را عقل کل پای شکسته و محفل افادتش را نفس ناطقه زبان بسته فقرات نشرش حریر برا خار رشک در پیرهن انداخته و سلسله نظمش در صف سخنوری لوای گانگی افراخته در اوان شباب بتحریر جلدی از دفاتر خاصه مشغول بود بسببی معزول شده بعد از مدتی استیفاء مازندران بایشان مرجوع شد مدتی در آن ولایت بودند الحال در خدمت نواب شیخ علی خان اعتماد الدوله بامر وزارت مشغولند و در آن منصب کمال شعور و راست قلمی بعمل می آورد گاهی متوجه ترتیب نظم می شوند شعرش اینست

بمجلس آمدی خون در دل مینا بجوش آمد *** قدح بر کف گرفتی نشسته صیبا بجوش آمد

نگاه باده پیمای که شور افکنده در گیشتن *** که مانند خم می گنبد مینا بجرش آمد

که امروز از نگارین پیگران گلچین گلشن شد *** که گل در غنچه هم چون باده در مینا بجوش آمد

مزجسم خاکی ما دست اگر حفظ تو بردارد *** یان گرد باد از یکدیگر ویزند پیکر ها

افسرده گشت گرمی هنگامه عذاب *** گشتیم بکه آب ز شرم گناه ها

بعذر آن شخصی که نابینا بود و تعهد می نمود که چشمه (محمود کر) را که مدت ها شاه عباس ماضی سعی آرد و نتوانست که باصفهان آورد بیاورد در آن باب گفته

دیده کور او شود از روشنایی بهره یاب *** می توان از چشمه محمود کر آورد آب

میرزا فصیح - برادر بزرگ بندگان میرزا طاهر واقعه نویس بسیار پاک طینت و بی نهایت پرهیزگار و در علوم متداوله بی قرینه و همتا و در نظم و ثری شبیه و یکتا بود بفقیر کمال توجه داشتند حقا که ملکی بود در لباس بشر از آثار آن مغفور سوای منشآت متفرقه غزوات حضرت امیر المومنین علیه السلام است که حسب الامر از کتب سلف تالیف فرموده اند در نهایت بی تکلفی و کمال بلاغت مدتی بوزارت میرزا طالب خان اعتماد الدوله مشغولی داشت چون در بندگی حضرات ائمه معصومین علیهم السلام راسخ و عازم بود خود را در سطک خدمه ایشان منسلک ساخته باستیفای محال موقوفات چهارده معصوم سرافرازی یافته مدتی در نهایت راست علمی بامر مذکور قیام نموده در آن حین اراده سفر مکه معظمه کرد بعد از دریافت شرف حج و زیارت خاتم الانبیا و ائمه بقیع بقصد مامن جاوید روان شد رحمة الله علیه این ابیات از آن جناب است

(رباعی)

هر چند که دیر نفس خوجی دارد *** عنقای هوس هوای آوجی دارد

و لایش معصیت چرا اندیشم *** بستر گرمش و عده موجی دارد

در خوان سپهر نوش با نیش یکیست *** چون سیل فارسه کم و بیش یکیست

در رهگذری که خلق را هست عبور *** نقش پی پادشاه و درویش یکیست

در دشت جنون لاله سیرابی نیست *** کز گریه ما بر چهره اش آبی نیست

در دهر بیاض چشم بی خوابی نیست *** کز حسن تو پیوسته بر آن تابی نیست

این بیت باسم ایشان شهرت دارد و باقی مثنوی دیده نشد

غمی چون کوه پیش دل نهاده *** بد تن از طپیدن نیشه داده

میرزا یوسف - آن جناب هم برادر عالی جاه وقایع نویسند مدتی بتحریر ارقام پادشاهی مشغول بودند و روانی عباراتش روانی حکم اشرفی پای مرد و از ظفرای قلمش مرغوله طره خوبان در پیچ و تاب. بعد از آن از نتیجه آثار قابلیت بوزارت کار توپ خانه مبارکه مشرف شد حقا که در کمال مردمی و اهلیت در آن امر سلوک می نمایند در تحصیل علوم دینی سعی بسیار نموده چنان چه تفسیری در دست دارند امید که در اتمام آن موفق باشند مجملا در نظم و نثر سحر پرداز و در نگارش معانی بی شریک و انباز است خطش محض قبول بخط مسلمی رسانیده و نظمش ریشه در زمین دل ها دوانیده چون پیوسته حیران شاهد معنویت واله تخلص دارد و این اریات از آن جنابست

شعر

چه کوتاهست شب های وصال گل رخان یارب *** خدا از عمر ما بر عمر این شب ها بی فزاید

فضل و سواسی است در کف رشته آمال ما *** می خورد صد جا گره تا یک گره وا می شود

سایه دل بر متر هر کس همایی کرده است *** استخوانش کار شمع از روشنایی کرده است

صاحب انصافست اگر راضی بخرمن ها شود *** در که یک جو آبرو صرف کدائی کرده است

جان ز پهلوی تن از قیمت خود بیخبر است *** قطره را ابر چه داند که گهر خواهد شد

مانند رباط سر ره بزم کر بمان *** دایم پرو خالیست ز آمد شد مهمان

میرزا امین - آن هم برادر عالی حضرت وقایع نویس است جوان صاحب کمال پاکیزه طینت درویش مشر است بکمالات معنوی و صوری آراسته گویا در باب ایشان گفته اند باب ایشان گفته اند

رباعی

آن چار گهر گر صدف یک پشتند *** در دست کمال و مردمی انگشتند

چون فرد شوند در نظرها عاند *** چون جمع شوند بر دهن ها مشتند

بعد از برادر عالی مقدار تحریر ارقام یاد شاهی مشغول تا در سنه 1083 وزارت ولایت قندهار بمشار الیه مرجوع شد روانه آن ولایت شدند و در ترتیب نظم خوش سلیقه است و آصف تخلص دارد

من از خوبان عاشق کش نگاری طفل خوخواهم *** که گرگاه دهد بوسی بمن فی الحال پس گیرد

بروی آن که مهر از پرتوش آوازه دارد *** مگر خط حرف ما گوید که روی تازه دارد

تاکی طلب روزی هر روزه *** طرب ز لعل فیروزه کنی

در چشمه حیوان اگر آید ابلت *** مهلت ندهد که آب در کوزه کنی

میرزا طاهر - خلف میرزا محمد که در ایام شاه عباس ماضی وقایع نویس بود ایشان از اکابر تویسرکانند مجملاً مشار الیه جوان قابل صالحیست بجمیع فنون علوم خصوصاً هیئت و هندسه آراسته و علایم و درویش مشربست حسب الحکم وزارت عالی جاه ناظر بیوتات بایشان مرجوع است و گاهی متوجه نظم می شود و این ابیات ازوست

سر تا قدم رفته تا راج نگاهی *** از چشم و دلم مانده همین اشگر و آهی

مثنوی گفته این قیمت از آنست

بسیار بچشمم آشنائی *** گویا نمی از سرشک ماتی

میرزا تقی - نواده آقا شاه علیست که در اوایل جلوس شاه عباس ماضی مستوفی الممالک بوده مشار الیه از فون کمالات بهره مند بود خصوصاً من انشاء و خط نسخ و نستعلیق را هم خوب می نوشتی چوناً و نه شاگرد رشید میر عماد بود مدتی وزارت لاهیجان با و مرجوع بوده بجهتی معزول شده وزیر اصفهان شد بعد از آن باستیفاء قورچیان سرافراز گردید در آن منصب فوت شد اگر چه در نظم اشعار دستی داشت اما غزل اختراعی را خوب نمد گفت چرا که وزن و قافیه غریب اختراع می کرد و اشعار او آنچه مناسب مستوره بود اینست .

شب که جان در گرو یک نفس دیگر بود *** هم نگاهم نفس راز پس دیگر بوده

کس ندیدیم بعاًم همه کس را دیدیم *** هر که گفتیم کسی بود کس دیگر بود

زخود سفر کن و اقلیم حتی گزینان این *** بالا ده آینه و شهر خوش نشینان بین

پیاغ داغ در انتخاب گل ها کن *** برشته حسنی این چهره آشنیان میں

بوئی از راح محبت ادرین می خانه است *** رقص چرخ افتادگی های زمین مستانه است

در فضای تنگ دل راحت نمی گیرد فراد *** گوئی آبادانی نزدیک این ویرانه است

این را بکیفیت گفته

حق راز دل خالی از اندیشه طلب کن *** زین شیشه بیتی می ای شیشه طلب کی

در دوده تجرید بزرگی بنسب نیست *** عیسی بفلک سود سر بی پدری را

میرزا صادق - خلف ارشد میرزا عبد الحسین منشی الممالک صفات لسله ایشان محتاج بتقریر نیست مجملاً مشار الیه جوان قابل بود
بکمالات صوری و معنوی آراسته در او ان شباب فوت شد شعرش اینست

غزل

ادب نگذاشت تا گیریم انسی بر سر کویت *** حدیث و حشیی گفتیم تارم کرد آهویت

سرشک از دیده ام شسته است نقش خواب را حقراً *** فسون طرفه بر آب خوانده چشم جادویت

عبیر آمده دیدم جیب و دامان گلی و سنبل *** صبا خوش ترک تازی کرده است امروز بر رویت

پاس نفس نمودار که آئینه طیتتان *** در موج می روند جواب از دم نسیم

میرزا محمد اکبر - خلف مرحوم میرزا نصیر ایشان از نجای قزوینند والد ماجد ایشان در خیر خواهی و راست قلمی مانند نداشت اولاد
ایجاد ایشان هم در این باب قدم بر قدم پدر بزرگوار خود دارند حقا که جوانان قابل کامل الصفانند خصوصاً بندگان میرزا محمد حسین که
نهایت فضیلت و کمال و آدمیت دارند مجملاً میرزا محمد اکبر بسیار آدمی روش است و گاهی متوجه ترتیب نظم می شود شعرش این
است

به تمکینی غمش در دل نشسته *** که گر اصل آید از جابر نخیزد

دردا که شد اسیر دوبیداد گردلی *** افتاده در کشاکش کشاکش غم نیم بسملی

در خاطر دو دوست ندارند امتیاز *** چون پرتو دو شمع که افتد بمنزلی

معشوق اگر دو تاست مرا جای طعنه نیست *** چون هر که را ضرور بود جانی و دلی

بودیکان همه از دیده چو برخواست حجاب *** آن چه دیدیم به بیداری و دیدیم بخواب

غمزه یک تیر است ابروی کمان دار ترا *** هست شوخی اضطرابی چشم بیمار ترا

شاخ گل بالدبچه د چون عزم گل چیدن کنی *** غنچه گل گل بشکنند بیند چودستار ترا

خوش بود که طفل من - در برم چو جان آید *** من بغل بغل کویم او دوان دوان آید

دل چو عاشق شود از تنک چوپروا دارد *** شیشه چون آب شد از سفک چه پروا دارد

میرزا یحیی - همشیره زاده عالی جاه میرزا طاهر وقایع نویس است و مصداق الولد الحلال یشبه بالخال و برادر زاده مرحوم میرزا تقی که
در زمان شاه کان شاه عباس ثانی وزیر محال زراعت ارامنه ساکن اصفهان بود و بعد

از آن وزیر مازندران شده بسعایت بدگویان مؤاخذ و معزول شده مجملا حضرت میرزا یحیی بفتون کمالات آراسته چنان چه در تحصیل علوم هم سعی نموده در هر باب ادراك عالی دارد و وزارت ارامنه باو مرجوع است و شعرش اینست

(غزل)

ز بس گداخته هجر تو ماه پاره مرا *** طیدن دل زار است گاهواره مرا
چهار فصل بمی داد عیش را دارن *** بهشت در نظر از رقص چار پاره مرا
مرا چه کار بموی میان دلدار است *** غلط نگفته اگر گفته هیچ کاره مرا
عکس روایات هر نفس آتش زند بت خانه را *** گردش چشمت بگردش آورد پیمانہ را
از هجوم گریه راه رفتن دل بسته شد *** سیل را نازم که بر پا دارد اینو پیرانه را
تا کی چویار باشم من در حجاب باده *** مستم صریح گویم هستم خراب باده
لملی کتف ندارد جز باده نیست پیشم *** یاقوت کاسه نیست غیر از حباب باده
ز کاسه سر فغفور می شود روشن *** که اعتبار ندارد جهان سرمونی
چوسائلی که ز مردم همی چراغ طلب کرد *** پیاله شاه چراغست و من گدای پیاله
یک دم بس است هستی گر هست سرفرازی *** عمر دراز نبود غیر از نفس درازی
نمی توان سر مونی کشید منت خلق *** خدا کند که نباید کسی بکار کسی

میرزا سعید مید الدین محمد - والد مشار الیه خو والد مشار الیه خواجه غیاث مشهدیست که داخل کدخدایان معتبر تجار بوده در کمال آرامی و ملایمت روزگار می گذرانیده حضرت میرزا سعید الدین بسنت والد خود عمل نموده در سفر هندوستان بخدمت پادشاه زادگان در نهایت اعتبار بود و بعد از آن باصفهان آمده کمال پاکیزگی داشت بوساطت میرزا مهد یقلی با عالیجاه محمد بیك اعتمادالدوله ربطی بهم رسانیده بنا بر قابلیت بوزارت هرات سرفراز شد الیوم در آن منصب و وزارت خراسان کمال اعتبار دارند حقا که اوضاعش نهایت پاکیزگی و نسق دارد و در ترتیب نظم کمال قدرت دارد راقم تخلص می کند شعرش اینست

همیشه بست و گشاد من از هنر باشد *** کلید و قفل صدف هر دو از گهر باشد

گره ز ناخن تدبیر کی گشاده شود *** که از کلید غلط بستگی زیاده شود

نیست در کعبه ز خود رفتن من امروزی *** بارها مست گرفتند در آن خانه مرا

شکسته است دلم تا شکسته احوالم *** همچی دوج شکستن بود پروبالم

باین خوشم که زاهل کرم نمی خواهم *** جز این لباس که پوشیده باشد احوالم

بس بود در سفر کمیہ مقصد مارا *** توشہ رہ قدمی چند کہ داشتہ ایم

ہمہ تن چشم خون فشان شدہ ام *** چشم بد دور کامران شدہ ام

نامم از خاطر ت نرفتہ ہنوز *** چقدر بر دلت ران شدہ ام

برک عیشی می پرستان را چوبرک تاك نیست *** نامہ معشوق معشوق است ہجران دیدہ را

میرزا جعفر - از ولایت قزہ بنست در بدو کار منشی عالی جاہ محراب خان بیگلر بیگی استرآباد بود بعد از آن وزارت لاهیجان با و مرجوع شدہ رعایا بشکوه آمدہ معزول شد بعد از آن بوزارت یزد سرافراز شدہ بعد از آن اندک مدنی کلانتر بود جمعی بشکوه آمدہ معزول گردید مدتی در اصفہان بی منصب بسر برد قبل از حالت تحریر بکم مدتی فوت شد جوان قابل متعصبی بود و راستی لازمہ ذاتش اشعارش اینست

پاس و قستت زروشن گہران داشتنی *** شیشہ ساعت از آن با کمر بستہ برد

ہمت مانگذار د قدم از خویش برون *** خورد از خون جگر آب زلا و ریشہ ما

من ہم آسودم چو از من خاطری آسودہ شد *** ہر کہ دارد تکیہ بردن تکیہ گاہی شد مرا

(رباعی)

عالم ہمہ پر ز معنی بکر منست *** تسبیح ملک زمزمہ در منست

از بہر چہ اندیشہ بیہودہ کنم *** در فکر منست آن در فکر منست

محمد باقر بیگ - خلف مرحوم محمد قاسم بیگ است کہ وزیر جہرم بود محمد قاسم بیگ در کمال قابلیت و نظم کمال قابلیت و نظم و نسق و پاکیزہ وضعی بود و خلف مشار الیہ در ہر باب قدم بقدم والد خود برداشتہ در وزارت جہرم نہایت ضبط و نسق بجا می آورده چنان چہ ضابطہ اش از پدر زیادہ بود. بعد از آن کہ وزارت تمام فارس بمالی جاہ میرزا صادق مستوفی الممالک مرجوع شد مشار الیہ معزول شدہ با صفہان آمدہ بوزارت یزد سرافراز شد در آن اوقات میرزا صادق معزول شدہ چون شوق ولایت جہرم بر سر داشت از وزارت یزد استعفا نمودہ باز وزیر جہرم شد مجملًا بسیار جوان آدمی بہمت پاکیزہ و ضعیست و این رباعیہا ازیشان مسموع شد

رباعی

بر خیز دلا نالہ و فریادی کن *** وز غفلت خویش داد و بیدادی

از یاد خدا نرفتہ بیم نفس *** بر خیز تو ہم یکتفش یادی کن

موجود بجز ذات علی کیست بگو *** بیمهر علی کسی چسان زیست بگو

گوئی مه و خورشید بخت نبود *** پس نور محمد و علی چیست بگو

نقاش ازل چو نقشش روزی تو کشید *** حسنت همه دم بخویستن می بالید

گل گل ده رخسار تو چون گل شگفت *** مه گل رخسار تو چون مه تایید

محمد رضا بیک ولد کلانتر همدان ایشان ابا عن جد کلانتر و ریش سفید همدان بوده اند محمد رضا بیک جواب قابل آدمی بود در نهایت ملایمت و همواری در اوایل حال منشی بکتاش خان حاکم بغداد بوده بعد از فوت او باصفهان آمده منشی سار و تقی شد و بعد از قتل او نواب خلیفه سلطان مشار الیه را وزیر خود ساخته در زمان وزارت عالیجاه محمد بیک و نواب میرزا مهدی هم وزیر بود در وزارت میرزا مهدی فوت شد رحمة الله علیه این دو بیت از ایشان یادگار نوشته شد

بس که از آه من غبار گرفت *** زمین ها در آسمان دارم

پیکرم وقف تک طفلان باد *** تا شکستن در استخوان دارم

حسن بیک - از اکابر بر وجود است استفاده علوم نظری از علامی میرزا ابراهیم همدانی نموده ادراک عالی و سلیقه درست داشت از مشرب صافی و وسعت خلق جا در دل موحد و ملحد کرده از بی تکلفی دوش در زیر بار تکلیف کمتر می داد در دار الانشا محرر ارقام بود اما طالعش یاری نکرده مدارش بتنگی می گذشت تا در گذشت این چند رباعی ازوست

(رباعی)

تا در نگری نه سرو ماند است نه بید *** نه خارستان غم نه گلزار امید

دهقان فلک خرمن عمر مارا *** می پیماید بکیل ماه و خورشید

ای دیده بشو خار و خس بیشه دل *** خونی خونی که خشک شد ریشه دل

هر قطره اشک خرده نانی است *** گویا که شکسته در نظر شیشه دل

پوشیده کتان بسیر مهتاب مرو *** چون موج نه دلیر در آب مرو

در مهد هذا صر مطلب آسایش *** هان در دو بعدی چار راه در خواب مرو

بر نغمه منه گوش که از نی تنه ایست *** بر عمر منه دل که شهور و سنه ایست

در هر قد می چهیست غافل نروی *** آهی نکشی که هر طرف آینه ایست

میرزا سعید - نواده خواجه شهاب است که در سنوات سابق وزیر محال موقوفات چهارده معصوم صلوات الله علیه بوده مشار الیه جوان

صاحب کمالی

ص: 87

بود در وزارت مروفوت شد شعرش اینست

چوره دهند بمیخانه ات بهوش نشین *** مرو برونگ می از سر برون زجوش نشین

خموشی آفت درد سخن نمی دارد *** اگر ز درد سخن آگهی خموش نشین

ضیا - از ولایت قزوینست مرد خلیق مهربانی بود در کمال مردمی و درویشی و از کمالات فی الجمله بهره داشت و تخم محبت در زمین خاطرها می کاشت اما طالع در کمال سستی بود در اوایل حال ضابطه نویس بود بعد ازان مستوفی موقوفات ممالک محروسه شد در هیچ منصب آن چنان نشد که از پریشانی برآید از استیفا معزول شده با فرزندان روانه هندوستان شده در آن جا فوت شد شعرش اینست

من کیستم زهجر تو از کار رفته *** خورشید عمر بر سر دیوار رفته

باغیر در بهشت برین دل شکسته ام *** چون طفل با ادیب بگلزار رفته

هر لحظه دلم را پسری کرده تصرف *** ویران شده چون وقف بر اولاد ذکر راست

در وصف حال خود گفته

در زندگی صدارت من هیچ کس نکرد *** این مرحمت حواله بسنک مزار شد

خان جمال قهوه چی بلا هیجان رفته فغانی نام پسری داشته زلف او را بریده این رباعی را جهت آن گرفته

رباعی

ما بین خط و زلف ترای حور نژاد *** هر چند که گرم بود بازار عناد

خط تو حریف لشکر زلف نبود *** داغم که هر شکست بر زلف افتاد

چون نی اگر دم بدست آرد کس *** هم دم سازد مرا بمقدار هوس

از دست گذاردم پس از یک دونفس *** نالیدن هرزه بمن ماند و بس

می کرده را اختلاط مردم سیرم *** از غصه اگر می نخورم می میرم

گیرد چو غم دهر گریبان مرا *** من نیز گلوی شیشه را می گیرم

خلیل بیك - گویا از ولایت لاهیجانست در اوایل حال دوات دار عالی جاه میرزا طالب خان بود در ایامی که وزیر اعظم بود باعتبار یا گیزیگی اوضاعش با امرا جلیس و انیس بود چنان چه همگی بخانه او می رفتند و بعد از قتل عالی جاه مشارالیه وزیر (قرأ الوس) شد در آن اوقات فوت شد بسیار اهل و آدمی منش بود شعرش اینست

(رباعی)

ایام شباب با هرس بودم وقت *** نه دیده دید بود و نه گوش شنفت

ص: 88

در خواب غرور صرف شد نقد حیات *** می دار کنون شدم که میاید خفت
از ساحت کعبه تا نجف کردم سیر *** نه خانقهای بود در آن دشت و نه دیر
دریاب که این اشاره بی رمزی نیست *** یعنی که میان ما نمی گنجد غیر
راه حرمین اگر زمن پرسی راست *** آن براه ز مرقد شه هر دو سر است
زان رو که در مدینه علم علیست *** از در بدرون خانه رفتن اولی است
از خوان گرم نان به بخیلی نخوری *** وز دهر فریب چرخ نیلی نخوری
از دست دعاها ی شب مظلومان *** غافل روی خواب و سیلی نخوری

میرزا نور الله - از کفران روی دشت است من اعمال اصفهان از جمله اکابر آن جاست مشار الیه جوان قابل مسدودی بود بجمیع کالات
آراسته

چنان که در علوم متداوله از طالب علمان رکمی داشت در زمان شاه عباس ماضی لتحریر جاد توجیه مشغول بود در آن اوقات طبعش
نهایت شوخی داشت چنان چه از این ترکیب بند ظاهر می شود

ای بت هرزه گرد هر جائی *** ای در آورده سر پر سواتی

دیوان مشار الیه بنظر نرسید اما از مجموعه عالی حضرت میرزا شفیع خوزانی که در دفتر در دختر خانه هم قلم بودند این ابیات نوشته شد
این قطعه را دو مدح نواب خلیفه سلطان گفته وقتی که وزیر اعظم شاه عباس راضی بود

(قطعه)

داورا ایران مدارا قله کاهها صاحبا *** ای غبار است افت سر مه چشم ترم

کار من از دست رفت و غانی از کار من *** از ضرورت چند حرفی بر زبان می آورم

نخل طورم لیک خشک از قحط سال مردمی *** طوسی باغ بهشتم لینگ بی بارو برم

مکنتی می خواستم در خورد همت ای دریغ *** رستم بی گرز و تیغم جبرئیل بی پرم

نه فلک بر در گهت دارند هر یک خدمتی *** من که این جا هرزه گردم از کندامین کمترم

لطف کردی منصبی دادی و ممنونم ولی *** دم بدم در کار می پر در گذار خود حیران ترم

نفع نه مرسوم نه عزت نه استقلال نه *** مجلا شرمنده کلک و دواتر دفترم

از پریشانی غلام و نوکر از من شد نفور *** نیست کس کز قطره آبی گلو سازد ترم

وجه جیره و مرسوم بر من جمع شد *** چون شتر در زیر بار ساربان و مهترم

چون ندارم هیچ چیز از چاپلوسی چاره نیست *** ساز بانم را غلامم مهترم را کهترم

بیش از این میسند بی سامان و سرگردان مرا *** رخستی گر هرزه کارم شفقتی گرنو کرم

ص: 89

خط آزادی اگر لایق نیم در بندگی *** سرخط مرسوم اگر بهر غلامی در خورم

قصه کوتاه طاقت محنت ندارم بیش از این *** رخصتم ده گر نخواهی داد چیز دیگرم

جهت مرحوم میرزا سعید مستوفی الممالک گفته

صبا بخدمت مستوفی الممالک دهر *** اگر رسی ز منش هیچ دردسر مرسان

ور او کند گله از من بحق نکهت گل *** که هر چه بشنوی ازری مرا خبر مرسان

مگو چرا ز تو نفعی نمی رسد بضیا *** که من گذشته ام از نفع گر ضرر مرسان

همین بس که گوئی زخبر و شربا او *** مرا بخیر تو امید نیست شر مرسان

غزل

دگر آرمد عالم مه من کجا نشسته *** همه فتنها غنوده مگر او زیا نشسته

نه مروت است ما را بمراد دل رساندن *** که هزار ناامیدی بامید ما نشسته

نماند از گریه نم در سینه ام از غصه می سوزم *** بلی چون روغن آخر گشت آتش در چراغ افتد

نازم غیوری که گر از گل سخن افتد *** چون آتش سوزان شود در چمن افتد

شادم که فلک در مدد بی هنراست *** شاید که نماند کس و نوبت بمن افتد

با خیال گلرخی سر در کفن خواهیم کرد *** تا قیامت عیش دریک پیرهن خواهیم کرد

رباعی در نعت

شاهی که خدا حامد و او محمود است *** عالم بطفیل ذات او موجود است

بی سایه اش آفرید معبود ولی *** در سایه اوست هر چه جز معبود است

میرزا نصیر - ولد هاشم بیك از ولایت طهرانند در اوایل جلوس شاه صفی هاشم بیك باستیفاء خاصه سرافراز گردیده در آن منصب کمال استقلال داشت تا بتقصیری مخاطب شده چشمش از حله نور عاطل مانده در طهران گوشه نشین شد تا فوت شد اما میرزا نصیر مشار الیه جوان قابل آدمی بود مدتی بمقصد یگری محال خالصه ری مشغول بود بعد از آن محرر دار الانشا شد بعد از آن وزیر قراباغ شده در آن اوقات فوت شد شعرش اینست

کسی می توان کشید کمان شناخت را *** ای کوشه گیر چله چرازود می کشی

زاهد از مجلس چو بر خیزد شود هنگامه گرم *** چون زمستان بر طرف گردید سرما بگذرد

شد فزون آب لب املش ز تاثیر شراب *** کار دادن می کند بر آتش یاقوت آب

میرزا حسین خان خلف مرحوم میرزا جانی عزتی که در کمال صلاح و سداد و فهمیدگی بود مدتی در دفتر خانه همیون بخدمت مشغول بود بعد ازان

ص: 90

توفیق بارش گردیده تو به کرده دل از تعلقات دنیوی برداشته بمشهد مقدس متوطن شده تا آخر عمر یتدارك مافات مشغول بود تأخرت شد در حینی که فقیر بزیارت مشهد مقدس مشرف شده بودم بخدمت ایشان رسیدم مقاله ای بود در لباس بشر میرزا حسین خانه خلف او هم جوان قابل صالحی بوده بمسلك صوفیان درآمده داش خالی از شوقی نبود بتحریر جاد غلامان خاصه سرافراز بود تا این که در این اوقات فوت شد از جمله اشعار او این بیت است که گوهر پنیسی است از بحر حقایق

بخدا کار چو افتاد خدا ساز شود *** گره قطره بدریا چورسد باز شود

پهاوز خویش هر که تهی کرد چون حباب *** بر روی بحر چشم تماشاش می دهند

هرگز زدل بدر نمی آبی *** اینست که در نظر نمی آبی

عمرت شدو توشه نمی بندی *** گویا تو بدین سفر نمی آبی

گیرم ز خلق روی بهامون کند کسی *** از دست خود کجا رود چون کند کسی

مشکل توان بحلقه روحانیان رسید *** خود را مگر زدایره بیرون کند کسی

میرزا محمد علی - خلف میرزا حسین خان مذکور است جوان قابل صالحی است در کمال اهلیت و نهایت آدمیت با این که در اوایل سن است بدقت و در یافت از طالبان علم کمی ندارد نویسنده سرکار غلامان است طبعش در ترتیب نظم باعتبار نسبت جد و پدر نهایت نمک و لطف دارد چون خاطرش مجمع فضیلت و فصاحت جامع تخلص دارد طوماری آزار دو جهت فقیر فرستاده بود این ایات از آن جا نوشته شد

شعر

از بس دل مردم اردت چشم بر اهست *** در کوی تو هر نقش قدم قافله کاهست

تانمبسوزیم از شوخی نمی گیرد قرار *** بالش آرام شمع ما پر پروانه است

بود رمیدن ما عین آرمیدن ما *** کمند وحدت ما می شود فلاخن!

خاطرش آرام می گیرد بی آرامیم *** یار را بر دود بار را بر دور گردیدن کمند وحدت

ریخت رنگ از بوی گل معمار بنیاد مرا *** چشم بلبل می کند روشن غم آباد مرا

می پرد از پس ز شوق شوخی مژگان او *** مردمک در دیده ام سنک فلاخن می شود

گرن امید در ستیست خو بشرا شکن *** که مومیائی آدم شکستگی باشد

در بزم اشتیاق بتان چون نهال شمع *** آبی نخورده ایم که آتش نکرده ایم

زی مهری گردون باشدم ابد کام دل *** چو از چشم نگین افتاد نقش نام بنشیند

بی تعلق فارغست از آفت آوارگی *** آب گوهر در وطن باشد گهر هر جا که همه

آتش چشمی که می گیری ز مظلومان بجور *** از برای خرمن عمر تو ای ظالم بس است

میرزا ظهیر الدین محمد - از سادات ندارند و در آدمیت و مردمی می مانند است ظاهر و باطنش بصفات حسن آراسته حسب الأمر نواب
أشرف در اوایل جلوس بتازگی در سلك رقم نویسان مذلك گشت و در خدمت بندگان وقایع نویس می باشد اشعارش اینت

شعر

لب فروستن ما در صفتش گویائی ست *** بیخبر بودن ما از همه جا دانائی ست

همه تن چشم و نبینیم ترا هم چو حباب *** عین بنائی ما عینک نابینا نیست

گه بمسجد دل ما گاه بمیخانه رود *** چون گدایی که ازین خانه بآن خانه رود

بیخود مرا زترگس بدرست کرده *** از يك هزار پیشه مرا مست کرده

در حیرتم فروغ تجلی نمود رخ *** خلوتسرای جاوه معشوق بی خودیست

بخواب بیدردی پیوسته بینم روی هشیاری *** حباب آسانشد یکدم جدا خوابم زبیداری

خویش را شیفته سرو روانی گردیم *** آشنائی یعجب آفت جانی گردیم

می خانه نمی داد بما دختر رز *** بر در میکده خوش کشمکشانی کردیم

(رباعی)

از آتش دل دماغ ما می سوزد *** چون لاله همیشه داغ ما می سوزد

رخساره اش از عرق بر افروخته است *** از روغن گل چراغ ما می سوزد

میرزا شریف - ولد میرزا نوری بیک مشهور بخازن که از نجبای (تبارزه) و ساکن عباس آباد اصفهانست ایشان پنج برادر بودند وی گل
سرسید ایشان است جوان آدم معقولیست در نهایت آدمیت و ملایمت شکسته را درست و نمکین می نویسد قبل از این مستوفی محال
موقوفات مسجد جامع عباسی برد دست از آن برداشته الحال وزیر عالیجاه یوسف خان حاکم ایلی بختیاری است کمال قرب دارد طبعش
خالی از لطفی نیست و خازن تخلص دارد شعرش اینست

سوز دلم فزونشد و تا مغز سر گرفت *** آتش کشید شعله این پنبه در گرفت

تا گیرمش تمام در آغوش هم چو عکس *** هر جا که یار جلوه کند آب می شوم

شد تازه آب گیری تیغ جفای او *** ممنون شدم ز گریه بی اختیار خویش

ص: 92

میرزا امین - پسر بزرگ میرزا نوری بیک جوان قابل بود خط نسخ تعلیق را خوش می نوشت مدت ها بکار بود در آخر استیفاء شیراز بار مرجوع شد در آن اوقات فوت شد گاهی شهر می گفت شورش اینست

(شعر)

نوگل من غنچه را خندان کند در زیر پوست *** عشق او در سینه کارجان کند در زیر پوست

دیده با دام ازان سازد مشبك خانه را تا تماشای رخت پنهان کند در زیر پوست

با تهی دستی هنر بی قدر باشد زان چنار *** جوهر خود را چورك پنهان کند در زیر پوست

میرزا زین العابدین - ولد میرزا معین الدین وزیر بیکناش خان حاکم بغداد مشار الیه منشی عالیجاه محمد زمان خان بیگلر بیگی کوه گیلویه بود در ترتیب نظم تسلیم تخلص دارد شعرش اینست

بنامش می کنم اول رقم مشهور دیوان را *** چوتاج شمع زرین می کنم طغرای عنوانرا

اگر در آستین شوق دست جذبه باشد *** پرکاهی تواند آمهر با شد کوهساران را

کثرت ظاهر ما و حدت باطن باشد *** در میان من و او غیر من و اوئی نیست

ولی قلی بیک - ولد حاج داود قلی شاملو که مرد که خدائی بوده بعد از زیارت کعبه و مدینه مشرفه در حمت ایزدی پیوسته در بقیع مدفون شد خلف مدار الیه در هرات نشو و نما یافته جوان قابلیت اطوارش دل پسند دور و نزدیکو اوضاعش پسند ترک و تاجیک در فمن انشا طبعش لطیف و ظریف است مدتی مستوفی ولایت سیستان بود بعد ازان بقندهار رفته ناظر بیوتات عالیجاه ذو الفقار خان شد و در حین قلعه بندی فوج جغتای در قلعه بوده است قیمه مية الامر خان سوانح محاصره را با بعضی از حالات شاه جنت مکان شاه عباس ماضی تاحین رحلت قلمی نموده قریب بچهل هزار است الحال هم مستوفی سیستان است و در خدمت عالی جاه ملك نصرت کمال اعتبار دارد و در ترتیب نظم قطعه تاریخ و مطلب طبعش قادر است نقل غریبی از مشارالیه مسموع و آن اینست که محلی هست در سیستان که چند رود خانه عظیم یکسی می شود و در میان آن آب ها کوهیست مدور بطریق گنبد که مرقد یکی از فرزندان دانیال مشهور است که قلعه (کوک کوهزاد) در آن جاست که رستم در اوایل جوانی بآن قلعه رفته او را کشت مردم آن ولایت هفته یک روز بسیر آن کوه می روند مشارالیه یک روز با چند کس اراده سیر می کند چون آب در بالای آن کوه نیست و آب رود خانه شور ات بخاطر او می رسد که چرا در این مدت آب انباری درین مقام نساخته اند و از شخصی که در آن جا

متولی است معلوم نمود او گفت که چندکس متوجه شدند که آب انبار بسازند چون گچ در این ولایت نیست و از راه می آورند ترک کردند مشار الیه بشهر آمده چون خاطرش متعلق بود استخاره نمود خوب آمد بنا بر این بنایان و معماران برداشته متوجه آن مقام شده مکانی معین نمود بطرحی که مناسب بود کردند و در باب گچ گاهی بخاطر می گذشت که گچرا از فراه بکشتی بیاورند یا بشتر نقل نمایند در این فکر بخواب می رود در عالم واقعه می بیند که در درویش سرخ مو پیدا شدند مکانی را نشان دادند که بکنید که گچ دارد برخاسته همان مکان را که مکرد کننده بودند و سنک صلب گچ سفید پرزوری پیدا شد شروع بگچ پختن کرده و در اندک مدتی آب انبار عالی ساخته شد و بان اعتبار سیر گاهی شد که در عالم مثل ندارد این تاریخ جهت آن برکه است

در عهد دولت ملك ملك نیم روز *** نصرت غلام خاص سلیمان روزگار

جویای لطف ساقی کوثر و لی قلی *** بانی این بنا شده از لطف کردگار

سال بنای آن طالبیدم ز عقل گفت *** ای در بحر طبع تو غلطان آب دار

پر کن ز آب برکه و تاریخ آن بگو *** پاکیزه بر که ایست بماناد یاد کار

مصاف مرحوم ذو الفقار خان را با لشکر هند بنظم آورده این ابیات از آن است

قطعه تاریخ

بروز مصاف و بهنگام کار *** چوبست از پیکین کمر ذو الفقار

سراپای خصم و سرای و وطن *** زر و سیم بده خواه و فرزند وزن

بخست و بست و بکند و بسوخت *** گرفت و بداد و خرید و فروخت

میرزا رحیم - پسر کوچک خواجه شعیب وزیر ارامنه جوان آراسته بود بحسن سیرت و صورت معروف و بملاحت سخن و شوخی طبع موصوف مدتی در دفتر خانه همایون بتحریر مشغول بود و بعد از آن ممیزی و تصدی بعضی الوسات خاصه بدر مرجوع شد در فن شعر طبعش خالی از لطفی نبود کافی تخلص می کرد اما ناکام در عین شباب بعالم بقا خرامید این بیت از او بفقیر رسیده شعر او را بعضی از یاران دارند و نمی دهند

خویشان من چو مردم بیگانه می رمند *** آخر گل غریبی من در وطن شگفت

جلالا - از اهالی نائین است فی الجملة از کمالات بهره ور بود خصوصاً

در علم سیاق مدنی مستوفی دارالمرز بوده و میان او و مرحوم سارونقی که در آن وقت وزیر آن ولایت بود مناقشه ها شده بدیوان اعلا آمده
تقریر میرزا تقی نموده در رزو دیوان بمیرزا تقی می گفته که من مکرر بنوک قلم تراش زنار با با غوری چشم شما را شمردم ام هفده زنار دارد
و در ترتیب نظم هم ظاهراً ربطی داشت اما مشهور است که او همشیره زاده ملا طاهری نائینی است که بعد از فوت او دیوانش ظاهر نشد و
دیوان او را برداشته اشعار او را باسم خود می خواند در میان او و حکیم شفائی مشاعره واقع بود و اهاجی رکیک یک دیگر را کردند چنان که
حکیم شفائی در باب او گفت

(دور ملک پنجه) که امروز جلالا شده است *** هم چو جلاله بگه خوردن خود مشحون است

این چه ریشیست که هر شب دوسه کز می روید *** مرده شو برده مگر ریشه او در ... است

جلالا در جواب او گفته

تا شفائی خلف سلسله شمعون است *** مذهب موسی عمران بنظرها دون است

بر سرش فوطه پریشان نه ز بی پروا نیست *** مرده شو برده پریشان بنم خاتون است

ای غزل هم از اوست

غزل

بازم از تو پنجه عشقی گریبان گیر شد *** دست غم بر گردن آزادگان زنجیر شد

ای که یک نظاره ات برهم زن صد محشر است *** گردش چشمی که آشوب قیامت دیر شد

هر که آمد خانه دل را بداعی تازه کرد *** حیف کاین ویرانه آخر بر سر تعمیر شد

داغ غم ننهاد پا از سینه ام بیرون جلال *** آخر این هندو در آتش خانه غم پیر شد

میرزا خلیل - واد میرزا شکر الله مستوفی شوستر میرزا خلیل صبیبه زاده آقا اسد کلوست در عهدی که پدرش مستوفی شوستر بود چند سال
قبل از آن در شوستر فوت شد این بیت از او بیادگار نوشته شد

نه چون گل های رعنا با دورنگی در چمن سر کن *** چورنک و بوی گل با دوست در یک پیرهن سر کن

صف دوم

در ذکر سادات عالیدرجات و نجباء سایر جماعت اعزه

میرزا جلال - ولد میرزا مؤمن شهرستانی من اعمال اصفهان ایشان از أجله و اعظام سادات در پاکس نسب و ظهور حسب کالشمس فی
نصف النهار مشهور و معروف ند مجملا عالی حضرت مشار الیه بجلالت طبع و علو مرتبه آراسته و بانواع صفات حسنه و همت ذات

پیراسته چنان چه بمصاهرت نواب علیین آشیانی شاه عباس

ص: 95

ماضی سرفراز گردیده در ایام حیات پیوسته اوقات صرف مصاحبت اهل حال و صاحبان کمال شعرا نموده طبعش بشرب مدام معتاد شده بود نوعی که در او ان شباب اسیر سر پنجه قضا گردیده در گذشت دیوانش از قصیده و غزل و مثنوی قریب به بیست هزار بیت است رطب و یابس در کلامش بسیار است اسیر تخلص داشت و از ابیات او بدین قدر اختصار رفت

(شعر)

زبس در عشق شد صرف خموشی روز کار من *** نفس در خاک می دزده پس از مردن غبار من

بس که می ترسم از جدائی ها *** مگر زم ز آشنائی ها

جاره گاهش چمن و لاله و نسرين دارد *** سایه سری قدش طالع گلچین دارد

بصف آرائی میدان محبت بازم *** کشته و مرده این معرکه تحسین دارد

هر عارض افروخته مشاطه نازیست *** هر جنبیست مؤگان چمن آرای نیازی است

گلزار نسب نامه یاران عزیز است *** هر جنبش مؤگان چمن آرای نیازی است

از فیض تنت جیب قبا آینه دارست *** فاخته محمودی و هر سروا بازی است

چمن چمن گل آشفستگی بدامن ماست *** پیراهن از اندام تو لبریز بهارست

بکا بنات ز آینه سینه صاف تریم *** نسیم گردم عیسی است برق خرمن ماست

آسان خاطر جمعی پریشان ساختن *** بد و ستیش سپردیم هر که دشمن ماست

ساغر چندی بیاد موج اشک مازند *** می گذارد برق تا خود را بخرمن می زند

از فرنگی نرگسی تیرنگاهی خورده ایم *** می پرستان خویش را مستانه بر در یازنید

خاطرم زیر فلک از جوش دلتنگی گرفت *** شمع سبزی بر سراوح مزار مازنید

گشت جهان ز نشو و نما پاک مانده است *** دامن این خیمه کوتاه را بالا زنید

دستی که بر ندارد از پافتاده را *** آن دانه صرفه برده که در خاک مانده است

میرزا هادی - خلف عالیجاه میرزا رفیع صدر شهرستانی جوان قابل آدمی روشی است در کمال اهلیت و همت مدتی بامر احتساب ممالک مشغول بود و در آن نهایت نسق و ضبط کار می فرمود اما همت عالی آن جناب آن منصب فرود نیاورده و بهندوستان رفت الحال در آن جاست و مناصب ارجمند بایشان رجوع شده نهایت کمال اعتبار دارد شعر بسیار گفته این بیت بفقیر رسیده ازوست

روزی خود می خورد - هر که در این عالم است *** واسطه شو خوشن ماست - مفت کرم داشتن

ص: 96

میرزا سید علی - نواده میر شمس الدین علی سبزواری نجابت و بزرگی ایشان از آفتاب مشهور تر است میر شمس الدین علی در زمان شاه طهماسب نقیب الاشراف کل ممالک محروسه و کلاتتری سبزواری هم با ایشان بود بعضی اوقات هم بسلطانی رافراز شده الحال کلاتر است قبل از این با صفهان آمده بجهت اختلاط ناجنس هرزه خرجی بسیار کرده اراده هند نمود جد و والد ماجدش شنیدند که او باصفهان آمده بالتماس او را سبزواری بردند جد مشار الیه در مشار الیه در کمال صداقت و پاکیزگی باطن است. چون میرزا سید علی مدنی در اصفهان بود و لهجه خود را از طریق خراسان گردانیده در محاورات گفتگو را مانوس کرده بود جدش می گفت که بسید علی بگوید که این نوع گفتگو نکنند که من در سبزواری سر از خجالت بالا نمی توانم کرد این دو بیت از ایشان است

نمود میشفقی چهره فرنك ترا *** بناز بالش گل تکیه داده رنگ ترا

نمی گردد نصیبم زخم او گز سخت جانی ها *** دم تیغش ز من چون ناله از کهسار برگردد

میرزا ابراهیم - از جانب والد نواده علامی میرزا ابراهیم همدانی است و از طرف والده همشیره زاده عالی حضرت میرزائی میرزا بدیع مشهدی که هیچ يك محتاج بتعریف و توصیف نیستند حضرت مشار الیه هم جوان قابل کامل آدمیست در نهایت مردمی و نجابت طبع با برادر عالی مقدار میرزا نجف جان در اصفهان تشریف دارند حقا که اطوار پسندیده ایشان شاهد عد لیست در سیادت و نجابت ایشان چون تولیت مزار فیض الأنوار امام زاده سهل علی با حضرت میرزا ابراهیمست هر سال یک مرتبه جهت ضبط حاصل موقوفات و نسق آستانه آن جا تشریف می برند و از مراجعت باصفهان نموده بتحصیل علوم و تهذیب اخلاق مشغول است گاهی شعری می گویند و گاهی متوجه ترتیب نظمی می شوند و این ابیات از ایشان است

روزگاری شد که با دردت هم آغوشیم ما *** هم چو سیل همچو سیل از هستی خود خانه بر دوشیم ما

چون سپند دور از آتش در شب هجران یار *** نال ها در دل گره داریم و خاموشیم ما

در آتشی که بتو دل داغدار سوخت *** می سوخت، آن چنان که دل روزگار سوخت

در آتشی من و پروانه سوختیم *** آن را وصال شمع و مرا هجر بار سوخت

چه گیرند است زدل سردی افلاك مرا *** نگه گرم تو برداشته از خاک مرا

بس که ایام بنا کامی من می گردد *** گردش جام بود گردش افلاك مرا

(رباعی)

بی تاب شوی چو پرسی از احوالم *** سرگشته شوی مگرد در دنبالم

سر گشتگیم چنان مهیا گردید *** کابینه فلاخن است در تمثال

میرزا عبد الله - خلف میرزا شفیع مستوفی سابق موقوفات ممالک

محروسه ، نوگلی بود از زمین دل سرزده یا نهالی که از شیر جان پرورده بحسن صورت

و پاگیزگی سیرت آراسته و بانواع قابلیت و استعداد پیراسته در ترتیب نظم خیالات

فی مرنگش تمام ، عشق تخلص داشت چند سال قبل از این آسمان سنگدل شیشه عمر

اورا بستک جفا شکست و در نشاط و خرمی بروی عالمی بست شعرش اینست

شد ز کیفیت هوای بهار *** ساغر زرنشان گل سرشار

بید معجون شکر فیه بادام *** آرد از شوق چشم لیلی بار

می رسد آفتاب من ز شکار *** رم آهوش جلوهای غبار

پر ز خون گشته بهله زردوز *** پنجه آفتاب بست نگار

پرطاوس چون بغرق زند *** می کند صد هزار رنگ شکار

هست ترک فرنگی مارا *** بند شمشیر بر میان زنار

سایه برك كل رفیض نسیم *** نشاه بخشد چوساغر سرشار

گریه دارد در آستن رکاب *** شد مگر دست شاه گوهر بار

خشک گردد ز شرم محر کفش *** همچو غربال ابر گوهر بار

وله

سیل افتادست از پا تا خرابم کرده است *** خورده صد خونابه آتش تا کیابم کرده است

فیضها بردیم از نامهربانیهای چرخ *** تلخ کامیها درین مینا گلا بم کرده است

کی توان زاب و گل عالم مرا تعمیر کرد *** سیل بی پروای استغنا خرابم کرده است

آرزو بچندین و لك ازدلم کند پرواز *** آشیان طلا و سمت این دلی که من دارم

میرزا حبیب الله - برادر مرحوم میرزا عبدالله است در هر باب قدم بر قدم با برادر

عالی مقدار داشت جوان آدمی بود در کمال شرم و نهایت آزرم گلزار سخن را از
طراوت کلامش آب و رنک افزوده و دوشیزگان معانی را بانگشت دقت پرده از رخسار
گشوده در سالک آقایان بملازمت نواب اشرف سرافراز بوده بعلت حسن خدمات
هر روز باعتبار خود می افزود و مدتی قبل از این در فارس خدمتی باو فرمودند در شیراز
کوفتی بهم رسانیده فوت شد طبعش خالی از لطف نبوده شعرش اینست

بیت

از جفایت علم ناله برافراشته شد *** آه انگشت اما نیست که برداشته شد

ص: 98

بی پرده سوی دوست و خجالت نمی رویم *** دست دعاست پرده بروی

هر ذره ام بیادت از بس که با صفا شد *** آینه های داغم آخر بدن نما شد

میر غیاث الدین منصور - از جانب پدر بمیر غیاث الدین منصور دشتکی فارس می رسد و از جانب والده همشیره زاده علامی میرزا محمد زمان مشهد پست جوان تمکین و نگینی است در کمال شوخ طبعی ، باصفهان آمده و باشنائی ناجنس بدام محبت ماندگار فاحشه افتاده اسبابی که داشت صرف کرد لاعلاج بهند رفت مسموع شد که در آن ها که خدا شده احوال خوبی دارد شعرش اینست

بیت

نمی ماند سیاهی در دوات دیده آهورا *** اگر دیباچه بنویسم بیاض کردن او را

درین صحرا ندارد شکوه از صیاد نخچیرش *** ز خون گرمی گذارد دست بر دل پنجه شیرش

نمی افتد بدام حیرت از شوخی خرام او *** کشد نقاش اگر بر صفحه آینه تصویرش

سبحه بی طاقتان را جز دل صد چاک نیست *** حلقه ذکری بخیر از حلقه فتراک نیست

هر کسی را از دری دولت نمایان می شود *** می کشه انرا برک سبزی غیر برک تاك نیست

با مداد پشیمانی توان ره یافت پر جنت *** کلیدی غیر انگشت ندامت نیست این در را

درین صحرا من مجنون تنها گرد رسوایم *** که سازد چشم آهورا نمک دان شور سودایم

در طپیدن دل صد پاک مرا ساز یکیست *** پرده هر چند مکرو شود آواز یکیست

در شکست دل من دیرو حرم یکسانند *** گر بصد سنگ خورد شیشه ما راز یکیست

ماندگار فاحشه خواهری دارد کولی نام که در کمال قباحت منظر است و این ماندگار باضافه اسم او مشهور است و میرزا هادی ملقب بمیرزای کولی ساز رقیب میر غیاث الدین منصور بوده این رباعی را ماندگار گفته

رباعی

این تازو غرور از مرت خواهد رفت *** میرزا هادی هم از برت خواهد رفت

فرد است توهم جمال کولی داری *** حسن توبه... خواهرت خواهد رفت

میرزا شمس الدین محمد حمد - ولد میرزا محمد رضای شهرستانی از جانب پدر نواده مرحوم میر عنایت الله شهرستانی است و از جانب والده صبیبه زاده نواب میرزا وضیح صدر جوان آدمی روشیست در نهایت آرام و آزر اما روزگار با و سازگاری ندارد چنان چه بعد از خرج وسیعی بسیار تصدی موقوفات آذربایجان را گرفته هنوز گرفته برد که مبلغی بقیمت آژ منصب مشتری دیگر افزوده او معزول شد .

تصدی

ص: 99

محال قدیمی بلوک مار بین اصفهان را با و رجوع نمودند از آن هم معزول شد طبعش خالی از لطفی نیست شعرش ایست

(شعر)

نمی دانم که میدانی چه با اهل وفا کردی *** تو تا آن غنچه لب از نسیم خنده وا گردی

شکره حسن را کوه از گرانی بر نمی دارد *** درین فکرم که چون در خلوت آینه جا کردی

با آینه رخسار بتان را نظری هست *** خاکستر دل سوختگان را اثری هست

آنان که دل بطره دادار داده اند *** کونین را بیک نگ یار داده اند لبریز خورده اند

لبریز خورده اند می از ساغر نگاه *** آینه ها که پشت بدیوار داده اند

قابلیت سبب رتبه اعلا گردد *** در صدف بود گهر از سر او آب گذشت

بفری سنک را با شیشه الفت می توان دادن *** دران ساعت که پای از گاری در میان باشد

میرزا ابو الحسن - نواده مرحوم میر ابو المعالی که از اعظم سادات نیشابورند چنان چه ابا عن جد نقابت و کلانتری انولایت با ایشان بوده میر ابو المعالی در خدمت پادشاه عالم پناه شاه عباس ماضی کمال اعتبار داشت رقمی باو عنایت کرده بودند که هر زمین بایری در آن ولایت باشد او آبادان کنند جهت خود چنان چه شصت و دو تومان جمع آربابی او بسپور غال مقرر بوده و بعد ازو خلف ارشدش میرزا محمد تقی پیشوا و کلاتر بوده و بعد از فوت انجناب میرزا ابو الحسن بهمه بهت جانشین شده در سال گذشته با برادرش بر سر تولیت موقوفات اجدادی گفتگو شان شده هر دو باصفهان آمدند حق بجانب اخوی ایشان بود ولی عاقبت میرزا ابو الحسن از پیش برده برادر خود را محروم ساخت بعد از مدت سهلی فوت شد مجملا جوان آراسته بود در تحصیل علوم پیوسته سعی نموده در ترتیب نظم خیالات و نگین دارد با وجود آشنائی بعض بیگانه تخلص می کرد از جمله اشعار او باین چند بیت اختصار شد

(بیت)

بر شیشه دل خورد زینرنگ تو سنگی *** هر پاره ازان شیشه صدا کرد برنگی

کی تواند الم عشق مرا پیر کند *** من اگر مور شوم عشق مرا شیر کنند

کو برانگینی دل بوقلمون نقاشی *** که بعد رنگ تمنای تو تصویر کنند

تو با این دل نشینی کی توانی رفتن از یادم *** غباری از تو در خاطر نشیند دیر برخیزد

شب نخواهم شدن که پیش رخس *** شمع پر عاشقانه می سوزد

رباعی

فردا که کمند ظهور انوار جلی *** روشن گردد عدالت لم یزلی

در راسته بازار شفاعت نرود *** قلبی که نخورده که نام علی

میرزا محمد - از اعظم سادات سبزواری است چنان چه محتاج بتوصیف و تعریف نیست جوان آدمی پاک طینتی است در کمال همت و مروت طبعش رنگین است و نتیب تخلص دارد شعرش اینست

(شعر)

ز آشفستگی منال و زهر بیش و کم متاب *** بر خویشتن چو طره پریچ و خم متاب

طول امل دراز و ترا عمر و تهست *** این رشته ها چون نیست برابر بهم متاب

هر کس سلوک را خوش و هموار می کند *** خود را بچشم اهل جهان خوار می کند

در زلف چین و کند و مرا دل ز دست برد *** چون شام بشکند سفری بهار می کند

یاد عیش از تیره بختی نگذرد در خاطر *** عکس پیدا نیست در شهای تار آینه را

دلم از صحبت نادر مندان شمع قانوسست *** که با خود خلوتی از سوختن در انجمن دارد

میرزا بدیع - از سلسله همان سادات و برادر عالی جاه کلاتر سابق سبزواریست مشار الیه را خبطی در دماغ بهمر سیده در لباس فقر و درویشی است چند سال قبل از این باصفهان آمده مکرر با ایشان صحبت روی داد با وجود این که بحالت طبیعی نبود باز محظوظ شد بهم بعد از آن بسبزواری رفته دیگر از او خبری نداریم شعرش اینست

شعر

صد شیشه چاره دل تنگ نمی کند *** میخانه عمارت رنگم نمی کند

دوشم اندیشه مرک آمد و هشیار شدم *** یاد آن خواب گران کردم و بیدار شد

دارد زلال چشمه حسنت نظاره ها *** مانند سبزه سرزده خط از کناره ها

چرخ از دل شکسته محابا می کنند *** آسوده است پای خم از شیشه پاره ها

عقدۀ طالع که از سر پنجه ام و می شود *** موم بدستم سنک خارا می شود

شیشه ها چیده است بر طلاق دلم دست امید *** گرفته سنگی زنومیدی نماشا می شود

دارد حباب آینه روشنی بکف *** تادم همیز نیم پدیدار نیستیم

نه ترشچی نه برقی بسحاب طالع ما *** گل و خار این بیابان همه بینوا نشسته

ص: 101

میرزا محمد حسین - خلف میرزا ابراهیم نواده مرحوم میر شمس الدین محمد حسینی کرمانی که در زمان شاه جنت مکان شاه طهماسب صدر بود بزرگی نهایت او از آفتاب مشهور تر است مجملاً مشار الیه جوان قابل فاضلی بوده چنان چه در سن بیست سالگی بجمیع علوم مربوط بود و بهره از عمر نبرده در اوایل جوانی فوت شد شعرش اینست

شعر

براه می کده از خویش پیشتر رفتم *** بیاد جوش خم افتادم و پسر رفتم

گر کند خضرم بوی آب حیوان رهبری *** خشک لب مانم بنام طالع اسکندری

میرزا مهدی - خلف مفخر السادات علامی میر غیاث الدین مشهدی پیشنماز ، پاکی نسب و نجابت و حسب ایشان وحید المصر و فرید الدهرند خصوصاً که حضرت مشار الیه در حوادث سن از اکثر علوم نصیب وافی دارند و گاهی فکر شعر می کنند حجت تخلص دارند این بیت از ایشان بفقیر رسیده دیوان ایشان قریب بچهار هزار بیت است اما دیده نشد

دولتی بهتر از این نیست که از پهلوی او *** غیر هم چون گره از بند قبا برخیزد

سید مرتضی - برادر حضرت میر سید محمد مستوفی و قوفا تست و از سادات متولی امامزاده واجب التعظیم امامزاده زین العابدین واقع در اصفهان جوان قابلی بوده بهندوستان رفته اعتبار بسیار بهم رسانیده گریا فوت شده طبع نظمی داشت شعرش این است

غزل

دل از فراق خون شد تو فراق دیده باشی *** برهت غبار گشتم رصبا شنیده باشی

رخت از چمن چمن تر نگه از نگه و ساتر *** تو بلای خانمانه ما زکجا رسیده باشی

نه تبسمی نه حرفی نه حکایتی مبادا *** ز زبان بریده ناصح سخنی شنیده باشی

میرزا جلال - از سادات طباطبائی قه پایه است قرابتی بعلامی میر قاسم دارد و صبیبه حضرت مشار الیه حلیله حضرت فهامی میر محمد سعید است مجملاً مشار الیه صاحب کمالات صوری و معنوی بوده در ترتیب انشا نهایت مولویت داشته صلاح و تقوای او بمرتبه بود که شرح نتوان داد چنان چه اکثر شب ها به بیداری و مداومت ادعیه اوقات صرف می کرد از عراق بهن دوستان رفته در خدمت شاه جهان کمال اعتبار داشت حسب الامر سوانح ایام آن پادشاه را بخر بترین عبارتی بسلك

تحریر کشید یاران که آن تاریخ را دیده اند نقل می کنند که بطریق و صاف نوشته یاد شاه بار مهربانی بسیار می کرد اما او در فکر ذخیره نبوده با مصاحبان و ندما و فقرا صرف می کرد چند سال قبل از حال تحریر فوت شد حضرت میرزا میرک این رباعی را از او نقل می کرد

رباعی

دانا بدار خطاب بر می دارد *** کم حوصلگی شراب بر می دارد

می در دل درد مند دارد تأثیر *** هر جا زخمی است آب در می دارد

میرزا ابو البقا - خلف عالی حضرت میر محمود که از اعظام سادات طباطبائی ته پایه است مجملاً جوان قابل فاضلی بود بصفای ظاهر و باطن موصوف و جمیع صفات حسنه آراسته اکثر اوقات ببنده خانه می آمد و صحبت داشته می شد حقا که از صحبت او فیض وافر بفقیر می رسید و مهربانی بسیار بفقیر داشت جهة ناسازی روزگار دلگیر شده بهند رفت و پادشاه با و مهر بانی نموده چنین مسموع شد که تریاک و کو کنار عادت کرده در اواخر نوعی بیدماغ شده بود که رخصت توطن کشمیر طلبیده بعد از مدت سهلی در آن جا فوت شد و جان آشنایان را خصوصاً فقیر را قرین آتش حرمان ساخت شعرش اینست

یفر یادم غم از دل بر نخیزد *** که رنگ گل بیاد از گل نریزد

میرزا صالح - از اکابر تبریز است آباء ایشان همواره پیشوای آن ولایت بوده مشار الیه در کمال آدمیت و صلاحیت و ملایمت است چنان چه در ایام عمر نوافل و آداب سنتی از و فوت نشده در امر شیخ الاسلامی تبریز سلوکی کرده که احدی از و شکوه ندارد بکمالات و تحصیل علم دینی آراسته طبعش در ترتیب نظم در زبان ترکی و فارسی قدرت دارد شعر بسیار گفته این چند بیت از ایشان بفقیر رسید

(شعر)

با جام باده صاف نشستیم در چمن *** گر برده داری نکنند ابر چون کنیم

می توانستم که ازم آسمان را زیر دست *** کینه با افتاده پیری سخت نامردانه بود

نارفته شمار شب و روز می کنم *** ایام عمر من همه یوم الحساب بود

غمت هم چو من مبتلای بی ندارد *** بلا غیر من آشنایی ندارد

کسی نیست واقف بکن هر چه خواهی *** شکست، ولی است این صدائی ندارد

فریبندگی نیست در طبع صالح *** عصانی ندارد ردائی ندارد

جهان بنت اهل جهان نمی آرد *** هزار شکر که نیکی زکس نمی آید

غرض از باده پرستی نه نشاط انگیزی است *** خاطر می طلبد ما به استغفاری

(گویا بیت استغفار از میرزا صالح برادر زاده اسکندر بیک منشی است)

کم و بیش منظور درویش نیست *** که کم با قناعت کم از بیش نیست

میرزا عنایت - برادر حضرت میرزا صالح شیخ الاسلام تبریز بطریق اخوی جامع مردمی و اهلیت بود این دو بیت از و مسموع شد

عشق می جوید دلم از هر دری *** پادشاهی را گدائی می کنم

نخل بی برگی براه کاروان افتاده ام *** شاخ خشکم را بهار آتشی در پیش نیست

میرزا عبد القادر - از اکابر ولایت تون است در کمال مردمی و گذشتگی

و نهایت قابلیت و استعداد مدتی کلانتر ولایت مذکور بود و بعد از آن پاره و جوهات

خاصه که در انولایت هست اجاره کرده وزارت آن ولایت هم علاوه آن شده با ولدار شدش

میرزا قاسم که در کمال استعداد بود جهة تنقیح محاسبه باصفهان آمده در سال دوم جلوس شخصی از دشمنی پاره آلات و ادوات سحر از خانه ایشان برآورده چشم میرزا قاسم باین علت کنده شد و مرزا عبد القادر را این معنی سبب پریشانی و تفرقه خاطر شده فوت شد در ترتیب نظام مثنوی قادر بوده است عظیم داشت محاربه ایروان و قندهار را بسلك نظم آورده از ان جمله این چند بیت قلمی شد .

در توحید

ستایش سزاوار آن سرور است *** که فرد است و دستور این دفتر است

بیکدا نیش چون نویسم صفات *** مرکب شود مفرد اندر دوات

در مدح شاه عباس ثانی

زابر عطایش چو ابرست پر *** گلیم سیاه یتیمان زدر

بدل داشت تسخیر هر مرزو بوم *** شبش هند در خاطر و روز روم

چو شد آتش عزمش افروخته *** پی هند چون آتش سوخته

تر و خشك گريدده جوياي جنك *** بروبحر شد اژدها و تهنك

زمين هم روان شد كارزار *** چوگردي كه گردد روان با سوار

روان شد فلك با دليران جنك *** چودا مي كا اندر وي افتد

ارابه پي توپ بردن بجنك *** چو موجي كه آرد بساحل نهنك

ص: 104

روان پنج توب از پی کار زار *** چو پنجاب کابل پی قندهار

ذکر گرفتن قلعه بست

دلیران هند و ز دیوار و در *** سیاهی نمودند چون موی سر

چو در دل سیاهی زهند و سپاه *** خون ریز مردم چو چشم سیاه

بنائی بگر دون بر آورده سر *** چو کوهی که ابرش بود در کمر

زباران تیر انجم و مهر و ماه *** شکستی چو جوز اندر آماج گاه

روان صاحب قلعه بی ترس و باک *** چو در آب ماهی فهنگان بخاک

از توپ آن چنان یاد می برد کوه *** که چون موج بر کوه می خورد کوه

ز پائین و بالای در می نود *** چو آتش قزلباش و هندو چو دود

بهم می زدند از دو سو خشمناک *** ذلک با در آتش زمین آب و خاک

قضا بهر کشتی میدان کین *** قدر مناختی آسمان و زمین

شدی آسمان خم که افتد زبای *** زمین زور می زد که خیزد ز جای

قضا دفتر مرک هندی گشاد *** قلم نیده گردید و هندی مداد

نه باز و بجا نه نظر که درست *** نشانی بجا چون بتقویم بست

صبحی که این نوری آفتاب *** همی گفت مینای شب را جواب

ز این کفچه سرخ و گلمیخ زرد *** سرهندوی شب فلک داغ کرد

چرا نجم ز دریا سراسر سپاه *** سیاهی نمودند از گرد راه

چو در ریسمان موی هندی سپاه *** بهم بسته چون ریسمان سیاه

و نیزه زمین گوی سوزین گزار *** ز سر نیزه چون سوزن گوی با

زیر لاد یک یضه گوی زمین *** در آن بیضه پردل عقابان کین

بدین گونه محراب خان چون زراه *** همی راند تاپیش آردوی شاه

فهان گشت گوتی زمین را بسیط *** علیهم متصل شد خلیج و محیط

تو گوشی سرهندوان از دورو *** بهم می نمودند این گفتگو

که هر کس بخود پانیارد بدر *** برون آوردش در آخر بسر

سپه سوی در رو بکاوش تهاد *** چو بر گرد رویک روان گردباد

زخندق برون کرد سر نقب تنک *** برون نزد سر از قعر دریا نهنک

رجا خاست هند و ولی کینه جو *** بخشمی که برخیزد از جسم مو

قزلباش رو اندر آن تنگنای *** چو صورت بدیوار می کرد چای

ص: 105

شب از زیر دیوار چارم سپهر *** برون می کشیدند این خشت مهر
شد از سینه ها پاره از هر طرف *** سراسیمه چون بر سر موج قزلباش کف
بهرجا شدی باوه را پا زجای *** قزلباش بستیش بر چوب پای
پسی قلعه دادن بر اصل حصار *** شد آن چوب ها چوب تحصیل دار
چو عکس اندر آینه بر باره مرد *** گر یران بهار جوش باد کرد
شد از برج تاخا گران حصار *** ز هندو بکشتن چوقیر استوار
شب و روز این چرخ پیروزه رنک *** فرو ریختی هم چو حكاك سنك
همی سوخت هند و در آن کارزار *** چو باروت کاندر وی افتید شرار
بقر کان سیاهان گرفتند راه *** چو بر مردم دیده آب سیاه
ز پس خیره شد هندوی خیره رنک *** شدی سرمه چشم ترکان بجنك
کلا په شد چشم چرخ دژم *** سپید و سبه هر دو شد عین هم
بر آمد بهم خلط سودا و خون *** جهان را بجوش اندر آمد جنون
همی باخت مواد چرخ سپنج *** ز ترکان چهار و زهندوست پنج
نهادی زبس تیر خوردی سیر *** بریز سر تیغ بالشت پر
قزلباش رو و سپرها تذرو *** تن هند یان سایه پای سرو
یلان را چو بر طاق گردون حدود *** جدا بند بند از پی یک دیگر
چو گلنار از گر زو تیغ و تبر *** نمایان سراپرده مغز سر
و تاج و شمشیر و از سیم و زر *** که بیرون شد از جنگ دروه گذر
و یرانگونه شد عرصه دار و گیر *** که می باختی گنجفه چرخ پیر
همی چند چون هندوان سوختند *** زخا کستر آتش برافرو خندند
چو دود از همان شعله کانگیختند *** سیاهی نمودند و بگریختند

یکی گردش چشم کرد آسمان *** سیاهی نهان شد سفیدی عیان

همان خواست از قلعه شادی بجان *** زدار البلا شد بدار الامان

جو گردید شادی زد دولت جدا *** فلك خواند بر قندهار این نوا

که شادی زهر جا که گیرد کنار *** دگر دولت آن جا نیاید بکار

در شب شدن گوید

چوزین در این توسن نیل رنك *** بزیر شکم برد شد روزتنك

میرزا منصور - از اکابر هرات است مدتی در ان ولایت کلانتر

ص: 106

بود عالی جاه عباس قلی خان بسیی از ورنجیده معزول شد باصفهان آمده دو سال قبل از حال تحریر فوت شد آدمی بارانی درد شعرش اینست

بس که محزونم لبم کسی خنده نوبر می کند *** گریه ناکردم هوس مژگان قلم سر می کند
در آن وادی که کردم خشک لب عزم زمین بوسی *** فرات افشانی زمزم ندارد قدر محسوسی
شب از پروانه راه انتهای شوق می جستم *** کف خاکستری افشانند بر دامان فانوسی
پس از و سوختن عاشق نباشد بی تب و تابی *** که گر پیکان برون آید ز زخم آزار می ماند
ز راحت خواستن ها نفس در رنج دوام افتد *** و جوید آب شیرین ماهی دریا بدام افتد
هر دم ز خرام تو مرا درد دگر بود *** گوئی که رک جان من از تاب کمر بود
بود از تو مهیا همه اسباب جنونم *** تا حلقه زنجیرم از آن حلقه در بود
خاطرم از وصف آن ابرو کمان هم جمع نیست *** می کشد چون تیر سوی خود که پرتابم کند
بداعی شاد توان کرد دلهای ستمکش را *** که خوی تند او بر چوب بنده دست آتش را
نشد در دلبری یک بار تیرش بر نشان آید *** چمن پیش قدش از سر و خالی کرد ترکش را

میرزا حسین - آباء ایشان از اکابر مالمیرند در اصفهان توطن داشته صاحب رقبات و مستغلات بوده اند جوان تابل مستعدی بود تتبع بسیار از کلام حکما خصوصاً رسائل باافضل کاشی کرده بقوت مطالعه خود را در فنون حکمت مربوط ساخته در ترتیب انشا هم دستی داشت مدنی مستوفی کاشان بود خدمت مذکور را جهت پسر بزرگ خود گرفته خود جای برادرش میرزا حسن مستوفی یزد شد بعد از آن استیفای یزد را جهت پسر دیگر خود گرفته خود با اردو بود در شهور سنه 2072 نویسنده بندر عباس باو مرجوع شده بعد از مراجعت شیر از فوت شد گاهی فنکر شهر می کرد شعرش اینست

رباعی

کو بینش چشم پاک بستن زغرض *** کو همت پیوند گسستن زغرض
شد ریخته آبروی چندان که نماند *** کو همت پیوند گسستن زغرض
جان آگاه و دل امید وارم داده اند *** از قضا چیزی که می آید بکارم داده اند
نقش پای رفتگان پیوسته دارم در نظر *** عینک بینائی از سنگ مزارم داده اند
این بیت را در ایام جلوس شاه صفی که اعتباری داشته و باعث مهمات می شد گفته

وشته تاریک استیفای رشتی رشته ام *** کوزن مردانه کاین رشته در سوزن کشد

ص: 107

میرزا حسن - برادر میرزا حسین مذکور است جوان قابل آراسته بود اگر چه در فنون دیگر بمیرزا حسین نمی رسید اما در ترتیب نظم پایه سخن را با علی مدارج رسانیده رباعیات سته میرزا محتشم را در جلوس شاه صفی جواب گفته بتحسین اهل بلاغت و کمال سرافراز گردیده در استیفای یزد فوت شد راهب تخلص داشت شعرش اینست

شعر

تابکی چون خضر باشم در حساب زندگی *** وز نفس شیرازه بندم در کتاب زندگی

چشمه صاف تا آلوده کرد فناست *** بوی خاک مرده می آید ز آب زندگی

نبیند پهلویم در خواب هم روی نهایی را *** بخواباند تنم از ناتوانی خواب قالی را

به پدری خاک بازیگاه طفلان می کنم بر سر *** که شاید بشنوم زان خاک بوی خود سالی را

چون دل از سینه چاک جگر ما نکرد *** هم چو شیریست که از بیشه بدریا نگرد

سرچه باشد که من از تیغ توأمساک کنم *** ترسم انرا گر خاطر فتراک کنم

کند نسیم گلستان شکسته بال مرا *** به پیش چوب نهد سایه نهال مرا

زاغی قهوه چی که معشوق او بود روزی بمیوزاً حسن صاحب سلامت گفت وی در بدیهه این مطلع را گفت

بهنگام تواضع دوش می دانی چها کردی *** مرا صاحب سلامت گفتی و خود را دعا کردی

چون زاغی عاشق منظر کیک که فاحشه بود شده قطعه بود در منع و نصیحت ار گفته چون مشهور است مرقوم نشه

راهب سفر بحر فنان که نمی ری *** این جا نفس باز پسین باد مراد است

آتش افسرده از کاروان و امانده ام *** همرهان رفته خاکستر نشینم کرده اند

عشق از کجا و مرتبه حسن از کجا *** مجنون سک قبیله لیلی نمی شود

آرزو کی بدل اهل هوس جادارد *** بننا نرسد هر که تمنا دارد

می رود قافله عمر عزیزان بسفر *** هیچ کس نیست که این قافله را را دارد

میرزا ابراهیم این رباعی را گفته از میرزا حسن تخلص خواسته

راهب زکشا کشم رهانی خوبست *** نا هم بتخلصی رسانی خوبست

گر کلبی اگر عبدی اگر ابراهیم *** مارا سک و بنده هر چه خوانی خوبست

میرزا حسن جواب گفته

خورشید سپهر اعظمت می خوانم *** بهتر ز نام عالمت می خوانم

ص: 108

شاهی وز در ویش تخلص طلی *** من ابراهیم ادهمت می خوانم

این رباعی را جهة این مطلب گفته و تاریخ هم هست

از علم طراز عالمت گویم ای صاحب حال

سراوح وجود آدمت می گویم بی نقص و زوال

تاریخ تخلص اگر از من خواهی ای جوهر فرد

من ابرهیم ادهمت می گویم با اهل کمال

میرزا خان سهامی تخلص - ان هم برادر میرزا حسن و میرزا حسین است في الجملة کمالی داشته مدتی وزیر کاشان بود سهامی تخلص داشت در ایوان شباب فوت شد شعرش این است

(شعر)

نقد جان آخر شد و وصلت بها سودا نکرد *** دیده خالی از نگاه گشت و ترا پیدا نکرد

زهر که بد شنوم در جواب خاموشم *** درین معامله استاد لب بود گوشم

نکردم تا بصحبت امتحان ارباب دنیا را *** ندانستم که ذوق گوشه گیری چیست عنقارا

بزرگان را خدا محتاج خودان می کند و نه *** چرا باید گشودن کف به پیش قطره در یارا

راضی بکرا تگاهی ندوم وقت وداعت *** این توشه بمنزل ترساند سفری را

میرزا محمد اکبر - پسر آقا میرزای دولت آبادی که در زمان شاه عباس ماضی مستوفی الممالک بود مشار الیه جامع حیثیات و کمالات بوده خصوصاً در ترتیب نظم در عاشقی زاهد قهوه چی مثنوی در بحر مثنوی ملای روم گفته مسمی بزانه نا مه ولی بنظر فقیر نرسید مثنوی دیگر در بحر خسرو و شیرین گفته چند بیت از آن نوشته شد

بزم آراستن خسرو و شیرین

لبش بوسید و گفت ای غیرت حور *** بده نقل شراب از پسته شور

رخ شیرین زخجلت لا لیگی کرد *** عرق بر گلستانش ژالگی کرد

باب دزدی دهان را غنچه گون کرد *** دهان غنچه را یک باره خون کرد

نه بوسه صد کتاب گفتگو بود *** کلید فتح چندین آرزو بود

بهشیاری دل شیر بن زاویز *** چو بیمار از هوا می کرد پرهیز

بدل از خامه بی اختیاری *** نوشته نسخه پرهیز گاری

ولی هنگام می خواری و مستی *** نبود از بوسه اب را تنگ دستی

ص: 109

زبوسه ساغر ببر از می داد *** شکر در شربت پرهیز می داد

نصیحت کردن مهین بانو شیرین را

چو کل هر چند با دامان پاکی *** ز حرف برک بندگان بیم ها کی

چنانم کرد دل می گردد ایماه *** که سودای غمت دارد دل شاه

چو آید طفل بی پروا بگلزار *** زغارت کی گذارد غنچه دربار

اسیر خشم و شهوت زشت نامست *** شکار سک زنا با کی حراست

عشرت کردن خسرو با شیرین

دو دل از اضطراب عشق بیتاب *** در آتش غرقه در در پای سیماب

نفس واری جو عمر برق سوزان *** که فرصت یا فتندی هر دو ارزان

بهم چون آب و شیر آمی ختندی *** بیوسه خون حسرت ریختندی

طییدن ها که در داشتندی *** بگوش آواز با پنداشتندی

تی ارزان و پائی سست رفتار *** بجای خود نشستندی دو دلدار

میرزا محمد - خلف حضرت میرزا عبد الحسین برادر میرزا عبد مناف جان قابل آدمی است و اوقات صرف تحصیل می کند و گاهی شعر می گوید بسمثل تخلص دارد شعرش این است

شعر

در تیرگی شب اثر فیض بهار است *** لیلی وطنی غیر سیه خانه ندارد

هست خاطر جویی معشوق شرط عاشقی *** هر که می خواهد ست خود را فرنگی می شود

از خویش رفته اندو بهم گرم الفتند *** کیفیتی بصحبت مستان نمی رسد

در انتظار صبح بنا گوش عارضی *** از گریه شد شکوفه بادام چشم من

آینه را تصور گرداب می کنم *** از بس دلم ز مردم دنیا گرفته است

میرزا صدرا - ولد مرحوم میرزا حسیب صبیبه زاده نواب غفران پناه میر محمد باقر داماد جوان با ادراکی است با وجود این که در اوایل من

است طبعش نهایت لطف را دارد شهرش این است

غزل

در دلم تاماه حسنش کرد امشب خانه *** ابر نیسان شد دو چشم از گریه مستانه

سینه صد چاک در عشقت بفریادم رسد *** شد نفس زلف پریشان حالیم را شانه

ره ندارد جام می در مجلس دریا کشان *** تر نشد در بزم گر لب پیمانه

ص: 110

بظاهر می کشند ارباب صورت اهل معنی را *** بقالب می زند دایم فرنگی نقش عیسی را

نمی جست از دل آتش شراره *** بهم می خورد دندان مقاره

شیر عشق از نیستان کریارم خورده است *** کوچه و بازار شهر عقل برهم خورده است

غلط اسایی هندم بعشوه برد از راه *** شدم بخواب هوس محتلم بداء بداء ماء

ندامت گستهتم دوست را رحیم کند *** شکست تو به ام او را همی کریم کند

(رباعی)

ترتیب سخن فریضه رحمانست *** اندیشه وضع حضور وقت آن است

سجاده زبان و قبله روی حالست *** شرط صحبت طهارت ارکانت

تا مرد ز نفس خویشتن ساده نشد *** از بهر جلای عشق آماده نشد

تا آب روان نهفته در تاك نرفت *** گلرتك اشد صاف نشد باده نشد

میرزا عنایت - ولد میرزا مؤمن خوزانی ایشان از نجبای اصفهانند و خوزان محلی است از اصفهان در کمال عظمت قریب بهزار خانه دارد
میرزا مؤمن مذکور بهندوستان رفته و میرزا عنایت تولدش در آن جا واقع شده جوان مربوط معقولیست در ترتیب نظم علم سیاق هم ربط
دارد در دفترخانه مستوفی موقوفات چهارده معصوم تحریری دارند و این چند بیت از اوست

غزل

سوره یوسف چوبینی یاد آن از ماه را *** چین ابرو کن تصور میم بسم الله را

زاهدان را ناله مستانه زهر قاتلست *** نمره شیر است تکبیر فنا روباه را

عقده های مشکل از طول امل پیدا شود *** کی گره در کار افتد رشته کوتاه را

میرزا صالح - از سادات برو جر دست سید آدمی روشیست در کمال آرامی و پاکیزه گی باطن نهایت فطانت دارد مدتی وزیر برو جرد بود
معزول شده روانه سفر مکه معظمه شد بعد از مراجعت بسبب قابلیت حسین باشا او را در بصره نگاه داشت باتفاق او بهند رفته الحال در
خدمت یاد شاهست و پانصدی منصب دارد شعرش اینست

(شعر)

با تعلق کی تواند زاهد از دنیا گذشت *** کشتی ار آبی خورد نتواند از دریا گذشت

نیستی گر هم چو درد آلوده دامان از فلک *** می توانی همچو رنگ باده از مینا گذشت

طیدن باعث زخم دگر شد از دم تیخش *** چو شد آخر بکار دل باید یک طپیدن هم

ص: 111

سر زیر پر کشند ز و از ماندگان *** شمشیر ما چو از برش افتد پر کنیم

میرزا صادق گویا - برادر زاده میر ابو المعالیست صبیبه میر بحباله او بود چند گاه بخدمت علامی ملا سلطان حسین درس خواند بواسطه
سودای مفرط ترك همه چیز کرده بکاشان رفته قهوه خانه خریده سکنی کرد و در آن جا فوت شد شعرش اینست

(شعر)

خوش آن کسان که مدار از شراب می گذرانند *** شکنج طره غم را بتاب می گذرانند

خبر زنشسته و آمرزش گناه ندارند *** کسان که عمر خود اندر ثواب می گذرانند

اگر مراد زبیداری دوکون شعور است *** تمام مردم تمام مردم عالم بخواب می گذرانند

جائی که ترك سر قدم اولین بود *** غفات نگر که طره بدستار می زنند

در مقامی که کوه وه سیمابست *** آن چنان آرمیده ام که می پرس

از نهالی که در نظر ناید *** تمری چند چیده ام که می پرس

میرزا محمد رضا - خلف ارشد آقا رضی وزیر قم حضرت مشارالیه

بدستور والد امجد جامع فضایل و کمالات و حاوی حیثیات است چنان چه از تعریف و توصیف مستفی است بعد از استعفای والد خود
از وزارت قم منصب مذکور در کمال نیک نفسی و راستی و عدالت سلوک می نمود بسعایت بدگویان شریر معزول شده در اصفهان می
باشد شعرش اینست

بیت

چه غم آن را که یاری چون تویی مهر و وفا دارد *** تو یار هر که باشی هر چه خواهد از خدادار

دور از تو ندانم چه دل زار کشیده *** چندان که ترا خواسته آزار کشیده

خوشادمی که توای پایار من باشی *** ستاره سحر انتظار من باشی

تار و پود بسترش از رنگ و بوی گل کنید *** آن بدن یک پیرهن از برك كل نازك تراست

ناله گاهی کند از دور طواف در دوست *** جاده از دوری این راه بمنزل نرسد

زبس پرشد بیاد لعل جان بخشی دل تنگم *** صدای آب حیوان می کند گر بشکند رنگم

(رباعی)

آن مظهر انوار جلی را بشناس *** آینه حق شاه ولی را بشناس

هر چند بکنه آن رسیدن نتوان *** خواهی بخدا رسی علی را نشناس

میرزا عبدمناف - از عظمای سادات قم است در کمال مردمی دمی و نهایت

ص: 112

آدمیت است از گلزار حسن صفات گل های رنگارنگ چیده و از زمین خاطرش نهال ملایمت سر کشیده مدتی با صفوان تشریف داشت و تخم محبت در دل همگی می کاشت فقیر از ناقابلیها بخدمت ایشان نرسیده طبعش در ترتیب نظم نهایت لطف دارد شعرش اینست (شعر)

ناگه تیشه برد خنده کیک از پادش *** بستونی که تو شیرینی و من فرهادش

قمری را که دهد سرو سهی بر سرجا *** می کنند سرو و من از نقش قدم ایجادش

سینه ها کرده مشبک مژه پرکارش *** تا چه از پرده برآرد نگه خون خوارش

کشته را که یکونی تو برد خواب اجل *** نکند قیامت صبح زادب یدارش

خلوتی را که کند شمع جمالت روشن *** سایه را پرده فانوس کند دیوارش

این گرانی که من از گرد علایق دارم *** کم آرام آینه سیماب دهد

مرادل گیری پنهان او بیتاب تر دارد *** ازان آتش که در سنگست می سوزد سپند من

که دید داغ دلم را که داغدار نشد *** بطرف سرکه زد این گل که لاله زار نشد

زراه و چرا نا امید برخیزم *** مرا که عمر ابد صرف انتظار شد

بلند پایه همت نمی کشد تنگی *** تنور سرد ظلك را همیشه نان گرم است

میرزا محمد علی - برادر زاده آقا رضی است او هم بطریق عم خود از فنون فضائل بهره مند و در نظرها ارجمند است گلشن طبعش از آب و رنگ معنی با صفا و محفل اهل کمال از شمع خاطرش همدوش ضیا با وجود حدائت سن در علوم رسمی کمال ربط بهم رسانیده و در ترتیب نظم گل های رنگین از گلزار معنی چیده این ابیات از ایشان است

دل مگر آینه و عارض پارس است مرا *** که سموم نفسم باد بهار است مرا

اشتیاقم همه جا ریشه دوانیده بخاک *** هر کجا جلوه کند سنگ مزار است مرا

دل پر آرزو را دیده گریان دوا باشد *** عرق کردن علاج درد بیمار هوا باشد

میر عبد الحق - از سادات نجیب قم است در کمال پاکیزه و ضعی و مردمی بوده طبعش خالی از لطفی نبوده ملا مشفق قمی با مشار الیه هم طرح بوده این ابیات را مشار الیه با اسم ایشان خواند

تقویم نو ماست خط بار که دیدیم *** پر فتنه و آشوب در این ماه نوشتست

به گویند پری باشد و من گویم حور *** باید از آینه پرسید چه صورت دارد

ص: 113

عمری است که مشتاق پریشانی خویشم *** ای باد بخا کستر من هم سر پائی

باید بحکم تو به گذشتن مرا ز می *** ویران شود پلی که برین آب بسته اند

رباعی

در مرتبه علمی نه چونست و نه چند *** در خانه حق زاده بآن قدر بلند

بی فرزندی که خانه زادی دارد *** شك نیست که باشدش بجای فرزند

آقا محمد باقر - خلف میر غیاث الدین محتسب قم است ایشان هم از نجبای قم اند در اثبات نجابت خود شاهد عادلّی دارند که ان غلام زادگی امام الجن والانس امام حسن عسگری ست علیه السلام و باین سبب بجمیع نجا راجعند مجملا مشار الیه در کمال آدمیت و مردمی اند مدتی تحصیل نموده در خدمت بندگان علامی ملا محمد طاهر درس می خوانده الحال چون احتساب قم بایشان مرجوع است و مشغول آن امرند ترك مباحثه کرده خط شکسته را درست و نمکین می نویسد طبعش در ترتیب شعر قادر و لطیف است و تابع تخلص دارد این چند بیت از مشارالیه نوشته شد

شعر

ز بیتابی شهید آردو خوش می کند دل را *** طپیدن مهد آرام است مرغ نیم بسمل را

نماز قصر فرمودند در غربت مرا یعنی *** براه دوست می باید یکی کردن دو منزل را

بسجده هم چو هلالش سبک رکاب گنی *** اگر اشاره ابرو به آفتاب کنی

بکه با ناله سرا پای مرا الفت بود استخوانم همه صرف قفس بلبل شد

بس که در تابست بیزلفش دل دیوانه ام *** شبون زنجیر دارد ناله مستانه ام

اشک گلگون را دل صد پاره پهلو می دهد *** گل بدام می کند سیلاب را ویرانه ام

من رفتم و دل بکوی او ماند *** از رفتن بیدلانه پیدااست

سخت می خواهد دلم سامان آتش خانه را *** با سمندر طینقی بال و پر پروانه را

غفلت زینت پرستانرا سبب در کار نیست *** خواب محمل را نباشد حاجت افسانه را

بطفلی داشت ایمانی اشارتهای ابرویش *** که پشت این کمان آخردم شمشیر می گردد

نه شبنم است پریشان بروی سبزه و گل *** بهار بی رخت آینه بر زمین زده است

(رباعی)

بس عشق دل شکسته سودي نکند *** بی درد لب ناله سرودی نکند

از سوختگان او نشان پیدا نیست *** سوزنده آفتاب دودی نکند

ص: 114

آقا رضی - ولد میر محمد مؤمن قمی ایشان از اولاد ایشان از اولاد میر مکی اند سیدی عالی شان بوده بعضی از ایشان شیخ الاسلام قم بوده بوده اند محملاً آقا رضی سید آدمی روشیست و پاره املاک و مستغلات دارد و این بیت از او مسموع شد

بیت

هر که چون تیغ مدارش کجی و خون ریزیست *** خلق عالم همه گویند که جوهر دارد

آقا سعید - برادر آقا محمد باقر است در کمال آرامی و ملایمت از قم باصفهان آمده بودند از روی فقیر نوازی بمسجد جامع لبنان تشریف آوردند و از صحبت ایشان محفوظ شدیم این دو بیت را خود خواندند

بیت

بیرون ز دستگاه خرد چون و چند ماست *** برترز چرخ پایه طبع بلند ماست

صیدی زدام خواهش ما سر می کشد *** هر جا که می رود کشش دل گیند ماست

میر محمد امین - ولد میر ابو الفتح بزاق قمی خوش طبیعت است و سخنش خالی از لطفی نیست میر ابو الفتح فوت شد و مشار الیه با مر بزاقی مشغول است و ملا مشفق این دو بیت را از مشار الیه خواند

(شعر)

کسی که تلخی هجران کشیده می داند *** زجوی دیده چرا آب شور می آید

من نمی دانم درین صحرا شکار انداز کیست *** نقش پای هر غزالی صید در خون خفته ایست

میر محمد هادی - عمزاده علا می میر عبد الرزاق کاشی در کمال صلاح و درویشی است فی الجمله تحصیلی کرده در کاشان طبابت می کند و معاجین و تراکیب در ضمن آن می سازد طبعش خالی از لطفی نیست شعرش اینست

(شعر)

در جنب رحمتش چه نماید گناه خلق *** یک مشت خاک گل نکند آب بحر را

یتی دارم که ریزد خون گل بر خاک شمشیرش *** کشاید نبض دلها جنبش مژگان تصویرش

برد مهر عارضت ز آینه دل زنگ را *** ریخت یاقوت ثبت بر خاک خون رنگ را

آتش زند بخرمن هستی ایاغ ما *** روشن شود زینبه مینا چراغ

صاحبان فیض کی بینند روی احتیاج *** هرگز از گوهر نگرده کیه دریا تهی

زید گوهر نباید هیچ گه ترك بدی کردن *** نگردد کند دندان از گزیدن مار واقعی را

میر محمد باقر - از سادات نجیب عبد الوهابی کاشانست و در ولایت مذکور نهایت اعتبار دارند چنان چه املاک و مستغلات ایشان بسیار است وضعش

ص: 115

آدمیانه و طورش در نهایت پاکیزگی و پیوسته منزل ایشان از یاران اهل خالی نیست این چند بیت از ایشان مسموع شد

شعر

بر باد داد آتش عشق آشیان ما *** پرواز دل گرفت زعنقا نشان ما

از تیر آه ما دل افلاک گشت چاک *** اعدا چه غافلند زشت کمان ما

بمملک حسن تو منشور افتاب سفید *** بدور خط تو سر مشق مشکتاب سفید

محیط اشک نشوید زدل غبار الم *** پلاس تیره نگرده بسعی اب سفید

میرزا ابو البقا - خلف شاه ابو الولی ولد شاه ابو الفتح از سادات نجیب ابر قویند که همواره کلانتر و پیشوای ان ولایت بوده مشهور است که شاه ابو الفتح هر سال هزار تودان حاصل املاک و مستغلات داشته و میرزا ابوالبقا جوان قابل آدمی است مدارش بر تحصیلی علوم و کسب کمالات در خط نسخ تعلیق محضر مسلمی را بخط کوچک و بزرگ و تاجیک و ترک رسانیده چند سال قبل ازین بهندوستان رفته نواب خلف تقرب خان است کمال مهربانی باو داشتند بعد از فوت عالی حضرت مشار الیه محمد علی خان با ایشان مربوطه بود غرضکه بعات تجرید و غنای طبع در بند جمع اسباب نبوده در این اوقات با صفهان آمد چون همشیره ایشان در خانه میرزا محمد تقی خلف تقرب خان است مشار الیه را تکلیف بخانه نموده بعد از سعی بسیار راضی نشده در مسجد تقرب خان حجره گرفته الحال در ان مکان بتحصیل مشغولست این چند بیت از اوست

شعر

دم بی جای پرگویان زبان ها در قضا دارد *** سخنان چون آب گر هر در لب خاموش جادارد

کجا بیتاب عشقت دل بمرغ نامه بر بندد *** بجای نامه مداه بریال اثر بندد

بصحرای غمت هر جا فشانم دانه اشکی *** بامیدی که روزی نحل امیدم ثمر بندد

میر محمد رضا - خلف مرحوم میر عبد الحی از سادات رضوی است و قاضی برو جرد بود اگر چه بواسطه بعضی اسباب یا سر خطیر قضا مجبور است اما بطریق سایر قضات بمسند حق ناشناسی ننشسته باب حقانیت را بروی خود نبسته با وجود فضل گدال مشرب صافی و خلق وسیع دارد و تخم مهر بانی در زمین خاطرها می کارد منزلش بطریق تکیه درویشان از مردم مردم اهل خالی نیست باصفهان آمده بود بخدمت ایشان رسیده فیض بسیار بردیم درین سال فرت شد و اشعار ایشان ایست

(رباعی)

در مستقبل تلافی ماضی کن *** خود را نه خدای خویش را راضی کن

عمامه اسر هست یا تخت کلاه *** قاضی تو کلاه خویش را قاضی آن

دنیا مطلب دکه رستگاری اینست *** عزت مطلب که اصل خواری اینه

گر مفلسی ارغنی که ما باید رفت *** داری اینست اگر نداری اینست

بیت

کار من حمله دیدن رخ نست *** سخت در کار خویش حیرانم

و میده خاطر من از هر چه هست در عالم *** بغیر بیدار که آن عالم دگر دارد

و سعت ملک نکوئی زازل تا ابد است *** این فضا تنگ نما در بر اهل حسد است

هم چو پرکار ز سر گشتگی آسوده نشد *** هر که پابسته درین دایره نیک و بد است

میرزا اسحق - شیخ الاسلام برو جرد بود از اعظام سادات است دست خواهش از تکلفات کشیده و بنظر حقیقت بین زاویه فقر وفا گزیده و پیوسته در لباس فقر جلوه نما و همیشه با درویشان بی سروپا در ذکر فقر وفا می گذراند و تکیه ساخته پیوسته در صحبت و عبادت مشغول بود مشرب و وسیع داشت در اصفهان بخدمت ایشان رسیدیم ملکی بود در لباس بشر در سنه 1059 فوت شد شیخ الاسلامی بولد ایشان مرجوع شد و طبعش خالی از لطفی نبوده و این بیت از ایشان نوشته شد

چه احسان ها که من با خویش کردم *** که آخر خویش را درویش کردم

میرزا صدر الدین - خلف میر علی اکبر از سادات مشهد مقدسند و داخل خدمه امام الجن والانس امام رضا علیه السلام بوده اند وقتی محتسب هرات شده و در آن جا فوت شد مشار الیه صبیبه زاده میر سید علی و همشیره زاده علامی شیخ بهاء الدین محمد است الحال صبیبه مرحوم شیخ حسین عبد الصمد برادر زاده علامی شیخ بهاء الدین محمد در حاله ایشان است حقا که در کمال درویشی و آرام است احتساب هرات با ایشان بود دو سال قبل از این شخصی تلاش نموده احتساب ایشانرا گرفت در اندک مدتی معزول شده بمیر علی أفضل ولد مشار الیه مرجوع شد خود ناظر توجی هات و تحصیلات هرات شده گاهی فکر شعر می کنه شعرش اینست

(شعر)

آرایش فنا و بقا می رسد بما *** ادبار جند و فرهما می رسد بما

یر نطح خاك و بالش خورشید خفته ایم *** دیهیم شاه و فقر گدا می رسد بما

در کام ازدها و پلنک آب خورده ایم *** صبح و شام داده ما می رسد بما

شد غبار غم لباس عافیت در بر مرا *** آتشم آتش که دارد زنده خاکستر مرا

نیستم غامل دمی از ما سوای خویشتن *** رهزنی چون سایه دارم در قفای خویشتن

دشمنی با اهل عالم خصمی خود کردن است *** عالمی را دوست می دارم برای خویشتن

حسین چلبی - از اکابر تبریز بوده عباس آباد اصفهان که نمونه از بهشت است از وجود او صفا پذیر بود غرض در کمال مردمی و آدمیت و صلاح و پاکیزگی وضع و پرهیزگاری روزگار گذرانیده بجمع صفات و کمالات آراسته خصوصاً نظم و نثر ، وضعی بزرگانه و آدمیانه داشت چنان چه هیچ گاه مجلس او از علما و فضلا و شعرا و ارباب کمال خالی نبوده مسجد و حمام و حمام و بازاری در جنب خانه خود ساخته و باسم او مشهور است این ابیات از مشار الیه مسموع شد

بیت

گردون هر ان چه بست امید گشادهدت *** کار کسی حواله بچین جبین مباد

(رباعی)

اندر سفر و در حضرای صاحب هوش *** همراز بود کتاب از من بنیوش

گنگیست سخن گوی و بشیری است نذیر *** آن گه که شوی ملول گردد خاموش

ستوفی دیوان قضا وقت حیاة *** بر مزرع احسان تو بنوشت براة

در مذهب ارباب کرم ترك صلاة *** کفرست چه در شرع نبی ترك صلوة

آقا رضی - از معتبرین لاهیجانست ولد جمال الدین احمد در کمال آدمیت و مردی و نهایت فهمید کی محضر قبول بمهر ترك و تاجیک و دور و نزدیک رسانیده و هیچ گاه قولاً و فعلاً خاطری فرنجانیده مدتی است که از ولایت خود بیرون آمده از آن جا که عداوت آسمان با اهل کمال قدیمیست طالشم مددی نمی کند و بعلت رفاقت اهل اردو و حرکات جبری نقصان بسیار کشیده گاهی طبعش متوجه ترتیب نظمی می شود شعرش اینست

شعر

رفیض صبحدم دارم چو شمع از جان گدازی ها *** دم دم گرمی که با خورشید دارد تیغ بازی ها

و عونت منفعل از جلوه قد دل آرایت *** خجل در پیش شمشاد توسر و از سر فرازی ها

زراه خاکساری تا کمی برخاک نشیند *** چو خورشید جهان افروز بر افلاک تنشیند

ص: 118

ز چشم تر نشان دل طلب گر بینشی داری *** که نقش پای کس جز دوره تمنك نشیند

محمد قاسم برادر محمد حسین چلبی مذکور است جوان آدمی بود بتجارت اوقات مصروف می داشت در هند فوت شد شعرش اینست

(بیت)

بگویش چون رسم جامی بیاد دوستان نوشم *** بلی در کعبه یاد آرند یاران آشنایان را

رسم است که ره زن بشب تیره زند راه *** ساقی شب مهتاب ره توبه مازد

هیستائند صد دل و یکدل نمیدارد نگاه *** زلف را این باد دستی ها پریشان کرده است

بر روی خویش بیند از خواب خوش چه برخاست *** آینه در کف اُوهم قال و هم تماماست

بنوعی بین دشمنید امهات *** که گوئی من از مادر دیگرم

میرزا مهدی - ولد مرحوم حیدر خان قمی داخل نجار معتبر بوده و در اصفهان سکنی داشت در آن جافوت شد مجملا میرزا مهدی جوان آدمی بهمتی است بعد از پدرش دست داد و دهش کشاده اندوخته های پدر را پاره صرف کرده بزیاارت مکه معظمه مشرف شد الحال در کمال صلاح و قید سلوک نموده چنان چه دست اثابت بشاهباز آسمان پرواز درویش مخلص داده مخلص و معتقد او است و باوراد و ادعیه که از و تعلیم یافته مشغول است طبعش گاهی متوجه ترتیب ابیات حقانیت آیات می شود و شعرش اینست

شعر

آسوده سوده نیست هیچ دل از خشم و جنك تو *** یکشیشه بی شکست نباشد ز سنگ تو

آینه دار عشق بود حسن بی مثال *** پیداست دل شکستگی ما ز رنگ تو

ببو الهوس منما خط عنبر افشان را *** بچشم مور مکش سر مه سلیمان را

جائی که بود شمع رخت انجمن افروز *** خورشید چراغیست که پروانه ندارد

میرزا محسن - از جانب والده بمحمد حسین چلبی و از جانب پدرنواده ابو النخان تبریزی است جوانی است در کمال دل چسبی و خوش قماشی در ظاهر و باطن عیار جواهر قدسیه است که از والای آسمان بر سر اهل زمین بیخته یا پیکریست بقالب آرزو ریخته تحریر جلدی از دفاتر ارباب التحویل با اوست تحویل دار انرا بهمه جهت طالع مدد نموده چرا که آن جناب در کمال مروت و سلامت نفس است و در ترتیب نظم طبعش کمال شوخی دارد چنان چه در اوایل فکر معانی بکر بظهور می رساند تاثیر تخلص دارد شعرش اینست

شعر

موج آب زندگانی نقش های پای تو *** خنده کبک دری باشد صدای پای تو

چون نمی خوابی بفکر تیره روزانت شبی *** ای که می خواهی سیه گردد حنای پای تو
گر چه هر کس را سراغ از نقش پای او کنند *** می کند هر کس سراغ من ز نقش پای تو
بس که کم دارد نگه با هر که دارد التفات *** گیر کند قطع نظر از غیر مغبونیم ما
زان دهن تا دیده چون گل خنده آهسته را *** اشتیاق بوسه در خمیازه دارد پسته را
هر چه دارد اعتمادی بیش آفت بیشتر *** چاره نبود از دریدن نامه سر بسته را
عجب که روز قیامت از آن سوال کنند *** کسی که نامه ما را بجا جواب رساند
غیرتی داری اگر با خویش خودهم دشمنی *** تا ز عکس خود نه بینی دوست مانند دگر
افزون کند جدائی دردم کمال را *** بالذ فزون چواخل زنخلی جدا شود

میرزا محمد تقی - مازندرانی از اکابر آن ولایت است خالی از قابلیت نیست بحیدر آباد رفته بخدمت پادشاه ملازمست این بیت ازوست

(بیت)

ز دام رشك چون پروانه فارغال می گردم *** چراغ هر که روشن می شود خوشحال می گردم

میرزا قاسم - ولد مرحوم میرزا محسن تبریزی والد مشار الیه از کدخدایان معتبر تجار بود در کمال ملایمت و کوچك دلی و نهایت صلاح و پرهیز کاری چنان چه از زکات و مال الله ذمه خود را بری ساخته خود را مشغول الذمه يك دینار نگذاشت خلف مشار الیه در تحصیل و اعتبار و باگیری اوضاع بر پدر رجحان دارد چرا که بجمیع امرز خود را منسوب ساخته پیوسته بدیدن امرا می رود و مکرر بالتماس ایشان را ضیافت های غیر مکرر می کند باغ شماری در کنار زاینده رود با تمام رسانیده همواره در آن مکان بصحبت مشغول و در افاده علوم معقول و منقول و همیشه در بساط آن جذاب از باب کمال و اصحاب حال با استعمال افاده و استفاده اشتغال دارند الحال در عباس آباد بلکه در ربع مسکون یکتا گهر یست که سلك روز کار با و آراسته اهل عباس آباد را بسبب وجود خود و نجابت نمودنش افتخار بجا و خاک اصفهان را بواسطه قدوم بزرگی لزومش بسایر بلاد رجهان در هر فن و حید العصر و فرید دهر است . (کمان شبه این گونه) نظر بیاوری کوه شکرهای کباده و طی طریق (شبهه طفره نظر) بسرعت فکر صدایش را هیست پیش پا افتاده ، در ترتیب نظم گنجینه سینه اش مخزن الاسرار لاهوتی و خاطر ملکوت ناظرش مطلع انوار جبروتی جهشوت دعوی خود این چند بیت بشهادت آورده زاهد تخلص داره شعرش این است

بیت

چون دلبری ازلف و خط بار داده اند *** خط را ز حسن بهره بسیار داده اند

روشن گهر زمال کی از سر بدر شود *** چون کاسه پر آب که لبریز زرشود

مرا چهره سیزان نظر زیاده برد *** که نوخط است رخ سبزاگر چه ساده بود

نهال قد تو چون شمع از سر افزای *** مجلسی که نشست ایستاده بود

چون تنک ظرفان نه بر اندازه ساغر می کشم *** صد قدح چون شاخ گل یکباره بر سر می کشم

می کنم از باده زاهد تازه غسل تو به را *** حلقه بر جام شراب از خط ساغر می کشم

بکنج میکده ها گنج شایگانی هست *** زر گداخته و خم خسروانی هست

چو خضر زنده جاوید شو حسن عمل *** چنان که در قدمت آب زندگانی هست

چنان که کم نشود بری گل بوئیدن *** زغنچه دهننت بوسه تاستانی هست

(رباعی)

چشمت چو ز سرمه مد آهی بکشد *** وز کیش جفا تیر نگاهی بکشد

مژگان تو عالمی بخون غلطاند *** یک خامه موشکار گاهی بکشد

قاسم خان - ولد شریفای خازن که از نجبای تبریزند مشهور است که جد اعلای او خازن شاه طهماسب بوده مجملا قاسم خان جوان

آدمی سیرت بشر بی بوده دراوان شباب بهند رفته الحال در آن جاست شعرش اینست

شعر

آن چنان زی که گر از حادثه بر باد روی *** حسن معنی نگذارد که تو از یاد روی

بیشتر برد زمن لذت بال افشانی *** مرغ تصویر که تهمت زده پرواز است

شمع شبستان کلبه که تو باشی *** خانه همسایه هم چراغ نباشد

میرزا محمد تقی - خلف حضرت میرزا شفیع شیرازی جوان آدمی دلشین است نهایت فهمیدگی و مردمی دارد اوارجه نویس وزیر

جهرمند درین سال که سنه 1089 است در مسجد لبنان فیض صحبت ایشان دریافته محظوظ شدیم کمال آشنائی و تتبع بسخن دارند

شعرش اینست

(شعر)

کی چشم رهنمایی دارد زکور طبعان *** از راستی هر ان کس بر کف عصا گرفته

بسکه مارا منکر اوضاع دنیا دیده است *** پشت بر دنیا مصور صورت ما می کشد

میرزا میرک - از اعزه سبزواری و همشیره زاده علامی مولانا محمد باقر ست جوانیست در کمال آگاهی و حوش خوشی و در نهایت مردمی و دلجوئی هنگام صحبت بساط از لطایف طبع لازم الانبساطش رنگین و مذاق دوستان از گفتگوی با مزه اش شیرین در فن تجارت و حسن معاشرت و ملوک در کمال شعور چنان چه در

ص: 121

اسفار تجارب بسیار حاصل نموده غرض که در عقل معاش و سلوک مثل ندارد گاهی از راه بیچاره نوازی که بمخلص دارد بمسجد لبنان می آید از صحبت آن جناب فیض وافری داریم و در این سال زیارت کعبه رفته با خانه کوچ روانه هند شد گاهی رباعی و مطلعی می گوید شعرش اینست

(رباعی)

دل بی تو غریق بحر بی اقبالیت *** مانده آب ناله من حالیت

در دیده دگر نماند طرفان سرشک *** در چشم حباب های دریا خالی است

از آن جزء دنبار گردید نار *** که آتش بود بهر دنیار دار

صد گره در خاطر افتاده و مشکل یکیست *** دان های سجه را با هم زبان و دل یکی است

با کسی یکدم آشنا نشدیم *** که چو مژگان زهم جدا شدیم

چون رفیقی نبود، تنهایی *** ما عث با خود آشنا نشدیم

خضیر گاهی خود نمائی ها بمردم می کند *** یافت هر کس دولت خود را چرا گم می کند

از دم تیغش نمایان شد دم صبح عدم *** دم غنیمت دان که شیرین است خواب صبحدم

میرزا شهنشاه - از سادات و متولیان امامزاده واجب التعظیم امامزاده ازین العابدین واقع در اصفهان است با مستوفی موقوفات ممالک محروسه بنی عم است مدتی مستوفی استرآباد بود گاهی طبعش متوجه ترتیب نظم می شد شکیب تخلص داشت و مدتی قبل ازین فوت شد در کعبه معظمه درصفه از صفهای دور خانه کعبه نام خلفای ثلث را نوشته و بعد از آن نام امیر المؤمنین علیه السلام راویای معکوس علی را بر روی اسمای خلفا کشیده اند این رباعی را در آن باب گفته

در کعبه نوشته اند با خط جلی *** پهلوی کس نام علی از دغلی

اما بسر هر سه کشید است قضا *** خط باطل ز پای معکوس علی

واعظ بمزخرفات خود غره مشر *** خورشید طلب واله هر ذره مشو

بر تخته منبر آمدو رفت مکن *** سوهان طبیعت شده اره مشر

میر محمد یوسف - کازرونی مشهور بامیری در نهایت درویشی وصلاح است شعرش اینست

شعر

نیست ممکن که سبب کار سبب ساز کند *** ناخن چیده کی از رشته گره باز کند

بر زمین می زند آن را که حوادث برداشت *** مرغ با بال و پر تیر چه پرواز کند

زلف بهر رو نمایی از هزار هم چو ماه *** سخت می پیچند خود روی پریشان و سیاه

ص: 122

میرزا نصیر - ولد میرزا نظام از ولایت اصفهان است اما در شیراز ساکن است والدش در زمان وزارت عالی حضرت میرزا صادق ممیز بوده مشار الیه جوان آداب دانیست شعرش اینست

شعر

ترکه چشمش تاز مژگان دست بر شمشیر کرد *** حسرت شهد شهادت از حیاتم سیر کرد

از سبک روحان گر انجانان بجایی می رسند *** کرد پروازی اگر یکان بال تیر کرد

بخاموشی مسخر می کند در پرده دل ها را *** طلبی کز خط آن باقوت لب زیر نگین دارد

کاظم - از مشهد البنی است از ولایت فارس قبل از این کلا تر آن جا بود آب و زمینی بقدر دارد و سلوکش آدمیانه است طبعش هم خالی از لطفی نیست شعرش اینست

شعر

گردبادی در بیابان هر کجا در گردش است *** از غبار خاطر افهگذار ما در گردش است

دل نگرده خالی از گرد کدورت یک نفس *** تاز آب زندگی این آسیا در گردش است

گشتیم گوشه گیر زطیع غیور خویش *** هم چون کمان بچله گرفتیم زور خویش

دارند راه در دل هم صاف طیتتان *** مینای میچو گشت تهی رتک ما شکست

امینا - از شیراز ست مرد بیچاره ایست بخیک دوزی مشغول بود این بیت ازوست

جوهر علاج سمی طالع نمی کنند *** و نه چنار جوهرش ازاره نیست کم

میر تایب - از سادات همدان است طبعش خالی از لطفی نیست و بندگان عالی جاه مقرب الخاقانی میں آخور باشی کمال مهربانی بمشارالیه دارد چنان چه هر گاه باصفهان می آید بمنزل ایشان می باشد و اشعارش اینست که خود در مجموعه فقیر نوشته

(شعر)

نظر ز همت مردان پارسا طلبم *** زگرد دامن توفیق تونیا طلبم

باط جود شود تنک بر کریم اگر *** بقدر ریختن آبرو عطا طلبم

گرد باد آه در دشت دل محزون من *** خاک بر سر می کند از فرقت مجنون من

گریه بی اختیارم می برد از خویشتن *** هست در راه محبت اشک من گلگون من

ترك سرکن تامیابی نشاه صهبای خم *** باید اول خشت را برداشت از بالای خم

آبی از جوی مروت هیچ کس ما را نداد *** خضر این سرچشمه پنداری زدنیارفته است

تکیه بر گرمی شاهان نکنی *** قرب برست چه بر می گردد

میر شاه میر ایمان - از سادات نجیب همدان است فی الجمله از کمالات بهره مند و در نکته پردازی و بذله گوئی دلپسند مدتی در خدمت
خان مغفور مرحوم نجفقلی خان ولد قزاق خان بود و کمال اعتبار در خدمت ایشان داشت بعد از فوت

ص: 123

او مسموم شد که در همدان متوطن است طبعش خالی از وقتی نیست ایمان تخلص دارد

(شعر)

مرغ دل از غمت بخود کشد *** در سینه هم چو غنچه گل پریخود کشد

با صافدل مجادله با خویش دشمنیت *** هر کس کشد در آینه خنجر بخود کشید

نه بیند آفت پژمردگی گلزار هشیاری *** نمی رود از نسیم صبحگاهی شمع بیداری

و به می جونی چه خورشید از خلایق دورباش *** سایه از همراهی مردم بخاک افتاده است

بخاموشی شود مقصود حاصل *** زبان چون غنچه گردد می شود دل

چون جرس ناله کنان از پی محمل رفتم *** سنک برسینه زنان از طپش دل رفتم

میر محمد مهدی - مهرانی از سادات نجیب همدا نست و این بیت از او مسموم شد

مرنجان دل گرم در ویش را *** بدر پای آتش مزن خویش را

میر محمد یوسف - نگاهی تخلص از نجبای ولایت به بهانست در کمال میر آدمیت و شرم و در نهایت مردمی و آزر است حقا که ملکیت در لباس بشر در منزل حضرت میرزا صایبا با مشار الیه چند سال قبل از این ملاقات واقع شد فقیر شد فقیر از ایشان شعر طلب داشته این دو بیت را خواند اما در خواندن بسیلاب عرق غوطه خورده بود

شعر

بنعمت های ایران شهان بکره نظر کرده ام *** گزیدم چشم خون بالا ررنک زعفرانی را

بیا بوس لبم هر دم نفس صد بار می آید *** چه منت ها که از نام تو برکام و زبان دارم

آقا باقی - از بجای نهان دست برادر آقا جعفر وزیر کاشان جوان قابل کاملی بوده در نظم و نثر قدرت داشته رباعیات محوی را جمع نموده و بدان دیباچه نوشته بنظر فقیر رسیده حقا که کمال قدرت از کلامش ظاهر است از این ولایت دلگیر شده بهندوستان رفت و ملازمت خان خانان اختیار نبوده در آن ها فوت شد شعرش اینست

بیت

چشم یعقوب نمی یافت اگر بینائی *** نقص در مذهب ما تا بقیامت ماند

سرگرانی هاست حسن و عشق را با یکدگر *** خلق پندارند یوسف با زلیخا دشمنت

بزلف خود بگو تا پاس ایمانم نگه دارد *** که من در ساعتی صدره مسلمان می توانم شد

ما و بلبل عرض چاك سینه می کردیم دوش *** ناز پرورد گلستان زخم خاری هم نداشت

ص: 124

در هم مشوزکثرت پروانه شمع من *** روی جهان فروز او داری گناه کیست

رشک افزودیم هم را ما و بلبل تا سحر *** او گلی از شاخ و من تاری ز کاکل داشتم

لبش بخنده و چشمش بغمزه می گرید *** که خون هر که بریزند خون ها این جاست

رباعی

گردون تاکی زتر دلم خون باشد *** جانم زالمهای تو محزون باشد

زانگونه که هم دونم و هم دون پرور *** نبود عجبی نام تو گردون باشد

میرزا عرب - از ولایت تبریز است در کمال ملایمت و همواری و آدمیت و پرهیزکاری فی الجمله تحصیل کرده در عباس آباد توطن داشت و همشیره حضرت میرزا ربیع در حباله او بود و بتجارت مشغولی داشت طبعش خالی از رفتی نبوده ناصح تخلص می کردند مدتی قبل ازین فوت شد دو پسر از او مانده بمقتضای الواد سرابیه در کمال ملایمت و همواری است و شعرش اینست

زهی نور رخت خورشید و مه را برق خرمن ها *** اسیران ترا رگهای جان زنجیر گردن ها

ترا از قطره قطره اشک مطلب ها شود حاصل *** چنان از دانه دانه ازد مور خرمن ها

رباعی

از عشق رسید کار هر کس بنظام *** بی آتش عشقت هوس ها همه خام

در دل عشقت به که بود در سر عقل *** در خانه چراغ به که مهتاب پیام

علمت اگر عمل برابر گردد *** کام در جهان ترا میسر گردد

مغرور باین مشو که خواندی ورقی *** زانروز حذر کن که ورق بر گردد

میرزا طالب - خلف مرحوم حاج میرزا خان بیک از تارزه (1) ساکن عباس آباد اصفهان است والدش در کمال اعتبار و مکنه در ملک تجار بوده مشرب درویشانه و وضع آدمیانه داشت چنان چه هر شب جمعی از درویشان اهل حال و یاران صاحب کمال در منزل او بودند و بهمگی هم مهر بانی می کرد تا فوت شد میرزا طالب جوان قابلیت با وجود این که فی الجمله تحصیل نموده از اکثر علوم خبر دار است بعد از فوت پدرش بعلت اشتغال زیاد ترك تحصیل نموده اطوارش دلنشین و حرکاتش نمکین است غرض که بعلت سستی طالع که آن را باصطلاح یاران ظاهر بین عدم عقل معاش گویند اندوخت های پدر که مبلغ کلی بود از دستش بدر وقت الحالی بدرد فقر و پریشانی ساخته در کمال سازگاری و رضا مندی سلوک می کند و زبان را بشکوی و شکایت نمی گرداند و پایین معنی شاکرست چنان که خود گفته

دولت کون و مکان در خور اقبال ندید *** اختر طالع مما تعیبه دیگر داشت

در ترتیب نظم طبعش خیلی قدرت دارد چنان چه از بعضی ابیات جواب تحفة العراقین و ساقی نامه که مرقوم شده ظاهر می شود

جواب تحفة العراقین

ما تیم مقامران افلاک *** محبوس قمار خانه خاک

سر در سر کار دل نهاده *** کونین بداد عشق داده

در ششدر شش جهت نشسته *** از بست و کشاد دهر رسته

در پنجه پنج حس مسخر *** در دامن امهات مضطر

مغلوب مثلث موالید *** از هر دو جهان گزیده تجرید

از کثرت خلق گشته منفک *** از نقش جهان ندیده جزیک

زین تخته مهره خیالی *** داریم کمال بی کمالی

این طرفه که کعبتین گردون *** ناورده بغیر نقش و ارون

شطرنجی روز و شب برابر *** از روم و حبش کشیده لشگر

هر تفرقه که هست با ماست *** آسوده دلی نصیب اعداست

محبوس تعینات مائیم *** رد کرده کاینات مائیم

آن روز که این طلسم بستست *** منصوبه ما چنین نشستست

مانده بهزار دیده حیران *** در حقه جسم و مهره جان

از عشق حقیقی و مجازی *** قانع گشته بحقه بازی

مناجات

یارب بدلی که نور معنی است *** آینه طلعت تجلیست

کز نور حقیقتم خبرده *** بینائیم از ره نظر ده

حیرت زده لقای خود کن *** آینه رونمای خود کن

ای جام جهان‌نمای بینش *** جمشید سواد آفرینش
ای صورت جام و معنی جم *** آینه رونمای عالم
روشنگر صبح و صیقل ماه *** ینائی دیده سحرگاه
از تست در این بلند ایران *** فانوس خیال چرخ گردان
بحر از کف هست تو در جوش *** کان از گرم تو خانه بردوش
از حکم ترکوه تا کم بست *** رنگ زرو نطفه گهر بست

در حجله چرخ آبنوسی *** هم ماشطه و هم عروسی

دست تو کشیده از تجمل *** دامان نقاب از رخ گل

سبزه خط بند کیت داده است *** پیش تو بخاک رون ها دست

هر لاله که طرف باغ دارد *** از بندگی تو داغ دارد

مهر تو گشوده تا بدا مان *** پیراهن غنچه را کریبان

قهر تو فکنده است گستاخ *** دستار شکوفه از سرشاخ

هر گل زنوجسته آبرویی *** از حسن تو برده رنگ و بوئی

نیلوفر و شنبلید و سنبل *** زیبای بنفشه خیری و گل

زین حجله هفت پرده هر هفت *** در حجله ناز کرده هر هفت

بر حسن تو و الهست و مفتون *** سرو لیلی و بیدو مجنون

تعریف کوه

ابدال صفت بخود خزیده *** چون منتهیان بحق رسیده

ساقی نامه

الهی بهستان صهبای عشق *** بمجنون نهادان صحرای عشق

بنازك قبايان گل پيرهن *** بائینه سازان لطف بدن

بهمواری دشت افتادگی *** برعنائی نخل آزادگی

شوقی که کام روان می دهد *** بنازی که منت جان می نهد

که پیمانہ ام ر از اندازه بیش *** تهی از از خویش و پر کن ز خویش

غزل

شاهراه عشق را باشد عصا افتادگی *** غابت مطلب خموشی مدیا افتادگی

نونهال گلشن قدسی و ما خاک رهیم *** از تو ناز و گردن افزای زما افتادگی

جاده ها برده زامل واژگون افکنده ایم *** مطالب ما مهم است از پیش پا افتادگی
خوشت لذت فیروزی از خجالت خصم *** چه فیضهاست که در ضمن برد باری نیست
با این که بدان شکوه ما گوش نکردند *** جرمی که نکردیم فراموش نکردند
آغوش گشادیم برین کیک خرامان *** یکجلوه باندازه آغوش نکردند

رباعی

ای خلق تو بر خلق عیاد از ره عین *** موقوف شفاعت تو جرم مکونین
آن جا که شفاعت تو باشد ترسم *** از خلق حسن بگذری از خون حسین

ص: 127

میرزا کاظم - واد حاج میرزا علی از اهالی اصفهان و از معتبرین نجار است حقا که مشار الیه تاجر کالای قابلیت و بنکدار اهلیت و ادویت است از خوبی های ذات و پاکیزگی صفات توفیق ترك دنیا یافته مدتی است که در مشهد مقدس سکنی گرفته مدارش بکتابت و مذاکره احادیث و ادعیه و عبادتست غرضکه دولتمند دارین است و در فنون کمالات ربطی عظیم دارد چنان چه شکسته را درست می نویسد و در ترتیب نظم و نثر رطب اللسان و عذب البیان است و شعرش این است

قطعه

راوی این حدیث غیرت بخش *** که بود بهترین صفات کمال

کرده نقل از علی شه مردانه *** که بود بود مظهر جمال و جلال

کابروی تو جمع منجمد است *** می گدازد بوقت عرض سؤال

قدر این گوهر گرامی را *** بشناس و بدان بوقت مقال

که برای چه چیز و پیش چه کس *** بهر چه مطلب و کدام خیال

آب گردانی از خوی خجات *** بر در نا کسی کی پامال

رفیعا - از ولایت نائین و از اولیاء بالا و پائین است هرگز شاهبازی مثل او در هوای تجرید بال پرواز نگشوده و هیچ گاه سیاحی هم چو او بیابان تفرید و ارشاد را نه پیموده از تازیانه ریاضت نفس را را سرکوفته و بساط خاطر را از ماسوی الله بجاروب بی تعلقی روفته لطیفه های شور انگیزش نمکین رو گفتگوهای شیرینش دلنشین در عالم معرفت همه کاره و در طریق حقیقت میانه رو و برگناره بسبب وسعت مشرب با ترك و تاجیک اختلاطش چسبان و در بزم یکرنگی قبول کافر و سلمان قبل از این بانواب مرحوم میرزا حبیب الله صدر مربوط بود و بعد از آن با مرحوم میرزا نجف قلی خان ولد قزاق خان بایروان رفته تاحین فوت با مرحوم مشار الیه مربوط بود معش او را بمشهد مقدس برده بعلت مراعات آشنائی در سال دران مکان شریف مانده هر روز و شب تلاوت قرآن بر سر مرقد او می کرده درین سال از مشهد باصفهان آمد طبعش از لطف خالی نیست این شعرها ازوست

(شعر)

قضا از بس پریشان کرده هر جا روزی ما را *** بهر در از خجالت ریختم سامان در پارا

در کعبه اگر باده خوری جرم ندارد *** اندیشه مکن صاحب این خانه بزرگست

عالم از ماست اگر در خور غم خانه دهند *** یاد شاهیم اگر تاج بدیوانه دهند

خصم دایم در عذاب از ساده لوحی های ماست *** انتقام زشت را آینه نیکو می کشد

یک فتیله داغ از بهر چراغم پنبه نیست *** از پریشانی بروی زخم داغم پنبه نیست

از گرمی نگاه کسی دل پسند شد *** چون لاله آتش از سر داغم بلند شد

مریضی که در عشق تب می کند *** علاجش دو عناب لب می کنند

تو در فکر نازی و از هر طرف *** خط سبز روزی بشب می کند

جان نثار قدمت کردم و خجالت دارم *** چکنم گرد سرت عالم درویشی هاست

غلطست این که سر زلف بتان راهزن است *** دایم این سلسله مارا بجنون راهنماست

رباعی

این تقویم که بر خود نگرانند همه *** از دیده خویشتن نهانند همه

عالم بحرست و خلق عالم چون موج *** بیهوده بهر طرف دوانند همه

در مذمت ریش درازان کوتاه همت گوید

بر گشته از اسلام و بخویش آمده اند *** پس رفته باین گمان که پیش آمده اند

پس این قوم که در پناه ریش آمده اند *** گر کند که در لباس میش آمده اند

میرزا محمد رضا - خلف مرحوم میرزا حیدر قومه از نجبای آن ولایت است وکیل و همه کاره عالی حضرت میرزا حسن مخدوم زاده کوچک نواب خلیفه سلطان بود جوانی در کمال آراستگی و رنگینی و نویسندگی منقح خوش نویسی بوده و در فن معما و شعر و انشا بهره وافی داشته بسبب وسعت خلق و آدمیت و اهلیت محبوب المقلوب دور و نزدیک و ترك و تاجیک بوده تو سال قبل ازین مرغ روحش بقصر فردوس بال پرواز گشاده جان فقیر در دوزخ مفارقت افتاد این چند بیت جهت یادگار نوشته شد

بیت

تفاه درستان از نشسته صها شود پیدا *** دورنگی از شکفتن در گل رعنا شود پیدا

خط سیاه کیشبت لبث افزود *** شراب ابر و شد نشاء بیش تر دارد

سرم بعرش رسد گر زمانه بی مهر *** بقدر لانکه بخاکم می کند بردارد

خاک راه از کیمیای می اگر زر می شود *** کی بدال از نقد عمر کیمیا گر می شود

اول عشق تواشکی بهر سامان داشتم *** این زمان مزگان بصد خون جگر تر می شود

قلک صبحی که از رنگ شفق پر می کند مینا *** بصد حسرت زانجم شام می سازد نمکودش

آقا حسن - نواده مرحوم شیخ حسین داود که در زمان شاه جنت مکان شاه عباس ماضی داخل خدمه امام تا من ضامن بوده مجملا جوانی بود بصفات مردمی آراسته آراسته همت او بمرتبه بود که مشقبه با سراف و عدم عقل معاش شده قرابتی

ص: 129

بحضرت میرزا جعفر مشهور بسرو قد که از اکابر مشهد مقدس است بهم رسانیده چون پریشانی بنهایت بهم رسانیده باصفهان آمده و اراده هندوستان نموده چنین مسموع شد که فوت شده شعرش اینست

بیت

چون شمع از حجاب برافروختی چرا *** خود را گداختی و مرا سوختی چرا

ترسم بان نازکت آسیب رساند *** امروز قبای تو برتک گل خار است

تامن از تو دور تو دور از منی *** من تن بیجان توجان بی تنی

چون خربوزه را بسیار دوست می داشت درین باب گفته

آنان که وقت خربزه انگور می خورند *** غافل را نگین شده زنبور می خورند در تعریف هند گفته

در تعریف هند گفته

رباعی

چون هم عددند هندو موجود و جهان *** نا آمده را بهند موجود بدان

معدوم بهند آید و موجود شود *** موجود شود کسی که آید بجهان

رفتم بدر دوست پی رخ سودن *** پرسید که کیست در غبار افزودن

گفتم که منم گفت نه گفتم که توئی *** گفتا توکه که من توانی بودن

آن را که بجز عشق و جنون مشرب نیست *** غیر از ره بی تکلفی مذهب نیست

پدر می کردم طریقه اهل جهان *** آری آری طریقه بی عقرب نیست

آقا ملک معرف - از سلسله معرفان اصفهان است برادر آقا صفی معرف است که مرد صاحب کمال حرافی بوده در نهایت خوش حرفی و شوخی آقا ملک فی الجمله کمالی داشته وزیر فرهاد بیک بود بموجب حکم شاه جنت مکان شاه عباس ماضی در اصفهان حاکم و همه کاره بود آخر از پادشاه یاغی شده بدست آمده بسزای خود رسید چون آقا ملک پاکیزه وضع بود مشهور شده که هر روز یک مثقال عنبر در شوله (1) می کند پیاد شاه او را گیرانده آن چه داشت از و گرفته بمشهد مقدس گریخت و مدت ها در آن جا متواری بود تا مرحمت پناه خاتم بیک اعتماد الدوله بخدمت یاد شاه مشهد مقدس التماس او را کرده از تقصیرش گذشت در مشهد مقدس بود تا در سنه 1032 فوت شد این رباعی در مدح حاتم بیک گفته

رباعی

حاتم که سخاش اسم همت می کرد *** وز جود زمانه ساغرش پرمی کرد

ص: 130

1- شوله و شله نام آش مخصوصی

می خواست که با تواس بود شرکت اسم *** این بود که روزگار نامش طی کرد

آقا تقی - معرف پسر آقا ملک مذکور است صاحب کمال و اهل حال بود طبع غیورش باعث شده بهندوستان رفت احوالش کما استقامت بهم رسانده بود در آن جافوت شد این بیت ازوست

که خوشه چین زلفم و که دانه دزد خال *** چون مور قحط دیده بخر من فتاده ام

حاجی امین - ولد حاجی معزز شیشه گر از کد خدا ان معتبر اصفهان است جوان آدمی صالحیت در نهایت لایت و همواری طبعش خالی از ای از لطفی نیست شعرش اینست

تا شده شمع قدت نامزد آغوشم *** از حریر پرپر و آنه مرجع پوشم

میرزا شفیع - خلف مرحوم شریف خان و لد ملک محمد يك است از اعظام تجار تبریز بوده و حالت دنیایی داشته حالت دنیایی داشته میرزا شفیع شفیع در کمال قابلیت و اهلیت بکمالات معنوی و صوری اراسته قریب دوازده سال بنا بر رغبتی که در آب و هوای مازندران داشته در آن جا بشغل تصدی نور و کجور و لاریجان اشتغال داشت و بعد از آن مدتی بتحریر اشراف خزانه عامره اوقات مصروف داشت در این سال دست از آن کشیده انیک و کیل فتح علیخان حاکم شوشتر است و در نظم و نثر طبعش کمال لطف دارد شعرش اینست

بیت

مجنون که خویش را بجهان روشناس کرد *** پنداشت عاشقی توان در لباس کرد

دلرا بدلی رهیست چو بگسست راه مهر *** از دان های سیحه توان این قیاس کر

من زرشک می سوزم هر که مهوشی دارد *** می زند مرا بر دل هر که آتشی دارد

که بدامش اندازد که کشد بزنجیرش *** یا دزلف او بادل خوش کشا کشی دارد

دوری زجان کناره زیر می توان گرفت *** کی دل ز مهر عشق تو بر می توان گرفت

شیرین بود لب تو چنان از نظاره اش *** بادام چشم را بشگر می توان گرفت

چون بگلگشت چمن سرومن آید بیرون *** گل بتعظیم رخس از چمن آید بیرون

اثری در دل او کرده فغانم که اگر *** دل طهد در برش آواز من آید بیرون

رباعی

دردی کش باده محبت *** پیمانه گار گار بزم الفت مائیم

آینه هفتاد و دو ملت مائیم *** با این همه معنی تو و صورت مائیم

میرزا کاظم - ولد میرزا امینای کاشی بکمالات ظاهر و باطن آراسته چنان چه پاره تحصیل علوم نموده طبع انشائی هم دارد بهندوستان رفته در خدمت پادشاه عدالت پناه اورنگ زیب واقعه نویس است و اعتباری دارد این بیت ازو مسموع شد

نیست از چاه زنخدان تان قسمت ما *** غیر آبی که ز حسرت بدهان می گردد

میرزا اسد - مردیست تکمال برشتگی و آرامی هرگز قدم از طریق مردمی بیرون نگذاشته مقبول دل ها و دلنشین خاطرهاست مدتی قبل ازین در خدمت عالی جاه او تار خان بوده از جانب مشار الیه وزیر هزار جریب بوده بعد از آن اراده هندوستان کرده از صحبت فضلا و شعرا و اهل کمال بهره برده در دکن با مرحوم شیخ محمد خاتون مربوط شده مشار الیه را وصی خود ساخته بایران آمده ورثه مشار الیه از ولایت جبل عامل آمده دعوی ها با او کرده مبلغی جبر او قهر گرفتند مشار الیه را شوق توطن نجف اشرف بر سر افتاده با اهل و عیال توفیق این معنی یافته مدتی در آن مکان شریف بزیارت و عبادت مشغول بود تادرین سال بعضی از اعراب که آثار خیر و صلاح ایشان در زمان پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله در تواریخ ثبت است آمده بتازگی با او دعوی نموده بیعلاج باتفاق ایشان با صفهان آمده بهر طریق بود از چنگ ایشان خلاص شده غرض که مرد آدمی است تتبع بسیار نموده گاهی فکر شهر می کند و چون خود را از لباس تکلف و تعلق عاری ساخته عریان تخلص می کند این ایات ازوست

(بیت)

نه هر حرفی که بر گوش آید از اب دلنشین افتد *** که از صد قطره نیسان یکی در ثمین افتد

نظر بر پایه عرش خموشی می توان گفتن *** سخن هر جا که بر کرسی نشیند بر زمین افتد

هر دل که فارغ از غم او جان چه می کند *** خوانی که خالیست نمکدان چه می کند

قاف تا قاف جهان زیر نگین می داشتم *** سرزمینی گر چه در عنقا در کمین می داشتم

دارم از دست تهی خیجات زروی دوستان *** گر همه عالم زمن بودی همین می داشتم

گوارا باد عیش آن تلخکامی را که در دوران *** بجای باده در پیمان خاکش در دهان باشد

آبرو برجا چه باشد چیز دیگر گومباش *** خجالت از مهمان ندارد سفره بی تان خضر

چه می کردم اگر رزقم بیای خود نمی آمد *** باین دست تهی و دیده سیری که من دارم

میرزا امین - ولد میرزا مؤمن ولد خواجه میرزا بیک تبریزی از

که خدایان معتبر تبریزند بمشهد مقدس سکنی کرده مدتی در انجا ساکن بود روانه هندوستان شده داخل بخشیان بود هزاری منصب آن جافوت شد و میرزا امین مشار الیه بعد ازان هندوستان رفته الحال در بنگاله است و از تعینات شایسته خان است جوان قابل صالحیست و طبعش در ترتیب نظم خالی از لطفی نیست و تخلص ماکت دارد از اخوی ایشان مسموع شد که وقتی در اصفهان بوده حضرت میرزا صایبا این تخلص را بدو عنایت کرده اند شعرش اینست

شعر

ز بس نگاهم از ان شعله آب و تاب گرفت *** توان زمر دمک دیده ام گلاب گرفت

ازان تالوح دل ز نقش دوئی پاك کرده ایم *** از برك تاك آینه ادراك کرده ایم

در جلوه گاه اهل نظر خار و گل یکیست *** مستی چوشمله از خس و خاشاک کرده ایم

آب محور چکیده زمژگان نظاره را *** هر گه نظر بروی عرفناك کرده ایم

شاید شود فریفته خط خال خوش *** دامی براه ز آینه در خاک کرده ایم

از حوادث در خرابیها در شتان ایمنند *** سیل برخیزد زهر جارو بهمواری کند

نوبر نکرده شکره زبان در دهان ما *** بیباك شعله ایست که خاموش کرده ایم

چه نویسم ای خدا جو زدل خراب بیتو *** که نبوده است کارش بجز اضطراب بی تو

تو و جلوه ها که هرگز نرسد بیادت از من *** من و چشم خون فشانی که نکرده خواب بی تو

محمد صالح بيك - ولد میرزا مؤمن مذکور است جوانیست در کمال اهلیت و آدمیت در هنگامی که در مشهد مقدس سکنی داشت وضعش آدمیانه بود چنان چه عزیزان پیوسته در منزل او بودند بسیاری از اسباب دلگیری به مرسانیده باصفهان آمده در منزل مرحوم حاج حسین ضرابی که از درویشان و مردان بوده و خالوی مشار الیه است سکنی نموده دو سال قبل از حالت تحریر بهندوستان رفته با برادر خود ملاقات نموده بعد از مدتی برادر خود را برداشته روانه اصفهان شده کشتی ایشان تباهی شده هفت هشت ماه در دریا سرگردان بود از قلت آذوقه و بی آبی آزاری چند کشیده که بشرح راست نیاید بعد از آن بدیاری فرنگ افتاده نقل های غریب از او مسموع شد بعد از آن که از مخاطره ها نجات یافته سلامت داخل بندر عباس شد اکثر اسباب ایشان که متاع ختن بود از اثر تعفن آب دریا بنوعی ضایع شده بود که حضرت شاهبندر عشور نتوانست گرفت غرض که نقصان و خسارت لازمه احوال خوبان و درد مند انست این رباعی را در باب

دریا و کشتی گفته

رباعی

یارب برهان زیر این عمانم *** وز گشتی و ناخدا و ملا خانم

نوعی زدو بوسه خاطر م رنجیده *** گر خود دهد در بوسه من نستام

هر گز نشکفت این دل زار از طرفی *** نشنید نوید و صل یار از طرفی

القصه مرا گرم کشاکش دارند *** یار از طرفی و روزگار از طرفی

رباعی

تقصیر بسی گنه فراوان دارم *** ای منبع جود چشم احسان دارم

از کرده زشت خویش تا روز جزا *** انگشت تغییری بدنجان دارم

حکیم صوفی شیرازی - حذاقتی دارد و داخل تجار است و این بیت از اوست

ززخم تیغ تو آگه شدند مدعیان *** فغان که بخیه ام آخر بروی کار افتاد

آقا محمود - ولد حاج محمد لاهیجی که داخل تجار بود ولد مشارالیه مرد صالح ملایمیت در نهایت آرامی و خاموشی درین اوقات باصفهان آمده طبعش خالی از لطفی نیست و محمود تخلص می کند شعرش اینست

شعر

تا سرم در راه عشق او زمین پیدا نشد *** خاک پایش طوطیای چشم طوفان زانشد

گوهر مقصود رادل در کنار خود ندید *** دامنم از سیل خون دیده تا دریا نشود

بازم از دیده سیل خون جاریست *** ظاهرا بار در دل آزاریست

در محبت جز این ندارم رنگ *** که رخ از خون دیده گلناریست

مهر من زنگ کدورت برد از سینه خصم *** آهن آینه شود لمیک بستک سیقل

یعارض توشی خون بوسه تا بردم *** سپاه خط تو نا که سر از زمین برداشت

میرزا همت - ولد حاج زین العابدین فرح آبادی خواجه محمد نام داشت و هست تخلص می کرد حقا که اسمی با سمی بود چند سال

قبل از این باصفهان آمده وضعی از و ملاحظه شد کچه در حوصله هیچ گر ننگجد و از جماعتی که بخانه او وارد شدند چیزی چندان گذشت و همت او مسموع موع شد حقا که عقل از قبول آن امتناع می نماید پدرش گر گираق شاه عباس ماضی بود و خودش هم گر گираق شاه عباس ثانی شد از اصفهان اراده جلاء وطن نموده در رود سرکه محلی است از محال لاهیجان مریض شده فوت شد شعرش اینست

ص: 134

(شعر)

چو کار سخت فروسته شد نشاد نشاط گزین *** چه غنچه گشت گره مستعد را شد نست

ما و پروانه و بلبل همه خویشان همیم *** چشم بد دور که يك دسته پریشان همیم

آقا علی - از کد خدا زادگان اصفهان است مردیست در کمال درد مندی و نامرادی بصحبت اهل کمال بسیار رسیده و لذت گرم و سرد بعلت تجرید بی نهایت چشیده از مصاحیان و مخصوصان مرحوم میرزا جلال شهرستانی بود بعد از فوت مشار الیه بنجف آباد بهشت بنیاد که احداث کرده یاد شاه آگاه شاه عباس ماضی و وقف نجف اشرف است سکنی کرده بقدر توسعه منزلی و باغی طرح انداخته بدرویشی و قناعت ساخته و لوح دل را از رقوم زیاده طلبی پرداخته بعبادت مشغول است و گاهی شهر می آید این چند بیت از او مرقوم شد

شعر

که عقل و هوش ندانم ربود از این مردم *** کدام شعله بر آورد دود از این مردم

بغیر از این که زکف رفت ناخن تدبیر *** کدام عقده چه مشکل گشود از این مردم

مرا بر تبه بی قدری امتیاز *** بقدر کاستنم ککی فرود ازین مردم

تلاطم چون حجابم داشت در گرداب سرگردان *** دل از خود یک نفس برداشتم آرام حاصل شد

میرزا معصوم - نواده حاجی باقر دراز تبریزی پدرش حاجی مؤمن نام داشت و جدش از کد خدایان معتبر تجار بود چنان چه در میان تجار تبارزه مکد خدائی و پاکیزگی او کم کسی بود مشار الیه هم جوان آدمی بشری است گاهی بسفر هند می رود نهایت راستی و درستی دران امر بعمل می آورد و طبعش در ترتیب شعر خالی از لطفی نیست و این ابیات از اوست

(شعر)

چون جوانی گذرد بجان می لرزد *** تیر پران جو جهد پشت کمان می لرزد

جور با عاشق دیرینه نمی باید کرد *** کر محبت نکنی کینه نمی باید کرد

فیض نه جرعه زایام به از سرجوش است *** ترک می در شب آدینه نمی باید کرد

دور باش گره چین جبینت کافست *** فکر قفل در گنجینه نمی باید کرد

ساغر می چون بکف می گیرد آن ماه تمام *** ها له می افتد بگرد عارضش از خط جام

بس که گردیده است در گلشن فضای عیش تنک *** می شود آزاد هر مرغی که می افتد بدام

یکسان نمود با خاک چرخ کبود مارا *** این آسیا بر آورد گرد از وجود مارا

(رباعی)

از دوریت ای تازه نهال امید *** دل خون شد و قطره قطره از دیده چکید

ز بسکه ز دیده ریختم گوهر اشک *** مانند صدف بکاسه چشمم خشکید

میرزا مقیم جوهری - ولد استاد میرزا علی زرگر تبریزی ساکن عباس آباد اصفهان بعد از فوت پدر بسبب علو همت صر بصنعت پدر فرود
نیاورده بتجارت مشغول شد چون جوهر قابلیت در طبیعت داشت در مرتبه اول که بهندوستان رفت بعلت چرب زبانی و زمانه سازی با یاد
شاهزاده ها و امرا آشنا شده سامانی بهم رسانیده با سفهان آمد و بعد از چند سال یا بهندوستان رفته درین مرتبه بیشتر از پیشتر تحصیل
سامان نموده مراجعت نمود کوفتی بهم رسانیده فوت شد غرض که در حسن سلوک و گرمی هنگامه و شوخی و لطیفه پردازی و تتبع اشعار
متاخرین و معاصرین طبعش خالی از لطفی نبود جوهری تخلص داشت این قطعه را در مدح حسن خان حاکم هرات گفته

قطعه

حسن خان برازنده لطف شاه *** که شد سا به پرورد ظل اله

نیارد شد اسکندرش رو برو *** عیا نست زآینه تیغ او

قضا راست افتاده با تیر او *** قدر کج نازد شمشیر او

ندیدم چنین تیغ تقوی پناه او *** که دارد چنین حد شرعی نگاه

چو سازد کسی کشته از تاب خود *** روانش دهد غسل در آب خود

بنوعی ربایند زاعداش سر *** که باید أجل بعد عمری خبر

چو در خانه قوس سازه وطن *** و باید سرجدی را از بدن

فقد اختر دشمنش درو بال *** چو سازد عطارد بقوس اتصال

قلم راشدش جوی آب حیات *** بود چشمه زندکانی دوات

بخطش کجا می رسد خط یار *** که این در میانست و آن در کنار

مذمت اسب

نصیب قسمت من کرد جوهری اسبی *** که نیست روزی او جز سکندری . خوردن

رود چو آب فرو در زمین زیار گران *** اگر کنند گذر اوزیر نخل سایه فکن

نخورده گاه و ندیده جوو نکنده گاه *** بغیر پای و بالیش نیست در گردن

اگر گره نزنم بردمش زکثرت ضعف *** بسان رشته تواند گذشت از سوزن

اگر ستایش رک داریش کنم شاید شاید *** زیهر ان که نباشد بجز رگش در تن

ص: 136

زبار ضعف سر از جهای برنمی دارد *** عنان بدارد اگر دست لطفش از گردن

سواریش من و امانده را زبای از داخت *** روم پیاده بحج و اشود گر از سر من

دلیل فایده خامشی بست همین *** که چون زبان بگزیدی نمی گزد زنبور

فلک بچشم تنک ظرف شوکتی دارد *** شگوه بحر بچشم حساب می آید

حاج اسمعیل خان - تبریزی از تجار معتبر عباس آباد اصفهان است مرد آدمی پاکیزه وضع پاک طینت است چند نوبت بهند رفته با اصل کمال صحبت بسیار داشته مذاق تصوفی دارد گاهی استغراقی ایشان را رو می دهد که مرحوم حاجی جعفر خان برادرش را روی نداده دران حال رباعی حقایق بنیان می گوید و این از ان جمله است

رباعی

تا خاله نشین کوی دلدار شدم *** از لذت هر دو گون بیزار شدم

چون موج بروی بحر می غلطیدم *** روداد کشا کشی و هموار شدم

بیرون زجهان زین خم نه طلاق پسند *** در صید مره تو دس بنداز کمند

فیض هر کس فراخور همت اوست *** فواره شود بتقدر سرچشمه بلند

آقا علی - پسر خواجه عبد الصمد است که در میان جماعت گیلان بسمند مشهور است درد مند خوشی بود در کمال و سات مشرب مدتی همراه یاران اردو گردیده با بعضی صاحب بود و تلاش کلانتری می کرد کلا تری را حسین غویی خان برادرش گرفته لو باصفهان آمده مدتی فقیر با او مختلط بودم طور و وضع داشت بعد از مدتی فوت شد این ابیات از اوست

بیت

امید بردم شمشیر قاتلست ترا *** خدا نصیب کند آن چه در دل است مرا

نه کمیه دانم و نه دیر آن قدر دانم *** بهر کجا که برد شوق منزلست مرا

بده ساقی بشوخ من شراب آهسته آهسته *** که می گردد دل خونین کباب آهسته آهسته

نمی خواهد کی آگه شود از لطف پنهانش *** بزیر لب کند با من عتاب آهسته آهسته

آقا اسد - ولد حاجی ابراهیم شوشتری پدرش داخل نجار بود و خودش هم مشغول تجارت است مرد آدمی بارامیست از عزیزی مسموع شد که شعر بسیار گفته این چند پست را آن عزیز خواند

بیت

تو چون آبی و من چون عکس اگر از تاز بخرامی *** طپیدن ها سراپای وجودم را زهم باشد

ص: 137

کردم چو سراغ دل کمگشته چشمش *** گفتا بر سر زلف که در زیر سر اوست

گردند بگرد سرش از بسکه ایران *** شمعیت به من که بفانوس خیالست

آینه که جانوه شیرین از او بود *** گر بشکنند تیشه فرهاد می شود

خیالش کرده جا در سینه ام چون نقش در خاتم *** با و دایم هم آغوشم ز خالی بودن جایش

استاد علی اکبر - معمار باشی اصفهانی معمار باشی اصفهانی مرد کد خدایی در نهایت آرام و صلاح و درویشی است مسجد جامع و درویشی است مسجد جامع کبیر واقع در میدان نقش جهان بمعماری او با تمام رسید فکر شعر کم می کرد این رباعی بزبانش آمده

رباعی

آن کس که بنفس خود نبردی دارد *** با خویش همیشه سوز و دردی دارد

گر خاک شود عفو بر باد رود *** غافل نشوی که باز گردی دارد

اکبر بدعا بر او دستی *** تا دست ترا در آستین است

حاج شاه باقر - از اهالی کاشانست چند دستگاه شعر بافی داشته و از آن هر آن چه بهم رسیده صرف موزونان و درد مندان می کرد و درد مندان می کرد و با اهل کمال پیوسته مربوط بوده بشیوه پاک طینتی در دل همه جا داشت المقذور در خیرات و مبرات سعی می نمود چنان چه آب انباری در محله پشت مشهد کاشان ساخت که حوض کوثر و برکه تسنیم از آن در عرق خجالت نشسته اکثر مردم کاشان از آن برکه با برکه فیض میبرند امید که ببرکت آن تشنگی روز قیامت نه بیند و شعرش اینست

رباعی

آن را که بلا فتی خدا کرد تا *** مخلوق چگونه اش ستاید بسزا

در مدح علمی است. یکر باعی بحساب *** این چار کتابی که فرستاده خدا

خوبادل پاره پاره می باید کرد *** غم راز شکیب چاره می باید کرد

تنها تنها همیشه از اهل جهان *** صحرا صحرا کناره می باید کرد

کند بار گنه بعد از جوانی خلق را عاجز *** بصدق این سخن دانست در پیری خمیدن ها

حاج محمد علی مهابادی - از محال اصفهان سلیقه اش در عالم معنی راست بین و اطوارش در هر باب دلنشین با این که تحصیل نکرده باز دخل های محسوب در معانی می کرد و مذاق تصوف مفرطی داشت و تتبع بسیاری از مثنوی مولوی و اشعار و غزل او کرده بود مثنوی های صحیح مکرر داشت و غزلیات

مولوی را قریب بهشتاد هزار بیت جمع نموده بود مجملا مرد بغیرت متعاقبی بود چراکه ما یه چندانی نداشت ساوتی می گرد که مردم از تجار عمده لورا حساب می نمودند وقتی مبلغی از میر محمد حسین تاجر گرفته بعنوان مجار به بهند رفت و بعد از مراجعت همان وجه را برداشته بمشهد مقدس رفته بجمعی از یاران سبزواری و نیشابور و سمنان بقرض داده خود در مشهد فوت شد و بعد از فوت او همشیره زاده و پسرش رفته چیزی از آن وجه بوصول فرسید و اگر وصول شد صرف لا طایل کردند و نقصی فرزندان او نداد و بعوض طلب میر محمد حسین نصف خانه که داشت دادند گاهی متوجه شعر میشد این ابیات از اوست

(رباعی)

عالم وزاست نار ، می باید کشت *** باشد همه گر شرار میاید کشت

چون نفس مطیع گشت ایمن نشوی *** آمد چو براه مار می باید کشت

خواهی که کنی ز دانه خرمن حاصل *** می داد ز دیده اشک اما در دل

آخر بسحاب بین که هر قطره آن *** در بحر گهر گشت و بصحرا باطل

تادیده و دل پاک نسازی از شک *** در کوی یقین راه نیابی چومحک

باطل را خود چه سود از تیزی فهم *** هرگز نرسد محرف حق آلت حک

بهر خاکستری آینه ها کی جلا گیرد *** نفس در سینه باید سوختن تا دل صفا گیرد

دل که فروشد بعشق بار نمی رد *** ماهی در پای بیکار نمی رد

ترك تعلق چو شد زمرك چه میم است *** هیچ کسی در جهان دوبار نمی رد

جهان يك مجمر و اهل جهان مثبت سپند او *** همه در در سوختن دارند با هم سر فراز بیهر

سراجای نقاش - محمد قاسم نام دارد در فن نقاشی زرنشان بمرتبہ ایست که رخسار زرافشان سیم و شان را در عرق شرم دارد و از ابر تصویر گوهر می بارد در کوی اهلیت خانه دار و در گلشن آدمیت و نامرادی سیار است در اصفهان پیوسته با موزونان محشور و از نمک صحبتش بزم عزیزان پرشور است تقبع بسیار از متقدمین و متاخرین نموده در امتیاز سخن طبعش خالی از دقت نیست فصر شعر هیچ گاه نمی کند این چند بیت را بدیهه گفته جهت یاد آوری داخل این صحیفه نمود

رباعی

امروز نداند کسی اندازه ما *** کس را نبود خبر ز شیرازه ما

خواهد گشتن بلند بعد از مردن *** چون کرم سفید مهره آوازه ما

پایه به عرش بهوش دل آگاه علیست *** بر دوش محمد که قدم گاه علیست

میر شرف - معرف دار الملك شیراز و در أمر مذکور خصوصاً در موردیگر عموماً زبان اور و سخن گستر بود گاهی تاریخی می گفت این مصرع را جهت فتح قندهار بندگان سایبا گفته بودند و قصیده در همان بحر بسلك نظم کشیده گویا این مصرع (از دل زدود زنگ الم فتح قندهار) بعنوان توارد بخاطر او هم رسیده بود و سبقت ظاهر نبود بعد از استماع قصیده میرزا صایبا بی حوصلگی نموده محضری کرده بخطوط جمع کثیر که من در فلان تاریخ این مصرع را گفته ام و پیش فقیر فرستاده بود فقیر باعتبار محبتی که بمیرزا صایبا دارد این محضر را پاره نمود غرض که نفسانیت و بد خوئی مشار الیه ازین ظاهر می شود اگر نه طبع بندگان میرزا صایبا از ان مستغنی ترست که باین چیزهای سهل دیده طمع دوزد شعرش اینست

شعر

چون بفضل ما لك الملك على الاطلاق شد *** قره العین صفی عباس تانی پاد شاد

سال تاریخ جلوش خواستم از عقل گفت *** مسند کی شد مزین باز از عباس شاه

میر شریف - برادر میر شرف مذکور او هم کمال فصاحت بلاغت داشته این دو بیت ازوست

بیت

غرض از باده گرمستی است چشم بار هم دارد *** گراز کل رتک مطلوبست آن و خسار هم دارد

نمی دانم چرا گردون بکام من نمی آید *** اگر عییم پریشانست زلف یار هم دارد

شاه باقر از عزیزان مشهد مقدس درد مندیست در کمال آرام و سنجیدگی زیارت کند مدتی است که در آن مکان شریف باین امر مشغولست و با این که چشمش ناقص شده وظیفه خوبی میرزا سعد الدین محمد جهت او تعیین نموده قبول ننموده بآن مبلغ سهلی ساخته و منت از کسی نمی کشد این بیت بواسطه نام او که درین صحیفه باشد ثبت شد

شکست است که خود مومیاتی خویشت *** گذشتگی است که از هر چه هست در پیش است

بابا حسینی - از ولایت قزوین است مدتی بابای حیدری خانه بیده مردی در کمال نامرادی و شوخی بوده اکثر اوقات در قهوه خانه در ویش

دلاک

می نشست و بایاران بعلت خوش حرفی و مجلس آرائی ربط داشته از لطیف های او که مشهور است یکی اینست که خاتون صاحب حسنی را بعلت حرکت ناشایستی حاکم فرموده بود که از مناره بلندی بی ندانند مشار الیه به پیش داروغه رفته التماس می کرد که زن مرا بجای او سیاست کنید و او را بمن دهید بعد ازین واقعه زنش می گفته که مرا رسوا کردی هر کس مرا می بیند این نقل را می کند در جواب می گیرد که رد کردم سرشناست کردم مجملا با با حسینی گاهی شعری می گفته مطامی تخلص داشته شعرش اینست

بیت

گریه در چشم هر که بیدار است *** عرق انفعال دیدار است

شکوه بر مردی زیان دارد ز جرو روزگار *** سرمه قطع نظر بر چشم تر باید کشید

زندگی با من چه خواهد کرد آب زندگی *** خضر را می سازم از مردن کباب زندگی

پیچیده یا بدامان گشتیم عالمی را *** قالیچه سلیمان دامان ماست گوتی

استاد علی قلی ماهر - از اهل دامغانست و از آن جا برخاستن این چنین هنر مندی بسیار غریب است از آن ولایت باردیبل آمده بشغل عطاری مشغول شده چون جویای مرشدی بود دست انابت بحاجی ابراهیم که مرید استاد محمد حسین حکاک بود داده مدتی در خدمت او بود بعد از آن به تبریز آمده مدتی آن جا بود درین مدت انواع صنایع را بمرتبہ اعلی رسانیده مثل قطاعی و نقاشی و سواد فارسی خطاطی چنان چه از قلم مو نستعلیقی می نویسد که بنیاد شهرت خوش نویسان را و در فنون مذکور تصرفات تمکین کرده و آلا چوبی که مرحوم علیقلی خان سپهسالار ساخته بود او تصرفات نموده با وجود عدم مواد تتبع شعر نموده ماهر تخلص دارد طبعش خالی از لطفی نیست شعرش اینست

شعر

چون فتیله سوخت داغ او ز سر تا پامرا *** برگرفت از خاک ره آن آتشین سیمامر

مرهمی بود از برای القیام زخم من *** آن که مهر خامشی زد بر لب گویا مرا

در گوش و زبان و دل مردم *** در خلوت در کس که رسی انجمن تست

از غنچه لعلش هوس بوسه نمودم *** خندید و بمن گفت زیاد از دهن تست

بدرد و داغ نازد خدا مرا محتاج *** باشنا نشود هیچ آشنا محتاج

برای مطلب خود گرنو مدعی نشوی *** نمی شود بدعا هیچ مدعا محتاج

ز هرزه گردی اگر پاکشی بدامن صبر *** بآب و دانه نگردی چو آسیا محتاج

شکسته رنگی ماهر ز شعر او پیداست *** مگر بسیلی تحسین کنند یاران سرخ

خواجه باقر - ولد حاج معزاء عصار که از استادان عصار خانه شیرازست مکینتی بهم رسانیده در اواخر عمر توفیق رفیق او شده بنجف اشرف متوطن شده در آن مکان شریف مدفون گردید اللهم ارزقنا و خواجه باقر مذکور بعد از فوت پدر داخل طبقه تجار است و تردد هندوستان می کند طبع نظمی دارد و عزت تخلص می کند و این اشعار از و مسموع شد

شعر

عشقست نهالی که شهادت ثمر اوست *** تخلیست محبت که دل پاره بر اوست

بهر وادی که وحشت رودهد رم می توان کردن *** دلی آزاد از قید دو عالم می توان کردن

نظر بازان عالم را سیه مست نظر کردی *** ازین می ساغری در کار ما هم می توان کردن

شمع خودیم و شاهد پروانه خودیم

برخاست روز محشر و ما غافلان هنوز *** جائی رسیده عشق که جانانه خودیم

روان بیونه تن پروری گذاخته *** چرا جمند نگدازی که جان بیاساید

قصیده در مدح امیر المؤمنین علیه السلام گفته يك بيت انوری را ضمین کرده باین طریق

قطعه

در مدح شه ادا کنم این بیت اموری *** تا حق کنند بمرکز خود پای استوار

ای کاینات را بوجود تو افتخار *** ای بیش از آفرینش و کم زافرید کار

میر شرف الدین علی شولستانی که در نجف اشرف ساکن بود در خواب دیده بود که حضرت امیر المومنین امام المتقین دست خواجه باقر را گرفته می فرمود دیده بود که بخران شهری را که در مدح ما تضمین کرده

میر حسن - برادر حاجی عبد الله که در محل امامزاده واجب التعظیم امام زاده اسمعیل علیه التحیه و الثنا عطار است و در دوا شناسی و پاکیزه کاری مشهور شده مجملا میر حسن نهایت شوخی و نمک داشت از لطیف های او یکی اینست که بکنند کار مهری فرموده چون اجرت از قرار شماره حرف می گیرند گفته بود که میر حسن یکن یکسن و دیگر آن که مثنوی گفته موسوم بخروسیه در آن مثنوی این مصرع را گفته یکی کره خر بود خر زاده - .

شخصی اعتراض کرده که با وجود گر خر خرزاده چیست در جواب گفته که تا خر گرهای آدمی زاده بیرون روند غرض که لطیف های او بسیار است مدتی قبل ازین فوت شد شعرش اینست از ابیات خروسیه

خروسی بمن داد بینای راز *** که پهلو زدی او بهاری باز

دمان را پی طعمه چون باز کرد *** همه طعمه را مرغ انداز کرد

نظر یافته از خروس فلک *** بزر بافته جامه اش را ملک

یجانی که شب ها مناجات کرد *** بمعبود خود عرض حاجات کرد

که که یارب بخاصان در گناه خویش *** بسبو حیوان دل آگاه خویش

که یارب خروسان بیچاره را *** ذکر نان ها گشته آواره را

ز چنگال مو-وره پر جفا *** نگهدار یارب بشاه رضا

دگر رفت گر به چشم زاغ *** نگهدار یارب بشاه چراغ

میرزا کافی - ابن میر محمد علی خلخالی اردبیلی مسکن است چنین مسموع شده که رب العزت را رب العزت خوانده و باین معنی مشهور گردیده بنوعیکه بدون اضافه آن عبارت کسی او را نمی شناسد در فنون شعر و انشاء ربطی داشت از افراط همت اسباب پدر را صرف محتاجان نموده در زمان شاه جنت مکان شاه صفی باصفهان آمده با موزونان محشور بود و بسیار ساده لوح و پاک طینت بود وضع ترکانه می ساخت بعد از آن بوطن رفته دیگر خبری از و نداریم شعر بسیاری گفته این اشعار از اوست این رباعی را جهت فغانی که در قهره خانه بابا غرب بوده گفته

رباعی

تا بست فغانی باب ساغر لب *** چون شعله زمستیش فتادم در تب

از چهره نقاب زلف را دورا فکند *** یعنی نبود روز قیامت را شب

زلف اندر دور حسنش بسکه کچ بازی نمود دود مان خویشان را عاقبت بر باد داد

برد سودای تو صبر از دل سودائی من *** گشت بی صبری من باعث رسوائی من

کافیست نیم قطره زدر پای رحمت *** روز جزا باین گنه بی قیاس ما

جهت ترکی گفته

آن ترك تمام جوهر نام قلیچ *** افکنده مرا چوزلف خود در خم و پیچ

گفتم سری از ان دهان می دانم *** گفتا که چه سر یست بگو گفتم هیچ

در دیاری که تونی بودنم آن جا کافیسست *** آرزو های دگر غایت بی انصافیسست

سراجای حكاك در فن مذکور مانند نداشت آخر عمر هیچ عینك

ص: 143

نمی گذاشت و از دست قلم خط می کنند که بنیاد شهرت خوش نویسان را بر می افتکند قطع نظر ازین هنر بسیار درویش و ملایم و پر هیز کار بود در اصفهان بر رحمت خدا پیوست این بیت ازوست

از گریه بهر جا که گذشتیم چون شد *** وز ضعف بهر جا که نشستیم وطن شد

میرزا زین - پدرش زین نام داشته اراهای ایبانه نظنن است مدت هاست که در سلك تنگ چیان است اول حال تابین میر فتح بود وقتی که سلطان مراد بغداد را محاصره کرد با برادران خود در قلعه بوده بیرون آمد و بعد ازاد داخل تابینان شهر یاری حاج هدایت شد چون باب دفتر ربط دارد دفتر ربط دارد در رشته دار موجب تنگ چیان اوست طبعش در ترتیب نظم خالی از لطفی نیست و ازین قطعه ظاهر است که جهت شهر یاری گفته

قطعه

صاحباً عید آمد و ما را مهیا هیچ نیست *** جامه در بر فوطه بر سر کفش در پا هیچ نیست

شال و مندیل و قبر او کنش در بازار هست *** قیمتش بسیار کردم فکر پیدا هیچ نیست

کردم از پوشیدنی قطع نظر اما چه سود *** خوردنی در خانه ما غیر سر ما هیچ نیست

سفره اعلا و دود از نازو از حلوا پرست *** پیش ما غیر از کتاب نان و حلوا هیچ نیست

گر چه در بازار رنگارنگ انگور است لیک *** در کف اطفال ما جزرش بابا هیچ نیست

هر کجا خامیست اوده رنگ حلوا می پزد *** پختنی در مطابخ ما غیر سودا هیچ نیست

حال خدمتکار و نوکر را چگویم کز لباس *** جز زمین و آسمان در زیر و بالا هیچ نیست

این همه بگذار و حرف قرض خواهان را شنو *** وجه قرض اما بجز امروز و فردا هیچ نیست

جزویی قرض از کسی کردم طلب گفته چشم *** تا قیامت صبر کن زیرا که حالا هیچ نیست

کار ما را گر ز لطف خود بسازی دور نیست *** زانکه پیش همت صد مثل این ها هیچ نیست

ازره طبع آزمائی چند بیتی گفته شد *** و نه ما را جز خدا از کس تمنا هیچ نیست

محمد هاشم شیرازی - جوان نامرادی بود در فن لندره دوزی وحید العصر و بعلت آن میرزا محمد سعید حکیم او را ملازم پادشاه نموده بعد از مدتی در طهران فوت شد این رباعی از او مسموع شد

(رباعی)

تا از برم ای نگار موزون رفتی *** از دیده من شمع صفت خون رفتی

در دیده در آمدی و دل را بردی *** بنگر که چسان آمدی و چون رفتی

ص: 144

ملا مومن - مشهور به یکه سوار گویا اصلش از کاشانست غرابتی در اوضاع و اطوار داشت چنان چه قبای با سمه می رشید و حاشیه برنک مختلف قرار می داد و طوماری بسرزده بقهوه خانه می آمد شاهنامه می خواند کمال صلاح و قید داشت و داشت آن چه از شاهنامه خوانی بهم می رساند بعد از وضع اخراجات باقی را بدرویشان می داد و و چون تتبع شاهنامه بسیار کرده شاهنامه بسیار کرده بود بهمان وزن گاهی شعری می گفت این بیت در تعریف و ستم ازوست

بران پیکر پیل خفتان ببر *** تو گفتی بکه مدایه او کنده اجر

حاجی کلبعلی مهابادی - مرد صالح پاکیزه بود در کمال تعصب و پارهیز کاری مدت ها بدر قیصریه اصفهان پیراهن وزیر جامه فروشی می کرد و با اکثر موزونان و اهل کمال مربوط بوده تتبع شعر قدما بسیار کرده در حل معما و لغزهم ربط داشت در آخر عمر بتجارت مشهد مقدس رفته محمد مؤمن پسرش از بی عقلی کول را به سمور بدل کرده قرض بسیاری بهم رسانیده چنان چه تا آمدن پدرش مایه دکان فنا شد آن بیچاره که از مشهد آمد و احوال را براین منوال دید از اعراض هر دو چشمش کور شد بعد از آن بکم مدتی فوت شد حضرت صایا قرینه این مقام خوب فرموده

کسی که می نهد از حد خود قدم بیرون *** کبر تریست که تریست که می اید از حرم بیرون

شعر بسیار گفته این چند بیت نوشته شد

نهال قد تی ای سرو ناز لاله عذار *** صنوبریست که دلهای زنده دارد بار

سر زلف تو که سودای بنی آدم ازوست *** شب قدریست که احیاء همه عالم ازوست

شیخ الله قلی الله قلی - اصفهانی در اول جوانی - اصفهانی در اول جوانی در کمال شوخی و شلا فی و خوش حرفی بود چنان چه اکابر و اعظام بصحبش مایل بودند بعد از مدتی بدر خانه حکام شرع دخیل شده از جانب مردم وکیل می شد چون این کارها عاقبتی ندارد هر دو چشمش کور شده کمال پریشانی بود گناهی ریاضی و غذای می گفت این رباعی از اوست

رباعی

روزی که زمین قد ما خم گردد *** خوش باش که لطافت حتی مقدم گردد

دانی که چرا جزا فردا افتاد *** چون فاصله پر شود غضب کم گردد

(رباعی)

از سیلی عشق روی دستی خوردیم *** صد ناوک دلدوز زشتی خوردیم

این طرفه که هر شیشه دل درد عشق *** آمد یرسنگ ما شکتی خوردیم

غزل

پرده تا بر رخ تکو انداخت *** عالمی را بگفت گو انداخت

بود پیوند زلف و دل پنهان *** خطش این بخیه را برو انداخت

در میان بود و از کنار گذشت *** عالمی را بجستجو انداخت

ملا مؤمن قومشه درد گردن داشت و گردن را بدست بسته بود در آن باب گفته

ای مؤم ها چه هست ترا قابلیتی *** باشد زمانه در چی بست و شکست تو

دست شکسته همه کس بار گرد است *** شه گردن شکسته تو بار دست تو

امیر فیک . جوان ملایم آدم روشیست همدانیت در برادرند هر دو در خدمت عالی جاه مقصور نجف قلیخان حاصکم شیروان می بودند

بعد از فوت مشارالیه بوطن رفته الحال در آن جا می باشند این بیت از مشار الیه است

کسی که گوشه عزلت گزیده می داند *** که مومیاتی پای شکسته دا ما است

محمد تقی بیگ - از خانه زادهای خدام بند کان میرزا دارد نواده عالی حضرت میرزا شفیع مستوفی موقوفات و خدمت آن جناب می باشد

و از مخصوص انست جوان مردم طینت بآرامی است در کمال صلاح و پرهیز کاری و نهایت مردمی و برد باری گاهی شعر می گوید این

چند بیت از اوست

بیت

بر ماه عارضت خط نارسته همچو صبح *** کرد یتیمی گهر آفتاب شد

سهند آتش یاقوت را نمی باشد *** چه گوهر است که بر لعل یار سوخته است

میر همام - حسب التقرير خودش نسب سادات عظام دار العباد یزد می رساند مرد درویش فقیر است تاجی بسر می گذارد و گاهی بقهوه

خانه ها می آید راین رباعی که برابر یک دیوان شعرست از اوست و ماندن این معنی تا حال خیلی غرابت دارد

رباعی

این چار خلیفه را که میدانی نفز *** گویم سخنی با تو زانصاف ملغز

بادام خلافت از پی گردش دهر *** افکند سه پوست تا بروی آمد مغز

این رباعی را هم ارخواند

ص: 146

دانستن معرفت تنانی تنه نیست *** اثرات ظهور ذات را طنطنه نیست

در دل بجز از نور خدا *** غیر از يك تن بخانه آینه تخت

بهزاد بيك دوستاق تخلص وارد راد مهرباب بيك قدر چپی پدرش داخل غلامان بوده در زمان شاه عباس ماضی برضای خود ترك ملازمت نموده و در سن چهل سالگی توفیق خواندن نوشتن بافته الحال طالب علم است و در مدرسه مرحوم سارو تقی واقع در محله باغات اصفهان است و بهزاد بيك جران صالح درویشی است در کمال صلاح و پرهیز کاری و شکستگی و در ترتیب نظم طبعش خالی از لطفی نیست مسخ تعلیق را خوش می نویسد و مدارش بکتابت می گذرد شعرش اینست

شعر

گردد مدام خون جگر در ایام ما *** گل همچو غنچه مشت شود بر دماغ ما

بی جماعت گر بر افروزم چراغ زندگی *** بر سر مویم شود روشن زداغ زندگی

بی تکلف چون چراغ روز در بزم جهان *** گیرم از هجرت نمردم کو دماغ زندگی

پر آرد گردش دوران اگر گرد این چنین از من *** بانك روزگاری آسمان گردد زمین از من

نی ثبت گر جام می باشی بر سر می کشم *** همچو داغ لاله خود از بریشه بر سر می کشم

شمخال بيك - از خانه زادهای خواب خلیفه منلطان است اگر چه در ظاهر ترکیبی داشت اما مرد آدمی ملایمی بود سفر بسیار کرده چنان چه مدتی در هندوستان بود و نقل چندان از آن ولایت می کرد که از جهان دیدگان کمتر مسموع شد گاهی فکر شعری می کرد این اشعار از اوست

شعر

جنگل شده است فرو پای دل مرا جانی *** که نیست با کسش از ناز حسن پروانی

مین بودشم حقارت بقطره ام ای سیل *** که تم بینم همه دم می روم بدر یاتی

رباعی

در قید حیات هر که چون من باشد *** کارش همگی ناله و شیرین باشد

گریزندگی اینست که من می بینم *** عمر ابدی خصیب دشمن باشد

شمس تیشی - از شیراز و از اواسط الناس است چون شوش در الباس او بسیار بهم رسیده به تیشی مشهور شده چه شیش را دران ولایت نیش می گویند باصفهان آمده چون در علم موسیقی و صوت و عمل مربوط بود بخدمت شاه عباس ماضی مربوط شده قهوه خانه در چهار

بان جهت او بنا کرده و شراب خانه هم

ص: 147

در پهلوی آن دایر نموده مقرر فرمودند که هر کس در میخانه او شراب بخورد او را مهری در کف دست بزند و باند علامت ملازمان داروغه او را آزار نرسانند غرض در مرتبه خود رشید بود و تصنیفی ساخته در نغمه بیاته و اصول سماعی بسیار بکیفیت بسته این شعر خسرو را هم تصنیف ساخته

ای خال و خطر زان تر آرایش دیده *** ای دیده بس داده و مثل تو دیده

موزون هم بود و اکثر تصنیفات شعر خودش است این اشعار از اوست

رباعی

ای شیخ تو خبت جام احباب مزن *** خود را بدم گرم می ناب مزن

زاهد تو بافسردگی خویش باز *** چون بار تو کاغذاست بر آب مزن

ابروانم شده پل چشم ترم چشمه آن *** داد من این سریل می دهی یا آن سر پل

سید احمدی - مشهور باقا از اتراکت در کرمان بشغل کاسه گریه مشغول بود این پیشه را بمرتبه رسانیده که زبان چینی خطائی در تحسین کاسه اش مو بر آورده چنان چه حاج سالم چیزی فروش طبقچه از کار مشار الیه جهت بندگان میرزا محمد سعید حکیم آورده هر گاه عزیزان در منزل ایشان بودند و حرف چینی برش آمد طبقچه مذکور را با چند پاره چینی می آورد هر یک از یارانه صاحب و قرف حمل برخفاتی می کردند و الحال کار آقا در کرمان و یزد مشهور است گاهی رباعی می گفته این رباعی از او مسموع شد

رباعی

نادل ز حریر دیده پالوده نشد *** تا تن ز غم زمانه فرسوده نشد

تا درد شیشه را پاک ترینخت *** آرز ما دل روزگار آسوده نشد

دلم از تبغ تو بس زنگ تغافل برداشت *** بعد مردن الحدم معدن فیروزه شود

عرب آقا - ارهم او هم از ولایت کرمانت و با در کاسه گری مشغول بوده او هم دوین فن مشهور است مرد درویش بی تعلقیست در کمال گذشتگی چنان چه اسباب خطیری از پدر با و رسیده تمام را صرف فقرا و اهل صلاح کرده چندگاه قبل از این فوت شد این بیت از اشعار او از طالب علم کرمانی مسموع شد

گذرگاه خدنك غمزه اوست *** دل ما را زیارت می توان کرد

فتحا - ولد کاظم بیک اصفهان‌نویست جوان نامراد آدم طبیعتی بود بعنوان سوداگری مدتی به دوستان بود بعد از مراجعت ، چون آشنائی بخدمت عالی جاه

محمد خان اعتمادالدوله سابق داشت در زمان وزارت وی نویسنده عشور بندر عباسی شده بعد از آن مدتی شغلی نداشت در زمان شاه بندری میرزا کاظم منجم باز نویسنده بندر شده بعد از مراجعت فوت شد شعرش اینست

شعر

مطلب تمیز ظالم و مظلوم کردنست *** زنجیر عدل نماشا نبسته اند

بصدف منتی از ابر بهاران نبود *** می دهد قطره آبی و گهر می گیرد

رباعی

رباعی در مذمت برادران خود گفته که یکی استاد حاتم است

آن را که بخویش باورش می دانم *** با دشمن خود برابرش می دانم

از بسکه بد از برادرانم دیدم *** بد هر که کند برادرش می دانم

صادقا - مشهور بگار خادم مسجد جا مسجد جامع اصفهان بود و با وجود غرابت جامع کرامت ترکیب کمال نمک و شوخی داشت و گاهی فکر شعر می کرد این قطعه را در جواب خاقانی گفته

ای صادق از گان که طریق تو می روند *** ایشان خرنند و خرروش کاوش آرزوست

گیرم که خر کند. تن خود را بشکل گار *** کوشاخ بهار دشمن و کوشیر به دوست

صف سوم

در ذکر علما و فضلا و غیره و آن مشتمل است بر سه فرقه فرقه اول - در ر ذکر علما و فضلا

میر محمد باقر - پسر میر شمس الدین محمد الشهیر بداماد است و از جانب دیگر حضرت شیخ المحققین و نخر المجتهد بن علی ابن عبد العال روح الله روحه نسب می رساند نواب میر در علوم عقلی و نقلی سرآمد علما وزیده فضلا در تزکیه و تصفیه نفس نفیس و باطن شریف نهایت سعی نموده چنان چه مشهور است که چهل سال شب پهلو بر بستر استراحت نگذاشت نوافل شب و روز در مدت عمر او فوت شده از علما بصفات حمیده و صلاح امتیاز داشت باتفاق شاه جنت مکان شاه صفی بزیارت عتبات عالیات رفته در آن جا فوت شد و در نجف اشرف مدفون شد تصانیفش مثل قبسات و جذبات و غیره عالم را روشن دارد و طبع شریفش گاهی متوجه ترتیب نظم شده چند بیت در جواب قصیده شیخ نظامی گفته و آن اینست

ص: 149

شه ملك دانشم من مجنود آسمانی *** که بود از فضل دیهیم و سریرم ارمغانی

سر کوی دانش من عرفات راز گردون *** حرم حریم فکرم در کعبه معانی

ز تقدم زمانی خردم بعذر خواهی *** فلکم بعضو جوئی تتصدر مکانی

دل خسته را پس از من سخنم کنند طبیعی *** تن خاک را پس از من جدم کند روانی

ای از سها بدور رخت کمتر آفتاب *** میدان حسن از تو و بازیگر آفتاب

غزل

دگر ز مهر بتی دل بقصد دین منست *** سپاه فتنه دگر باره در کمین منست

غمی که شادی عالم باو خراج دهد *** سریر سلطنتش خاطر حزین منست

آتش که شعله عاریت از آه ما گرفت *** چون برق عشق بود که بر آشنا گرفت

دستت ز خون کیست باین و نك کامشیش *** دیدم بخواب تا مژه رنگ حنا گرفت

هیچکس منکر جمال تو نیست *** نیست حاجت که خط برون آری

رباعی

نتوان زغم تو دل بتدبیر برید *** کودک تاوان بمهر از شیر برید

برمن نتوان بست بزنجیر دلت *** وز تو نتوان دلم بشمشیر برید

چشمی دارم چو حسن شیرین همه آب *** بختی دارم چو بخت خسر و همه خواب

جسمی دارم چو جان مجنون همه درد *** جانی دارم چو زاف لیلی همه تاب

هجران ز تو چون وصال جاوید خود شود *** ماه از توبه از هزار خورشید شود

حسرت ز نو شیرین تر از امید شود *** ای وای کسی که از تو نومید شود

شیخ بهاء الدین محمد - خلف مجتهد الزمانی شیخ حسین بن عبد الصمد جلیست که قریه ایست از قراء جبل عامل حقا که شیخ المحققین و قدوه ارباب یقین و واسطه العقد گوهر عرفان و بحر مواج معرفت و ایقان بوده در ترکیه نفس و تصفیه باطن عدیل نداشت

پیوسته از باده شوق نشسته باب و از شاهد حقیقت کامروا بوده اکثر ایام حیات بسیا و تحصیل تجارت صرف نموده صحبت بسیاری از اهل حال در یافته چنان چه کَشکول صاحب قبولش باین معنی شاهدیست صادق تصانیف و تألیفاتش همگی مرغوب خصوصاً مفتاح الفلاح و أربعین و خلاصه در علم حساب و رساله در اسعار لاب و تشریح الافلاک و مشرق الشمسین در فقه و حاشیه بر تفسیر قاضی بیضاوی و کَشکول محملاً قریب بعد تصنیف و تالیف دارد

ص: 150

جمیع مختصر و مفید قبل از فوت شاه عباس ماضی در سنه 1030 مرغ روحش بقصد بهشت جاوید بال پرواز کشاد تاریخ وفات او ازین مصرع یافته اند افسر فضل اوفتاد و بی سر و پا گشت شرع اشعارش اینست بعد از درویشی آلونکیسی بسبب محبتی که پادشاه بار داشت بهم رسانیده در شکوه آن گوید

از سمورو حریر بی زارم *** باز میل قلندری دارم

تکیه بر بستر منقش بس *** بر تنم نقش بوریاست هوس

دل ازین مهملات گشت ماول *** ای خوشا زنده و خوشا کشکول

گر مزعفر مرا رود از یاد *** سرنان جوین سلامت باد

ل وحش الله زمینه جوشی ها *** یاد ایام خرقه پوشی ها

مثنوی

جان بیوسی می خرد آن شهریار *** مژده ای عشاق کان گشت کار

در جوانی کن فدای دوست جان *** روعوان بین ذالک را بخوان

پیر چون گشتی گران جانی مکن *** گوسفند پیر قربانی مکن

علم نبود غیر علم عاشقی *** مابقی تلبیس ابلیس شقی

غزل

با آن که در ره عشق در منزل نخستم *** چندان گریستم خون کز دیده دست شستم

بهائی کوچه می آید زکبه *** همان دردی کش ز نار بند است

رباعی

تا منزل آدمی سرای دنیاست *** کارش همه جرم و کار حق لطف و عطاست

خوش باش که آن را چنین خواهد بود *** سالی که نکوست از بهارش پیداست

فردا که محققان هرا ن طلبند *** حسن عمل از شیخ و برهمن طلبند

از آن چه دروده جوی نستانند *** وز آن چه نکشته بخر من طلبند

آهنك حجاز می نمودم من زار *** کآمد سحری بگوش دل این گفتار

یارب بچه روی جانب کعبه رود *** کبری که از و کلیسیا دارد عار

مولانا محمد باقر - از دار المؤمنین سبزوار است عارف معارف یقین و کاشف سرایر علوم دین مبین مقتدای فحول علما و پیشوای زمره فضلا گلزار عبادت از آب وضویش با طراوت و گلستان معرفت از اهتزاز نفس مبارکش همدوش نظارت بقوت بی تعلقی از قید علایق وارسته و به نسبت زهد و تقوی

ص: 151

ایشان مرغان سبزواری تحت الحنك بسته در اوایل شباب دوش بدوش آگاهی جهت تحصیل باصفهان آمده در علوم نظری از تلامذه میرزا ابو القاسم فندرسکی و قاضی موز بود در علوم دین و ضبط احادیث با آخوند ملا حیدر علی اصفهانی و ملا حسن علی واد ملا عبد الله شوشتری مباحثه نموده الحال فحول علما از مدرس مبارک ایشان فیض وافر می برند و از علما اجازه نماز جمعه یافته در اصفهان مبادرت می نماید گاهی رباعی حقانیت آیات بسلك نظم می کشد

رباعی

در عالم آن چه مانده بی مایه *** پاتی بردار و بگذر از نه پایه

از مشرق جان بر تو نتابد نوری *** تا از پیتن همی روی چون سایه

آقا حسین ولد - خلف امجد فضیلت و غفران پناه مولانا جمال الدین خونساری ، ذات ذات مزیع البرکاتش کو کیست از افق آگاهی لامع و وجود شریفش احتریست از فلك هوشمندی ساطع چرب و نرمی کلامش مرهم خستگان جفا و رشحه خامه گوهر نثارش بیماران تحصیل را شربت شفا بام کما لاتش را برهان مسلم و ارشاد دروس حقایق ایق مأنوسش مستغنی از شرح و بیان در بساط لازم الانبساطش ملا جلال حاشیه نشین و در جنب متن کم الاتش حاشیه قدیم تقویم پارین ، جناب ایشان در اوان شباب جهت تحصیل باصفهان که صدف گوهر فضلات تشریف آورده در اندک زمانی بموجب فطرت عالی گوی سبقت از اقران بل از فحول علمای سلف و بوده الحال در اصفهان تشریف دارند و تدریس و تولیت مدرسه جده صاحب قرانی شاه عباس ثانی با ایشانست و عمده فضلا در حاشیه درس آن قبله عرفا حاضر شده استفاده می نمایند و خود در منزل بافانه مشغولند

لمؤلفه

ساقیان لهجه او چون شراب اندر دهند *** هوش گوید گوش را هان ساغری کن ساغری

ولد امجدش آقا جمال که الولد سرایه در باره ایشان صداقت بمدرسه مذکور هر روز می آیند و طالب علمان آن مدرسه و سما مدارس مستفید می شوند پر و آن جناب گاهی بعد از مباحثه بترتیب رباعی حقایق بنیان مشغولند رباعیات اینست

رباعی

تا دست بهمت رسانی نرنی *** برهنت خلق پشت پانی نرنی

چون حلقه مباشر در جهان چشم تهی *** تا هر ساعت در سرائی نرنی

ای باد صبا طرب فرا می آبی *** از طرف کدامین کف پا می آبی

ص: 152

از کوی که برخاسته راست بگو *** ای کرد بچشمم آشنا می آنی

تا کی پی هر صورت زشتی باشی *** دو مذهب آب و گل کشتی باشی

غیر تکنی زقالبی چند تهی *** خاکت بر سر به کم زخشتی باشی

مسواک چه سود زاهد پاک روان *** صد ریشه فرو برده طمع دو دل و جان

از ذکر ربانی نو هر دم تسبیح *** دندان از غصه می زند بردندان

میر ابولقاسم فندرسکی - از اعظام مناداته سما کی استرا با دست دریای عرفان و بحرا یقان از سحاب حقایقش قطره و خورشید استان در جنب خاطر انورش دره ، تصانیف او آن چه در میان علما متداولت و ساله فارسی مشهور بصناعه است که صنایع و بدائع عقلی و نظری در و تریج است جدیی در هندوستان بود کمال اعزاز و احترام دران ولایت داشت در زمان شاه جنت مکان ماله صفی اصفهان را بقدم خود شرقی بخشیده پادشاه قدر دان بدیدنش رفته با وجود این اعتبار تغییر در اوضاع او بهم نرسیده همان در عالم بی تکلفی و ابهی تخلیقی سینار بود تاروج پر فتوحش در بهشت جاوید ماوا گرفت مرقد مبارکش در مزار قطب العارفین یا با رکن المدیان است واقع در اصفهان و مطاف أهل حال اشکار حقیقت آثار دارد و از آن جمله این قصیده جوابه قصیده ناصر خسرو است

قصیده

چرخ با این آتران فخر و خوش و زیباستی *** صورتی در زیر وارد هر چه در بالا ساتهی

صورت زیرین اگر از فرد بان معرفت *** برومود بالا همان بااصل خود یکتاستی

این سخن را در میابد هیچ و هم ظاهری *** گر ابو نصر ستی و گر بو علی سینا ستی

نفس را چون بندها بگسیخت یابد نام عقل *** چون به بی بندی رسید بند دیگر برپاستی

عقل کشتی آرزو گرداب و دانش بادبان *** مفتعالی ساحل و عالم همه دریاستی

نفس را این آرزو پایست دارد در جهان *** تا بیند آرزوئی بند اندر پاستی

کاش دانا یان پیشین می بگفتندی تمام *** تا خلاف ناتمامان از میان بر خاستی

خواهشی اندر جهان هر خواهشی را در پیست *** خواستی باید که بعد از وی نباشد خواستی

شرب مدام شد چو میسر مدام به *** چون می حرام گشت بما هم حرام به

یکبوسه از رخت ده و یک بوسه از لبث *** تا هر دورا چشیده بگویم کدام به

ما طفل مکتبیم و بود گریه درس ما *** ای دل بکوش تاسیقی خود روان کنی

قدانم از کجا آمد شد خلق است می دانیم *** که مردم از سرای این جهان آذرفت و این آمد

ص: 153

جان دهی و جان ستانی داده حق چشمی ترا *** کزنگاهی جان ستاند و زنگاهی جان دهد

پسرانه پیشم آبی پدرانه بوسمت لب *** چکنم پسر ندارم چکنی پسر نداری

(رباعی)

دنیا بگذاشتم ماهان دنیا *** دقیه نکند قبول مرد دانا

الا سه چهار چیز ناچاری را *** آب رزو باده و شراب و صهبا

مولانا رجبعلی - اصل آن جناب از تبریزست پر تو شمع فکرش را خورشید پروانه و بیداری افادتش را عقل کل دیوانه از اول شباب تا انتهای عمر لحظه تعطیل در اوقات فرخنده ساعات روا نداشته و چشمه خاطر را بخاشاک تعلقات فنباشته مدتی قبل از این در مدرسه ملا شیخ لطف الله بدرس و افاده مشغول بود و باب آگاهی بروی خاص عام می گشود بعد از ان بعباس آباد سکنی نموده شاه جنت مکان شاه عباس ثانی بنه بر ارادتی که بایشان داشت خانه در شمس آباد که محله ایست در بیرون حصه اصفهانه خریده چون ضعف پیری انورا در یافته پیوسته علیل بود چنان چه ترك درس و بحث کرده در تاریخ سنه 1070 بعالم بقا خرامید در تاریخ آن واقعه کمینه قطعه گفته مشتمل بر چند تاریخ که این بیت بخوان تحمیه تاریخ از ان قطعه

(شهر تقوی و علم و دانش) را (1496) کرد ملا رجبعلی خالی عدد ملا و جعلی 416 که از عدد مصرع اول کم می شود تاریخ بحصول پیوندد و در اوایل من گاهی رباعی حقایق بنیانی می فرمودند و واحد تخلص داشتند

رباعی

ای ان که برای تست رای همه کس *** وای ان که توتی مرا بجای همه کس

در پای تو اوفتاده ام دستم گیر *** کوتاه کن از میانه پای همه کس

واحد که بگوی دوست منزل دارد *** غم نیست اگر غم تو در دل دارد

پیوسته به تعمیر بدن مشغولت *** بیچاره همیشه دست در گل دارد

احد که چو آتش آتش بیرت می گردد *** گر خاک شود خاک درت می گردد

گر آب شود روان بوی تو شود *** و باد شود گرد سرت می گرد

ملا- حسنعلی - یگانه گوهر بحرین علوم عقلی و نقلی خلف ملا عبدالله شوشتری که مثل خورشید محتاج بتعریف و توصیف نیست مجملا تیر سپهر فضیلت و بدر فلك فطانت جامع علوم و حاوی فروع و اصول بود بحدود طبع وحدت

ذهن و طلاق لسان و حاضر جوابی مانند نداشت و از این راه امتیاز تمام از قران و امثال داشت طبعی در ترتیب نظم و تتبع شعار قدما رغبت تمام داشت و این ابیات از ایشانست

(شعر)

تا باغ نظر را گل رخسار تو آراست *** صد نخل امید از جگر سوخته بر خاست

مانند گل تازه که از جر بایند *** اعضای مرا بر سر پیکان تو غوغاست

تورشو از آن که مردوند بزرگان می شود *** کوچه باید داد سنگی را که میر غلط زکره

رباعی

طلب مطلب اگر زشاهی باشد *** معشوق مگیر اگر چه ماهی باشد

از زردی روی کهر با غیرت گیر *** خواهش مگن از خود برگاهی باشد

ما از مه و مهر تاج و افسر تکنیم *** جز خاک سر کوی تو بر سر نکنیم

گر ما تهی شود چون به دو *** ز چشمه آفتاب لب تر کنیم

ملا عبد المحسن - همشیره زاده آخوند تو را ملا ضیاء الدین کاشی است کاشف حقایق و برهان و عارف معرفت و عرفانست از جمیع علوم بهره وافی برده تصانیفش در هر علم کمال دقت و ملاحظت دارد چنان چه از اکثر طلبه مسموع شده تحصیل معرفت از بحر مواج دانش و بیفش آخوند ملا صدرای شیرازی نموده بمصاهرت عشار الیه هم امتیاز یافته حکمت را با تصوف جمع نموده در کاشان باغاده مشغول بود شاه قدردان شاه عباس ماضی چون آوازه عدالت آن جناب را از دور شنیده بود ایشان را طلب داشته در سفر ایس و جلیس بوده کمال قرب داشت بعد از فوت آن پادشاه عالیجاه رفته کاهی در قیصر و وقتی در کاشان با فادت و عبادت مشغولست و دیوان ایشان غریب بده هزار بیت است همه خوب و تازه و غریب و عجیب اما باین چند بیت اختصار رفت

رباعی

با من مودی ست نمی دانستم *** یا من بودی سنت نمی دانستم

چون من زمیان شدم تو گشتی پیدا *** تا من بودی جنت نمی دانستم

باشد باشند که یار حاضر باشد *** باشد باشد که یار ناظر باشد

باشد که در اول نظر آخر کردم *** تا یار مرا اول و آخر باشد

ازان و صحبت یاران کشیده دامانم *** که صحبت دگری می کشند گریبانم

ملا عبد الرزاق - اصل انجناب از لاهیجانست اما چون در قم بسیار بوده بقمی مشهورند بزیری فضایل روحانی و حلیه کمالات نفسانی آراسته و شاهد علیم را بزارد عمل پیراسته دل نشین و نمکین بوده با وجود صلاح و ترکیه باطن مخالفت بجمع طوایف می نموده و با کمال ذوق و شوق بصحبت جوانان ضبط حالت خود بقوت تقوی و پرهیز کاری نموده آلوده تهمت و فساد هم نشد و از تالیفات او گوهر مراد است که غواصان دریای معرفت در غوص آن گوهر مراد بجنک آورده اند و طبعش در نظم قدرت بکمال داشت دیوانش قریب بدوازده هزار بیت است فیاض تخلص دارند و این ابیات از ایشان است

غزل

گفته بیدار باید عاشق دیدار ما *** پاس این حرف تو دارد دیده بیدارمه

و تبه افتادگی را خوش بیالا برده ایم *** سایه بر بالای خود می افکند

مشت خاک ما کجدا طعن ملا پاک می کشد *** شهسواری هم چو عشق آمد برون از گرده

خشمت بالین کن و آن که مزه خواب ببین *** تا به بینی چه در زیر سری مردانست

جنون تکلیف کوه و دشت و صحرا می کند مارا *** اگر تن در دهیم آخر که پیدا می کند مارا

محبت شمع فانوس است کی پوشیده میمانه *** غم او عاقبت در پرده رسوا می کند مارا

و روح در قالب انسان زینی معرفت است *** کرده اند این تله در خاک که عنقا گیرند

دادم همه جا پهلوی هست بضعیفان *** تا بال سلیمانیم از مور برآمد

کتابت کی تواند داد داد بیقرارارا *** سحاب خشک حسرت می دهد مشتاق بار انرا

فسک دارد که بعد از انتظار غم زدگی بردن *** جراحی تازه سازد نامه او دافکارانرا

من کجا و دست گلچیدن کجاها باغبان *** قاله بلبل مرا این جا بزور آورده است

گر سهند آیا ز آتش می گریزم دور نیست *** می کشم میدان که خود را خوب در آتش زنم

تعریف شراب

پی حفظ می لاله گون *** ضرورست در هر تنی هم چوخون

منقبت امیر المومنین علیه السلام

علی را قدر پیغمبر شناسد *** که هر کس خویش را بهتر شناسد

انخاتم انبیا نبی مرسل *** بر جمله مقدم است در روز ازل

هر چند نتیجه هست آخر قیاس *** در قصد چو بنگرند باشد اول

ص: 156

مولانا میرزا - ولایت شیروان از وجود خیر نمودش بخیر و برکت ترین گردیده و صدای کوس فضیلتش بگوش ساکنان عرش رسیده شمع افادت از گرمی نفسش خورشید ضیاء و گلزار عبادت از آب وضویش بهشت صفا یا اشارات ابرو و رموز معانی بیان نماید و بمفتاح زبان معجز بیان گره بسی مشکلات گشاید طبعش در ترتیب نظم و نثر مجمع البحرین و خاطرش در تحقیق علوم عقل و نقل مطاح شمسین بهدایت مرشد غیر قرین آگاهی باصفهان که صدف گوهر فضلاست تشریف آورده مصاهرت علامی فهامی ملا محمد تقی مجلس را اختیار نموده مدتی حلقه درس بندکان رفیع مکان صاحبی آقا حین بمباحثه مشغول بود با کوچ روانه زیارت عتبات عالیات شد اراده توطن به نجف اشرف نموده مدتی باین سعادت قرین بود تا درین سال خواب اشرف اقدس ایشانرا طلب داشته نهایت نوازش فرموده در محله احمد آباد جهت ایشان خانه خریداری نموده در خریداری نموده در آن جا با فاده مشغولند و گاهی فکر شعر می فرموده باین یک رباعی اکتفا شد

یاد تو کنم دلم پر از خون گردد *** وین دیده اشک خیز جیحون گردد

هر چند ز دیده اشک حسرت بارم *** در سینه ام آتش غم افزون گردد

درسته 1099 فوت شدند

ملا حسن گیلانی پیوسته در بحر حقایق کشتی نشین و همواره در بوستان فضایل گلچین از جامه خانه الطاف الهی خلعت آگاهی پوشیده و از میخانه افصال نامتناهی رحیق تحقیق نوشیده از جمیع فضایل بهره وافی یافته و در طریق تحقیق بقدم آگاهی شتافته تصوف را با حکمت مربوط ساخته در کمال خاموشی و آرام ملوک می نماید هیچ جذبه شوق و شوری نبوده و پیوسته باب تعشق حقیقی بروی خاطر گشوده گاهی رباعی می گوید از آن جمله است

رباعی

نه در طلب سمورو نه اطل باش *** در دیده اعتبار خار و خس باش

خواهی که سری برون کنی از منزل *** چون جاده تو پامال کس و ناکس باش

از کثرت داغ توام فلا کم *** وز زور لگد کوب حوادث خاکم

باران نشاط اگر یارد سنگم *** ور آتش غم شعله کشد خاشاکم

ملا حسینعلی - از اهالی یزد است در تحصیل جمیع علوم سعی نمود و در سیر و سلوک و ریاضات مدت ها قدم جهد فرسوده مدتی در لباس فقر و درویشی

ص: 157

مسافرت بسیار بروم و مصر و شام و کعبه معظمه و مدینه مشرفه نموده بعد از آن بهندوستان رفته با ملا محمد صوفی مربوط شده مدتی چون شیر و شکر و آب و گهر بهم آمیزش داشتند بحسب تقدیرات از یکدیگر جدا شده اند آخوند بیزد تشریف برده مولانا وقاری نقل کرد که ملا- محمد صوفی نوشته بوده است که حسینعلی هادی ، محمد صوفی در فراق تو زنده است زهی سخت جانی، غرض که ملا حسینعلی قریب بنود سال داشت مولانا شاه محمد یزدی که بتحصول هفت هشت سال قبل از این باصفهان آمده بود بخدمت آخوند رسیده این اشعار را از مشارالیه خواند

غزل

روز کردن با تو جانا در شب یلدا خوشست *** نی غلط کردم شب وصل تو بی فردا خوشست

صحبت ما و تو همچون صحبت خارو گل است *** بی تو ما را خوش نباشد گر ترابی ما خوشست

ایکه میر میان مهوشان یار تو کیست *** گرد سر تا پاش گردم آن که سرتا پا خوشست

نه دلیری زخط سبزو روی گل رنگست *** میان صورت و معنی هزار فرسنگ است

چو گل شگفته شود وارهد زدلتگی *** ندانم این دل صد چاک من چرا تنگست

سرا پای تو را یک باره چون زلف *** سیه مستانه بکرفتم در آغوش

رباعی

گوشم کرو چشم کورو پایم لنگست *** این پیری نامرد سراپا تنگت

آزرده نیم گرم کسی ننازد *** این ساز شکسته سخت بی آهنگست

چلبی بیك - مشهور بعلامه اصلش از تبریز است پدرش میرزا علی بیك در زمان شاه جنت مکان شاه طهماسب کلانتر تبریز بود بعد از آن بجهتی دلگیر شده روانه هندوستان شده در قندهار بخدمت اولاد بهرام میرزای برادر شاه طهماسب مانده بخدمتی سرافراز گردیده اما چلبی بیك در اوان شباب جهت تحصیل مدار الفاضل شیراز رفته مدتی در حلقه درس ملا میرزا جان او را ستایش می کرد جمعی از اهل مدرس او را بتجرع مدام متهم داشته خاطرش و نجیده بقزوین رفت چون صیت فضلش شش جهت رسیده بود اکبر پادشاه او را طلب داشته در آن ولایت باعتبار قرب پادشاهی شهرت کرده مشهور است که بواسطه کیزی ادراك ان بیباک بمضمون شعر حکیم سنائی که فرموده

علم در دست جاهل خود رای *** چون چراغیست در طهارت جای

عمل نموده رساله در رد انبیا نوشته در اواخر حال بسبب تأثیر باطن فیض موطن

انبیاء علیهم التحية و الثناء بمرض آكله مریض شده و سوراخ سوراخ شده العیاذ بالله من غضب الله امید که جمیع بیچاره ها را حق تعالی از شر نفس شیطان در پناه خود بدارد. بگفتن شعر رغبت داشت در اوایل شیدا و در اواخر فارغ تخلص می کرد این قصیده را در مدح استکبر پادشاه گفته و خوب گفته

قصیده

ای سلطنت سلسله جنبان خدائی *** احول بود آن دیده که دیده است جدائی

تعریف فیل

آفاق تشخیص درو جلوه گر آمد *** مجموعه اشیاست چه ارضی چه سمائی

گردون آن و تدویر سرو چشم بعینه *** چون کو کب علوی که کند ذروه گرائی

وفتار هو اسکن زمین طبع چو آتش *** پیچانی خرطوم همان پیچش مائی

برکوهه آن کوه فلک میر چو چو آبی *** آید. بنظر طور و همان جلوه نمایی

غزل

نویدی ده که جانم از غم حرمان برون آید *** بامید وصال از عهده هجران برون آید

محالست این که عاشق را شود يك کام دل حاصل *** تمنا بر تمنا بشکنند تا جان برون آید

بآه و ناله شب خواب پاسبان دزدم *** گرانی سرش از خاک آستان دزدم

تو تا چند خودی خون خلق من تا کی *** اثر زناله دل های ناتوان دزدم

خدا در سینه من آه سوزان را نگه دارد *** ز آسایش دل بیرحم جانان را نگهدارد

منادی می کند امروز زنار سر زلفش *** بی ایمان بمیرد هر که ایمان را نگهدارد

در عهد شوخی تو بدل ها قرار نیست *** یک جان آرمیده دران روز کار نیست

هر کی که جان سپرد حیات ابد گرفت *** از هیچ کشته قاتل ما شرمسار نیست

دلیم به این همه ناکامی از تو کامی یافت *** که چرخ از او نتوانست انتقام کشید

(رباعی)

هستی که در اصل خویش وحدت دارد *** در دیده احوال تو کثرت دارد

آینه دشت شکسته است از آن *** يك نقش در آن هزار صورت دارد

شیخ محمد خاتون - سبب نسبت بخاتون آنست که یکی از سلاطین دختر خود را به یکی از آباء ایشان داده بود و ایشان از نسل آن خاتونند از فضلالی عصر بدقت طبع و نجابت سلیقه سرآمد بود دلیل این دعوی شرح اربعین علامی شیخ بهاء الدین محمد است که از آفتاب اشهر ست مدتی قبل از این بهندوستان رفته

ص: 159

بخدمت عبدالله قطب شاه کمال اعتبار بهم رسانیده در آن جا فوت شد امانت دثار و دیانت شعار میرزا اسد را وصی خود کرده جمیع اسباب خود را باو داد که در ایران بورثه او برساند همه را بلا قصور بورثه رسانید و شاهد بسیار دارد یکی از ان جمله فقیرم مجملا حضرت علامی مشارالیه طبع عظمی هم داشتند و این اشعار از و بفقیر رسید

بیت

هست ریش حضرت قاضی فلان بی کبر و لاف *** چون برو خید نهالی چون به پشت افتد لحاف

وقتی بیمار بود حاجی اسد بیک غزلی در پرسش بیماری و عذر کم پرسیدن گفته بود در جواب گفته

ز نظم پرسش آییست شدم گرم ثنای تو *** امید عافیت ها دارم اکنون از دعای تو

ز بیماری ندارم غم شفایم را چو خواهانی *** که می دانم برآرد لطف یزدان مدعای تو

نمی آیم برت گفتمی که از بیم جفا باشد *** جفای من در آن باشد که باشم بی لقای تو

نداری راست می گوئی وفاداری جای من *** مرا هم نیست الحق دوستی صادق بجای تو

ملا محمد تقی - از مشهد مقدس است از می خانه وحدت سرگرم باده تحقیق و از گلشن آگاهی گلچین گلبن توفیق در حوادث سن از مشهد مقدس بتحصیل باصفهان آمده از تلا هذو عارف ربانی میر ابو القاسم فندرسکی بوده در اندک روزی گوی مسابقت از افران ر بوده در علم الهی و نظری سرآمد شد کمال اهلیت و همت و گذشتگی و وسعت مشرب داشت چنان چه هیچ گاه بی سوزی و بی مهر دلفروزی نبود بسبب بهی تعلقی و بی تکلفی باکثر قهوه خانه ها می رفت واحبارا از فیض صحبت خود بهره ور می ساخت در اواسط زمان شاه جنت مکان شاه عباس ثانی شوق دیدن والد ماجدش محرك شده روانه مشهد مقدس شده در عرض راه فوت شد پدر پیر را با جمیع دوستان در آتش فراق دوخت طبع لطیفش گاهی متوجه شعر می شد و این اشعار از ایشانست

بیت

جفای دهر بر آزادگان گران نشود *** که کوه مانع رفتار آسمان نشود

قصیده حکیم سنائی را جواب گفته و خوب گفته این بیت از ان قصیده است

که انگشت وجود اول بر این طاس معلق زد *** که دایم این صدا پیچیده در هفت آسمان بینی

میر محمد زمان - از نجبای سادات مشهد مقدس صفات آباء ایشان از آفتاب مشهور تر و فضیلت و صلاحیت و پرهیز کاری آن جناب از روز نمایان

تو چه نویسم که ازان خجل نباشم و چگویم که در پیش نگردم بنابراین دست سر از آن داشته باین رباعی که آن جناب در مذمت صوفیان راه گم کرده گفته اختصار نمود

رباعی

صوفیت خرو مرید صوفی خرخر *** نبود عجب آخری شود و خر

از هر عر صوفی که بود عرعر خر *** در رقص آیند محمد هزاران سرخر

ملا ضیاء الدین محمد - از کاشانت و ناد علامی آخوند نوار است نهایت فضل و حال داشته و با این مرتبه هیچ گاه خالی از شور و شوقی نبود گاهی رباعی می گفته

رباعی

زات بخرابات بیا راست مترس *** ترسی که در این راه خطر هاست مترس

آن کس که ز ترس مو نیانی برها *** پنهان ز تو در خرابه ماست مترس

این بیت هم باسم او دیده شد

قل بآن لعل شکر آساده *** آهن کهنه را بطلوا له

در وقتی که گوشت چشم داشته این رباعی گفته

رباعی

از خلق زمانه با کشیدن خوشتر *** در گوشه عزلت آرمیدن خوشتر

ز نهاد ضیا علاج چشمت نکنی *** اوضاع زمانه را ندیدن خوشتر

میر معین الدین محمد یا معز الدین - از عزیزان دار العباده یزد است. آن آفتاب فلك فضیات و سیادت و راه افق افادت در کمال فضل و صلاح و پرهیز کاری و فلاح بوده چنان چه خالوی فقیر در ایام و از ارت یزد بتخدمت آن جناب رسیده و مدت ها مربوط بودند از ایشان مسموع شد که بعد از حضرات ائمه معصومین بصلاح مشارالیه کسی نبوده گاهی متوجه رباعی می شد و این رباعی را در مدح حضرات مظاهرات فرموده

رباعی

از بعد بنی خواجه خورشید غلام *** میدان که دواتر ده امام مند مدام

ظومهر جهان فروز نوشتک نیست که مهر *** گردد بدوازده مهش خود تمام

سید ماجد - ختلف مرحمت پناه سید محمد بحرینی که سید ستوده صفا نیست

ص: 161

و از اکثر علوم بهره مند و مند و متمتع بود در شعر عربی و فارسی ربط داشت درین سال که سنه 1083 است فوت شد مجملاً خلفه مشارالیه بمقتضای الولد سراییه تحصیل اکثر علوم خصوصاً فقه و حدیث نموده کمال صلاح و تقوی دارند بعد از استعفای والد مدنی شیخ الاسلام و قاضی شیراز بود نواب میرزا ابو صالح صدر ممالک تکلیف بسیار مشارالیه را طلب داشته نایب الصداره بود از بعضی امور که خلاف طبع نازک ایشان و نجیده ترک آن کرده نواب اشرف بتکلیف تمام قضای اصفهان را برای و اراده او مفوض داشته الحال یک سالست که در آن امر کمال حقانیت و راستی بعمل می آورد و تتبع شعر عربی و فارسی بسیار کرده این دو رباعی از و مسموع شد

رباعی

منزل عقبی و دینی دون راهست *** راحت همه در عرصه منزل گاهست

در راه طلب لذت فانی نکند *** آن کس که زاحوال مقام آگاهست

ای راه نمای جمله اسرار وجود *** کز کشف عطا هیچ یقینت نفزود

این چرخ در انگشت تو چون خاتم بود *** فشاندی دست از ان بهنگام شهود

عمرم تمام تو به شد و تو به هم شکست *** این بحر جمله صرف بای حباب شد

میر ابو القاسم - ولد مرحمت پناه سید میر علی از سادات موسوی

و مولد ایشان بیضاست و با سادات شریستان بنی عمند مشارالیه جوان قابل صالحیست بکمال صورت و معنی آراسته و بحلیه شرم و آداب پیراسته چهار سالت که جهت تحصیل علوم باصفهان آمده الحال در مدرس عمده الامثال حاج طاهر شیرازی بتحصیل مشغول است گاهی فکر شعر می کند و اشعارش اینست و قاسم تخلص می کند

غزل

گریه را از گرد کلفت در دل ما خانه است *** پای در گل سیل را از خاک این ویرانه است

سعی یهوده است در بیداری بخت زبون *** این ره خوابیده را آواز با افسانه است

تاییده است ماه رخت تا بنور شمع *** دامان خیمه سیه شام نور شمع

بالا زند زشوق تماشای عارضت *** دامان خیمه سیه شام نور شمع

ندارم طاقت یکحرف با این سخت جانی ها *** باهی کشته می گردد برنگ شمع سیمایم

نمیدانم ز ضعف آخر چه خواهد شد سر انجامم *** سیاهی می کشد چشم نگین از بردن نامم

دگر شب شد که باز از شور عشق لعل خندان *** زهر کوک بزخمم سرنگون گردد نمکدانی

زآستين مگ ها پنجه هنر زنهار *** که شانه اره از بهر پای شمشاد است

ص: 162

گرد حسن کاملت گردم که در دور مهت *** هاله ساغرم از قرص مه البالب بود

لعل را آب کند در صدف گوش بتان *** لب میگوین تو تاریک سخن می ریزد

شبی که ساقی بزم ان ملال عقب بود *** جو هاله ساغرم از قرص لباب بود

جرتک مور هر دم می دود از دیده ام بیرون *** زبس بی تاب دارد مردمک را دانه خالی

عرض کمال جلوه عیب هنر و راست *** موی زیاد دیده آبیّه جوهرست

روسیاهی حاصل عمر سخن چین است و بس *** صفحه را از نقش خاتم سرنوشت اینست بس

روشن دل از محبت شفاه ولاتم *** در نجف شود زصفا سنک تریتم

شود در صفحه خاتم خط زیر نکین نامم *** ستک از طالع و أروف من هم رو بگرداند

تا نهد دل برغنای حاصل دنیا غنی *** از غلاف خوشه در منقار باشد دان ها

میرزا مهدی - خلف میرزا غیات عرب نسابه طباطبائی مکنی یا بوالحسن است و از اجله سادات فضلات و به و بصحت نسبت و پاک طینت آراسته از قطع علایق در باط فراغت غنوده و دیده حقیقت بین بما سوا ننگشوده نفس را ریاضات شانہ سرکوفته و بساط دارا از غیر خدا بجاروب فنا روفته پیوسته در تزکیه نفس و تصفیہ باطن مشغول و مرآت دل حقیقت منزلش از صیقل مجاهده مصقول تتبع مثنوی ملای روم بسیار نموده و به دانی آن بنظر دقت رسیده مدنی در شیراز تحصیل نموده شورشی در خاطرش بهم رسیده باصفهان آمده بعتبات عالیات رفته باز باصفهان مراجعت نموده بیشتر اوقات بمسجد لبنان تشریف می آورند و از صحبت خیاض ایشان بهره وافی بردیم بتحریر شوق و تکلیف شهر گاهی متوجه ترتیب غزلی می شوند و این ابیات از ایشانست

غزل

اگر نه عشق کند هر شکسته بسته درست *** کجا شود دل صد پاره شکسته درست

شکسته تا نشوه دل درست کی گردد *** میاد این که شود هرگز این شکسته درست

زنا درستی چرخ دورتک حیرانم *** که نقش عکس در آینه چون نشسته درست

چوموج بحر شود بی ثبات دولت دهر *** چه شد که نقش کجان در جهان نشسته درست

غزل سرانی مهدی رفیض عین علیست *** و گرنه هیچ کس این قافیت نیست درست

خط خوبان جو هویدا گردد *** جوهر آینه پیدا گردد

نیست گرداب که از شورش من *** آب تو دیده دریا گردد

چرخ با این یا این همه بالا گردی *** آسیا نیست که از ما گردد

ص: 163

سین هوس بحاصل عالم شتور پخت *** کشت مراد خلقی دانه بست و ریخت

در نوبهار محففات ای آفتاب حسن *** دل ها چه ژاله بررخ گلها نشست و ویخت

بعد از ده غبارم از بس هوا گرفته *** خورشید سر مه هر صبح از خاک ما گرفته

از کاروان هستی جز نیستی نشان نیست *** بدان که هر دو عالم بانک در گرفته

شاید که شاهد ما بی پرده رخ نماید *** از شش جهت دو گیتی آینه ها گرفته

از عمر رفته ما آوازه نیاید *** بانک در ارسا نیست یا گوش ما گرفته

نیست انجام خدا روزی انجامی چند *** شود خاصه حق ما حضر عامی چند

دم مسیح چمن در هوای بوی تو بود *** که غنچه بگریبان جستجوی تو بود

هنوز حیرت امکان در عدم می زد *** که عکس روی تو آینه دار روی تو بود

ملا محمد طاهر - از باونات فارس است اما چون در قم بسیار بود باس مشهور است شمع فضیلت و صلاحش از انوار الهی روشن و خاطرش از شعاع خورشید حقیقت وادی ایمن تقوی و صلاحش بمرتبه ایست که محتاج بتقریر نیست شیخ الاسلام قم است و اهل اتولایت بهدایت امر و نهی او همگی طریق پرهیزگاری پیش گرفته یا از جاده صلاح بیرون نمی گذارند گاهی متوجه نظم رباعی می شود

رباعی

دین را کتب اربعه چون جان باشد *** این چار چهار رکن ایمان باشد

هنگام جهاد نفس این چار کتاب *** چار آینه صاحب عرفان باشد

قصیده ملا عرفی را جواب فرموده این بیت از ان قصیده است

بخون دیده نوشتیم بر در و دیوار *** که چشم مردمی از اهل روزگار مدار

مظفر حسین - اصلش از کاشانست سر حلقه عارفان و مرشد در یاکشان هم میخانه از او در شور و هم مدرسه آزو مشهور در ظاهر معتکف دیر اما در باطن لا مکان سیر هرگز بیشور محبتی نبوده و هیچ شب بی همخوابه دردی نخوانده پیوسته در قهوه خانه با جوانان عشق بازی داشت اما دامان صلاح و پرهیز کاری آلوده فساد قدمرد با وجود این که لنگ بود اما جهت تحصیل عیش هر سال از کاشان باصفهان حرکت می کرد ملاقات او با شاه عباس ماضی در قهوه خانه مشهور است و محتاج نقل نیست اما این خالی از مزه ایست که در اصفهان حجره داشته چند شیشه شراب بایک شیشه آب انار بطاق حجره چیده بود چند سکس از طالب علمان را بحجره می برد چشم ایشان بطاق افتاده با یکدیگر اشاره می کردند که او در می یابد و بر خاسته شیشه آب انار را بزیر

آورده هر يك را مساله داده گفت جميع آب انار است و بعد از رفتن ایشان برفیق خود گفته که حریفاً ترا برنك آشنا کردیم غرضکه وسعت مشرب داشته اما در کمال فضیلت و دانش بوده و رباعی بسیار خوب می گفته

رباعی

ای دل که بازادی خود خرسندی *** غافل که اسیر خود بصد پیوندی

چون مرغ قفس که با قفس گردانند *** عالم گشتی و هم چنان در ندی

زاهد بکرم تراچه ما نشناسد *** بیگانه ترا چو آشنا نشناسد

گفتی که گنه مکن بیندیش از من *** این رابکسی گوکه ترانشناسد

بر بختی من بساط عالم تنگست *** سر تا سر آفاق کم از فرسنگ است

از راست از نجم که مظفر لنگ است *** لنگیست که در قطارپیش آهنگ است

از معشوق خود رنجیده برد در آن باب گفته

بد باطن و چاپلوس می باید گشت *** خواهان کنار و بوس می باید گشت

حیف است چوپروانه بگردت گشتن *** برگرد تو چون خروس می باید گشت

در قهوه طوفان که خود دانست *** صد عاشق با شکسته سرگردانست

آن رفت مظفر که سمندر بودی *** مرغابی شو که کار با طوفانست

غزل

خونم بجوش آمده تا خون گرفته *** من خون گرفته ام تو چرا خون گرفته

خوشم با انی گر چه هر ساعت ز پا افتم *** که وقت رفتن از بزمش چو بر خیزم بجا افتم

چون گاهی در شیراز و اصفهان بود در آن باب گفته

رباعی

یک چند بشیر از ز آکامان باش *** یکچند سراسر رو اصفهان باش

القصه میان اصفهان و شیراز *** ماسوره دستگاه جولاهان باش

شخصی باو گفته که چرا کاشان را بجای شیراز نگفته جواب گفته که گاهی ماسوره غلط می کند

ملا میرک خان - بلخیست توفیق یافته مذهب اثنی عشر اختیار نموده از فضلالی مشهور است در اکثر علوم خصوصاً نحو و صرف عدیل
نداشت مدت چهل سال در اصفهان ساکن بود یاد شاه قدردان شاه عباس ماضی توجه بسیار باو داشت کمال مقدس و پرهیزکاری بود فقیر
بخدمت ایشان رسیده بودم از فرط صلاح

ص: 165

وسواس بهم رسانید در چله زمستان بآب سرد غوطه می زد در سنه 1061 فوت شد گاهی فکر شهری می کرد شعرش اینست

غزل

نه دیده قطره خون از جگر برآورده *** بدیدن تو دل از دیده سر بر سر برآورده

بدور دیده نه مژگان بود که خار غمت *** بیا خلیده و از دیده سر بر آورده

زند و چشم تو حیران صنع بی چونم *** که چون ز مرو تو بادام تر برآورده

پی نثار سنگت میس کمی زدیده و دل *** هزار دانه لعل و گهر بر آورد

قطعه

دلا حریص مگر دو بداده قانع باش *** که هر چه رفت قلم بیش و کم نخواهد داد

پاو تجربه از سنک آسیا برگیر *** که آن دوستک دو سنگند فرق چون افتاد

یکیست سنک زبر روز و شب همی گردد *** برای دانه روزی همی کنند فریاد

مدام در دهنش رزق و سیر می شود *** همه ز حرص بدا دست چون کند استاد

بیا زروی قناعت تو سنک زیرین باش *** که هر چه بر سر او رفت او دهن نگشاد

ملا- خواجه علی - از خراسانست برادر زاده حاجی محمد جان قدسیست در کمال تقوی و پرهیز کاری و نهایت صلاح و دین داری بود چنان چه باعتقاد جمهور مردم ثانی ملا احمد اردبیلی بوده در علم دین و قواعد شرع مبین سعی نموده با حدیث و تفاسیر ربط بی نهایت داشت در مشهد مقدس پیش نماز بود این رباعی را در عذر پیشنهادی گفته

رباعی

این پیش نمازیم نه از روی ریاست *** حق می داند که از ریا مستثناست

اینک خوشم افتاده که در وقت نماز *** پشتم بخلاق است و رویم بخداست

ای ... اگر نه در دلت کین علیست *** با شیعه او عداوتت این همه چیست

ترجیح داده کسی بر حیدر؟ *** آن شیر خداست این ندانم ... کیست

که مرد تلاش خانه و زن دارد *** که فکر لباس و زینت تن دارد

تا این متعارفات رسمی برجاست *** شیطان همه را رسن بگردن دارد

در گنه کز جانب ما بود تقصیری نرفت *** چون در آمرزش که کار اوست تقصیری کند

نصیرای همدانی - از اهل امامزاده سهل علیست که محلی است از همدان از اکثر فنون بهره ور و دوحه طبعش باقسام علوم خصوصاً
ریاضی صاحب ثمر

ص: 166

در ترتیب انشا سخنانش دل نشین و در تقریر شعر معانیش رنگین فقیر بخدمت او فرسیده ام اما از عزیزان مسموع شد شد که قطع نظر از فضیلت بسیار خوش صحبت و شوخ طبیعت بوده خالوی فقیر چون بخدمت علامی شیخ بهاء الدین محمد ربط داشت نقل می کرد که وقتی شیخ وعده فرمودند که بمنزل فقیر آید فرمودند که نصیرارا خبر کنید تا مجلس نمکی بهم رساند شاعری دون مرتبه اوست چنان چه خود می گوید

بشعر شهره آفاق گشته ام اینست *** یکی ز جمله غلط های در جهان مشهور

دیوانش بعدد اُسماء الهی هزار و یک هزار و یک بیت است وفاتش در سنه 1030 اتفاق افتاد شعرش اینست

غزل

نگاه گرم تو روی سخن بمن دارد *** که چشم پر سخنت با دلم سخن دارد

بهار می رود ز سبزه خط نو *** زمانه سر خط تعلیم صد چمن دارد

چو توتیا که بکاغذ کنند باد صبا *** غبار کوی تو بر برك یاسمن دارد

آمدی از تو دل خویش طربناک کنم *** آن قدر باش که خون در دل افلاک کنم

بهر راحت نزدم بخیه بزخم تن خویش *** دوختم سینه که باردگرش چاک کنم

باز در سینه من زمزمه با هو نیست *** دانه سبجه ذکرم گره ابرو نیست

گلشن از حسرت روی تو فرو رفته بهم *** بی گل روی تو هر غنچه رزانو نیست

بس است چند دلا گرم اضطراب شوی *** چنین که خانه خراب توام خراب شوی

نماند رنگ برویت شکفته شوکل *** که رفته رفته مبادا جو آفتاب شوی

قریب سینه پرداغ بوالهوس نخوری *** که چون کتاب غلط نقطه ای شک دار

دشت هوس ز آبله پای من تهی است *** این ریک گرم قسمت صحرای دیگر است

در قصیده ردیف اسب این بیت را بالا دست همه گفته

یک دست آمده است سخن گر چه یافته است *** از پهلوی ردیف فراوان مجال دست

رباعی

وقست که دهقان ذلك گردد سست رباعی *** وز سنبل هاش حبه نماند چونخست

در چرخ هلال نیست گویم تو راست *** يك پره ز چرخه فلك مانده درست

میرزا محمد سعید - خلف ارجمند مرحوم حکیم محمد باقر قمیست با بندگان میرزا محمد حسین برادر بزرگش که ملکیت بصورت
بشر در سلك اطبای پادشاه جنت مکان شاه عباس ثاني منسلک و بشرف مصاحبت و مجالست

ص: 167

مشرف بوده مجملات- نیکو اخلاق و پسندیده صفا قند طبعش در اکر علوم خصوصاً حکمت نظری متین و خامه تقر برش در ترتیب نظم نمکین رجوعش بخلوت تقدس ذاتی و طلوعش از مشرق تزه طبیعی از حرکت نبض باندیشه قلبی مطلع و بمجرد پرسشی امراض مهلك را دفع می کند در جلوس نواب اشرف بسعایت بدگویان مؤاخذ شده مقرر شد ایشان را بقلعه الموت محبوس سازند باز سلامت ذات ایشان باعث شده مواب اشرف ایشان را بخشیده در قم بطاعت و عبادت و تحصیل علوم و دعای دولت پادشاه مشغولند اشعار آن جناب بدینه و جب تحریر یافت

بیت

در انتظارات ای ثمر دل شکونه وار *** چشم سفید گشت و تو در دیده بوده

مخور غریب کرامات این تهی مغزان *** که گر بر آب روند از هو است همچو جباب

مرد رفعت جوی رانا راست بودن لازم است *** خم شود هر کس که از پستی بالا می رود

عندلی بان چون طواف گلشن آن کوکنند *** دست گلچین ترا چون دسته گل بو کند

چون آب زلالست که از ریک بر آید *** راه منو مقصود همین فاصله دارد

نرگسی پنداشتم می چینم از گلزار غیب *** از تماشای جهان چشمی که بر می داشتم

شد بهارو گل بچندین رنگ می آید برون *** شیشه پر می همچو لعل از سنک می آید برون

پاک طینت را کمالی نیست دانشور شدن *** هیچ حاجت نیست خاک کربلار از رشدن

شیشه نه چرخ را بر طاق نسیان چیده ام *** این چنین آیین کنند آزاد مردان خانه را

تعریف رود خانه

زمین در جنب آن دریای سیمین *** چو در گوهر نهران گردد یتیمی

ملا علی رضای تجلی - از کد خدا زادگان اردکان من اعمال فارس است بزیور فضایل نفسانی و حلیه کمالات روحانی آراسته تجلی شمع شعورش بزم قدسیان را منور ساخته و چراغ کمالاتش در محفل روحانیان پرتو انداخته در مجلسی که ایشان با فاده مشغول باشند فحول علما را قدرت دم زدن نیست در کمال پاکی طینت و پرهیز کاریست بطریق بعضی از طلبه هرگز متوجه منهیات نشده روزی فقیر می گفت که اگر خوردن شراب مباح بود باز هم ارتکاب آن از امثال ما جماعت نا مناسب نمودی الحق (الظاهر عنوان الباطل) درباره او صادق است در اوایل من جهت تحصیل باصفهان آمده مدتی از تلامذه بحر معرفت آقا حسین بود بعد از آن اراده هندوستان نموده در آن جا بتعلیم ابراهیم خان ولد علیمردان خان مشغول بوده مشار الیه

و سایر امرا کمال مهربانی با و داشتند باز شوق ایران و موانست دوستان باعث شده باصفهان مراجعت کرد

قطعه

بغربت اندر اگر سیم و زر فراوانست *** هنوز هم وطن خویش و بیت آحزان به

اگر چه در گدانه‌ها رسیم و زیر سارند *** برای نرگس هم خاک نرگستان به

در شهور سنه 1072 باد شاه قدردان شاه عباس ثانی محلی از محال اردکان را یسبور غال او عنایت فرمودند و نواب اشرف اقدس هم در بسال ایشان را بمجلس طلب داشته در سفر بیلاق در رکاب ظفر انتساب بودند و الحال در اصفهان بمباحثه و تالیف مشغولند گاهی بعد از مباحثه متوجه ترتیب نظم غزل و رباعی می شود تجلی تخلص دارد و اشعارش اینست

غزل

از اضطراب کار مهیا نمی شود *** سیل از در بدنست که دریا نمی شود

باز که بیجمال تو آغوش عشرتم *** همچون کمان حلقه زهم وانی شود

ز بس در دیده ام یاقوت اشک آتشین باشد *** نگه در چشم من همچون خط زیر نگین باشد

در راه دلم ضعف آن انداخته سنگی *** عمری گذرد تا روم از رنگ برنگی

عمر کیکی دان اجل شهباز او *** روز و شب بال و پر پرواز او

بسکه در مشت غبارم یاد رویش نقش بست *** سیماب کشته زنده شو دراه مردمی

روح طپیداست دل پر ز درد من *** کرده تصویر او شد هر کجا کردم نشست

خواهم چو بهله با تو دمی هم می کنم *** دستی بر آن کمر زده قالب تهی کنم

حسرت پیری نگرده کم راسباب جهان *** صد گهر کی می تواند کار یک دندان کند

نقابش از صفای چهره صبح اندود می گرد *** گل رخسارش از مهتاب گرد آلود می گردد

فلك را آه گرم عشق باز ان مضطرب دارد *** چو فانوس خیال این آرزو از دود می گردد

دل کجا در زیر تیغت چین برابر و می زند *** پیش فدراک تورم خنجر بر آهو می زند

سیر هم نتوان تماشا کردنش در خواب ناز *** کز نگاه گرم شرمش آب بر رو می زند

هر جا دودله چوشیشه ساعت شونند رام *** از یکدیگر غبار دورت کنند وام

نسبت من تو چون نسبت عکس است بشخص *** با توام گر همه در عالم دیگر باشم

ص: 169

آن را که منزله ذات صفات *** ز درس کلام و حکمتش نیست نجات

در طبع بدان بجهل برگردد علم *** در طینت ما ر شود آب حیات

گر بگذری از طریقه علم و عمل *** هر تفصیلی که هست یابی مجمل

کثرت همه از وجود اصلی خیزد *** از نقش دویم دو تا به بیند احول

پر آبله شد چو خرشه هر چند کفم *** یک دانه نشد حاصل از این نه صدقم

باطن همه ناکامی و ظاهر همه کام *** لب تشنه سیراب چو در نجفم

در حسن را آب روان در کشت است *** در دل اثرش چه شعله در انگشت است

شمار نکر حسن خرابانی را *** چون معنی بیت هجو خویش زشت است

صفت معشوق

چون گلاب از تاز باشد در بدن *** در غریبی بوی گل باید وطن

ملا محمد کشمیری - از تحول فضلا بود طبعش جامع فنون و آداب را قانون و با اعتماد بعضی درآمد فیناد بود در اصفهان سکنی داشت

سبب سرکشی و غذای طبع بیدخوشی شهرت کرده درین ساله سنه 1083 فوت شد گاهی رباعی می گفت

(رباعی)

ای گل که نه بوئی از تو پیدا و نه رنک *** از شرق جمال تو بود هر آهنگ

دورم از تو بسان ظلمت از نور *** هستی در من مثال آتش در سنک

ظهیرا - خلف مرحوم مولانا مراد تقریشی است طالب علم و درست سلیقه است چمن خاطرش از سحاب فیض الهی همدوش طراوت و

گلزار طبعش از بحر فضل نامتناهی هم آغوش نضارت در نظم و نثر سلیقه اش نهایت لطافت دارد با بروفور قابلیت نظارت و پیش نمازی

ولایت گرجستان بوی مفروض شده باتفاق عالی جاه شاه نظر خان والی کاخ روانه آن ولایت شد و الحال در آن جاست حسن سلوکش

بمرتبه ایست که عالی جاه معزی الیه از سخن و صواب دید او یکسر موعودول نمی نماید طبعش در ترتیب نظم و نثر و حل معما ربط دارد

و نهایت قدرت و لطافت دارد شعرش اینست

رباعی

در نرد طریق دین متم در بدری *** در ششدر حیرانیم از بی خبری

نقشی که در شش نشسته از من اینست *** کرجان و دلم شیعه اثنی عشری

آن کس که زفهم و هوش نامی دارد *** نه ما حضری و نه طعامی دارد

امروز زروشنان که بتوانم گفت *** روز است که چاشتی و شامی دارد

امشب که رخ تو شمع بزم آرا بود *** وز حیرت دیدار توام مهیا بود

در آینه خویش نظر می کردم *** جز من همه چیز اندرو پیدا بود

زبان صوفی دل مرده را حکایت عشقت *** چو نقش آینه مصحف بود بلوح مزاری

(رباعی)

از دانش مبدء و معاد اشیا *** بشنو سخنی که نشنوی جز از ما

عالم زازل تا باید يك سخنست *** گوینده آن خدا نیوشنده خدا

تلاش رشته را با گوهر ناسفته می ماند *** بفکرست عقل از راز عشقش سر بدر بردن

محرم درد نهانم کس درین محفل نبود *** در میان انجمن عمرم بتنهائی گذشت

نی نیست درین بیشه که لبریز شکر نیست *** سنگی نه در این دشت که سنگین ز گهر نیست

این طرفه حدیثی است که از ظاهر و پنهان *** در هیچ نشد داخل و از هیچ بدر نیست

عرفان بگفتگو بک شاید نقاب را *** مینا زمنک سر مه کنند این شراب را

نار است از زمالش دوران گزیر نیست *** از رشته پیچ و تاب برد پیچ و

گو میرد از خمارو نه بیند کسی بچشم *** ابرو بلند کردن موج سراب را

می خانه را ز مدرسه نتوان شناختن *** از بسکه رهن باده نمودم کتاب را

واعظ قزوینی - اسم شریفش میرزا رفیع است نواده ملا فتح الله واعظ قزوینی است بفنون کمال آراسته و بصلاح و پرهیز کاری پیراسته چمن طبعش را آفتاب گل خودرو و گلزار خاطرش را ماه تمام گل شب بو لطافت و ملاحظت طبع او را تالیف وی می بابواب الجنان هشت گواه عادلست که چهار عدولش بمحکمه صاحبان انصاف گذشته و سجل فصاحتش باذعان اهل عرفان معنون گردیده حقا که هر بایش در بهشت بروی مطالعه کنندگان کشاید و هر فقره اش از راه نظر به بیننده رحیق تحقیق پیماید غرض که جلد اول این کتاب فصاحت آیات انظر فقیر رسیده و مطالعه آن هر کس را از کتب اخبار و احادیث و اخلاق مستغنی می سازد چرا که فقیر مطالعه کتب تواریخ و اخلاق و امثال آن بسیار نموده بحسب لفظ و معنی هیچکدام این قدر فیض رسان نیست. کمینه حیرانم که در مجادات دیگر چه خواهد گفت که درین نباشد امید که بصحت و عافیت و سلامت بوده توفیق اتمام آن را بیابد اکثر اشعار که مناسب آورده اند از آن جنابت این ابیات از آن

جناب قلمی شد

ص: 171

دل خانه ایست یاد خدا کد خدایی او *** سرد از محبت همه گشتن هوای او

گشت یکشب در میان وصل به رعای ما *** کربلائی شد لباس تیره بختی های ما

از هیچ کس بجز در زبانی ندیده ایم *** خلق زمانه را همه گویا زبان یکیست

گر چه ما را نیست پیشاپیش درد مشعلی *** نیست دود آه مظلومی هم از دنبال ما

بزمین برد فرو خیلی محتا جانم *** بی زری کرد بمن آن چه بقارون ز و کرد

گفت گو شد همچو سطر بی نقط بدخوان مرا *** چواشك شمع در هر گام می گیرم سرراهی

جوهر از تیغ زبان شد ریخت تاندندان مرا *** گفتکو شد همچو سطر بی نقط بدخوان مرا

ز آتش پاره خود گرمی تا و اکشم هر دم *** چواشك شمع در هر گام می گیرم سرراهی

دست بردا من زن استغنائی تمکین شیوه را *** از حریم دل بدر کن آرزوی لیوه را

خط سبزش پوشد او سیب زنخدان را چه غم *** برک می پوشند بر رو از لطافت میوه را

آگاهی عامل سبب راحت شاهست *** فریاد سك افسانه بود خواب شبانرا

روزگار آخر ستمگر را ستمکش می کند *** شیشه میازد مکافات شکستن سنگ را

جز دل که بسته اند بر او قوم تیره دل *** دیگر بزند گانی دنیا چه بسته است

آن قدر فیضی که من از بی زبانی برده ام *** ترسم آخر شکر خاموشی کنند گویا مرا

مثنوی

نبی و ولی هر دو نسبت بهم *** دو سرو یکی چون زبان قلم

دو سر چون قلم لیک از حان یکی *** زبانشان دو تار سخت شان یکی

از آن برده همچون قلم سر بسر *** که هدو در میانشان نگنجد مگر

خط شرع گردیده ناخوان از آن *** که گنجیده گیری چومو در میان

رباعی

آن را که نه آتش خود خاموش است *** هر شام و سحر دیک سخا در جوش

هر عیب که باشدت سخا می پوشد *** گردید چوکاسه سرنگون سرپوشت

آقا رضی قزوینی - در کمال آرام و آهستگی و در نهایت بی تعلقی و وارستگی است چرب و نرمی کلامش مرهم خستگان آفت و رایحه خلق همیشه بهارش دماغ را سبب ملایمت از جمیع علوم بهره دارد و تخم فیض و دریافت در زمین خاطر طلبه می کرد حقا که دلنشین حقا که دلنشین و محبوب القلوب خلاق است یگانه زمان و وحید دوران بندگان ضیاء نویسنده دفتر خاصه که قزوینی بی شبهه و چار پای صرف است در باب او و عزیزان دیگر گوهری سفته که بچهار رکن عالم دویده و آن این است

رضی و واعظ و ملا خلیل و سبزی کار *** دلم فریفته این چهار قزوینی است

ص: 172

و گاهی متوجه ترتیب نظم می شود و این اشعار از اوست

شعر

ز نعمت حق نعمت عمده دان نه خوان رنگین را *** نمک بشناس گر شناسی از هم تلخ و شیرین را

گوشه گیر است که سرمایه جمعیت هاست *** یک تن از غیر چو عزات بگزیند تنهاست

عهد او چون جناب بستن بود *** مطلب از بستش شکستن بود

ریزش احسان در نان آب کشت کس مباد *** مد احسان التیمان سرنوشت کی مباد

سبکر و تر بود چون عمر غفلت هست سنگین تر *** شب کوتاه سازد خواب را در دیده شیرین تر اکسیر عمر ناقص ما شد غم و ملال ***
کرد از برای ما نفی را هزار سال

سحاب رحمتش عامست یعنی دل بدریا کن *** تو هم مانند این دامن آلوده را واکن

ملا محمد شفیع - خلف بندکان واعظ بمقتضای الولد سراپیه قدم بر قدم والد خود دارد و در زمین قلوب هموم خلایق تخم محبت میگرد
درین سال که سنه 1077 است باصفهان آمده در هم بعد حکیم داود موعظه در نهایت فصاحت و بلاغت کرده فقیر بخدمتش نرسیده ام
اما از عزیزان صفات ایشان بسیار مسموع شده ک در مجموعه حاجی اسمعیل نوشته شده بود داخل این اوراق شد

(شعر)

توان شناخت فیک و بد هر سرشت را *** هرگز کسی نخوانده خط سرنوشت را

ریا صلان زن در سر شکنند بیخبر *** باران به از گهر بود ارباب کشت را

پیش ما در گشتگان یکسان تمایه خوب و زشت *** یک روش گردد بآب تلخ و شیرین آسیا

تا مجرد نیست مالک رهنما کی می شود *** شاخ تابک و بری دارد عصا کی می شود

ملا علی قلی خلخالی - همشیره زاده ملا واقف خلخالیست ساق عرش را آوازه فضیلتش خلخال و شاهد علم و عملش را حسن در حد
کمال نزد جولان سمند دقتش جاده سطور مطول مختصر و در بیان معانی بیان واقف و باخیر در اصفهان بافاده مشغولند و در خاطر ها
محاسنش را مرتبه قبول گاهی متوجه ترتیب نظم می شود واقف تخلص دارد شعرش اینست

شعر

در لباس فقرهم آسودگی نبود مرا *** یخی های خرقه بر من جادهای وحشت است

و سمت دشت با ندازه پروازم نیست *** یاد صیاد و گرفتاری کنج قفسی

می دهد یا که دنیا گردی از باد است ***گرد بادی که ازین دامن صحرا بر خاست

ص: 173

سرا پا چشم بودم دوش از ذوق تماشائی *** براه انتظار جلوه خورشید سیمانی

کمند و حدتم شد طوق قمری بسکه پیچیدم *** بخود از حسرت موی میان سرو بالائی

نیست روش طینتان را از غم گردون ملال *** در دل دریا گره کی موج دریا می شود

قصیده

دل من طور معنی عشق او موسی عمرانش *** تجلی جنون باشد عصا و عقل ثعبانش

طلب بحریت پر آشوب کا ندر هر طرف بینی *** کدورت موج محنت های رنگارنگ طوفانش

شکفتن کی نصیب غنچه دل می شود چون گل *** نخندی تا بر اوضاع جهان و باغ و بستانش

مسیحای معنی - مولد او قصبه فاست از جمله محال شبانکاره فارس با آنکه قاطبه اشباه و اقوامش در طلب دنیا و معاشر ارباب دیوان بوده مومی الیه نظر از آن پوشیده در عنفوان شباب جلای وطن نموده در شیراز بخدمت علامی شاه ابوالولی نسابه بتحصیل مشغول گردیده چون آینه قبولش پذیرای عکس شاهد غیبی گردید وارد دار السلطنه اصفهان شده در سلك تلامذه علامی آقا حسین منتظم گردید بادراك و شعور معانی اکثر کتب متداوله را دیده و در جمیع علوم بانتهای رسیده و صحبت شریعتش در کمال کیفیت بنوعی محبوب دل هاست که چون پیاله می دست بدستش می گردانند سلیقه اش در باب نظم و نثر کمال لطف دارد درسته 1115 فوت شده قصیده که در باب درد پا گفته دلیلی روشن است بر اثبات دعوی فقیر و دیباچه بر مجموعه فقیر نوشته که کمال غرابت دارد و معنی تخلص دارد این آیات از او ثبت افتاد

شعر

سیه بختی که دارد در نظر لعل می لعل می آشامش *** چو داغ لاله از خون جگر رنگین بود جامش

نفس برگرد آن چون رشته گلدسته می گردد *** زبان هر گاه گل بر سرزند از بردن نامش

دلی از نار در آزار خود بیتاب تر دارم *** نو آموز غمم دیوانگی ها در نظر دارم

چو ابوری گرد از خاکم بچندین رنگ بر خیزد *** چنین از اختلاف طور او خون در جگر دارم

همچو داغ لاله بخت مانقاب وصل ماست *** کر در آغوش توایم از پیرهن در آتشم

به پیری پیش گیرند اهل دنیا دامن خواهش *** قد این خارها چون خم شود قلاب می گردد

خون بقدر چهره رنگین کردنی در دل نماند *** این قدر هم نیست رنگ از چرخ زنگاری مرا

تخلص درین بیت نیکو لطیف افتاده

رنگش ز شوخ چشمی نظاره بشکند *** بر روی او ب دیده معنی نظر کنید

چون نگاه عینک آن رهرو که روشن دل بود *** سنک راهش باعث نزدیکی منزل بود

میرزا باقر - نواده قاضی زین العابدین تریزیست که مرد مبارکی بود در کمال صلاح و فضیلت میرزا باقر نواده اش جوان قابل صالح فاضلی است در تحصیل علوم سعی بسیار نموده حقا که باقر علوم و جامع کمالات تست استفاده علوم از خدمت بندکان علامی آقا حسین نموده و باب توفیق بهدایت ایشان بروی گشوده تدریس مدرسه قطبیه و تقسیم گندم و گوسفند تبارزه بطریقی که باجد مرحومش بود الحال با اوست و در نظم اشعار و معما سلیقه اش معباریست و این اشعار از اوست

شعر

حاصل زندگی ما سخن رنگین است *** ان هم از دست نهی در گرو تحسین است

دل که تنک از خیال آن دهنست *** سخنان غرب را طن است

خرقه چاک چاک زنده دلان *** آرزوهای مرده را کفن است

گشته از خط حساب حنش یاک *** باقی لا کلام او دهن

جز سخن نیست در کنم چیزی *** رهن منقول من حدیث منست

فصل گل و موسم بهار است *** گلزار برنک و بوی یار است

یتو شب ماه تیره روزان *** چون چشم سفید کشته تار است

عینک در انتظار تو با دیده یار شد *** چشم سفید گشته براهت چهار شد

نه همین در ماتم دل ناله غوغا می کند *** داغ می پوشد سیاه و زخم سروا می کند

زاهد دل مرده را هر گام گور کننده ایست *** می کند از سایه اش از بس زمین پهلو تهی

غفلت کج نظران فایده دین باشد *** چشم احوال چوبخوابست یکی این باشد

چمن دیگر بکام قمریانست *** ز عکس سبزه چون رو روانست

مسیحای صاحب - از عزیزان کاشانست جامع جمیع علوم و حاوی آداب و رسوم در نظم و نثر عربی و فارسی خیالش کمال قدرت و لطافت دارد و نهایت ملاحظت و سلامت اما از نظم عربی دندان بفارسی نمی گذارد چنان چه در شکارگاه منشآت عربی بدوستان ارسال داشته بودند که غزالان الفاظش بی کمند طور قاموس و صراح بتصرف هیچ خاطری در نیاید عبارات و صاف نسبت بالفاظش مکالمه روستانی و ترک و بصورت و معنی دلنشین کوچک و بزرگ، از تلامذه بحر عرفان آقا حسین است

هر جا که دقیقه یاب آگاه دایست *** شاگردوی است و خرقة از وی دارد

غرض که جوان آدمی بصورت و معنی آراسته ایست و طبعش در ترتیب نظم خالی از

ص: 175

لطفی نیست این چند بیت از ایشاست صاحب تخلص دارد

شعر

شد گرم جگر سوزیم آن رند شرابی *** مستیش بر آن داشت که گردید کیانی

در کوره غم شیشه صاف دلم آخر *** از جوش تف آبله ها گشت جوانی

از پرورش آب حیای گل رویش *** فرد است که این سبب ذقن گشته گلایی

پیوند الفت تو چو تار نظاره است *** تا چشم می زنی بهم این رشته پاره است

گیرد بقرض هر چه زهر کس نمی دهد *** دشتام اگر دهند باو پس نمی دهد

پر مکن خون در دلم تا دوستی ماند بجای *** شبشه چون از باده پر شد از هوا خالی شد

منك از دل شکسته خورد شیشه حیات *** تا بر خوری زعمر مخور بر دل کسی

هر کس که دم زهوش بریار می زند *** سررا هزار بار بدیوار می زند

دل بهر چه در ازم تو ما داشته باشیم *** در کعبه چرا قبله نما داشته باشیم

نبود عجب زنازکی برای آن نگار *** رنگ ما اگر کف پائی بران زند

باده کی بی ابر مستان را دماغ تردهد *** نخل عیش می گشان از آب باران بر دهد

کجا فکر شکست بی دل و دین دگر دارد *** که در دل هر چه دارد با من آن بیداد گردارد

ز بس کاهیده ام دور از تو هیچ از من نمی ماند *** ز چشم ناتوانم عکس اگر آینه بردارد

بسکه خوش زلف و کاکل افتاده است *** تاب در جان سنبل افتاده است

یار سر گرم عشق همچو خودیست *** برق در خرمن گل افتاده است

گل من تا شنید از تو بوی بیوفائی را *** بهم چون غنچه پیچیدم بساط آشنائی را

پریدن های چشمم بردی از جاگر نمی کردم *** نگهدار تن کاهیده وفك کهرئی را

خار از پائی بکش شاید که همراهت شود *** نان درویشی پز تا توشه راحت شود

میرزا معز فطرت - خلف میرزا فخرآ که از سادات موسوی قم است واز جانب والده صبیبه زاده سید السادات میر محمد زمان مشهدی

جوان قابل فاضلی است بصفات حسنه آراسته در تحصیل علوم سلیقه اش در کمال رسائی و ذهنش در نهایت خوش ادائی از مشهد مقدس با صفهان آمده مدت دو سال در مدرسه جده نکتی نموده در خدمت علامی آقا حسین بتحصیل مشغول بود چون درین ولایت فضیلت و نجابت قدری ندارد یک سال قبل از حال تحریر روانه هندوستان شد شعرش اینست فطرت تخلص دارد

شعر

کی دل پرداغم از شور جهان رسوا شود *** لاله ما شمع زیر دامن صحرا شود

ص: 176

از نوازش های آن بدخو همین ما را بس است *** کز دریدن نامه سر بسته ما وا شود

گداز از آتش عشق تو دادم آن چنان تن را *** که چشم مویرون آورده کردم طوق گردن را

بجای باده رنگ گل بساغر می توان کردن *** دهد کیفیت از پس چشم مخمور تو گلشن را

درا بیاغ که دل‌های غم نصیب پراست *** هزار بیشه ز آواز عندلیب پر است

از بسکه تهی کرده ام از یاد تو قالب *** اشگی که برون آیدم از دیده حباب است

از ناز تو هر دل شده در گریه و زاریست *** هر چین جبین تو مگر ابر بهاریست

میرزا شاه تقی واحد - از اجله سادات و قبای اصفهان است الحال برادر ایشان نقیب النقباست مشار الیه در فضل و دانش خصوصاً در علم نظری و فقه سرآمد فضلای ممتاز است و در درستی سلیقه بی انجامز مدتی شیخ الاسلام رشت بود از آن منصب معزول شده شیخ الاسلام مشهد مقدس شد مدتی در آن امر کمال بی طمعی بظهور می آورد چنان چه آوازه کم طمعی او چهار رکن آفاق رسیده بسبب شکایت بیگلر بیکی معزول شد امر مذکور بسیادت پناه سید تاج الدین که قاضی آن جا بود موجوع شد چون نهایت راستی و درستی و کم طمعی داشت و همه کس از اوراضی بود یاندک مدتی معزول شده امر مزبور بمیرزا هدایت خلف میرزا شاه تقی مرجوع شد و میرزا شاه تقی در اصفهان می بود تا در این سال فوت شد و این اشعار از ایشانست واحد تخلص می کرد

(شعر)

ای نور دیده رفتی و بی نور دیده ماند *** مژگان چو آشیانه مرغ پریده ماند

نهاده ام چوگان سر بر آستانه او *** فرشته را نگذارم بگرد خانه او

گرم نازی و سر خانه خرابی داری *** از در خانه ما می گذری خوش باشد

در بستر وارستگی آرام گرفتم *** فارغ شدم از هر دو جهان کام گرفتم

انزلف پریشان که بر خسار تو دیدم *** مرغ دل رم کرده بگل دام گرفتم

آخر کشید دیده زدل انتقام خویش *** من هم چه گری ها که نکردم بکام خویش

روزی که عشق او در می خانه می گشود *** هر کس بقدر حوصله پر کرد جام خویش

خوشست سفله که با خاك وه شود یکسان *** زبان بدیده رسد چون غبار برخیزد

این حدیث صدق و کذب اندر سخن *** همچو بوی سیر و مشک است از دهن

سر گشتگی نیست درین بادیه عشق *** هر جا که گذاری قدمی بر سر راهست

میرزا هدایت - خلف میرزا شاه تقی جوان قابل بآرامیست در اوانی

ص: 177

که باصفهان تشریف داشتند بنوعی سلوک می کرد که دشمن و دوست زبان تحسین می گشودند و او را بیگدیگر می نمودند در وقتی که والد او شیخ الاسلام مشهد مقدس بوده مشارالیه قاضی مشهد بود و با نفاق امور شرعبه را بلند مرتبه می گردانیدند الحال شیخ الاسلام مشهد است شعرش اینست

(شعر)

بما بیگانگی ها چیست گاهی *** تبسم گر نمی خواهی نگاهی

بجانان تحفه ما تنگدستان *** کل داغیست پاریحان آهی

مدام کام دل از روز کار می گیرد *** ز خویش هر که بعشقتش گذار می گیرد

ز سایه سر زلفش زمین بزنجیر است *** و گرنه کی زخراش قرار می گیرد

زبسکه بی تو چمن در همت پنداری *** که سبزه بر رخ گلزار چین پیشانی است

پاکی طینت بود عینی که دارد گوهرم *** بسکه چون آینه پاکم در نظر بی جوهرم

پر گرفت است دلم خانه صیاد خراب *** کاش روی قفسم جانب صحرا می کرد

شخصی می گفت که شعر (پر گرفت است دلم) از کسی دیگر ست که میرزا هدایت باسم خود می خواند

سید مرتضی - از سادات شریفی شیراز است صحت نسب آن سلسله حاجت باظهار ندارد مشار الیه وضع بزرگانه داشت در زمان وزارت میرزا معین الدین محمد قاضی القضاة شیراز بوده با میرزا هادی وزیر فارس در خدمت شاه ابوالولی نابه مباحثه می کرد تکیه بسیار بکیفیتی بسر مرقد شاه شجاع ساخته بود پیوسته با اهل حال در آن مکان بصحبت مشغول بود پسری ناخلف داشت می رسید شریف نام بعد از فوت او تکیه را بمیرزا معین الدین محمد فروخته مرحوم مزبور خوش طبع بوده و رضی تخلص داشت شعرش اینست

شعر

هر چه ما بیداد می پنداشتیم آن داد بود *** خصی أفلاك باما سیلی استاد بود

زبان تا دو دهان دارم حدیث اوست می گویم *** چو مرغ دوست تادم می زنم یا دوست می گویم

می دهم جان برهت مرتبه فقر و فناست *** چکنم گرد سرت عالم در و پشی هاست

آن غلط فهم این گمان دارد که از من برده دل *** من فراغت دارم و اونا ضایع می کند

برادرانه با قسمتی کنیم رقیب *** جهان و هر چه در و هست از تو یار از من

ملا محمد تقی - چون پدرش الله میرزا محمد حسین اوارجه نویس

شیراز بود بلبله مشهور است در کمال فضل و حال بود قطع نظر از آگاهی معنوی صفای باطن هم داشت که کمکی از فضلا را دست دهد
انیس و جلیس اکابر شیراز بود خصوصاً امام قلی خان و بعد از فوت خان از مخصوصان میرزا معین الدین محمد خان و میرزا هادی شاگرد
او بود وقتی باصفهان آمد فقیر بخدمت او رسید حقا که ملکی بود در لباس بشر در رقت طبع و سخن فهمی و سخن شناسی مانند نداشت
این رباعی ازوست

رباعی

با خلق بخلق باش و دشمن کن دوست *** خالق یکو دلیل خلق نیکوست

فیض واهب در خور استعداد است *** بارد یکی این آب ز کم ظرفی جوست

ملا محمد امین و قاری تخلص - خلف مولانا عبد الفتاح برادر

مرحوم مولانا عبد الکریم طبسی که از مشاهیر فضلا ست و در شیراز می بوده مولانا شمس الدین محمد طبسی که در تذکره دولت شاهی
بعضی از کمالات نیکو خصالش برسیبیل اجمال مذکور است جد اعلای ایشانست از ان تاریخ تاحال فضل و شعر از آن سلسله نگسیخته
مشارالیه چون دریزد بسیار بوده یزدی مشهور است با نواع کمالات آراسته پیوسته بر بساط پرهیز گذاری متمکن و در مقام صبر و رضامندی
ساکن است در اکثر علوم خصوصاً شعر و انشا و معما و صنایع و بدایع شهری زیده بود حالات خود را در یکی از قصاید چنین نقل نماید
خطاب به مدوح گوید

قطعه

خدا بگا را دارم گره بدل دردی *** ز غنچه دلم این عقده خار آه گشاد

منم که منفردم در جهان استعداد *** بجامعیت من ما دوزمانه نژاد

نماند در صدف کون گوهر هنری *** که دست قدرت در جیب فطرتم ننهاد

چه از رسوم علوم و چه از فنون خطوط *** چه از طریقه انشا چه از ره انشاد

چه مثنوی چه رباعی چه قطعه چه تاریخ *** چه از غزل چه تصیده کفی بها الاشهاد

چه حل و عقد معما چه قبض و بسط لغز *** چه از میادی مبدأ چه از مالی معاد

دگر ز جنس هنر آن قدر که شخص کمال *** که شماره آن عاجز آید از تعداد

ولی چه سود که بخت نمی کند یاری *** ولی چه سود که طالع نمی کند امداد

بهر دری که زدم حلقه زین فنون کمال *** بهیچ وجه مرا هیچ فتح روی نداد

ظهیر قاده گو قهرمان ملك سخن *** مگر بوصف من این بیت کرده است ایراد

مر از دست هنرهای خویشتن فریاد *** که هر یکی بدگرگونه داردم ناشاد

ص: 179

سفینه کرده ام از لجه عدم سفری *** زرهزان حوادث کشیده صد بیداد

کنون زبندر دل می رسم بشهر امید *** متاع فضل و قماش هنر میاد کاد

سایر اشعارش اینست در مدح صاحب الزمان گفته

چون واجب الوجود وجود یگانه اش *** دارد کمند و حدت خویش از خفای خویش

ز مور و پشه جوهر هنگ شمشیرش *** بشیر و بیل عطا کرده ناخن و خرطوم

خدنگ خصم سهم تو قهقرا برگشت *** چنان چه غنچه پیکان دمیدش از آفاق

ای ز تو چاک در زبان کلك شکر نو ایرا *** مهر سکوت بردهان نطق سخن سرای را

بر در کبریای خود همچو کبوتر حرم *** بال عروج داده ناله نال سای را

طفل یقیم اشک را روکش بحر کرده *** سر بقلک رسانده ناله نارسای را

باده زورین نقابد پنجه هوش مرا *** شکوه نکشاید زهم لب های خاموش را

ازدم پیران جوانا فرارسد پرواز ناز *** چون کمان خمیازه کش مگذار آغوش مرا

چون گلیم انرا که مهر دوست از مادر برید *** دشمن نامهربانش چون پدر می پرورد

یکما بك هر چه آن چشم سخن گر داشت پنهانش *** بسر گوشی محاجب گفت بر گردیده مژگانش

درین الان شکستن بردهد خار پشیمانی *** گل از يك خنده تا دامان دود چاک گریبانش

در سماع از خود چراغ افروز وحدت خانه باش *** شعله جواله شو هم شمع و هم پروانه باش

برنگ رشته اگر بخیه ای زخم کشند *** کشم چواه رود خون دل به امانم

پریشان عندلیبی را که محروم از چمن باشد *** کجا چون بابل تصویر پروای سخن باشد

ز غربت بهره جز خواری نمی باشد عزیزان را *** به از گوهر بود دندان ولی تا در دهن باشد

برخود شباب را نتوان بست از خضاب *** باشد بیاض مومک باده شباب

دیده بکشا تو به بشکن زاهد فرزانه را *** در نمی بندند چون مسجد مغان میخانه را

در دلم گوهر گره دان بر تتم زنجیر موج *** روکش دریا کنند سودای من دیوانه را

چوجان درد پرور دور شد از درد می میرد *** دل سوزنده آتش چو گردد سرد می میرد

بعمری گر ز نیک آید بدی گردد هلاک از غم *** چو زنبور عسل نیشی زند از درد می میرد

ندارند اهل عرفان زندگی چون صبح دوازدهم *** چو روشن دل ز جفت خویش گردد فرد می میرد

هو که از افشردن دندان زبان سوهان ساخت *** کی برون آید و قاری از لبش هموار حرف

شکراب طوطی کز شیره جانم غذا دارد *** زبانش را گره چون نیشکر شیرین نما دارد

ص: 180

مراحیرت زبان بستست و می گیرد زبان او *** زبان من تو گوئی در دهان آن دل ربا دارد

دش بر حال ما لرزد حیا گرداند از ماروی *** زبان همدوش دل مژگان هم آغوش حیا دارد

مولانا محمد سعید - خلف علامی مولانا محمد صالح مازندرانی وصیه زاده فهامی مولانا محمد تقی مجلسی مشارالیه در کمال صلاح و سداد و در نهایت فضل و رشاد است چند سال قبل ازین بهندوستان رفته بواسطه پرهیز کاری بتعلیم پادشاهزاده صبیبه پادشاه عدالت شعار اورنگ زیب تعیین شده مدتی باین امر مشغول بود درین سال باصفهان آمده چند نوبت بمسجد لبنان آمده از صحبت ایشان فیض بردیم در فن شعر و معما دستی عظیم دارد اشرف تخلص می کند قصیده درباب سرما گفته چند بیت از آن نوشته شد

قصیده

فصل سرما شد که دیگر دستها افتد زکار *** همچو ایام خزان و برک رازان چنار

از کمر تا دست می گردد جدا افکننده پوست *** هر که را بینی میانش می نماید بهله دار

بسکه اکنون شیوه موئینه پوشی عام شد *** حسن صاحب ریش بیش از ساده دارد اعتبار

جای گرم از بسکه مطلوبست در فصلی چنین *** بر خیزد دود از آتش همچو زلف از روی یار

طاققت نقل مکان نبود از آن چون سنک پشت *** در سفر با خانه می گردد مسافر ره سپار

از عناصر آن چه در خاطر بود نار است و بس *** غیر یکبارم نمی چید بدل زین چار یار

در مدح امام رضا علیه التحیه و التنا

هست خاک آستانش را خواص آینه *** می شود یک کف زمین خلق جهانی را مزار

از تغافل های پی در پی مگر یارش کنم *** پایخت خود زنم چندان که بیدارش کنم

جلوه نازش رسانی داد بیداد مرا *** کوه تمکینش دوبالا کرد فریاد مرا

کی خدا دور از بر آن خوش نگاهم می کند *** سرمه خواهم شد اگر سنگ سیاهم می کند

معنی از بیگم اگر بیگانه می آید برون *** نیست عیبی بگرگم از خانه می آید برون

چشم روشن راز عینک می فزاید تیرکی *** صاف دل گمراه می گردد زبرهان بیشتر

نشود شعر کس از معنی مردم رنگین *** زندگانی نتوان کرد بجان دیگران

بهر کردن چون نگین کردم بآیین خانه را *** نقش می دانم نشستی گر بود این خانه را

از برای خوبیت خط حلقه زنجیر شد *** این غبار از بهر حسنت خاک دامن گیر شد
از پریشان حالی آخر کار من صورت گرفت *** بسکه آمدم و بکلکم خامه تصویر شد

ص: 181

بمعنی و صورت چوزن اژدهاست *** زن زنده را حیة گفتن سزاست

رباعی

در وادی شرع و راه نیکو سیری *** از بعد نبی علی کند راهبری

رمزیست که عقد سیزده نحس بود *** یعنی مگذر ز دین اثنی عشری

شرف بخوش آمدش تکاهل نکى *** در هر وصفی باو تغافل نکني

داداد او گر ببر کند گلندی *** تو جامه بغیر چشم بلبل نکنى

صفت شخصی

دهان تنگش از پان کشته گلگون *** چنان از زخم سوزن سرکند خون

رباعی

از اول کار آدم اندیشه کنید *** از آخر کار عالم اندیشه کنید

با قحبه دنیا می کنید آمیزش *** از آتشك جهنم اندیشه کنید

در فوت شخصی

نظر وا کرد و بست از دهر ناساز *** گشاد آن در که محکم تر کند باز

ملا علی نقی - اوهم خلف مولانا محمد اوهم خاف مولانا محمد صالح مازندرانی است بطریق اخوی بکمالات آراسته بعد از ملا

محمد سعید بهند رفته نهایت اعتبار بهم رسانیده چنان چه حسب الفرموده غزوات و حالات پادشاه را بنظم آورده که روز کار تاب نیاورده

در این سال خبر فوتش رسید سابق تخلص داشت شعرش اینست

شعر

رام ما کشت فلك از غم پنهانی ما *** هست داغ دل ما مهر سلیمانی ما

دیده هر دو فکنم از تو نشان می بینم *** نیست بیهوده در این بادیه حیرانی ما

ما ز بیداد تو هر دست که بر سر زده ایم *** حلقه بهر تماشای تو بر در زده ایم

آستان در جهان نقش رخ ما دارد *** بس که از شرم گنه بوسه بهر در زده ایم

بجرم این که دمی در جهان گشودم چشم *** تنم بتیر مشبك شده است چون بادام

ملا محمد حسین - او هم برادر مولانا محمد سعید است کمال مردمی و آزیم دارد شرمش بعد است که گاهی بدیدن فقیر بمسجد لنینان
می آید شعر که می خواند در آب و عرق غرق می شود او هم بهندوستان رفته با عالیجاه ابراهیم خان بوده اتفاقا در فترات افغانان نهاییم
سپرت با عالی جاه محمد امین خان حاضر بوده

ص: 182

قضا و قدری در آن باب و کشته شدن سید سلطان گفته شعرش اینست

شعر

طوطی ناطقه و از آینه کویا کرد *** نقش ها سنک بروی یخ صد دعوا کرد

شادم از درد و غم و پر ز غبار است دام *** خط مشکین تو را آینه دار است دلم

ستمگاری که دور چرخ را بر مدعا خواهد *** بدان ماند که رود نیل فرعون از خدا خواهد

امینای فراهانی - فضل و حال و پرهیزکاری ایشان از آن مشهور تر است که محتاج بتصریح باشد از خوبی های او آن که از تعلقات خود را نجات داده توطن نجف اشرف اختیار کرده و از گرد آن آستان هر صبح و شام سر مه سلیمانی می کشید چنان چه خود گفته

رباعی

بشتاب بوی نجف ای دل بشتاب *** دریاب این فوز را بزودی دریاب

چون خواب نجف عبادت یزدانست *** خود را بنجف رسان و بر پشت بخواب

چون منحنی شده بود چنان چه خدم بقدم مبارکش بهم رسیده بود عزیزی گفت که چرا خود بر عکس شعر خود عمل می کند در جواب فرمود که سجده شکر توطن نجف بجای می آورم این رباعیات هم ازوست

رباعی

ای بعد نبی بر سر تو تایج نبی *** بگرفته از شاهان جهان باج نبی

آنی تو که معراج تو بالا تر شد *** یک قامت احمدی ز معراج نبی

درراه طلب زلف تو تابی نخورد *** از چشمه چاه دفن بی نخورد

بیگریه و و سوز دل طاعت ما *** آن دانه که آب و آفتابی نخورد

یکعبه رفته بود خطاب بکعبه گفته

ای کعبه فدای چاک دامان تو من *** لیلی تو و مجنون بیابان تو من

حسن تو کجا حوصله وصف کجا *** باید دیدن ترا که قربان تو من

میر محمد علی - ولد مغفور میر محمد مؤمن الحسینی الحسینی الحمزوی مولد ایشان از شیراز متولی مرقد منور سید علی ابن موسی ابن جعفر علیه السلام و مدتی از تلامذه سلطان العلمانی شاه ابو الولی بوده و ادراک صحبت میر محمد استرآبادی و اکثر فضلا نموده والاد

ایشان از جمله دانشمندان بود مشار الیه بعد از تتبع علوم دو سالست که بفکر شعر افتاده طبعش در ترتیب نظم عربی و فارسی خالی از

ص: 183

لطف نیست شعرش اینست حامد تخلص دارد

شعر

چون بفکر حق کنم رنگین ریاض خامه را *** از گل خورشید سازم مهر عنوان نامه را

صفحه کاغذ ز مهر و مه رسد بهر رقم *** چون مزین سازم از تشریف نامش نامه را

بر سرم جوشند از خیل ملک پروانه وار *** گرم سازه چون بذکر حمد حق هنگامه را

از ادای حمد او کر لفظ مضمون قاصر است *** کوهی نقصی نباشد قدر صاحب جامه را

خامه از توحید ذانت کی تواند دم زدن *** حد او صافت نباشد مرزبان خامه را

روحي فداك اى شه معراج اصطفاه *** قد كفت في الوجود دهوراً لك البقا

حکم قضا و کلک قدر در گفت زحق *** قد فوضت يدك أموراً با سرها

حجت بود حدیث تو نزد حکیم عقل *** من قال با الخلاف على الله افتري

ذرات کاینات بفضل تو شاهدند *** من ان في يدك أقد مسيح المعصي

شرعش چو قلب عرش بود قهرمان شرع *** من شرعه أستفيد عن العرش فاستوی

نشان حسن ازل از سراغ نتوان یافت *** که آفتاب نور چراغ نتوان یافت

صفا ز باده نیفزود طبع روشن را *** کز آب روشنی در چراغ توان یافت

گر همه خون شده دل کاب رخ تاثیر است *** و همه خاک شود دست که دامن گیر است

با همه قید علایق دلم از خویش رود *** هم چو آب است و وان دایم و در زنجیر است

غم فرود از گلرخان خاری مرا *** از فلك این بود غم خواری مرا

دست گیری نیست در عالم مگر *** رعشه گیرد دست از یاری مرا

مردمان را شود از سرمه گر آواز خموش *** سرمه را چشم سخن گوی تو آواز کند

سلیمان - از طهرانست طالب علم منتحی بوده مدنی در اصفهان از شاگردان نواب خلیفه سلطان بوده دران وقت شیخ الاسلام طهران شده

در وزارت نواب میرزا مهدی معزول شد از صدمه پریشانی بهند رفت در آن جافوت شد ابن بیت آزوشد که در وقت رفتن گفته

شب را برای راحت تی آفریده اند *** در هند می توان دو سه روزی نفس کشید

ملا شیخ علی - برادر زاده مولانا عبدالرزاق قمیست طالب علم و درست سابقه است در نهایت صلاح و پرهیز کاری خلق خوشش بهار
دوستان و اطوار حسنه اش خاطر جوی همگنان گاهی متوجه ترتیب نظمی می شود فایز تخلص دارد شعرش اینست

ص: 184

ز عالم فارغست آن دل که مجذوب الهی شد *** شود کوتاه دست غیر از ملکی که شاهی شد
میرا دامن کشان طرفان عشق آورده تا کویش *** خوشا خاکی که سوی دجله با سیلاب راهی شد
همچو ساحل نکشم منت خشک از پی آب *** گر چه عمریست که تاب بر لب دریاست مرا
برد دارا نرگست از گردش مستانه *** هست بیمار ترا این مرغ پرهیزانه
در پرده دلم زان بت عیار دونیم است *** هر یک مژه بر هم زدنش پرده گلیمست
کسر خضر وه او نکند تریت ما *** جان در تن ما گنج دیوار یتیم است

رباعی

فایز تا چند شکوه از یجانی *** باید که بگوشه قناعت آتی

تاکی می ریزی آبرو از پی نان *** تا چند ازین گدائی و سقائی

از چرخ فسونگر توان داشت امید *** هرگز بر فضل او نیفتاد کلید

چون طوماری که در گشودن بیچند *** گر دست کشاد پای در بند کشید

مولانا محمد علی شوشتری - جهت تحصیل باصفهان آمده در مدرسه جده ساکن بود در خدمت آقائی آقا حسین درس می خواند طبعش
موزون بود این دو بیت ازوست

(شعر)

ز جام همچو چوسر گرم اضطراب شوم *** چو شمع گریه کنم آن قدر که آب شوم

دل نیست که گرد سران زلف دو تا شد *** باز رشته جانم گرهی بود که واشد

میرزا علیخان - شیخ الاسلام جرفاد قانست خلف میر ذو الفقار عمه زاده بند کان مخدومی آقا حسین خونساری ، جوان آراسته قابلست
در نهایت صلاح مدتی در اصفهان بخدمت آقا حسین بتحصول مشغول بود بتکلیف اهالی آن جا شیخ الاسلام جر فارقان شد چون خدا
شناسی دارد چنین مسموع شد که اراده استعفا دارد و از دست مردم حرفادقان حرفا درقان بتنك آمده مشهور است که در هنگامی که جرفاد
قانرا بتبول عالیجاء حسین قلیخان دادند ملازمی داشته بآدم خوار مشهور آن را حاکم آن ها گرد کسی در مجلس بنقد کان غلامی آقا حسین
نقل می کرد که شخصی آدمی خواد نام داروغه جرفادتان شده ایشان فرمودند که از گرسنگی خواهد مرد شعرش اینست

چون توان با اهل دنیا صاف کردن سینه را *** کز دوروتی ها گل رعنا کنند آینه را

ص: 185

ز جوش نخل مردم چین بابر و مداح ساست *** فرازش اهل حاجت را همین از چوب در بانست

دور از تو خون مرده نماید چراغ من *** می همچو لاله خشک شود در ایام من

بسکه از رشک او گداخته شد *** سرهوئی دماغ فاخته شد

اذبس گلش باب نزاکت نزاکت سرشته اند *** بی بهله گل بدست نگیرد نگار من

دور از تو مداه مرا شمع محفلست *** مژگان بدور دیده من خط با طلاست

پنهان نکنند مرگ زما قاتل مارا *** چون پرده چشمست کفن بسمل مارا

داریم بیتو چشم ز مردم رمیده *** خنجر بخویش از مژه خود کشیده

نومید نیستیم که چون داغ لاله هست *** باهر شبی چراغ خدا آفریده

بسکه بی او چهره ام با سیلی غم آشناست *** خانه آینه از تمثال من چینی نیاست

رخسار ترا نیل خط سبز ضرور است *** چشم همه کس از نمک حسن تو شوراست

رباعی

دور از تو زرشته های آه سحری *** بستم کمر خویش بعزم سفری

دانم که بیای خود بجائی نوسم *** چون خار مگر بیای دگری

ملا شاه محمد - از ولایت دارا بست طالب علم منقحیت مدتی در هند بود در این سال تشریف آوردند تذکره شعرا می نویسد امید که موفق باشد مدتی که در هند بود تا در آن جا بود فیض بهمه کس می رسانید چنان چه هر سال برای همه همسایگان و مردم دیگر مبلغی می فرستاد و الحال که آمده هم فیض او بفقرا و مستحقین می رسد و توفیق این معنی یافته غرض که مرد بسیار خوبیست و پاره تحصیل هم کرده هر علم آگاهی دارد شعرش اینست

رباعی

جهدی کن و در راه خدا پابردار *** زاده آخرت و دنیا بردار

با دست تهی مری بدوگاه کریم *** آب از ساحل برای دریا بردار

عمر ما چون باد بگذشت و نشان معلوم نیست *** از بگیری این کاروان معلوم نیست

صاف دل غمگین نمی گردد ز حرف جان خراش *** جای زخم تیغ در آب روان معلوم نیست

راحت واماندگی راهرو در منزل است *** زشتی اعمال ما در این جهان معلوم نیست

ملا مقیم - مشهور بجعفری شیرازی مرد صالح بتقوائی بود و نهایت صلاح داشت چنان چه یکی از اجداد او در سلك اصحاب امام جعفر صادق علیه السلام منتظم چه بوده محملا مشارالیه در کمال همواری و ملایمت بود چند گاهی در شیراز از محرمان

ص: 186

مرحوم شیخ علی نقی بوده باتفاق مشارالیه باصفهان آمده با او بود بعد از فوت او بخدمت عال حضرت میرزا علی رضا شیخ الاسلام بود درسته 2074 فوت شد طبعش خالی از لطفی نبود خصوصاً در ترتیب تاریخ شعرش اینست

شعر

مه بدر از سیم های تو باشد *** نه همچون روی زیبای تو باشد

کسی حاصل کند کام دل خویش *** که دایم در تمنای تو باشد

برندش خو برویان دست بر دست *** سری کافتاده در پای تو باشد

چون وز باد صبا جانب ما شمشیر است *** هر تقدم دوره ما برك كيا شمشیر است

می کند عشق منادی که در آید بمصاف *** هر که را هست سری در کف ما شمشیر است

ملا محمد شریف - واد ملا شیخ حسن آملی حسب التقرير خود نسیقی بطالباء آملی دارد صیرفی جواهر بلاغت و معیار نقد فصاحت است در اصفهان بتحصیل مشغول بود بعلاج شده روانه هند شد در خدمت عالی جاء ابراهیم خان ولد علی مردان خان می باشد طبعش نهایت قدرت و غرابت دارد شعرش اینست

شعر

کی مشوش شوم از بی سرو سامانی ها *** زلف را جمع شود دل از پریشانی ها

چون سرانگشت منابسته بجا می ماند *** شمع را شعله بیزم تو زحیرانی ها

در دل نهاد و شك رخت داغ لاله را *** از اجیر ساخت خط تو بر ماه هناله را

سرشار بود بسکه زمی چشم مست یار *** مژگان پهر در دست گرفت این پیاله را

شمال دل تا زرخش فال تماشا زده اند *** آتش از چشم تر خویش بدل ها زده اند

دور چشمت صفت برگشته مژگان سیاه *** دامن خیمه ای است که بالا زده اند

در شب وصل زبس حسن تو حیرت زا بود *** دیده چون شمع مرا روشن و نابینا بود

سوختم دوش بیزم تو و غیرت که چرا *** خلعت سوختن شمع ز سرتاپا بود

نتوانست زحیرت که کننده دور تمام *** گرد سر چشم تو را خواست جوا برو گردد

زبس راحت زرنج و لذت از آزار بردارم *** ز تیغ دار زخم و ابرا یک بار بر دارم

همین سودم ز پیری زبان عشق بس باشد *** که نتوانم ز ضعف تن دل از دلدار بردارم

به پیش هست خود ترین غزل دارم خجالت ها *** که باید گفت در هر بیت این ناچار بردارم

میرزا ابوالحسن تسلی - از سادات دست غیب شیراز است خلف میرزا جعفر که متولی اما مزاده واجب التعظیم میر محمدند آباء ایشان
بغیر فضیلت

ص: 187

حالتی داشته اند که اولیاء را دست دهد مشار الیه جوان آدمی مردم طینت فرشته خصات است مدتی در شیراز بخدمت شاه ابو الولی تحصیل مین مود بعد از آنی باصفهان آمده باعتبار قرابت در منزل مرحوم میرزا هدایت حکیم حرم علیه بود بعد از فوت ایشان بجهت رفع دل مگیری بزیارت بعثبات عالیات رفته بسلامت مراجعت نمود در ترتیب نظم تسلی تخلص می کرد چون در مرتبه خواهش بهیچ وجه تسلی نمی توان شد چنان چه ملا عرفی گرفته

عرفی

در مزرع امکان کی حاجت خود دوست *** الحال تهای تخلص دارد

شعرش اینست

غزل

چو شمع دیده هجران کشیده آب شد آخر *** گل جداتی هم صحبتان گلاب شد آخر

کجا ثابت محبت از دلایل می تواند شد *** دلیل عالم دل صاحب دل می تواند شد

زبس پیمانہ در خون میدان سر خوشم داود *** هلال عید من شمشیر قاتل می تواند شد

در محفلی که چهره فروزی زتاب می *** داغ تو است شمع و تسلی است داغ شمع

با وجود آن که چشم از مش از من روشن است *** قدوس چون شمع هر ساعت تغزل می کند

سوز هجران زنده دارد عاشق دان گیر را *** آتش شب حیوان است طبع شیر را

رحم بیدارت کند بی مهر من از کین من *** کرتی در خواب بیغی بستر و بالین من

میرزا ابو الحسن - خلف مرحوم میر محمد قاسم از سادات انجوری شیراز است نواده میر ابو الولی صدر جوان آدمی است کمال آرامی در تحصیل علوم کوشیده و جام تحقیق از دست ساقی توفیق نوشیده مدتی در اصفهان تشریف داشت و عزیزان از صحبتش فیض می بردند باز بشیر از رفته الحال در آن جاست شعرش اینست

شعر

بت من سخت می ترسم که از اهل جفا باشی *** بگل بسیار می مانی مبادا بی وفا باشی

با وجود اتحاد از یکدگر بیگانه ایم *** چون نگین عاشق و معشوق در یک خانهار

تواز غرورو من از شوق غافلیم زهم *** چو عکس آینه با آن که در کنار همیم

در کنارم آن مه تابان نشست *** نقش من آخر در اصفاهان نشسته

چنان که نامه شوقم زهدها خالیست *** در آن دیار که یارست جای ما خالیست
محفلی که تونی بکه رفته ام از خویش *** گمان برند حریفان که جای ما خالیست
نام خط بودیم و لعل جان فزارا سبز کرد *** اب این یاقوت آخر حرف ما را سبز کرد

ص: 188

گل بخرد چیدست تا پیراهن او آل شد *** سرو می داند بخود تا او قبارا سبز کرد

خوبست شود قاصد مکتوب تو بلبل *** گین نامه نشوق رقم نام تو گل کرد

یشب عرق شرم تو آتش بدلم زد *** پروانه ندیدیم که از آب بسوزد

بحفا شهره شدن از تو سزاوار نبود *** و نه بر من سنمت این همه دشوار نبود

علی رضا بیك - از کدخدایان معتبر ولایت درین (ذرمل) است در تحصیل علوم دینی سعی بسیار نموده و باب آگاهی بروی اهل دل گشوده در خدمت علامی مولانا محمد باقر خراسانی مقابله حدیث نموده در کمال صلاح و در ویشی دوست اندیشی بود مدارش بمداومت ادعیه و عبادت می گذرد چنان چه سنتی از و کم فوت شده قبل از این مستوفی ایروان و مدتی مستوفی شیروان بود در آن امر نوعی سلوک کرد که اهالی آن ولایت مبلغی تقبل می دادند که او مسترفی باشد او قبول نموده در اصفهان بعبادت مشغولست شعرش اینست

رباعی

ای دل چه جرس بهرزه گویا نشوی *** از موج هوا غنچه صفت و آنشوی

در دشت طلب که اشک خون شبیم اوست *** تاخون نشوی چونانه پویا نشوی

آن را که بدل فروغ سرد باشد *** داند چو علی که نور احمد باشد

از نور علی چشم نبی روشن بود *** یعنی که علی عین محمد باشد

عمریست که با عشق تو پیمان دارم *** چون دل غم تو بسینه پنهان دارم

چون کوه سودای تو دروادی غم *** آتش بجگر آب بی دامان دارم

میرزا رفیع الدین محمد - ولد مرحوم میر محمد حسین صبیبه زاده حاجی باقر مشهور بمسگر جوان قابل آدمی روشیست در نهایت صلاح و کمال مردمی و آدمیت نهال محبتش در هر دل ریشه دوانیده و آوازه دوستی در گوش دل هر خاطر رسانیده با وجود این که در اوایل سن است بجمیع علوم ربط تمام و در درک معانی خاطرش کمال نظام دارد امید که موفق باشد در نظم اشعار طبعش خالی از لطفی نیست رفعت تخلص دارد نسخ تعلیق را بنمک می نویسد شعرش اینست

شعر

بزم مرا خیال خطت یاسون کند *** سروقد تو کله مارا چمن کند

کند

فیض دم مسیح بگنمان دهد نسیم *** یوسف اگر قبای ترا پیرهن کند

از زیر گلستان عرق آلوده می رسد ** آینه را بگو که جلای وطن کند

ص: 189

روید ز تربتم گل بادام تا بحشر *** آن شوخ چشم اگر نگهی سوی من کند

نازد بنامه عمل خویش روز حشر *** رفعت اگر ز ناز نگاهت کفن کند

میرزا عبدالله - ولد اجری یزدی در کمال اهلیت و آرام و از فنون کمالات بهر دور است مدتی در اصفهان از تلامذه ملا رجبعلی بوده اما باعتقاد خودش از آن مباحثه بر معلومات ایشان چیزی بنزود بعد از آن بوطن اصلی رفته قبل ازین احتساب یزد با تسلیم وظیفه مستحقین آن جا با او بود از احتساب معزول شده تقسیم با اوست گاهی رباعی می گوید

رباعی

نه حرف زملت و سخن ازدان گوی *** چون آینه باشر و عیب صورت بین گری

شهد دهن و تلخی گوشت دادند *** یعنی بشنو تلخ و سخن شیرین گوی

هر قطره هوای بحر در سر دارد *** هر ذره ز آفتاب افسر دارد

از خویش تهی شوکه بمقصود رسی *** این جا صدف حباب گوهر دارد

این موت که بند جستن مردانست *** از قید حیات رستن مردانست

از خلق بریدن و بحق پیوستن *** برخاستن و نشستن مردانست

آن کس که به جر مبتلا می گردد *** آشفته و شوریده چوما می گردد

چون شاخ شکسته عاقبت خشک شود *** دستی که ز دامنی جدا می گردد

علی رضا - از سادات تویسرکانت پاره از سادات تویسرکانت پاره تحصیل کرده کمال پرهیزکاری دارد قبل ازین بهند رفته در سنگام مراجعت نمود الحال در وطن واصل است این رباعی از اوست

(رباعی)

یارخ من ها کز تو فراموش کنند *** یا لب بکشا که جمله خاموش کنند

یا رخصت ان که هر چه گوشم بشنید *** فریاد کنم که عالمی گوش کنند

ملا حیدر علی - فایض تخلص ولد ایض تخلص ولد مسیح الله اردبیلی والدش از جمله خوش نویسان بود مشارالیه نهایت فضل و صلاح داشت طبعش شعر گفتن مایل بود خصوصاً در قطعه و تاریخ درسته 1081 فوت شد ولد خلفش که جوان که جوان صالحی ست و در اصفهان بتحصیل مشغول بوده قطعه تاریخی جهت فوت او گفته که این بیت از آن قطعه است

تاریخ وفات فایضای مرحوم *** کردند رقم که شد برحمت واصل

شعرش اینست

ص: 190

امشب بمن آن ماه که از مهر قرین بود *** بزم ز صفا رشک صنم خانه چین بود

گم نامیم از آفت شهرت برهانید *** کاری که فلک کرد بکام دلم این بود

(رباعی)

ای آهوی خوش نگاه صحرای ختن *** آرام دل حزین غم دیده من

تا بزم من از شمع جمالت افروخت *** پروانه در آمد که چراغت روشن

فایض سخن راست ز من باور کن *** مژگان بندامت گناهی تر کن

پروانه شبی بخواب من آمد و گفت *** شب رفت چه مرده چراغی بر کن

مولانا عباس - ناسخ تخلص از طبقه اتر اکست اما خود را از نسبت ایشان خلاص کرده در سلك طلبه علوم دینی منسلک است و نهایت صلاح و مداد دارد چنان چه سنتی کم از او فوت می شود حقا که ملکیت در لباس بشر طبعش در ترتیب نظم لطیف و قصاید در مدح حضرات ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین دارد شعرش اینست

شعر

فیضی نبردی از اثر اشکواه حیف *** عبرت نیافت چشم دلت از نگاه حیف

مردان حق زافسر شاهی گذشته اند *** از سر گذشته توز هر کلاه حیف

متصل دوستی اهل دوس داشته *** روی دل در همه جا با همه کس داشته

عاقبت گشته غباردات از دم سردی *** هر که را آینه سان پاس نفس داشته

مرغی که ناله از نفسش می توان شنید *** بوی بهار از قفسش می توان شنید

در وادی که قافله سالار عشق نست *** گلبانک خضر از جرسش می توان شنید

هر کس که با خیال تو یکدم بسر برد *** بوی بهشت از نفسش می تران شنید

دوستی با هر که کردم دشمنی آورد بار *** دانه را در کعبه کشتم گشت در بت خانه سبز

از نسیم آه باشند تازه دایم باغ دل *** لطاف گلشن گردد از باد بهاری بیش تر

میرزا محتشم - خلف مرحوم میرزا هادی ایشان از اکابر قائین خراسانند آباء ایشان همگی فاضل بوده چنان چه میرزا کافی هم مشارالیه در عهد خود در میان فضلا مثل جناب شیخ بهاء الدین محمد و سایر علما بفضیلت مشهور بوده با وجود فضایل مذکور بحیثیات مثل شعر و

انشا و معما آراسته بود مجموعه نظمى از مرحوم مذکور بنظر فقير رسيد كه قصايد قدما در زمان حيات شيخ سعدى انتخاب شده و در

ص: 191

حاشیه آن در حل معنی اشعار مشکله تحقیق چند مرحوم مذکور فرموده که حد هیچ سخن فهمی نیست فقیر بخدمت میرزا هادی رسیده با این که عادت بگو کنار داشت و افراطی هم در آن واقع می شد هنگام صحبت علوم عقل و نقل و نظم و نثر کمال مهارت و آگاهی داشت میرزا محتشم هم از علوم ظاهر بهره دارد خصوصاً علم هندسه و نجوم چنان چه احکام غریب از او ملاحظه می شد شعرش اینست

شعر

خلوت از تو برخیل ملک در بسته است *** گردش چشم نوره دور ساغر بسته است

خون ز پروازش چو مرغ نیم بسمل می چکد *** نامه شوقی که بر بال کبوتر بسته است

من هلاک آن کمر هر جا خیال ناز کیست *** ماخذش آنست اما یار بهتر بسته است

مبتلای رنج باریکیت از دوران چرخ *** هر که هم چون رشته دل بر جمع گوهر بسته است

حمیدای همدانی - از نجبای آن ولایت است در تحصیل کمال سعی وافی بعمل آورده درین اوقات بفکر شعر افتاده این بیت از اوست

هزار گل دهد از خاک در مقابل تو *** تو هم ز جوهر خاکی کجاست حاصل تو

میرزا محمد - مجذوب تخلص تبریزی طالب علم خویست در کمال وسعت مشرب و اهلیت ذوق تصویب بی نهایت است و طلبه تبریز هر روز از مدرسه فیض می برند مثنوی دارد مسمی بشاه راه نجات و تاریخی گفته جهت اتمام آن مثنوی که بیت تاریخ اینست

بهر تاریخش آن که در هما سفت *** شاه راه نجات دل ها گفت

و این ابیات منقبت از آن مثنوی است (1068)

مثنوی

در دلم مهر دانگشای علی *** کرده حفظم چو مصحف بغلی

آمد از خانه خدا بجهان *** همچو نام خدا زدل بزبان

نجفش نام و قطعه ز بهشت *** که بنامش بهشت قطعه نوشت

فرد اول زنده گشت جدا *** جاش پیدا است در بهشت خدا

بی نحف مانده باغ خلد برین *** همچو انگشتی فتاده نگین

صفت عشق

سر که در راه عشق سوده نشد *** گره از کار او گشوده نشد

عشق از آن زهر در پیاله کند *** که تو گرم آه و ناله کند

ص: 192

مست با هم پیاله خوش دارد *** عشق با آه و ناله خوش دارد

مثنوی دیگر

گره بسته داشت طفلی بدست *** فکند از کفر در کمینش نشست

دوان طفل دیگر و بودش زجا *** چو بگشود دروی بند جز هوا

گره بسته دنیا و طفل آن دنی است *** بگوش که چیزی در آن بسته نیست

مثنوی دیگر

آتشی آن در نیستانی فتاد *** سوخت چون عشقی که در جانی فتاد

شعله چون مشغول کار خویش شد *** هر نیی شمع مزار خویش شد

شغله سان آتش زبانی زان گروه *** یادلی پر از شکایت کره کره

گفت با آتش که این آشوب چیست *** از شکست دل ترا مطلوب چیست

گفت آتش بی سبب نفرو ختم *** دعوی بی معنیت را سوختم

اینکه می گوئی نیم با صد نمود *** هم چنان در بند خود بودی که بود

بیا چنین دعوی چرا ای کم عیار *** برک خو می ساختی هر نوبهار

همچونی مجذوب برک خود مساز *** چون حریفان زبانی کج مبارز

مرد را دردی اگر باشد خوشت *** درد بیدردی علاجش آتشت

خانقاهی که بخرجش نکند دخل وفا *** صرفه وقف در آنست که می خانه شود

(رباعی)

در جیب دلم چاک و رفو بر سر هم *** چون غنچه نشسته تو بر سر هم

کوتاه تعمد رشته طول اعلم *** هر چند گره شد آرزو بر سر هم

ز نهار که رخ تابی از درویشان *** شکرانه این که نیستی چون ایشان

ر من است خط دانه گندم یعنی *** خفی از توسن نصفی از درویشان

احمد بیک - برادر مولانا میرزا محمد مذکور است این ابیات از اوست

شعر

شاهد غنچه زیاران چمن بود و گذشت *** بوی گل گرد سواران چمن بود و گذشت

در هیچ منزلی دلم آسودگی ندید *** مارا تمام عرصه عالم وطن شد است

رباعی

بر چهره اگر تیل رذالت نیستی *** خفت زکی بهیچ حالت نکشی

شناخته را پاس چنان دار نگاه *** چون شناسی از او خجالت نکشی

ص: 193

ملا مؤمن - ملقب بایمان از نجبای تبریز است چنان چه آباه ایشان نقیب الاشراف بوده تحصیل علوم نموده .ذرق تصرفش بعدیست که همواره در بخر معرفت مستغرق است از تلامذه آخوند ملا عبد المحسن است و نعمت تخلص ایمان ازار یافته الحال در تبریز است این چند بیت او اوست

شعر

بینی روی دل تاروی دل با این و آن بینی *** نیابی خویش را تا خویشتن را در میان بینی

سرموتی طمع تا دو متاع این و آن داری *** مراد خویش را دایم بدست این و آن بینی

مکدر می نماید صورت از آینه رنگین *** دل خود صاف کن تا صافی خلق جهان بینی

میرزا نوری - برادر زاده شیخ بهاء الدین محمد مرد ملایم آدمی بود پرهیز کاری مدتی شیخ الاسلام هرات بود و در نظم و نثر قادر بود فقری تخلص می کرد در هرات فوت شد شعرش اینست

شعر

از پوشش نمه نه بانصاف می شوی *** چون میگران نمه گذاری صاف می شوی

پیش هر موی توام عرض نیاز دگرست *** من بغل باز کنم چون تو کمر باز کنی

اول از روزنه خانه برون آر سری *** آن قدر تاب ندارم که تو در باز کنی

ز شرم وعده خلافی مکن کنار از من *** نیامدن زنوو ذوق انتظار از من

وفای وعده همین بس که دو دلت گذرد *** که این اسیر بلاکش در انتظار من است

نگار کلمه یز من که دل سراچه اوست *** تمام لذت که میان پاچه اوست.

میرزا اسمعیل - جوان قابل مستعدی بود در نهایت خوبی ذات در هر باب قدم بر قدم میرزا نوری هم خود داشت دو سال قبل از این فوت شد شعرش اینست

شعر

در شکستم آسمان بی مررت شور گرد *** تا کمان زور بر خود داشت برم زور کرد

دوین بست شکوه از برادر خود کرده

پنداشتم برادر من می شود پدر *** این دشمن عزیز پسرهم نمی شود

ملا شعبنا - از ولایت خوانسار است در کمال آدمیت و خاموشی بود از شاگردان علامی آقا حسین بوده و بندگان آقای توجیه بسیار بار داشتند در مدرسه جده ساکن بود درسته 1083 فوت شد شعرش اینست

شعر

جان در تتم زیرتر سیمای دیگر است *** رفتار من چوسایه زیبای دیگر است

ص: 194

سخن صافدلان راه بدل ها دارد *** در شهوار بگوش همه کس جا دارد

جز سخن نیست نگهبان سخن در گفتار *** برشته پاس گهر از لغزش بی جا دارد

بقدر هست هر کی هنر زیاده شود *** رسد چوقطره بدریا گریم زاده شود

حزن بقامت خم گشته در جوانی دم *** که این کمان بهوای نفس کلیه شو

ردیف توسن دولت بخود نمی گیرد *** یکی سوار شود دیگری پیاده شوند

باهر که حرف دوستی اظهار می کنم *** خوابیده دشمنی است که بیدار می کنم

از بسکه در زمانه یکی اهل درد نیست *** اظهار درد خویش بدیوار می کنم

مولانا محمد صادق - تویسرکانی همشیره زاده میرزا محمد واقع تواس در کمال شعور .. فطرت عالی مدتی در اصفهان بتحصیل مشغول بود روزگار با و سازگاری نمود روانه هند شد ملازمت پادشاه اختیار کرده چنین مسموع شد که هر ماه مبلغی با و می رسانند و بتحصیل مشغولست شعرش این است

شعر

از بس که بدل تیرتو لذت اثر آمد *** تیری که خطا گشت مرابرجگر آمد

مگر و ضبط نگه یار غافل افتاد است *** که باز بر سر هم نیم بسمل افتاد است

چرخ مینا عشرتی بنیاد نتوانست کرد *** این همه گردید و یکدل شاد توانست کرد

رحم می آید مرا بر بلبل این بوستان *** گز تراکت های گل فریاد توانست کرد

ملا یحیی - از طالقانست فکری تخلص دارد در مدرسه خواب علیه والده خواب اشرف سکنی دارد شعرش اینست

شعر

شد روحش سه مشربی های دل دیوانه ام *** صورت هر آشنایی معنی بیگانه ام

در هوای سوختن از شوق پرواز فنا *** همچو شمع لز شطه دارد بال و پر پروانه ام

میر افضل - ولد مولانا عبد الکریم طباطبائی اردستانی که کاتب کلام الله مجید بوده از اولاد میر بلند است که از مشاهیر ولایت مذکور است و در قریه اویخ اردستان مدفون است مجملا ملا محمد افضل جوان آدمی همرازیست در اصفهان بتحصیل مشغول است شعرش اینست

فضای سینه ام از بسکه سر نفس تنگست *** میانه دل و جان از برای جا جنگست

سرشک چشم تر مار ناله سحری *** بجای ساغر گلگون و نغمه چنگست

ص: 195

همیشه دادرس شیشه دلش سنگت خوش است طالع افضل که در قلمرو عشق قاضی مشغول بودند الحال او هم قاضی است في الجملة
تحصیل کوفه خالی از صلاحیت نیست طبع نظمی دارد شعرش اینست

شعر

عاشق اگر زسنگ ملامت هراس کرد

خودرا بنتک بوالهوسی روشناس کرد

دیوانگی چگونه توان در لباس کرد

توان برای هر دو جهان التماس کرد

گیرم که در لباس توان کرد عاشقی مرکز باد کز پی دنیا دعا کنم

توری که روشنست چراغ گلیم از و

قاضی توان ز ایمن دل اقتباس کرد

غیرت معشوق عاشق را حمایت می کند بر سر خسروز غیرت گشت شیرین خریدی را کس ز واپس ماندگان و وفا هرگز ندید یاد باید کرد
دایم دوستان پیش را

رسم تا چشم بهم بر زده منزل ماست

با این هستی چسان کمر و است کنیم

رباعی

سدره ما هستی ناقابل ماست

زین بار امانت که بدوش دل ماست

نصیرا - از ولایت تو یسرکانست برخیل هوا و هوس نصیر و ناصر نگردیده و دامن از خار تعلقات برچیده مدتی است که از تو یسرکان
باصفهان آمده در مدرسه جده ساکنست و از شاگردان آقا حسین است فکر شعر می کند مشتاق تخلص دارد شعرش اینست بخاک من نظر
کن افتد ان سرو خرامانرا زگرد سرمه بالا می زند دامان مژگان را ریش بسیارکی می آید از هر تنگ چشم یرتو از روزن مقدر روزن افقد بر
زمین شاید آن سنگین دل از خاک تو روزی بگذرد از تف دل شیشه کن سنک مزار خویش را پرشکوه بود دل زفلک تاهوسی هست نالان
شود آن کوزه که دروی مگسی هست گاهی پی دلسوزیم ای شعله برون آی در خرمن ما سوختگان مشت خسی هست

سیماب مرده در پس آینه زنده شد

عكس از تبسم تو چومايل بخنده شد

مصحف رويش ورق گردان شد از پرواز رنك مي زند فال نكه يارب كدامين بي

آب دوان روان كند آب ستاده را

آرد براه طالب حق ره فتاده را

هرگز گره ز آبله ام را نمي شود

خار شكسته بر سر راه كسي مباد ادب

ص: 196

میرزا ابراهیم - از مشاهیر اردوباد است از فضل و حال بهره داشته داماد مرحوم مولانا محمد باقر یزدیست بهندوستان رفته معلم اولاد جعفر خان بود اسباب بسیار بهم رسانیده شوق فنا و بی تعلقی بر سرش افتاده جمیع اسباب خود را بتاراج داده در لباس فقرا بایران آمده در اصفهان بود تا فوت شد این رباعیات از اوست

رباعی

که در دل خشک و گاه در چشم ترست *** آری همه من مسافر بحرور است

از دیده گر آید بدلم دوری نیست *** راه دریا بکعبه نزدیک تر است

گرهند مرا پرورد از شیر و شکر *** کی مهر عراقم رود از سینه بدو

هر چند زدایه طفل می گیرد شیر *** لیک از مادر نمی کند قطع نظر

هر زنده دلی که او زاهل در داست *** دانسته ز اسباب تعلق فرد است

هر پیره زنی مرک طبیعی دارد *** مردی که باختیار میرد مرد است

ملا هدایت حسین - در ولایت نائین سکنی دارد و حسب التقرير ایشان نسبت ایشان بمحرم خلوت باری جابرین خواجه عبدالله انصاری می رسد اولاد جابر در ولایت فارس سکنی داشته گویا آباء ایشان بایکی از حکام فارس مناقشه کرده جلای و مان کرده بولایت نائین سکنی داشت مشار الیه در تحصیل علوم اوقات صرف نموده گاهی رباعی می گوید

رباعی

برنیک و بد جمله خدا آگاهست *** پرسیده شود اگر گدا ور شاهست

نیکی از ما اگر نیاید باری *** صد شکر که دست ظلم ما کوتاهست

نهاد که عذر معتذر رد نکنی *** او بد کرد است تو باو بد نکنی

تا بتوانی جای بدی نیکی کن *** تاراه شفاعت نبی مد نکنی

در فرقت دوست ناصبورم چکنم *** نزدیک منست من چودورم چکنم

هر ذره کاینات را هبت بدوست *** ره بسیار است من که کورم چکنم

ملا- محمد باقر - خلف مولانا هدایت حسین مذکور در جدائت سن از جمیع علوم بهره برده وزنک تعلقات را از مرآت خاطر سترده صفات او بیانی نیست از جمله تالیفات او ماء مسمی بمفتاح الافتق در اصول خمسہ دین مبین مدال بدلیل عقلیه و نقلیه است و دیگر رسایل هم تالیف نموده در اوایل جوانی یکسال قبل از این فوت شد و دل این فقیر را قرین هزار گونه محنت ساخت دیباچه بر دیوان خود

بسيار

ص: 197

بقدرت نوشته صفا تخلص داشت شعرش اینست

مثنوی

بسم الله الرحمن الرحيم *** هست عصای ره امید و بیم

این چه عصا نیست که در دست ماست *** آید از او کار دل و چشم راست

ای همه معدوم و تواصل وجود *** وی هما محتاج و تولی عین جود

چون قلمت مد زبان می کشد *** نقطه خورشید و مه آمد پدید

درره تو جنبش پنج و چهار *** گرم عنان زابلق لیل و نهار

غزل

شب دوری بسان شمع تاوقت سحر جوشم *** ز خوناب دل مجروح و از سوز جگر جوشم

زبس سوراخ سوراخ است تن از ناوڪ نازش *** کهی از سر گهی از سینه گاه از چشم تر جوشم

ندارم باک اگر صدبار برداری سرم از تن *** بیاد لعل شیرینت ز سر چون نیشکر جوشم

تویی از سرکشی ها شعله من چون آب از خجالت *** ز تندی چون فروزان تر شوی من بیشتر جوشم

رباعی

آنان که زجام عشق سرمستانند *** بگذات در اطوار حقایق دانند

احول طبعان که جمله کوتاه نظرند *** کج بی مانند اگر چه پر بینانند

ملا فریدون - مدنی در شیراز بتحصیل مشغول بود بعد از آن یاصفهان آمد در خدمت آخوند ملا رجبعلی مباحثه می کرد و در کمال خاموشی و آرام بود در محله شمس آباد اصفهان منزلی خریده در آن جا درت شد و در جوار قبر آخوند ملا رجب علی در مزار با بارکن الدین مدفون است کتابهای نفیس بهم رسانیده بود وارثان جبری تمام را بردند شخصی از شیراز آمده دعوی وراثت نمود آن چه از تاراج باقی مانده بود گرفت و رفت شعرش اینست

شعر

بیتو هر گه آستین بر نوبهار افشانده ایم *** رنگ و بو از لاله و گل چون غبار افشانده ایم

حاصلی داریم و چشم از آب حیوان جلوه *** تخم امیدی براه انتظار افشانده ایم

دلم بردی و از چشمم که خون بالاست می پرسی *** از آن مژگان کج بیطاقتم گراست می پرسی

گرفت عرصه عالم فسانه که ندارم *** لب نیست جهان از ترانه که ندارم

فکنده همت من فرش بوریای تجرد *** ز نقش پهلوی لاغر بخانه که ندارم

رباعی

این جبه سفید آن که سرایا چوبخند *** در مزرع کاینات بی پر ماخند

بله نشینی مست غرور *** این قوم بمینه چون کمان های شخند

امینای یزدی - مشهور بدقاق از مقدمات علمی بهره داشت و در فن قطعه و تاریخ و لغز و معما و صنایع و بدایع شعری باعلی مراتب ترقی نموده چنان چه پسر خود را میرزا ابو الاداب نام کرده مثنوی هر مصرع تاریخی در وزارت ثانی خلیفه سلطان گفته که تاریخ بطریق توشیح از آن استخراج می شود حقا که حد بشر نیست چند سال قبل از این فوت شده شعرش اینست

شعر

فلك بهار که ستم ستم می کند بما دارد *** بهوش باش که این گفت گوادا دارد

عدوی تو از بیم زخم درشت *** بزیر سپر زاده چون سنک پشت

رباعی

از پستی دیوار در کاشانه *** بر گوشه نشین مداز ای فرزانه

از تیر دعای او حذر کی زنهار *** پرزور بود کمان کوه خانه

میر صفی - ولد میر منصور شیخ الاسلام رشت خصلت و اطوار و مشرب میر منصور محتاج بنقل نیست میر صفی جوان آراسته در ظاهر و باطن خوش خوی و خوش روی بوده وسعت مشرب او بمرتبه بود که برحمت صرف مغرور شده از قهر نظر پوشیده بود مدتی در اصفهان بود از صحبت او که کمال نمک داشت محظوظ شدیم از سخنان اوست که (مهتاب شب چهاردهم طبیعت را می گزد) شعرش اینست

شعر

شستی بوالهوس نگشادی که بی گمان *** از استخوان من چوکمان ناله بر نخاست

خدا نصیب کند آرزو نکرده خصلی *** مکرر است وصالی که در خیال در آید

میرزا باقر - مشهور بایک از تبارزه عباس آباد اصفهان بخدمت بسیاری از فضلا رسیده و احادیث بسیار و مسائل از علماء شنیده که بود از مردم دانشمند بیغرض مسموع شد که بحث کج می کرده مرد صالح و پرهیز کاری بوده در نهایت زهد شعرش اینست

شعر

چون در همه جا عشق متاعیست که بابست *** یارب زچه سودانی او خانه خرابست

تارهای سر زلف تو چه پیوست بهم *** داد اسباب پریشانی ما دست بهم

بغیر این که پریشانیم بطول کشید *** شکایت از سر زلفت چه ما حاصل دارد

میرزا حسنعلی - از معتبرین اصفهان است در فنون علم سعی نموده بکثرت تجرد و قناعت براه زنان طریق حق فایق و در جاده مردمی بر اشباه سابق در زمان وزارت ثانی نواب خلیفه سلطان متولی شهیدیه واقعه در رشت شده و این شهیدیه مکانی است که چون صفی میرزا بفرموده شاه عباس ماضی بقتل رسیده پادشاه موقوفات جهت آن مکان تعیین نموده ما حاصل این که بعد از مدتی معزول شد الحال در اصفهان است بسیار خلایق و مهربان است شعرش اینست

شعر

عیب خود در پس آینه نهان داشته *** تو که آینه بعیب دگران داشته

در بروی باغیان گر و نگرده دور نیست *** غنچه می گردد درین گلشن نسیم از بوی گل

زنده می گردد دل ما از نسیم زلف یار *** ما چراغ مرده را از باد روشن کرده ایم

توئی که گوش بحرفم نمی کنی ورنه *** زکوه با همه تمکین جواب می شنوم

زمجنون آن چه آمد در وجود از ما نمی آید *** دویدن شیوه سیل است از دریا نمی آید

هر که هست از ره افسون خموشی می رود *** گل براه عندلیبان دام خاموشی کشید

قاضی حسین - از خوانسار است مگنتی داشته فی الجملة تحصیل نموده مدتی قاضی خوانسار بود گاهی رباعی می گفت این از آن جمله است

رباعی

تیری زکمان خانه ابروی توجست *** دل پرتو وصل را خیالی می بست

خوش تند زدل گذشت و می گفت بفاز *** ما پهلوئی چون توئی نخواهیم نشست

افسوس که پند نیکوان رد کردم *** وز بیخردی خطای بیحد کردم

نیکی نفسی نکردم اندر عالم *** بد گفتم و بد شنیدم و بد کردم

دی گفت بغمزه آن بت مهر گسل *** من بوسه بدل می کنم امروز بدل

ای دل بهزار پاره شو تا گردد *** هر باره زیارة مرادی حاصل

قاضی امین - او هم از خوانسار است مدتی قاضی موضع مزبور بود اما دران امر خلاف حق نمی کرد العهدة علی الراوی و شعرش اینست

(شعر)

مرا دردی زد دل بیرون نکردی *** که صد درد دگر افزون نکردی

بسویم يك نگاه از گوشه چشم *** نکردی تا دلم را خون نکردی

ص: 200

رباعی

ناکام شدم بکام بد خواه از تو *** یکره نشدی بکام دل آه از تو

هجران تو و شکیب آن گاه از من *** ای وای من و جدائی آن گاه از تو

میر جلال الدین اسدآبادی همدانی - از نجبای سادات آن جاست پارهٔ تحصیل علوم نموده سید پاک طینتی بوده و در علم فقه ربط تمام داشت شعرش اینست

رباعی

روزی که ز مشکلات حل می طلبند *** آن جا نه ترانه و غزل می طلبند

آوازه فکنده که کار آسان است *** این ها همه صنونست عمل می طلبند

وله

سلطان و سلی که بود مولای علی *** روزی که بکتف آمدش پای علی

کمتر زدو قوس بودش از قرب اله *** آن نیز تمام شد زبالای علی

محمد داود - تویسرکانی برادر زاده قاضی حسن تویسرکانی جهت تحصیل باصفهان آمده در مدرسه خواجه محبت می بود شاگردی نواب خلیفه سلطان کرده نهایت صلاح داشت بهند رفته بتقرب خان بی آدابی کرده نتوانست در آن جا باشد بدکن رفته در آن جا فوت شد شعرش اینست

رباعی

ابدال طریقت آن نمد پوش رسول *** روزی که قدم نهاد بر دوش رسول

از رفعت قرب سر اوا دنی را *** خم گشت چوقوس و گفت در گوش رسول

ملا احمد - شیرازی طالب علم خویست در اوائل حال بتجرع میل می کرد و در آخر تائب شد مدارش عبادت می گذشت و بکتابت احادیث اوقات می گذرانید فکر شعری می کرد و رسوا تخلص داشت این بیت از اوست

بیت

رقیب طعنه بی خان و مانیم چه زنی *** سیاه خیمه چون زیر آسمان دارم

ملا محمد نصیرا - از ولایت تنکابن است خلف مرحوم حکیم صدر الدین است که طیب حاذقی بود مدتی طیب عباس قلی خان حاکم کمتر بوده مولانا محمد نصیر داماد علامی شیخ حسین تنکابنی است طالب علم منقحی است در کمال صلاح و قید در حال تحریر

باصفهان بود در مسجد لبنان بخدمت ایشان رسیده فیض وافر برده تخلص نداشت این غزل را خود خواندند

ص: 201

غزل

بگشای دیده بروخ فرخ لقای دل *** بنگر برون زدنی و عقبی فضای دل

دل منبع حصول حصول جمیع مطالب است *** ای راه رو چرا نفتادی بیای دل

هر چند نام دل بزبان ها فتاده است *** بنما بمن یکی که بود آشنای دل

دانی که کعبه از چه مطاف خلائق است *** در هیکل زمین شده گویا بجای دل

ملا محمد باقر - مذهب شیرازی در تحصیل جمیع علوم خصوصاً ریاضی و فقه و حدیث شاگرد میرزا ابراهیم ولد علامی ملا صدر است در کمال صلاح و قید قبل از این بهند رفته در خدمت ابراهیم خلف علی مردان خان اعتباری بهم رسانیده مراجعت نموده درین سال بمکه معظمه رفت شعرش اینست

شعر

سرگشتگی بدهر مگو چون بهم رسید *** این رسم از کشاکش گردون بهم رسید

هر کس بقدر حوصله آزار می کشد *** از کوه عقده بر دل هامون بهم رسید

چون خرامان در چمن ان سرو موزون می شود *** در میان لاله و گل بر سرش خون می شود

در دل آزرده فیض حق نماید جلوه بیش *** چون شکست آینه دروی عکس افزون می شود

ملا محمد - ولد حاج ملاک حسین از ولایت دهعلی فارس است حاج ملک حسین طالب علم معقولیست در نهایت صلاح ملا محمد هم در تحصیل زهد و تقوی بسنت پدر خود عمل نموده مدتی در هند بود در این اوقات باصفهان آمده این بیت از اوست

بیت

نعمت الوان شاهان گر چه از خوان گیر است *** لیک در جو آب شیرینست و در دریاست تلخ

ملا افضل - قاینی است از شاگردان علامی میر محمد باقر این رباعی را در مدح میر گفته

رباعی

ای وصف تورانچه در دل آید افزون *** هر خسته لسان وصف تو چون گوید چون

خود گوی که در دهر کسی چون آید *** با چون تونی از عهده آن عهد برون

کمالا - ولد ملا محمد حسین اصل ایشان از فساد است اما در شیراز توطن دارد و ملا محمد حسین در کمال زهد و سازگاری است و کمالا

هم في الجملة تحصیل کمال کرده گاهی فکر شعر می کند شعرش اینست

شعر

سربلندی خاکساری با هنرور کردنت *** آبرورا حفظ کردن تک گوهر گردنت

ص: 202

با قد خم گشته بیطاعت کشیدن آه سرد *** تکیه بر پشت کمان و تیر بی پر کردن است

جان خود سازم فدای مصرع صایب کمال *** جان نثار یار کردن خاک را زر گردن است

غم آشامت سری باشیشه و ساغر می دارد *** بغیر از چشم پر خون ساغری دیگر نمی دارد

براه انتظارت چشم عاشق شد سفید اما *** هنوز از ساده لوحی ها زراعت بر نمی دارد

بس که می پیچم بخود در آرزوی تیر تو *** آهم از دل حلقه زهگیر می آید برون

ملا- حبیب - از اهالی عبد العظیم است من محال ری و در زمره طلبه علوم است و از سر کار امام زاده عبد العظیم موظف و بقناعت و

پرهیز کاری مدار می کند در کمال تعصب و نهایت حق شناسی است شعرش اینست

شعر

ندارم حسرتی جز دیدن آن رو پس از مردن *** نسازم قبله خود غیر آن ابرو پس از مردن

مسلمانی عجب درد سری دارد شدم کافر *** بچوب صندلم موزید چون هند و پس از مردن

چین زا برو مکشا می ترسم *** کز دلم گرد سری برخیزد

ملا- حاجی عرب - شیراز یست تحصیل پاره از علوم در شیراز کرده باصفهان آمده او هم برفاقت بعضی عزیزان از مخصوصان عالی

حضرت لطفعلی بیگ بوده چنان چه شب ها هم آن جا می خوابید و صحبت های لطیف داشته می شد بعد از آن اراده هندوستان کرده در

آن جا فوت شد گاهی شعر می گفت و این دو بیت ازوست

(بیت)

ز شست صاف که جست این خدنگ کذلب زخم *** صدای جستن خون بانگ آفرین دارد

شد حبابی و مرا یاد از کلاه فقر داد *** ابرونی کاین خسیسان بهر دنیا ریختند

ملا مهدی خلاف فضیلت پناه مولانا محمد قاسم نجفی ساکن عباس آباد اصفهان، شخصی که باضافه نجف اشرف مشهور می باشد

محتاج بتعریف نیست ولد خلف او در صلاح و پرهیز کاری قدم بر قدم والد خود دارد بتحصیل مشغول است و باکثر علوم مربوط است و

اکثر خطوط را خوش می نویسد حتی کوفی را غرض که بجمیع کمالات آراسته و بفنون مردمی پیراسته و گاهی شعر می گوید شعرش

اینست وائق تخلص دارد

شعر

زجوش گل نبود صحن این چمن رنگین *** زخون دیده ما گشته انجمن رنگین

بیاد آن لب میگون چوسر کنم حرفی *** چو آب لعل شود درین سخن رنگین

ص: 203

کسی کودل بطاق ابروی آن بی وفا بغداد *** حصول مدعای خود بمحراب دعا بغداد

خودتک ناله ام را نیست تاثیری کجا باشد *** که مژگان سیاهش راه بر تیر قضا بندد

رباعی

ای آن که ترا زیاده از جان دارم *** در عشق تو نه سرو نه سامان دارم

تادل دارم درد تو دارم در دل *** تاجان دارم غم تو در جان دارم

بیتو اندیشه گلزار مرا زندانست *** نغمه پردازی بلبل اجل پرانست

ملا عشرتی - از گیلان است در فن حکمت از گیلان است در فن حکمت سعی بسیار نموده مدتی در اصفهان در مدرسه شیخ لطف الله بتحصیل مشغول بود صحبتش خالی از نمکی نبود در شعر شناسی و سخن فهمی باعتقاد ناقص کمینه قادر بود بهند رفته در خدمت عالی جاه محمد امین خان خلف بود در آن جا فوت شد شعرش اینست

شعر

ذوق پیغام تو چون گل بشکفاند گوش را *** داده مکتوب تو گویائی لب خاموش را

شوقم افزون می شود تا حسنت افزون می شود *** موج بر پهنای دریا می کشد آغوش را

سیل اشک از دیده من پر بغوغا می رود *** خوش تماشائیت در یائی بدریا می رود

درویش یوسف کشمیری - باصفهان آمده بناهل میل نموده و مدتی در مدرسه نقاشان واقع در تخته‌گاه هارون ولایت ساکن بود بعد از آن بامداد عالی جاه وقایع نویس و اقوام ایشان خانه رسانیده حضرات کمال مهربانی بار داشتند مجملا مشارالیه از فنون علوم بهره داشته مجلس آرا بود و نمکین قبل از حالت تحریر فوت شد شعرش اینست

رباعی

در بادیه عشق که انده شادیت *** در دو غم آن غزال رعنا هادیست

از عف عن غیر برنگردی زنهار *** کاواز سکان نشانه آبادیست

ای آن که ترا دیدن رویش هوس است *** الان دلت از بهر رخس چون جرس است

زنهار مکن تکیه بلطفش زنهار *** همراهی شمله آفت هاروخس است

درویش یوسف - از ولایت لار است اما در کیش موسوی بود و فطرت عالی آن چون ناقد نقد و قلب است هادی و مرشد او شده با درویش محمد صالح که از اقربای اوست بقصد تحصیل دین محمدی علیه افضل الصلوة واکمل التحیات برآمده شروع بسیاحت نموده

أكثر بلاد را در لباس فقر پی موده گویا از طریق موسوی عدول

ص: 204

نموده بطریق شریعت احمدی رجوع نموده در اصفهان آمد تحصیل مشغول شد در اکثر علوم خصوصاً حکمت و معانی بیان و حساب و رمل و شعر و معما مربوطست و بواسطه و سعادت مشرب اعظم و اکابر خواهان صحبت اویند تا روز کار حسد بر احوال او برده بزندان که خدائی که جهنم دنیاست و امانتی که در قرآن مجید واقع شده عبارت از انست گرفتار شده امید که نجاتی او را رودهد شعرش اینست

رباعی

بردیم بعشق زخم کاری باخود *** کردیم بهمت تو یاری با خود

ایمان بسر زلف تو محکم کردیم *** دادیم قرار بی قراری باخود

ایام شباب از هوس بودی مست *** جام طربت چوشاخ گل بود بدست

پیری چورسید از هوا چشم بیوش *** در دی در بادگیر می باید بست

نجیبا - از شیراز ست در کمال شکستگی و خاموشی در ظاهر بود باصفهان آمده در خدمت آخوند ملا عبد الحسن ربطی بهم رسانیده پاران اردو بآن سبب رعایت او می کردند چنان چه وظیفه گذرانیده زر تقدیم پاره بهم رسانیده روانه سفر آخرت شد

نظامی

از آن سرد آمد این کاخ دلاویز *** که چون جا گرم کردی گویدت خیز

شعرش اینست

شعر

در کنار لاله رخساران گلشن زادو مرد *** تا قیامت رشک بر احوال شبنم می برم

زخم تیغت خط آزادی است در روز جزا *** این شهادت نامه را با خود زعالم می برم

مولانا عبدالحق - از قریه ور نو سفاداران من اعمال اصفهان است که وسعت آن قریه بمرتب است که دویست دکان پنبه کنی دارد مشار الیه در کمال فضیلت و حالت معنوی بود حقا که در اهلیت و مردمی مثل نداشت در فن موسیقی و لغز و معما مربوط بوده در تاریخ سنه 1063 فوت شد ملا محمد شریف که از مخصوصان او بوده تاریخ فوت او را چنین گفته گفته گنج علم از کیسه دنیا برفت (1604)

شعر

چه زیان غمزه ترا چورنی *** تیغ بر زخم جان بی تابی

هیچ از بدر کم نمی گردد *** گر خورد تشنه دمی آبی

پی بازیچه طفل همت من *** گذارد نه فلك را در فلاخن

لعل لب ترا چه زیان از غبار خط *** مور ارز کوثر آب خورد کم نمی شود

حسن بیک - طهران‌نست جوانی در کمال قبول بوده از طهران باصفهان آمده در مدرسه جده ساکن بود از دست شوخی و بی باکی طالبان علم باز بطهران رفت شعرش اینست

شعر

تاز می لاله رنگ می آئی *** کافری از فرنک می آئی

نیست بگذره رحم در دل تو *** می کشی تابتنک می آئی

ملاعتز - در سلمک طلبه شیراز سست طبع نظمی داشته شعرش اینست

شعر

همین نه صبر و قرار این دل خراب ندارد *** شب از خیال نگاه تو دیده خواب ندارد

سلام گوشه ابروی او که تیغ عتابست *** بغیر این که جان دگر جواب ندارد

چرا بخون دل خود برنک نال بنالم *** که این می شفقی جام آفتاب ندارد

محمد امین - ملقب باقاسی ولد ضیاء الدین که از تبارزه عباس آباد است جامع کمالات بوده احوال ضیا با علی خان قورچی باشی و قرچقای خان و کشته شدن او بسمع عزیزان رسیده خواهد بود میرزا آقاسی پاره تحصیل نموده ولی او هم بسنت پدر خود عمل نموده در دیدن دیدار ضبط خود نمی توانست کرد اما زشت خو و درشت بود چنان چه بمجرد تو همی سلسله محبت را می گسیخت از اصفهان بشیر از رفته مدتی در آن جا بود تا فوت شد خازن تخلص داشت شعرش اینست

شعر

بود زتگی دل غنچه سان دل جمعم *** چو کل شکفتگیم باعث پریشانیست

چشم گیرنده تر از چنگل شاهین قضاست *** مژه برگشته تر از بخت من نیسر و پاست

گلشن، فردوس اگر خواهی مرنجان خلق را *** سدر راهی چون غبار خاطر احباب نیست

عشق توام از خیر و شر دهر بری ساخت *** در حشر مرا نامه اعمال مفید است

تاز خون گرم تو گردیده در خاطر گره *** رشک می سوزد اگر در خاطری جا می کند

عیسی چه بخورشید برافراخت علم را *** بسپرد بلعل شکر افشان تودم را

فرقه دوم

در ذکر خوش نویسان

ملا عبدالباقی - اصلش از تبریز است اما در بغداد توطن داشت و در لویخانه

ص: 206

با مرحوم دده مصطفی مربوط بوده در فنون فضایل حکمت و عرییت مانند نداشت اما از اظهارش زبان کوتاه داشت خط ثلث او خط نسخ بر خطوط استادان کشیده شاه عباس ماضی جهت کتابه مسجد مسجد جامع محمد حسین چلبی را فرستاد که او را بیاورد او با نموده بعد از فتح قندهار او را باصفهان آورده کتابه کمر بزرگ و صفة رو قبله و طاق در مسجد بنخط اوست فقیر هم مشق از و گرفته ام ولی دستم آن قدر ناقابل است که برکت تعلیم او خط مرا صورت نداد جامی گوید

هر که را روی بهبود نداشت *** دیدن روی بلی سود نداشت

بسیار خلیق و مهربان بود یحال بعد از فوت شاه عباس فوت شد باقی تخلص می کرد شعرش اینست

(رباعی)

باقی بعثت تو زحمت خویش مکش *** پیوسته تعب ز صحبت خویش مکش

تغییر قضا قضا چون نیست در دست کسی *** بیهوده ز جهل منت خویش مکش

محنت کش روز کار خویشم چکنم *** در مانده اضطراب خویشم چکنم

دورست ز جبر اختیارم اما *** مجبور باختبار خویشم چکنم

اضطرابم نگذارد که نشینم جانی *** انتظارم نپسندد که ز جا برخیزم

مولانا علی رضا - آن هم تبریز است اگر چه فضیلت او بمولانا عبدالباقی نمی رسید اما بسیار پاکیزه وضع و آدم روش بوده هفت قلم را خوش می نوشت کتابه در مسجد مشهور بمسجد شیخ لطف الله و کمر صفة در مسجد جامع عباسی خط اوست و بطاقه ای روی بازار خفافان و حلاجان واقع بدر مسجد شیخ لطف الله دو رباعی بخط نسخ تعلیق نوشته و خوب نوشته این طرفه که (خوش نویس عهد) با علیرضا در عدد موافق آمده این رباعی از ایشان مسموع شد

رباعی

تا خانه نشین شدی توای در خوشاب *** پیوسته مراست از غمت دیده پر آب

من خانه دل خراب کردم ز غمت *** تو خانه نشین شدی و من خانه خراب

میر عماد - از ولایت قزوین است خط نسخ تعلیق را بمرتب رسانده که حمل بر اعجاز می توان کرد بعضی را اعتقاد آنست که خط میر از خط ملا میر علی صاحب حسن تراست اکثر اوقات اصفهان بود شهرت کاذبی بستن کرده از غلوی که شاه عباس ماضی در محبت امیر المومنین علیه السلام داشته با او عداوت بهممر سائیده مقصود

بيك را گفت كه هيچ كس نيست اين سنى را بگشود مقصود بيك بهمن گفته در همان شب وقتى كه مير بحمام مى رفت او را كشت اين رباعى از او مسموع شد

رباعى

جان از من و بوسه از توستان و بده *** زين دادوستد مشر پشيمان و بده

شزين سخنى چونيست دشنامى تلخ *** گرد لب شكرين بگردان و بده

مير معز كاشى - املش از كاشان است خط نسخ تعليق را بنزاکت مى نوشت در زمان شاه عباس ماضى بهند رفت و در آن جافوت شد اين بيت از اوست

بيت

آن گل زداغ دست خود افكار کرده است *** هرگز كسى بدست خود اين كار کرده است

ترابا - اصلش از اصفهانست در تزكيه نفس كمال سعى نموده در تعليم خط نسخ تعليق شاگرد ملا فايضى بود اما صد چون فايضى از او فيض مى برد دست مباركى داشت هر كس از و تعليم گرفت خوش نويس شد خود نقل مى كرد كه مدتى بمق تضاي سن بهره گردى ميل نموده روزى در قهوه خانه نشسته كه مرحوم مير عماد باتفاق بودم رشيد همشيره زاده اش از در قهوه خانه گذشت بخاطر فقير رسيد كه اگر مير صفاي باطن دارد بقهوه خانه مى آيد با اين كه چند قدم رفته بود برگشته بقهوه خانه آمده قهوه خورد و برخاسته گفت كه در خانه ما هم اين ها مى باشد فقير متنبه شده روز ديگر بمنزل ايشان رفته در بالا خانه كه بر سر در بود مكان ساخته دوازده سال حركت نكردم چنان چه گليمى كه در زير من بود جاي پاى من سوراخ شد غرض كه خط جوانى هاى او هيچ كم از مشاهير نيست تتبع اشعار متقدمين نموده شعر را خوب مى فهمد شعرش اينست

دلم بخند نگت حضورى ندارد *** كه شب خانه بى شمع نورى ندارد

مشو در هم از خاطر م را شكستى *** قصورى ندارد قصورى ندارد

مير سيد على - ولد مرحوم ميرزا مقيم تبريزى جد ايشان مير شاه مير است كه از سادات نجيب است و در عباس آباد اصفهان ساكن بود ميرزا مقيم جوان آدمى بود نسخ تعليق را خوش مى نوشت و مى رسيد على در ظاهر و باطن آراستگى داشت و او هم خوش مى نوشت باتفاق والد ماجد بهند رفته والدش در آن جافوت شد خود در خدمت باد شاه والا جاه هند مى باشد چنين مسموع شد كه كتابدار است و نهايت اعتبار دارد و مخاطب بن خطاب (جواهر رقمى شد) شعرش اينست

شعر

زبانى غير خاموشى ندارد *** بخاطر جز فراموشى ندارد

چه جلوه بود که در ح در حسن باغ پیدا شد *** که شاخ گل قفس بلیلان شیدا شد

بر جراحی نمک سوده نمی خواهم من *** این قدر خاطر آسوده نمی خواهم من

عشق معشوق بود. پیش جگر سوختگان *** چشم آهوشده هر داغ که بر تن دارم

فرقه سوم

در ذکر اشعار درویشان

قاضی اسد - مولدش از قه پایه است چون در کاشان بسیار بود بکتاشی مشهور است در کمال جذب و حال در لباس اهل سلوک مدتی صاحب مظله بود ارشاد از شیخ مؤمن مشهدی داشت بعد از رخصت آن جناب در کاشان مرید بسیار بهم رسانیده حسن صفات و خرق و خرق عادات دارد از شخصی مسموع شد که از مریدان شیخ کمال استبری سبزواری است و هم از و مسموع شد که در عین شوریده گی گاهی رباعی می گفته این رباعی از آن هاست

(رباعی)

ای آنگه توئی محرم راز همه کس *** شرمنده ناز تو نیاز همه کس

چون دشمن و دوست مظهر ذات تواند *** از بهر تو می کشیم ناز همه کس

در آخر کار جذب و محبتی او را دریافته پسر قهوه چی قراقاش نام عاشق شده طبل رسوائی فرو کوفته این رباعی را گفت

رباعی

بر دوش گرفتم علم رسوائی *** در بر کردم علامت شیدائی

آواره شدم ز شیخی و ملائمی *** قربان دوست دگر چه می فرماتی

این آیات هم ازوست

حباب آسا همی خواهم که دریا بستم باشد *** بشرط آن که دریا زاده پشم تریم باشه

سراپا دارم و جانم رشوق بار بیتا بست *** چو مستقی که گر خود آب گردد تشنه آبست

درویش محمد صالح - مرد مرتاض صاحب سلوکی بود زمین خاطر را بجاروب بی تعلقی رفته و نفس را از سختی ریاست سر گرفته مرحوم حاج صفی فلی بینک مروارید فروش تکیه در مسجد قبان جهت او ساخته مدتی در انجا بدست افشانی مشغول بود از آن جا دلگیر شده زمینی در کنار نهر طاق نما خوش کرده صاحبش بفروختن راضی نبود جهت تحصیل رضای او حسب الامر شاه عباس ثانی آن زمین را جبراً و قهراً از ورثه رئیس اویس لبنانی خریده تکیه بصفتی جهت او ساختند بعد از

مدت سهل فوت و در آن تکیه مدفون شد شعرش اینست

شعر

مطرب جان می نوازد سازها *** می رسد در گوش جان آوازها

بانک مطبل باز آن شه شد بلند *** می تپد دل در بر شهبازها

بس که ناز نازنینان می کشم *** می کنم بر نازنینان نازها

از لب جان می شنو اسرار هر شیئی زود باشر *** خضروش بر چشمه حیوان بیر پیزود باش

شب گذشت و ما خمار آلوده در خوابی هنوز؟ *** ساقیا باد سحر برخاست می هی زود باش

بصفای می فروشان چلبی بزی الظمه *** بسر عزیز ایشان چلسی بروی الظمه

بخط بهشت پوشت بنگاه می فروشت *** بلبان باده نوشت چلبی بزی الظمه

پری من پریان شد برخش دل نگران شد *** گلارم گفت و دوان شد گلورم گفت و نیامد.

میر معز - مولد آن جناب از اصفهانست در اوایل شباب که ابتدای مستی و غفلت است بدستیاری قاید توفیق عنان سمند خود رائی را از جاده پرافت جهل و غرور تابیده و میدان شناخت بجولان در آورده دست انابت به رشد غیسی داده و باب توفیق بروی خود گشاده و تولیت محال موقوفات مزار قطب العارفین بابارکن الدین و بابا بیات با مشار الیه است حاصل انرا صرف مریدان صداقت توامان و مخدوم زادگان نجابت نشان و سایر درویشان می نماید و دران مزار متبرک عبادت الهی مشغولست این غزل از اوست

ز خود فنا شدگان سیم و زر نمی دانند *** کمال خویش بجز ترك تحديد أنا الله

ز قیل و قال زبان بسته فارغ از خویشند *** طریق عشق زراه نظر نمی دانند

دل از محبت غیر خدا تهی دارند *** خلاص خویش زراه دگر نمی دانند

نجات از دو جهان رستن و خود باشد *** هزار حیف که این رهگذر نمی دانند

زآه و ناله معز می توان بدوست رسید *** دریغ کامل جهان این قدر نمی دانند

میر محمد - خلف مرحوم شیخ محمد علی مشهدی است که صوفی بوده و چند گاه در اصفهان بود شیخ محمد علی او را نایب کرده سلسله را باو سپرد مرد درویشی بود گویا فوت شده این بیت ازوست

زمن نمانده بجا هیچ یار جانی من *** تمام برده مرا آب زندگانی من

آقا مومن - اصفهانی ولد دوست جانی حاجی صادق صامت تخلص از درویشان صاحب حال بوده چنان چه در شیراز مدتی سکنی و
حلقه ذکری داشت و میرزا

ص: 210

صالح دست غیب که از اهل حال بود احوال آقا مؤمن را نوشته و از او چیزهای غریب نقل کرده گاهی در عین شود رباعی می گفته و این از ان جمله است

(رباعی)

صوفی بسماع دست ازان افشاند *** تا آتش خویش را همی بتشانند

عاقل داند که دایه گهواره طفل *** از بهر مسکوت طفل می جنباند

درویش صادق - مرد درویش بیچاره ایست عالی حضرت مرتضی قلی خان حاکم بندر عباسی وقتی که باصفهان بود و مردم در ویش را دوست می داشت تبکیه از برای او در مزار با با رکن الدین مناخته در آن جا ساکن است هرگز شعر نمی گفت درین اوقات این گفته

بیت

دل خانه خدا است مکن وقف چون مزار *** این خانه را بصاحب این خانه واگذار

بابا اصلی - اصل او از دماوندست در کمال جذب و حال و غریق بحر وصال بود بعد از سیاحت بشیر از آمده ساکن شد صحیح القولی نقل های غریب از او می کرد این بیت را آن شخص از او خواند

جهان جام و ذلك ساقی اجل می *** خلاق بناده نموش مجلس وی

خلاصی نیست اصلی هیچ کس را *** از این جام و ازین ساقی ازین می

شیخ (صمد) - از نواده های شیخ سعدی شیرازست مردد رویش پاک طینت شکسته احوال بوده در زمان شاه جنت مکان شاه طهماسب جد پدری او که تیرانی بوده موجب داشته در زمان وزارت محمد جان آمده احکام جد خود را آورده آن وظیفه و موجب را باسم خود گذرانیده بشیر از رفت و در آن جا با هر کفش دوزی مشغول بوده محبت سرشاری پسری بهمرسانیده او را متهم بفسق کردند از فرط تعوی و تعصب آلت تناسل خود را بریده در آن اوقات فوت شد این بیت ازوست

بیت

چون قلم پر کار يك يا در شریعت استوار *** پای دیگر هفتاد و ملت می کنم

صف چهارم

در ذکر شعرا و موزونان و آن مشتملست برسه فرقه

فرقه اول

در ذکر شعرای عراق و خراسان و غیره

حکیم شفائی - خلف حکیم ملای اصفہانی نام شریفش شرف الدین

ص: 211

حسن است استفاده علوم خصوصا حکمت نظری نموده چنان چه نواب میرزا محمد

باقر داماد می فرموده که شاعری فضیلت حکیم شفائی را پوشیده و شعرش را هجا پنهان ساخته

طبعش در کمال استغنا بود و در هیچ زمان شاعری بآن اعتبار و غنای طبع نبوده چنان چه

از حاجی مطیعا مسموع شد که برفاقت حکیم بتخت گاه هارون ولایت می رفتیم در محله نیم

آورد شاه عباس ماضی برخورد و شاه اراده نمود که از مرکب بویر آید حکیم مانع شد شفقت بسیار بحکیم نموده و روانه شدند جمیع امرا جهت مراعات حکیم پیاده شدند تا حکیم گذشت غرض که اعتبارش با این مرتبه بود از بدیهه طرازی او یکی اینست که ملا محتشم جهت آب در آش دادن ملا ضمیری اصفهانی باصفهان آمده بود پدر حکیم او را بضیافت طلب داشت حکیم در سن چهارده سالگی بود ملا محتشم از حکیم شعر طلب نموده حکیم یکدو غزل می خواند ملا محتشم می گوید خوب گفته اما بخربوزه گرمک اصفهان می ماند فدرت شیرین واقع می شود حکیم در جوانی می گوید که الحمد لله بکرمک کاشان نمی ماند که در کل شیرینی ندارد، و ملا محتشم روی خود را تازه می دارد و خندان می شود غرضکه بسیار خوش طبیعت بوده در فنون شعرهم بدستور لیکن هجا که بطریقه فریضه بر شاعر واجب می شود مانع شهرت او شده در اواخر عمر از آن فعل شنیع توبه کرده چنان چه خود گوید

سوگند می خورم بخدائی که عقل را *** در کبریای حضرت او نیست اشتباه

گزر ناخن تلافی حسرت نخسته ام *** تا زخم ها نخورده ام از خصم کینه خواه

اما چه رفت بی ادبی ها زحد برون *** تأدیب خصم واجب شرعیست گاه گاه

باید نواخت فرق خرازا بچوب دست *** بیرون نهند چون قدم کج روی زراء

هر کس ز خصم کینه بنوعی دگر کشد *** مژگان بگریه لب بدعا خسرو از سپاه

دستش با انتقام دار چون نمی رسد *** شاعر به تیغ تیز زبان می برد پناه

در سنه 1037 فوت شد. ملا عرشی تاریخ فوت او گفته (بشاه دین شفائی داد جان را) شعرش اینست

توحید

از مثنوی مسما بدیده بیدارزد

أمر تو تا گاه بر این آسیا *** سرپایی که بچرخ اندرآ

چون ز نهیب تو سراسیمه گشت *** سنگ زمین گیر شد و سقف گشت

از مثنوی مشهور بنمکدان حقیقت

ای درون و برون ژنولبریز *** غمت از خاک تیره وجد انگیز

ص: 212

آن قدر دور نیستی ز نیاز *** که توان کرد بر تو مژگان باز

در نعت نبی صلی الله علیه و آله گفته

مهر او چون ز مشرق آدم *** ساخت روشن تمامت عالم

هر يك از انبیا چوسایه او *** می نمودند پایه پایه او

رفته رفته بلند می گردید *** تا بنصف النهار عدل رسید

یافت در اعتدال انسانی *** غایت استوای روحانی

سایه در خط استوا نبود *** ظلمت سایه زوجدا نبود

بر سر خل-ق بود ظل الله *** سایه را سایه کی بود همراه

از مثنوی مهر و محبت خطاب بمعشوق

گهی کریم نه خط روشنست این *** برویش عکس مژگان منست این

و لی چندان ندید ستم بسویش *** که افتد عکس مژگانم برویش

قصیده

دلاهنوز که پای سپهر در قیر است *** بناله زن سریانی که وقت شب گیر است

کمان تیر دعا شو سری بزانونه *** کنون که صید مرادت بر اثر تیراست

اگر دو روز ز چنگال آسمان رستی *** نه از تو مردی زین کرک پیر تقصیر است

ترا ذخیره ایسام تنگدستی کرد *** که هر دو روز ز پهلوی دیگری سیر است

فخریه

کبریای هستم یک جا ننگجد با سپهر *** این جهان تنک جای او بود یا جای من

آن گرامی گوهرم گزدهشت کم مایگی *** آسمان آهسته بر شد قسمت کالای من

تعریف اصفهان

هر ورق نسخه ترکیب بهار طریست *** هر کیا نقش طراز چمن و بستانست

آن قدر نیست که آرایش يك برك شود *** آن چه در خاطر مشاطکی امکانست

زنده رودش که بود دایه اطفال حدوث *** سر پستان حبایش بلب عمانسی

چین جبینت بروی مصحف خوبی *** شانه نشدید بر حروف مشدد

نتو شد هیچ جز خون دل من *** غمت را خوش فتاده نان بروغن

نیم در آشنائی کم زسنگی *** که نالان می شود دور از فلاخن

غزلیات

صبحی که سردهم بقلک دود آما *** در سینه بشکنم نفس صبحگاه را

عذر گنه بخواه که رحمت بهانه جوست *** خواهد وسیله که بخشد گناه را

ص: 213

چون مو که بر آتش نهی نور نظر پیچید بخود *** هر گه تماشا می کنم آن روی آتش ناک را
مرا بکوی تو تارخت در گل افتاده است *** هزار کعبه بهر گوشه دل افتاده است
زگرد بادیه این هم‌رهمی نمی آید *** غبار کیست که دنبال محمل افتاده است
غمزه کار دلم از چشم سخن گو می ساخت *** آن چه نا ساخته می ماند بایرو می ساخت
ناتوان مرغ ضعیفی مگر افتاده بدام *** که صبا در خم زلفش قفس از مو می ساخت
ای شمع تا بصبح چراغ کسی نسوخت *** مغرور این میاش که پروانه پر شدست
من آن نیم که فکر تلاقی من کنند *** تا خنده های زیر لبی عذر خواه کیست
بغلط هم فرود بر سر مجنون لیلی *** عاشق این بخت ندارد سخنی ساخته اند
بحشرم وعده دیدار اگر دادی نمی رنجم *** وصال چون توئی را صبر این مقدار می باید
از غبار خط چه نقصان می رسد ماه تو را *** غایتش از هر طرف خورشید واری کم شود
دیدی که خون ناحق پروانه شمع را *** چندان امان نداد که شب را سحر کند
تا حشر می شود گله پامال می شود *** امروز را خوشست که روز جزا کنند
پرستاری ندارم بر سر بالین بیماری *** مگر اهم ازین پهلوان پهلو بگرداند
ترا از شیره جان آفریدند *** مرا از داغ حرمان آفریدند
غم عالم پریشانم نمی کرد *** سر زلف پریشان آفریدند
نمیترسید از دوزخ شفائی *** ازان رفته و هجران آفریدند
این جور دیگر است که آزار عاشقان *** چندان نمی کنی که به بیداد خو کند
خاطر از تو تسلی بنگاهی نشود *** چشم لطف از تو باندازه حسرت دارم
هر زمان دریای خونی از کجا پیدا کنم *** من حریف باد دستی های مزگان نیستم
نیست همدردی که پیش او نهی سازم دلی *** می روم تا کریه بر تربت مجنون کنم

ایام که هر شب دل یداری شکنند *** هر لحظه بخون کس خماری شکنند

از غایت بخل بر سر سفره خویش *** در شام زقرص به کناری شدند

حکیم رکنای کاشانی - مرشد و راهنمای عارفان و مقتدا و پیشوای عاشقان

اشعارش قریب بصد هزار بیت است در منزل حضرت صابیاده دیوان از او ملاحظه

ص: 214

شد بسیار خلیق و مهربان بود در شعر مسیح و مسیحا و مسیحی تخصص می کرد در علم طب

خیلی وقوف داشت مسموع شد که از شاه عباس ماضی نسبت با و کم توجهی و کم فقتی ظاهر شده این بیت را گفته روانه هندوستان شد

گر فلک يك صبحدم با من گران باشد سرش *** شام بیرون می روم چون آفتاب از کشورش

دران ولایت اعتبار بهم رسانیده بعد از مدتی بکاشان مراجعت و در زمان پادشاه جنت مکان شاه صفی با صفهان آمده وضع و شریف شادی ها نمودند بعضی از اهل حسد بدگویی او نموده چندان التفاتی از پادشاه نیافت در پیرانه سر که از هشتاد متجاوز بود عاشق پسری شده چنان چه در آن باب خود گفته

در سر پیری که با من پنبه گوشی آتشت *** موی همچون پنبه ام آتش گرفت از خوی او

گاه در مطالعه رخسار او عینک می گذاشت *** در آن باب خطاب بمعشوق کرده

بیا پیش ای جوان و دیدن خود بر من آسان کن *** که پیرم سخت و از نزدیک هم دشوار می بینم

مرحوم میرزا حسن واعظ تخلص تاریخی دران باب گفته و آن اینست عشق بازان پیر پیدا کرده اند از اصفهان بشیر از رفته مدتی در آن جا بود بعد از آن مراجعت بکاشان کرده در آن جا در تاریخ سنه 1066 فوت شد مسیحای معانی تاریخ آن واقعه را بدین طریقه گفته (رفت بسوی فلک باز مسیح دوم) چند مرتبه فقیر بخدمت او رسیده حقا که ملکی ملکی بود در لباس بشر شعرش اینست

شعر

دردسر بود بسی بر سر ما افسر ما *** شد کلاه نمدی صندل درد سر ما

اگر خواهی که سنجی روز فقر و سلطنت با هم *** بچینی های فغفوری بزن کشکول چوبین و

خونم زمرد مهری آن شوخ شد سفید *** اکنون باین خوشم که بها نیست آب را

مردم بوطن خاک رسانند ولی من *** از چشم تر خویش رسانم بوطن آب

غم های مرده در دل من زنده کرد هجر *** گویا شب فراق تو روز قیامت است

منم کافر دلم بت خانه اوست *** اسیر دام یارو دانه اوست

علی باشد کسی کش عشق خوانی *** محبت ضربت مردانه اوست

قطره ها شد از دیده من دریا گشت *** ناله ها پهن شد از سینه من صحرا گشت

با من آمیخته ورتو اثر پیدا پست *** همه شیر است درین کاسه شکر پیدا نیست

زیس کز اضطراب شوق او بیرون شدم از خود *** بگوشم ناله پنداری ز راه دور می آید

ص: 215

با دست خویش کاری بهتر از آن ندارم *** کاندرا شمار دردش روزی زکار ماند مارا
مارا مجال کار ندادند و کار ماند *** گفتیم يك حدیث ولی صد هزار ماند
از راه راست ماوغم او روان شدیم *** دنیا و آخرت بیمین و یسار ماند
روزی که چرخ پرده نیلوفر کشید *** بی چاره آن کسی که درون حصار ماند
چورو بروی کس آید توان شناخت کسی را *** مراست پشت بدنیا ازان مرا شناسد
چو کبوتران وحشی همه می رمند از من *** ز فلک بگوش مردم چه صدا رسیده باشد
در روز وعده جان بخداهم نمی دهم *** جانم توئی چگونه ترا کس بکس دهد
بهر محفل که شمع قامت او جلوه گر گردد *** چوفانوس خیال آن خانه اش بر گرد سر گردد
صحبت گرم من و آن بت بدمست بهم *** خوش بهشتیست اگر زود دهد دست بهم
استخوان های زهم ریخته را در ته خاک *** یاد آن رسته دندان شدو پیوست بهم
با فلک دست و بغل می روم ای خواجه به بین *** که تماشاست تلاش دوزبر دست بهم
وصل تراز پیش زخم بانک و اشعف *** خود پیشتر دواده ز واده و آواز بگذرم
ور بشنوم ز پشت سر آواز دل کشت *** پس پس چنان دوم که ز آغاز بگذرم
تا کنون شخصی که باشد قابل ماتم بمرد *** من از آن مردم در عالم عزائی افکنم
هر عضو را صلاهی بلای دگر دهم *** چون کنش را ز پای بی پای دگر دهم
من هم گدایم و دو جهان را اگر بمن *** بخشد خدای من بگدای دگر دهم
فضاها بسنکه پر شد از غبار خاطر تنگم *** بهر جا گشتم تکیه بر دیوار خود کردم
زین گرانی کز غمت در جسم و جان بنهفته ام *** سیل رو برتابد از راهی که بیند خفته ام
بی پای همت من این دو عالمست دو کفش *** که صبح پوشم و پیشین برهنه با گردم
آسان روند از قدمم رنجهها بسر *** از بس شکنج محنت و غم زینه زینه ام
گر تو باشی می توان صد سال بیجان زیستن *** لیتو گر صد جان بود یک لحظه نتوان زیستن

سکوت قلمه مرد است و حرف لغزش پای *** ز قلعه که بیفتی به بین کجا افتی

خوش بیتوزنده مانده ام از بی سعادت *** من چون کنم نمی کشد این زهر عادت

غبار خاطر من داردش بجا چون سنک *** بروی آب اگر نقش من کشد مانی

در مرثیه پسر خود گفته

رباعی

آن آهن تفته ام که جوشم بردند *** آن کهنه درایم که خروشم بردند

ص: 216

چون خار ترنجبین درین عالم تلخ *** نیشم بگذاشتند و خوشم بردند

رباعی

آنان که زیگر گر جگر ریش ترند *** جمعی پستر جماعتی پیشترند

در غربت مرگ بیم پنهانی نیست *** یاران عزیز آن طرف پیشترند

از مهر چرخون در تن دشمن باشم *** و برق شود ز کینه خرمن باشم

خواهم که زهرتی بر آرام سرخویش *** تا هر بمیرد از غمش من باشم

سرپنجه زیبون شد و دلیری هم رفت *** روباهی ما زود چو شیری هم رفت

ایام شباب عطسه بودو گذشت *** خمیازه عمر بود پیری هم رفت

روزی که مرا زین ده تصویرانه برند *** تابوت مرا عاقل و دیوانه برند

این نقل مکانیست که بیماران را *** زین خانه بد شکون بدان خانه برند

هرگز نشدم بسوزنی بار کسی *** وین دیده ندوخت چشم بر تار کسی

صد شکر که در جهان نیستم هرگز *** تحت الحنکی بقصد دستار کسی

قطعات

ریس کر آشنایان زخم خوردم *** زندگر حلقه بر در اژدهاتی

چنان دشوار نایه مر دلم را *** که کوبد حلقه بر در آشنائی

یک نان اگر بدست توافقد عزیز من *** باید که نان و نان خورش خود از آن کنی

آن ها گز آن برشته ترك آیدت بچشم *** بر باقی دگر نهی و خوش جان کنی

چون قرانی در طالع شاه عباس ماضی بود و یوسفی ترکش دوز را که ملحد کشتی بود در ساعت قرآن تخت نشانند و امرا سجده او کردند

و بعد از آن او را قصاص کردند در آن باب گوید

شها تویی که در اسلام تیغ خونخوارت *** هزار ملحد چون یوسفی مسلمان کرد

جهانیان همه رفتند پیش او بسجود *** دمی که حکم تو اش پادشاه ایران کرد

نکرد سجده آدم بامر حق شیطان *** ولی بحکم تو آدم سجود شیطان کرد

میرزا صایبا - اسم شریف ایشان محمد علی است و و المدش از کدخدایان معتبر تجار تبارزه اصفهانست از کمال علو فطرت و نهایت شهرت محتاج تعریف نیست انوار خورشید فصاحتش چون خرد خورده بین عالم گیر و مکارم اخلاقش چون معانی رنگین دل پذیر خامه یگانه دو زبانش بتحریر سه انگشت بچهار رکن آفاق و شش جهت پنج نوبت گرفته و گنجینه غیبی را از گوهر معانی رفته مرآت ظاهر و باطن را بصیلة همواری

ص: 217

از زنگ کدورت زدوده و باب قبول بروی خویش گشوده در خاک بیزی بدن عنصری گوهر شریف انسانیت یافته در اوان شباب بهند شتافته
از امرا خصوصاً ظفر خان مهربانی بسیار یافته بجانب عراق مراجعت نموده پادشاهان همگی او را معزز می داشته اند الیوم در اصفهان توطن
دارد و عموم خلایق از صحبتش فیض وافر می برند از دریای خیال بخواصی فکر و تأمل لالی بی قیاس بدر آورده آویزه گوش مستمعان می
سازد چنان چه کلیات وی قریب بصدو بیست هزار بیت است این ابیات در آن صحیفه مرقوم شد

شعر

چون صبح زندگانی روشن دلان دمیست *** اماد می که باعث احیای عالمیست

آتش خشم بیاقوت مدارا چه کند *** تندی مبدلی بهمواری دریا چکند

عشق هر کس را که خواهد می کند زیر وزیر *** پشت و روی جنس دیدن در خریدن حجت است

دست و دلم ز دیدنت از کار رفته است *** بند قبا گشوده در آغوش من در آ

در وصل از او توقع مکتوب می کنم *** بی طاقتی مرا بیدار دگر کشید

گر بدانی چه قدر تشنه دیدار توام *** خواهی آمد عرق آلوده در آغوش مرا

نیست با دیر و حرم دیده حق بین راکار *** کور در جستن در دست بدیوار کشد

روشن دلان همیشه سفر در وطن کنند *** استاده است شمع و همان گرم رفتن است

بوی گل و باد سحری بر سر راهند *** گرمی روی از خود به ازین قافله نیست

نهاد سخت تو سرهان بخود نمی گیرد *** و گرنه پست و بلند زمانه سوهانست

روشن گر وجود بود آرمیدگی *** آینه است آب چو هموار می رود

حاصل دل شکنی غیر پشیمانی نیست *** مومیانی عرق خجالت سنگست این جا

بس جای که آهستگی انجاست درشتی *** بی پرده کند فرمی گفتار کریرا

پوچ شد از دعوی بیهوده مغز خود فروش *** آب را کف می کند دیگی که تشنید زجوش

خموش هر که شد از قیل و قال وارستت *** نمی زند دری را که از بیرون بستت

درویش خامشست ز مبرم کشنده تر *** از پشه هاست پشه خاکی زننده تر

خاموش بی کمال چو باروت بی صداست *** باشد ز پوچ کو بمراتب کشنده تر

نیست آسان خوان نعمتهای الوان ریختن ***برك ریزان مکافانست دندان ریختن

ص: 218

در نقش پای مور باهستگی خرام *** زنجیر پیل مست مکافات پاره است

گذشت خواجه و چون عنکبوت مرده هنوز *** مگس شکار کند تارهای آمایش

در سر جام سفر باش که از سنک مزار *** خیمه بیرون زده خوش قافله سنگینی

بیشتر گردد زغمخواران دل نازك فکار *** وای بر چشمی که از دستش بود بیماردار

مرا زروز قیامت غمی که هست اینست *** ک روی روی مردم عالم دوباره باید دید

خال دیگر بر جمال پادشاهی می فرود *** گر سلیمان گوشه چشمی بحال مور داشت

گرد خجالت از رخ ایل که می برد *** شرم کرم اگر نکدازد کریم را

حسرت اوقات غفلت کی زدل بیرون رود *** داغ فرزند است فوت وقت از دل چون رود

روی شگفته شاهد جان فسرده است *** آواز خنده شیون دل های مرده است

افر زرین سر آزاده را در کار نیست *** نقش عیب کاسه چینی است چون مودار نیست

ازان چود طایر یکبال کوتاهست پروازت *** که دستی در کمر از ناز و دستی در دعا داری

ازره و رسم تکلف خوشی از دل ها رفت *** وسعت از دست و دل خلق بمنزل ها رفت

کوری نمی رود بعصاکش برون ز چشم *** خود خوب شو چه در پی نیکان فتاده

نتوان گرفت روزی هم از دهان هم *** مرغان نمی کنند غلط آشیان هم

انگشت ترجمان زبانست لال را *** ده در شود گشاده شود بسته چون دری

بسا شکست کزان کارها درست شود *** کلید رزق گدا پای لنگ و دست شکست

غمگین نیم که خلق شمارند به مرا *** نزدیک می کند بخدا دست رد مرا

اگر از اهل ایمانی مهیا باش آفت را *** که دندان می کرد پیوسته انگشت شهادت را

این زهد فروشان زخدا بی خبرانند *** این دست و دهن آب کشان پاک برانند

کمند حادثه را چین نارسائی نیست *** رمیده کمی بغزال رمیده می ماند

ز تقصان گهر باشد گران خیزی بزرگانرا *** که خود داری میسر نیست گوهرهای غلطانرا

نوازش در مقام معذرت کم نیست از ریزش *** که گاهی کار شیر از جنبش گهواره می آید
از عصای خود خطر دارند کوران وقت جنک *** بی بصیرت از دلیل خویش ملزم می شود
بی اجل یاد کسی خلق به نیکی نکنند *** مرک این طایفه را بر سر انصاف آرد
چون عاملی که دل ز در خانه جمع کرد *** حاجی ستم بخلق خدا بیشتر کند
گره گشای دل تنک نغمه چنگست *** سهیل سیب زنخدان شراب گلرنگست
پیمانه چاره سر پرشور می کند *** آتش علاج خانه زنبور می کند

ص: 219

نظر بروی تو خورشید آب و تاب ندارد *** بدیهه عرق شرم آفتاب ندارد

دزدی بوسه عجب دزدی خوش عاقبتی است *** که اگر باز ستانند دو چندان گردد

بحر رحمت را تصور کرده بودم بی کنار *** از غبار خط بدور عارضت حیوان شدم

نه خط از چهره آن آینه سیما برخاست *** که از آن آینه جوهر بتماشا برخاست

شب که صحبت بحدیث سر زلف تو گذشت *** هر که برخاست زجا سلسله بر پا برخاست

لب نهادم بلب بارو سپردم جان را *** تا با امروز بدین مرک مردست دکسی

چوسایه از پی دلدار می رود دل ما *** ضرور نیست که معشوق دلبری داند

در خاک و خون کشیده مرا ترك زاده *** مزگان بناز بالش دل تکیه داده

محرکی سازد ز خاطرها اجل آثار من *** من همان ذوقم که می یابند از گفتار من

اگر چه نیک نیم خاک پای نیکانم *** عجب که تشنه بمانم سفالی ریحانم

نقش پای رفتگان هموار سازد راه را *** مرک را داغ عزیزان بر من آسان کرده است

طومار در دو داغ عزیزان رفته است *** این مهلتی که عمر درازست نام او

ابو طالب کلیم - عندلیبی است که بنغمات و نگینش گل گوش نهاده با طوطی است که بترانه های شکر ریزش نرگس چشم گشاده گوی
مسابقت از اقران ربوده در کمال آرام بود اصلش از همدانست اما چون در کاشان بسیار بوده بکاشی شهرت دارد چنان چه خود گفته

زنهار مگوئید کلیم از همدان نیست ، باز بهند رفته بخدمت عالیجاه شاه نواز خان می بوده بعد از فوت او بگل کنده رفته بخدمت عالیجاه
میرزا محمد امین میر جمله بود در نه 1028 بعراق آمده دو سال مانده بهند رفت در خدمت شاه جهان نهایت قرب بهم رسانیده
پادشاهنامه که مشتمل بر حالات ان پادشاهست بنظم در آورده بانعامات سرافراز می گردید اما تمام را صرف فقرا می کرد در آخر کوفتی
بهم رسانیده رخصت توطن کشمیر یافته ماهیانه بجهت او معین کرده در آن جا فوت شد اشعار او از مثنوی و غیره قریب به بیست و چهار
هزار بیت می شود فقیر او را خلاق المعانی ثانی گفته ام شعرش اینست

مثنوی

نباشد اگر مطلبی در میان *** نباشند اخوان بهم سوگران

کنند از سر همسری بی تفاق *** چوسرهای میزان بهم اتقاق

یکی یافت گر بهره از خدا *** زرشک آن دگر يك بر آید زجا

چنان بازار بت برهم شکسته *** که نظم باو تا از هم گسسته

چو گیرد گاه مرک اعداش را تب *** بهم پیوندد آن هم نامرتب

قصیده

ز شرق تیغ تو کابش چو باده روح افزاست *** سری که بر آن خود ماند پنبه میناست

از آنکه آن مژه رو بر قفاست دانستم *** که هر که يك سر مو از مرت جداست جداست

کشیده اند بهسم تیغ ابرو و مژه ات *** اگر سری بمیانجی کشیم صرفه ماست

بروز رزم اگر دشمنت زره پوش است *** بسان آب هم از موج لرزه بر اعضاست

سخن سبک شده از حرف خصم بی مغزت *** زوزن تانفند زین سخن گریز بجاست

سری حلقه زنجیر فیل خانه کشند *** که کوه کوه متانت ز هر طرف بریاست

زهوش اوست که به او نمی زند *** که بر سرش نفتد گنبدی که کهنه بناست

بهر زمین که گرانش سایه اندازد *** نهال را بسوی ریشه میل نشو و نماست

دگر بسکه شاهان عجب که تن بدهد *** چنین که حلقه زنجیر او بگوش طلاست

روز کارم بسکه دارد ناتوان از دریا *** چون دم تیشه است بر پا عطف دامان قبا

شام اگر عزم نشستن می کنم مانند شمع *** رفته رفته صبح خواهم با زمین شد آشنا

تعریف اسب

همه اعضاهاش از هم سبقت اندیش *** کفل داغت از پس ماندن خویش

در مذمت اسب

خدا لگانا اسبی که داده برهی

بکرن نشست چوسر از سکندری برداشت *** بچوب و سنک تو گوی نشسته است کلیم

چه تازیانه که از صنع ایزدی خورده *** با این قدر که سرش کرده بردمش تقدیم

بند از زنجیر نقران کرد دل وارسته را *** می تواند زد بعالم پشت پای بسته را
ناتوانی ناتوانان را بچشم کم مبین *** یاری بکرشته جمعیت دهد گل دسته را
کم غیر شاعر کس نمی فهمد تلاش ما کلیم *** شعر فهمان جمله صیادند صید بسته را
نیا رفته با و نامه ننوشته فرستم *** یعنی که ز هجران توام دیده سفید است
دل یوسف نژادان یوسف چاه زرخدانت *** گریبان چاک می روید گل از شرق گریبانت
پاه غمزه ات را در هزیمت فتح می باشد *** شکست افتاد بر دلها چو بر گردید مژکانت
تویی زبانی ما را حریف حرف نه *** بداد ما برس امروز تازبانی هست
مارا پیری رسید و مستی طبع جران گذشت *** ضعف تن از تحمل رطل گران گذشت

وضع زمانه قابل دیدن دوبار نیست *** روپس نکرد هر که ازین کاروان گذشت
طبعی بهم رسان که بسازی بمالمی *** یا همتی که از سر عالم توان گذشت
بدنامی حیات دوروزی نبرد بیش *** گویم کلیم با تو که آن هم چسان گذشت
یک روز صرف بستن دل شد باین و آن *** روز دگر بکندن دل زین و آن گذشت
با این همه تنگی که نصیبه دهن تست *** داغم که چرا روزی ارباب هنر نیست
جز خاک کوی دوست که نتوان از آن گذشت *** از چاک سینه بستن خونم روا نداشت
روشندلان حباب صفت دیده بسته اند *** روزن چه احتیاج اگر خانه تار نیست
زیارمنت احسان اگر آگه شوی دانی *** که هر کس دست بخشش بسته تر دارد کرم دارد
به از دل خلوتی خواهم که پنهان سازمش آن جا *** که از مزگان او چون سبحة دل ها ره بهم دارد
گر چه محتاجیم چشم اغنیا بر دست ماست *** هر کجا دیدیم آب از جو بدریا می رود
ستم ظاهر او لطف نهانی دارد *** صید را می کشد آن شوخ که لاغر شود
می پذیرند بدان را بطفیل نیکان *** رشته را ندهد هر که گهر می گیرد
هر کجاست هر یست باید ریخت در جام حیات *** تا توان پیمانمانه یک عمر را لبریز کرد
که دل برجا تواند داشت پیش چشم شهلاش *** کشد ز آینه بیرون عکس را مزگان گیرایش
آشنایی از ره یگانگی چسبان تر است *** بس که کم رفتم بدرها روشناس هر دردم
بغیر دیده که پوشیدم از مراد دوکون *** بقدر همت خود جامه پوشیدم
نیست نفس دون امانت دار یک جو اعتبار *** حق بدست ماست گر چیزی بخود نسپرد ایم
این هم سفران پشت بمقصود روانند *** شاید که بمانم قدمی پیشتر افتم
پیش پارا نتواند رسیه روزی دید *** در کف هر که چراغی زهنر یافته ام
دهقان بهر کجا که نشاند نهال تاك *** من هم بخاک تخم کدوئی فرو کنم
گرهجو نیست در سخن من زعجز نیست *** حیف آیدم که زهر در آب بقا کنم

چگونه معنی غیرى برم كه معنى خویش *** دویار بستن كفرست در طریقت من

رباعی

از راز دو كرن گر كس آگاه افتد *** چون جاده سر براء مرواه افتد

بیچاره بتنگنای گیتی چكند *** مانند شناوری كه در چاه افتد

ص: 222

هر چند که مرد مرد قول و فعلش تبه است *** برداشتن پرده زکارش گنه است

رسوا شود آن کس که در د پرده کس *** زر قلب بر آید و نحك روسیه است

ایدل گر رفع احتیاجت هوس است *** بر خویش مگیر تنك تا دست رس است

حاجت کمتر چودستگه نیست فراخ *** خاریدن گوش را يك انگشت بس است

طالب آملی - از آمل مازندران است گلشن طبعش از نیم فیض الهی تازه و عندلیب خاطرش بر شاخساره تازه گوتی بلند آوازه چنان که خود گفته

طالع عندلیب زمزمه ایم *** سخن تازه آفریده ماست

قرابتی بحکیم رکنا دارد چنان که حکیم در مر به او گفته

فرزند عزیزو طالب خویشم رفت *** زین واقعه ها چه بادل ریشم رفت

من بودم و آن عزیز در عالم خاک *** خاکم بر سر که آن هم از پیشم رفت

در هندوستان رفته در خدمت خدیو قدردان شاه سلیم کمال اعتبار داشت بعد از آن بخدمت شاه جهان هم بمنصب ملك الشعراني افراز گردیده طالب تخلص می گرد سودانی بهم رسانیده مدتی خاموش بود چنان چه خود گوید

مارا زبان شکوه ز بیداد چرخ نیست *** از ما خطی به هر خموشی گرفته اند

بصد زبان بخموشی جوشانه ساخته ام *** دماغ وقت ندارم بهانه ساخته ام

قبل از بیدماغی پادشاه اراده نمود که او را مهر دار کند در آن باب قطبه گفته این دو بیت از ان جمله است

اگر دهر یکدانه یاقوت گردد *** برو بینم از چشم بی اعتباری

چو مهر تو داریم چه حاجت بمهرم *** مرا مهر داری به از مهر داری

دیوان بنظر رسیده چهارده هزار بیت بود در او ان شاب از این منزل پرخطر بار سفر بست شعرش اینست

قصیده

چنان بخار هوا تیره ساخت آب حیات *** که قطره بر لب جومی کند نیابت خال

زتاب آتش رخسار مهر نزدیکست *** که بر عذار بتان شکل زلف گیرد خال

بعهد جلوه تاثیر آفتاب تصویر *** بغایتی شده اجسام منقذ سال

که آب آینه با انجماد ذاتی خویش *** همی بموج در آید زغوطه تمشال

قطعه

هستند فی المثل گله گوسفند خلق *** کانرا خدای صاحیه والی شیان بود

ص: 223

صاحب بجای او دگری را کند شبان *** چون بنگرد که بر گله نامهربان بود

غزل

لخت دل بر مژه سیماب شد از گریه ما *** سرمه در چشم سفیداب شد از گریه ما

هر کجا در ره عشق تو بیابانی هست *** گرد بادش همه گرداب شد از گریه ما

بنگاهی چوبسوزند بتان پیکر ما *** سرمه ناز فروشند ز خاکستر ما

از باده بر فروز رخ شاهدانه را *** یوسف نگار کن در و دیوار خانه را

با محرمان زلف توام سینه صاف نیست *** تا قتل هم هر چه نسیم و چه شانه را

بتن بویا کنند گل های تصویر نهالی را *** بیا بیدار سازد خفتگان نقش قالی را

هنوز اندک شعوری هست از من گذرای ساقی *** بچشم مست خود تکلیف کن این جام خالی را

دل نااهل اهل آزار است *** خاک نامردم آدمی خوار است

مزه در جهان نمی بینم *** دهر گوئی دهان بیمار است

آن زلف که جمع آمده يك چنگل باز است *** چون باز کنی مایه یکعمر دراز ست

بقتل اهل وفا از گست سبک دستت *** نگه بچشم تو شمشیر در کف مست است

ضبط نگه مکن که بچشم تو داده اند *** بیمار بی که نیست پرهیزش احتیاج

کمان ناله ام چون دوش زه شد *** بتن پیراهن کردون زره شد

لب از افغان چنان بستم که گونی *** دهان بر چهره زخمی بود به شد

مردم زرشک چند به بینم که جام می *** لب بر لب گزار دو قالب تهی کند

چنان زحسن تو اجزای بزم رفته زهوش *** که گر صراحی می بشکند صدا نکند

هر سنک که بر سینه زدم نقش تو بگرفت *** آن هم صنمی بهر پرستیدن من شد

هر عضو تنت ساده تر از عضو دگر بود *** موئی که بر اندام تو دیدیم کمر بود

تشنه لبان تن بمرک بی لب او داده اند *** تیغ ستم را چو آب سر بگلو داده اند

نیست درازی عجب از شب هجران یار *** زانکه شهیدان عشق عمر با و داده اند

مرا کیفیتی زان چشم کافیت *** ریاضت کش بادامی سازد

زغارت منت بر بهار منتهاست *** که گل بدست تو از شاخ تازه تر ماند

مرد بی برک و نوارا سبک از جای مگیر *** کوزه بیدسته چوبینی بدو دستش بردار

چمن کی کیست خندان گل دهان و غنچه متقارش *** پریشان سایهای سرو دامن های که سارش

ص: 224

بزم گردون چون چراغ بخت ما بی اور بود *** موسم دل بگداختیم و شمع آهی ریختیم

از بسکه چاکم بر جگر آن غمزه بی رحمانه زد *** یک نیمه زخمم کهنه شد یک نیمه را تا دو ختم

شته نیست ز اسباب جهان در دستم *** که بآن رشته دل خویش بدنیا بندم

خار وادی را بمزکان غزالان نبت *** ره سبک رو کاین گرامی خار در پا نشکنی

رباعیات

خوشدل ز خمی که ناز (بار) مرحم نمی کشید *** آسوده دلی که ساغر جم نکشید

من بلبل آن گلم که در گلشن راز *** پژمرده شد و منت شبنم نکشید

آن نیستم آن که با خسیس سازم *** یا چون فلک پیر به پیسی سازم

آنم که چکار بر سر افتد یک عمر *** چون آب روان بخاک لیسی سازم

ور از رخ تو که دور بادا زنگاه *** چاکست سرا برای دل از خنجر آه

در لشگر مژگان همه شب خونریزی است *** با این که بهم نمی رسند این دوسپاه

شوریست نهاده سر چه در شهر و پره ده *** بر قوس قزح زمانه می بندد زه

دارد پسر ایام یکی نه که باز *** ابروی کمان مجهد و چشم زره

حاجی محمد جان مشهدی - قدس تخلص می کرد حقا که قدسی اقات مردم طینت بود بسعادت مکه معظمه مشرف شده از طور سخن او کمال شاعری ظاهر است اما در قصیده گاهی ایات بی نسبت دارد در قصیده خیلی قدرت دارد از این ولایت دلگیر شده بهند رفته کمال عزت و قرب و منزلت در خدمت یاد شاه و شعرا و امرا بهم رسانیده بحدی که طالبای آقای که بمنصب ملك الشعرائی ممتاز بود جهت مراعات خاطر او در دربار پیاد شاه پائین دست او می ایستاد در ایام حیات مبلغی کان جهت باز ماندگان خود که دو پسر و جماعت دیگر بودند فرستاده در آن ولایت فوت شد استخوانش را بمشهد مقدس آوردند دیوان او را فقیر دیدم اشعاری که در هند گفته مثنوی در تعریف کشمیر دیده شد مسموع شد مثنوی هم مشتمل بر غزوات پادشاه ینظم آورده بسیار بقدرت گفته شعرش اینست این چند بیت از شوی او شنیده شد

مذمت فلک

با نام تین گنبد الاجورد *** بستک مزار از نگین نقش کرد

زبان در خموشی چورام توشد *** طرب کن که دشمن بکام تو شد

وصف عبد الله خان

نهنگی که از عنایت احتشام *** ننگجد بحر از بزرگیش نام

ص: 225

بخرطوم دارد فلک را نگاه *** که از نقش پایش نیفتد بچاه

پاکی دامن زنگویان نکوست *** آینه را زخم قضا داغ روست

فتد چه مقری تسبیح در گلویش گره *** مؤذنی که نگوید علی ولی الله

عالم از ناله من بیت و چنان تنک فضاست *** که سپند از سر آتش نتواند برخاست

بکدامین گل رخسار تو نظاره کنم *** که زهر حلقه زلفت گل دیگر پیداست

مهرومه را نبود بی مدد رای تو نور *** بنگاه دگری دیده عینک بیناست

کسی قیمت من پی نبردو، عمر گذشت *** چو گوهری که شود پیر دونه دریا

کسی که همچو زمرد آب خوب آب خود سبز است *** نشان ابر شناسه نه شوکت دریا

قبضه خنجرش جهانگیر است *** گر چه بکمشت استخوان باشد

خویش را خصمش اگر در شط خون اندازد *** همچو ماهی زپیش بال برآرد خنجر

گردون به پیش رای نودم بر نیاورد *** سازد ستون خیمه زحفظ نفس حباب

بخود زخوان لثیمان ریسکه دزد دست *** یساعدم بود از آستین فزون تر چین

صیت شاهان قدیمی همه از خیل تو بود *** می رسد پیشتر از قافله آواز درای

غزلیات

زود به کردم من بیصبر داغ خویش را *** اول شب می کشد مفلس چراغ خویش را

تا آب دیده خون نشود بر زمین مریز *** در شیشه را گذار می نارسیده را

هر که امشب می ینوشد بما منسوب نیست *** پارسا در مجلس مستان نشستن خوب نیست

در چنین فصلی که بلبل مست و گلشن بر گلست *** گر همه همه پیمان عمر است خالی خوب نیست

کوتاه امل باش که چون رشته سوزن *** پیوسته گره می خورد آن که در از ست

در چمن کی دلم از فیض هوا بگشاید *** پرده بگشا که برویت دل ما بگشاید

عیش این باغ باندازه يك تنگدست *** کاش گل غنچه شود تادل ما بگشاید

عشق چون قسمت اسباب معیشت می کرد *** لاله داغی زمین برده که داغم دارد

دلم خون شد چو دیدم حلقه حلقه گشته گیسویش *** گمان بردم که هر يك چشم حیرانیست بر رویش

تا شمرد آزاد کسی بعد هلاکم *** زنجیر بگردن بسپارید بنخاحکم

با این که صرف شد همه عمرم در انتظار *** آ که نیم هنوز که چشمم براه کیست

پنجه سهیم ز مزدوری ندارد آبله *** پوست از دست تهی دستان کند پهلو تهی

آمدی و حسرت و صلح زدل برداشتی *** حسرتی بود از وصال آن هم بمن نگذاشتی

ص: 226

بی بر گمان را بصد هنر بی زرو جاه *** گردون شمارد گلشان را بگیاه

نمودن عیب اغنیا از مالست *** کجواجی شاخ را بود برک پناه

هر کام که در جهان میسر گردد *** چون کار پایان رسد ابتر گردد

نیکو نبود هیچ مرادی بکمال *** چون صفحه تمام شد ورق برگردد

قدمی بدات هوای کاست هنوز *** خواب جگر بر تو حراست هنوز

آسوده دلی تهمت عشق مشو *** در آب مزن کوزه که خامست هنوز

دنیا مطلوب طالب دین نشود *** شیدائی آن شیفته این نشود

باردل عارف نشود جلوه دهر *** آینه عکس کوه سنگین نشود

محمد قلی سلیم تخلص - از طهرانست من اعمال ری طبعش لطیف و سلیقه اش در غایت لطافت انگیز است مدتی یاملا واصبا و ملا صبحی با میرزا عبد الله وزیر لاهیجان می بود چنان چه در آن جا تاهل بهم رسانیده پسری از و متولد شده مشهور است که مثنوی در تعریف لاهیجان گفته در هند که رفت همان مثنوی را با سم کشمیر کرد غرضکه روانه هند شد در خدمت اسلام خان وزیر اعظم قرب به هر سانیده در مدح او شعر بسیار گفته اگر چه شهرتی در اخذ معنی مردم دارد اما معانی غریب و لطیف هم زاده طبع خود دارد چنین مسموع شد که بدخو بوده و لطیفه های بیجا بیشتر از او سر می زده چنان چه از راه شیراز روانه هند شد میرزا ابو الحسن او را بخدمت امام قلیخان برد با این که تنها کوفرق بود خان فرمود که از برای او قلیان آوردند آن قلیان چینی بزرگ جثه بود سلیمان فرمود که (در خانه بکند خدای مانند همه چیز) چون خان تقوی جثه بود از این حرف آزرده شد دیگر توجهی با و نیکرد میرزا ابو الحسن خجل شد با وجود این نواب خان صاحب همت بود پنج تومان و خلعت سراپا باو شفقت کرده روانه هند شد بر مجموعه ملا قدرتی شعری نوشته بود تاریخ از سنه 1052 بود گویا درسته 1507 فوت شده شعرش اینست

تعریف راه کشمیر

رهی برپای دل زنجیر اندوه *** رهی همچون صدا پیچیده در کوه

سر تیغش بناف آسمانست *** شکم دزدیدن افلاک از آنست

صفت شخصی

کشد شمشیر چون بر خصم خود کام *** زره ریزد عرق وارث زاندام

بر افتاد از جهان در عهدش آزار *** چر سبچه پای تا سر مهره شد مار
ز منمش بیاد اگر آرد پیاله *** سوزد می در آن چون داغ چون داغ لاله
گذر می کرد از شصت کمان گیر *** رصد دل همچو نار سبعه يك تیر

مذمت اسب

کند عمری ز ضعف و ناتوانی *** بيك جو همچو نرگس زندگانی
پی در پروزه رفتار پیوسته *** گرفته از سم خودکامه در دست

صفت قحط

بخانه هر که بیند میهمان را *** خورد در آستین چون قبل نانرا
بعد تلخی چو دریا کی خدائی *** بجوش آورده ديك شور باشی

مذمت شخصی

خانه ام بر خلاف عادت خویش *** سفلة را کشیده است به پیش
می برد وقت ناخداك در مشت *** همچو پشه فرو بسك انگشت
همه تن ضعف و مضطرب از بیم *** خشك و برخوار چون عصای کلیم

هر کجا قاب خوشك راهیست *** پنجه او بر او دم ماهیست

جموع هر گه گلویش افشارد *** زنگه با کاسه نسبتی دارد

می دود بسته بر قفای حساب *** برده گوشه کلاه او را آب

افکنند نان همیشه بی پروا *** خام در ديك مهدي چون بخرا

می برد سر بکاسه بسك فرو *** از سرش غلبه کشته غلبه کدو

صحن ماهیچه را غنیم : زرك *** دشمن لنگ یره همچون گرك

بطعامی که دست رس دارد *** مرغش از پنجه در قفس دارد

دایه در کودکی بدا ماش *** شیردان داده جای پستانش

پی کیپا چو او روانه شود *** دشمن صد هزار خانه شود

سوی پایه چوگوش خوا بافند *** یسک پاچه گیر می ماند

قصیده

ز بسکه دست حوادث شد از جهان کوتاه *** ز عدل او که بافاق باد ارزانی

سفینه را وی ساحل بیشت خویش برد *** تهنک چون کشف از ورطه های طوفانی

غرض زبیت بغیر از ظهور معنی نیست *** چو معنی آمده بیرون علی زبیت الله

تعریف خط شخصی

بروی صفحه گذارد چو کلک مشک آلود *** چو صفر حسن خطش دل برد ز نقطه خال

ص: 228

تعریف مو

ز بس ملایمت خار پشت پنداری *** که واژگونه بیر کرده پوستین سمور

بمعنی سخنم نارسیده نیست عجب *** تهد بحرف من ار خصم بیوفار انگشت

مقرر است که از بهر امتحان اول *** نهند بر دم شمشیر آبدار انگشت

در بهشتم بعد مرك از یاد کوی او که کس *** وقت خفتن هر چه اندیشد همان بیند بخواب

ز بس زیر تو پیکان در است بر تن خصم *** نشان خانه زنبور می دهد جوشن

غزلیات

تا چند دیرو کعبه مخوان این فانه را *** همچون کمان حلقه یکی کن دو خانه را

بفکر عشق بنام که خوب پیدا کرد *** برای قفل جنون پره بیابان را

گر زمین از جارود آز ادکان را باک نیست *** همچو نخل موم ما ریشه در خاک نیست

مغفرو خفتان بمیدان محبت فتک ماست *** همچو کشتی گیر عریانی سلاح جنک ماست

چشم توز بیماری خود بر سر ناز است *** مژگان تو همچون شب بیمار در از ست

گدای کوی خراباتم و غمم اینست *** که باده آتش سوزان و کاسه چوبین است

بکوشه بنشین و ز نفس ایمن شو *** زسک خلاص نگردید تا گدا نشست

ملایمت دل بیتاب را چه سود دهد *** نشاید آینه آب را آب را بموم گرفت

دل از هوای صحبت جانانه پر شده است *** یک کس درون نیامده و خانه پر شده است

جدل از خصم هنر باشد و از من عیب است *** چون رک لعل ز دانا رک گردی عیب است

تیغ او پیش از اجل می سازدم از غم خلاص *** راه پل دور است می باید مرا بر آب زد

با چشم تر بیاد تورفتیم زین جهان *** چون طفل خرد سال که گریان بخواب شد

در صفاهان نتوان بیمی شیرازی بود *** اهل دریا همه محتاج محتاج باب نهرند

شکست پیکرم از اشک خونین می شود ظاهر *** کز و هر قطره چون دانه نار استخوان دارد

چشم توام زهوش تهی دست می کند *** یکسرمه دان شراب مرا مست

سایه بخت مرا افر شاهی باشد *** مر هم داغ دلم برق سیاهی باشد

فتنه دور جهان نیست بتحریر کسی *** بحر را موج نه از جنبش ماهی باشد

از دیر و کعبه تابد و جانب دوخانه ماند *** چون قبضه کمان دل من در میانه ماند

رفتم از این خرابه و از ضعف سایه ام *** همچون نشان دود بدیوار خانه ماند

بر نمی تابد تن آزادگان بار لباس *** از نمد آینه ام چون آب بیرون می رود

مرا معانی کوتاه دلپسند نباشد *** چوگوش کر مشنو تاسخن بلند باشد

ص: 229

از سخن بهتر که کس خاموش گردد همچو گل *** صد زبان چون جمع شد يك گوش گردد همچو گل

عمرم همه در خیال اورفت *** چون آب روان بسایه گل

میان یوسف و معشوق ما نسبت نمی گنجد *** من اندر راست کوئی روی پیغمبر نمی بینم

نخورند در گلستان گل و لاله آب بیتو *** بگلوی شیشه می فرود شراب فرود شراب بی تو

رباعی

مهری دلم چو تور در باصرة *** شوری برم چو دود در مجمره

در بزم زمانه ای نوایم ای کاش *** مطرب ز برای من کشد دایرة

زلالی - از خوانسار است و در تازه گوئی و نمک کلام فرد است در فن مثنوی طرز تازه بعرصه آورده که کسی تتبع ان نتواند کرد رطب و یابس در کلامش بسیار است اما ابیات بلندش از قبیل اعجاز است اوقات بسیاری صرف محمود و ایاز کرده چنان چه ده هزار يك قدرت نظامی را از ان نشان می دهد. دو هزار و بیست و چهار بیت است و (الهی عاقبت محمود باشد) تاریخ یافته با تمام رسید اما ترتیب نداده فوت شد گلدسته بند گلش معنی شیخ عبد الحسین خویش شیخ علی نقی کمره در هندوستان سعی بسیار در باب محمود و ایاز کرده نسخه مکرر هم بهم رسانیده مساوی عدد سانیده مساوی عدد ابیات که در خاتمه ذکر کرده و آن عدد هفت پیکر خسرو است جمع نموده و في الجملة ربطی داده و مولانا طغرایی مشهدی دیباچه بر آن نوشته. غرضکه حکیم زلالی در کمال درویشی بود چنان چه مرحوم ملا محمد باقر برادر طریقت ملا غروری نقل می کرد که روزی بقهوه خانه آمده مسوده اشعار در دست داشت بدست ملا غروری داد این بیت را که در تعریف براق را بر يك دیوان شعرست خط باطل بران کشیده بود

زجستن جستن آن سایه در دشت *** چوزاغ آشیان گم کرده می گشت

ملا غروری گفت چرا این بیت را خط باطل کشیده گفت بعضی یاران گفتند که معنی ندارد غرضکه آن چه می گفت از غیب بزبانش می دادند در خدمت نواب میر محمد باقر و نواب میرزا حبیب الله صدر سابق کمال قرب داشت و در هر مثنوی مدح ایشان کرده مشهور است که در مدح میر این بیت را گفته بود

بتخمیرش یدالله چون فروشد *** نم فیض آن چه بد در کار او شد

شخصی با و گفت که چرا مدح شیخ بهاء الدین محمد نمی کنی قطعه در مدح شیخ گفته بخدمت شیخ برد چون بیت بلند رو نداده بود شیخ می فرمایند که (تم فیض آن چه بد در کار او شد) ما حصل که شاعری بقدر تست هفت کتاب مثنوی دارد بدین موجب

محمود و ایاز آذر، و سمندر شعله دیدار، میخانه، ذره و خورشید سلیمان نامه گلووز، در مدح هر يك از چهارده معصوم علیهم السلام
چهارده قصیده گفته

محمود و ایاز

بنام ان که محمودش ایاز است *** غمش بتخانه ناز و نیاز است

ز چشم گریه زانو خون بریزد *** که رنک مهر او بیرون نریزد

الهی بر دلم از عشق زن نیش *** که دانم دوست می داری دل ریش

زیس لبریز مهتر شد درونم *** نمی گنجد بخونم رنگ خونم

چنان عصیانم از اندازه شد بیش *** که نازد رحمتت برو سمت خویش

بدلتنگی زیس خو کرده ام ساز *** شکست شیشه ام را نیست آواز

نفس تا می کشم غم صف کشید است *** نگه تا می کنم حسرت چکید است

دم هر هفته نگشاید دلم را *** ضمیر دیگر ست آب و گلم را

مثل

بموری گفت غم نادیده موری *** که مغزم را بجوش آورده شوری

بیا تاسوی دشت آریم آهنگ *** که دل تنک است و دیده تنک و جا تنک

جوابش داد مور دلشکسته *** بدلتنگی میان را تنک بسته

که ای وسعت طر از سینه تنک *** هوس پخت فضای دشت و فرسنگ

مخوان افسون صحرا محلم را *** که وسعت تنگتر دارد دلم را

صفت عشق

دلم يك قطره اشك سرنگون است *** چو عاشق می شود دریای خونست

کمند عشق چون گردد گلو گیر *** کند رگهای گردن کار زنجیر

تعریف ایاز

چوم ژکان از کشی کرده حمایل *** همه پیکان تیرش غنچه دل

بی نظاره مهر از تاب آن رو *** گرفته دست بر بالای ابرو

نشسته هست بر تازی سمندی *** که خالش بود بر آتش سیندی

تعریف گلشن

زاکت آن چنانش نقش بستی *** که بار رنگ شاخ گل شکستی

چنانش سبزه درنشو و نما بود *** که رنگ سبزه از سبزه جدا

بحمام رفتن ایاز

ندانم خشت حمام از گل کیست *** که آغوشش زمانی بی .. ین نیست

ص: 231

چنین گویند خشت آن نشیمن *** گل من شد کل من شد گل من

همه طاق و درش مشکل فتاده *** بخوبان خم شدن تعلیم داده

درون آمد بخلو نگاه حمام *** چو در بوته گدازد نقره خام

زانگیز خرام آن پرزاد *** درو دیوار حمام آب می داد

در مو تراشی رشك مهتاب *** بدستش آتشی در جامه جامه آب

گل در خون سرشته جمد سایش *** مل مژگان گزیده سنگ پایش

میان نازك چو شاخ گل که خیزد *** سرین مایل بهر جانب که ریزد

زجا جست و قیامت را علم داد *** دل و بی طاقتی را سر بهم داد

صفت سوداگری که صاحب حسن بوده

سرین سرمایه بازارگانی *** دو نیمه قرص سیمش از گرانی

آذرو سمندر

چندین شورش که در جهانست *** يك گردش چشم در میانست

سازم شده از تو پرده سوز *** انگشت خورم چو شمع تاروز

نه در کعبه نه در کنشتی *** یارب بدل که در بهشتی

اشکی که ز شادی تو ریزد *** از خاک دروس هست خیزد

مه تازه کدای شرق و غربست *** در زیر تراش چار ضر بست

دارد کشتی بکف دو هفته *** تا پر شود از تورفته رفته

شعله دیدار

ای خوشا سامان چشم پر نمی *** عشق بالا دستی و صبر کمی

بر زبان چون حرف عشق آرد گذار *** شعله ها بر شعله ها بینی سوار

همچو غنچه کار بر خود تنك گیر *** اشك از خون جگر گورنك گیر

بستن عهد و شکست دل خوشست *** خاطر خرم بزیر گل خوشست

مثل

رفت پیشین گاه از ویرانه *** وی بازار حلب دیوانه

پاره پاره خرقة چون گل در برش *** همچو آتش مو پریشان از سرش

در جگرسوزی دلش چون لاله بود *** بند بندش هم چونی پر ناله بود

ناگهان دیوانه شورش در رسید *** بر در دکان شیشه گر رسید

صدهزاران شیشه دید آن پیل مست *** بر در و دیوار چیده بی شکست

ص: 232

شیشه زان شیش ها بر سنک زد *** در شکستن شیشه در آهک زن

چون ترنک شیشه در گوش آمدش *** دل درون سینه در جوش آمدش

در شکست شیشه بازو کرد چست *** تابجا نگذاشت یک شیشه درست

شیشه گر را زان تماشا دل شکست *** دور از ان دیوانه در گنجی نشست

مصلحت را آتش اندر خانه زد *** تند گشت و بانک مر دیوانه زد

کز تو پشت جام و قلب جم شکست *** صد هزاران دل شکست از می پرست

این سخن دیوانه از وی چون شنید *** برجنون افسون معقولی دمید

گفت ای صاحب کرم معذور دار *** خاطرت را از شکستن دور دار

آن چه کردم بی تامل کرده ام *** شیشه را هم دلی تعقل کرده ام

صفت قناعت

امل تشریف امکان تار سست *** در قناعت بوی پیراهن بسست

ذره و خورشید

سخنم کرد بنامش جاوید *** ذره را جوهر تیغ خورشید

سینه نالان و غمش در پرواز *** طبل کوبند که بر گردد باز

هر سره موی که پیچد بر پوست *** حلقه مو برای در اوست

آهم از سینه بکاری بر خاست *** اوست در جاره غباری بر خاست

خاله خوش تند بمیدان آمد *** دور شو دور که مامان آمد

خطاب بذات واجب

ای که از کسوت صورت فردی *** پیرهن قالب آدم کردی

چون شود کهنه همین پیراهن *** جیب را چاک کنی تا دامن

برکشی از سرو دور افکنیش *** بکضن خانه گور افکنیش

باز پیراهن دیگر پوشی *** گر چه این جامه مکرر پوشی

قید و تجرید که آثار تواند *** در صفت جامه تکرار تواند

تعریف خونسار

شرری چون جهد از خاره برون *** قطرة مي شود و گرید خون

کره آن قوس قزح بر سر چنک *** رستم افتاد بزانو در جنگ

پشته را از گل سوری آراست *** سر سهراب برید و برخاست

من کتاب کتاب میخانه

نام او باده سینه میخانه است *** دهن هر که هست هست پیمانہ است

ص: 233

زلف ها لشگر شکسته اوست *** خال ها مرغ دام جسته اوس

قلعه قهقهه دهان کرده *** تخته پل بر سرش زبان کرده

بود آن تخته پل بران درگاه *** شارع لا اله الا الله

ای بزمت پیاله پروانه *** مست بیرون فتاده می خانه

حسن کلوسوز

بسم الله الرحمن الرحيم *** اره کش تارك ديورجيم

بر در او ازغم جان رسته ايم *** دل بدو دست آمده چون بسته ايم

ديده و نادیده با و روبروست *** هر مژه انگشت نماید که اوست

تعريف سخن

گوهر اگر شمع سراپرده است *** پيش سخن آب درم کرده است

قصیده

زبس که مغز مرا کرده عشق دست افشار *** خمير مایه ديوانگی شده آخر کار

يك تن نیافتم که بخور سخن رسد *** برتر شود ز چرخ و بفریاد من رسد

غزل

می روم یک چند روزی صبر پیدا می کنم *** یا زیادت می روم یا در دلت جا می کنم

دل من خون دل من خون دل من *** دل کافر مبادا چون دل من

من کی گفتم وفا نداری *** داری اما بما نداری

در پهلوی من طپیدن چيست *** ای دل تو که مدعا نداری

شیخ علی نقی کمره - آبای او از مشایخ کمره اند سرخیل فضلا و شعر است از روز کار با و آزار بسیار رسیده چنان چه خلف او که شیخ

ابو الحسن نام و در حدیث سن از جمیع علوم بهره ور بود فوت شد ترکیب بندی جهت او گفته که سنک را آب می کند قصیده در مدح

مرحوم حاتم بیک گفته که این بیت از آن قصیده است

خدمتش را همه از مرفق و زانو بمیان *** دست و یا چار کمر بسته مادر زادند

حاتم بیک مبلغ خطیری بجایزه آن همه ساله در وجه او تعیین کرده مشهور است که چند سال بعد از فوت او هم باو می رسد

رحم الله الما معشر ضین *** که بمردی جهان سپردندی

راحت جان بندگان خدای *** راحت خویشان شمردندی

ص: 234

ان بزرگان چوزنده می شوند *** کاش این ناکسان بمردندی

شیخ درسته 1030 فوت شد

تعریف شاه عباس

ید بیضای رای روشن او *** بشبانی اگر کمر بندد

کاسه چوبین های شیر شبان *** روز خورشید و شب قمر بندد

شاه عباس تا بتخت نشست *** نقش ایران نشست و سخت نشسته

غزل

کمتر شراب لطف که پر شد ایام ما *** روغن چنان مریز که میرد چراغ ما

کردی سفید چشم نقی را نقی را در انتظار *** این بود پنبه که نهادی بداغ ما

کشد چوسوی جمن بی قدت ملال مرا *** گزد چو مار سیه سایه نهال مرا

زهده خشکی دارم و می خواهم از می ساغری *** تا در آن صحرای آتش ریزم این خاشاک را

بسترم ذاک خشت بالین است *** بیشو بالین و بسترم این است

روز اول که دیدمش گفتم *** آن که روزم سیه کند این است

از خود پیر که نفس تو دیو پریشست *** غافل مشو که تیر قضا بر تو پرکشست

در قطع نخل سرکش باغ حیات ما *** چون اره دوسر نفس اندر کشاکش است

بالای چشم مست تو ابرو گشاده است *** یا چرخ بال آهو گشاده است

بر گوشه چشمش چو نگه را گذر افتاد *** بی منت شمشیر زدن باز سر افتاد

در بار سرشکم پر گاله خون ست *** این قافله را راه مگر برجگر افتاد

خط که مولی بسیه خال لب دلبر داد *** رشته برپای مکس بست و بشکر سر دارد

می کنم هم من غلط می کند جانان غلط *** شکوه من جور او هم این غلط هم آن غلط

گفتم ارمه مصحف روی ترا از من مرنج *** سهو شد استغفرالله می شود قرآن غلط

گفته جانی شکایت کرده از مجرم نقی *** حاش الله کی کجا کذب افترا بهتان غلط

ای مثل من پر دیده تووی مثل تو کم دیده من *** بر من بسی برگزیده تو بر تو کسی نگزید من

فرهادو من هر یک روان کردیم بر قدر توان *** یک جوی شیراز سنگ او صد جو یخون از دیده من

او قد بناز افراخته من تن بعجز انداخته *** مانند سرو و فاخته بالیده اونالیده من

رفتی و خموشم که در آغاز مصیبت *** ما تمزده یک چند بشیون نبرد راه

می رسدم بگوش جان ناله کوس رحلتی *** یار وداع می کند صبر و شکیب همتمی

ص: 235

از پی دل زرفته دل بی کسی نداده *** سیلی غم نخورده می شنوی حکایتی

رباعی

بیتابی آن که پیچ و تابش پیداست *** بیضافی دل که اضطرابش پیداست

راز دل عشق پر نگرده ظاهر *** تا شیشه بود نیمه شرابش پیداست

گر نیست نقی نظم تو چون در خوشاب *** مشغول بمشوق است طبیعت مشتاب

وقتی که کنند چشمه را پاک از گل *** یک چند گل آلود برون آید آب

بشکن که درست گردد ای دل کارت *** روشن گردد ز لمعه انوارت

ویرانه شوای خانه اگر می خواهی *** خورشید درآید از درو دیوارت

ملا زکی همدانی - بوفور اخلاق حمیده مشهور آفاقی و در غزل گوئی از اقران طاق بود طرزش بطرز معاصرین نسبتی ندارد با ملا شکوهی در خدمت علامی میرزا ابراهیم همدانی درس می خوانده ادراك عالی داشت در سنه 1030 فوت شد. شعرش اینست

غزل

بوی مصر نسیمی نیاید از کنعان *** که دامنی نزند آتش زلیخارا

عشق گل را نیست فیضی عندلیب غنچه باش *** خاک آن در شو که بر روی کسی نگشوده اند

دگر هجوم سرشکم حجاب دیدار است *** دگر نظاره بخواب ست و گریه بیدارست

زنگهت گل باغم نمی کشاید دل *** مگر بقید قفس بلبل گرتار است

دی صبا خاک در کوی تو قسمت می کرد *** مو بمویم بر او دست تمنا برداشت

خاکسترم در آرزوی گل بیاد رفت *** گردی که ماند ار پر بلبل نشانه است

زکی از بیخودی های جرس در ناله دانستم *** که ره گم کرده سر در پی این کاروان دارد

عذر ستمی خواست که خون در جگرم کرد *** می خواست تلافی کند آزرده ترم کرد

یک ناوک کاری زخندنک تو نخوردم *** هر زخم تو محتاج بزخم دگرم گرد

رهم با چشم گریان گر بصرای جنون افتد *** چوداغ لاله ترسم کعبه در گرداب خون افتد

باس ادب عشق نظر کن که غبارم *** برخاسته از راه تو تا دور نشیند

زیس شد آرزو دروی گره هنگام آمد شد *** نفس را هر قدم صد جای پا بر سنگ می آید

دست از جفانداری و ترسم که نیم شب *** آهی زدل بر آید و شهری کند خراب

نه از رفتن خبر یابم نه از مقصد نشان دارم *** سری چون گرد بی خود در پی این کاروان دارم

ص: 236

گردل از عرض تمنا بمرادی نرسید *** این قدر شد که ترا بر سر ناز آوردم
محتاج همینم که مراد دو جهان را *** در دامن خویش آرم و دامن بفشانم
نه نگهتی نه گلی نه پیامی از خاری *** درین قفس بچه دل خوش کند گرفتاری
غرض الم بود از زخم و نه فرقی نیست *** میان چاک دلی پاشکاف دیواری
یا باغ که رنگی بارغوان بنمائی *** طراوتی بجوانان بوستان بنمائی
ز هر چه در نظر آید زمانه گرد بر آورد *** چنان بگرد که در دیده جهان بنمائی

رباعی

امشب در عیش بسته بودم تا روز *** و ز تیغ فراق خسته بودم تا روز

دیروز بخاک خفته تاشب *** دیشب در خون نشسته بودم تا روز

آقا شاپور - از اکابر طهران من اعمال ری است و همشیره زاده ملا امیدی و جعفر خان که در هند کمال اعتبار داشت همشیره زاده آقا شاپور است در آن قصیده کمال دست دارد بعنوان تجارت بهندوستان رفته آسیایی بهم رسانیده بایران آمد موزونان بعضی توقع ها ازو داشتند چون بفعل نیامد او را اهاجی وکیک کردند چنان چه ملا طبقی قطعه گفته که این بیت از آن قطعه است بس

که دلگیر زهم کاسه بود می شکند *** کاسه را که در صورت آدم باشد

الحق فراخور استطاعت خست بسیار داشت فریبی تخلص می کرد اما دیوانی که بنظر فقیر رسید شاپور تخلص داشت تخمینا چهار هزار بیت بود شعرش اینست

غزل

نمی گویم که از زندان غم آزاد کن ما را *** اگر جایی گرفتاری ببینی یاد کن ما را

تفاوت نیست جور و لطف و یکسان ست نزد ما *** تو می دانی بهر نوعی که دانی شاد کن ما را

ای راهزن خیال خیال انگی نگاه تو خواب را *** در جوش خون زغیرت لعلت شراب را

کارم بساقی است که از ناز می زند *** هر روز بر زمین قدح آفتاب را

بدوقی می کنم تکرار حرف داستانی را *** که دل در سینه پندارد که می بوسم دهانی را

نمی دانم تو خواهی بود یا گردون ولی دانم *** که دامن گیر گردد خون من نامهربانی را

سرخوش ان وحشی غزالم دی چه از پهلو گذشت *** از پیش رفتم تبسم کرد و گفت آهو گذشت

چشم من خصم خواب شیرین ست *** سر بی درد نقش بالین است

شرکت غیر بر نمی تابد *** نار پستان ازار پاسپین است

شهر کوراست بی او شهر ما *** چشم مردم بسکه در دنبال اوست

این که زد ناقه لیلی دوسه گامی بغلط *** آسمان تاجه بلا بر سر مجنون آرد

ص: 237

کسی از دفتر من حرف اقبالی نمی گیرد *** مصیبت نامه ام از من کسی قالی نمی گیرد

طفاست و بعاشق روش زیست نداند *** صد جان اگر از کس طلبد نیست نداند

دلدار نداند دل ما از دل اغیار *** داند که داست این که دل کیست نداند

در بادیه آن خار بن ریخته برگم *** کز حادثه مرغی بینا هم بگریزد

غیرت عشق بچشمی که پدیدار شود *** پرده دیده در او پرده دیوار شود

همین گوش ز حرفش شکرستان کردم *** بس که دیدم بلبش دیده نمک دان کردم

دشمن خود خواندم با آنکه او را دوست دوست *** انقدر گفتم که خود را از زبان انداختم

زدوری بند بندم شد جدا ز انسان که می آید *** هما شب در میان از استخوان تا استخوان من

بینی چاوی مدعی خیر دارم کنی *** زهری بجام دوستی ریزی و در کارم کنی

غیانای حلوائی - از شیراز است از اقران ملا- ملهمی و میرزا نظام دست غیب است در فن قصیده و غزل قدرت کامل داشته از شیراز اصفهان آمده موزونانش محبت بسیار نمودند و در دارالشفای شهر که جنب قیصریه است حجره در مرتبه فوقانی گرفته متوطن شده در آن اوقات آبله برآورده چنان چه خود دران باب گفته

ای فلک بنگر که در سامان کدام افزون تریم *** از او اختروز بیابان ریک و از ما آبله

در اواخر دیده ظاهرش از حلیه نور عاطل شده از غایت بی تعلقی دیده هوش از مشاهده عالم صورت پوشیده شب جهت مهمی بیرون آمده از بام افتاده بعالم بقا خرامید ابیات آبله جهت اطناب قلمی نشد سایر اشعارش اینست

شعر

ای چوقضای خدا زلف سیاهت رسا *** وی دل تسلیم جو داده رضا برقصا

آه چه دوریست این وای چه نزدیکیست *** از دل ما تاتووز دل تو تا بما

زتیره بختی خود آن زمان شدم آگاه *** که دایه ام سر پستان خویش کرد سیاه

هوا پرست نشد از جهان که حباب *** بیحر دوخته چشم و تهی بود از آب

بازم ز عکس روی تو کاشانه پر شده است *** از نور شمع خلوت پروانه پر شده است

دیدم بخواب شب که داد ساغری *** تعبیر قتل ماست که پیمانہ پر شده است

بسوخت باد چوار دامن نقاب گرفت *** گداخت آینه تا از رخ تو تاب گرفت

ز بعد مرک بمن دست یافت آسایش *** فغان که بخت مرا عاقبت بخواب گرفت

هر تار زلف جانان باشد شب درازی *** کو آن کسی که می گفت يك شب هزار شب نیست

ای که رخسار تو را لیلی گل مجنون است *** سرو در پیش قدت مصرع ناموزون است

ص: 238

دیده ام خشک شده می کنم از ناخن روی *** چشمه چون خشک شود موضع دیگر کاوند

خوشم بشورش محشر که کس نخواهد دید *** که گرد من رکدام آستانه برخیزد

سبق ناله دیم تا بخوش الحانی چند *** می فرستم قفس خود بگلستانی چند

چه شد آن کار که آرایش زلفی کردی *** گرهی بازکن از کار پریشانی چند

چو مرگم شد یقینت لطف ها کردی دهند آری *** مریض مردنی را آن چه در دل آرزو دارد

خدا ترا و مرا از بلا نکه دارد *** تراز درد و مرا از دوا نکه دارد

زمانه کوه بلارا نظیر می طلبد *** غبار خاطر عاشق ز گرد راه رسید

نه از خوشی لب زخم دلم فراهم شد *** ولی بصحبت مرهم نشست و در هم شد

ناله من گوش کنورنه بده رخصتم *** چشم براه منست حلقه دامی دگر

همره نقشم بیا تا بر تربتم *** با تو غنیمت بود یکدوسه گامی دگر

نه زحیرانی بر او چشم پر آب افکنده ایم *** پرده های چشم زیر آفتاب افکنده ایم

تاغم فکند طرح سراپای سینه ام *** از بخیه جامه دوخت بالای سینه ام

از بسکه سینه کندم و ناخن در و شکست *** چون پشت ماهی است سراپای سینه ام

زود خندیدی رخالی نشد از گریه دلم *** امشب از دست توای صبح دلی پردازم

رباعی

درهم شده کار گر چه هم چون زهرم *** از خلق زمانه قطع امید نهم

ممنون نیم از ناخن تدبیر کسی *** چون آبله خود بخود کشاید گهرم

ملا شکوهی - از همدانست با ملازکی از شاگردان میرزا ابراهیم همدانیست خط نستعلیق خوش می نوشت مسموع شد که روزی با تفاق
میرا آگهی در قهوه خانه عرب که پسران زلف دار در انجا می بودند نشسته بود که شاه عباس ماضی بقهوه خانه می آید از ملا شکوهی می
پرسد که چکاره می گوید که شاعرم شعر از او طلبید این بیت را خواند

بیت

ما یدلان باغ جهان همچو برك گل *** پهلوی بگذار همه در خون نشسته ایم

شاه تحسین یفرماید و می گویند که عاشق را بېرك كل تشبیه کردن اندکی ناملایم است شعرش اینست

غزل

دوش در چشمم خیال روی جانان می نشست *** شبنم یاد جمالش بر گل جان می نشست

ص: 239

گوهری چون لب لعل تو نیارد بیرون *** تیغ خورشید اگر خون بدخشان ریزد

آتش چوخونش از سر انگشت می چکد *** از بس که هم نشین بتن من شمرد داغ

از دیده دور می شد و خون می گریست دل *** آتش تمام می شد و جان می سپرد داغ

چون متعارفست که خمسه نظامی و حسرو را که خواهند در یک جلد جمع نمایند شعر نظامی را در متن و شعر خسرو را در حاشیه می نویسند در آن باب گفته

رباعی

آن کس که دو خمسه را تمامی گردد *** در ملک سخن بزرگ و نامی گردد

در حاشیه جای شعر خر و زانست *** تا گرد سر شعر نظامی گردد

در باب شیخ فیضی و ملا عرفی محاکمه کرده و این رباعی را گفته

رباعی

فیضی آمد جام سخن کامل زد *** عرفی از پی شعله در این محفل زد

آن آب سخن فزود و این داد نمک *** آن ناخن نیز کرد و این بر دل زد

داغ های سینه اغیار می سوزد درون *** باشد آن گل ها که بر دیوار طفلان می زنند

چشم بد دور که در گشت گلستان وصال *** دست بر دوش هم انداخته چون برک کلیم

چین که باشد خانه زاد زلف برابر و منه *** یک جهان آشفتهگی را بر سر یک مومنه

در گلستان وفا از شباهی کمتر نه *** تا ناشد بسترت خونین بر او پهلو منه

ملا نادم - از لاهیجان ست طبعش در نهایت شوخی و انگیز واز شور کلامش رستخیز ظاهر بود بهندوستان رفته ملا نظیری مهربانی بسیار باو کرد او هم اعتقا عظیم بملا نظیری دارد چنان چه گفته

قطعه

مشتاق نظیر است چه خاقان و چه فغفور *** یوسف بقضا رفت زلیخا و بنشابور

سرتاسر آفاق جهان معرکه ماست *** استاد قوی پنجه و شاگرد قوی زور

نعل خود را پیش تابوتش کتل می خواستم *** وقت رفتن بود مرگ بی اجل می خواستم

غرض که از هند بایران مراجعت کرده در زمان شاه صفی باصفهان آمده مهربانی بسیاری بموزونان کرده قریب به هفتاد سال داشت اما طبعش نهایت شکفتگی ظاهر می کرد بغیر از غزل شعری از و دیده نشد آن چه بفقیر رسید هزار بیت بود اما تمام لطیف

یگدسته گل دماغ پرور *** از صد خرمن گیاه بهتر

در اصفهان فوت شده در تخت گاه هرون ولایت مدفون است شعرش اینست

(شعر)

و روز شد که بر سر نشو و نما شوم *** گل و شود زیاد و من از باده واشوم

سرگشتگی زیر نبود مرد عشق را *** گر بعد مرگ سنک شوم آسیا شوم

پیچشی در کفن خواهم کنج لحدی *** غربتم کارگر افتاد شهیدان مددی

باغبان چیدن گل خت عقوبت دارد *** بلبلی در قفسی به که گلی در سیدی

سیار در این کهنه سرا معرکه دید *** بازیچه اطفال تماشای دگر داشت

نام هر که برد بانت بدنی است *** رفتم از خاطر خلقی که تو از یاد روی

زبان را دسته ریحان مه را شاخ سنبل کن *** دو مصرع: وهم آور نام او را زلف و کاکل کن

گلشن ورود آرشاخ گل می میرم از غیرت *** کف خاکی بدست آرای ما در چشم بلبل کن

الم تمام یکفوس از بلبلان تست *** تا ساقه کشت زلف تو صیاد دلم سوخت

گریه پارالله بدل کردم و اشفته ترم *** عشق در اشم افکند که آبم نبرد

نهانی مزدم ساغر بیاد چشم شهلاش *** که ناگه همینه در کردان سیو گل کرد بر دوشم

بصار عشق را ز مدارا چه فایده *** دارد لب تو فایده اما چه فایده

دیشب چه خود کشی که نکردم نکوی تو *** بیرون نیامدی تماشا چه فایده

مشب وصال یوسف خوشم بخاطر است *** تا خود کجا گری دهید آرزو مرا

نه دیدن تمامی نه رسیدن بکامی *** چکنم که کشت دوتمان کنار کاشت مارا

هرگز این طفل مزاجی فرود از یادم *** کاست روم شوخی گهواره کند

درین بوستان خارم از نا روانی *** غریبم چو گل بر سر دوستانی

میر عطا - از ولایت طهرانست طبعش در نهایت شوخی و لطف اما بطریق محمد قلی سلیم ادا بند است منهی تخلص دارد شعرش

اینست

شعر

مردم و نیست بجز دل ببرم غمنا کی *** غیر ابرو پسرم نیست گریبان چاکی

چو موج ساغر از صد وجه دارم چین پیشانی *** چو دود محجر از صد رهگذر دارم پیشانی

زلف زه کاره در قصد عاشقان ست *** چیزی نمی توان گفت روی تو در میان ست

شد زلف را نصیب بوسید پای تو *** عمر در از بهر چنین کارها خوشت

هوای زلفش از دل تاب برد است *** خیال چشمش از در خواب در داست

ص: 241

چنان در گریه مشغول ست چشمم *** که پنداری جهان را آب برداست

هرگز نکرده آن ماه در خانه کسی راه *** در خانه کسان هم گاهی بزور رفته

پیش نخیل فردی که موزون است *** سرو جاروب چوب در کونست

شمع اگر سرو است همچون قد دل جوی تو نیست *** ماه اکر بر آسمان رفته است چون روی تو نیست

(رباعی)

کر مرد در امکان من و مائی نکند *** در اوج وجود جز همانی نکند

رسم تمکین زحق بیاموز که او *** با این همه صنیع خود نمائی نکند

از لعل لبش روایت می شنوی *** وز مصحف رویش آیتی می شنوی

گر راست بگویم کمرش چیزی نیست *** لیک از دهنش حکایتی می شنوی

قاضی یحیی - از لاهیجان ست اما چون در کاشان بسیار بوده بکاشی شهرت دارد بعد از سی سال از این ولایت دلگیر شده بهند رفته
اعتباری بخدمت شاه جهان بهم رسانیده در اواخر بمنصب کتاب داری سرافراز شده بعد از مدتی بکاشان آمده مرحوم ملا صبوحی می
گفت که بعد از مراجعت از هند او را در کاشان دیدم با وجود پیری در کمال شوخی و مسرت بوده شعرش اینست

شعر

درد دل من نهفتنی نیست *** این درد دگر که گفتنی نیست

بگذشت بهار و او نشد دل *** این غنچه مگر شگفتنی نیست

عاشق آنست که غمگین زید و شاد بمیرد *** همه عمر بود بنده و آزاد بمیرد

پیش نظر و فکر دل و ورد زبانم *** یار است و همان یار و همان یار و دگر هیچ

سخت روئی خود از فراق جان بردم *** ولی چوبی نمش از انفعال خواهم مرد

مجنون چو خویش را همه لیلی خیال کرد *** از غیرت همین یکی آشنا نشد

چو از دوری کشیدم هر بلائی کان بود ممکن *** نمی دانم دگر بهر چه کارم زنده می دارد

پشت خم موی سفید اشک دمامد یحیی *** تو بدین هیئت اگر عشق نیازی چه شود

بهجر زنده از آنم که یار می آید *** و گرنه زندگی من چکار می آید

ز اعزاز کسی ممنون نیم من گوهرم *** نهد مفت بخود هر کس مرا از خاک بردارد

صفای روی ترا شاهدی نمی باید *** که هست بر همه از آفتاب روشن تر

ص: 242

جام و شکسته ام ای مرگ مهلتی *** تا توبه که کرده ام آن نیز بشکنم
جان باختن نه کاری آسان بود که من *** صد بار مرده ام که برای تو مرده ام
قوت عشقم بر آن دارد که در پیرانه سر *** با کمان ابرویت زور آزمائی ها کنم
جهان کنم گله از دوری وصال که عمرم *** وفا نکرد باین وعده های زود که کردی
دیده ام امروزش و از زندگانی در فراق *** حالتی دارم میان شادی و شرمندگی
هرگز نخواهم این که بمن هم نشین شوی *** ترسم که خوکنی و بهر کس چنین شوی
مثنوی

معنی صبح است قدی بکش *** قلم سازنی را و میدی بکش
میر یحیی - از ولایت قم است خوش طبیعت بوده چنان چه ازین قطعه ظاهر می شود
قطعه

این قوم فرومایه که گیرند بهیچم *** با دست طمع دامن بود که گرفتم
گر هست گرفتن خست مردان *** جز عبرت از این زن صفتان من چه گرفتم
کوهمت دادن که نمایم نه گرفتن *** آن کس که دهنده کی ست گرفتم که گرفتم
تاریخ بنای شاه جهان آباد را گفته و خوب گرفته شد شاه جهان آباد از شاه جهان آباد
مذمت اسب

ندیدم جزدم آن طرفه توسن *** هزاران رشته در يك کون سوزن

غزل

آن چه هجران تو شبها بادل ما می کند *** کافر مگر چرخ دون پرور بدانا می کند
نرمی بسیار باید با درشتان ساختن *** مغز خون ها خورده تا در استخوان جا می کند
روکناری گیرا گر سیر جهان آرزوست *** کس در اثنای شنا کی سیر دریا می کند
ای که از دشواری راه فنا ترسی مترس *** بسکه آسانست این ره می توان خوابید و رفت

میر فغفور - از ولایت لاهیجان ست طبعش خالی از لطف نیست تا در ایران بود رسمی نخلص داشت بهند رفته فغفور تخلص می کرد و در خدمت سلطان پرویز خلف شاه سلیم می رود قصاید بسیار در مدح او دارد بانعامات و ادرارات سرافرازی می یافت با ملا نادم و محمد قلی سلیم مشاعره داشته چنان چه سلیم در غزلی گوید

کمتر نیم از سنجر و فغفور که من هم *** در هند سیه بختی خود شاه سلیم

ص: 243

در طبابت هم دستی داشته در سنه 1030 فوت شد و اب چهار هزار بیت دیوانش بنظر رسید شعرش اینست

غزل

بر روی همچو گل چه فشانی گلاب را *** شبنم چه حاجت است گل آفتاب را

خون از کرشمه در دل تنگم چه می کنی *** از شیده شکسته چه ریزی گلاب را

ملاحظت تو گوا هست و شور بختی من *** که پیر نمک سر شدند خاک آدم را

تاثیر عشق خاصیت سنک سر مه داد *** اوج مزار کشته چشم سیاه را

با خدا کو کز پر پروانه سازد بادبان *** زانکه ما را زورق از موس و در یا آتش است

جفا پرورده بوم و برتست *** وفا نواره کشور نیست

جو بر خیزی ز خواب آشوب خورد *** که دست فتنه در زیر سر نیست

صد کعبه خلیل گو بنا کن *** کفاره بت شکستنی نیست

این قوم خود ن ها که نه بینند عیب خویش *** ایینه کاش گرو تونیا کند

فلك امشب بکام وند درد اشام می گردد *** دس گو خواب راحت کن که امشب جام می گرده

از رشك مبادا که نسیمش بر باید *** بر گونه دستار تو گل ریشه دواند

می رسد نازت از آن چشم که چون غنچه گل *** سر مژگان تو از طرف که می گذرد

این شیوه ام ز شمع خوش آمد که هیچ گاه *** پروانه را نونت مگر در حضور خویش

امشب کز آتش گل گردیده باغ روشن *** پروانه عملیات را گوید چراغ روشن

رباعی

بر تو همه شب هم چو شب گل گذرد *** بردن همه روز روز بلبل گذرد

زان داره آشفتمگیم عمرم نوشت *** چون آب که در سایه سنبل گذرد

ملا زمانی - یزدی شاعر زبر دستی بود اگر چه دیوان او دیده نشد اما از اشعار او ظاهر می شود که خیلی قدرت داشته مشهور است که دیوان خواجه حافظ را جواب گفته بخدمت شاه عباس برده گفت دیوان خواجه حافظ را جواب گفته ام شاه فرمود که جواب خدا را چه

خواهی گفت شعرش این ست

مثنوی

یکی ابلهی شب چراغی بجست *** که بی او نشد عقد پروین درست

خری داشت آن آبله کور دل *** بجان خودش جان خبر متصل

ص: 244

چنان شب چراغی که باید بدست *** بخواری بران گردن خر به بست

من آن شب چراغ شهنشاهیم *** ک روشن کن ماه تا ماهیم

مرا ایک این بخت ابله شعار *** چنان بسته بر گردن روز گار

غزل

دلم بزلف گره گیر یار در جنگست *** چو آن غریب که در شام کعبه دلالتگ ست

شمار قطره باران اشک هم داند *** اگر میان دو یک دل هزار فرسنگت

گر مه عاید نماید فلک شاد مشو *** که غرض هاست درین نعل که وارون زده است

از در کلبه مادوش ندانسته گذشت *** لیک دانسته نرسید که ویرانه کیست

همچو شمع از نفسش مجلس عالم گر مست *** هر که با سوخت دی چرب زبانی دارد

حکایت از قد آن یار دل نواز کنید *** باین فسانه مگر عمرها دراز کنید

در مش سکه توفیق نه بیند هرگز *** هر که رو در گرو سیلی استاد نکرد

خاکستر مجرد مرا گر دهی باد *** از اشتیاق روره کربلا هستند

بازو و بحث کج رک گردن قوی مکن *** از ذو الفقار بامان اهل سخن بترس

از لب خوش دهند خوش قد و بالای تو خوش *** تادل ناخوش من هم تمنای تو خوش

چون شمع سرخاک شود سایه یارم *** پیشانی خورشید شود اوج مزارم

صد نوح و خضر گر بهم آری ندهندم *** اندم که یک روز جدائی بشب آرام

کجاست گرم دلی آفتاب بیوانی *** بشام طالع ما چون ستاره پیدانی

تلافی شب عمر گذشته ما را بس *** گرفتن سر زلف بلند بالائی

کجاست ما به درستی تکست دل طلبی *** که بی زیان محبت کنیم سودائی

رباعی

گیرم که بدرد خسته در مان گشتی *** در دیده چو مر مه سلیمان گشتی

حال دل ما اگر نپرسی بهتر *** انگار که گفتیم و پشیمان گشتی

ملا سخی - کرمانی طبعش در نظم قصیده خیلی لطف داشت چنان چه از این قصیده که در مدح شاه عباس ماضی گفته ظاهر می شود

قصیده

شاه عباس که چتر نوچه بال جبریل *** بر سر نیر اعظم فکند ظل ظلیل

صحبت ذات تورا تصدق هر روز *** خازن مهر بخورشید گردند در تحویل

ص: 245

نکشد از ره تمکین تو با این همه دست *** ذره را جذب خورشید بعد جر تقیل

پشه عالم حفظت چوارد بر سر بحر *** پل شود سایه او به گذر کردن پیل

بهر پوشیدن بخت تو برون می آرد *** دست قدرت قصب صبح سفید از خم نیل

غزل

یار رفت و انتظارش با منست *** شعله افسر دو شرارش با منست

با چنین سوزی که من دارم سخی *** وای بر دوزخ که کارش با ماست

پرده داران دل از ملاقات هوا *** راه در پرده راز تو نفس را ندهند

وقت مردن بهر کردکوی او گشتن زشوق *** خود بخود بر خیزد از جا گوشه تابوت من

(رباعی)

در عشق تو ای خیل بلا را سرخیل *** داریم برای طلب و به طفیل

از بهر طلب شکسته پانی همه سعی *** وز بهر طفیل نیم جانی همه میل

عمری ست که عمر تیر فقر را آماجم *** بر تارک افلاس و فلاکت تاجم

یک شمه ز حال خویش ظاهر سازم *** چندان که خدا غنی ست من محتاجم

میرزا ملک مشرقی تخلص - گویا خراسانی ست از مشرق طبعش معانی رنگین و سخنان بهجت آیین هم چون آفتاب طالع می گردد اگر چه در عداد شعرا بود اما در کمال نزاکت و بلند پروازی بود چنان چه در لباس تکلف بسیار می کرد وضع بزرگانه آدمیانه داشت ملازمان و غلامان صاحب حسن مقطع در خدمت او بردند مدتی در خدمت عالیجاه حسن خان حاکم هرات بود و خان از صحبت او محظوظ می شد مشار الیه که با صفهان آمد خان غزلی در مفارقت او گفته یک بیتش اینست

تا مشرقی از کنار من رفت *** از مشرقم آفتاب رفته

دیوانش قریب بده هزار بیت بنظر رسید قصاید غرا در مدح پادشاه عصر گفته

شعرش اینست

شعر

بریده رأی تو بر قد مهر خلعت نور *** چنان بلند که برخاک می کشد دامن

خدایا دل کافران دیر کیست *** حریم حرم مامن الطیر کیست

مکافات دوزخ زتقصیر ماست *** شمیم بهشت از گل خیر کیست

زگریه چون نرود چشم اشکبار از دست *** کزین دیار نرفتیم و رفت کار از دست

اگر بسیر چمن می روی قدم بردار *** که چون خزان حنا می رود بهار از دست

ص: 246

بد کارم انچنان که من دوست دشمن است *** آه این چه خصلت است خدایا که با منست

أنها که کنند سزاوار دوزخند *** دوزخ چه کرده است که شایسته ماست

جامه گل گونم امشب بسکه عالم سوز بود *** گر بشمع کشته می زد آستین در می گرفت

برخیز که خود را بچراغی برسانیم *** تا قوت بر هم زدن بال و پری هست

نمیگویم که آتش رنگ یا کل بو بگرداند *** الهی ان گل آتش طبیعت خو بگرداند

رخ او طاقت نظاره آینه کی دارد *** نگاه گرم اگر خورشید بیند رو بگرداند

شبنم خوش بو از آن سبب ذفن بود *** دلم در سینه چون گل در چمن بود

از آن عربان می برد مجنون *** که با معشوق در یک پیرهن بود

بیت و جامی نکشد گل که ندامت نکشد *** سرو با همی قد تو قامت نکشد

یارب آن کس که بتیغ دم آبی داده است *** آفت تشنگی روز قیامت نکشد

دام زمیر چمن دل شکسته می آید *** چو داغ لاله در آتش نشسته می آید

ز کعبه آیم و رشک آیدم خونابی *** که از زیارت دل های خسته می آید

بزخم سینه ام ای بخیه کارتنگ مگیر *** ره ترشح خوناب حسرتی بگذار

یکام خویش هرگز در فضائی بال نگشودم *** چو مرغ داده دایم در قفس پرواز می کردم

گر چو خورشید افسری می داشتم *** در جهان من هم ری می داشتم

طرح دنیای نوی می ریختم *** گر کف خاکستری می داشتم

می توانستم شکایت کرد از او *** غیر او گر دیگری می داشتم

غیر را بایار دیدم مشرقی *** کاش با خود خنجری می داشتم

باغبان چون غنچه نرگس مرا در خواب چید *** تا بحسرت در کدامین بزم چشمی وا کنم

باز آکه مرا اشک پری بی تو ضرور است *** بنشین نفسی پیشم و خون در جگرم کن

خدایا دل ز من بستان بزاری *** نمی آید ز من بیمار داری

نمی دانم لب لمعات بخونم *** چرا تشنه است با این آبداری

درین گلزار آن مرغ اسیرم *** که در پروازم از بی شاخساری

رباعی

آن را که بعضاریت اقرار آید *** عصیان دو کون را خریدار آید

زان پیش کنه کنم که صاحب کردی *** ترسم که زبخشش کمت عار آید

میرزا فصیحی - از هر انست اوهم بطریق میرزا ملک سلوک می نموده اما

ص: 247

در کمال همواری و ملایمت بود و نهایت خلق و پاک‌زبانی و مهربانی و خوش‌ذاتی داشت بطریق میرزا ملک در خدمت حسن جان کمال قرب داشت دیوان او آن‌چه بنظر فقیر رسید قریب بشش در از بنت بود شعرش این‌آینت

شعر

بداعی بستم این طراوت لاله‌زاری را *** بیک ساغر بس بردم چو گل فصل بهاری را
خنده می‌بینی ولی از گریه دل‌غافلی *** خانه ما اندرون ابر است و بیرون آفتاب
رتبه حسن بلند ست چه حاج بنقاب *** بهر منع‌نگهی کز مژه کوتاه تر است
گریه سر دیده‌گداز فصیحی گله‌چیست *** کشتی نوح شکست هذر طوفان ست
بعد عمری که فصیحی شب‌وصلی روداد *** مردم دیده ما در هر دریا بود
دیده شب‌فال مراد از موج اشک ما گرفت *** کشتی بی‌ناخدا کام از دل دریا گرفت
هزار بار قسم خورده‌ام که تمام تیرا *** باب‌نیارم اما قسم بنام تو بود
فرداست و عده جنی و امروز شد نصیب *** اری‌خلاف و شاه‌کرمان چنین کند
ماو توایم با گل‌رعنا درین چمن *** از خون‌پریم و رنگ‌به‌بیرون نمی‌دهیم
خار آرم که تازه زباغم دروده‌اند *** محروم بوستانم و مردود آتشم
من نه شایسته بسمل نه سزاوار قفس *** بچه امید درین دام‌گردنار شدم
مایه نه زانده بشه معبود شکستیم *** ارایش بت‌خانه ما بود شکستیم
هر لخت جگر طاقت صد داغ‌دگر داشت *** قفل در روانی خود زود شکستیم
تازه سازم روش‌نامه طرازی پس از این *** ناله چند بهر سطر سیه‌پوش کنم
جمن پیرای صبحم کیمیای خار و خس دارم *** بهر شاخ‌ترنجی آفتاب پیش رس دارم
پروانه‌ام در حسرت پرواز کم‌بادا *** اگر امید دردی از چراغ هیچ کس دارم
جان اگر از ناتوانی بر لب آید باک نیست *** ناله‌ام از ضعف اگر براب نیاید چون کنم
چون نقش من برند برون از رای من *** محبتت برهنه پای دود در ققای من

گر گل نصیحتت نپذیرد درین چمن *** باری بناله مدد عندرلبب کن

رباعی

روشنگری آینه دل کردیم *** وانگاه بروی تو مقابل کردیم

عکس رخ تو جدا نگشت از رخ نور *** ما بیهده سمی های باطل کردیم

ص: 248

هر چند دلم ز درد خون ریزتر است *** بر من دل تیغ آسمان تیز تر است

در کین دلم دلیر باشید که زنک *** زاینه ام از عکس سبک خیز تر است

ملا اوجی نطنزی - مدتی در خدمت حسن خان بوده و باوی منادمت و مصاحبت داشت قصاید بسیار بمدح او گفته کمال تلف در سخن دارد در اوایل حال بعات مشرب صافی پاره بی پاوانی کرده در آخر تایپ شده قصیده در باب توبه گفته و اظهار پشیمانی بسیار کرده دیوانش بنظر رسید تخمینا ده هزار بیت بود شعرش اینست

غزل

چه غم از پشم تریم هم به دمام را *** بخون آینه نگرفته هیچ کس نم را

صفای روی عرفان دار را نازم *** که صلح داده بهم آفتاب و شبنم را

زدست طالع به می رویم شهر بشهر *** چو بد قمار که تغییر می دهد بار را

ساغر بغیر دادوزر کم خراب ساخت *** آتش بدیگری زدو مارا کباب ساخت

غافل از دست مرد خط نشوی *** که درین گرد هم سواری هست

تعظیم بار خاطر یاران کشیدن است *** برخاستن برای کسی اعتبار نیست

نگه گرم عنانم صف دیدار کجاست *** بوسه بی ادبم کنج لب یار کجاست

گردن شیشه بدست آمد و دامن دشت *** سایه مرحمت ابر گهر بار کجاست

فغان زیستی بازوی موج این دریا *** که کشتیم نشکست و کنار نزدیک ست

ما حریف این قدر باد تعلق نیستیم *** می بزور این ونک را بر چهره وابسته است

گر شامگه شیب و گر صبح شبابست *** پوشیدن چشم از دو جهان یک مژه خواب ست

کرم کلیست که در باغ خود نمائی نیست *** کریم ساخته بودن کم از گدائی نیس

صد ناز می کنم ز نو از بهر یک نیاز *** می بایدم ز بهر گلی بوستان خرید

بکه نام غمزه اش بردم لیم ناسور شد *** آن قدر دیدم لب او را که چشمم شور شد

غمزه اش قد تو نخل مراد است باغ طوبی را *** بهر که سایه فکندی نهال می گردد

دامن و صلی بدست آورد بهر صورت که هست *** کز گل دامن نباشی خار دامن گیر باش

از داغ خود رام کنم سنگ دلان را *** در دست زری دارم اگر زور ندارم

دوستان هر چند ره تنگست تنها می رویم *** هم چو ریک شیشه ساعت یک جا می رویم

سیاهی از سرداغم پرید از ناخن *** غیمت است که این هم برآمد از دستم

ص: 249

خوش آن که در قدمت رو دهد شهادت من *** نشان پای تو گردد نشان تربت من
پیش دانا مسند جم خاک یا گهواره است *** پادشاهی عالم طفلی است یا دیوانگی

رباعی

نا ساخته چون عروس بی زیور باش *** شمشیر برهنه باش و با جوهر باش

دریا چه شوی کز تو خطرها خیزد *** باجوه یک قطره آب باش و با گوهر

بالا تر از آنی که می یم چون کن *** خواهی چنگرم بسوز و خواهی خون کن

من صورتم از خویش ندارم خبری *** نقاش تونی عیب مرا درون کن

از نعمت هنرمان این دیار خراب *** اوجی پرهیز کن چه زاهد ز شراب

دنیا دنیاست منت و یک لب نان *** دریا دریاست دولت و یک دم آب

میر معصوم - خالف میر حیدر معماتی مرضیه الصفات و کریم الذات بود و چون میر حیدر پاره عقل معاش داشته و او در خرج کردن
بسیار بی پروا بود گفتگوهای او بامیر نهایت نمک دارد دو مرتبه بهند رفته گویا درد آن هم بوده چنان چه گوید

عمر اگر امان دهد می روم از ره دکن *** رویه تا بدست من هون نشود نمی شود

روپیه زریست که در آکره و سایر بلاد هند متعارف و هون در دکن طبعش کمال لطف و شوخی داشت مدتی در هرات با ملا اوجی در
خدمت حسن خان می بود چنان چه می گوید

ما و اوجی قدر هم دانیم آری گفته اند *** قدر در زرگر شناسد قدر جوهری

گویا درصد فوت شد شعرش اینست

شعر

از این حجاب که در دام دست و پا زده ام *** سر از شکاف قفس در نمی توانم کرد

نام قاصد چون بر آمد قالب ماشد نهی *** مرغ روح ما جواب نامه دالدار بود

تو تا در آینه رو دیده زحیرت تو *** چوپشت آینه صورت نیستی کار کسی

بود تا برتن سرش از درد سر افکار بود *** صندل پیشانی منصور چوب دار بود

مراکشایش خاطر نه از گلستان است *** کلید قفل دام پره پاباز است
آستان جانانرا در لباس پنهانی *** بوسه ها زلب دارم سجده ها زپیشانی
زلف و کاکل او را چون بیاد می آرم *** می نهم پیشانی بر سر پیشانی
افزود آب و رنک کل از رنگ و بوی تو *** بلبل یکی هزار شد از گفتگوی تو
زاشیان قمری این باغ از بالای تو *** آشیان خویش را یک سرو بالا بسته ایم

ص: 250

ای که گفتمی چه بکام دل خود می خواهی *** بعد ویشی اگر هیچ نباشد شاهی

ما حرف تلخ کامی فرهاد می زنیم *** خسرو اگر تو نیز شکر می خوری بخور

در گلستان محبت عاقبت چون فاخته *** بر سر روی نهادم خان و مان خویش را

منصف - اصلش از ولایت شیراز است اما چون در طهران بسیار بوده طهرانی مشهور است خوش طبیعت است پدرش شمس‌نام داشته و در علم سیاق بی مثل بوده اولاد او حضرت محمد امعیل منصف تخلص و مقیما و تیفا همگی خوش طبیعت بودند غرض که مرد درویش ملایمیست مدنی در هند برده بعد از آن بوطن آمده مدارش از تجارت می گذرد شعرش اینست

شعر

یقدت نام نبرده است کسی طوسی را *** زانکه از لفظ جدائی نبود معنی را

بازشتی عمل می کند کس بهشت را *** ماتم سراسر است خانه آینه زشت را

ماکوس پاد شاهی ملک جنون زدیم *** تخت روان آبله در زیر پای ماست

همیشه دیده ز سودای عشق تمنا کست *** چو ابر پیرهنم در کشاکش پا کست

بصید گاه از طرف که می نگری *** بگرد کمند نظاره در خاکست

پیر گشتیم و همان سر گرم راه غفلتیم *** عمر ما چون آسیا در قطع يك منزل گذشت

حصار ایمنی ها ملایمت باشد *** بگرد خانه آینه موم دیوار است

از زوال دولت دنیا سرایا حیرتم *** با همه بی آبی این گوهر چنین غلطان چر است

دره سیل فنا پامال گردیدن چسود *** خویش تن را برکناری کش که دریا بگذرد

امروز هم گذشت بهر تلخی که بود *** در انتظار محنت فردا نشسته ایم

خدا از آفت چشم بدت نگه دارد *** تو می خرامی و من ناز بر زمین دارم

بینوارا ز سر سفره خود دور مکن *** بهر يك لقمه نان تلخ میگو شور مکن

تاکی صدای گر گره رسانی بگوش خلق *** يك کاسه اش می پزی و شور می کنی

شاه باید مهیب و بی آزاد *** هم چون نصر تصویر شیر بر دیوار

شریفا - کاشف تخلص دارد برادر کوچک منصف اوهم مثل برادرش خوش طبیعت بوده پاره تحصیل هم نموده چنان چه قضای طرشت درشت که از قرای عظیم (درشت) ربست با او بوده و در نظم و نثر صاحب قدرت است تالیفی از و بنظر رسید مسمی بخزان و بهار نهایت لطافت از سخنش ظاهر است و اشعار خود را همه جا پسندیده آورده در خاتمه احوال خود را قلمی نموده اسم اشعار نظم او بدین موجب است لیلی و مجنون

ص: 251

عباس نامه - هفت پیکر - قصاید و غزل هم دارد و اسامی نثرش بدین موجب است سراج الخیر - در مکنون خوان و بهار - این ابیات از کتب خزان و بهار نوشته شد

باید سخنت بجای باشد *** خود هرزه در ادرای باشد

عمریست که انجمن فسرده است *** می در تن شیشه خون مرده است

غزل

در حیرت از تسلسل زلفیم و دور خط *** این صفحه را مطالعه بسیار مشکل است

چو عندلیب به پرواز بند محمل شوق *** که تا گشادن پر می رود بهار از دست

مایه یوسف نباشد در خور بازار عشق *** صبر کن یک لحظه شاید دیگری پیدا شود

شد اصول همه در دایره عشق در ست *** گر چه در مرغ در این جا بنوائی دم زد

عمری شمار حلقه زنجیر کرده ام *** آسان لیم نگشته درگار شیدونی

چشم یعقوب بره چشم زلیخا از بی *** نگهت مصر درین بادیه سرگردانست

چو غنچه چند نشینی درون خلوت خیز *** چو بوزیرده برود آکه روز رسوائیست

همت چو هست باک زبذل قلیل نیست *** ابری که قطره ریزه فشانند بخیل نیست

مقیما - اوهم برادر منصف است مرد ساده لوح خوش ذاتی بوده اگر چه سودانی داشته اما خالی از جذبه نبوده از طهران بجایی نرفته در انجا فوت شده شعرش اینست

شعر

راه عقل آبادی دارد ولی دورست دور *** راه نزدیکی جنون دارد بیابان باش کور

مارا غرور عافیت از راه برده بود *** باسازی زمانه بفریاد ما رسید

گفتگو بیتو درین انجمن از یادم رفت *** بسکه خاموش نشستم سخن از یادم رفت

سرد و گل چین مرا بیتو ملاک می کند *** سایه بید در رهم دشنه بخاک می کنند گلست

بی جام باده عیش گلستان تمام نیست *** دستی که بی پیاله بود شاخ بی گلست

عزیزی از زبان ملا غیرت همدانی می گفت که این بیت از مقیم است و من از او شنیده ام

براهش خانه از نی بنا کرد *** درون تی بسان ناله جا کرد

میرزا رضی دانش - از سادات رضوی مشهد مقدس است در کمال شیرین زبانی و فصیح بیانی با میرزا ابو تراب در آن جافوت شد او مدتی در خدمت شاه جهان می بود از امرا و پادشاه گرمی بی نهایت می دید چنان چه بصله این بیت

تناك را سیراب کن ای ابر نیسان در بهار *** قطره تامی می تواند شد چرا گوهر شود

ص: 252

مبلغ صد تومان شاهزاده دارا شکوه با و انعام داده ام از مدنی از هند بدان رفته در خدمت قطب شاه اعتبار به هم رسانیده دران ولایت بعیش و عشرت گذرانیده در آخر کار در اهتمانی هادی توفیق تایپ شده قبل از حال تحریر بمشهد مقدس آمده الحال در آن جاست مسموع شد. که یاد شاد هر ساله سی تومان در وجه مشارالیه مقرر داشته که بنیات او هر ساله زیارت کند شعرش اینست

شعر

چسان بینم که می را محتسب در خاک می ریزد *** که می لرزد دلم برگی اگر از تاک می ریزد

چشم برواه نسیم خوش خبر داریم ما *** هم چو بوی گل عزیزی در سفر داریم ما

اب نشسته اینم بگو قاتل مارا *** کو اب که شیرینی جان زد دل ما را

نگاهدار زمی حسن پاک دامن را *** چه احتیاج بآش چراغ روشن را

سینه مانان را غم محنت کشان بیش از خودست *** آب می نالد از آن باری که بر دوش پل است

توبه گر کهن شد حسرت می تازه است *** دست از این آب خون آلود نتوان پاک شست

گره نتواند از کارم گشودن *** قلم در دستم انگشت زیاد است

راه دور هند پایست وطن دارد مرا *** چون حناشب در میان رفتن بهندستان خوشست

سیده شد بختم از مزگان سیاهان *** ندیدم راستی زین کج کلاهان

بامید وصال در شب هجر *** نمی خوابم چو خون بی گناهان

همچو دزدی که باغ از گذر آب رود *** از ره تاك بمیخانه رهی پیدا کن

ز حنا گشته سیه پای تو هم چون پر راغ *** خوب حرفیست که تاریک بود پای چراغ

مرشد - از برو جرد است طبعش خالی از لطفی نیست در اواخر بهندوستان رفته در آن جا فوت شد شعرش اینست

ساقی نامه

بهارست ردل مست و من در خمار *** خوشا جام می خاصه از دست یار

از آن می که تارتك آن دیده ام *** نگه مست گردیده در دیده ام

سبورا از آن می چنان رفته هوش *** که از پای خم می برندش بدوش

دلم سوخت بر حال دیوانه *** که می گشت برگرد ویرانه

سری پر ز سودا دای پر زیار *** بر آورد فریاد شوریده وار

که گیرم یکیش محبت اگر *** جز بار دارم خودای دگر

بدو گفتم ای کافر حق گذار *** از این حرف بس کن بنالید زار

ص: 253

که بهر پرستیدن آن صنم *** بملك و جود آمدم از عدم
وگرنه مرا ذوق هستی نبود *** سرو برک یزدان پرستی نبود

غزل

آیا چه در ضمیر تو نامهربان گذشت *** کامشب خیالت از بر من سرگران گذشت
جهائی که خاک پای تو بو سند و جان دهند *** روزی هزار بار زجان می توان گذشت
بیک بوسه ایش را همچو خود محتاج می کردم *** اگر ارنگی ره گم نمی کردم دهانش را
بسیار زحد می گذرد گرمی مجلس *** دل سوخته در پس دیوار نباشد
ز مرشد این همه غافل مشو نگاهش دار *** که از برای تغافل بکار می آید
آخر فتاد سوی مغیلان گلدار من *** پای بر همه ماتیت آمد بکار من
بیاد نرگس مخمور جانان *** نفس در سینه می شداد چومستان
گریبان دلم در دست طفلیست *** که نشناد گریبان را زدامان
نشیند در برم لیکن بنوعی *** که در بت خانه کافر با مسلمان

رباعی

مژگان نبود بگرد چشم من زار *** غیرت بره نظاره ام ریخته خار
در دیده سیاهیم نه از مرد مکست *** جذب نگهم بوده خال از رخ یار
رهبان کلیسیای حرمان شده ام *** ناقوس نواز دیر هجران شده ام
نه معصیتی به طاعته وای بمن *** شرمنده کافرو مسلمان شده ام
تا چند دلم محبت اندوز شود *** تا چند محبشم جگر سوز شود
او شب بخيال قتل من خوابد و من *** تا روز بفکر این که کی روز شود

میر عین علی - از سادات حسینی چریاد قادت سید باک طینت درویشی بوده در ترتیب رباعی خیام و سحابی را در رشک دارد شعرش
اینست

در عالم برد باری و دشواری *** سنگین بنشین اگر تحمل داری
چون کوه بسختی و درستی می ساز *** تا در قدم تو سر نهد همواری
آن که روز دهر کمینه خواهی می کرد *** گردون بتی زمانه راهی می کرد
ما مهری از بخت ندیدیم ولی *** دیدیم که از دور سیاهی می کرد
روزی که سرم ز عشق بی سامان است *** گر چرخ کند واهمه حق با آنست
صاحب جگری چوناله ام در عرصه است *** چون اشک دلاوریم در می دانست

تا بتوانی گلی بچین در گلشن *** رمزبست بگویمت نگهدار سخن

هر گل گوشبست داده گلین بهزار *** هر غنچه دلی است بسته بلبل بدون

آن رند که احترام عدم می بندد *** کی تهمت کفش در قدم می بندد

دریا نشود نقاب پسائی که مدام *** از آبله مشک بر شکم می بندد

از خود پدیدیم و بانکو رفتیم *** ز این سو بگذشتیم و بآن سو رفتیم

از کثرت اشک و ناتوانی درد دهر *** چون موج سراسری بهاو رفتیم

گویند بعاصی در رحمت بسته است *** مندیش گرت دیده تر و دل خسته است

از قطره ابر تایر پای گرم *** این سلسله چون موج بهم پیوسته است

غزل از میر عین علی مسمع نشده بود این دو بیت بخط می رشوقی باسم او دیده شد

قفل خاموشی ز همت بر لب اظهار ماند *** در دل از اب بستن ما حسرت بسیار ماند

می بدوران من از مینا نیامد سوی جام *** آفتاب طالع من در پس دیوار ماند

میر الهی - از سادات اسد آباد همدانست سخنوربست درست سلیقه ذات شریفش در کمال قدس بوده ذرة تعلقی باسباب دنیا نداشته در اکثر اوقات با حکیم شفائی مشاعره می کرد بهند رفت اعتبار عظیم بهم رسانیده چنان چه دالا طغرای مشهدی در منشئات خود، درویشان صاحب حال مندراک تعداد نموده دفتر مدیر الهی است وقتی در اصفهان با ملا شکوهی در قهوه خانه عرب قهوه چی بوده اند که شاه جنت مکان شاه عباس ماضی بقهوه خانه آمده اول از ملا شکوهی استفسار احوال می کرد و کیفیت آن در تحت اسم او نوشته شد از میر می پرسد که تخلص شما چیست می گوید الهی شاه پنجه بر سر میر می گذارد و می گوید الهی غرض که در هند فوت شد شعرش اینست

شعر

دل خود بروز گار جوانی کباب بود *** موی سفید شد نمکی بر کباب ما

حرف نخست ابجد لوح جفای تست *** هر جا که بر تنم الف تازیانه ایست

چشمت از هر گردشی با ناز عهد تازه بست *** خط مشکینت کتاب حسن را شیرازه بست

نشسته از تیغ او دارم که چاک سینه ام *** چون خمار آلوده تواند لب از خمیازه بست

مشکین خطان برای تماشای روی تو *** مشق نظاره برورق لاله می کند

نگه‌م گوشه نشین خم ابروی کسی است *** که برویش عرق از پاس حیا نشیند

زمانه بسکه مرا خاکسار مردم کرد *** بآب دیده من می توان تیمم کرد

گرفتاریست چندان سایه را با سرو آزادش *** که نتواند کشیدن برورق بی سایه استادش

ص: 255

صبا بر دوش او چون افکند زلف به پوشش *** سیه مستی است پنداری که می آوند بر دوشش

تا عشره تو کرد بمستی حواله ام *** چون شیشه میل قهقهه دارم پیاله ام

از بکه خشک شد نفس من زتاب دل *** مانند استخوان بداو ماند ناله ام

دیده هر فال که از قرعه اشکم گیرد *** صورت حال پریشانی دل آید بیرون

(رباعی)

از دوریت ای تازه گل باغ مراد *** چون غنچه چیده خنده ام رفته زیاد

گریان چوپیاله پرم کف مست *** نالان چه سبوی خالیم دوره باد

میرزا جانی عزتی تخلص - شیرازی بکمال صوری و معنوی آراسته مدتی بدفتر خانه تحریر اشتغال داشت در آن مرتبه تنهایت راست قلبی به ما می آورد بهدایت توفیق دست از آن کار برداشته بمشهد مقدس ساکن شد ملکی بود در لباس بشر اوقات صرف مداومت ادعیه و عبادت و زیارت می کرد طالعی مدد نموده در آن مکان شریف مدفون گردید طبعش کمال لطف داشت شعرش اینست

شعر

مناع هستیم از گریه دمادم سوخت *** بهار این چمن از قطار های شبنم سوخت

نیافتم که غضب بود مدعا بالطف *** مرا تبسم و دشام هر دو درهم سوخت

رومکن از عزتی پنهان که شرع دوستی *** محرم روی نیکو کرده است چشم پاک را

آشفته خاطر است کل و غنچه تنگ دل *** در حیرتم که گشت گلستان نصیب کیست

عضوی که ندارد گل زخمی بتنم نیست *** بی رنگ تر از داغ کلی در جهنم نیست

چرا ویران نباشد کشور دل *** در هر آرزویی یاد شاهیست

نقش پای ناته داغ سینه صحراست باز *** در محمل نمدانم نگاه گرم کیست

گر در خسارش خطی از مشک تاب افتاده است *** باز سر مشقی بدست آفتاب افتاده است

خون شد دل خدتك تو تا از تو دور شد *** اونیز رفته رفته بپهلوی ما نشست

هر پنبه که بر سر داغ جگر نهم *** از سوز دل فتیله داغ ذکر شود

باز بوی گلی آشفته دماغم دارد *** تند بادی الفت بچراغم دارد

جمع بدل بردن کس زلف بتان *** بی سرا نجامی این سلسله داغم دارد

صد دل افشارد فاك تا ساغری پر خون کند *** با چو من دریا کش سر کارش افتد چون کند

از زلف چون فارغ شدم گشتم گرفتار خطش *** صیاد عمدا می نههد دام از پی دام دگر

ندیدم راحتی در کشور شاهی و درویشی *** اگر می باشد آرامی همانی در آفن دارم

ص: 256

دور از انصاف است برق آشیان ما شدن *** مشت خاشاکی را نصدده حنت فراهم کرده ایم ملا رونقی - از ولایت هم دانست طبعش خالی از لطفی نبوده بهند رفته با طالب کلمیم واختری مشاعره داشته بعد از مدتی عراق آمده باز بهند رفته فوت شدند شعرش اینست

شعر

تادیده صرف غیر تازد نگاه را *** کردم قبول منت روز سیاه را

نازم به آفتاب جمالت که پرتوش *** خط شعاع ساخته موی کلاه را

تا در آمد از در ما آتشین رخسار ما *** شمع روشن می شود از سایه دیوارها

وفو کردیم چاک سینه را تا رفت دل بیرون *** چو آن مفلس که از بی رو می بندد دکانش را

مگر چرخ و فلک پیمانانه از خاک من سازد *** که ناکام دل خود را توانم یافت زان لب ها

چه شد که با من و اغیار لطف یاریست *** وظیفه کل و خاشاک در بهار یکیست

باز خون از جگرم دیده تمنا دارد *** ابر چون خشک شود چشم به دریا دارد

آب سخن زفیض خموشی شود گهر *** این راز سر بمهر زد دریا به ما رسید

تنم از ناتوانی بکه بر روی تو خو دارد *** ز عکس چشم زارم پیکر آینه مو دارد

این شکر چون کنیم که از سفره جهان *** از رفیض آب دیده نخوردیم نان خشک

بگریه گفتمش ای گل دام بهیچ بخر *** بخنده گفت که در جنس خویش آب مکن

ز بس گردید رنگین زاب چشم خون فشان من *** گلستاد را گل روی سید شد آشیان من

ملا واقف - از ولایت خلخال است از آن ولایت ظهور این چنین سخن سنجی غرابت دارد تحصیل کمالات خصوصاً علم نظری نموده تتبع اشعار شیخ نظامی و مثنوی مولانا بسیار نموده چنان چه بحقیقت سخن ایشان فی الجملة پی بوده اکثر اشعار خمسه و مثنوی را بخاطر داشت بنابر مشرب عالی تان شهرت نموده بان واسطه غربت اختیار نموده بروم رفت و در آن جا فوت شد شعرش اینست

شعر

تاراج دل ز عربده جویان جوغام شد *** آسایشی که بود بمردم حرام شد

شب سیر ماهتاب نمودی و ماه نو *** بالید آن قدر که بیک شب تمام شد

دل همان روز پدر از من شیدا برداشت *** که بفرزندیش این عشق جگر خا برداشت

بوی خون از نفس باد صبا می آید *** کف خاکی مگر از بادیه ما برداشت

آب اگر نیست بازیم بخون جگری *** نتوان کاسه بدریوزه دریا برداشت

ص: 257

صد شیوه ناپخته زایام بر آید *** تا کام جگر سوخته خام بر آید

همت بگدائی شاهد راه و گرنه *** مقصود دو عالم بیک ابرام بر آید

از دل گذرد ناوک آن ترک سیه چشم *** آهسته تر از مو که بر اندام بر آید

کی کند آتش اجل خاکم *** زنده دارد محبت پاکم

پای کم باورم زدشمن و دوست *** سنک را سنک و خاک را خاکم

لعل تو خنده بر شکر باب می زند *** آتش بخرمن گل سیراب می زند

یک صبح دم بصحن گلستان گذشته *** شبنم هنوز بر رخ گل آب می زند

در سینه خار خاری بود از جفای یارم *** امروز دیدمش مست گل کرده خار خارم

رنگم پریده از رخ هوشم رمیده از سر *** افتاده است چشمی گویا بروی یارم

آن بخت کو که یک شب عیدی بکوی تو *** ماهی چو ابروی تو به بینم دروی تو

بهرزه رنج عسارت مبرکه در همه عمر *** ترا بس است زیك خشت چار دیواری

تسلی - شیراز یست ابرهیم نام داشته در اول حال در شیراز قیچی باقی می کرد تازیانه همتی بر مرکب توفیق زده خود را در صف شعرا رسانیده پایه سخن را بلند مرتبه کرد آخر بجانب هند رفته در خدمت مسیح الزمانی مربوط شده اعتباری داشت چنان چه باتفاق مشارالیه در سته 1034 بمکه معظمه .. آمد باز گویا مراجعت بهند کرده و در آن جافوت شد شعرش اینست

شعر

جزاه کم گرد غم از دل نقشاند *** جاروب سرا باد بود خاک نشین را

غرض از گریه اگر شستن نقش هوس است *** در نظر گر همه یک قطره آبست بس است

می کند مرغ دلم بسکه بقیدست حریص *** جای در بوته خاری که بشکل قفس است

شاید که گفتگوی تو باشد در آن میان *** هر قصه که هست بعالم شنیدنیست

لاله باز از غم رویت بچمن می سوزد *** تازه داغی بسر داغ کهن می سوزد

هیچ کس داغ تو با خویش نبرد است بخاک *** این چراغی ست که در خلوت من می سوزد

دلها چه حالی خویش بزلفش بیان کنند *** زنجیروش به مرهی هم فغان کنند
اکسیر خاک کوی تو بهتر ز کیمیاست *** کانجوا دل گداخته آرند و جان کنید
خویش را برس مژگان تو گم کرده دلم *** هم چو آن آب که جا دردم خنجر دارد
در بن محیط پر آشوب نیست قطره آبی *** که ذوق ذکر تو در خلوت حباب ندارد
بر مراد خود نرفتم نیم گام از دست دل *** هم چو آن بینا که عمری دست نابینا کشید

ص: 258

رباعی

چشمانش که بذر تخم ناکشته کشند *** صد خط خطا بر خط ننوشته کشند

دل‌های بخون غرقه در آورده بزلف *** چون غنچه که در بهار در رشته کشد

با آن که ز مهر او بخویتم کینست *** بشکست دل مرا که آیین اینست

می خواهمش ارچه یار بیدردان است *** عمر ار چه بتلخی گذرد شیرینست

میر معیث - محوی تخلص از سادات هم دانست طبعش لطیف است چنان چه در فن رباعی کم از سحابی نیست بعد از سیر ولایت هندوستان بمکه معظه ساکن شده باز بهند رفته در آن جافوت شد چنین ممنوع شد که بغیر از رباعی شعری ندارد و اگر غزلی در سفاین باشد از محوی اردبیلی است اما فقیر رباعی ات او را که مرحوم آقا باقی برادر آقا خضر وزیر کاشان جمع کرده بود دیدم که این چند بیت باسم او نوشته شده بود .

شعر

چو دروی شان دام هر صبح گردد بر در دل ها *** که از هر جا ملالی بهر قوت شام برچیند

کیم کاهنامه کارانم ندانند *** بگورستان بامانم دوانند

گه مردن بالینم چه حاجت *** سه چارم پهلوی را سر بخوانند

زدل پرسى چه دل صدپاره بادل *** از این گهواره ام آواره با دل

نه شامم شوتی روزم رو رو ای وای *** چند نالی سیا استاره با دل

رباعی

ای جمله تعمت بنام آسایش *** هان تانکنی بخود حرام آسایش

در بستر ناز خفته کو راحت *** در خون تنشسته کدام آسایش

محوی به وای دل نوائی نرنی *** در کوچه کس درسرایى نرنی

بیگانگی تمام عالم دیدی *** زنهار که حرف آشنائی نرنی

ای آن که بانک هر خری در رقصی *** از دور بجنبش سری در رقصی

پانی باصول بر زمین ننهادی *** آری بسماع دیگری در رقصی

ای کعبه بیا که آشنا می آیم *** با نگهت صد باد صبا می آیم

از راه نجف اشرف بکعبه رفته خطاب بکعبه کرده

استقبال نمی کنی معذوری *** آگاه نه که از کجا می آیم

برخیز و پیاله در می ناب انداز *** این خرقه و سجاده بمحراب انداز

شاید که ترشعی شود مانع چیست *** محوی سنگی توهم درین آب انداز

وافر بادا هزار وافر بادا *** کارم به یکی طرفه نگار افتادا

ص: 259

گرداد من شکسته دادا دادا *** ورنه من و عشق هر چه بادا بادا

مجوی که زکوی عقل بیرون می گشت *** دیوانه تر از هزار مجنون می گشت

دوراز و زدور دیدم آن گمشده را *** در بادیه که باد در خون می کشت

گفتی که بما لهم تمنائی نیست *** زان داخل کربلا شدستی کامروز

راهیست زکعبه تا بمقصد پیوست *** از جانب میخانه رهی دیگر راه است

اما ره میخانه ز آبادانی *** زاهر است که کاسه می رود دست بدست

مجوی من اگر مرد خری می بودم *** وابسته اسب و استری می بودم

بر هر که نظر کنی ز من خوب تر است *** ای کاش که من هم دگری می بردم

تایب کرمانی - در گمان شور و نهایت حضور بوده همه وقت منزل او از یاران اهل خالی نبوده فصاحت شعاری حافظ محمد طاهر قاری کرمانی از پدر خود نقل می کرد که در خانه تایب بودیم که این رباعی را که مصر من اینست گفته یارب بنیاز وفا زمستان است. و بمن گفت این را بنغمه بخوان من در مقام دوکان شروع در خواندن کردم تایب شروع در گریه کرده می گفت بخوان که صحبت منتهی شده و داغ می کنم روز دیگر خبر فوت او رسید شعرش اینست

رباعی

یارب به نیازو تا زمستان الست *** تایب را کن زجام هشیاری مست

آن لحظه بخشای که بر هم سانیم *** ما پای بیای و دوستان دست بدست

این چرخ که خالی از مروت باشد *** تایب بمنش چگونه التمت باشد

یک بار بکام ما نگرید فلك *** حرفی ست که آسیا بنوبت باشد

تایب تفریشی - فخرا نام داشته به هند رفته با ملا فرج الله مشاعره داشته گویا در آن جا فوت شده شعرش اینست

شعر

مارا بیزم مردم می کش چه احتیاج *** تا خون بود پیاده ببخش چه احتیاج

دل شد اسیر زلف تو برد و مکش نقاب *** سودا بهم رسیده بروکش چه احتیاج

رفتش را چون که آمدنی در پی هست *** لیک صبر مژه برهم زدنی می باید

خون چکان است دم باد صبا پنداری *** خبر از آمدن آبله پائی دارد

خار و گل این باغ زیك چشمه خورد آب *** درویش چو بینی ادب شماه نگه دار

ص: 260

خاک ساران محبت را عروج دیگر است *** آسمان می گویم و انداز پستی می کنم

ساغری چند زنه جرعه سود از ده ام *** نزد ارباب نظر فال تماشا زده ام

دست بردی که ازان باز توانم گفتن *** پشت پائی است که بر حاصل دنیا زده ام

توفیق نشسته ایست که در عجز می رسد *** در چشم مور رفته تماشای فیل کن

امتی - از تربت خراسان است خوش طبع و قادر بر مخنست با حاج محمد هم طرح بوده مدتی ملازم قاضی سلطان تربتی بوده که در زمان شاه عباس ماضی حاکم مشهد مقدس بوده قصاید در مدح او گفته بعد از گفتن این بیت

گوهری بودم جهان افروز اما روزگار *** از حسد ناورده بیرون بر لب کانم شکست

بچند روز فوت شد غرض که شعر یاس آمیز نباید گفت شعرش اینست

شعر

منم آن میوه کرخامی به بستان هو من ماندم *** زیس ایام با من سردی تیم رس ماندم

من آن مرغم که هر که کرد عشقم میل آزادی *** نوای تازه پرداختم تا در قفس ماندم

هر گه بتان بستری اسیران نظر کنند *** اول بکاوش مژه دل را خبر کنند

آنان که کل بکوشه دستار می زنند *** توفیق شان میاد که خاکی بسر کنند

سرکشی ها لاله رویان را بود از عاشقان *** شعله های آتش از خاشاک می آید برون

دل خسته که از تو بحسرت جدا شود *** در حیرتم که با که دگر آشنا شود

از بسکه در غم تو کشیدم زمینه آه *** چندان اثر نماند که صرف دعا شود

جان رفت و عمرهاست که در انتظار تو *** دزدیده ام بدل نفس واپسین خویش

پیر عقل تدبیرش بمردن می کند *** می فروشش چاره در يك آب خوردن می کند

ثم از دلم شمله بصد رنگ برآید که ترا *** هر زمان چهره برنگ دگر افروخته اند

ملا شرقی قزوینی - طبعش نهایت شوخی داشته و با وجود آن در کمال صلاح بود مدتی در عباس آباد اصفهان سکنی داشت و به شغل خیاطی مشغول بود با اعتبار این رباعی که در حق خود حمامی که بسنی مخاطب است گفته شاه عباس ماضی او را موظف ساخت رباعی اینست

ای دل به علی و آل او بیعت کن *** ما وای خودت با این سبب جنت کن

تنها نکتی بخرد حمامی لعن *** بر خرد و بزرگ .. من لعنت کن

وقتی بایکی از بزرگان به شکار همراه بوده و باستر سوار در بین راه دروغ یار است

برای بول کردن پائین آمده استر گریخته رفقا شوخی می کردند که ملا اراده داشته با استر جمع شود ملا چون حقیر جثه بود این قطعه را در
ان باب گفته

قطعه

ای که می گوئی به شرقی استری کائیده *** این سخن گر راست باشد کشت دردم بایدم

لیک باورکی توان کردن که با این کوتاهی *** گر همه بزغاله کایم نردبان می بایدم

تازه می سازم بناخن باز داغ خویش را *** آب و رنگی می دهم گل های باغ خویش را

آزردن ارباب وفا پیش تو سهلت *** باید که دل بو الهوس آزرده نباشد

بدوستی که مکن جای در دل همه کس *** مباحش هم چو دل خویش مایل همه کس

بجست و جوی تو شرمنده جهان شده ام *** ز بسکه سرزده رفتم به منزل همه کس

در وصلم و می میرم از این رشک که آیا *** دست هوس کیست در آغوش خیالش

ملا قیدی شیرازی - شاگرد ملا غیرتی است طبعش خالی از لطفی نبوده شعرش اینست

شعر

ای قدم تنهاده هرگز از دل تنگم برون *** حیرتی دارم که چون در هر دلی جا کرده

بجور کوش که دارا سرشکایت نیست *** که شکوه از سقمت شیوه محبت نیست

کدام مرهم لطف تو در داست مرا *** که جان گداز تر از داغ های حسرت نیست

اگر تو یاد محبان کنی و گر نکنی *** من آن نیم که محبت شود فراموشم

زیم دشمنیم ای رقیب فارغ باش *** که مهر او به دلم جای این کس نگذاشت

ز گردون بر سرم گر سنک بارد آن چنان نبود *** که از سنگین دلی نامهربانی دور اندازد

چه تهمت بر اجل بندم زدستش خورده ام زخمی *** همانم می کشد گر بعد صد سال دگر می روم

قیدی گرمانی - مرد درویش نامرادی بوده در کمال قید و صلاح از وفور پرهیز کاری وسواس عظیمی داشت چنان چه در هنگام وضو و
نیت نماز در زمستان اوقات بسیار صرف می کرد و حرکت های تمکین از و سر می زد فی الجملة تحصیلی هم کرده بود مدتی در مدرسه
ملا عبد الله واقع در اصفهان ساکن بود شعرش اینست

فرق نزدیک شدن بس که مرا در دل بود *** درره آسایش من بیشتر از منزل بود

آینه است عکس نگهدار آسمان *** چون نقش کرده ای تو دشوار می رود

ص: 262

میری خت دوش خود اسیران خویش را *** طالع مدد نکرد که نوبت بمن رسد

دمید از آب چشمم لاله زاران *** چه می مانم بایام بهاران

از آن فصل خزان شد بلبل از باغ *** که نتوان دید خالی جای یاران

آرزو دارم که یکروز آورم بیغم بر *** آی فلک امروز محنت های فردا می کشم

شبی دارد حکومت شمع و تخت از موم می سازد *** نمیداند که تاجش تخت را معدوم می سازد

بکه طیب آرزو شد کرم الهیم *** درد نمی کند کنون جز سر پادشاهیم

مکن ای مرغ دل چندین نظر بر خال جانانه *** با شک من قناعت کن که هم آبت و هم

رباعی

هر گاه که بود باتو جنک من و دل *** دل پیش از من صلح میشد مایل

این بار زرنجش توای مهر گسل *** ما بر گشتیم و بر نمی گردد دل

میر فزونی - از سادات سمنان است في الجملة کمالی داشته طبعش خیالی شوخ بوده چنان چه از قصیده وصف العیش او ظاهر می شود
شعرش اینست

شعر

ای دل منال چرخ بکام کسی نشد *** فیروزه سپهر بنام کسی نشد

گرد سرت شوم بفزونی سستم مکن *** اظهار عشق کرد و غلام کسی نشد

این مردمان دیده که در خون نشسته اند *** خار و خسند و دوره جیحون نشسته اند

در حیرتم که بر در و دیوار روزگار *** بی اضطراب لیلی و مجنون نشسته اند

رباعی

هر شام سرشک چشم طوفان زایم *** بندد سلاسل تموج پایم

همچون ای نو دمیده ایام نهد *** بندی هر روز تازه بر اعضا میم

فضلی چرپاد قانی - در کمال دردمندی و خوش ذاتی بوده از شاگردان حکیم شفائی است رباعی هاتی بشور دارد از سر کار امام قلیخان

حاکم فارس موظف بود در فن غزل هم خالی از لطف نبوده شعرش اینست

شعر

تاکی از جور تو دل ارجفا بردارد *** انقدر جور بما کن که خدا بردارد

غم تو در دل من همچو دزد خانگیست *** که هر چه روز بچشم آورد بشب دزد

ز دست داده دل و دین و با خودم در جنک *** چو مایه باخته کز قمار او برخیزد

یاد آن گلشن که گل هر چند می چیدم از آن *** وقت بیرون آمدن حسرت بدامن داشتم

حل می کنم سیاهی چشم از پی مداد *** تا در لباس نامه به بینم جمال دوست

ص: 263

آن کس که چشم هست او را خواب داده است *** خواب مرا بغارت سیلاب داده است

خور شد شید را فشرده یحد دست روز کار *** تا گلشن جمال ترا آب داده است

خونابه فرستند بهم چشم و دل من *** چون کاسه که همسایه بهمسایه فرستند

افتاده ام بدام غم عشق دامکی *** چه دامکی بحسن و ملاحظت چو ماهکی

مقصود عاشقیست به صورتی که هست *** معشوق اگر سفید نباشد سیاهکی

رباعی

فضلی چه بکار خویش حیران شده *** فرداست که چون گل از گلستان شده

مانند مزار بیستان بر سر راه *** تا در نگری بخاک یکسان شده

فضلی چه غم ارفلک کند پست مرا *** در پستی من باید بی هست مرا

آن شاخ شکوفه ام بگلزار جهان *** کایام بر زند چه بشکست مرا

عبد الغنی تفریسی - خالی از فضل و حالی نبوده از شاگردان میرا بو القاسم کازرو نیست و از مصاحبان ملا محمد صوفی غنی تخلص داشت مشهور است که بسبب استغنائی که از شاه عباس ماضی از و صادر شده او را نفرین کرده در آن وقت فرت شد شعرش اینست

شعر

گر افتدت بمسلخ قصاب ما گذار *** بینی سر بریده چو خورشید صد هزار

سودائی عشقت طمع سود ندارد *** اندیشه بود و غم نابود ندارد

تو فارغ و کس نیست که در کنج غم خویش *** خود را بخیالی ز تو خوشنود ندارد

کرا تا باز و آتش نشانندی *** که می آید ز دل بوی کبابی

آن دم که از حیا رخ او بی نقاب شد *** نور نظر میان من و او حجاب شد

فارغ ز می پرستی از انم که در تنم *** خون از خیال آر لب میگون شراب شد

نه بزخمی سرخ رویم نه بداغی گرم دل *** با کدامین سرفرازی تکیه بر بستر کنم

رباعی

بگشود سفیده دم حجاب از طرفی *** بگشود نگار من نقاب از طرفی

کر نیست قیامت از چه رو کشت پدید *** صبح از طرفی و آفتاب از طرفی

تا کلك تو در نوشتن اعجاز نماست *** بر معنی اگر ناز کند لفظ رواست

هر دایره ترا فلک حلقه بگوش *** هر مد تو را مدت ایام بها است

یحیی سبزواری - در نظم قدرتی و در فن انشا هم دستی داشته در اوایل حال

ص: 264

منشی تورم خان اوزبك بود همراه مشار اليه بشير از آمده بعد از آن مرخص شده بسير عراق آمد و از آن جا بمکه معظمه رفته پانزده سائل در آن مکان شريف ساکن بود در سنه 1025 فوت شد شعرش اينست

شعر

ز بکه رخنه ام از دود سيفه بر جانست *** چو محرم همه تن چشم آتش افشانست

بدل شکستم از آن پای گربه کاین گلگون *** عنان گشاده و افلاک تنک مي دانست

گوش صدف زکم سخنی درج گوهر است *** در گوش گیر این دور پند و خموش باش

خوبمو دوره شوقم بفرغان هم نفس است *** هر گره در رک جان هست مرا يك جرس است

بدردی دوش در بالین غم مردم ز بيدادش *** که هر کس داشت دردی تلخی آن برد از يادش

يحال مرگم و می سوزدم اقبال آن قاصد *** که خواهد کردن از ذوق نوید مردنم شادش

چنان بهار چمن زاتش رخ گل سوخت *** که تا نسیم خبر ياقوت جان بلبل سوخت

زدوستيش دلم چون دهد که دو تابم *** که هر گهم بنگه اشند از تغافل سوخت

ملا ملهمی - از تبریز است در خدمت پير بذاق خاین حاکم تبریز می بود داشت بسبب وسعت مشرب تر ملاحظه صاحب حسنان خود را ضبط نمی کرد محرمات چنان چه با پسران پیش خدمت خان گاهی شوخی می کرد چند نوبت او را ممنوع ساخت اثری نکرد چون خان از صحبت او محظوظ بود تعاقه از چرم برای او دوخته بود که در هنگام صحبت بسر او می کشیدند از این حرکت بتنک آمده از تبریز گریخته بقصد ملازمت امام قلی خان والی فارس بشير از آمده بوساطت ميرزا ابو الحسن خان بخدمت امام قلی خان ربط بهم رسانیده احوال خود را و حقیقت مجلس پير بذاق خان را نقل کرد خارا بسیار خوش آمده محظوظ شد در هنگام فرصت گاهی بمسجد او نوشیر از تحصیل می کرد بعد از مدتی فوت شد و ملا مقیم جعفری شیرازی این مصرع را تاریخ یافته شد. «شد از این ویرانه گنج اهل معنی مالهمی» کتاب های بسیار خوب از او ماند همشیره زاده اش که وارثش بود از تبریز آمده در اندک روزی انوجه مانده بود ضایع کرده در کمال پریشانی وافلاس مراجعت کرد شعرش اينست

شعر

نظاره را تلف مکن ای چشم بد معاش *** شاید بوصل او برسی کار عالم است

در همه شهر کسی نیست که بدنام تو نیست *** دهنی نیست که تنک شکر از نام تو نیست

بسینه چند نهم داغ در وفات هوس *** گل این قدر نتوان بر مزار دشمن ریخت

و خصم ده که کنم ناله و افغانی چند *** تحفه پاک فرستم بگریبانی چند

آتش عشق باین سوز نبود است نخست *** هر که پیدا شده بروی زده دامانی چند

چرخ نادان که ترا حرف جفا یاددهد *** همچو طفلیست که سرمشق با استاد دهد

ز قدح بخاک ریزد می اضطراب بی تو *** بسر بریده ماند قدح شراب بی تو

نمیگویم که بر بالای چشمت هست ابروئی *** زیار حسن خم گردیده شاهین ترازوئی

رباعی

ای دوست برای دل کینه بیا *** وی گنج گهر بسوی گنجینه بیا

یکدم سرراه دیده بی مردم نیست *** آبی چو بدل زرخنه سینه بیا

عرشی تبریزی - کویا اصلش ترکست طهماسب قلی بیک نام داشته طبعش در کمال دقت است دیوانش قریب بده هزار بیت است در مدح

میر میران قصاید دارد مسموع شد که پسر زشتی داشته عزیزی بعد از دیدن آن پسر گفته که ملا عرشی این بیت را در باب این پسر گفته

تخم دیگر یکف آریم و بکاریم زنو *** کانچه کشتیم ز خجالت نتوان کرد درو

و سایر اشعارش اینست

شعر

نویسم شرح در دو سایمش بر چهره پر خون *** چو بیند نامه خون آلود خواهد یافت مضمون را

مرا چو دید نهان کرد تیغ خونین را *** ببرد از سر این کشته شمع بالین را

ای دل آن دم که مرا زاتش حسرت سوزی *** بر زبانم مون آتش که دعا گوی کیست

هر کس بزیر تیغ برویت نظاره کرد *** زان پیش تر که کشته شود خون بها گرفت

بتحریرک صبا هر گه نقاب رخ شود مویت *** کند مقصود خود حاصل ز دل ها حسرت رویت

هر چند غیر لاف محت زند برت *** مارا امیدها بدل بدگمان تست

کرچه صید دل من قابل پیکان تو نیست *** می کنم شکر که این غمزه بفرمان تو نیست

خوش آنکسی که اگر نایدش زیار پیام *** دهد قرار که بر قاصد اعتماد نکرد

زمانه صبر من و درد غیر میسنجد *** خجالتی نکشیدم بطاقتی که نبود

دعا کنم که بدل گردد مگر گریه *** اگر ز کوی تو گردی بدیده راه کند

یصبریم رساند بیزم وصال یار *** دلرا دگر عداوت آرام تازه شد

رخت پیوسته منظور نظر باد *** دلت از قدر خوبی بیخبر باد

کرد زان

ص: 266

گر بی تو زنده ایم بما جای طعنه نیست *** بوی ترا ز باد صبا می توان شنید

پوشم زبیم روشنی دیده بیتو چشم *** باد صبا زکوی تو چون آورد غبار

ما بیتو دیده از مژه خس پوش کرده ایم *** تا رفته نظاره فراموش کرده ایم

ملا در کی قمی - از کهنه شاعران بود مدتی قبل از این باصفهان آمده چند روز صحبت داشته شد طبعش نهایت درویشی داشت بقم رفته فوت شد کلمیاتش قریب بیست هزار بیت است شعرش اینست

شعر

سر مست بزم ساخته چشمت پیاله را *** ناسور کرده شور لبث داغ لاله را

کرده شور چمنی گرم طلب باز مرا *** بری گل با قفس آورده پرواز مرا

چون توان رفتن که زلفش گشته دامن گیر *** من پاسبان در زیر سر دارد سر زنجیر من

در شرح بیوفائی نا مهر بان ما *** طومار شکوه ایست زبان در دهان من

زنده در عالم تصویر همین نقاش است *** همه را خواب عدم برده و بیدار یکیست

ما را بمهر بانی صیاد الفتی است *** ورنه به نیم ناله قفس می توان شکست

هر گه که ز حسرت ز سر کوی تو رفتم *** تا نقش پیم در هوست روبرقفا داشت

خط دمید از عارضش تا همنشین غیر شد *** آتش او نامرا می سوخت خاکستر نداشت

زینکه دور زدیدار او دلم تنگست *** ز دیده تا بنگاهم هزار فرسنگ است

بررخ عاشق کم حوصله افسوس که نیست *** ان قدر رنگ که در پیش تو تغییر دهد

زخط جاده شادم که بهر مشتاقان *** کتابی است که از راه دور می آید

سفری بی تو نکردم که نزد راه مرا *** جاده تیری است که در چله بیابان دارد

اسیر چشم ترا بازگشت در راهست *** نگه سفر چه کننده در وطن سازد

پرد ناگاه دنیا دار ترسم پیش از دنیا *** چو آن طفلی که گنجشک از سر دیوار می گیرد

بروزگار گار تو هر دل که بود پر خون شد *** ستم تو کردی و تهمت نصیب گردون شد

جنون زروز ازل بود قسمتم لیکن *** باین که دیر رسیدم نصیب مجنون شد

یاد آن گریه مستانه که ابراز مژه ام *** آب و خیال لب دریا می کرد

گرمی نرفت بعد وفاتم ز استخوان *** در کنج آشیان هما در تبم هنوز

ص: 267

حسن بیک رفیع - اسلاش از قزوین است اما چون در مشهد بسیار بوده بمشهدی شهرت دارد و در نظم و نثر طبعش لطیف است در اوایی حال ببلخ رفته در خدمت قدر محمد خان بکتابداری مشغول بوده و از متانت و بزرگی داماد عالیجاه عبدالله زار خان شد در فن انشا بنوع شهرت داشت که شاه جهان او را بالتماس طلب داشته با کوچ روانه هند شده در سالک منشیان در آمده حاجی محمد زمان از رشک پادشاه عرض کرد که حسن بیک شاعر است پادشاه را خوش نیامه حسن بیک را از نظر انداخت و بعد از آنکه عبدالعزیز خان پیاد شاه شد چیزی پیاد شاه نوشته همشیره حلیله خود را طلب داشته او را بیخارا فرستادند و حسن بیک دو هندوستان مانده طالع او مدد نکرده الحال مشهور شد که در کمال پریشانی است اینه نقل از آخوند ملا سالک خوند ملا سالک مسموع شد شعرش اینست

شعر

برخاک در دوست نودیم جین را *** رفتیم و سپردیم امانت دل و دین را
 بیخط لب لعلت بدام جای گرفت *** در موم چه حاجت بسپاهیست نگین را
 نگه گرم تو با اهل هوس بسیار است *** شعله را میل بآمیزش خس بسیار است
 عمراگر خوش گذرد زندگی خضر کمست *** و ربنا خوش گذرد نیم نفس بسیار است
 رخساره آن ماه پی مع من از عشق *** خطی بدر آورده که آن هم سند ماست
 صد هنر چون خامه مو دارم و نقاش دهر *** انتقام از هران مریم برنگی می کشد
 سرو و قمری هر دو حیران قدیار منند *** از که دالم بنده و آزاد اغیار منند
 مهر کسی که بود کار دیده چون سوزن *** چورشته پیرو او باش تا تمام شوی
 گرم چورشته لباس از گهر بپوشانی *** براورم سر خود را همان بعریانی
 دل منه بر الفت دشمن که تا گر هست آب *** گر چه می جوشد آتش لیک با او دشمنست
 تاننداری از گره دررشته خود را نگاه *** کار خود راکی توایی برد چون سوزن اراه
 در دلت تا مهر حق باشد ننگنجد یاد غیر *** در درون سنک با آتش خسی همراه نیست
 ز کار بسته ام خاطر چرا اندوهگین باشد *** چرزخم بسته شاید روی بهبودم درین باشد
 مگر بخاروخی از آفتاب بهره رسید *** و گرنه بررخ گل رنک کی تواند دید
 عیب جو آینه را گفتم ز خجلت آب شد *** ترک عادت بود مشکل باز کار خویش کرد

تعریف کوه

قضا رفعتش را بجانی رساند *** که آتش زهمراهی سنک ماند

نکوشد که بختم لگد کوب شد *** مرکب قلم خورده شد خوب شد

نگاه گوشه ابرو خدا شناسم کرد *** بنام صاحب کارست سرنوشت کمان

محمد رضای فکری تخلص - اصفهان‌نیست ربطی بسخن داشته گویا حکیم شفائی از او رنجیده قصیده در هجو او گفته که يك مصرعش اینست

(صبا بگو بمحمد رضا که دیگر بار) شعرش اینست

اگرم زاشک گلگون شده لاله گون زمینها *** نتوان شدن پریشان گل عاشقیست این ها

در قلم آن اشاره ابرو نشد تمام *** افغان که تیر نیم کش اندر کمان بماند

جاره داشت شب عید برین بام هلال *** دید چون گوشه ابروی ترا پس خم زد

پنهان نتوان داشت زما صحبت دوشین *** نا جنبش مژگان و در سینه خبر بود

نمیدانم چه مقدار ست دشواری هجرانت *** دام را طاقت آن نیست این مقدار می دانم

گل گل عرق که بر رخ پرخال کرده *** افشان نقره بر ورق آل کرده

ونک حناست بر کف پای مبارکت *** یا خون عاشقیست که پامال کرده

رباعی

انواع نعم ریخته در عالم رزق *** منشین چوزنان پیر درمانم رزق

گندم که بهم نمی رسد هر دو لبش *** می خندد بر کسی که دارد غم رزق

دلدار کابی ای جان ارزنده *** وی از مژه سایه بر قمر افکنده

از بهر عبور خیل دلها راهن *** پل بسته بروی آتش سوزنده

ملا سیری چریاد قانی - طبعش با کمال شوخی و بی پروائی بود و قدرت عظیم در نظم دارد مدتی در خدمت امام قلیخان حاکم فارس بود گستاخی او در خدمت خان بمرتبه بود که پسری صاحب حسن ملازم داشت ملاقات خود را با پسر مذکور بنظم آورده این بیت از آنست

درون خلوت خالی چو آتش و پنبه است *** دوبار سوخته را ... سرخ و ... سفید

در اواخر توفیق توبه یافته رخصت حج گرفت و در راه کعبه فوت شد شعرش اینست

شعر

امروز دماغم زگلی پر زشمیم است *** کز رشك دل بلیل بیچاره دونیم است

برگردن او دست دلیرانه بر آور *** لرزیدن و نزدیک شدن کار نسیم است

ص: 269

لب برلب معشوق نه و سینه بسینه *** کز کام گذشتن روش عهد قدیمست

التماس خون من کردند و از خونم گذشت *** یاری یاران کم از خون خواری دشمن نبود

دلم تنگست و عالم تنک و دستم تنک و روزی تنک *** چندین تنگی آخر چون بفکر آن دهن باشم

رباعی

ای نان توترش چون رخ مردم بلخ *** وی آس تر همچو زهر مهجوری تلخ

پیوسته لب فان هلال آسایت *** نایاب چو فرص مدر در سفره سلخ

میرزا فصیحی هروی در بیقی دو بدوزده بود در آن باب گفته

قطعه

ای آن که بازار سخن طبع منیرت *** بگشوده بهم چشمی خورشید دکان را

بیتی ز تو افتاده در افراء خلائق *** کان بیت دهد چاشنی قند دهان را

لیک اهل نقاش بهم از روی تمسخر *** گویند که این بیت بلندبیت فلانرا

یک مصرع آن چون شب هجران بدرازی *** بندبست گلوی خردو گردن جان را

در کوتاهی آن مصرع جهان پرور دیگر *** چون روز وصال است دل غم زدگان را

کو دست که بتوان چوره وصل تو پیمود *** این رشته پر پیچ و خم زلف بقان را

میزان نه که از وی بتوان تفرقه کردن *** در لحظه سبک سنگی این در گران را

باری تو همماش بترازوی طبیعت *** بر سنج که کوتاه کنند از تو زبان را

آن بیت گران مایه همین است که کردست *** پر در و گهر گوش زمین را و زمان را

صبح از پی گل چیدن چون عزم چمن کردم *** دامن شده آن جمله گل لعل نشان را

میر رفیع دستور - در تحصیل علم حکمت اوقات صرف نموده در فن رباعی طبعش غریب خیالست باتفاق شیخ محمد خاتون بهند رفته

بخدمت آصف خان مربوط شده در آن جا فوت شد شعرش اینست

رباعی

شد تیره دلم بعلم حکمت روشن *** هر چند که در دلایلش بود سخن

برهان غلط بوی مقصودم برد *** این راه تمام طی شد از لغزیدن

در گلشن عشق کز گاش ننگ بود *** صوت همه مرغان بیک آهنگ بود

در سوختگی تفاوتی نتوان یافت *** خاکستر صد چیز یک ونک بود

گر دیوی اگر فرشته سررشته یکیست *** صد جای اگر گره زنی رشته یکیست

با وحدت ذات کثرت خلق چه بالك *** دهقان و بهار و مزرع و کشته یکیست

هر نکته شرع اصل چنی دارد *** گر چه بنظر ظاهر سستی دارد

ص: 270

نسبت بحقیقت اعتقاد عامه *** خوابیست که تعبیر درستی دارد

بس جاهل ناقص زهر علم بری *** کو کرد بنقص خود تفاخر زخری

زانسان که گدایان بگه عرض نیاز *** دارند مباحات بکوری و کری

آن چه تقدیر است از تدبیر نپذیرد خلل *** سر نوشت آن نیست کش بتوان دگر از سر نوشت

میرزا نظام - از سادات دست غیب شیراز ست شهرت ایشان بدست غیب سبیش آنست که شخصی از عناد شهره از ایشان طلبید پس از غیب دستی پیدا شده شجره ایشان را آورد مجملا میرزا نظام در کمال علو فطرت بوده و نهایت ملایمت داشته دیوان مشار الیه قریب یسه هزار بیت بنظر رسید سخنش خالی از نمکی نیست در اوایل سیال داشته درسته 1039 فوت شد در مزار حافظیه مدفون است مشهور می است که نمش او را بحافظیه بردند بقولی مانع شد قرار باین می دهند که از دیوان حافظ تقال کنند این غزل آمد

رواق منظر چشم من آشیانه تست *** کرم نماد فرود که خانه خانه تست

این بیت خواجه در باب دفن ملا اصلی شیرازی هم شهرت دارد شعرش اینست

غزل

پر مکش در کار غیر آن غمزه خونریز را *** کی کشد هرگز کسی بر سنک تبغ تیز را

گر فلک یا من هم آغوشش نماید دور نیست *** باغبان بر چوب بندد گلبن نو خیز را

ذوق محبتی کو تا سر کنم فنان را *** ویران کنم باهی بنیاد آسمان را

از بس مرا تعلق با خاک این چمن بود *** صد جا نهادم از شوق بنیاد آشیان را

دل که افسرده شد از سینه برون باید کرد *** مرده هر چند عزیز است نگه نتوان داشت

چو آن غارتگر دلهاز شادی رو بگلشن کرد *** صبا اول دوید و بلبلان را منع شیون کرد

در انگشتم قلم جا کرد از بس نامه پردازی *** همین بس شکوه هجرت که نی در ناخن من کرد

نسیم از سر زلف توتاب بیرون کرد *** بدور روی توهم زلف می شود بیتاب

نیست اهل درد را ربطی بهم تا رفته ام *** همچو آن فردی که از جزو کتاب افتاده است

هزار جلوه کند پیش و قد یار یکیست *** الف بشکل هزار است و در شمار یکیست

دیده را تر کنم از اشک چورفتی ز برم *** در فضهای سفری آب بآینه زنند

گلرخ من زچمن چون پی رفتن برخاست *** سرو آهی شد و از سینه گلشن برخاست

چرا مرهم نهم بروری داغی *** که در روزم گل و در شب چراغست

ص: 271

دلم را عشق گرداند بنگرد چشم پرگارش *** چو آن مرغی که گرد اندکی برگرد بیمارش

خوبان دل بوالهوس ربایند *** طفلان چینند میوه خام

من آن مرغم که باشد آشیانم سایه برگی *** تواند جنبش بادی مرا بی خان و مان کردن

(رباعی)

آن شوخ که کردیده تبش مانع سیر *** پرشد ز دعای صحتش مسجد و دیر

شب لرزد و روز گرم گردد گویا *** روز از دل من گذشت و شب از دل غیر

تاکی زخمار می سرافکنده شویم *** کرمی که چو آفتاب تابنده شویم

پیمانۀ هر که پرشود می میرد *** یمانه ما چو پر شود زنده شویم

دشمن بگریز چون بگشاید *** آن نیست که وقت فرصت از پی ناید

گر سایه رود زپیش خورشید ولی *** چون وقت زوال شد ز دنبال آید

خطاب بمیرزا ابو الحسن

گر از کتاب دعوی دانش کند کسی *** صندوق را رسد که زند تخته بر سرت

دود چراغ خوردن اگر دانش آورد *** باید چراغدان بنشیند برابرت

میرزا صادق دست غیب - والد ماجدش و خودش قاضی القضاات شیراز بوده بنی عم میرزا نظام است با وجود فطرت عالی کمال شکستگی و گذشتگی داشت خالی از شوری نبوده در زمان شاه جنت مکان شاه صفی اُورا بعلت حسن خط طلب داشته مدتی در کتابخانه جهت سرکار پادشاه کتابت می کرد از علو همت سر باین معنی نیاورده ترك کرده بشیر از رفت بعد از مدت سهلی گویا در لار فوت شد مسموع شد که روز فوت او غزلی که در آن روزها گفته بود در پیش جنازه او می خواندند شوری به مرسیده بود که شرح نتوان کرد و آن غزل اینست

از ازل صادق بدنیا میل آمیزش نداشت *** چند روزی آمد و پاران خود را دید و رفت

شعرش اینست

شعر

دم شمشیر تو اعجاز مسیحا دارد *** خضر اگر کشته تیر تو شود جا دارد

هر نفس دست تو در گردن خود می بیند *** این چه اقبال بلندست که مینا دارد
جام می بر کف تو بر گل می خرامی وز پیت *** لاله پر خون دیده اش آب سیاه آورده است
یاد آن روزی که راه حرف بدخواهی نبود *** با منش کاه التفاتی بود اگر گاهی نبود
راه مرغ نامه بر هم بسته است آن تند خو *** من چه می کردم اگر دل را بدل راهی نبود
هر که آمد گل زباغ زندگانی چیدوره *** آمدو بر سستی عهد جهان خندید و رفت

ص: 272

کس ازین ویرانه دل یگدانه حاصل بر نداشت *** هر که آمد پاره تخم هوس پاشید و رفت

سیر امواج فنارا قوتی در کار نیست *** چون شور می باید اندک همتی ورزید و رفت

بسکه در گل گلعداران بر سر هم خفته اند *** همچو شب‌نم بر رخ گل می توان خندید و رفت

فیضی برد از تربت ما گر همه باد است *** خاکسترها سوختگان خاک مراد است

راه دل پرخطر و ناوک او نوسفر است *** مگرش داغ سیاهی سیاهی ببرد

آن که بندد جز تو بال مرغ در پرواز کیست *** غیر چشمت از کمان حلقه صید انداز کیست

در چمن با چشم گریان وصف بالای ترا *** آن قدر کردم که قمری ترشد از بالای سرو

حرامست آرزوی باده کردن بی پری رونی *** عبادت پیش ما کفرست بی محراب ابرویی

ستم پر می کنند اعضا بهم در قسمت دردش *** اگر در دل نباشد همچو ته او ترا زوئی

از امام قلیخان گریخته و برگشته در این باب گوید

ز تو که ست دست پرورده ناز *** چون عمر گرانمایه سبک در پرواز

از رفتن و باز آمدنش شد معلوم *** کاقبال تو عمر رفته می آرد باز

در جواب خواجه سرا گفته

من که ترشیهای عالم در مذاقم شهد بود *** کند کرده است این ذغال اخته دندان مرا

میرزا رضی ارتیمانی - ارتیمان از محال تو یسرکانست سر حلقه عارفان آگاه و مسند معرفت را شاه بود با وجود قید و صلاح وسعت مشرب

او نهایت نداشته کمال شکستگی و گذشتگی را با جذبه عرفان جمع کرده بود شعرش اینست

شعر

بسکه در سرزدم زفرقت یار *** کارم از دست رفت و دست از کار

آن قدر شور نیست در سرتو *** که پریشان شود از و دستار

غزل

حیف که اوقات ما تمام مباشد *** عمر گرانمایه صرف چون و چراشد

هر که جمال تو دید بی دل و دین گشت *** هر که وصال تو خواست بی سرو باشد

دین و دلی داشتیم و خاطر جمعی *** زلف پریشان و چشم مست بلا شد

مرک رضی موجب ملال تو گردید *** زنده بلا بس بود مرده بلا شد

آموخت مارا آن زلف و گردن *** زنا بستن بت سجده کردن

آن تار گیسو برگردن او *** هر کس که بیند خوش بگردن

سرم سودا دام پروا ندارد *** صباحم شب شبم فردا ندارد

ص: 273

رضی رفتست قربان سرتو *** ندارد این همه غوغا ندارد

دیوانه و عاقل خرد مندم *** علامه و هرزه گرد و نادانم

من فاش کنم حقیقت خودرا *** هر کس هر چیز گویدم آنم

نتوان گذشتن آسان از آن کو *** گسل تاب گردن گل تا بزانی

از لطف چو در نظر نمایی *** از پرده چرا بدر نمی آیی

او بر در ما دگر نمی آید *** ای عمر چرا بسر نمی آیی

پر شد همه بام و برز غوغایت *** با آن که بیام و بر نمی آیی

هجران اگر نکردی آهنگ زندگانی *** بیچاره جان چه کردی از تک زندگانی

ای آن که سنک کوبی بر سینه از غم مرك *** گویا سرت نخورد است بر سنک زندگانی

زندگانی گر جان ز چنک مردن *** کی جان بدر ن از چنک زندگانی

(رباعی)

این وادی عشق طرفه شورستانیست *** غافل منشین که خوش حضورستانی است

هر دل که در و مهر بقی شعله گرفت *** هر جا میرد چراغ گورستانی است

از اهل هوس مجورضا و تسلیم *** ناید روش بهشتیان زاهل جحیم

سربازی خود پیست در مسلخ عشق *** داغ طرفین است جواحسان لئیم

تریاقی اگر سینه کنی صد چاکش *** از دل نرود خباثت امساکش

چون غنچه تریاک سرافکنده به پیش *** سر بر نکند تا نرسد تریاکش

یوسفی چرپادقانی - کمال قدرت داشته چنان چه از قصیده که در مدح شاه عباس ماضی گفته ظاهر می شود مشهور است که ملا شانی را

آن پادشاه دین دار بزرکشید ملا یرسفی باین طبع این قصیده را گفته در روزی فرصت خواندن یافت که شاه در طویله خاصه بود پادشاه

فرمود روزی که ملا شانی شعر خواند مادر خزانه بودیم او را بزر کشیدیم تو بطویله آمده با تو چه باید کرد پاره از آن قصیده اینست

قصیده

شهید خنجر عشق تو رفت جانش و لرزد *** عجب مدان که شود خاک استخوانش و لرزد

من و ستیزه خوبی که بهر حسرت دلها *** بلا خبر دهد از تیغ خون چگانش و لرزد

غمش عیان نکنم ترسم از زبان خلاق *** چو مفلسی که بود گنج شایگانش و لرزد

دلی بگیرد و تا چند در فراقش نالد *** کسی بسوزد و باکی نه زین و آتش و لرزد

سپهر کوکبه عباس شاه انکه بتعظیم *** زمانه خواند طغرای عز و شانش و لرزد

شهید تیغ تورست از عذاب قبر که در حشر *** فرشته یاد کند زخم خون چگانش و لرزد

ص: 274

یقین که از چمن خاطرش گلی شگفت *** کسی که پنبه داغی زمینه بر نگرفت

مروغ بزم که بودی چراغ من شب دوش *** که در خرابه من بیتو شمع در نگرفت

بغیر من که همان پایمال روز بدم *** کسی نماند که بختش ز خاک برنگرفت

سک حقیقت یوسف شدم که بر در دوست *** در دگر نریدوره دگر نگرفت

پروانه بی ملاحظه در عشق کار ساخت *** من حرف هم نشین بعثت گوش کرده ام

ملا ذوقی اردستانی دوست سلیقه بوده اگر چه شعرش کم است اما آن چه هست بدو دیوان برا برست گویا حکیم شفائی از اورنجیده
قریب بعد رباعی هجوبینی او کرده مشهور است که خود هم رباعی دران باب گفته وان اینست

بینی نبود این که بروی ذوقیت *** تابوت شفا نیست که می گرداند

شهرش اینست

شعر

بجر بده محبت توان نوشت مارا *** که بدوزخ جدائی برد از بهشت ما را

نه شکوفه نه برگی نه ثمر نه سایه دارم *** همه حیرتم که دهقان بچه کار کشت ما را

تا چند بهم راهی دل باز پس افتم *** چون ناوک طفلان بنشان نیم رس افتم

در طالع من نیست بر افشاندن بالی *** از دام چو آزاد شوم در قفس افتم

پیوند مهربانی از آن پاره می کنم *** تا باز بندم و باتو بتو نزدیکتر شوم

آخر مهر و محبت نه همین سوختن است *** تا چها بر سر خاکستر پروانه رود

هرگز نگهت بر من غمناک یفتد *** تیریست نگاه تو که بر خاک نیفتد

تا داغ تو در کیسه جانم در می کرد *** عمری بهمین مایه دلم محتشمی کرد

چندان بالم خوی گرفتیم که آخر *** با حوصله طاقت ما درد کمی کرد

چگونه کعبه نپوشد لباس ماتمیان *** که خانه چودنش در مقابل افتاد است

مکن تفاضل از این بیشتر که می ترسم *** گمان برند که این بنده بی خداوند است

دلم زبان عنبرین مو می گریزد *** جراحی دیده از بو می گریزد

مرادر بیشه می پرورد عشق *** که شیر آن جاز آهو می گریزد

رباعی

از حسرت خط و خال و ابروی تو چشم *** بر هم نزند چو حلقه موی تو چشم

گر بر سر من کرشمه بارد شمشیر *** چون زلف تو بر ندارم از روی تو چشم

ص: 275

ذوقی کاشی - محمد امین نام داشت اصلش از ترکمانست اما در کاشان متوطن بود شعرش اینست

شعر

خوشم که در دل من عشق مدعا نگذاشت *** مرا به بوالهوسی های خویش وا نگذاشت

چه آفتی تو ندانم که در جهان امروز *** محبت تو در کس باهم آشنا نگذاشت

از این نه چرخ امیدی نیست کار درد مندان را *** مگر گردون دیگر آید و نوعی دگر گردد

همنشینم بخیال نرو آسوده دلم *** کاین و صالیست که در پی غم هجرانش نیست

اندکی بهر فریبم سرگران گشتی بغیر *** ورنه هرگز با منت میلی ستم گاری نبود

از تو در فکر جدائی من معطر شده شده ام *** چکنم در نظرت سخت مکرر شده ام

خاک عالم ب سرم کز تو شوم رو گردان *** گر چه با خاک سیه از تو برابر شده ام

این که من فهمیده ام از شیرهای چشم تو *** این که دیرم کشته با من مدارا کرده

ملا فتحی - اردستانی است کمال ملایمت و همواری داشت عزیزان که او را دیده اند می گویند ریش سفید و قد بلندی داشت در کمالی

پاکیزگی فی الجمله تحصیل هم کرده شعرش اینست

شعر

دوش چشم ترم از هر مژه خون بالا بود *** اثر صد الم از چهره من پیدا بود

چشمم از گریه بشریف نجاری نرسید *** سیر این بادیه بر من سفر دریا بود

هزاء نکته من گفت چشم غمازش *** چو سرمه خورده که بیرون نیاید آوازش

آهوی شیرگیر که گویند چشم اوست *** رام کسی نمی شود ورم نمی کند

میرزا ابو الحسن - از سادات حسینی فراهانست فطرت عالی داشته جامع کمالات صوری و معنوی بوده تحصیل علوم نموده چنان چه از

شرحی که بر دیوان انوری نوشته معلوم است در بدو حال بدلت پریشانی ترک وطن کرده روانه اصفهان شد چون قریه نصر آباد که وطن

کمیته است بر سر راه واقع و مترددین در آن جا فرود می آیند خالوی فقیر که میرزا حسن علی نام داشت و مرد خوبی بود مشارالیه را دیده او

را نگاه داشت بعد از تحقیق احوال او مدت دو سال ماند پسران خالوی فقیر شرح تجرید و سایر کتب پیش او خواندند بعد از آن بطرف

شیراز رفته بسبب کمالات بخدمت عالیجاه امام قلیخان اعتبار بسیار بهم رسانیده عاقبت بسبب حرکت نامناسب و سایت به گویان بقتل

رسید شعرش اینست

ز عشقش تازه کرد از سر دل افسرده را *** آری آتش آب حیوانست شمع مرده را

ص: 276

من چراغم کشتتم را حاجت شمشیر نیست *** می توان افشانند دامانی که بس باشد مرا
بر گبر و مسلمان دوختم من آتشم آتش *** بر هر کس که می سوزم داش بر من نمی سوزد
تو تا جدا شدی از من زمانه سوخت مرا *** چنین بود چو گل از پیش خار برخیزد
دیر میابد بمشتاقان نسیم پیرهن *** قاصدی چابک تر از باد صبا می خواستم
سوخت محرومی دیدار چنان پیکر من *** که زهم ریزد اگر دل طید اندر بر من
تو مرا سوزی و من سوزم از این غم که مباد *** باد بیرون برد از کوی تو خاکستر من
آفت صد بود مانی آتش صد خرمی *** ساده لوحی بین که گریم دشمن جان منی
ترسم بن الفت که دارد با گریبان دست من *** در قیامت باز نگذارد که گیرم دامنی

رباعی

از دوری آفتاب عالم سوزم *** از تیرگی بخت الا اندوزم

روز از شب و شب ز روز نشناختمی *** گر تیره تر از شبم نبودی روزم

شوخی که گسسته بود پیمان از من *** بنشسته برم کشیده دامان از من

چون برك گلی که با صبا آمیزد *** هم با من بود و هم گریزان از من

ظاهر بینان که زند از یاری *** زنهار که بار خویش شان نشماری

ماننده آینه و آبنده این قوم *** تا در نظری در دلشان جا داری

رفتی رفتی از دل پر خون رفتی *** وزغمکده سینه محزون رفتی

نیکو و کردن که در دلم نشستی *** این خانه شکسته بود بیرون رفتی

شیخ شاه نظر - از مشایخ قومه اصفهانست تولیت مزار فیض الانوار شاه رضا واقع در محل مذکور با مشارالیه بود در بدایت حال اسباب
پدر را صرف نموده بهند رفت مدتی در آن جا بعیش مشغول بوده با طالب کلیم و یاران دیگر هم صحبت بوده بعد از مراجعت بخر شتفس
فام فاحشه عاشق شده بعد از صرف اسباب او را بعقد دائمی در آورده در اواخر پریشان شده از موقوفات امام زاده مداری می کرد تا فوت
شد شعرش اینست

رباعی

گره‌ند شود کعبه شوم گشت *** دوزخ طلبم اگر چه هنداست بهشت
خواهم زغلط کرده خود برگردم *** مانند نگاه غافل از صورت زشت
خورشید که هر طرف سپاهی دارد *** دزدیده بهر طرف نگاهی دارد
چون نابلدان بکنج عزلت منشین *** هر کوره دهی بشهر راهی دارد

ص: 277

این رباعی را در فوت شاه عباس ماضی گفته

امروز فلك شعله داغش مرده است *** نور مه و مهر در ایغش مرده است

دستی بدر آرو هر چه خواهی بریا *** کاین خانه تاریک چراغش مرده است

عمری بهوای عشق شیری کردیم *** با هر که دلیر شد دلیری کردیم

اکنون که کمان قامت از تیر قضا *** خم گشت ز دور گوشه گیری کردیم

شد عمر و ندیدیم بمیدان گردی *** مردیم در آرزوی هم ناوردی

مردان بگریبان زنان سر بردند *** شاید ز زنی سر بدر آرد مردی

نه مونس و نه درم در این کهنه خزف *** تا چند بگور آب و تابوت صدف

رفتم که فرو برم درین دریا سر *** یا از شبنم بر آورم یا از کف

از فیض جنون درین خرابه ده صنونك *** نه بسته بیضه ام نه در مانده لنك

خضرم که درین بادیه پر کر و گنك (1) *** نام انبان نخواهد و آبم تنك

ملا مؤمن - عزتی تخلص از فیروز آباد فارس است در نظم و نثر قادر بوده از منشئات او آن چه بنظر فقیر رسیده دیباچه مجموعه ایست و رقعہ که بمیرزا ابو الحسن نوشته نهایت لطف دارد عزیزان که او را دیده اند می گویند که در فن عربیت و معانی بیان دستی داشته و بسیار خوش صحبت بود شعرش اینست

شعر

ناله سوزکی سوز کی تاثیر در جانان کند *** شعله را گرهست دونی دیده را گریان کند

همچو محنت دیده کارد ز عیش رفته یاد *** دل در ایام تو یاد از فتنه دوران کند

روز کار سفله عاجز بود در آزار من *** شاد شد چون دید در دستت گریبان مرا

ای دیده اشك ریز که آبم بجو نماند *** ای حزن دل بجوش که رنگم برو نماند

رخ برافروزو بخاکم قدمی رنجه نما *** چه شد انگار که شمعی بمزاری بردی

رباعی

یارب تنسم که حرص شد تکیه گهش *** چون طفل بود عادت خوی تهش

تا هست نخواهد چو نباشد خواهد *** تا هیچ نخواهد همه ناهید چیزی بدهش

شوخی که مباح داندم خون خوردن *** آمد چوپس از هزار عذر آوردن

نشست زمانی و دلم با خود برد *** گویا آمد برای آتش بردن

میر عقیل - کوثری تخلص از سادات همدانت خوش طبیعت بوده در صحبت

ص: 278

1- لَنك و گَنك و تَنك- همه بضم اول است و معنی معلوم صوتك هم بضم اول و معنی و صحت لفظ نامعلوم است.

حضرت ائمه معصومین علوی داشته چنان چه مسموع شد که در مجلس شاه عباس ماضی وارد می شود شاه بساقتی اشاره می کنند که شراش بده او می گوید که بر علی بن ابی طالب علیه السلام که نمی خورم شاه می گوید که پسر عزیز من بخور او آشفته شده از سر اعراض می گوید که من می گویم بسر علی نمی خورم می گوید بسر من بخور من ترا از مرتضی علی دوست تر خواهم داشت شاه را بسیار خوش آمده مبلغی نقد و جنس بسیورغال او مقرر داشته غرضکه پاکی طیبات داشته و خوش طبیعت بوده فرهاد و شیرین را خوب گفته او را در اصفهان دیدم جوان درویشی است و در سلك اهل قلم است شعر والدش را از او خواستم يك بيت بخاطر نداشت که بخواند وعده کرد که اشعار او را بیاورد دیگر او را ندیدم این چند بیت از فرهاد و شیرین و يك رباعي از او مسموع شد

مثنوی

صبحی زآب کوثر روی شسته *** گلی از گلبن خورشید رسته

بهار خلخ و شیرین نوشاد *** بت خسرو بلای جان فرهاد

زابرو ترك چشمش را ببازو *** کمانی در جنگر تیرش ترازو

زجعد حلقه حلقه بر سر دوش *** کمندی يك جهان جانش در آغوش

سیه چشمانش از مژگان خون ریز *** بدست غمزه داده دشنه نهز

پس و پیش دو چشم فتنه سازش *** بخدمت آسمار در پایش افتاد

بگذاشت گلستان رایش افتاد *** بخدمت آسمار در پایش افتاد

در او هر مرغ را عیش فراخی *** نجستی سالی از شاخی بشاخی

زیس کز عکس گل شد شاخ رنگین *** غلط می کرد هر دم دست گلچین

رباعی

چون رفت بخشم یار رنجیده من *** بر خاست فغان از دل غمدیده من

میوفت و زدنبال نگاهم می رفت *** تانور نظر نماند در دیده من

ملا مخفی رشتی - عادتی بکو کنار داشته هنگام جوش کیفیت و خمار کمال نمک داشته ازندهای مجلس امام قلی خان حاکم فارس بود سه پایه طلائی جهت کر کنار او ساخته در میان مجلس می گذاشتند و ملا در کمال لطف و نمک می نشست و خان از شوخی های او محظوظ بود چون حقیر جثه بود و ضعیف و کوکنار هم علاوه آن شده روزی خان از روی مزاح باو می گوید که بواسطه مداومت کوکنار از وجود تو هیچ باقی نمانده در جواب می گوید که از تاثیر کوکنار نیست هر کس که کتابت میتو پسند در صدر می نویسد که مخفی نماناد منم که با این قدر دعای بد باقائم کرده ایستاده ام غرض که خوش طبع بود شعرش اینست

ز سوز عشق تو ز نگونه دوش تن می سوخت *** که همچو شعله فانوس در کفن می سوخت

ص: 279

حدیث عشق تو در نام ثبت می کردم *** سپند وار فقط بر سر سخن می سوخت

زسوز سینه مخفی شد این قدر معلوم *** که همچو خین مژه اش در گریستن می سوخت

این قطعه با اسم شخص دیگر دیده شد و با اسم مخفی هم دیده شد بنا براین با اسم او هم نوشته شد

مخفیا دختران خطه رشت *** چون غزالان مست می گردند

از پی مشتری بهر بازار *** بند تنبان بدست می گردند

حشری تبریزی - در کمال صلاح و قید بوده فی الجملة تحصیل کرده بود و در عباس آباد اصفهان ساکن بوده مبلغی از سرکار موقرنات و وظیفه داشت آن وظیفه قطع شده در آن باب رباعی گفته بخدمت نواب میرزا حبیب الله صدر فرستاده حوم مزبور مبلغ سی تومان بوظیفه او مقرر کرد از مصاحبان نواب بود بعد از مدتی مرخص شده به تبریز رفت و در آن جا فوت شد شعر بسیار گفته چنانچه غزوات شاه عباس ماضی را حسب الامر بسلك نظم کشید آن رباعی اینست

رباعی

از قطع وظیفه گر کنم شکوه خطاست *** آن کس که دهد وظیفه و رزق خداست

جان شد گرو روزی و رازق ضامن *** دارم گرو و ضامن من با برجاست

ملا قوسی شوشتری - باکثر کذالات آراسته خصوصاً نظم و نثر از منشئات او آن چه بفقیر رسید دیباچه دیوان خاقانیست مرحمت پناه میرزا مهدی وزیر کوه گیلویه آن دیباچه را نوشته تعریف آن را بسیار می کرد و سخن او سند است شعرش اینست

غزل

محبت تو بهر سینه پرتو افکن نیست *** درون تیره دلان زین چراغ روشن نیست

چه حالیست ندانم که درد مندان را *** ز شکوه لب پر و پا رای لب گشودن نیست

تازه شد در آخر خوبی بجورش الفتی *** تا مبادش در دل از بیداد ماند حسرتی

آخر از دستش بجان سختی برون کردیم دل *** ای ستیزه خیر بادی ای تغافل هستی

از تردل برکندم و بستم بدلدار دگر *** قحط آدم نیست جای دیگر و باردار

قوسی تبریزی - با جهت تحصیل علوم باصفهان آمده بخدمت علامی آقا حسین بمباحثه مشغول شد خالی از شعوری نبود و شکستگی که در طبع داشت بظاهرش اثر نموده خیلی خم بقدمش رسیده چنانچه خود گوید

نیست از ضعف گرم سر بقدم پیوستست ***

این کمان را دوسر از زور بهم پیوستست

ص: 280

غزل

تا در آغوش خیالست آن قد رعنا مرا *** آستان از دور بوسد عالم بالا مرا
داغ فرزندی کنند فرزند دیگر را عزیز *** تنک تر گیرد ز مجنون دامن صحرا مرا
درین خم گشتگی دادم کمان خود با بروقی *** کمان حلقه خود را رسانیدم بازوئی
چه نسبت بر بوس و لب مکیدن را *** گلاب گل بود چون گلاب غنچه گل
میرزا افسر - خلف میر سفجر کاشی گویا سند العارفین نام داشته افسر تخلص دارد در هند بوده شعرش اینست

شعر

گرفته تا دل صد چاک را هوس بدو دست *** چو کود نیست که چسبیده بر نفس دودست
کسی که پاس مراد دو سکون می دارد *** برهنه ایست که پوشیده پیش و پس بدو دست
تا بریزیم خون دشمن خویش *** همچو شمشیر بر جلا زده ایم
کامی سبزواری - طبعش لطفی داشته در خراسان تحصیل کمالات نموده بهند رفته از وضع آن ولایت خوشش نیامده مراجعت نموده در
مشهد مقدس فوت شد شعرش اینست

شعر

می رسد هست و جهان سوز که دارد قدرت *** که سرراه به آن شعله آتش گیرد
کم رزق را ز نعمت قارون نصیب نیست *** بر گنج خفته مارو همان خاک می خورد
توشاخ گل برو آغوش برنمی تابی *** نسیم را بهوای تو در کنار کشم
تا هت بوی از گل و مل بیخودی جاست *** نیمی زمی فروشم و نیمی زباغان

رباعی

ای غیر براه نظم بیهوده می ری *** کز سعی تگرگ می نگردد لولوی
دریست سخن در تک دریای خیال *** از خیک دمیده کار غواص مجوی

مذاقی - سیدی است نائینی گویا بزاز بوده درفن موسیقی و بستن صوت و عمل ربط داشته در زمان شاه عباس ماضی تصانیف خوب بسته
طبع نظمی داشت شعرش اینست

غزل

تا از ان خورشید رو عکس در آب افتاده است *** آب ازین حرمت سی در اضطراب افتاده است

با هر کسی افتاد آتش در دلم *** مست من غافل که آتش در کباب افتاده است

دی مذاقی رفت در میخانه با دردی کشان *** سربرون ناورد گویا در شراب افتاده است

سایرای اردوبادی - اما از حضرت میرزا صابا مسموع شد که مشهد رست

ص: 281

انورا در هند دیده بود گویا در هند فوت شده شعرش اینست (1)

رباعی

کر در ره عشق محرم راز نگشت *** سایر چو تو هیچ کس نپمود این دشت

عاقل بکنار آب تاپل می جست *** دیوانه پابرهنه از آب گذشت

بخوش و لعنت حتی بریزید کی سایر *** اگر بدست تودو کربلا شراب دهند

قاسمی صیرفی - گویا از ولایت قم است حکیم شفقانی توجه بسیار بار داشته طبعش خالی از لطف نبوده چون پدرش صراف بوده صیرفی تخلص می کرد شعرش اینست

سوز دل گر همه از عشق مجازیت خوشست *** عود هر چند که خامست چوسوزی خوش بوست

گرد سر خیال تو گردم که می زند *** روزی هزار حرف بمن از زبان تو

فسرده دل شدم از خط عبر آلودت *** ز آتشت نشدم گرم و مردم از دودت

قاسما قمیست - گویا این ابیات پاره از قاسمای اردستانی و پاره از قاسمانی تامیست بفقیر مشخص نشده که هر دو یکیست یا نه از مست علی کوچک درویش هله لب مسموع شد که این دو بیت از قاسم است و با هم طرح کردیم

غزل

شد بهار و دست امیدم گل پیمانانه چید *** چید آخر بخت وارونم گل و مستانه چید

غنچه نگذاشت کارام دل بلبل شود *** باغبان امروز گل را سخت بیرحمانه چید

کی سیب آن ذقن بکسی رایگان *** سیبی است آن ذقن که بویند و جان دهند

از راه دیده می گذرد پاره های دل *** مانند برك گل که بآب روان دهند

خضری لاری - شاعر بدی نیست مدتی در خدمت امام قلی خان بود شعرش اینست

شعر

جائی کی نماند که آن مایل تو نیست *** با آنکه جای مهر کسی در دل تو نیست

درون خلوت دل از نزول درد تو سورست *** سرشک را بعبث پای در نگار ندارم

بختم آورده بصد خون جگر تا در دوست *** مژه بر هم مزن ای دیده که آبم نبرد

شدم بکوه که از ناله دل کنم خالی *** چوناله دل من کوه سنگدل بشنید

ص: 282

1- سایر - مشهدی است و دیران مختصری از وی بخط خودش که برای شاه سلیمان صفوی نوشته و در صدر خود را مشهدی خوانده در کتابخانه ارمغان موجود است

زناله ام دل کوه آن چنان بدرآمد *** که من خموش شدم او هنوز می نالید

بنده ام آن می پرستی را که در باغ وجود *** شد چونرگس پیرو ترک جام نتوانست کرد

خضری قزوینی - شاعر خویست بلکه خضری لاری و خضری خونساری بار نمیرسند شعرش اینست

شعر

شاید زمن گناهی و شرمنده ام که تو *** پر میل خشم داری و هیجت بهانه نیست

از برك گل که همرهی باد می کند *** در آتشت بلبل و فریاد می کند

مختست رام کردن مرغ دلی که او *** رم از طپیدن دل صیاد می کند

خرسند نیستم که تو جا در دلم کنی *** جای تو در میانه این بحر خون میاد

امشب که جا در انجمن یار داشتم *** از شرم گریه روی بدیوار داشتم

در بزم از او کسی بدی هم نبرد نام *** هر چند گوش در پس دیوار داشتم

چه خوشست جا ببرم تو بهانه ساز کردن *** بزبان بی زبانی بتو شرح و از کردن

سرکوی یار خضری حریم کعبه ماند *** که بهر طرف کنی رو بتوان نماز کردن

خضری خوانساری - لطیف طبع است با حکیم زلالی خوش طبعی داشته شعرش اینست

شعر

گرم می گفتم اگر کفر جهان سوز نبود *** آن که شمع تو برافروخته پروانه نیست

نمی کند اجلم قصد جان و می گوید *** که روزگار ز حسرت کشان همین دارد

سرش گردم که هر جا جلوه گر بود *** سر میدان او میدان سر بود

اگر مجنون دل آزرده داشت *** دل لیلی از آن آزرده تر بود

مویی ز سر زلف توام تار کفن شد *** در حشر همان باعث آمرزش من شد

بر هم نزنم اگر بمیرم *** شمی که در انتظار بار است

سعیدای اردستانی - بسیار خوش طبیعت بوده مدتی در هندوکن بود گویا بایران آمده فوت شد شعری بغیر از این قصیده که در مدیح شاه

ای بعد معنی زشاهان جهانت برتری *** بر تو شاهی ختم و برخیر البشر پیغمبری
من نمیگویم نبوت یا امامت لیک هست *** حسن خلقت احمدی آثار طبعت حیدری
تیغ تو بر فرق دشمن همچو برق است و گیا *** روزگارو عدل تو چون طفل و مهر مادری
از غضب چون بر فرزد تیغ تو در جوف چرخ *** کهنه کرباس کبود برا نماید احگری
انچه از شامان پیشین هست در تاریخها *** از جهان داری و آئین رعیت پروری
وز دگر اطوار چون لطف بجا قهر بوقت *** می کشی مید افکنی لشکر کشی جنگ آوری

لیات هر یگر از شاهان یک صفت زین حاصل است *** از قدیم الدهر تا این عهد چون می بنگری

خواست کیخسر و اگر چه کین خودز افراسیاب *** لیک فروی تهمتن گردش آن جا یآوری

کین خود از ازبک و رومی بتنها خواستی *** بیمدد کاری صاحب رای یا از لشگری

خودروی و خود دهی دامن بدست دادخواه *** نه چو کسری شان بزحمت سوی زنجیر آوری

خسرو پرویز را نسبت شاهان دگر *** بیشتر بود است برعیش و تنعم قادری

بزم او را بود آرایش زشیرین و شگر *** کرده باشد باربد با زهره هم خنیاگری

این سخن در پرده بهتر چون تو می دانی و بس *** کز کنایه برچه قانون است عشرت گستری

خوبانی دوم بر بام صفاهان کی نود *** در عراق ازبک نکرد اظهار دین جعفری

بابا سلطان قلندر - قیت توانی تخلص داشته در هوای فقر و فنا مثل او شاهبازی بال پرواز نگشوده و سیاحی مثل او طریق قندری را نیموده در قواعد درویشی و اصطلاحات آن فرقه بابای عالم بوده و در سلسله فقر پیشوا و مقدم مدتی برك بی برگی بسته در بوستان فقر دوحه وجودش ببرک و بار فنا و فقر سرسبز بوده بعلت تتبع اشعار متوجه ترتیب نظم شده شاه عباس ماضی بابائی تکیه حیدر واقع در چهار باغ اصفهان را بمشارالیه مفوض داشته مقروی جهت او تعیین نموده چند سال قبل از این فوت شد جای او را به بابا حیدر دادند بابا حیدر نیز فوت شد نگیه به پسرش بابا صفی قرار گرفت در اوایل جوانی او هم رخت بسرای جاودانی کشید الحال تکیه را برادرش بابا رضی دارد مرد درویش خاموشیست اشعار سلطان اینست

قطعه

لوائی نیست شاد از وصل امروز *** چو هجران خواهدش آزرده فردا

چه باشد حال بیماری که امروز *** یقین داند که خواهد مرد فردا

آنست أمام کز دو انگشت *** چون مره قیس کافری کشت

نه ان که هزار کس بدو ... *** در ... یکی نکرد انگشت

هیچ دانی چرا شفا ندهد *** کورو کر در مدینه پیغمبر

تانگویند ... لمین *** کین زاعجاز ... است و ...

باقی خا اوزبک که از پادشاهان ترکستانست و اعتبار بهم رسانیده و بعضی پادشاه زادگان با او نزاعی داشته اند و خبر آن نزاع بایران رسیده دران باب گفته

(رباعی)

صد شکر که نسل اوزبکان شد معدوم *** از باطن فیاض امام معصوم

گویند مکی ماند ازیشان باقی *** باقی معلوم و قدر باقی معلوم

ص: 284

اختری یزدی - في الجملة تحصیلی کرده خصوصاً در علم نجوم که تخلص اختری بان اعتبار داشت در هند مدت ها در خدمت میر حمله
شهرستانی بوده بعد از فوت او بایران آمده در یزد که خدا شده فرزندی از ر بهم رسیده بالفعل هست اختری باز بهند رفته در آن جا فوت شد
شعرش اینست

شعر

شب فراق زبهر تسلیم گردون *** چراغ ماه بدست از پی سحر می گشت

تعلیم ناز یاد دهی چشم مست را *** دل آن قدر ببر که توانی نگاهداشت

دلم صد چاک از بیداد آن پیمان گسل دارد *** گریبانم ز دست بند گویان حال دل دارد

هزار داغ دل از مهر گلرخان دارد *** ستاره سوخته عشق صد نشان دارد

رقم نموده قلم قصه گریبانم *** عجب مدار اگر چاک بر زبان دارد

بهر کجا که ز طفلی رمیده شد آرام *** برند بخت مرا نام تا بخواب رود

هلاکم می کند در عشق بازی رشک پروانه *** که گاهی رخصت بر کرد سر گردیدنی دارد

زبان درد را افغان منانست *** دهان زخم را پیکان زبانست

بهر موی خودم پیوند مهریست *** که در هر مو نشان آن دهانست

اختری در چه خیالی که چوتاری شده *** مگر اندیشه بریار تنیدن داری

میر عیسی یزدی - خالی از قابلیت نبوده خوش طبیعت است بهندوستان رفته بعد از مدتی مراجعت نموده در آن جا فوت شد شعرش
اینست

شعر

گریه با من رام کرد آن دلبر بیگانه را *** کی فتد صیدی بدات تا بریزی دانه را

سروراً بآتو میل همدوش است *** گل زبری تومست بیهوشی است

ماه نوراً با رویت سنجند *** بحث کج را جواب خاموشی است

از يك نگاه چهره بعد رنگ می کنند *** يك رنگ کس اگر نشود کی گناه اوست

دل جدا دیده جدا سوی تو پرواز کند *** گر چه من در قفسم بال و پر بسیار است

بشب جمعه کنم دیدنی دختررز *** زانکه می خانه نشین در شب آدینه بود

لب خندان اوگل در گریبان سخن دارد *** برتک غنچه گل صد زبان در یک دهن دارد

آستین طومار گلریزی است در دستم زاشک *** مردم چشم مرا تا گریه آتش باز کرد

ص: 285

ما چون جرس بناله و فریاد زنده ایم *** هرگز سر بریده ما بی فغان نبود

دور خط و زمان مکافات می رسد *** ای سنگدل حساب تغافل نگاه دار

از بسکه طلبکار توام خانه بخانه *** در روز چو خورشیدم و در شب چو چراغم

ملا عامی - نهانندی است با وجود این که سواد نداشت در ترتیب نظم خصوصاً قصیده قادر است بهن دوستان رفته گویا در آن جا فوت شد شعرش اینست

شعر

دو سر دادند میزان فلک را *** که تا سنجند قدر یک بیک را

بیک سر پادشاه اهل بینش *** سر دیگر تمام آفرینش

غزل

هر زمان دل از غم جانانه برهم می خورد *** در بهار آسایش دیوانه برهم می خورد

از ستون آه برپا کرده ام افلاک را *** گر نفس دزدم بخود این خانه برهم می خورد

عروج ناله بلند است و اوج گردون پست *** نفس بسینه فرو می بریم چون گرداب

مشبکی جودل من دگر نخواهد یافت *** اگر خدنگ تو آفاق را کند غربال

خون حرام آمد ولی خون عدوی مرتضی *** گر همه خون پدر باشد که شیر مادرست

رباعی

بقاش که نقش مو بمو می سازد *** ساقی صراحی و سبو میسازد

هر چهره که هست مینماید اما *** از صورت او همیشه رو میسازد

ملا نویدی - شیرازی از کهنه شاعران است مدت ها است که از شیراز حرکت نکرده درویشی ساخته مسموع شد که در کمال پریشانیست چنان چه از این رباعی معلوم است

رباعی

ای آن که حدیث عقل را تفسیری *** بیهوده زبی زری چرا دل گیری

آوردن زر بدست آسان نبود *** خوابیده بروی در فلوسی شیری

سایر اشعار اینست

شعر

نه همین گل بچمن عاشق و دل خسته اوست *** دل خوبان همه چون دسته گل بسته اوست

ندهد نور چو بر دیده نسالم دستش *** شمع این خانه سر انگشت حنا بسته اوست

باور مکن که جام می تاب می خورد *** بیرخصت تو کی دل من آب می خورد

مژگان بدور چشم من آسودگی ندید *** ین خس همیشه سیلی سیلاب می خورد

ص: 286

دلارهی چو بیابان عشق در پیش است *** بگو بآبله پا که آب بردارد

می کند با کوکب بخت سیاه من قرآن *** بسکه بر بالای هم داغ تمنا سوختم

نویدی - طهرانی طبعش خالی از لطفی نیست این بیت ازو مسموع شد

آشفته‌گی های دلم هر گه بیادش می رسد *** دست نوازش بر سر زلف پریشان می کشد

نظمی - بهبهانیست کمال صلاح و درویشی داشت فی الجملة تحصیلی کرده مدتی در اصفهان بود چون یاران و رفقا متفرق شدند او بشیر از رفته در یکی از مدارس ساکن شده شعرش اینست

شعر

هر صفحه رخسار توسر دفتر نازیست *** هر مصرع ابروی تو سرمشق نیازیست

گر حسن و حیا مانع نظاره نباشد *** در چشم هوس هر مژه دست درازیست

خدتک غمزه بنظمی زدی راه کشید *** زبان بریده مگر آفرین نمیدانست

از اشارتهای ابروی تو غافل نیستم *** مصرع مهر و وفا را حرف باطل نیستم

در ملاکم آسمان منت کش بیداد کرد *** یک کف خون شرمسار تیغ قاتل نیستم

حاجی عبدالواسع - اقدس تخلص خلف حاج محمد جان قدسی است خوش طبیعت است و الیوم در هند است و داروغه زرگر خانه صبیبه باد شاه والا جاء اورنک زیب است شعرش اینست

شعر

بمکتب می رود از خانه بهتر می کند بازی *** معلم گویدش مرکز قلم سر می کند بازی

خیال او نمی گیرد دمی آرام در چشمم *** بدر یا چون رود طفل شناور می کند بازی

ابر گوهر بار گرید اول آخر و آشود *** گریه بر حال خود ناکرده خندیدن چرا

رباعی

از من عجیبی نیست سخن های بلند *** کز نسبت قدسیست بقدمم پیوند

ببصرفه کنم نقد سخن صرف آری *** قدر زر میراث نداند فرزندان

محمد حسين بيك معلوم تخلص - تبریزی است از خود مایه واستطاعتی دارد و تجارت مدار می کند طبعش خالی از لطفی نیست و از این ابیات قدرتش معلوم است شعر بسیاری در مجموعه قابلیت مولانا محمد سعید ولد علامی مولانا محمد صالح مازندرانی وقتی که در بند بود نوشته این ابیات از ان جمله است

شعر

ما را زیاد خویش فراموش کرده *** در خاطرت چو آبله پیداست جای ما

از گریه شور می توان یافت *** چشم همه را نمك گرفت است

ص: 287

دوستی بین که در میانه ما *** جز میان تو مومنی گنجد

سنگدلی زیور است حسن بتان را *** تا گهر آبت آب و تاب ندارد

کی می رسد بقاصد دل مرغ نامه بر *** منشور نامه ها زکبوتر گرفته ایم

آرزوها را باهی آب بر آتش زدم *** سوختم صحرای خار برا که در دل داشتم

نبرده راه بجز می کسی بخلوت ما *** خط پیاله ما شد کمند وحدت ما

شبی که پیشکشت تحفه نظاره کشیم *** چودیده سر بگریبان پاره پاره کشیم

خوب شد در آتشم پروانه را پر نسوخت *** چون چراغ لاله در فانوس صحرا سوختم

زکوی او برد ترسم پریشانی غبارم را *** برنک سایه خود را بر در و دیوار می بندم

رباعی

معلوم چه می شود خروشان باشی *** زین به چه که همچو بحر جوشان باشی

هر چیزی که گفتی است امروز بگو *** آید روزی که از خموشان باشی

جمالا - واله تخلص شیرازی برادر شما مشهور به بینی است که شاگرد

میر عماد است خوش می نوشت طبعش خالی از لطف نبوده بهندوستان رفته ملازمت امرا اختیار کرده بواسطه و سعت مشرب که در هند

با بست اعتباری بهم رسانید. فرت شد شعرش اینست

گل روی تو مطلع عید است *** شام زلف تو صبح امید است

زیر تیغ تو خواب م *** سایه تیغ سایه امید است

میان گریه چو آهی کشم شود طوفان *** زیاد شورش در یا زیاد می گردد

فصل گل داغ فراغت زمی ناب دهید *** نخل عشرت بنشانید وزمی آب دهید

از بس شکسته است تن ناتوان من *** پرگشته است مغز من از استخوان من

شگفتگی نبود باگل حدیقه من *** مرا چو غم بگذارد ملال می گیرد

میرزا خصمی - فی الجملة ربطی بسخن داشت اما خالی از شور و سودائی نبوده چنان چه لحافی بدوش بسته در بازار می گفت بهند رفته

بسبب حرکت ها و حرف های ناشایست پادشاه از ورنجیده آقا نور جولاه کرمی باو کرده باصفهان آمد گویا در این جا فوت شد شعرش اینست

شعر

ترا بیند چو بیند خویشتن را *** از آن خصی همیشه خود پسند است

شد بکام عالم و هرگز بکام مانشد *** ما بمینای فلک کویا که سنک انداختیم

ص: 288

ساقی بده آن باده که از هوش خود افتم *** من بار خودم يك نفس از دوش خود افتم

محمد حسین عمرش از تند باد اجل از ریشه برآمد و داغ او حکیم را سوخت رباعی در فوت او

ولد حکیم و کذا طبع عالی داشته در اول جوانی نهال گفته که دل ها را کباب می کند در تحت اسم حکیم نوشته شد شعرش اینست

شعر

امشب که باده از لب جانانه روشنت *** راز دو گون از دل پیمانہ روشنت

ای دل مراد خویشتن از کفر و دین بخواه *** کامشب چراغ مسجد و میخانه روشنت

تا خون بود از دیده بیا فکر دلم کن *** مگذار که این کار بلخت جگر افتد

(رباعی)

ای کعبه ارمیل سفر خواهی کرد *** اول بمزار ما گذر خواهی کرد

خاکم نگذارد که قدم برداری *** از بسکه بآب دیده تر خواهی کرد

کلامی اصفهانی - خوش سلیقه بوده اما شعرش کمتر در میانست از حضرت میرزا صایبا مسموع شد که دو برادر بودند یکی کلامی و دیگری سلامی شعر سلامی مسموع نشد شعر کلامی اینست شعر

از سقی است مایل هر طرف قد چو شمشادش *** گرانی می کند از بار دلها سرو آزادش

سوراخ چونی در دلم از ناله بسی هست *** خاموش نکردم ز فغان تانفسی هست

عشق را شکر کنم تا ابد و ممنونم *** کو غم و درد جهانی بمن ارزانی داشت

می رسد هست و جهان سوز که دارد قدرت *** که سرراه بران شعله آتش گیرد

حسن بيك گرامی - تخلص از اتراکست خوش طبیعت بوده از احوالش بیش از این مسموع نشد شعرش اینست

شعر

داغ بر دل زغم لاله عذاری دارم *** پیچ و تاب از کشش زلف نگاری دارم

یار می آید و هنگام نثار است مرا *** مرو ای جان گرامی بتو کاری دارم

بخیر دادگر اول شراب یار چه شد *** پیاله سر مینا بخاک می ریزند

نیم دور از تو چون بوی تو برگرد تو می گردم *** اگر روزی فراموشم کنی سر در گریبان کن

خانه دارا گرامی جام کاری می کنند *** هر که جامی می دهد امروز یاری می کند

بخاطر می رسانی هر کجا گمگشته داری *** همین از خاطرت جان گرامی من فراموشم

ص: 289

بی میل غمی خراب تاکی باشی *** بی سوز دلی کباب تا کی باشی

بیداریت اربخواب ممکن نبود *** در بیداری بخواب تا کی باشی

ملا غروری - گویا شیر از پست طبعش نهایت پاکی و شکستگی داشت در ایام حیات مرتکب امور دنیوی نشد از آن سبب عمرش بهشتاد رسید کمال زنده دلی داشت بخدمت بسیاری از اهل حال رسیده در اواخر باصفهان فروکش کرده در قهوه خانه ساکن بود یاران اهل معنی جهت ادراك صحبت او بقهوه خانه می آمدند مدار خود را از جدول کشی می گذرانید والد کمینه ربط بسیار باو داشته فقیر باتفاق ایشان بخدمت او می رفتم توجه بسیار بفقیر می کرد و در علم رمل دست عظیمی داشت در اواخر زمان شاه صفی فوت شد مثنوی در بحر تحفة العراقین دارد این چند بیت را در معراج گوید مثنوی

عزمش ز گمان سبک عنان تر *** مرغیست گمان و عزم او پر

حجت طلبد ز عزمش ارکس *** پیمودن عرش حجتش بس

شد زامدنش چو چرخ آگاه *** پر کرد زشمع و مشعلش راه

از بسکه سبک گذشت و برگشت *** از واقعه چرخ بیخبر گشت

زامد شدش خبر ندارد *** زان مشعل و شمع بر ندارد

در مدح صادق بیک

چون عرصه زنک است و صدای زنگست *** صیت سخن تو در جهان امکان

غزل

غم دل آواره مردم پاره با خویش برد *** مایه تسکین من آواره با خویش برد

در فراق دوستان آخر زما چیزی نماند *** هر که رفت از هستی ما پاره با خویش برد

نازک نهال من که خوشم با خیال او *** قامت کشید نیست گران بر نهال او

مژگان من از تف درون سوخت *** هر چند که سبزه اب جوست

مکن خورشید را از کوی خود دور *** گل پژمرده هم در بوستان هست

از اشک و آه این دل گریان ناله دوست *** سنک کنار آتش و ریک میان جوست

اشکم دهد بطوفان گرم وز دل نباشد *** آتش بکشتی ما باد مراد باشد

رباعی

گویند که در بیضه نگنجد عمان *** این گفته و این مثل ندارد امکان

ص: 290

باطل کند این گفته بچندین برهان *** گنجیدن ذات مرتضی در دو جهان

میر غروری کاشی سید عزیزی بوده نهند رفته در آن جا فوت شد شعرش اینست

شعر

چو عکسی که در آب دارد نشست *** بهر جنبشی می خورم صد شکست

چوافر وزد رخ از می برنخیزد از گران باری *** ز بس در دامنش بال و پر پروانه می ریزد

بسایه پرو بالش باضطراب روم *** چو مرغ نامه بری رو آن دیار کنند

در عهد جمال تو نگیرند زگل آب *** عکس تو بهر آب که افتاد گلابست

دور از تو چوپیران قدمی می کشم از ضعف و ان جا که توئی علم و رفتار ندارم

سروری کاشی محمد قاسم نام داشته بغیر از ربط شعر تتبع لغات فرس هم نموده چنان چه فرهنگی هم در آن باب نوشته سهل و مختصر است اگر چه بعنوان اشتباه تکراری در لغت واقع شده اما خیلی زحمت کشیده نسخه که در ایران نوشته سهل و مختصر است اما در هند که رفت فرهنگ میر جمال الدین آنجوریا بنظر گذاشته فرهنگ مسبوطی نوشت شعرش اینست

شعر

بصحرای غمت منزل گرفتم *** چو صحرا کوه غم در دل گرفتم

دم رفتن بدستی دامن جان *** بدستی دامن قاتل گرفتم

رویش چو بزیر زلف دیدم *** گفتم صبحی نهفته در شام

با صیادان حشم مستش *** خورشید فکنده اند در دام

پس از من مهر رویش سرزند چون تور از تربت *** که نتوان کرد پنهان زیر گل خورشید تابان را

تاغنیچه ز گلبن رسوائیم شکفت *** خارها که در دل پر خون شکسته شد

سروری نقد جان در پایش افشانم ولی ترسم *** که آسیبی رساند از گرانی پای جانان را

قطعه

دلا بصدق امانت گزین که تا یابی *** امان ز حيله آن گرز پشت بیرون

چو خامه باش که نگرفته می کند هر دم *** کنار صفحه پر از گوهر خوشاب سخن

نه چون دوات که بسیار گیرد و کم کم *** نمی دهد اگرش نی کنند در ناخن

رباعی

بی دست طلب بدا من پیر زدن *** کس را نشود مقام عرفان مسکن

چون رشته که نگشود رهش تا نهاد *** سر در قدم راست روی چون سوزن

میر محمد مومن- ادائی تخلص خوش طرز و غریب خیالت خصوصا در نظم رباعی قریب بسی سال قبل ازین متهم بالحداد شده بهند رفته
از حاجی

ص: 291

مطیعا مسموع شد که در بندر صورت او را دیدم مردی در کمال صلاح و دین داری و پرهیزکاری پیوسته بعبادت مشغوله بود روزی با فقیر
گفت که شاه مطیعا از زندگی بتك آمده ام توفیق پروازی خدا بدهد بعد از آن دو روز زنده بود بمرد و همان جا مدفون گردید شعرش
اینست

شعر

هیزم تر بقیامت نخرند ای زاهد *** هیچ سودی ندهد شانه و مسواک آن جا
گرد برگرد چراغ دل من چون فانوس *** بند پر بند قبا بافته دامانی چند
بی روی تو روزی که رهم بر چمن افتد *** دیوار به از سایه که مرروی من افتد
منه بیشور عشق ای دل بخوان مغز *** که مشکل بی نمک خوردن توان مغز
مرا از چشم خونریزت چو بادام *** بود خونین کفن در استخوان مغز
هر شکنج سر زلف تو مزار جانبست *** شمع دل وقف سرخاک شهیدان کردم
یکدل آزاد درین دامگه فانی نیست *** یوسفی نیست درین مصر که زندانی نیست
چاشنی گیر زهر کاسه این خان گشتم *** خوش نمکتر ز سر انگشت پشیمانی نیست
نمک زخنده نباشید تا کباب نکرد *** دلی نبرد که از انتظار آب نکرد

(رباعی)

تا در جسد مدینه شد جسمت جان *** دین تو گرفت قاف تا قاف جهان
در لفظ مدینه بین کز اعجاز تو چون *** مه شق شده و گرفته دین را بمیان
بر سر این نبرد که می دانم *** تا در نه این خمیده قد ایوانم
چون آب بزیر موج در زنجیرم *** چون موج بروی آب سرگردانم
آن را که بدهر مال بسیار تر است *** باری فلک سفله دون یار است
در قافله هر خر که گران بار تر است *** خر بنده ز حال او خبر دار تر است
دانی که بود مرکز ادوار علی *** قطب فلک عالم اسرار علی

از بعد نبی اگر چه چارند امام ***أصل همه يك علیست چون چار علی

عاقلا-محمد تقی نام داشت گویا از طالقانست در معنی سخن سنجی تر از وی انصاف در کف داشت دقت سخنش بحمدی بود که از
استماع معنی لطیف حالتی او را دست می داد حقا که در سلسله موزونان بشور و درد او کم دیدم هیچگاه بی سوز محبتی بود در زمان شاه
عباس ثانی فوت شد شعرش اینست

مثنوی

بکه جهان تیرگی اندود شد ***آب در آینه گل آلود شد

ص: 292

تخم درین خاک می فشان دلیر *** دانه بدهقان کشد از خوشه تیر

غزل

ماند از حجاب حسن تو در سینه آما *** چون مردمک بدیده گره شد نگاه ما

آن را که ز جویائی او شعله بجانست *** هر جنبش مژگان بنظر خواب گرانست

بی می نوای عیش مرا ساز و برک نیست *** بیداری خمار کم از خواب مرک نیست

گر بروز سر مه بنشینی شود روشن ترا *** کین سیه چشمان چها با روزگارم کرده اند

ز شوق نامه نویسم زرشک پاره کنم *** دلی که نیست تسلی در او چاره کنم

صاحب دل بدو عالم ندهد چشم تری *** خنده زخمی است که بر خویش زند بی خبری

میراجری - از سادات حسینی یزد است فی الجملة ربطي بسخن داشت مکنش بمرتبه اعلى بوده اما در خرج کردن عقل معلشش بمرتبه بود که مشتبه بخت می شد چنان چه مسموع شد که بسبب خست مقتول شد شعرش اینست

شعر

مشتاق دم تیغ ترا حال خرابست *** خلقی همه لب تشنه و یک قطره آبست

می کشی زمن آن مه دل خراب گرفت *** پیاله داد بدست من و کباب گرفت

آهم چوسرو در چمن روزگار ماند *** این مصرع بلند زما یادگار ماند

خامه مو بر رخس تاحکم قتل ما نوشت *** بهر فرمان هر سره و بر تنم خنجر کشید

بسته کردم گریه بریاد لب میگون او *** سبزه در ویرانه ام یک گردن از مینا گذشت

چه منت است اگر دیده ام محبت ازو *** محبت است که این می کند چه منت ازو

شعر

فارغی - استرآبادی فی الجملة انگیزی در طبع داشته نیکوسخن بود شعرش اینست

چند گویم آتش محرومی از من دور دار *** بعد از این گر برق آهی سرزند معذور دار

بر غیر افکند نظری را که عاشقان *** در دل بعد هزار نیاز آرزو کنند

سك كويت بافغان می کنند شبها مرا یاری *** سك اویم كه باری می رسد گاهی بفریادم

مانده ام از یار دورویی صبور افتاده ام *** من كجا او از كجا بسیار دور افتاده ام

شهودی - از اصفهانست در عمل رسل بسیار ماهر است عزیزی او را در سن

ص: 293

هفتاد سالگی دیده بود نقل می کرد که بسیار خلیق و مهربان و زنده دل بود شعرش اینست

شعر

ز سکه گریه بخود کرد چشم گریانم *** بروی آب چو خاشاک مانده مژگانم

گر بمثل ریخته باشد نشاط *** دست و دلی کو که فراهم کنم

رباعی

تا غمزه بخون خلق شده پشنت *** بیرون نتوان کرد دلی از مشنت

از بسکه بخون ما اشارت کردی *** خون می چکد اینک ز سر انگشتت

حیدر ذهنی - کاشانی است به پنداپور رفته بخودمت عادلشاه رسید گرمی

بسیار باو کرده طبعش لطفی داشت در فن نقاشی هم دست دارد شعرش اینست

غم چه شد سایه فکن سایه نشین من بودم *** هر کجا پای ستم رفت زمین من بودم

بعد از وفات هر قلم استخوان ما *** سر بسته نامه ایست زراز نهان ما

حسین صراف - اصفهانی در آن شهر بصرافی مشغول بوده مشرب تصوفی مرحوم ناظم برادر حاج محمد رضا مروارید فروش تبریزی او را

دیده در سن هشتاد سالگی در کمال شوخی مشرب بوده شعرش اینست

شعر

سر بدلم چه می دهی غمزه پر عتاب را *** تاب ستم کجا بود مملکت خراب را

سرشکم بر سر مژگان هجوم از شعله می آرد *** تماشائی میان آتش و خاشاک خواهم کرد

قاتلی خون مرا ریخت که در روز جزا *** نظر از ناز بهنگامه محشر نکند

نعیما - از شیراز است در آن ولایت بخیاطی مشغول بود چنان چه در اواخر در کارخانه عالی جاه امام قلی خان حاکم فارس خیاطی می

کرد شعرش اینست

شعر

در محبت سر حرف گله و انتوان کرد *** صد سخن بر لب و با حرف ادا نتوان کرد

گله هجر زامروز کنم سرکه مباد *** این حکایت همه در روز جزا نتوان کرد
در دل هر که غمی هست فراهم فراهم سازم *** مایه شادی عالم غم عالم سازم
در جگر خون ز برای مدد گریه نماند *** مگر از روزی هر روزه خود کم سازم

رباعی

یک چند بقید تنک و نام افتادم *** چندی بزبان خاص و عام افتادم
بد نامان را طشت بیفتاد از بام *** طشتم چه نبود خود ز بام افتادم

ص: 294

حسن بيك - واد ملا شانی تكلو كه از تعريف مستغنی است یکی از اعتبارات او این كه شاه عباس ماضی او را بزركشید محملا حسن بيك
مذكور خوش طبیعت بوده در جوانی فوت شد شعرش اینست

(شعر)

چو آدمی جهان نیست دل بمهرکه بندم *** کسی زصفحه خالی چه انتخاب نماید

شاهد بی نمك من كه شرابش نام است *** گرمی صحبت او كرد كیابم چكنم

ملا گرامی - تركست اما چون در كاشان بسیار بوده بكاشی مشهور است مرد درویشی بوده یحتمل كه پنجاه هزار بیت گفته اما هموار است
روزی در قهوه خانه آمده می گوید كه امشب ده دینار و نیم بيك شمع داده ام و دو غزل گفته ام ملا- حاتم می گوید كه معلوم نیست
غزلهایكدینار برزد خمسه گفته چون زخمی در بینی داشت و پیوسته پنبه در آن چسبانیده بود ملا حاتم می گوید كه خمسه را چون بد گفته
شیخ نظامی تیر در بیتهی تو كرده شعرش اینست

شعر

شب چوروم بكوی او روز زبیم مدعی *** همچو فلك نهران كنم آبله های پای را

چراغی میبرم در خاك از داغت پس از مردن *** بزم كشتگان عشق را بیاور نگذارم

پرسش روز قیامت همه آخر شد و هیچ *** برنیاید ز شهیدان تو آواز هنوز

دلرا شكنج زلف كجبت آشیانه ایست *** مرغان دام را گره دام دانه ایست

شعوری مشهدی-شاعری خوبست اما اشعارش مدون نشده شعرش اینست

بیتو چوخون فشان كنم روز وداع دیده را *** شربت واپسین دهم جان بلب رسیده را

بیاد زلف تو دوشینه دیده ام خوابی *** كه صد رساله آشفتهگیش تعبیر است

صد بار اگر ز جور مرا كشت بیگناه *** هرگز نگفته ام كه گاهی نكرده ام

رباعی

تا کی هوس عشرت آماده کنی *** میل می ناب و ساقی ساده کنی

خم گشت قدت زبار عصیان می گوش *** چون شیشه كه بها و تهدیه از یاده کنی

شعوری كاشی خوش طبیعت بوده قصاید و غزلیاتش قریب بشش هزار بیت است قصایدش اكثر در مدح حاتم بيك اعتماد الدوله است اما
بنظر فقیر نرسیده این بیت و رباعی ازوست

هر که درو جوهر درو جوهر انصاف نیست *** آب سر چشمه اوصاف نیست

رباعی

چندین چه غم جان و تند باید خورد *** چون من ز توام غم منت باید خورد

امروز قسم نمیخوری معذوری *** فردا غم غم نخوردن باید خورد

شخصی که اعتباری بسخس بود می گفت که این دو بیت مثنوی از اوست

آن زمانم که حسرت نان بود *** جای نانم بکام دندان بود

این زمانم که نان در انبانست *** جای دندان بجا همه نانست

ملا طاهری - نائینی خوش طبع و لطیف خیال بود اما بسبب شوخی آلوده هوا و هوس بود چنان چه مسموع شد که یکی از خانه زادهای شاه عباس ماضی تعشقی بهم رسانیده او را بحجره برد این معنی بسمع مبارك شاه رسید او را طلب داشت بهنگامی که بکنار بخاری نشسته بود بعد از پرسش و جوابهای نامسموع آتش کش سرخ شده را برداشت فرمود که چون او را بوسیده خواهی بود بتلافی آن این را بوس و آتشکش را بر لب و دهان او گذاشته بسوخت و باین ترتیب اعضای او را

سوخت بالتماس یکی از خواص او را بخشید غزلی که مطلعش اینست ازوست که در این باب گفته

غزل

آن که دایم هوس سوختن ما می کرد *** کاش می آمد و از دور تماشا می کرد

سایر اشعارش اینست

تا در دلم هوای قدت جا گرفته است *** جانم هوای عالم بالا گرفته است

خون شد دلم زغصه که آن غنچه امید *** با دیگران شگفته و با ما گرفته است

حیا مهر خموشی بردهان گفتگو دارد *** و گرنه حرفها دارم که رنگ آرزو دارد

همچو جان در قالب گبر و مسلمان رفته ام *** تیغ بر خود می زند هر کس که با من دشمنست

ای پری از من دیوانه رمیدن زود است *** رشته عهد بیگباره بریدن زود است

صید خال تو نشد دل چه زنی چین بجین *** مرغ چون رام شد دام کشیدن زود است

(رباعی)

مستوجب شمله فنا رخت منست *** خاکستر گلخن بلا تخت منست

بر عارض روز روشنی از رخ تست *** بر چهره شب سیاهی از بخت منست

زمانای نقاش - اصفهانی گویا والد حکمت پناه حکیم اسمعیل طیب است خوش طبع و لطیفه پرداز است سعیدای نقش بند رحمت الله
علیه این قطعه را

ص: 296

باسم او خواند

قطعه

خواجه چون خواهد که از بهر سرا چاهی کند *** تا نباشد اهل بینش را ز بی آبی عذاب
خود ز یک جانب نگارد شکل نانی بر زمین *** وز دگر جانب غلامان می رساندش بآب
قصه قتلگرمی گری بدنمایی خواهی کشید *** ز آنکه خنجر تا بر آری انتظارم می کشد
یک خنده چو گل نامزدم بود درین باغ *** چیدند مرا غنچه و آن هم ز میان رفت
ضیاء طهرانی - طبعش در کمال شوخی و بی پروائی بوده مرحوم ملا صبحوحی او را دیده صحبت داشته شعرش اینست

شعر

در گلستانی که وصف قد موزون کرده اند *** سرو جاروییست کانرا چوب در کون کرده اند
باد زن گاهی تواند دست او را بوسه داد *** کاش ما هم اعتبار بی زری می داشتی
جز سرین و روی او عاشقان شیدا را *** نیست باغ بالائی آسیای پائینی
امیر جعفر معلم کاشی - معلمی می کرد این رباعی از ملا صبحوحی مسموع شد که از شنیده بود

رباعی

زاهد بخرابات رهی پیدا کن *** و اندر خور رحمت گنهی پیدا کن
چون شیشه مریز صاف و دردی که تراست *** بنشین چو خم باده تهی پیدا کن
افسوس که شد صاف جوانی همه درد *** باد آمد و برک شادمانی همه برد
ز انروز که برف پیری آمد برم *** آن شعله فرو نشست و آن آتش مرد
خلقم همه رند و بوالهوس می دانند *** می خواره و رندم همه کس می دانند
گویند مخور می که خدا گیر شوی *** حق را مگر این قوم عسر می دانند
با نیک و بد ار چه دوستی کار من است *** در خوبی دوستی بدشمن سخن است
عاقلی چو براه خویش چاهی بیند *** بیرون شدن از راه براه آمدن است

آقا حقی - خوانساری طبعش در کمال شکفتگی و نهایت تازگی بوده در مسجد جامع خطابتی در کمال فصاحت می کرد خالی از جذبیه و حالی نبود پیوسته هنگامه صحبت را گرم داشته در سنه 1037 در خوانسار فوت شد این رباعیات ازوست

(رباعی)

در مذهب اهل درد آن کس مرد است *** کز خلق مجرد ز علایق فرداست

خورشید که هست عالم آرا حقی *** روشن دل از آنست که تنها گرد است

ص: 297

در مذهب حتی گفت و شنیدی دگر است *** شبلی و جنیدو با یزیدی دگرست

کاری نگشاید از نماز من و تو *** درگاه قبول را کلیدی دگر است دگراست

چون رسید بجز ناله زارم نبود *** چون باد بگوشته قرارم نبود

چون اشک که در دیده عاشق گردد *** سر گشتگیم باختیارم نبود

ای عشق تو بر شیر شکاران شیرک *** حسن تو گرفته از سما تا بسمک

ی لعل تو از لیم کبابی طلبیه *** هم بجگر دوید و اشکم نمک

میرزا محمد صفی - از شعرای دار العباد یزد که نجابت را از طرفین باخوند معزا و ملا مؤمن حسین می رساند طبع خوشی داشته شعرش اینست

غزل

فی بی ناله آهنگی ندارد *** دل بی عشق فرهنگی ندارد

بما جزرتک زردی عشق جانکاه *** ز یمن همت رنگی ندارد

زمن حرف وفا نشنیده باشی *** ندارد جان من جنگی ندارد

مکن در چشم بلبل خار ای گل *** لبث چون غنچه یکرنگی ندارد

عبث ایگل همه تن گشته گوش *** نوای بلبل آهنگی ندارد

بقتل من تغافل این همه چیست *** هلاک کشتگان ننگی ندارد

جنون در پیش پای من نهاد است *** صفی راهی که فرسنگی ندارد

میرزا معز الدین محمد - طبع خوشی داشته در تاریخ وفات علامه العلمانی مولانا میرزای شیروانی گفته .

آه کز بیداد چرخ کج نهاد *** در جهان امروز یک دانا نماند

از نظر تا شد فلاطون زمان *** روشنی در دیده بینا نماند

از هجوم اهل دانش در بهشت *** می توان گفتن که دیگر جا نماند

سال تاریخش طلب کردم ز عقل *** در جهان چون مثل اولی را نماند

گفت کز بیداد غواص اجل *** گوهری دیگر در این دریا نماند

میرزا سلطان حیدر - از سادات صحیح النسب صریح الحسب آن دیار است شعرش این است

نا نموده آشتی رنجیدنش را داشتم *** آمدن و زراه برگردیدنش را داشتم

تیغ در کف از سرم بگذشت و پرسید از کسی *** کاین شهید کیت آن پرسیدنش را داشتم

روز زاهد بودن و باما نگشتن آشنا *** شب نهان باغیر می نوشیدنش را داشتم

شب چو گل يك لای پیراهن نشستن با رقیب *** صبح چون غنچه قبا پوشیدنش را داشتم

ص: 298

زیر لب آهسته پرسیدن زحیدر حال دل *** وقت گفتن ها دگر نشنیدنش را داشتم

ملا حیدر قلی بیك - برادر آقا صفی بیك ناظر دارالعباد یزدانست شعرش اینست

هوشم ربوده ماهرخ مهر زاده *** از مار زلف تار بزناز داده

گیسوی شب ز طره پریشان نموده *** بر روی صبح چاک گریبان گشاده

بر روی گل طراز زسنیل فکنده *** بر قرص ماه خال سویدا نهاده

مژگان لباس کعبه تاراج برده *** صید حرم بدام نگاهش فتاده

سلطانی ممالک دلها نموده *** گوشى بداد عاشق مسکین نداده

از نیشکر فی ظلمت سبق *** حیدر عنان خامه چر از دست داده

خواجه محمد صفی - ولد مرحمت و غفران پناه حاجی محمد ظهر الشهیر جمتمحمل باف شاعر با ذوقی است این چند بیت ازوست

شعر

چنان که سجده گل در کلیسیا فرش است *** ریا صومعه مانند بوریافرش است

مسیح بی غرضی دم نمی زند امروز *** بهر دلی که رسیدم مدعا فرش است

ز شوق وعده وصلت برهگذار امید *** همیشه دیده من همچو نقش با فرش است

خیال روی تو از سکه در نظر داریم *** بهر کجا که نهای گام چشم ما فرش است

نچیده ایم بساط تعلقی در دل *** حریم کعبه ما را صفی صفا فرش است

کاظمای نصر آبادی - شاعر خوش گوتی است و خالی از ملاحظت نیست شعرش اینست

غزل

رود بیاد دلی کز هوا فرسته دوست *** چو خوشه که در آن دانه نبسته درست

کجاست آن که مواضع کوی او می کرد *** تباہ گشتم و دل همچنان نشسته درست

حدیث هرزه در ایان یعقل راست مکن *** که تیر کیچ زکمان کسی نجسته درست

همان هنر شکنند خویشرا اگر مردی *** بر آور از کفش این تیغ راز دسته درست

رباعی

کاظم بجز از خدا ستودن غلط است *** در بند قبول خلق بودن غلط است

جائی که بهره می رود آب حیات *** آن جا گهر خویش نمودن غلط است

سمعیل ذبیح منزوی وادی گمنامی و عزلت است شعرش بی نمکی نیست

غزل

ای ذبیح از گریه نظم آبداری داده رو *** خیز تا ما هم بیاض دیده رنگین کنیم

ص: 299

یا بما یار مشو یا چو شدی چون ما شو *** ما چو رسوای جهانیم توهم رسوا شو
عاشق و رند و غز اخوان و فرنگی مشرف *** و ندر لا قید و ملامت کش و بی پروا شو
شور عشق آمد و از ما سرو دستار ربود ** زاهد امشب سر پیرت تو هم از سروا شو
منکر طلعت خورشید شدن تیره دل بست *** غرض اینست که خفاش مشو حربا شو
تا تو در قطر گیزی خاک قطر گیزی خاک فروت *** ایمنی خواهی از آسیب فنا دریا شو
چین ابرو بحر یفان مفروش ایزاهد *** سر که در مجلس ما کس نخود صهبا شو
عاشقان فانی محضند حجاب از که کنی *** یکدم ای شوخ که هم صحبت مانی واشو
دارم دلی از چشم سیاه تو فرنگی *** وحشی تر از آهوی نگاه تو فرنگی
جان یابد اگر سجده جده کند در قدم تو *** آن است که بدیر است اله تو فرنگی
دارید سر کشتیم از همسری هم *** بخت من و وارونه کلاه تو فرنگی
مذهب دل و دین داده ناز تو ستمگر *** دین خاک نشین راه تو فرنگی
خورشید فلک رنگ چو مهتاب بیازد *** از شرم بر روی پر ماه تو فرنگی
بتخانه دارا کند از فیض چراغان *** یاد رخ خورشید پناه تو فرنگی
ز قتل ذیحی مکی اندیشه که عیسی *** خواهد ز خدا عذر گناه تو فرنگی

قصیده

فلک حلقه شد تا بگردد چو خاتم *** بگرد دو انگشت چنبر گشایت

عشق پنهان بدل چان باشد *** شعله در پرده چون نهان باشد

بی محبت میان که در عالم *** حاصل زندگی همان باشد

خواه پروانه باش و خواه چو شمع *** آتشی بایدت بجان باشد

پیرصد ساله هم بمذهب من *** عاشقی گر کند جوان باشد

برسد گل بصد بهار دگر *** گر در آغوش بلبلان باشد

هستم از جام کافری که مدام *** بی می و جام سرگران باشد

تاریخ تعمیر مزار امامزاده واجب التعظیم حب الامر میرزا ابراهیم متوی

در سعی و صفا و زیب این خاک کریم *** چون آرد جناب متولی تقدیم

لبیک زنان ذبیح تاریخش گفت *** این کعبه صفا یافته از ابراهیم

تاریخ ورود شاهزاده اکبر باصفهان

دراوج سلطنت ماه بلند اقبال جم جاهی *** بعزم پای بوس مهر عالمتاب دین آمد

رباعی

بردی ز غمش ذبیح جانرا بردی *** این نتک هزار دودمانرا بردی

نامش بردی و جان ندادی بی درد *** برخیز که عرض عاشقان را بردی

ص: 300

میر برهان - از سادات ابر قوست خیلی نازگی در کلامش هست مذاق تصوفی داشته از مریدان قاضی اسد کاشی است شعرش اینست

رسید تیغ بکف صبح برسوم دلدار *** که آفتاب کشید است تیغ سربردار

بغیر خار نمیروید از مزار مرا *** هنوز هست ز عشق تو خار خار مرا

بعالمی ندهم موشی از پریشانی *** که باشد از سر زلف تو یادگار مرا

ای آن که هرگزت زمن خسته یا دنیست *** تا رفته دلم نفسی بی تو شاد نیست

ما را بنامه نیز فراموش کرده *** دانسته که دیده ما را سواد نیست

داغ عشق از دل دیوانه مجنون همه جا *** تا دل سوخته ام دست بدست آمده است

سر زلف بتان می داد کامم *** ولی روی پریشانی سیاهست

نشان خاک نهشتم ز گریه در عالم *** که حسرت تو مبادا کسی بخاک برد

ندارد سرو آن رخصت که برسد در چمن پایش *** ازان بر پای آن گل سایه می افتد زبالایش خطت به گوش تو گفتست مشک تاب منم

*** رخت خطی بدر آورده کافتاب منم

ای غنچه به پیش دهن تنک تو مایل *** گل عاشق روی تو بیک دل نه بصد دل

سیاهی سرداغم برآید از سر ناخن منم *** غنیمت است که آن هم برآمد از دستم

یکدم سر من از سر زانو جدا نشد *** این جا بزیر کاسه بود نیم کاسه

قطعه

در حق تراش این حمام *** سخن راست بنده میگویم

می کنند پوست از سر مردم *** سخن پوست کنده می گویم

رباعی

خورشید زکیه بر سرم تیغ کشید *** گردون بدلم شکاف ها کرد پدید

آن روشنی دیده چورفت از نظرم *** از سیلی غم چراغم از چشم پرید

میر هادی - برادر میر برهانست خوش طبیعت بوده اکثر ایام در شیراز می بود و با عزیزان هم صحبت بود فوت شد شعرش اینست

مینمایند بهم تیغ ترا چون مه عید *** خون تو می ریزی و انگشت نما شمشیر است

بیتابیم کشد همه جا برقفای او *** افتاده ام چو سایه بدنبال آفتاب

دل را بیدیده می فکند اضطراب اشک *** چون کشتی که موج گرداب می برد

(رباعی)

دنیا داران صلاهی احسان ندهند *** جز حالت تب نان بفقیران ندهند

این طایفه سوختنی همچو تنور *** تا گرم نگردند بکس نان ندهند

از پیروی دل بجزر باید گشت *** در همر هیش کشیده سر باید گشت

سی سال یغفلتم براهی برد است *** کامروز تمام راه بر باید گشت

میر غیانا - ولد میرزا هادی مذکور جوان آدمی بود در اوایل جوانی در ابر قوه فوت شد شعرش اینست

شعر

خموشی شب هجران زیوفائی نیست *** که ناله را بلیم قوت رسائی نیست

دل شکسته ما را شراب کرده علاج *** شکست تو به من کم زمومیائی نیست

جام می از تو به ام تکلیف استغفار کرد *** خنده مینا ز خواب غفلتم بیدار کرد

در سرم باز آتشی از عشق آن دلبر گرفت *** باز عشقش گرمی دیرینه را از سر گرفت

قیصر - از اهل شاملوس است اما چون بسیار بخدمت حسینخان بود بهروی مشهور است با ملا شکوهی معارضه داشته شعرش اینست

زفیض یکجهتی کامران کونینم *** مراد هر که میسر شود مراد منست

رباعی

قیصر تو اگر ستیزه خو می بودی *** در پیش کسان بآبرو می بودی

مردم جایب بچشم خود می دادند *** چون عینک اگر کج و دوروی

حسن بیک - انسی تخلص از ایل ذو القدر است درست سلیقه بود کمال و همت و گذشتگی داشت حکیم شفائی اعتقاد بسیاری باو

داشت تذکره شعرائی نوشته توفیق اتمام نیافت شعرش اینست

شعر

صوت بلبل بی اثر شد ناله قمری کهن *** طرز نو تعلیم مرغان چمن خواهیم کرد

بازم جنون بمسند مجنون نشانده است *** از خاک بر گرفته و بر خون نشانده است

مانند مهره زده ام مهسره زده ام دست روزگار *** از عرصه وصال تو بیرون نشانده است

تاکی دل بیقرار سوزد *** از آتش انتظار سوزد

من خفته و آه گرم بیدار *** چون شمع که بر مزار سوزد

تو ایستاده و من خفته نیست شرط ادب *** بروز مرک مبادا بمن نماز کنی

ملا مقیما حلمی تخلص کاشی - طبعش کمال حالت و کیفیت داشته چنان چه در هند خدمت شاهزاده دارای شکوه می بوده مهربانی بسیار بار داشته و وقتی که

ص: 302

اراده مکه معظمه نمود پادشاه والا جاه اورنگ زیب خرجی راه بار داده بعد از زیارت کعبه در آن جا فوت شد شیخ بدر الدین را که از تجار عرب بود وصی خود کرده و میرزا ابراهیم قاینی را ناظر که چند جلد کتاب و مقصد رویه که از و مانده بود پاره را بفقرا دهند و جزوی را به یکی از اقوامش که در هند است بدهند شعرش اینست

شعر

مارا گله در عشق راغیار نباشد *** از یار ترنجیم اگر یار نباشد

توفیق شهادت رقم منصب عالیت *** سردار درین معرکه سردار نباشد

ناخدا در کشتی ما نیست کشتی بان خداست *** کشتی بقعر و ره بساحل می دهد

هر شیوه که و رزم بر یا کار ندارم *** در بتکده عمریست که ز نار ندارم

کامل چو شد سخنور شد خاموش می شود *** اری زبان غنچه همه گوش می شود

خیز پنهان کن اداری طمع اجرای بحشر *** دانه چون در خاک پنهان گشت حاصل می دهد

رباعی

گه عطر فروش چین کا کل باشد *** گه نغمه سرا بطرز بلبل باشد

خاموشی و گفتار از آن لب زیباست *** هر گاه که غنچه بشکند گل باشد

پیغمبر ما گوهر این هفت صدف *** ختم همه انبیاست از روی شرف

او خاتم انبیا و باشد در کار *** آن خانم را نگینی از در نجف

تقی اوحدی - از لبنانست خالی از فضل نبوده و مولدش اصفهانست اما اجدادش از نسل سید عبدالله لبنانست که حالت معنوی داشته شخصی نقل می کرد که او را در احمد آباد کجرات دیدم شعر بسیار گفته اما هموار است تذکره شعراتی نوشته بسیار سهل شعرش اینست

شعر

دلی دارم خریدار محبت *** کزو گرمست بازار محبت

لباسی بافتم بر قامت دل *** ز بود محنت و تار محبت

غلط کردم رخ طاقت سیه باد *** که پشت کردم اظهار محبت

صد گره در دلم از حسرت پیکان تو بود *** سست جنبیدی وزد سخت کمان دگرم

با یارب من گر بود امید اجابت *** خواهم ز خدا سینه افکار و دگر هیچ

و یزیم گرمنت یگانه آبروی *** بهتر که زحمتی بدر آشنا بریم

بیقراری آن مادرم زمانم دل *** که مرده طفل عزیزیش در سرا خفته

ص: 303

گر ناز کشی زیاد سهل است *** چون یار اهل است کار سهل

گر هست بروزگار اصلی *** نا اهلی روزگار سهل است

رباعی

دهقان فلک تخم نکارد کارد *** ابرش همه باران بنیارد بارد

جز نقش دارد بندارد این بذر *** ور دارد هم حکم ندارد دارد

تجلی - لاهیجی، نشوونما در هند یافته طبعش خالی از لطفی نیست در اوایل خاوری تخلص داشت آخر تجلی کرد شعرش اینست

شعر

در لطافت اول خوبیست محبوب مرا *** یک گل از صد غنچه نشکفته است مطلوب مرا

نسخه غم نامه ام نقش پر پروانه است *** می توان چون شمع روشن کرد مکتوب مرا

عشاق راز عشق بر مزی ادا کنند *** عرض نیاز از نگه آشنا کند

دیدیم چار فصل جهان خرابا *** مانند چار فصل که از کیمیا کنند

روزن قصر عناصر کو بگل اندوده باش *** کافتابم از سر این چار دیواری گذشت

نماند از گریه بسیار در دل آن قدر خونم *** که گر خواهم برسم دادخواهان بر جبین مالم

رباعی

بر جسدتم تعلق بك سر پوست *** صد گونه حجابست میان من و دوست

دلگیرم از این لباس کو توفیقی؟ *** کارد بیرون چو مغزم از کسوت پوست

طبعی - قزوینی خوش طبع و شوخ بوده از شاگردان و مصاحبان حکیم شفائی بوده از خواجه شاپور رنجیده قطعه در هجو او گفته اینست

قطعه

خواجه شاپور غریبی که مدام از پی رزق *** صبح عیدش همه چون شام محرم باشد

دست خشکیده او گر بمثل ابر شود *** غمزه گل همه خمیازه شبنم باشد

بسکه دلگیر زهم بود می شکند *** کاسه را که در و صورت آدم باشد

لذت تنگدلی باد بر آن غنچه حرام *** که بامداد صبا میل شکفتن دارد

شمع مارا تاب بال افشانی پروانه نیست *** جانفشانی در برون انجمن خواهیم کرد

گر بیاد لب او جام دهد باده فروش *** تو به خمیازه کشان تا در می خانه رود

نمیدهم بنگه رخصت نظاره یار *** در این زمانه بچشم خود اعتباری نیست

عمر خویشتن طی کرده ام بسیار وادی ها *** نیامد هیچ وادی بهترم از نامرادی ها

تنها بدیده نتوان داد گریه داد *** چون ابر باید از همه اعضا گریستن

کاملای کاشی بیتی بی معنی خوش گفته بود در آن باب گفته

دوش اندر سر بازار شنیدم ز کسی *** بیتی از کامل جاهل که شنیدن دارد

از پی آن که بخرد ره ندهد معنی را *** حرف حرفش زقط سنک بدا می دارد

صحیفی - شیرازی فی الجملة طبع نظامی داشته خط ثلث را خوش می نویسد شعرش اینست

شعر

شدم موتی و پیچیدم بر آتش بار حاضر شد *** عزایم خوان پری حاضر کند چون موبسوزاند

رباعی در صفت روضه یکی از ائمه

بستند ملایک کمر از صدق و یقین *** در خدمت شمع روضه خلد آیین

مقراض باحتیاط زن ای خادم *** ترسم بسری شهیر جبریل امین

اسیری - ولد محفی مذکور خوش طبع بوده این بیت ازوست

دل پر است زخون برایم مزن انگشت *** که همچو شیشه می گریه در گلو دارم

صفیا اصفهانی - در عمل رمل آگاهی داشت طبعش خالی از لطفی نیست با حکیم شفائی معارضه داشته شعرش اینست

شعر

مکن نما گشته از خاطر فراموشان فراموشم *** که چون از خاطرت رفتم ز خاطر ها فراموشم

بیزار محبت از پی سودای دل رفتم *** دچارم شد. خریداری و سودا شد فراموشم

سیمرغم و یال مگسی می طلبم *** آزادم و کنج قفی می طلبم

فریاد که فریاد رسم خاموشی است *** خاموشم و فریاد رسی می طلبم

طاهر عطار - مشهدی . در مشهد مقدس بعطاری مشغول است از شاگردان امتی تربتی است در او ان شباب فوت شد شعرش اینست

ویس دورنگی مردم بیکدیگر دیدم *** تسلیم زشت و روز خود که یکرنگست
از بس فریب مغلطه خوردیم از سراب *** لب تشنه در کناره زمزم گداختیم
زدیده ام همه عالم پر آب و من لب خشک *** فرات عالم و کربلای خویشتدم
از قریب باغبان غافل مباش ای عندلیب *** پیش از این من هم درین باغ آشنایی داشتم
سالها خاکستر مجنون و خاک کوهکن *** جمع می کردند تارنک دل ما ریختند
تمام عمر صرف گریه کردم و زخم اشکی *** نه گل در باغ و نه خاری بهامون پرورش دادم

امینا - ولد ملا محمود کلید دار نجف اشرف طبعش خالی از لطفی نیست آمارند لابلالی بوده در کمال بی پروایی عزیزی او را در رشت دیده بود از شوخیهای و نقل می کرد شعرش اینست

شعر

ترسم که بناکامی من چرخ برد رشك *** آن هم بمن سوخته خرمن نگذارد

فرصتم کی شد که گیرم دامن وصلی مکف *** از گریبان دست اگر برداشتم بر سر زدم

و یا دامن وصال بکف *** دست ما کوتاه از گریبان نیست

رباعی

زاهد بهرای خلد سرگردانست *** دوزخ محك تجربه مردانست

گویند که درد و غم نباشد بهشت *** معلوم شد که جای بی در دانست

ملا عصری تبریزی - در یزد نشوونما یافته در وقتی که تبارزه باصفهان آمده انه او هم از یزد باصفهان آمده در عباس آباد ساکن شده و بامر زرکشی مشغول بوده طبعش خالی از لطف نیست در باب وظیفه گندم تبارزه این رباعی را گفته جهت شاه ابو تراب گلستانه که نایب الصداره بود فرستاد

رباعی مستزاد

از دولت شاه ابو تراب و قاضی : آن بهر علوم *** مستقبل ما رشك برد بر ماضی : از طالع شوم

هر سال سری و بیست من گندم برد : از دولت شاه *** صد سر شده امسال بیک من راضی : أنهم معدوم

این چند بیت با اسم او می باشد

بیت

آمد گل و خزان شد و نوروز هم گذشت *** گرد سرت نگشتم و امروز هم گذشت

آمد آن مه سینه را از داغها رنگین کنید *** پادشاه حسن آمد شهر را آیین کنید

درد عاشق را دوائی بهتر از معشوق نیست *** شربت بیماری فرهاد را شیرین کنید

رباعی

در هم دلم از بودن شهر وده شد *** دل گیر زوضع جمعه و شنبه شد

در سایه بخت تیره عمرم بگذشت *** چون داغ که در زیر سیاهی به شد

باقیا نائینی - مشرب وسیعی داشته در علم موسیقی تصانیف و ترانه های نمکین ساخته بهند رفته باعتبار وسعت مشرب با برهمنان مربوط شده مدت ها در بتخانه بطرز ایشان سلوک می کرد چنان چه فرزندان خود را از و مضایقه نمی کردند بعد از مدتی باتفاق مرحوم محمد علی که بحجابت رفته بود مراجعت کرد وقتی باتفاق محمد علی

ص: 306

بيك بويرانه فقير آمده صحبت مستوفي *** با او داشتم بعد از مدتی فوت شد شعرش اينست

شعر

زان زخم کوس توکل کاسمان از بهر من *** می رساند روزی و چرخ دگر هم می زند

همه حاصل جهانرا بنشاط صرف مل کن *** بر کافر و مسلمان بنشین وصلح کل کن

رفتند بمنزلگه مقصود عزیزان *** با قیست که و امانده در این مرحله تنها

نجاتی بافتی - کهن سال بود آخوند ملا وقاری می گفت که با وجود ضعف شیخوخیت شاهنامه را بطریقی می خواند که حیرت دست می داد این بیت را مشار الیه از او خواند

بیت

لاله نبود از کنار بیستون سر می زند *** دست خود آلود فرهاد است بر سر می زند

ملا بیخودی جنابدی-شاهنامه خوان بالا دستی بود چنان چه در مجلس شاه عباس ماضی خواند شاهرا خوش آمده چهل تومان موجب او تعیین شد بخدمت شاه عباس عرض نمود که من در دیدن دیدار خود را محافظت نمی توانم کرد آخر مرا کشته می باید شد پادشاه را خوش آمده او را معاف داشت مثنوی در بحر شاهنامه گفته این دو بیت از آنست

مثنوی

چودببای نیلوفری گشت زرد *** از این زعفران سای دیرینه گرد

بپوشید دندان انجام سپهر *** کزین زعفران خنده ناید بچهر

قطعه

دارم خرکی که وقت جستن *** کا کل کندش تعاقب دم

تا جو ننهیش در برابر *** آسان تجهد ز جوی گندم

ملا افضل همتی - بافتی واد ملا یعقوب که از خوش نویسان مشهور است و در خط تعلیق سر آمد است شاگرد خواجه اختیار منشی بوده در فنون علم از شاگردان ملا معز الدین یزدی است و در شهر شاگرد حکیم شفائی است همتی تخصص داشته بعد از فوت برادرش ملا قاضی بمنصب استیفای گل موقوفات یزد که با برادرش بود قیام نموده با بعد از ترك آن بتصدی موقوفات و میرابی یزد و استیفای محال خالصه یزد اشتغال داشت و با نواب میرزا حبیب الله صدر در کمال ربط بوده شعرش اينست

افتاد در نبرد سخن از دهان ما *** دندان که بود قبضه تیغ زبان ما مل

قاضی - رشدی تخلص برادر ملا افضل مذکور و هم فضل و حالی داشته اما در امور دیوان دخل داشت و احوال او فی الجمله در تحت اسم برادرش قلمی شد شعرش اینست

ص: 307

رباعی

منشین زطلب دامن هست برزن *** و اندر ره دوست دیده بر نشتر زن

میرم که درون خانه راحت ندهند *** نوید مباحش و حلقه بر در زن

ملا غیاث نجومی کاشی- در فن نجوم و (وقت ساعت) سازی قدرت (و بسیار داشته چنان چه وقت ساعتی در کاشان ساخته طبع نظمی هم داشت جهت قاضی اران که از قرای کاشانست و نهایت کراحت منظر داشته است این قطعه را گفته

قطعه

طرفه قومند مردم اران *** که بدی مضمراست در بهشان

آن قدر فضله می برند از شهر *** که محالست بگسک زهشان

غافلند از وجود قاضی خویش *** که عجب فضله ایست در دهشان

چون خربوزه در اران بدوره می شود و آن را بکاشان جهت فروختن می آرند و خاکرو به بار کرده می برند در آن باب گفته است

خریزه آرند از اران که از کاشان برند *** صدق پیش آور که این جا هر چه آوند آن برند

قاضی داوری- بارانی بسیار کراحت منظر داشته گفتگوی او بامیر حیدر در تحت اسم حیدر نوشته شد شعرش اینست

بود روزی که از غم رسته باشیم *** چو ابرویت بهم پیوسته باشیم

نظر را خواب بیتو حاش لله *** که تو بیرون و ما در بسته باشیم

در مشهد مقدس مدح شخصی کرده بود آن شخص گویا ربطی بشعر نداشت از روی جهل می گوید که این شعر معنی ندارد در آن باب گوید

در خراسان مدحتی گفتم نه از روی طمع *** او غلط فهمید و گفتا مدح ما معنی نداشت

گفتمش بسیار نیکو گفتمی ای انصاف جو *** بنده هم دانسته ام مدح شما معنی نداشت

رباعی

راحت نبود بزیر این خیمه تنک *** یک خیمه و صد گروه ترساو فرنک

زاینای زمانه داوری مهر مجوی *** پرورده روز و شب نباشد یکر تک

محمد صالح - سیار (ستار) تخلص بهند رفته باعتبار نامرادی اعتبار بهمرسانید. بخدمت اعتقاد خان برادر آصف خان میبود گویا در هند فوت شده شعرش اینست

شعر

آب حیات بادم تیغ تو همدم است *** ای دل تو آب خضر مخوردم همین دم است

درش در بزمم بط می بانگار ساده بود *** شیر مرغ و جان آدم تا سحر آماده بود

ص: 308

رخساره و لب او درد مرا دوا کرد *** گلقد آفتابی آخر دواي ما کرد

بتان هند دوا بخش درد منداند *** که مومیائی انسانی این سیاهانند

درویش کاهن - تبریزست اما در قزوین و شیراز بسیار بوده در لباس درویشی سیر عالم کرده مشربش وسیع و این دو شعر و رباعی از او مسموع افتاد

شعر

در هر نفس که از دل آگاه می زنی *** صیقل بروی آینه از آه می زنی
بر متنهای طول امل عمر نارساست *** هر لاله نشان ساغری بر لب جوست

رباعی

ای دل آگرت بود شعور و ادراك *** چشمی بگشا چو مهر بر عالم پاك

هر لاله نشان ساغری بر لب جوست *** هر سایه سیاه مستی افتاده بخاك

ملا محمد حسین - آشوب تخلص مازندرانی از قریه سور کست بهذد رفته در خدمت ظفر خان بود بعد از آن بایران آمده از وضع این ولایت خوشش نیامد باز بهند رفته فوت شد شعرش اینست

شعر

سبزه از مژگان من سر مشق شادابی گرفت *** نرگس از چشم ترم تعلیم بیخوابی گرفت

نقد اشکم را بزور از مردم چشمم ربود *** گرد او گردم که باج از مردم آبی گرفت

نیستبا کم از فلك امشب که با او می خورم *** عالم آبست پندارم که آیش برده است

ملا عبدالله - انسانی تخلص کویا از ولایت کرمان است بهند رفته در خدمت مرحوم محمد سعید میر جمله بوده مگنتی بهم رسانیده باصفهان آمده مرحوم میر فوت شد دیوان او دیده شد قریب بده هزار بیت بود اما هموارست چند تاریخ خوب گفته در تحت تواریخ نوشته خواهد شد شعرش اینست

رباعی

آن را که همیشه خصی خویش فن است *** پیوسته قبای عشرتش زیب تن است

آن کس که بالتفات دنیا نازد *** مردیست که شوکتش ز پهلوی زن است

ای حجاب تو حسن را ناموس *** بی نصیب از لب خیالت بوس

گر چه زشتیم از توئیم آخر *** پای طاوس باشد از طاوس

کاملای کاشی-همشیره زاده میر تقی مذکور است شعرش اینست

شعر

هر برك گل زده نسیمی در آتش است *** بندد ذکر کسی بکجا آشیانه را

ص: 309

گذشت عمرو هم آغوش او نشد دستم *** چو شاخ خشك كه در باغ بود و بر نگرفت

هرگز بسوی من نگهش جاوه گر نشد *** شمشیر او بخون من از تنگ تر نشد

میر اسد الله - از تبارزه ساکن عباس آباد اصفهان است کویا داماد زاهد بیگ پدر میرزا محسن است جوان قابل بود چنان چه با نصیر ای همدانی مصاحب . بود بهند رفته در آن جا فوت شده این بیت از او مشهور است

طرفه حالیت که آن آتش سوزنده من *** دور تر می رود و بیشترم می سوزد

میر مشرب - رلد میر حسین مشهور بشیشه گر از سادات قمست اما چون در کاشان بسیار بوده بکاشی شهرت دارد پاره تحصیل کرده کمال صلاح داشته نسخ تعلیق و شکسته را خوب می نوشت وقتی میر حسین بخدمت شاه عباس ماضی وارد شده و تعریف میر شرف می کرده که طالب علم صالحیت و از مغیرات حلال هم نچشیده و بند زیر جامه اش بحلال اشد شاه می فرماید که مگو پسری دارم بگو کره خبری دارم. مدتی در تبریز بوده در آن جا فوت شد شعرش اینست

غزل

ترك خون ریزی كه باشد قتل مردم کیش او *** پیش پا افتاده مضمون نیست سر در پیش او

لبش گزیدم و دردم ز خویشتن رفتم *** شراب شور که هستی دهد نمک دارد

لذت گم گشتگی را خضر کی پی برده بود *** ما بدین راهش چندین گفتگو آورده ایم

هر چه می خواهی طلب کن مشرب از شاه نجف *** کر کسی منت کشد از مردمی باید کشید

سعیدای سرمد - تخلص گویا کاشیست یهود بودو مسلمان شد طبعش خالی لطف نیست اما سودانی داشته بهند رفته مسموع شد که کشف عورت کرده برهنه می گشت پادشاه او را طلب داشته تکلیف لباس کرد قبول ننموده مفتیان فتوی بقتلش دادند پادشاه ملا عبد القوی را که گویا از ماوراء النهر است فرستاد که حال او را معلوم ك می کند که میاید و با او می گوید که چرا این روش سر می کنی و برهنه

همین می باشی او می گوید که شیطان قوی است و این رباعی را می گوید

رباعی

خوش بالائی کرده چنین پست مرا *** چشمی بدو جام برده از دست مرا

او در بغل منست و من در طلبش *** عجیبی برهنه کردست مرا

بعد از شنیدن این رباعی ملا عبد القوی بخدمت پادشاه آمده تجویز قتل او می کنند یکی از حلال خواران مامور می شود که او را بقتل رساند همین که او از دور پیدا

می شود می گوید که این چه جلوه است که دیگر بکار ما می کنی و بر سر پای می نشیند که گردش را می زنند فرض که بی نشسته نبوده چراکه عاشق پسر راجه شده بقوت جذب محبت او را بطرف خود کشیده چنانکه پدر و مادر و اسباب بسیار را گذاشته باتفاق او خاکستر نشین می شود. بعد از قتل سعیدا گویا بسهل مدتی او هم فرت شد مشهور است که شاهزاده دارا شکوه تعریف او می کرد شاه جهان فرمود که بیک گذر باس دهان خلق را می توان بست شعرش اینست

شعر

ای گل شوخ دوروزی بحیا باش که سرو *** شد جوانی و ندانست که بازار کجاست
گرم عتاب چون شود دیده بپوشم از رخس *** پرده کشند مردمان چون شود آفتاب گرم
همچو دور افتاده کاخر بیار خود رسد *** دست تا در گردن من کرد تبخس خون گریست
(رباعی)

تباکو چیست آفت برک امید *** گلخن به از آن گلو که این دود کشید
از تباکو نفع توان داشت گمان *** وان بسکه سبک بود بافلاک رسید
این رباعی را شخصی باسم او خواند *** از دود اگر خانه توان کرد سفید
رباعی

روزی که قضا حسن ترا می سنجید *** ایزد بترازوی قدر با خورشید
این بسکه گران بود نجنید زجای *** وان بسکه سبک بود بافلاک رسید
مومناى گونابادی - گویا برادر شیخ ملا محمد فاریست کمال خلق و مهربانی داشته بهند رفته از آن جا سه نوبت بسعادت زیارت مکه معظمه مشرف شده این رباعی ازوست
رباعی

مؤمن آنانی که خوب می خوانندت *** احوال درون بد نمی دانندت
عمری بودی چنان چه خود می دانی *** بکچند چنان بزی که می دانندت

طبعی سیستانی - گویا از اکابر آن جاست طبعش خیلی لطف داشته از اقرآن ملا زمان یزدی است شعرش اینست

شعر

از سوز درونم بیرون هم اثری هست *** راه فغان بسته شود چشم تری هست

چندین پیریشانی این زلف چه نازی *** در زلف تو از زلف تو آشفته تری هست

درخشت ز سر منزل امید بجا نیست *** از بسکه زمین دل ما زلزله دارد

خوشست ناله اگر در دل توره بیاید *** ز هم گشودن در های آسمان سهاست

ص: 311

کامرانی دگر چه می باشد *** هر چه خواهد دلم مهیا نیست

زود از دلم چنین گله آلود بر مخیز *** باقی نمانده جز نفسی زود بر مخیز

روزی مدعای دل من بشب رسان *** گر مدعی ز بزم تو خوشنود بر مخیز

رشیدای قزوینی بهند رفته در پنجاپور فوت شد شعرش اینست

نگاه گرم بر وی توحده هر کس نیست *** بخلوت تو نشد کشته بی گناه چراغ

زمن دو چیز بمیراث ماند چون رفتم *** تنم بآتش و خاکسترم بیاد رسید

چو آفتاب بهر روزنی سری دارم *** هزار روز نه شد دل که یار هر جا نیست

در گلستانی که بوی دوست آید از نسیم *** گل گذارد مست عشق و باد در دامن کند

خوشا آن سوختن کز هستی خود پاک برخیزم *** سبک دست نسیمی گیرم و از خاک برخیزم

همدرد ما کسی است که داغیش بر دلست *** با ما درین دیار همین لاله آشناست

رخت گرمست وز او گل ها نسوزد *** بهاران کرده خود را نسوزد

نسوزم تا نسوزم دیگری را *** در آتش چوب تر تنها نسوزد

صوفی شیرازی - اصلش کرمانیست اما در شیراز بسیار بوده لطیف طبع است خصوصاً در ترتیب رباعی طبعش کمال لطف دارد در کرمان

از بام افتاده فوت شد شعرش اینست

رباعی

صوفی هر کس که مرد انصاف بود *** خوبست که عنقا شده در قاف بود

ابدال درین ره از نمدهم بگذر *** بگذشت چو باد از نمده صاف بود

صوفی لب کشت و جام مل می خواهد *** هر جزو درین زمانه کل می خواهد

وقتست که بشکند قفس را بلبل *** دیوانه شد است و چوب گل می خواهد

صوفی نشود که چشم جادوی کسی *** هر دم نکشد دلی ز پهلوی کسی

این طایفه بهر زینت چهره خویش *** نگذاشته اند رنگ بر روی کسی

صوفی هر کس که بوالفضول افتاده است *** از دایره ردو قبول افتاده است

از گردش چرخست که بد می رقصیم *** این دایره دست بی اصول افتاده است

صوفی بهرای نرگس جادوئی *** همواره بخاک عجز دارد روئی

بهر دل من ترنج غضب کافیت *** صفرای مرا می شکند لیمونی

ص: 312

صوفی همدانی - بقدری طالب علمی داشت مدتی قبل ازین با صفهان بود بواسطه وسعت مشرب جراتی در حرکات ناشایست داشت چنان چه وقتی بدکان مهر علی صحاف که بدر حمام چلبی واقع در عباس آباد می باشد و خالی از جاهتی نبود آمده گفت دوانی می خواهم که یک قلم بیش تر نگیرد او در جواب گفت که دواتی که شما می خواهید تابوت است روز دیگر بیمار شده فوت شد این بیت از و مسموع شد

بمن دارد سپاه خرمی روی *** غریبی بی نوائی بیکسی هوی

کوکبی - نامش قباد بیک از اتراکست و در حیدر آباد می بوده است شعرش اینست

شعر

هر چه همرنك بمعشوق بود معشوقست *** قش عشقست که پروانه بمهتاب نسوخت

خلوتگه محبت او در دل منست *** بی حاصلی زهر دو جهان حاصل منست

باکاینات کرده ام آن دوستی که یار *** در هر دلی که جلوه کند در دل منست

زخنده تو بدل لذتی نهان دارم *** که همچو پسته دل خویش در دهان دارم

چودر کنج قفس میرم بسوزیدم مگر روزی *** بامداد صبا خاکسترم راه چمن گیرد

حیاتی - گیلانی طبعش لطیف است در هند نشوونما یافته شعرش اینست

شعر

از بسکه رفو زدیم و شد چاک *** این سینه هده بدوختن رفت

غنچه بگشود رخ و مرغ چمن گو یاشد *** عاشقان را سر طومار حکایت وا شد

تراکز غم گریبانی نشد چاک *** چه دانی لذت دیوانگی را

بهر سخن که کنی خویش را نگهبان باش *** ز گفته که دلی نشکنند پشیمان باش

برتن شب فراق تو یک داغ سوختم *** آن داغ رفته رفته تنم را تمام سوخت

رباعی

در کوچه عشق منزلی می خواهم *** بال و پر شمع محفلی می خواهم

نه دین زکسی خواهم و نه دنیائی *** شایسته دوستی دلی می خواهم

ملا- قسمت مشهدی-محمد قاسم نام داشت در فن طلاکوبی می مثل بود اما شاعری که کاملی لازمہ آنست او را از این پیشه مانع بود طبعش خالی از لطفی نبود اما بی تحمل و تندخو بود چنان چه ملک حیدر برادر ملک حمزه سیستانی که بزاعی قهوچی عاشق بود در قهوه خانه غزلی با ملا قسمت طرح می کند و بر سر معنی و بر سر معنی شعری که ملا قسمت غلط فهمیده بود فساد عظیمی در قهوه خانه شد نزدیک برد که خونی واقع شود

ص: 313

آن روز کمینه سعی بسیار در اطفاء آتش فساد کرد و ملا قسمت نصر آن روز بیمار شده روز دیگر فوت شد شعرش اینست

شعر

در هوس هر که از پی دل رفت *** سحر هوشش براه باطل رفت

گر در اول شکست زورق ما *** آخر از شش جهت بساحل رفت

چه واقع است که با غیر صد سخن داری *** به پیش چووسی مهر بر دهن داری

بدکیش زکیش خود بتک است *** سنگینی منک بار سنک است

رباعی

سازیست جهان که باشد آن راشش تار *** هر جاده تارش جهتی را در کار

سازنده تونی بشش جهت سیری کن *** شاید که شوی بنگمه اصل دچار

شیخ جنتی جزى - من اعمال اصفهان میرزین الدین نام داشت قبل از این بسیادت مشهور نبود درین وقت از نواده اش مسموع شد در کمال درویشی وصلاح بود حضرات مثل میرزا رفیع صدر و غیره خواهان صحبت او بودند خوش طبیعت بود دیوانش قریب به بیست هزار بیت می رسد اما توفیق ترتیب نیافت یکی از مثنویات او مسمی بشاپور و شهناز است این مثل از آنست

مثل

شبی بازی بازی گفت در دشت *** که تاکی کوه و صحرا می توان گشت

سوی شهری چرا ناریم پرواز *** که با شهزادگان باشیم دمساز

گهی باشیم انیس بزم شاهان *** گهی هم صحبت زرین کلاهان

شها شمع کافوری گدازیم *** بروزان با شهان نخجیر بازیم

جوابش داد شهباز مگو رای *** که ای نادان دون همت سراپای

اگر صد سال باشی در بیابان *** جفای برف بینی جور باران

کشی هر لحظه صد اندوه و خواری *** ز چنگال عقابان شکاری

بسی بهتر ک تخت زراندود *** دمی محکوم حکم دیگری بود

قناعت جنتی با تلخ و باشور *** بود نوش عسل با نیش زنبور

رباعی

هر چند متاعت همه عصیان و خطاست *** وین جسم شکسته کشتی موج فناست

ای جنتی از کثرت طوفان گناه *** مندیش که ناخدای این بحر خداست

ملا افلاکی تبریزی خوش طبع و شوخ دیده بوه این قطعه را جهت پسر عباس نام که باوی شوخی می کرد گفته

ص: 314

چون ننالم از سپهدون دون پرور مدام *** کز جفای مفلسی باشد مرا خون در جگر

مردمان را در بغل عباسی و من بی نصیب *** همچو شمع آمد زوز دوریش دودم بسر

گفت شخصی گرفتند عباسی اندر دست تو *** چون نگهداریش گفتم چون نگهدارند زر

برسم و بر دیده مجروح خون پلا نهم *** که زروی شوق و بیتابی برو دوزم نظر

طفلکی یکی دارم برای زینت و آرایشش *** خواهمش سوراخ کردن تا بیاویزد بسر

چند افلاکی سخن گوئی زعباسی خموش *** چار شاهی آورد نخل امیدت را بیر

ملا لطفی نیشابوری - داماد ملا قیدی ، خوش طبیعت بوده بر سر این مصرع (که سپند از سر آتش نتواند برخاست) با حاجی محمد جان گفته گو داشته او مصرع پیش را چنین گفته (منع آسودگی سوختگان تا حدیست) و باقی اشعارش اینست

شعر

من از پروانه هم یکستر و عاجز ترم زیرا *** نسیم صبحگاهی هست تا خونخواه او باشد

در پیچ و تاب خصلت سنیل گرفته ام *** در جوش ناله عادت بلبل گرفته ام

خارم ولی گلاب زمن می توان گرفت *** از سکه بوی همدمی گل گرفته ام

همچون و داعیان مژه ام هر سر شک را *** دربر کنند بمهر و بحسرت رها کند

رباعی

جز لخت دلم گلی بدامان نشکفت *** جز لاله داغ از جمن جان نشکفت

نگشود بدشت سینه تنک دام *** این غنچه زندگی گلستان نشکفت

ملا واثق - نیشابوری طبعش شورانگیز و دل آویز و سودایی در سر داشت چنان چه تتبع سخنان ندیم باری خواجه عبدالله انصاری نموده پاره فقرات نوشته دلگیر شده مهند رفته بعد از مراجعت در قمشه که ما بین شیراز و اصفهانست فوت شد شعرش اینست

شعر

اشکم چویاد از دل بیتاب می دهد *** بال و پر شرار بسیمان می دهد

هر خار خشک ریشه بآب بقار ساند *** حسرت هنوز نخل مرا آب می دهد

کتاب دوستان را جز دل روشن نمی باشد *** دهد یاد از کدورت چهره کاغذ سیه کردن

چه بیم سرکشی از توسن گنه داری *** عنان توبه بچنگست اگر نگه داری

از عالم عاری زعمل راهنمائی *** چون قبله نما ساختن اهل فرنگست

تایکدمی بزیر فلک ساز عیش کن *** فرصت کم است خیمه نشین حباب را

خاک شدی واثق وز کبر فرستی *** کوه بزیر آمد و پلنک نیامد

ص: 315

راست بودن با کج اندیشان بلاست *** عکس رو از آب مواج اژدهاست

صحبت نیکان طلای احمر است *** میوه روی آفتابش بهتر است

رباعی

بیخدمت ابدال کس ابدال شد *** واثق نشد آن که اهل این حال نشد

در ضمن کلاه نمد است این معنی *** بر سر نرسید هر که پامال نشد

عظیما - خلف ملا قیدی که برادر زاده ملا نظیری است مردیست در کمال ملایمت و آدمیت اگر چه فقیر بخدمت او نرسیده اما از عزیزان مسموع شد که آن سلسله همگی مردم آدمینه در کمال پاکی طینت وصلاح، غزل ردیف گفت را ایشان گفته اند که اول تا آخر موقوف بیکدیگر است و بات مقطع را که موقوف نیست بنوعی گفته که هزار تحسین باید گفت چون مشهور است نوشتم سایر اشعارش اینست

غزل

چابک نفسی کو که هوس داشته باشه *** کز خود برمد تا که نفس داشته باشد

از دل نگذارم نفسی بیتو برآید *** این شیشه اگر تاب نفس داشته باشد

با خلق جهان صاف چنان کن دل خود را *** کاین آینه عکس همه کس داشته باشد

پنبه از زخم دل و داغ جگر ریخته ام *** دوزخی بر سر هم برق و شرر ریخته ام

سر از این هستی موهوم نیارم بیرون *** این چه خاکست ندانم که بر ریخته ام

پنجه شرم حضوری گر بگیرد دامت *** تاقیامت می توان سر در گریبان داشتن

از بسکه آتش عشق دارا سبک عنان کرد با تیر او ملاقات در خانه کمان کرد

آسان غم تو از دل بیرون نمی نهد با *** این کوه را بمژگان می بایدم روان کرد

ای خامه خصی مگر جلی کو *** از قدرت مرتضی علی کو

یک لحظه نگاهدار جارا *** سر بالاکن به بین خدارا

مقیما - فرجی تخلص پسر وسط ملا قیدی خوش سلیقه و لطیفه پرداز بود بهند رفته بعد از مدتی مراجعت نموده باصفهان آمد چند مجلس با او صحبت داشتیم حقا که ملیکی بود در لباس انسان از آن جا به نیشابور رفته در آن جا فوت شد شعرش اینست

تا دیده ام که یار گله کج نهاده است *** سوگند می خورم بسر کج کلامها

دل در طلب دوست بشیون گذراند *** فریاد بود زاد ره کعبه جرس را

ص: 316

بحر غم گر چه در آغوش نباید بتمام *** تا توانی بغلی همچو شناور بگشا

صحبت صوفی بیک ساغر بمستان در گرفت *** آتش می در چراغ آشنائی روغن است

در دور ما بهار طرب رو نمی دهد *** یارب زمانه منتظر سال و ماه کیست

دلی خواهم که شیدای تو باشد *** سرا پا داغ سودای تو باشد

جهانی مختصر خواهم که دروی *** همین جای من و جای تو باشد

چون نگریم چون که بخت تیره در دامان من *** همچو داغ لاله خواب چار پهلوی می کند

فتنه چشم سیاه تو برانگیخت بشهر *** که غزالان در دروازه صحرا بستند

خوبان نمی کنند نگاهی بسوی هم *** تا رو نموده تو نبیند روی هم

اهل زمانه بر سر بکر شده اعتبار *** چسبیده اند همچو گهر بر گلوی هم

حرف تلخ از لب لعنت نشنیدست کسی *** دود با آتش یاقوت ندیدست کسی

گریما - وادکوچك ملا قیدی خوش طبع و غریب خیالست در اوایل جوانی کمال شوخی و بیباکی داشت اما در اواخر تایپ شده بتلافی مافات کمال عبادت و بندگی بعمل می آورد و توفیق زیارت کعبه یافته درین سال باصفهان آمده چند نوبت بمسجد لبنان که فقیر می باشم آمده نهایت فیض از صحبت ایشان بردیم شعرش اینست

شعر

تا بود سر بسته مضمون سخن در راحت است *** مصرع پیچیده معنی را کمند و حد تست

فیض و بیداری بهم دست ارادت داده اند *** چشم تا در خواب می مالی سحر در خد منست

در دست سیاحت نبود دامن روزی *** خورشید بهر جا که رود شام ندارد

خوش آن روزی که نقش تخته افلاک بر گردد *** شود گم گشته زیر زمین در آسمان پیدا

جلوه سرو قباپوشی دلم را برده است *** چند روزی شد که در پیراهن خود نیستم

مثنوی

زروی تفکر درین کارگاه *** بدیباچه عمر کردم نگاه

گذشتم ز فرع و رسیدم باصل *** بود زندگی مختصر در دو فصل

بهار و خزان و خزان و بهار *** تو خواهی یکی گیرو خواهی چهار

طلوعی - از خوانسار است در خدمت امیر خان سوکلن قورچی باشی بود بعد از فوت امیر خان مذکور او هم فوت شد این پلک بیت
ازوست

ص: 317

خون هزار بلبل زارم بگردنست *** در پای هر گلی که نشستم بیاد تو

احسنی - خوانساری بامر خیاطی مشغول بود طبعش خالی از لطافی نیست خصوصا در مثنوی قدرت دارد مشهور است که ملا خضری مینوی را خوب می گفت فوت شد شعرش از بی کسی ها ظاهر نشده و شهرت نکرد احسنی از راه شوخی رباعی گفت که يك بيتش اينست

اشعارش را زلالی وقاضی امین *** بردند و برادرانه قسمت کردند

تعریف حمام

زهی آسمان زاده خرم بنائی *** که در وصفش اندیشه بر چیده دامان

رسن پیچی از چرخ آن چرخ چنبر *** نگون عکسی از جام آن مهر تابان

زمینش یکی گوشه خشمث ثابت *** سپهرش یکی مجمر عود گردان

سپهر بست کز مشرق جام رنگین *** بر آرد هزار آفتاب از گریبان

سرشت دم نارش از باد عیسی *** خمیر گل خشتش از آب حیوان

گشاینده فواره بر که او *** بمثل سرانگشت حوران و غلمان

در آن هر که چون عکس مه غوطه زد *** کشد آب خورشیدش از رخ بدامان

در و هر که چون احسنی گنخن شد *** خلیل است و آتش برو چون گلستان

تعریف کوه

بود کوهی در آن کهن میدان *** سایه اش بردو کون بارگران

چرخ نیلوفری برش بمثل *** همچوه نیلوفری بدامن من

دامن از روزگار بر چیده *** لعل خورشید بر کمر دیده

دوبیتی

بدشت خاطر م جز غم نروید *** ز خاکم جز گل ماتم نروید

صحرای دل یحاصل من *** کیه ناامیدی هم نروید

سحری - ولد قاضی امین خوانساری قطبا نام دارد قاضی خوانسار بوده استعفا کرده الحال پسرش قاضی است فی الجمله طالب علمی دارد

در نهایت خوش ذاتی و اهلیت است شعرش اینست آشنای عشقم و از خویشتن بیگانه ام

شعر

گشته ایامی که با داغ جنون همخانه ام

هر سیه بختی که باشد کسب عشق از من کند

خون چشم بلبل و داغ دل پروانه ام

شاه مراد - خوانساری در فن موسیقی و ترکیب تصنیف و قول و عمل بی مثل و مانند بود شاه عباس ماضی توجه بسیار باو داشت چنان چه بر سر این تصنیف که در

مقام دو گاه و نوروز و صبا بسته و شعرش اینست

ص: 318

صد داغ بدل دارم ز آن دلبر شیدائی *** آزرده دلی دارم من دانم و رسوائی

بانعام و خلعت سرافراز گردید قطع نظر از آن بسیار آدمی و مردم طینت بود و اکثر تصانیفش شعر است

رباعی

دمساز بمن چرخ بدآموز نشد *** این قله نواز کینه اندوز نشد

یکصبح بکام خاطر ما ندمید *** یکشب بمراد دل ما روز نشد

دیشب آهم خیال روزن می کرد *** هر شعله بصد زبانه شیون می کرد

امشب نه چراغ بود در خانه ما *** بیمار غم تو خانه روشن می کرد

در وصلم و نگاه بسویش نمی کنم *** رسم که اضطراب دلم بی شتر شود

ملا- محشری - خوانساری مرد درویش اجاره ایست از قدماست قریب بنود سال دارد اما بسیار زنده دل و شوخ طبیعت است شعرش

اینست

(شعر)

روزی که آسمان بکی کینه ور نبود *** دانش نبود و فضل نبود و هنر نبود

روزی که قدر بیخردان می فروخت بخت *** شایستگی بکشور شاهان سمر نبود

طفل بدخو چون شود کامل بتمکین می شود *** در رسیدن میوه های تلخ شیرین می شود

پیر چون گشی مشوغمگین زوضع روزگار *** میوه رنگین تر شود هرچند می ماند بیار پیر چون گشتی نشاط از طبع محزون می رود

*** باغبان وقت خزان از باغ بیرون می رود

دل چوناخن میزنم برداغ بی غم می شود *** باغباد چون باغ خرم دید خرم می شود

تکیه بر مرو از آن قامت رعنا زده ام *** انتخایبست که بر عالم بالا زده ام

سینه کندم زغمش کوه بفریاد آمد *** بیستون ناله بر آورد که فرهاد آمد

مشربی - اوهم خونساریست در کمال خوش خلقی بود این يك بیت ازوست

شب خواب ره بچشم پر آبم ن *** چندان خیال هست که که خوابم ن

میر جذبی - از کلاسترزاده های خوانسار است پدرش باعتبار تمول امتیازی داشت این دو بیت ازوست

بیت

ز عشقت جان نخواهم برد معلو مست از نازت *** بکش باری بهرنوعی که خواهد چشم غمازت

جز درد تو در جهان ندیدم *** یاری که دلی بر او توان بست

کوثری - آن هم جوانیست خوش طبع و نامراد و وسیع مشرب شعرش اینست

ص: 319

هرگز نشد مقید مهر و وفادات *** غیر از جفا وجود ندانی خوشادلت

باتنك حوصله کاوش ز خردمندی نیست *** ما چشم بیهده سر بر سر دریا دارد

رباعی

با خلق زمانه کوثری راز مگو *** این راز بر مردم غماز مگو

دانی دهن کوه چرا پرسفك است *** یعنی که هر آن چه بشنوی باز مگو

ملا علی بیک-حشمتی تخلص خوانساری در کمال زهد و صلاح بود من شریفش بنود رسیده بود با کمال ضعف توافل از وفوت نمی شد معلم نواب شاه زاده جوایبکم بود وقتی که از خوانسار باصفهان آمد بنصر آباد وارد شده مهربانی از اقوام فقیر دیده بود در آن جا ساکن شده هفت قلم را خوش می نوشت اکثر اقوام فقیر تعلیم خط و سواد از او دارند در اواخر که ترك تعلیم شاهزاده داده بود در نصر آباد منزوی شد مدارش بکتابت قرآن می گذشت تا فوت شد خالوی فقیر نمش او را یکربلای معلی فرستاده صحبتش کمال نمک داشت دیوانش قریب به پنج هزار بیت است اما متداول نشد دیوان او را یکی از اقوام فقیر داشتند که در این مدت بفقیر ندوده بود در این روزها گرفتم و این ابیات نوشته شد

غزل

زیسکه بود خط نقش بسته در نظرم *** بنفشه زار شود تربتم چو در گذرم

منم که بی تو ز چشم و دلم در آتش و آب *** توئی که دود بر آورده ز خشک و ترم

زاجزای هستیم سرموئی نمانده است *** بی منت نگاه تو تا مغز استخوان

هرزه عنان زکف مده نطق سخن سرای را *** چهره کشای حمد کن خامه مشک سایرا

مرحمتش چوسر کند شیوه ذره پروری *** تخت زدست جم آوری مور شکسته پای را

پرنمک طلب شود دامن زخم آرزو *** گر بتبسم آوری لعل عقیق سای را

چهره بختم سیاه باد اگر من *** روی طمع آورم بسیم و زرکس

تاوڪ دلدوز نور دیده من باد *** گر بودم چشم یاری از سپرکس

قطع حیاتم شود اگر بضرورت *** دست درازی درازی کنم بما حضر کس

بشکنند چوب زرگر از پی حاجت *** پای تمنای من رسد بدرکس

گله کم کن اگر بخانه تو *** حشمتی شام یاصباح نرفت

روشن است این سخن بسی که کسی *** بی تقاضا بمستراح نرفت

رباعی

رخسار تو باغی است که لی سعی بهار *** غیرت برد از رونق آن صد گلزار

ص: 320

قد تو نه الی است که طوبی کردار *** هر میوه که آرزو کنی آرد بار

یوسفا - خوانساری نامرادی بود در کمال شکستگی و آرام عمرش بفقر وفاقه گذشت حرف اوست که ناپول را که زده اند من روی پول را ندیده ام دیگر می گفت که آرزوی من اینست که یکبار بحمام روم و بعد از بیرون آمدن با استاد که بگویم که استاد امانتی مرا بیار شعر بسیار بخاطر داشت هر وقت از خوانسار باصفهان می آمد چون خانه فقیر بر سر راهست چندروز می ماند و خود متوجه طبع می شد و با وجود سعی بسپارید می پخت و اگر تعریف نمی کردی احادیث بدلیل می آورد که نعمت الهی را مذمت نباید کرد نقل می کرد که روزی در کمال کثافت لباس بختونی مقطع برخوردارم این مصرع را خواندم (یار با ما بیوفائی می کند) خاتون بوضع من نگاه کرد و گفت خوب می کند که تو پشت قحبه خواهری بوده. شعر بسیار گفته و این بیت از او خوش آمد

ما را ز تو هیچ ای کم نیست *** ای چرخ برگرد تا بگردیم

میرزا نورا - لامع تخلص و آن مرحوم قاضی نصیرای همدانی که در زمان غزلباش قاضی بغداد بود سلطان مراد که بغداد را گرفت او را سوزانید میرزا بورا جوان صاحب کمالیست در کمال وسعت مشرب بهمه سایت محبوب و مرغوبست همگان از صحبتش گلها چیده اند مدتی قبل از این باصفهان آمده از مصاحبان عالیجاه واقعه نویس بوده بعد از آن بکر مانشاهان رفته بخدمت نواب شیخ علیخان میبود مشارالیه بمسجد مقدس رفته در خدمت بود گویا حرکت نامناسبی کرده از خدمت خان

محروم شد الحال همراه اردوست طبعش کمال شوخی و نازکی دارد شعرش اینست

شعر

زهی آشفته از جلوه ات آشفته حالان را *** رم وحشت ز شوخی های تمکنت غزالان را

بهارستان وحدت را تر آن سرو سرفرازی *** که تعظیم نو در نشوونما دارد نهالان را

بجان برق آتش زد دل دیوانه پیدا شد *** بفکر خویش افتاد آن صنم بتخانه پیدا شد

هستی خلق جهان هستی خالق نشود *** این سوادیست که با اصل مطابق نشود

خط باطل می کشد برنامه اعمال خویش *** مداهی هر که از دل دردم مردن کشد

مگر در دل گذشت آن گوهر نایاب دربارا *** که چاه یوسفی گردید هر گرداب در پا را

شب که حسنت عشرت افزای دل غمدیده بود *** اشک شادی خنده دندان نمای دیده بود

بازگشتی کن تو چون تیر هوایی در جهان *** گر بجائی می رسی از همت برگشتن است

سد راه وصل حق باشد تلاش اعتبار *** قطره را دریا نگردیدن ز گوهر گشتن است

بین بناوڪ كج ناترا شود رود شن *** که عیب ناك شود هر که عیب بین باشد

ملا غیرت - همدانی خود می گوید که در اوایل حال شهری خوان بودم چنان چه در میدان معرکه می کردم و ربطی بشعر نداشتم خوابی دیده نظر یافتم و موزون شدم سواد ندارد چنان چه خود می گوید

مواد همدانم زسواد (همدان)

غرضکه از ایران در غزلهای طرحی کمی ندارد انتبع بسیاری از اشعار قدما کرده در فن ازدی تصنیف دوگاه نیشابورک از اوست موسیقی و ترتیب اصوات و بط تمام دارد و این نصر

بیت

ز تاثیر فغان جا در دل افکار خود کردم *** شوشو جابسنک از نالهای زار خود کردم جو آتش شاهز و این ابیات هم ازوست

شعر

همچو تیر از مجمعی باید گذشتن از کجی *** چون کمان حله قدیر افته می آرند سر در گوش هم

بهر گلشن که چون خورشید تابان چهره بنمائی *** بروید همچو فر کند در افات بود شیشه ما

سفک بر شیشه دلهای پریشان نزدیم *** ایمن از فرکس در افاق بود شیغ

ز آثار بدان چون قدر نیکان می شود پیدا *** درین عالم وجود ناقص در اک طینت را

اگر زصاف دلانی بد گهر منشین *** رفیق بد رک لعلست لمتو پاک طینت

دولب ناید بهم از حرف توحید *** بو حمدانیتش شاهد همیر

ملا مفرد - او هم همدانی است بسیار خوش طبیعت و بی

بدو حال تعلیچه گری می کرد بان امر در فرود نیاورده ترك آن کرد ملازمت نموده قبل از این بواسطه جنگی که در همدان بر سر قبرائی شده باصفهان آمده ملاقات واقع شد محظوظ شدیم آخر در خدمت عالی جاه آقا خان مقدم بود تا فر شعرش اینست

شعر

بیخود از زمزمه مرغ گرفتار شدم *** دیگری یاد تو میگرد من از کار

دوش در خواب ترا بر سر بالین دیدم *** سایه گل بسرم بود چو بیدار نیست

حرف بدگو باز می دارد زید گفتن مرا *** می کند هموار سوهان گر چه خود هموار

بقدر این که برخیزند و برگرد سرت گردند *** بکار ناتوانان تو می آید توانا

غافل مشو که عمر تو بر باد می رود *** بروخش عمر هر نفسی تازیانه ایست

زرد روئی نکشد هر که حجابی دارد *** غنچه تا گل نشود رفک نمیگرداند

ص: 322

عیب جوئی زنک بر آینه روشن دلست *** هر که از حال کسی آگاه گردد غافلت

میرم بیک - صبحی تخلص تو سرکانی و از کدخدایان معتبر آن ولایت است در کمال مردمی و آدمیت بود دلش آن که صدف گوهر فضیلت و آدمیت آخوند کمالات که مدتی در اصفهان از شاگردان خلف علامی آقا حسین بود و توفیق زیارت کعبه یافته الحال مسموع شد که از جلیسان عالیجاه حسین علیخان حاکم کرمانشاهان است مجملا ملا صبحی خوش طبیعت بوده و لطیف سخن این بیت از رباعی او مسموع شد

بیت

ای تازه جوان جوان شدم پیر شوی *** کن قد توام عصای پیری دادند

نرسم بخاطر تو - شده ام درین تفکر *** که بخاطر تو گرد - انم از کجا نشسته

طرفه بز میست که افسانه حرامست این جا *** همگی ست و نه پیمانہ نه جاهست این جا

هر طرف می نگرم شعله عالم سوزیست *** آن که دل را نکنند داغ کدامست این جا

مثنوی

ای که چونی از نفس زنده *** این همه آواز چه افکنده

کا نفسی می کشی ای ست پی *** جای تو خالیست چو آوازی

سامعا - بیرام بیک نام داشت ولد با قریبک همدانی که در خدمت عالیجاه رستم خان سپهسالار بود بواسطه حرکتی در قزوین بقتل رسید سامعه در ترتیب نظم طبعش خالی از لطف نبود در علم موسیقی و نظم تصانیف خیلی ربط داشت چنانچ تصنیف مشهوری در نغمه زابل و اصول بسته شعر آن تصنیف اینست

قامت روی زسروستان تازه *** چشم مستت باشاره دلنوازه

قبل از حالات تحریر کوفتی بهم رسانیده یاران که باو مربوط بودند او را برای معالجه بیمارستان در توسف ادران بردند معالجه مفید نیفتاد فوت شد در آن جا مدفون است شعرش اینست

شعر

ما باز آرزوی در عالم کشیده ایم *** از هر دو سر چو جاده بمنزل رسیده ایم

بخویش تا چکند خوی گرم سرکش ما *** کسی نماند که سوزد دگر در آتش ما

عمرم چو شمع با مژه تر گذشته است *** از جای آب آتشم از سر گذشته است

کشیدم آن قدر از فرقت وصال الم *** که حاصل در جهان مزد انتظارم نیست

عادت از سکه دل‌مرا بمروت باشد *** نگرم گر همه انگشت ندامت باشد

هر صفیری که ز مرغ سحری برخیزد *** برق آهی است که از بال و پری برخیزد

ص: 323

داغ بی دردی ابرم که ز دریا برخاست *** می توانست که از چشم تری برخیزد

بترك آرزو دل شهره ایام می گردد *** نگین دل کنده چون گردید صاحب نام می گردد

زبس چو عکس در آینه آشنا رویم *** بهر کسی که شوم آشنای او اویم

همایون محمد - ولد ملا شکوهی همدانی در اکثر علوم ربط داشته و اکثر خطوط را خوش می نوشت در سن از حضرت مطیعا بزرگ تر بود خالی از سودانی نبوده شوق صحبتش بمرتبه بود که در مجمعی که حاضر بود فرصت بحضار نمی داد در جوانی فوت شد شعرش اینست

شعر

مجمع دهر بجمعیت مستان ماند *** کاین يك از پای فقد آن دگری برخیزد

رباعی

ای آن که ترا فکر کمی و بیش است *** مردم بخیال دگری دل ریش است

بی باکی و خوش حادثه ها در کار است *** در خوابی و خوش واقعه ها در پیش است

زایر همدانی - حاجی امید پدرش از اربابان آن ولایت است بعد از فوت او اسبابش را تمام نابود کرده بهند رفته در آن جا بسبب عاشقی و شوخی خاکستر نشین شده بعد از مدتی مراجعت نموده الحال در خدمت بوداق سلطان کمره ایست شعرش اینست

شعر

از بسکه رخت را عرق شرم حجابت *** عکس نو در آینه چو گل در ته آبست

در موج خیر حادثه دهر چون حباب *** عمری بيك نگاه بسر برده ایم ما

بخاك كربلا زایر بیفشان دانه اشکی *** که هر کس مهر خود روز قیامت کشته دارد

تو با این ضعف زایر شوق راه نیستی داری *** بیال مور کی پرواز عنقا می توان کردن

قاضی نهاوندی - فی الجملة تحصیلی کرده بود شوخی را بمرتبه رسانیده که بیحیایی شده بود بخدمت میرزا جعفر وزیر اغرر لو بيك بود بعد از آن قاضی کوه گیلویه شده این بیت از اوست

بیت

بروز حشر قدر گریه یاران شود پیدا *** چمن چون گل کند خاصیت باران شود پیدا

حاتم بيك-ولد احمد بيك كه در همدان بشغل عطاری مشغول بود جوان قابليت در كمال شوخی چنان چه در هر مجلس وارد شود همگنان واله اويند قبل ازین قبولی داشته و ملا غيرت عاشق و هلاك او بود چون در علم طب ربطی دارد در خدمت عاليجاه كلبعلی خان حاكم اردلان است از لطيف های اوست كه در باب مير آشوب كه بسيار حرف می زند و قصه خوان هم هست گفته كه تو هرگز

ص: 324

گوش بحر فی نداده قصه را چون فرا گرفته شعرش اینست

شعر

ز فیض پاکدامانی زبس با حسن یگرنگم *** نقاب از چهره معشوق خیزد گر پر درنگم

ز بس بیگانه ام زین آشنایان *** غریبم در وطن چون شاخ پیوند

زود می افتد کسی کز خاکساری سر کشد *** دانه کو سبز شده بر خویشتن خنجر کشد

زهراست زمر الحذر از گفتگوی خلق *** خوابیده همچو مار نفس در گلوی خلق

میر آشوب همدانی - صاحب عرفان و لطیفه پرداز است مدتی در خدمت عالیجاه مرتضی قلیخان قورچی باشی سابق که مقتول شد راه مصاحبت داشت وقصه هم می خواند لطیفه حاتم بیک در باب او نوشته شد شعرش اینست

شعر

هر داغ زیر پنبه شهید ست در کفن *** صحرای محشر است سرا پای سینه ام

چه لازم است که خود را باین و آن بنمائی *** در آبدیده من تا جهان جهان بنمائی

محضری همدانی - که بعملا - دروازه مشهور است خیالش خالی از لطفی نیست قصیده گوشت گاهی غزلی می گوید با ملا غیرت خشوتی داشته فوت شد این بیت ازوست

عمرت بشب گذشت بیا محضری بگو *** ای خان زمان خراب چه کردی بروز خویش

این بیت را در جواب قصیده عرفی گفته

بیقراری عاشق بوعده گاه وصال *** باضطراب دل از شوق آمد آمد یار

صالحا - مشهیدست دیوانه بود در لباس فقر از فرط جنون در اقسام مغیرات افراطی می کرد تا بدان جهت فوت شد این بیت از او مسموع شد

از گوشه ابرو سختی گفت بگوشم *** رفتم که کنم فهم سخن برد ز هوشم

آصفا - محمد قلی نام داشت از ایل بهارلو است اما چون در قم بسیار بوده بقی مشهور است مدتی در اصفهان نویسنده میرزا حبیب الله صدر بود بهندوستان رفته از آن جا بکعبه رفته باز بهند مراجعت نموده الحال در آن جاست شعرش اینست

شعر

عمر دو روزه قابل سوزو گداز نیست *** این رشته را مسوز که چندین در از نیست

می مالم از خجالت عصیان بخاک روی *** مطلب مرا ز ناصیه سائی نماز نیست

شعله ایم اما ز سوز دل سیه پوشیم ما چون چراغ لاله می وزیم و خاموشیم ما

محمد باقر - از کدخدایان دره جزین است مدتی قبل از این باصفهان

ص: 325

آمده صحبتی با او داشتیم کمال شرم و مردمی داشت لاعلاج شده بهند رفته کویا احوالش خوشست شعرش اینست

شعر

در چمن شوق رخت در خون نشاند لاله را *** پپچش زلفت بمه زنجیر سازد هاله را

ساختم تعویذ گردن زخم شمشیر ترا *** استخوان پهلوی خود کرده ام تیر تیرا

نپروریم بکین ستم گران تر را *** چو شمع بر سر خود جا دهیم دشمن را

کر عطر طره تو میسر شود مرا *** رک در بدن فتیله عنبر شود مرا

در ریختن خون مژه ات سخت دلیر است *** آهوی سیه هست ترا پنجه شیر است

دام بر قلزم کینی مکش از رشته عمر *** خنجر موج فنا ماهی این گرداب است

بی نیازیهای عشق و پاک چشمی های شرم *** عاشقان را نیز گاهی بر سر ناز آورد

الفتی

- ولد حسینی ساوجی طبعش در کمال شوخی و نمک بود مدت ها در

هند بخدمت عبد الله قطب شاه بود رساله در علم عروض و قافیه باسم او تالیف نموده در اواخر عمر باصفهان آمده در قهوه خانه جنب دار الشفاء قیصریه اصفهان با او ملاقات واقع شد شعر همواری می گفت اما خود را به از انوری می دانست در آن اوقات فوت شد این دو بیت از مثنوی اوست

بود هر خم می که خشتیش هست *** حکمی ز حکمت کتابی بدست

می کهنه و تو سخن گو بهم *** یکی از حدوث و یکی از قدم

محشری-

از ولایت نیشابور است در سخن سنجی و تلاش ، تبه اش بعدیست که او را استاد ملا نظیری همدانی می دانند خیلی من داشته چنان چه در اوایل با ملا نظیری هم طرح بوده مقیم ای مقصود او را دیده بود می گفت آن قدر پیر بود که تا ابرو را بالا نمی کرد کسی را نمی دید این بیت را از و خواند یار چونیغ کین کشد فرصتش از خدا طلب عضو بعضر خویش از خم جدا جدا طلب

محمد کاظم - زرکر ولد آقا میرزای صراف اردبیلی المتخلص بطاهر در قصیده و هجو قدرتی داشته در سنه 1085 در اصفهان فوت شد شعرش اینست

صافی ماست درد نوشی ما *** خوش قماشی است شال پوشی ما

نامه سر بمهر بادشهم *** گفت گوهاست در خموشی ما

صفای جوهر خوبی زیاده نابت *** لبی که نیست می آلوده لعل بی آبست

رباعی

در کام زبانم الف الله است *** زین جاده ام بشهر وحدت راه

ص: 326

انگشت شهادتست هر مژگانم *** یا مصرع لا اله الا الله است

نجیبا - استرآبادی پاره مقدمات خوانده چند سال قبل از این باصفهان آمده این بیت ازوست

غبار راه گشتم سر مه گشتم تو تیا گشتم *** بچندین رنگ گشتم تا به چشمش آشنا گشتم

سید حسن زینتی تخلص - از سادات نظنز است در کمال قید و صلاح و دین داریست اکثر اوقات در اصفهان می باشد از سرکار موقوفات
موظف است و از این سبب نهایت عسرت می کشد در ترتیب نظم طبعش خالی از لطفی نیست شعرش اینست

غزل

ای بی خبر ز خاک نشین دیار دوست *** دارد دم مسیح هوای غبار دوست

گر وعده دوزخ است و گر خلد شاد باش *** بیرون نمیرند را از دیار دوست

هر جا که غمش پیش پیش ماست *** نتوان ز نور دیده بسعی قدم گذشت

بزم ترا چو خلوت آینه منع نیست *** نادیده ز محرم و بیگانه پر شد است

از فغان منع دل ما چو جرس نتوان کرد *** ناله مرغ قفس را بقفس نتوان کرد

راست کن کار خود امروز که فردا چون تیر *** عزم رفتن چو کنی روی پس نتران کرد

میر سند- از کاشانست سید پاک طینت صالحی است در کمال دین داری مدت هاست که از کاشان بجایی نرفته از محصول فین کاشان
وظیفه دارد و بآن قناعت می کند و در چشمه فین که رشک بهشت است ساکن است شعر بسیاری گفته شعرش اینست

شعر

سیر اسمل هر نفس از عالمی تا عالمی است *** از طپیدن می توان دانست پرواز مرا

آنان که رفته اند تماشای ما کنند *** نقش از برون پرده فانوس دیدنیست

دلتنگی مردم همه از دیده تنگست *** مستی که بزر خورده گره قید فرنگست

انسان یکی هزار شود از فتادگی *** هر دانه که خاک نشین گشت خرمن است

عیب پوشی قبای مردان است *** خشم خوردن غذای مردان است

بر سرم هر که آفتاب افتد *** خستی از خانه خراب افتد

نزدیک او ستاده ام و اضطراب دل *** دست مرا ز دامن او دور می‌شند

طفلی و دامان مادر خوش بهشتی برده است *** تا گمان یا بخود بردیم سرگردان شدیم

رباعی

گر پرتو آه صبح گاهی افتد *** راه تو بگنجهای شاهی افتد

ص: 327

این ناله کلیدیست که حق داده بتو *** بر هر در بسته که خواهی افتد

هر سالی را محرم و نوروز است *** هر روزی را هزار ساز و سوز است

دیدیم در این نشسته مکافات عمل *** هر فردایی قیامت امروز است

آن کس که ولی شده است از نص جلی *** در رتبه چو او نیست کسی بعد نبی

منکر اگر انصاف دهد میگویم *** اعجاز نبی بس است تصدیق علی

هر چیز بمردوزن گمان داشته ام *** از صاف دلی نصیب ازان داشته ام

تسخیر جهان بینه صافی کردم *** آینه برابر جهان داشته ام

ملا سالک قزوینی - اسم او محمد ابراهیم است سالک مسالک اهل بیت و عازم طریق مردمی و پاک طینتی است مدتی قبل از این در اصفهان بود در خانه مرحوم میرزا جلال شهرستانی صحبت با او بسیار داشتیم در آن اوقات بهند رفته صحبت طالب کلیم و حاجی محمد خان را دریافته بعد از مدتی مراجعت نموده آن چه آورده بود بعلت غارت خویشان از دستش رفته باز ناعلاج بهند رفته بعد از مدتی مراجعت نموده بقزوین رفته و فوت شد در وقت بیماری دوازده تومان وظیفه بجهت او عالی حضرت واقعه نویس گذرانیده تعلیقه را جهت او فرستاد او در جواب گفته بود که ما از آن طرف وظیفه گرفتیم الحال محتاج باین نیستیم شاعر درست خیال راست سلیقه بود شعر بسیار گفته شعرش اینست

شعر

چه ذوق چاشنی درد عافیت جورا *** بشیرهم شکراب است طفل بند خورا

همت برجسته از ننگ علایق فارغت *** خار نتوارد گرفتن دامن کوتاه را

دلنتگی و شکفتگی شیر و شکر است *** چون زعفران خزان و بهارم برابر است

نقدی که ماند در گرو اعتبار ما *** یکقطره آبروست که در بند گوهر است

مظهر یراکه جهان عین شناسائی اوست *** طرفه دردی است که نشناخته می باید رفت

پیکان تیر اوست زبان جرس مگر *** این ناله سخت در دل من کار می کند

کبک از حیرت رفتار قیامت زایش *** بسکه استاده بره ریخته خون در پایش

پیش سیل مغفرت یکسان نماند خارو گل *** سد شرمی در میان حق و باطل بسته اند

سرو بهی قامت جانانه است *** فاخته خاکستر پروانه است

فرصت به پیش دستی قاتل نداده ایم *** گلگون دوید بر دم شمشیر خون ما

ص: 328

مهر و کین شوخی چشمان ترا آیین است *** این دو بادام یکی تلخ و یکی شیرین است

دشمن زکینه جوتی من صرفه نبرد *** چون شمع سوخت هر که مرا در زبان گرفت

زین ملایم طینتان از بس در شتی دیده ام *** چشم می پوشم چو گرد توتیا گردد بلند

این منافق سیرتان در حال پیدا می کنند *** در میان صد هنر گر عیب ما گم می شود

تا سرو فتنه بار تو در جلوه دیده اند *** شمشادها فتاده تذر روان پریده اند

جین بر جبین ز جذبش هر خس نمی رسد *** دریا دلان چو آب گهر آرمیده اند

بی شکست دل از این ورطه بساحل نروم *** لنگر انداخته ام تا خطری برخیزد

طوطی خطی که طعنه زند بر شکر لبش *** دارم سری چو فاخته با طوق غبغبش

عشق چون ترکتاز بر دارد *** نی سوارند آسمان فرسان

استخوان من و معدن بتفاوت بردار *** ای هما چاشنی درد فراموش مکن

بر سر کوبش قیامت داد خواهی می کند *** مشت خاکی هم زمان چهره سودی کاشکی

لوح مزار خواجه حریفان مانده را *** دستی بلند کرده و آواز می کند

ملا سالک-یزدی در فصاحت با اقران دم مساوات میزد مدتی در شیراز شانه رنک می کرد در لباس درویشان باصفهان آمده بود بعد از مدتی بهند رفت در خدمت عبد الله قطب شاه می بود وقتی که مغولاز را از دکن خارج کردند او بشاه جهان آباد رفت دانشمند خان باعتبار همشهری بودن مهربانی باو کرده در آن وقت اسباب او را دزد برده بعد از مدت سهلی در آن جا فوت شد شعرش اینست

(شعر)

ز برق آه می سوزم سراپا کوه و صحرا را *** با شك تلخ می گویم جواب شور در بارا

دشت جنون و کوه بلا را خریده ام *** مهر است برقباله من داغ لال ها

آشنائی کهنه چون گردید بی لذت بود *** کوزه نو یکدو روزی سرد سازد آب را

توای ناله نبی می رسد بغارت هوش *** تو برق تازی این نی سوار را دریاس

شکست شیشه خاطر ز ساغرم پیدا است *** چوداغ لاله دل از کاسه سرم پیدا است

جواب نامه من غیر ناامیدی نیست *** ز دست سودن بال کبوترم پیداست

از در عالم گوشه چشم بتان ما را بس است *** تیره بختان را چو داغ لاله یک گل جابس است

ص: 329

می کشد سایه بدنبال تو طاوس بخاک *** نقش طاوس نشست از روش رفتارت

روکشی و کشی بهر فلک خواسته پیدا سازد *** آن که خاکستر ما را بهوا ریخته است

نشانت از لب دریا چو پرسیدم بجوش آمد *** صدف را گوش پیدا گشت و ماهی را از بان گم شد

نه تنها گردباد از شوق او بی تاب می گردد *** که مستی می کند بحر و سرگرداب می گردد

بی رخت شرح پریشانی گلشن چه دهم *** گل جدا رنگ جدا بوی جدا می گردد

در شور دخل بود خرج ز دیوان قضا *** نرود تا نفسی حکمی نفسی می آید

زبان هرزه در ایان توان برمی بست *** که پنبه سرمه خاموشی جرس باشد

تاخندگی در کمانش بود نگرتم قرار *** جان ندام تادل ترکش زمن خالی نشد

از ما باسیران قفس باد اشارت *** کز بیضه بیک منزلی دام رسیدیم

دیوار در میانه چوبرک گل دو روست *** همسایه همنند خزان و بهار من

رباعی

در ملک تجرد که فنا سلطانت *** بی برگی ساز و بی بری سامانست

مردان خدا بیوریا می خوانند *** این بیشه نی تکیه که شیر انست

ملا- ناظم - درانیست در آن ولایت وحید است در خدمت عالی جاه عباس قلی خان حاکم اعتبار عظیم داشت از راه خیر خواهی نفع بسیار بمردم می رسانید مجملا- بسیار خلیق و مهربانست و کمال پاکی طینت و آدمیت دارد فقیر اگر چه بصحبت او فایز نشده ام اما جاسوس خیال در میانه آمد و شدی دارد چنان چه گاهی با شعاع بلاغت آثار که مکالمه روحانیت سرور بخش خاطر می گردد شعرش اینست

شعر

دلم از لعل أوجز حرف جفا نشنید است *** از گل عمر کسی بری وفا نشنید است

نام من هر که برد حرف تو آید بزبان *** زانکه معنی کسی از لفظ جدا نشنید است

نامی از خویش در جهان بگذار *** زندگانی برای مردن نیست

منکرکی از مرید شدن پیر می شود *** چوبی که از گره بجهد تیر می شود

باشد کمال مردم بیمغز در زوال *** نی را چو سوختند طباشیر می شود

بلبل آن روز که شد بیضه شکن دانستم *** که مکافات ز آهن تفی می سازد

گرم را امروز سامان داد گردون مفت اوست *** بکه محتاجم بیکدینار قانع می شوم

ص: 330

از غلط بخشی ابنای زمان نیست عجب (می آید) *** کز گهر آب ستانند و بدریا بخشند
گر خدا را از برای رزق طاعت می کنی *** خانه می سازی و بریامش زراعت می کنی
آسمان گرد تو گرد: گر توانی راست شد *** شاهد این گفتگو انگشت در انگشتری است
از لطافت بسکه روحانی سرشت افتاده است *** برگی در آب کشتی صد مور می شود
دست از کرم بعذر تنک مایکی مشوی *** گیر مش گر در بغل پندارم آغوشم تهی است
گردن رغبت میکش برافسر زرین کلاه *** این گل آتش که بر سر زد که سر تا پا نسوخت

میر شوقی - ولد میر عزیز الله از سادات ساوه است میر محمد حسن نام داشت از کهنه شاعران بوده رطب و یابس در کلامش بسیار است
در اوایل جوانی بخدمت خواجه شعیب وزیر ارامنه بود بعد از فوت او بهند رفته . به از مدتی مراجعت کرده باز اراده هند کرده مرحوم میر
جمال سلطان که در آن وقت سلطان بندر عباس بود مانع شده مهربانی باو نموده بر گردید و بیلای کدخدائی گرفتار شد عیالمنند بود چنان
چه در پریشانی قصیده گفته بود که این دو بیت از آن قصیده است

روز و شب از نظاره اطفال خویشان *** چشم تمام اشکم و آه مشوشم

چون برق می دوند برهنه بسوی من *** من همچو ابرشان بله خرقة می کشم

غرض که آزار بسیار می کشید تا ط العش مدد نموده فوت شد سه پسر از او مانده یکتا کار خوبی کرد که فوت شد و دو نفر دیگر بهند رفتند
شعرش اینست

شعر

نبود میل چمن شیفته محزون را *** دود دل سایه پیداست سر مجنون را

روی تو کند روشن چشم دل دابارا *** خورشید بود صیقل آینه دریا را

با خیال زلف و رویت می روم با صد شتاب *** یک قدم بر سایه دارم یک قدم بر آفتاب

کشیده ایم قلم بر جریده عالم *** ازین چه غم که نیارند در قلم ما را

سایه بید گزیدم که ز سودا بر هم *** بید مجنون شده آن هم ره صحرا برداشت

در عشق هر کجا که بلندبست پست ماست *** فیروزه حبایی گردون بدست ماست

دیده صاحب نظر بر منزل عقبی خوشست *** خانه دنیا بقدر بودن دنیا خوشست

با تو ما بوی گلیم و بی تو داغ لاله ایم *** بی تو ما را خوش نباشد گر ترا بی ما خوشست

دوریم بصورت ز تو نزدیک بمعنی *** مانند در مصرع که زهم فاصله دارد

ص: 331

دلم ز کوی تو افتاده پیش پیش سرشک *** چو باغبان که بگلزار آب می آرد

اسیر عشق و گرفتار بند تقدیرم *** چوشیر از دو طرف می کشند زنجیرم

رباعی

کی مرد مراد دل ز گردون طلبد *** یا نقشی ازین مهره وارون طلبد

دنیا نامرد و اهل دنیا نامرد *** مردی زدو نامرد کسی چون طلبد

با قرای خلیل تخلص - کاشی است که در سلك اهل نظم است کمال صلاحیت و قید داشت اما بسبب کج خلقی خود مکروه بود شعر بسیاری گفته دیوانش قریب بچهار هزار بیت است شعرش یکدست و هموار است مدت ها در مشهد مقدس ساکن بوده دو سال قبل ارین فوت شد شعرش اینست شعر

شعر

یک ناله بیتو کرده ام از روی اشتیاق *** از شش جهت هنوز صدا می توان شنید

شاید بخری یار کنم نسبتی درست *** مردم بخود بهانه آغاز می کنم

گلزار دهر وسعت آرام مانداشت *** بیناد آشیان پیریدن گذاشتیم

تاب های دار آمد از پیم شیون کنان *** هیچ جا در حق من زنجیر کوتاهی نکرد

حیرت زده معشوق آینه معشوق است *** در خویش نمیگنجم از جوش تماشائی

(رباعی) (1)

هر چند که حاصلت می و جام آمد *** نوید مشو لطف خدا عام آمد

صد سال اگر دویده دوره کفر *** در برگشتن توان بیک گام آمد

آقا زمان زرکش - اصفهانست مرد آدمی بوده در کمال ملایمت و خوش طبعی . در اوایل فریبی تخلص داشت هرگز بیدردی نبوده در عاشقی محمد رضا قهوه چی شعر عاشقانه بسیار گفته با وجود پیشه زرکشی بسبب نکبت موزون هرگز کنه کفش دیناری موزون نکرد چنان چه شعر نجم الدین زرکوب مناسب حال اوست که گفته

منم زرکوب و محصولم زصنعت *** بجز فریادی و بانگی نباشد

همیشه در میان زر نشینم *** ولیکن هرگزم دانگی نباشد

در آخر بیعلاج شده بهند رفته فوت شد شعرش اینست

شعر

دیده امشب همه شب حسرت دیدار کشید *** هست حسرت شد و حسرت برخ یار کشید

ص: 332

1- رسوا شده معشوق - نسخه

راه دارد بدل روشن ما دشمن و دوست *** نتوان بر چس آینه دیوار کشید

بسکه از ذوق گرفتاری بخود بالیده ام *** نیست جای ناله زنجیر زندان مرا

کعبه ما را از طواف خانه دل باز داشت *** راهرو را منزل نزدیک کامل می کنند

نظر بزلف و خط و خال نیست عاشق را *** تو واقفی که سر رشته در کجا بنداست

خوش آرمیده قافله عمر ما گذشت *** گردی نشد زرفتن این کاروان بلند

سر بدنبال دل در بدر خود داریم *** هر زمان چشم براه خبر خود داریم

آن چه از جامه رسوائی مامانده بجا *** آستینی است که بر چشم تر خود داریم

ملا محمد قاسم - از مشهد مقدس است در بد و حال باصفهان آمده دیگر آرزوی وطن نکرده در مدرسه بتحصیل علوم مشغول شد. اما بمقتضای هوا و مصاحبت بعضی از یاران متوجه حرکت‌های نامناسب شده در ترتیب نظم خیالش نهایت غرابت دارد قاسم تخلص می کرده اراده هند نموده در جهان آباد فوت شد شعرش اینست

شعر

بسکه از گرد کدورت خانه ما پر شد است *** سقف ما برجای ماند چون فتد دیوار ما

از بس براست پیکرم از کوه‌های درد *** دریا بسر رود چو فند عکس من در آب

در سینه دل ما رتیش در تب و تابست *** از گرم روی آهوی این دشت کبابست

دیوانه ام از بس باثر نام تو *** در بادیه هر ریک روان نقش نگین داشت

می شود هر چند نیکو بار بدخو می شود *** ناز بر خود چون ببالد چین ابرو می شود

سعادت بهر خود می پرورد ارباب دولت را *** هما بر فرق شاهان پاسبان استخوان باشد

خلعت دنیا زیاد از خویشتن در دسر است *** آن چه می آید زیاد از آستین چین می شود

در آب بحر اگر شوئی دل امید وارم را *** ز دریا ابر همچون صفحه تصویر برخیزد

بقصدم چون صف مژگان آن خود کام برخیزد *** مشبک گرد از ویرانه ام چون دام برخیزد

شبکی بکنج خلوت اگرم دهی اجازت *** بمکم چنان لب‌ت را که در آن سخن نماند

گریه ظاهر نشود دیده حیرت زده را *** ابر تصویر بصرهای دگر می بارد

میان دیر و حرم محو داستان ماندم *** دو کوه سر بهم آورد و در میان ماندم

نه خاموشم لب ارخاموش دارم *** سخن را تنگ در آغوش دارم

ص: 333

زهر آبی نمی افتد تزلزل در بنای من *** بزور بحر می گردد چو گرداب آسیای من

هست چون اجزای عالم ذره يك آفتاب *** آستین بر هر چه افشانی چراغی گشته

طفل آن دم که تن از پیرهن جان پوشید *** شیر مادر کفنی بود که برجان پوشید

سعیدای یزدی - با وجود پیری نهایت شوخی و زنده دلی داشت در فن نقش بندی مهارت حاصل نموده در فن شعرهم گاهی نقشی بر صفحه میست در اصفهان ساکن بود چند پسر دارد که بشعر بافی مشغولند شعرش اینست

شعر

کس نیست که خارم زدل ریش برآرد *** این خار مسگر آتشی از خویش برآرد

دور از وصال اوتب و تابم گرفته است *** آن ماهیم که خاک زابم گرفته است

نقش قدم بهممر هیم قطره می زند *** در راه شوق بکه شتابم گرفته است

گاهی در آب و گاه در آتش شناورم *** این دست و پاز حوصله خس غنیمت است

هزار مرتبه رفتم و مصر تا گنجان *** بغیر چشم زلیخا کسی براه نبود

در چشم روزگار نکو گشت زشت ما *** گویا ز سرنوشت قضا سرنوشت ما

مولانا فرج الله - شوشتری در حیدر آباد بخدمت پادشاه اعتبار بسیار بهم رسانیده اموال و اسباب بحساب بدست آورد خیالی از فضلی نبوده دیوانش بنظر رسید قریب سه چهار هزار بیت بود شعرش هموار است و این ابیات از آن دیوان نوشته شد

شعر

گر همه روز باده بارستم *** سی صد و شصت و شش بهارستم

دستم گرفت عشقش چون قامتم دو تا شد *** آخر خیال قدش از بهر من عصا شد

از بسکه گشت گاهی رنگم ز کاهش تن *** در دست تا گرفتم آینه کهر با شد

آورد تا در آغوش عکس جمالت از شوق *** آینه بسکه بالید بر خود بدن نما شد

شمعی که زبرق رخی افروخته باشد *** تا حشر نمیرد همه گر سوخته باشد

دایم غم من می خورد آن شوخ که تاجر *** در فکر مقاعیست که نفروخته باشد

سینه را چاک زدم پیش دلی وا کردم *** خانه را بی در و دیوار جو صحرا کردم
روزگارم چون صباح شنبه طفلان گذشت *** کاش در عمری شب آدینه می داشتم
از خود گذشتن هاست نه در بردباری ها *** گرفتم پل شدی گر بگذری از خویشتن مردی
مغان که دانه انگور آب می سازند *** ستاره می شکنند آفتاب می سازند

ص: 334

مرو که بهر نگاهی هنوز جان دارم *** بقدر ناله گرمی نفس گمان دارم

ثمر نصیب کسی گشت و گل نصیب کسی *** دلم خوش است که در باغ آشیان دارم

قبضم پای آهوی رم کرده می جهد *** این رك زجنگ نشتر مژگان برآمده

رباعی

از بسکه زیبری شکن اندر شگنم *** سر می لرزد جای دل در بدنم

پیش از همه کس بر قدمش می افتم *** ممون قد خمیده خویشتم

ملا مصاحب - نائینی است عمرش از هفتاد متجاوز بود اما در کمال شوخی وزنده دلی و طبعش خالی از کیفیتی نبود و ربط تمامی بر مل داشت با این که فقیر اعتقادی باین علم ندارم حکم غریبی از او دیدم این قطعه از اوست

قطعه

مصاحب دوره آن یار جانسوز *** محبت را از آن کودک بیاموز

که مادر بهر جویری چون ستیزد *** همان در دامن مادر گریزد

ملا وارسته - املش از ایل چکنی است امام قلی بیك نام داشت خیالش از نظم و نثر غرابت داشت مدت ها در هند بود سفر بسیار کرده و شعر بسیار گفته و سوانح سفری نوشته بود خیلی کیفیت داشت باصفهان آمده در اوایل جلوس شاه عباس ثانی در مجلس راه یافته از راه مضحکه بأمیر مظفر ترك گفت گویای درشت نموده بعد از آن بیزد رفته در انجا باز با میرزا مظفر خوشنوی واقع شده زبان هجو او گشوده مثنوی پر زور نمکینی در ان باب گفته بعد از آن باصفهان دلالی ذغال و هیمه میدان کهنه را بوظیفه خود گذرانیده و درسته 125 فوت شد شعرش اینست

شعر

ای زاتش عذار تو گلها شراره ها *** چشم ترا غریب و فسون از اشاره ها

از بسکه چرخ کشتی دریادلان شکست *** این بحر یکسفینه شد از تخته پاره ها

بستک کم تر از وی گرم را سرفرو ناید *** من از بهر همین بر دوش دارم کوه عصیان را

آن که پر جستیم و کم دیدیم و در کارست و نیست *** نیست در معنی بجز انسان که بسیار است و نیست

چشمی که افتد از گل رویت بروی بروی گل *** پای برهنه ایست که بر خار می رود

سرو در رقص است و قمری مست و دست افشان چنار *** وقت بشکن بشکن تو به است ساقی می بیار

برماست منتهی همه کس را چرا که ما *** ممنون آن کسیم که ممنون آن نه ایم

ای که تلخی بهمه ذائقه وای یتو *** که مکافات کنند حکم که خود را بچشی

ص: 335

در مدح ذو الفقار خان بیک لریگی قندهار گفته

ای شان حیدری ز نشان تو آشکار *** نام تو در نبرد کند کار ذوالفقار

شاهرا در کف او جوهر اقبال بلند *** ذو الفقار است بدست علی عمرانی

در باب محمد قلی سلیم گفته

دخلی که نمی کردی بکلام الله است *** بی‌تی که نبرده تو بیت الله است

جلالای کاشی - در کمال درویشی و در دمندیست از کهنه شاعران است شعرش نهایت همواری دارد مدت هاست که در اصفهان است در فن شعر باقی صاحب تصرف بود اما فوق شعر بافی از آن کسب او را محروم ساخت یقین تخلص دارد گاهی بمسجد لبنان بنوازش کمینه می آید شعرش اینست

غزل

تادل شیفته از بزم تو هست آمده است *** راه اندیشه اغیار به بست آمده است

دست خود در کمر هر دو جهان می بینم *** تا مرا دامن پاک تو بدست آمده است

در ره عشقش گر از منزل خبر می داشتم *** می دویدم آن چنان گز پوست بیرون می شدم

رفت از برم چنان که بگردش نمی رسم *** کی عمر رفته را بدویدن توان گرفت

بترک خویش کمر هر که بست بر خیزد *** بخاک کوی تو هر کس نشست برخیزد

سوار مرکب همت شوو چنان بجهان *** که گرده نیستی از هر چه هست برخیزد

از او تانقد آمرزش نمیگیرم نمی میرم *** چومزدوری که دست از کار فرما بر نمی دارد

بنده و آزاد را سر بر خط فرمان تست *** هر که را خواهی بخش و هر که را خواهی بگیر

رباعی

باید بهتر دلت سزاوار شود *** غاؤل منشین که کار دشوار شود

ز نهار که از عیب کسان دیده بپوش *** حیفت که این آینه گل دار شود

ملا شوکتی - محمد ابراهیم نام داشت گویا اصفهانی است طبعش در کمال بی پروایی بود با وجود کبر سن از جمیع فوق بهره وافی داشت چنان چه در مرتبه ثانی با که بهند رفت پرچونی را ملازم کرده با او اراده حرکت ناشایتی کرده آن پر او را کشت شعرش اینست

شعر

گوفرینی که برم يك نفس از راه ترا *** سخت تنك آمده در بغلم آه ترا

یسوز عشق گریه شکست آورد بدل *** آبست سنك گوزه آتش ندیده ر

ص: 336

زپاره در ما هیچ گوشه خالی نیست *** کدام سنگدل این شیشه بر زمین زده است

دل جمع کرده غنچه که در آتش افکند *** زین غم که در هوای تو چون لاله داغ نیست

بتماشا گه خورشید جمالت امروز *** آفتاب آمده و از همه کس گرم تر است

برخاست پی رقص وز صد دل شده جان برد *** تابی بکمر داد و دل مرا ز میان برد

دیدي از دورم و دانسته تغافل کردی *** خوب کردی که ترا خوب تماشا کردم

نه شهری نه باغی نه صحرائیم *** تو از هر کجائی من آن جائیم

مستانه چاه غیب آن مام را نبین *** آن یوسف بر آمده از چاه مرابین

از زلف علاج دل سودائی من کن *** این سلسله را گرم بر سوائی من کن

شمع و گل و پروانه و بلبل همه جمعند *** بیرحم بیا رحم بپنهائی من کن

ملا واصب قندهاری-دعوی وحدانیت می تواند کرد چرا که از ولایت قندهار قبل از ملا جنونی و بعد از آن ملا واصب موزونی برخاسته
في الجملة ربطی بسخن داشته و با وجود حقارت چهره . سبزی چهره بسبب حسن خلق محبوب خاطرها بود و در فن موسیقی آگاهی
داشته گاهی دو بیتی می خواند که آوازش خالی از اثری نبود مدتی با تقاق محمد قلی سلیم در لاهیجان پیش میرزا عبدالله وزیر لاهیجان
بود بعد از آن باصفهان آمده بار دیگر بلاهیجان رفته در آن جا فوت شد شعرش اینست

شعر

مانند آبورق که زیر واکند کسی *** حسنت بچرخ گذشته داد آفتاب را

در کام اهل ذائقه شیرین نمیشوی *** تا نشکنی بسان عمل شان خویش را

نفس از من بسراغ تودمی در پیشست *** نقش پا در رهت از من قدمی در پیشست

مگذرای دل بخم کاکل آن زلف سیاه *** که بلائی بقضا و ستمی در پیشست

بمرك داغ نشیند دلی که پر خون نیست *** بقید عقل بمیرد کی که مجنون نیست

بیزم یکجتهی غیر شمع و پروانه *** دوبار سوخته در زیر طاق گردون نیست

دریاب خویش را که درین بحر موج خیز *** همچون حباب وقت تو بسیار نازکت

درین پایم ز سر کوی تو نا کام زکمیہ *** می رفت و زهر آبله چشمی بقضا داشت

بچمن رفتم و چون گل نفی گوش شدم *** بلبل از گل گله ها کرد که از هوش شدم
راضی نتوان شد بغم دوست بجز دوست *** ترك دو جهان گیر و ز صد نك برون آی

ص: 337

ملا وفا - اصلش از مراتست از کهنه شاعران است اما آوازه او از صحبتش تی داشت (آواز دهل شنیدن از دور خوشست) مدتی در هند بوده باصفهان آمد مکنتی داشت اما توفیق خرج آن نداشت و امیراث خوار که برادر وی بود در اصفهان گذاشت آن برادر هم توفیق خرج نیافته فوت شد شعرش اینست

شعر

از مامپوش چهره که ما بی ادب نشیم *** کوتاه تر است از مژه ما نگاه ما

اسیر لقمه مردم مباش تا باشی *** تو کل تو چو انبانچه سلیمان

ضعیفانرا قناعت پادشا نیست *** همای پیرزن مرغ سرانست

زبان چرب بهر جلب در کام *** بوقت دل شکستن مومیانیت

شاکرم چون بندگان از رزق صبح و شام خوش از زمان چرب دارم لقمه در کام خویش ملا عشرفی - ولد حاج عین علی فروشانی من محلات و رنو سفادران که قریه از قرای اصفهانست برادر قطب العارفین حاجی اسمعیل است آقا علی نام داشت طبعش خالی از لطفی بوده پاره در خدمت علامی مولانا حسنعلی ولد ملا عبدالله شوشتری تحصیل کرده بعضی از کتب طب پیش حکیم شفائی گذرانیده باتفاق آقا محمد پیشکش نویس که بحجابت بجانب هند می رفت بخدمت تراب میرزا رستم راه یافته مدتی آن جا بود مراجعت بایران نمود چون هنوز حاجی محمد خان بهند فرفته بود در مشهد مقدس پاره با او صحبت داشته طالعش مدد نموده در آن جا فوت شد اللهم ارزقنا شعرش اینست

شعر

نرگس ز چشم مست ترکیب حیا کند *** گل هر زمان طراوت رویت ادا کند

با خاله لب بگوی که مرغان دامسرا *** یا آب و دانه بدهد یا رها کند

عشرتی دار کلان می زن و اندیشه مکن *** بردنی و باختی می بازد

دزدید دل و ز من نهان شد *** دزد نگرفته پادشاهست

کو حریفی که کند سیر قمارم در عشق *** پاک بازم بخدا پاک بری می خواهم

خون بلبل را نه پنداری که گل پامال کرد *** روز گارش از بن ناخن برون می آورد

ایام ریخت در قدح ماستم کشان *** خونی که حسن او بدل آفتاب کرد

قطعه

ای آن که ندیدم بزرگی چو تو شخصی *** هر چند که در کشور مدینه دویدم

ص: 338

يك لطف نمايان تو در حق من اين بود *** كز وعده تريك تو تريك بریدم

قطعه

مرا در خانه از جنس سواری *** لجام از گرفته استری هست

زند بر تیغ جوهر دار خود را *** باین معنی که جو در جوهری هست

رباعی

غم از هر سورهگذرم می بندد *** مردم زخمی بر جگرم می بندد

کی رخصت پرواز گلستان دهم *** آن طفل که در قفس پرم می بندد

فارغا-محمد ابراهیم نام داشت برادر ملا عشر تیسست اودم خوش طبیعت بود بهند رفته با ظفر خان مربوط شده بعد از آن بلاهور آمده
مریض شده فوت شد مرحوم سستی خانم همشیره طالبای املی باعزاز و اکرام تمام او را دفن کرد شعرش اینست

بیت

سوخت تا آتش سودای غمت در سرما *** رنگ دنیای نوی ریخت ز خاکستر ما

فکرم بوصف آن قد رعنا نمیرسد *** کس را کمند فکر بآن جا نمی رسد

نتوان بوصف قامت او گفت مصرعی *** تا معین از عالم بالا نمی رسد

بهر که مینگرم غیر خود نمی بینم *** بخود شناسی من هیچ کس نمی باشد

در دل هر قطره نوحی دست و پاگم کرده است *** از کدامین چشم این طرفان هویدا کرد عشق

یارب دل شکسته اگر نیست جای تو *** پس در کجایی ای همه جانها فدای تو

آواز آشنائی ازین خانه بر نخاست *** هر چند گوش در پس دیوار داشتیم

سن بی عاشق نمی آید بکار *** شمع بی پروانه تیری بیبر است

رباعی

در خاطر هر که جا کنی ای سره مرد *** بگذر ز طمع که می شود جانت سرد

گر سنک زاب قطره بر می داشت *** کی در دل آب این قدر جا می کرد

دنیا چو تو چشم باز کردی هیچست *** هر کار کزو باز کردی هیچست

چون صورت آینه تماشاش خوشت *** چون دست طمع در از کردی هیچست

از خاک بسی هستی من پاك تراست *** از چاك بسی سینه من چاکتر است

هرگز بدلم گرد تعلق نه نشست *** این خانه زخانه خدا پاکتر است

ملا طغرای تبریزی-شخصی می گفت که مشه‌دست در هند می باشد در

ص: 339

نظم و نثر کمال قدرت دارد چنان چه منشئات او تنظر فقیر رسید طورش غرابتی دارد در کمال پاکی و کلامش مرغوب و خیالاتش محبوب با وجود آرام و وحشت تخلص دارد مدتی در هند باعتبار قرابت با میر محمد سعید میر جمله بود بنا بر حب وطن مراجعت نموده بیلای کدخدائی مبتلا شده بعد از مدتی طالعش مدد نموده زوجه اش فوت شده باز بعلاج یکسال قبل از حالت تحریر بهند رفت امید که سلامت مراجعت نماید این اشعار از منشئات اوست

شعر

فضای لامکانی بارگاهش *** هجوم بی نیازها سپاهش

ندارد ایزد از یک رنگی عار *** بود الله را تشدید در کار

نگردد بی خیالش آب راهی *** دمی بیخار خارش نیست ماهی

تعریف باغ

سواری کزره گلزارش آید *** سمنش در نظر گلگون نماید

پی ضبط اصول صوت بلبل *** زند باد صبا کف بر دف گل

تعریف کوه

بجائی قله کوهش رسیده *** که رنگ چهره رفعت پریده

زموج لاله از بسی خورده هلو *** بود راهش بصد باریکی مو

تعریف فیل

چنان عکش بدریا زد سیاهی *** گمراه آب را گم کرد ماهی

تعریف سرما

چنان دروی برودت یا فشرده *** که آتش در درون سنگ مرده

رباعی

اثنی عشری گرو زیگان برده *** صد حصن بکعبتین عرفان بوده

پیوسته بدین دو شش زده نقش مراد *** دو نرد عقیده هر که ایمان برده

آنی که ترا خیل کواکب سپهست *** خورشیدی و نیلی سپرت قرص مهست

گر تیره نماید سپرت نیست عجب *** مه پهلوی آفتاب دایم سیهست

میر عبدالعال-نجات تخلص خلف ارشد میر محمد مؤمن حسینی که نویسنده بی قرینه بود و تا مستوفی قضا افراد املا کرد بعد شهاب و رقوم کواکب مرقوم ساخته مثل او محاسبی از حشو عدم بارز وجود نیامده در اوایل حال مستوفی میرزا حبیب الله صدر بود بعد از آن مستوفی کوه گیلویه شد بعد از

ص: 340

فوت الله وردی خان مستوفی استرآباد شد الان شغلی ندارد خلف مشار الیه در کمال آدمیت است و مراسم مردمی را طی کرده در عداد منشیان پادشاهست مکرر شعرش را در مجلس اشرف خوانده و بجایزه بخشیهها مشرف شده در نظم بیت معنی پرداز است از سرو مصرعش خاطر ها گلشن و از صفای سخش طبع ها روشن بغایت فانی مشرب و درویش است بوفرو اخلاق حمیده اراسته بعموم خلاق اگر چه يك رنگت و يك دل اما ببی بمخلص آن قدر فقیر نوازی و بیچاره پروری بعمل می آورد که زیاده بر حوصله فقیر است هیچ؟ جده محبتی و چاشنی دردی نیست شعر عاشقانه بسیار دارد چون از بند تعلقات نجات یافته نجات تخلص دارد شعرش اینست

شعر

می خواست وی من نگرده سوی خویش دید *** خود نوش کرد شربت بیمار خویشرا

بوسه کی گردد از آن لب های جان پرور جدا *** کی بافسون می شود شیرینی از شکر جد

پیش پیش ناز آن خونریز مژگان را ببین *** یکسر تیر است دایم آن شه از لشگر جدا

ز جسم سوخته ام داغها نمایانست *** چو کاغذی که پس از سوختن چراغانست

حسنت ز جوش چون بهار نظر شود *** مردم ترا کسی چومنت گرد سر شود

چون حسن تو از گلشن ایجاد صلا زد *** صبح گل داغ تو سر از سینه مازد

ما را پسر کوی وفا راه دگر شد *** هر زخم که تیغ ستمت بر دل ما زد

بمن دشنام زیراب دهی مردم نمی دانی *** که من هم هر نفس قربان شوم ها زیر لب دارم

در محبت ما گیاه خشک و جانان شعله خو *** از چه یارب صحبت در نمی گیرد باو

لباس سرمه ای کعبه نگاه میپوش *** یمرك من که دگر جامه سپاه میپوش

ای تافته گلبرگ ترت گوش سمن را *** در غنچه نهان کرده حساب تو چمن را

پیکر من ناله کنه ناله کند تا بقیامت *** مضراب بود دل تپشم تار کفن را

رسا افتاده لطف آن لب میگون بمشرب ها *** بغیر از بوسه حرفی نیست عاشق را بر آن لب ها

گل آرام بارآید زخار رنج مردان را *** که خواب راحت شیرین بود در بستر تب ها

بگاہ گریه پنهانست از بهر تماشایش *** بهر اشکم نگاهی چرن نظر در سیر کوبها

ز بس نادیده پنهان دیده ام در وسعت مشرب *** دلی از چشم تک اهل دنیا تنگ تر دارم

از لعن بریزید عیان شد که شیعه را *** آزادی از حجیم بیک آب خوردنست

براه عاشقی پروانه باشد رهنمای من *** نسوزم بهریاری کو نسوزد از برای من

ص: 341

در دگو پای می فشار که در در صبر مرا *** استخوان بندی لخت جگر از دندانست

زانش دل بی تو اشکم بافغان دم ساز بود *** چون سپندم گریه تخم شعله آواز بود

میرزا شریف-از اقبای میر صدری اصفهانیست تولیت مزار فیض الانوار امام زاده قیس علی واقع در سرحد گندمان اصفهان با سلسله اوست الحق سید در کمال شرم و نهایت آزرمدتی در هند بود در سنه 1086 آدمی صفتی است مراجعت نموده اکثر اوقات در اصفهان می باشد و با بلبلان باغ سخن در نغمه پردازاست چون معانی بلندش الهامی است الهام تخلص می کند شعرش اینست

شعر

از خیال عشق دل میل رمیدن می کند *** حمله بر نقاش این نقش از کشیدن می کند

گر شود گوشی که حرف بی صدا را نشنود *** از نگاه عجز فریاد گدا را نشنود

دل عبث لب بشکوه وا نکند *** شیشه تا نشکند صدا نکند

وعده گریک نفس بود عمریست *** بلکه عمر این قدر وفا نکند

خوشا دلی که زعالم کناره جو باشد *** چراغ خلوتش از حفظ آبرو باشد

نکته سنجی های خاموشان نمی خواهد زبان *** بر نخیزد بوی گل از جا و پیچد بر دماغ

اگر حاتم شوم بخلی همان با خود گمان دارم *** که گردوراه او جان می دهم منت بجان دارم

ز آسمان نتوان طرفی از فغان بستن *** بزور چله نشاید باین کمان بستن

نتوانم از هجوم غم افزون گریستن *** باید مرا بگریه خود خون گریستن

ملا جمال الدین محمد - خلف میر ضیا از سادات طباطبائی اردستانست سید آدمی سنتی است در کمال پاک طینتی کلامش مرغوب و خیالش محبوب با وجود آرامی وحشت تخلص دارد مدتی در هند بوده مراجعت نموده بیلای کدخدائی مبتلا شد بعد از مدتی طالعش مدد نموده زوجه اش فوت شد باز بی علاج یک سال قبل از حالت تحریر بهند رفت امید که سلامت مراجعت نماید شعرش اینست

شعر

از جهان رنگ و بویی تاب می باید گذشت *** زین خس و خاشاک چون سیلاب می باید گذشت

دامن از می در شباب و شیب می باید کشید *** از دو جانب همچو پل زین آب می باید گذشت

بروی ناله ما تا در قفس باز است *** بخاطر آن چه نباید خیال پرواز است

ز سرکشان نرسد محنتی ضعیفان را *** که سایه دور زمرغ بلند پرواز است

ص: 342

بهمنشینی خوبان بدی ز خونرود *** ز آب آینه ناشستگی ز رونرود

حیا را مانع گلچینی دیدار می سازد *** بدور خویشتن از بوی گل دیوار می سازد

در بزم یار دل بخموشی نفس کشید *** منزل زبان ناله ز کام جرس کشید

دل همه خون شده و ناله از و باز بماند *** کوه پاشید ز یکدیگر و آواز بماند

سکه بر روی هم افتاده ز مژگان تو زخم *** یاد مرهم ز دل ما بجراحت گذرد

نیستی زاده ابلیس بخوت منگر *** را حتی نیست باقلیم وجود آمده را

بهره نیست ز نابود ببرد آمده را *** این کف خاک ملایک بسجود آمده را

سید عبدالله عبدالله - خلف خلف مرحمت پناه سید یحیی که از خدام در المقام کربلای معلایست باین سبب اگر پای فخر بر فرق تاجداران گذارد و اگر خاک قدمش سرمه دیده ساکنان عرش شود سزاست مشار الیه مدتیست که در اصفهان می باشد پیوسته در کوچه اهلیت خانه دارد و در گلشن آدمیت سیار است همواره با بلبلان هم آواز است و حالی تخلص دارد اشعارش اینست

شعر

از گره شوخی فزود آن ابروی پیوسته را *** جز و گيرائی نمود این باز بال بسته را

زبان خموش و برون رازم از دل افتاد است *** ز شمع کشته ام آتش بمحفل افتاد است

بر دهانش خط ندانم کار را چون تنک ساخت *** این قدر دانم برات بوسه را تنخواه نیست

همره خیلی خجل دوش گذشت از بر ما *** پدر پنداشت که ما را خبر از جایی هست

ندیدم دفتر اعمال خود را *** ولیکن کاغذش دانم خطا نیست

گفتش درد دل خویش داش درد نکرد *** این همه مهر و محبت اثری کرد نکرد

صندل سرخ سر شکم برخ زرد که دید *** که هماندم سر معشوقی او درد نکرد

نه خالست آن که ظاهر از میان آن دو ابرو شد *** ز شوخی این کمان پیش از خدنک از دل تر ازوشد

آقا زمان - واضع تخلص ولد بهاران قاسم جد او از کد خدایان لنجان است که یکی از بلوکات اصفهانست و در زمان شاه عباس ماضی عس اصفهان بوده و صاحب جمع هوائی و راهداری هم بوده باقی بسیاری بهم رسانیده آزار بسیاری کشید بعد از ان فوت شد و پهلوان کمال هم بامر مزبور قیام نمود و آقا زمان بعد از فوت او بمضمون شعر مسعود سعد سلمان عمل نموده شعرش اینست

بکم از قدر خود مشوراضی *** بین که گنجشک را نگیرد باز

متوجه عمل پدر نشده بدرویشی و قناعت ساخته در کمال صلاحیت و تقوی روزگار گذرانیده همیشه با اهل کمال و مردان صاحب حال
انیس و جلیس است لطایف طبعش نهایت قرابت دارد و تتبع بسیار از سخنان متقدمین و متاخرین کرده شعرش اینست

شعر

عشق آگاهی نبخشید جای غفلت دیده مرا *** برق نتواند بریدن این ره خوابیده را

پیر چون گشی بیفشان بر جهان دامن ترك *** داس کشت آرزو کن پشت خم گردیده را

عشق تحملم زلگد کوب غم رسید *** چون سطر جاده از قلم پاشدم تمام

از ان خوش کرده ام چون اشک حسرت گوشه گیری را *** که استادن نباشد آب باریک فقیری را

بجز کوچک دلی چیزی نمیگیرند یاد از هم *** بزرگانی که می دانند عیب خوده گیری را

دل که شد افسرده از وضع جهان رنج تنست *** برک گل در پیرهن چون خشک گردد سوزن است

آبر بر آتش می چون بود تاثیر باد *** جام می بر آتش حسن توطرف دامن است

مرد را شایسته دولت کند فرمانبری *** آب در دست بزرگان ریختن نان پختن است

روزگارم بیتو چون شب های بیماری گذشت *** وقت آسایش مرا در پاس بیداری گذشت

بر کف خاکی قدم نگذاشتم بی احتیاط *** آب باریک دیوتم در عنان داری گذشت

کاسه چون لبریز شد آهستگی در یوزه کن *** با دل پر باید از مردم بهمواری گذشت

شد سبک پردازی دولت بعزت رهبرم *** سر مه گردید از گرانی های قیمت گوهرم

مرد را پامال خواری می کند طغیان حرص *** شمع گونه می شود چون شعله بالا می کشد

سایرا-مشهدیست اما مدتیست که در اصفهانست و مکتابت اوقات می گذراند خط نستعلیق را خوب می نویسد حجره در تکیه حیدر واقع
در چهار باغ اصفهان دارد و بدرویشی و قناعت ساخته و خاطر را از قید تعلقات پرداخته سخش کمال درستی و نسق دارد شعرش اینست

شعر

نشد که لخت جگر برق خانه سوز نشد *** پر خدنگ تو در سینه چاک دوز نشد

بذکر زلف تو در خانه فراق گذشت *** هزار شب که یکی در میانه روز نشد

هر نفس دل در شکنج غم سرودی می کند *** های های گریه ام آهنگ رودی می کند

من نمیدانم که دل می سوزد از غم یا جگر *** آتش افتاده است در جائی و دودی می کند

بیتو در دیده حیرت زده ام نور نگاه *** چون چراغیست که در حلقه ماتم باشد

ص: 344

چنان غیار مرا روزگار داد یاد *** که بر زمین ننشیند هزار سال دگر

کبریای عشق هر طفلی که بر دار زراه *** گردش افلاک باشد جنبش گهواره اش

همچو سیلابی که از که سار می ریزد بدشت *** می کند فریاد چاک از جیب تا دامان من

عدم آینه ایست در نظرت *** تا نگاه می کنی در آن طرفی

بر سرم کی سایه ابر بهاران بوده است *** کشت بیحاصل کجا محتاج باران بوده است

خانه ام رادی برادی می رود چون گردباد *** طرح این منزل رخاک بیقراران بوده است

پر تو عمر چراغیست که در بزم وجود *** بنسیم مژه بر همزدن خاموش است

یوسف مصر بلدان حسن نبود *** داغ فرزند نه بیند پدرش

حاجی فریدون-ساق تخلص از اترا است اما در کمال آدمیت و اهلیت و نهایت آرام و مردمیست حتما که ملکیت در لباس بشر و از
تعریف و توصیف مستعفی است در این سال بمکه معظمه رفته الحمد الله که سلامت مراجعت نمود در ترتیب نظم و امتیاز سخن عدیل
ندارد شعرش اینست

شعر

تاکی از دل نالهای غم فزا گردد بلند *** بانگ شیون چند از این ماتم سرا گردد بلند

بر ندارد سرو من ز افتادگی خودر از خاک *** با هما کی سایه بال هما گردد بلند

از نگاه سرمه ساتی می توان خاموش ساخت *** گر نمی خواهد دلت آواز ما گردد بلند

خدنگ ابروی پیوسته جان ستان شده است *** دو تیغ سر بهم آورده بك کمان شده است

بگوش جان زلفش بلند می گوید *** گزین کمند نیکوتی بر آسمان شده است

بی ناوک مژگان تو از دل چه گشایش *** کز قفل بهشت است که محتاج کلید است

سینهراروشنگری غیر از دل بی تاب نیست *** تونیای دیده آینه جز سیمات نیست

باخمار باده می سازیم پر کم فرصتیت *** ما بر افروزیم ... رنگ مینا بشکند

بداع عشق سوزد بند بند جسم نالانم *** ز چشم شیر افتاده است آتش در نیستانم

نیست صاف از سیر دور آسمان دلها بهم *** باده درد آمیز گردد چون خورد مینا بهم
سکه با هر ذره از مهر تو خونم جوش زد *** من اگر از پا در آیم می خورد دنیا بهم
می درم گاهی ز آه و گاه می دوزم با شک *** چاک جیب کوه را با دامن صحرا بهم
مانده چون نقش نگین حرفم بلب از ضعف تن *** گربری نام مرا از من نمی ماند نشان
با کف خالی ز دریا می کنند پهلو تهی *** آن که با خود چون حباب آورده چشم سیر را

ص: 345

خاطری دارم زشام یکسان دلگیر *** سیل اشکی از طلوع صبح عالم گیرتر

قطع پیوند از دو همدم در میان گر خون شود *** چون لب زخم اتصالی دارد اما دیرتر

سخن چون رفت بیرون از دهن عربان بدن باشد *** خموشی جامه چسبان بالای سخن باشد

گوهر نظم مرا قدری باشد پیش من *** پیش پای خود نه بیند فکر دور اندیش من

در مدح گوید

دارد زازل دست تر در حلقه گشائی *** آن ربط که با هم نبود و دهان را

چشمه زاینده آب از خویش می آرد برود *** آستین میرد همت پیشه همیان زراست

(رباعی)

تنها نه از این همنفسان دلگیرم *** عمریست که از همدمی جان سیرم

خواهم که گریبان کشم از چنک هوس *** اما سک نفس گشته دامن گیرم

ملا حاجی محمد - از کند خدایان کرج من اعمال گیلان است باصفهان آمده اوقات شریف صرف تحصیل علوم نموده و باب توفیقات بروی خود گشوده و مدتی از شاگردان علامی مولانا محمد باقر خراسانی بود الحال در خدمت بحر عرفان ملا حسن گیلانی شفا و اشارات مباحثه می نماید غرضکه در کمال آدمیت و نهایت آرام و آهستگی است بعد از فراغ از مطالعه فکر شعری می کنند طبعش نهایت لطف دارد حاجی تخلص دارد شعرش اینست

شعر

اهل دل کی زبنی سلطنت و جمه رود *** کیست کز تخت فرود آید و در چاه رود

هر سحر آینه پرداز جهان است چو مهر *** هر که شبها بطواف دل آگاه رود

آرزو مانده و دل می رود از سینه برون *** دانه بر باد مرا پیشتر از گاه رود

بسکه هر جزو شد از جزو دگر شیرین تر *** بخیه چون مور بزخم دل من راه رود

کیست چون مهر که بر سفره زرتاری او *** ناتوانی چو هلال آید و چون ماه رود

نرگس او گرزند در باغ مژگان را *** کی زگرد سر مه آرد لاله دامان را بهم

چون شیشه اعلی که در و باده لعلی است *** در دل غم عشق تو نهانست و نهان نیست

ز سامان نیست چیزی خوش تر اما این قدر دانم *** پریشانی نبخشد روزگار از خرج اسبابم

همچو نقش قدم ده زدست اندازم *** برد با خود کف خاک آنگه ز جا کند مرا

در آن هم از آب و ز آینه بتابم *** من طوطی با سایه خود در شکر آبم

ص: 346

در خلوت از ان گریه کنم سر که مبادا *** درددل یاران شود افزون ز گلابم

حاصلم کر همه از دست رود جا دارد *** دانه در خرمن من مور صفت با داد

صحبتم جمع بآمیزش مردم نشود *** رودمن هر که شود پشت بدنیا دارد

چون شمع عمر ما همه در تاب و تب گذشت *** دستی بزار بر نهادیم و شب گذشت

در سرکرا غرور ز سودای خام نیست *** در استخوار کیست که مغز حرام نیست

حاجی محمد صادق - ولد آقا مؤ من اصفهانی است مرد آدمی مزاج گرفته ایست در کمال آرام و مردمی مدتی در هند بود مراجعت نموده چون تاب صدمه این ولایت نداشت باز بهند رفته مدت پانزده سال مانند باز درین سال تشریف آورده همگی از صحبت او فیض صوری و معنوی می برند خصوصاً فقیر چنان چه گاهی فقیر نوازی فرموده بمسجد انسان می آید طبعش لطیف است و با وجود گویائی صامت تخاص دارد شعرش اینست

شعر

گل رنگی از آن عارض گلفام ندارد *** سنبل ز سر زلف تو آرام ندارد

مارا نگه چشم تو از چشم تو خوش تر *** بادام های گل بادام ندارد

ستم کشان که بزهر عتاب می سازند *** بصیر تلخی غم شهد ناب می سازند

نشان چشمه حیوان ز خضر جستم گفت *** دلی است کز ستم عشق آب می سازند

در کشتنم گران مژه پرهیز می کند *** خنجر بستک سرمه چرا نیز می کند

دل زاب خضر منت بیجا نمی کشد *** این جام را پلی آبله لبریز می کند

بدرخش دستی که بر سر می زدم از کار ماند *** باز رفتن دیده از دیدن لب از گفتار ماند

بسکه بر خود دامن افشانیدیم مانند هلال *** از قبای هستی ما یک گریبان وار ماند

شکفتن غنچه بی رنگ و او را می کند رسوا *** همان بهتر که دست بی کرم در آستین باشد

گزند مار دارد در عقب آمیزش مردم *** بود چون نیش عقرب زهر ریزی ریزش مردم

در محیط نا امیدی هم نصیب گوهرم *** تر نمی گردد لبم گر بگذرد آب از سرم

زدل محبت دنیا قدم برون نهاد *** هقان که دوستی ما نصیب دشمن شد

در دل هوس زلف دوتا بود شکست *** این آینه چون تیپ نما بود شکست

بر سنک زدیم شیشه عالم را *** هر چیز درو غیر خدا بود شکست

فایضا - ولد استاد قاسم ابهری من اعمال اصفهان پدرش مرد

که خدای درویشی درد در میدان متقال فروشی می کرد نهایت درستی داشت قبل از این فوت شد توفیق رفیق فایضا شده اوقات خود را صرف تحصیل علوم نموده در اندک مدتی بهدایت سعادت در سلك طلبه درآمده مدتی در مدرسه والده نواب اشرف بوده خرد دلگیر شده از آن ها بیرون آمد اکنون درده می باشد طبعش در ترتیب نظم نهایت قدرت و لطف دارد شعرش اینست

غزل

زمژگان ساختم گلگون چنان روی بیابانرا *** که داغ لاله کردم پرده چشم غزالان را
گهر تن را صفا می بخشد و یاقوت می جانرا *** صدف خوبست برك تاك باشد ابر نیسان را
نباشد حاصلی اهل طلب را جز پشیمانی *** صدف خائید پشت دست خود تاریخت دندان را
میفکن بخیه خود را برو از چین پیشانی *** مکن چونه جوهر آینه ظاهر عیب پنهانرا
سواد دیده من صورت نقش نگین دارد *** زبس افشرده ام بر چشم اشك آلود مژگانرا
فتح از سر مژگان بود ایروی بتان را *** پیکان دم پیکان دم شمشیر پشت کمان را
عکست نه همین آینه را آب روان کرد *** آینه کند عکس رخت آب روان را
آستان بزرگان چه حلقه بر در باش *** گدای دل شوو سلطان هفت کشور باش
با خصم بود به زکجی راستی تو *** قلاب ندارد اثر نوك سنان را
داد دل سرکشته درین راه نگیرم *** تا جاده فلاخن نشود سنك نشان را
فلک ز سجده تعظیم این شرف دارد *** قدی کمان آن و با آسمان برابر باش
شور بلبل می دهد یادم که مستی پیشه کن *** عکس گل در آب میگه بد که می در شیشه کن
مبدع هر معرفت کو می شود پیدا دلست *** بیضه کزوی برون می اید این عقاد است
فرق با گوهر نباشد نرگس نگشوده را *** دیده هر کس که شد به شیده از دنیا دلست
هر کجا هست پریشان غمت دلگیر است *** همه جا شیفته زلف تو در زنجیر است
لطف کردن بعد و کم ز غصب کردن نیست *** پشت شمشیر بید خواه دم شمشیر است
چشم بی اشك دلیل دل غافل باشد *** ابر تصویر بروی چمن تصویر است

حاصل زدل اوج گزین بخت زبون است *** آینه چو بر سقف بود عکس نگون است

دل چو سر انگشت جنایسته یار *** بسکه رنگین شده از خون جگر پیکانش

برده زلف کافرت از دل غبار آینه را *** کرده عکست خانه یوسف نگار آینه را

صاف دل را می کند بی پرده اظهار هنر *** بخیه از جوهر بود بر روی کار آینه را

ص: 348

کلید گنج سعادت بود زبان در کام *** گشاده گرنکنی قفل های دندان را

چو خواب ناز کند در بر آن پری رویم *** شود تمام هلال استخوان پهلویم

فایض از ترك سخن آزادم از نیش حسود *** مهره مار است براب مهر خاموشی مرا

مکن بخنده لب خویش آشنا کین تیغ *** ز خنده های تو دندانه دار می گردد

ز داغ سینه دلم منتی بجان دارد *** چو بلبلی که پرگل در آشیان دارد

امینا - ولد آتا شاه ولی اصفهانی مشار الیه مرد آمد خدای بآرامی بود

در خدمت میرزا رضی صدر سابق کمال اعتبار داشت خلف او ترك عالم کرد. یکسب پوستین دوزی مدار می کند و بهمه جهت عزیزان از گرمی های او محظوظند و بعلت قناعت و سازگاری از هیچ کس بغیر خدا ممنون نیست

هر که نان از عمل خویش خورد *** منت از حاتم طائی نبرد

طبعش نهایت رنگینی دارد فایق تخلص می کند و با بلبلان در طرح غزل هم آواز هم شعرش اینست

شعر

زبخت خویش بود شکر بشمار مرا *** که درد یار خرید است در دیار مرا

چنان زوعده او مست شوق گردیدم *** که انتظار نیفکند در خمار مرا

آتش آن داغیست کز عشق تودل در بر گرفت *** شعله اردستی که آتش از رخت بر سر گرفت

شوق بلبل را بصد بیتابی پروانه سوخت *** شب که شاخ گل چو شمع از تاب رویت در گرفت

خواب شیرین نمک دیده بیدار منست *** تا خیال لب او شمع شب تار منست

سینه ام شکده از یاد برو دوش کسیت *** آرزوی کمری رشته ز نار منست

سری بفکر غریبان نهاده بر زانو *** چو پیچ و تاب از آن زلف تابدار گشود

ماتازه عاشق از تو عجب نیست نوشخند *** قوت از دهن بمرغ نو آموز می دهند

شکست قیمت شکر که طوطیان را دل *** چومغز پسته خندان در آن دهن پیداست

بیرخت حسن اوست بچشم کرشمه دوست *** دز چار ابروی گرمی بر جبین زدن

عالم افسرده را این هستی بیکار ما *** همچو نقش تبغ بر سنگ مزار افتاده است
ببازی بازیم بآدام چشمی مضطرب دارد *** که ننشیند زشوق بازی بآدام یکساعت

رباعی

معلوم توان نمودن از راه خیال *** کز مال بود کمال را جاه و جلال

ص: 349

نسبت بنکو تری نکو را دادند *** تشبیه بمال کرده گفتند کمال

شهیدا - حسب التقرير خود از سادات لاهیجانست مسمی بخیر محمد هاشم مسافرت بسیار کرده و از صحبت اهل حال فیض وافر برده پیوسته پوست تخت تجرید انداخته و اوای بیچارگی افراخته با پریشانی احوال تیغ زبانش بجوهر شکر و رضا آراسته شاعری شیرین سخن و سخن پرداز است و سیار درست بیان چنان چه در غزل های طرح باقران سبقت دارد. شعرش اینست

شعر

در دیده جلوه کرد و دل ناتوان پرست *** در دل نشست و دیده زد دل آن چنان پرست

خالی ناخت گریه دلم را زسیل خون *** از من چرا همیشه دل آسمان پر است

دل برکن از جهان که گذشت از جهان خوشست *** دنیا همان قدر که گذشتی از آن خوشست

گیرم آزاد شوم منزل آسایش کو *** بی نشیمن همه جا مرغ هوا در قفس است

می داد گدازی و تنم را همه جان کرد *** این آتش حل کرده مرا آب روان کرد

تا بعاشق می رسد روز قیامت می شود *** بسکه از شوق خرامش راه می بالد بخویش

محنت پیری در ایام جوانی دیده ام *** خویش را تا دیده ام در ناتوانی دیده ام

شد فشار قبر بر من تنگ چشمیهای خلق *** آن چه در مرگست من در زندگانی دیده ام

زبس گران شده از بار درد بنیادم *** چو کوه ناله کند هر که می کند یادم

نادرا - اصلش از شیراز است جامع اکثر کمالات ظاهر و باطن و محبوب هر خاطر و درفن سیاق آگاهست چنان چه رساله جامعه در آن ، اب نوشته مدتی قبل از این در لباس فقر و فتا باصفهان آمده بقصد زیارت عتبات عالیات روانه شده در کرمانشاه نواب شیخ علیخان او را نگاهداشت مدتی در خدمت ایشان بود ازان جا دلگیر شده بمشهد مقدس رفت و از آن جا بهرات رفته باز باصفهان آمده شور فقر وقتا بر سرش افتاده بکلاه نمد رشک فرمای صاحبان افسر شده اکثر اوقات بمسجد انبان آمده از صحبت او فیض وافر می بردیم تا عالیحضرت عباس قلی بنک خلف نواب شیخ علیخان داروغه قزوین شده مشارالیه را همراه برده بامر وزارت خود سرافرازی بخشید و الیوم در خدمت ایشانست و چیزی که بخاطرش نمی رسد درویشی و درویشان است از آن جا دو کتابت مشتاقانه درویشانه بفقیر نوشته شعرش اینست

گرشوی خاک از هوای جلوه اش چون گردباد *** می توان گردید بر گرد سر رفتار خویش

از خون گریستن بت ما را خبر نبود *** چون ارغوان شکوفه ما را ثمر نبود

ساغر صافی دلان از باده هرگز پر نشد *** روشن است این معنی سر بسته از جام حباب

گزندی از ستم کاران نباشد خاکسار مرا *** ز با هموار سایه بر زمین هموار می افتد

چو مرکز در خط پرکار از تک هم آغوشی *** کمند و حدتم از چار جانب مانده دور از من

بهر چه دست زنی دامن عنایت اوست *** ز هر دری که در آنی گدای این کوئی

چشم از دولت يك گرد تو گشتن دارم *** آن قدر سیر که در طالع شمس و قمر است

طایفا - نامش محمد علیست ولد حاج محمد محمد حسین ساکن چرپادقان جد اعلاء ایشان ملا کمال الدین حسین در نجف اشرف ساکن بود چون شیعه بود امل روم آزار او می کردند بادن سبب بچرپادقان آمده یاد شاه دین دار شاه اسمعیل ماضی که با نجا آمد ارین معنی اطلاع یافته مهربانی بسیار کرده چنان چه رقم معافی بار داده و تاحال بامضای پادشاهان رسیده مجملا ملا محمد علی باصفهان آمده بخدمت حسین مشغول بتحصیل است کمال آدمیت و مردمی دارد و سلیقه اش در نهایت درستی است چون پیوسته در طواف کعبه معنی است طایف تخلص دارد شعرش اینست

شعر

زبان و دل موافق از هنگام دعا کردن *** بيك انگشت نتوان عقده از رشته وا کردن

شکستن همنشین هر که شد حاجت روا گردد *** که گردد سجده گاه خلق چون نی بوریا گردد

ناتوانی دل باحسان کسان مایل مکن *** جام جم را کاسه در روزه سایل مکن

بجستجوی از آتش بجان دارد شتاب من *** ره خوابیده را بیدار سازد اضطراب من

دگرای شور محفلها کجا بودی که بی لعنت *** چوداغ لاله امشب سوخت در ساغر شراب من

گل می کند بدامن نظاره دیدنش *** بالد بخویش عمر من از قد کشیدنش

ز تیغ حادثات اندیشه در خاطر کجا دارم *** زره زیر قبا پنهان ز نقش بوریا دارم

ته شینم است بگلزار کامیاب شده *** دلی که بسته گل عندلیب آب شده

بهر جا قامتش چون من دل از کف داده دارد *** برفك نقش پا در هر قدم افتاده دارد

سیه بختی چو من فرش است دائم در سر راهش *** حنای پا زهند پیش پا افتاده دارد

عشق می سازد ملال از جان غم پرور جدا *** مینماید زنك از آینه روشنگر جدا

گرد کلفت لازم روشن گری افتاده است *** هست تا آتش نمی باشد ز خاکستر جدا

ص: 351

نیست چسبان با ضعیفان اختلاط اغنیا *** رشته در آغوش گوهر هست از گوهر جدا

برخوردار بیک - فاتح تخلص خلف آقا ولایت وزیر چرپادقان کد خدای مردم روشی بود و برخوردار بیک هم جوان قابل بشری بود طبعش خالی از لطفی نبود دیوانش قریب به هزار بیت بنظر رسید مدتی قبل از این فوت شد شعرش اینست

شعر

خدایا رام ما کن شوق این طاقت شکار انرا *** که بود از گریه از گریه چشمم آبرو ابر بهارانرا

جز درد عشق خسته او را طیب نیست *** دل از ترحم ستمش بی نصیب نیست

خاکسترم بس است بسر بعد سوختن *** آتش بهر دیار که میرد قریب نیست

دل در هوای موی میان تو آن قدر *** فکر محال کرد که نازک خیال شد

دانه خال ثبت را بمیان تنک گرفت *** حلقه خط تو زناز سلیمانی شد

جان در بدن اشک کند خواهش معشوق *** هر قطره که از چشم تر افتاد روان شد

ملا محمد امین - واصل تخلص ولد درویش محمد لا هجی جوان قابل آدمی روشیست تحصیل علوم نموده از گیلان به تبریز رفته مدتی از مخصوصان حضرت میرزا ابراهیم وزیر آذربایجان بوده بعد از آن بمشهد مقدس رفته اعلا محمد امین اسطرلاب ساز مباحثه داشتند باصفهان آمده بمدرسه حاج محمد باقر مهابادی آن و تحصیل مشغول شده شهرش اینست

شعر

در کار عقده بیشتر از اضطراب شد *** افتاده گره برشته چو پر پیچ و تاب شد

بجوهران تربیت آدم نمیشوند *** شبنم بیوی گل نتواند گلاب شد

جاهل زخموشی مگر از عیب برآید *** جر بستن لب نیست دوا بوی دهان را

در حقیقت عینکی بهتر ز پشت چشم نیست *** دیده چون بستی دو عالم را تماشا می کنی

بر جبهه گره آن که زندانی خودزد ** مستی است گره کرده پیشانی خودزد

دل چو بیناشد ز نور حق نظر در کار نیست *** در چو واشد حلقه بیرون در در کار نیست

سربلندی های ما تاریک دارد را هرا *** شمع تا نشست از پاپیش پای خود ندید

بشکوه ات چه شود باز چشم گریانم *** فتد زاشک گره بر زبان مژگانم

بعد مردن می شود آخر ره کوتاه ما *** شمع سان اندازه عمر است طول راه ما

مگر قطع بیابان فنا کی می توان کردن *** بیک یا همچو شمن این راه را طی می توان کردن

ص: 352

حنای دست تو را هر که دید می داند *** که جوی شیر لبالب ز خون فرهاد است
لعلت که دایم از جگرم فوت کرده است *** خون مرا بشیشه چو یاقوت کرده است
هر زمین از سایه زلف تو باغ بلبل است *** بر کف پایت حنا چون رنگ بر روی گلست
تا دیده ماه تازگی سیب غبغبش *** از پس گزید هیچ نماند است از لبش
می کشت ننگ کامروایی دل مرا *** شادم که روز گار نفهمید مطلبش
منت احسان صاحب حرمتانم کشته بود *** گر نمیشد دستگیر از فقر بی دامانیم
باین دو قرص آسی تابکی معاش کند *** چو آسمان دنی نان بشیشه مالی نیست
زیاد غیر می گردد بدل یاد خدا کمتر *** چوپر شد خانه می باشد بصاحبخانه جا کمتر
بنام داری خود تاسری بر آوردم ** فلك چو خانمم از کینه سنك بر سر کوفت
مثنوی دارد مسمی خلوت راز در بحر *** تحفة العراقین این چند بیت از آن است

تعریف براق

چتر بالت بنگاه پرواز *** بر بارك عرش سایه انداز

نقش سم تست مادو خورشید *** بر سطح سپهر مانده جاوید

یعنی سفر تمام کردی *** نه دایره را دو گام کردی

تعریف ذو الفقار

ای صف شکن صفوف اعدا *** در صبح (وضع) وجود خارجی لا

بر سطح تو جوهری که پیداست *** الحق دام شکار اعداست

(رباعی)

دانا هر چند خواوتر می گردد *** در رتبه بزرگوar تر می گردد

چون جاده و جود اهل دانش مردم *** پامال شد آشکارتر می گردد

بدیعی خشکه - خشکه محالیست من توابع یزد اما مدتیست که در اصفهان تحصیل می کند سلیقه اش از فهمیدن خالی نیست نهایت

شعر

هر که بی یاد تو شب گرد چمن می گردد *** بر تنش پرتو مهتاب کفن می گردد

نخل معنی ندهد برزهوا داری ابر *** سبز گشت سخن از آب دهن می گردد

پاک از عرق مگردان آن طلاق ابروان را *** بجا مریز در خاک این روغن کمان را

چون نهله دست عاشق گیرائیر ندارد *** تنک این چنین چه بندی از ناز این میان را

حاج محمد تقی - ولد حاج مؤمن دامغانی والدش تحصیل علم فقه نموده نهایت صلاح داشت مکه معظمه رفت سه حج کرد بعد از مراجعت در شیراز فوت شد مجملا حاج تقی مولدش شیراز بوده در آن جا تحصیل کمال نموده مشرب صافیش با مؤمن و کافر از چشمه وحدت آب نوشیده در هر باب لطیفه پرداز است مدتی در شیراز با مرحوم میرزا هادی معاشر بود بعد از عزل مشارالیه باصفهان آمده خدمت عالیجاه مستغنی الالقایی میرزا علی رضا شیخ الاسلام بتحریر مراسلات و مکاتبات مبادرت می نمود گاهی متوجه نظم می شود بسمل تخلص دارد در ترتیب قطعه مطلب عدیل ندارد قباله نکاح نامه جهت شخصی نوشته آن شخص تغافل کرده دران باب گفته

قطعه

ی باد سوی فلان بزاز *** بگذر دمی از نیابت من

بر گو که چو عقد زوجه بستی *** منصور شدی بنصرت من

قطع نظر از اجور استاد *** بردی زمیانه اجرت من

ترکیب نکاح نامه چون بود *** از کاغذ تو و صنعت من

در امر زفاف نیز باید *** راضی باشی بشرکت من

چون برف در شیراز باجاره بود از این جهت فقرا آزار می کشیدند یکی از وزرا اجاره را بر طرف کرد اما بعنوانی که معدوم تر شد و در آن باب این قطعه را گفته

چون بامداد حضرت دستور *** برف در فارس رایگان گردید

گشت واجب دعای او بر خلق *** بعبهر آب همچو لعن یزید

در طلب سرمه گفته

قطعه

ای که کلکت کشد زرشحه خویش *** سرمه در دیده اولو الابصار

اندکی سرمه وعده ام دادی *** در وفایش درنگ شد بسیار

نور دیده ز سرمه افزودن *** بود مروی ز سید ابرار

سرمه تو فزود دیده من *** شد دو چشمم در انتظار چهار

عدم سرمه تو چشم افزود *** از وجودش قیاس کن انوار

پیش ازینم دو چشم روشن بود *** دارم اکنون چهار دیده تار

این زمان بایدت دو چندان داد *** شد ز تاخیر این زیاد در کار

ضعف آن گر بروز نفرستی *** نصف شب ز اصفهان نمای فرار

پیش بسمل قصاص اسان است *** گر دیت دادنت بود دشوار

شخصی عرق بهار کم بوئی فرستاده در آن باب گوید

ای که خلق روح بخشش دی یسمل کرد لطاب *** شیشه عطر بهاری همچو مینای بهار

ص: 354

همچو آب جو ندارد چون نصیب از رنگ و بو *** می رسانم من بیادت هر سحر دستی به آب

غزل

شود از پرتو حسن تو دل من روشن *** شعله طور کند وادی ایمن روشن

دامن افشان بجهان گردل روشن داری *** شود این شمع با فشاندن دامن روشن

محمد مؤمن - برادر حاج تقی مذکور در مندیست در کمال و سدی مشرب مدتی در شیراز بود باصفهان آمده از آن جا بدامغان رفت
شعرش اینست

شعر

زین گریمان نتوان کام گرفتن بقلاش *** نشود آتش تصویر بدامن روشن

از آه اسیران دل خود تنگ ندارد *** از زنک غم این آینه بر سنک ندارد

در طول امل راه فنا دور نماید *** بیرون شو از این جاده که فرسنگ ندارد

شلائین چون فتد بر ستر آینه عکس او *** چو موج باده گرد جوهر از روی عرقنا کش

یتی بلوح مزارم خطی نوشته بخونم *** که این شهید نگاه منست و محضرش اینست

مقیمای مقصود-واد ملا مقصود علی که کمال صلاح داشته در خدمت شیخ بهاء الدین محمد ربط داشت. مقیما جوانیست در کمال
اهلیت و آدمیت و صلاح و تقوی پیوسته مقبول دلهاست چنان چه مقربان پادشاهی همگی خواهان صحبت اویند در اوایل حال بمقتضای
شتاب پاره شوخی ها کرده الحال تایپ شده سنتی کم از و قوت می شود و در ترتیب نظم از اقران خود کمی ندارد داخل ملازمان پادشا
هست و دوازده تومان موجب دارد نواب اشرف هم اعتبارش می کند چنان چه در هر عید قصیده که می خواند تمام را متوجه شده می
شنود و تحسین می کند شعرش اینست

شعر

خراب خانه در بسته ات شوم مجنون *** بهر طرف که نظر کار می کند صحراست

گردون کراست و شکوه بزیر لبم پراست *** چون کنک خواب دیده بلب مطلبم گم است

نباشد توشه زیب کمر ارباب همت را *** نگین دانست ناف سالکان منک قناعت را

بیرست گرد باد ظلم فانوست و می خواهی *** که سوزی تا صبح شام محشر شمع دولت را

چه پروا از نبودنهای سامان سفر داری *** تو کز خواب پریشان بالشی بر زیر سر داری

شود چون کوه دامانت زستک سینه کونی پر *** باین سامان که تو دست بزرگی در کمرداری

گل مطلب توانی از بهار آرزو چیدن *** جای بار اگر دل از نهال دهر برداری

ص: 355

چشم احوال از نگویان معنی پیچیده ایست *** شوخ طبعان لطف این ابهام را فهمیده اند

نمی آید ز کس این کار جز بادام چشم او *** تب و لرز دل بیمار را از یکنظر بستن

پیاله نوش که خواهد شکست در جنت *** خمار باده شیرازت از خمار ظهور

رباعی

هر دیده بصنعتش نگاهی دارد *** هر ذره بوحدتش گواهی دارد

نشتر و گم مزن که در دلره اوست *** هر جاده ره درازی دارد

مقیما احسان تخلص - از عزیزان مشهد مقدس است بذله و ترانه ریز گلشن ملایمت اکثر اوقات در اصفهان می باشد. با عندلیبان هم آواز
ست شعرش اینست

شعر

بسیار زدلتنگی خود غنچه غمین است *** غافل که شکفتن نفس بازپسین است

در خلوتی که بند نقاب تو وا شود *** بی اختیار آینه دسته دعا شود

از ضعف ناله ام چه ز دل بر زبان رسید *** رنگم چنان شکست که تا استخوان رسید

هر حرف همچر مور برآورد بال و پر *** تا نامه ام به آن بت شیرین زبان رسید

فریب تربیت باغیان مخور ای گل *** که آب اگر دهد از تو گلاب می گیرد

آینه وار بسکه فزود است خبرتم *** چون جوهر آردیده بود پیچ و تاب من

پیداست در رنگی زقماش سخن تو *** برك الی رعناست زبان در دهن تو

صدا بلند شد از شیشه دلم جائی *** که آسمان بود آن جا شکسته مینائی

بیال فاخته پرواز می کند رنگم *** گرفته ام سر راهی برو بالائی

ملا محمد صالح شوشتری-نسبت تخلص از طلبه علوم است در اصفهان بتحصیل مشغولست نهایت مردمی و اهلپیت در ذاتش مخمر و
سلیقه اش در ترتیب اعظم کمال درستی دارد شعرش اینست

شعر

پهن دشت بیخودی کردند هامون مرا *** سر بصحرای دگر دادند مجنون مرا

آب تیغت را مگر از آتش گل داده اند *** بر سر زخم کو بلبل می خورد خون مرا

حرف زنار سر زلف تو ورد زاهدست *** از کجا این مارگیر آموخت افسون مرا

تبی زان چشم خوش دنباله دارم *** پری در شیشه تبخاله دارم

مرا گرد تو گشتن زنده دارد *** مزاج شعله جواله دادم

ص: 356

چو در گلزار یکرنگی بساط سوختن چینم *** برد پروانه ام از هر گلی فیض چراغانی

ز کس نشنیده ام حرف درشت از فیض همواری *** زبان فرم در بزم ادب شد پنبه گوشم

ملا محمد زمان- اثر تخلص خلف ملا محمود مازندرانی بتحصیل باصفهان آمده در کمال شعور و اهلیت است مدتی در مدرسه بود
گویا بوطن رفت شعرش اینست

شعر

از دست کریمان جهان فیض ندیدم *** کس آر آب گهر از کف دریا نگر فتست

چسان در خامه آرم گردن آن چشم جادورا *** که از مد نگاهی حلقه گیرد چشم

رونمایی اگر بدیده خواب *** از گل داغ می کشیم گلاب

بسکه دشنام یار شیرین است *** گشته حلوای آشتی شکراب

فیض منعم منفعل دارد دل آگاه را *** خشش خورشید تابان می گدازد ماه را

غیر حیرت نیست پایان طریقت عشق را *** پای سالک می رود اما بخواب این راها

حسینا- صبحی تخلص از ولایت خوانسار است در اوایل حال در لباس درویشان ترك بند بی برگی بسته بسیاحت مشغول شده بولایت تبریز گذارش افتاد در آن وقت عالیجاه رستم خان سپهسالار در آن جا بود برادر ملا صبحی مشرف خان بود ملا صبحی را دیده بخدمت خان عرض کرد او را از لباس فقر بیرون آورده بعد از آن باتفاق ملا واصب بلاهیجان رفته مدنی با میرزا عبدالله وزیر لاهیجان می بود چنان چه در فن موسیقی کمال ربط داشت در ساز چهارتار استاد بود قصه حمزه و شاهنامه را را هم خوب می خواند در اواخر حال تایپ شده بیلای کدخدائی گرفتار شده درسته 1078 فوت شد هفت مثنوی گفته از مثنوی بحر شاهنامه این ابیات نوشته شد

مثنوی

ثناها کنم خالق پاکرا *** فروزنده شمع ادراک را

اثر وقف آواز بلبل کنند *** می رنگ در ساغر گل کند

مگر شد بذکر تو تسبیح خوان *** که گلین سری دار دو صد زبان

صفت جنک

ز بس ریخت زابر کمانش تکرک *** سپر گشت غربال بیزنده مرک

صفت شمشیر

چه شمشیر! اقبال را ساز و برك *** يفرق عدو شهير بال مرڪ

بميدان اين بسته چرخ نگون *** نمايان پلى بر سر بحر خون

برون از غلاف آتش تند خوست *** حذر كن از اين ما را فكنده پوست

ص: 357

کس ار پرسد احوال این برق تاب *** دلیر این چنین گویمش در جواب

کژین ناخنی ز انقلاب سپهر *** پریده است از پنجه شیر مهر

تعریف اسب

از نمایش گر آینه سازد خیال *** نماید درو چهره امر محال

تعریف فیل

نفس در دلش از ترا گستری *** دوالیست بر طبل اسگندری

چو با ثقل تن رو بصحرا کند *** چونم سایه اش بر زمین جا کند

برد ما یه حلم و تمکین ازو *** قلم را زبانست سنگین از و

اگر یاد جسم مثالی کند *** فلك ظرف اندیشه خالی کند

تعریف اصفهان

چه شهری زوسعت برون از گمان *** نگین دان فیروزه آسمان

چو خندق زمین از میان برده *** محیط از برش موج رم خورده

سحابش از آن آب خواهد زهور *** که سر چشمه نزدیک و دریاست دور

تعریف زاینده رود

بر اطراف آن قصرهای متین *** نشستند چون مردم طاس بین

غزل

نالہ شد در دل گره شب از خیال زلف ار *** موی چینی سر مه آواز چینی می شود

مشک ما کافور گشت از گردش چرخ دورنک *** گندم آوردیم و گرد از آسیا برداشتیم

جهت شخصی که در ایام دولت هم نکبت داشته گفته

خانی که نه ترکست و نه کردونه لرست *** لبریز زینزر و جهاز شتر است

بدولت زکثافتش نیاورد برون *** گییا گردید و باز از فضلہ پر است

میر صیدی - از سادات طهرانست خوش طبیعت و غریب خیال بود اگر چه شهر است اما معانی نجیب دارد بمجرد توهمی از دوستان
بعث می رنجید باعتقاد خود پیوسته عاشق بود از اصفهان متوجه هند شده کاری نساخت در آن جا فوت شد. شعرش اینست

شعر

شد بسکه از خرام تو تغییر حال ها *** از جا در آمدند بگلشن نهال ها

آینه تارو آینه داران تمام لال *** طوطی چه یاد گیرد ازین بی کمال ها

دست و دل باید فراخ از جود صاحب مالرا *** تنگ چشمی می کند گشته تر غربال را

خود بی تمکلفانه بیا شاد کن مرا *** از منت هزار کس از اد کن مرا

ص: 358

نگاهداری چشمم هم که لازم خوبی را *** نگاه می گردد من سبب صد نگاه می کرد

ز چشم یار دل من چه دید حیرانم *** که چون طلسم تغافل بیک نگاه شکست

چنان خوشتر محبت که گر ضرور شود *** بعمر هم بتوانند زندگانی کرد

منکر عشق از سلامتت عجب نیست *** دهر مکافات این گناه ندارد

اکنون دماغ بستن بندقیات نیست *** آید ز ما نه که ببندی هزار بند

ز گلرخان بتو دارد نظر بهار امروز *** چو غنچه که بگلشن شگفته باشد فرد

برقع برخ افکنده برد ناز باغش *** تانکته کل بخته آید بدماعش

بعد مرگ افتان و خیزان در هوای کوی تو *** استخوانم چون افتاده آید سوی تو

میرزا ابراهیم -- ادهم تخلص ولد میرزا رضی آرتیمانی بزیور فضایل کمالات آراسته بدیهه اش در ترتیب نظم کمال رسانی داشت شورشی در خاطرش مرد چنان چه در ارتاب مناهی ملاحظه نمی کرد روانه هند شده پادشاه و امرا احترام او بسیار می کردند چنان چه حکیم دارد او را بخانه برده مهربانی بسیار با او می کرد اما او نسبت بحکیم بی ادبی بسیار می کرد بعلاج شده او را محبوس ساخت گویا در آن اوقات مرغ روحش از حبس تن خلاص شده بجوار رحمت حق پیوست عمرش اینست

شعر

خدا که خواری اهل وفا نخواستی باشد *** چرا تو خواسته باشی خدا نخواستی باشد

بکشیتش نفس ناخداست باد مخالف *** کسی که باد مراد از خدا نخواستی باشد

در سینه دلم گم شده تهمت یکه بندم *** غیر از تو درین خانه کسی راه ندارد

اگر تیغ بارد تو ساغر بکش *** قدح را ساز و بر سر بکش

قطعه

ناصری دری بگوش قبولم کشید و گفت *** کین پند سودمند عجب را نگاه دار

گر نقد عمر صرف کرم می کنی کمست *** اما برای صرفه ادب را نگاه دار

رباعی

من ادهم سالک فلک سیر توام *** وز درد کشان گوشه دیر توام

نه نه من و تو نیست میان من و تو *** من بیتو چرا بیخودم از غیر توام

اوصاف علی بگفتگو ممکن نیست *** گنجایش بحر در سیو ممکن نیست

ذات علی بواجبی شناسم *** اما دانم که مثل او ممکن نیست

ص: 359

ای مهدی دجال کش ای غیرت خور *** وی در سلك چهارده معصوم چو در

در دور نوشد عبار عصمت کامل *** چون ماه که در چهاردهم گردد پر

یا رب برسان حقی که باطل ببرد *** راهی بنما که پی بمنزل برد

یا برهانی که دل زشک برهاند *** یا تصفیة که زنگ از دل ببرد

در روز وداع تر که درد افزایش *** همراه تو گر بدرقه می باید

من نتوانم آمدن از ضعف ولی *** يك دم بنشین که گریه ام می آید

حاجی طالب-نصیب تخلص ولد حاجی مقصود چیت ساز اصفهانی پدرش مرد کدخدایی بود حاجی طالب بعد از پدر یکسب پدر
فرود نیاورده بعنوان تجار سلوک می کند و الحال در هند است طبعش خالی از لطف نیست شعرش اینست

شعر

گهی وصال و گهی مجریار می کشدم *** بهر طریق غم روزگار می کشدم

براه دوست گران جانی رفیق بلاست *** عنان کشیدن عمر شرار می کشدم

از صغیر بلبل پیژمرده گردد گلشتم *** پای موری گر بسنک آید بسوزد خرمنم

بر داغ ما که شعله از او گشته سینه داغ *** مرهم چوروغنست که ریزند در چراغ

آن گل چو در عرق شود از آتش عقاب *** چین جبین اورك تلخیصت در گلاب

رباعی

از خویش بیک نگاه می باید رفت *** بی منت یا براه می باید رفت

آواز درازشت جهت می آید *** آیا بکدام راه می باید رفت

آقا اسمعیل - ولد استاد حیدر علی نواده استاد محمد علی معمار اصفهانی جد و پدرش هر دو در سلك معماران شاه عباس ماضی بودند
آقا اسمعیل در فن کاشی تراشی کمال قدرت داشت ترك آن کرده اوقات صرف ترتیب نظم کرده در هجو خیلی دست داشت از آن طریق
مردم را رنجانده مثنوی گفته در بحر تحفة العراقین و در غزل هم کمی نداشت کاشف تخلص داشت در تعریف سرما از مثنوی این ابیات
نوشته شد

مثنوی

چون شاهد دی نقاب بگشود *** یخ آینه دار طلعتش بود

یخ هر طرف از کنار میزان *** چونموم که شد ز طرف شمع آب

بر روی زمین چو طفل در راه *** لغزک می خورد پرتو ماه

گر جورفلک غمی گمارد *** تا اهل دلی سرشک بارد

ص: 360

از دیده بسوی طرف دامان *** فلا به یخ کشیست مژگان

غزل

آرزوها از هجوم بیخودی پامال شد *** در حق من آن چه غفلت کرد آگاهی نکرد

ایمن ز دوست و دشمنی آسمان مشر *** سنگی اگر ز راه تو برچید می زند

دست از جان شسته اند از آب تیغش اهل حال *** تا لباس سر مه را چشم مستش آل کرد

رباعی

تنها نه چو گل پیرهنی رنگین کن *** چون طفل سرشک انجمنی رنگین کن

چون نار بخون نشین و چون پرده نار *** از آبله دل کفنی رنگین کن

جلوه که قد آن دل آرا دارد *** در صفحه سینه چون الف جا دارد

آویخته زلف مشکبو از چپ و راست *** این مصرع رنگین چه طرفها دارد

ابرو که بود در نظرت چون محراب *** چشمی که ربوده است از چشمت خواب

بر روی سراب گمراهی ای غافل *** این هیئت موجدان و آن شکل حباب

میرزا علاء الدین محمد صوفی - خلف قطب الاولیا میر معز الدین محمد جوان قابل آراسته ایست و طبعش نهایت شوخی دارد و با بلیلان پیوسته هم آواز و معنی پرداز است شعرش ایست

رباعی

بسکه امشب محو آن صبح بناگوشیم ما *** همچو شمع غنچه می دوزیم و خاموشیم ما

چون صدف هرگز کسی ما را خریداری نکرد *** گر چه با آن گوهر یکتا هم آغوشیم ما

تا کننده ایم نام ترا بر نگین دل *** افکنده ایم تخم وفا بر زمین دل

سازد مسبح کاسه در پوزه مهر را *** هر جا شود بلند کف خوشه چین دل

بسکه دارم بیرخت بر سر هوای سوختن *** هر زمان چون شیخ می پوشم قبای سوختن

ناقص از ورطه بتدبیر نیاید بیرون *** کوه در چاه چو افتاد عصارا چه کند

سربرون آورده از خاکم گل زخم و هنوز *** سبزه تبخس زخون ناحقم سیراب نیست

ملافاخر - بهیهانی هایت آسایت و خاموشی داشت فی الجمله تحصیل فی ده بود چند سال قبل از این باصفهان آمده حقا ملکی بود در لباس بشر مدتی در خدمت مرحوم زمان خان حاکم کره کیلوبه بود گویا فوت شد شعرش اینست

غزل

آبی زدم تیغ تو نوشیدم و رفتم *** خودرا بمراد دل خود دیدم و رفتم

ص: 361

جان دادم و داغ تو خریدم دم رفتن *** آخر گل سودای غمت چیدم و رفتم

هر کس که حرفی از خط سبزش رقم کند *** باید که از بنقشه و سنبل قلم کند

خطی بدور روی نگویان کشیده حسن *** کایش سزاست هر که بعاشق ستم کند

دیدم آن مه راز مشکین خطط بعارض هاله داشت *** در قضایش هر نگاه حیرتم صدناله داشت

آب شد گویا گل داغی که در دل داشتم **** ریخت از چشمم رشک امروز و رنک لاله داشت

باز از شراب غیر برافروختی چرا *** ما را باتش دیگری سوختی چرا

دردش سری برخنه این خانه می کشید *** ای همنشین شکاف دلم دوختی چرا

حافظ تجلی اعمی - محمد محسن نام داشت اصفهانیست و از مشایخ اشتر جان است اعمی مادر زاد بود در شعر شناسی و سخن سنجی و در علم رمل دست عظیمی داشت چنان چه احکام غریب از و دیده شد اما از نکبت آن و موزونیت این همیشه پریشان بود شعرش اینست

شعر

گر بپوشی چهره نقض از ما پیمان کی شود *** کعبه را گر در ببندی قبله پنهان کی شود

بهای عمر ظالم از نهاد خود خلال دارد *** که آهن در گداز خویش آتش در بغل دارد

چونتوان یکسرم و در سر آن زلف ره کردن *** چه حاصل روز خود بیهوده در معنی سیه کردن

زییم دورباش او درین گلزار چون نرگس *** من و چشمی ز حسرت باز و مزول از نگه کردن

رباعی

چون انت حسن و عشق دلخواه شود *** رنجش سبب دوری جانگاہ شود

چون رشته تاب بگذر از دو طرف *** پس می رود آن قدر که کوتاه شود

نجف قلی بیگ-والی تخلص والد او از ایل بختیارست که خدمت ملازمان ناموس العالمین ملک النسا بیگم صبیبه خاتون رضوان بارگاه شاه عباس ماضی بود و یکی از آزادگردهای خود را بنکاح او درآورد نجف قلی بیگ از او متولد شد تا والده او و بیگم در حیات بودند او کمال رفاهیت داشت بعد از فوت بیگم با آن که وصیت کرده بود که هر سالی بار مبلغی بدهند در کمال عسرت می گذرانید و سخنش این که از آن چیزی بمن نمی رسد دروغ و راستش بر ما ظاهر نیست مجملا جوان قابلی بود بحسن ظاهر و باطن آراسته شعور و ادراکش بمرتبه عالی بود چنان چه معانی دقیق را بیگ گفتن در می یافت و در ترتیب نظم طبعش نهایت لطافت داشت قطعه گفته از فقیر تخاص طلبیده

فقیر چند تخلص پیدا کردم والی را خوش کرده اگر او می ماند والی ولایت سخن میشد قبل از این فوت شد جگر دوستان

ص: 362

را کباب کرد شعرش اینست

شعر

ز امتحان تو فرسود جان غمکش ما *** تمام صرف محک شد طلای بیغش ما

هر بوسه او تشنه بوس دگرم کرد *** فریاد که این آب نمک تشنه ترم کرد

ندانم از کدامین جنبش مژگان هلاکم کرد *** دو صف بریگد گر خوردند و قاتل در میان گم شد

پیراهن گل ریزه مقرض قانیست *** کز روز ازل برقد حسن تو بریدند

از بس سبک عنانی ننمود رفتن عمر *** این آب بسکه تندست استاده مینماید

جان چه باشد که فدای رخ ماهش نکنیم *** دل چه کار آید اگر وقف نگاهش نکنیم

مشرب آینه داریم در آمیزش خلق *** روی از هر که نه بینیم نگاهش نکنیم

ز لطافت می توان چون شمع در فانوس دید *** از بیاض گردن او شعله آواز را

تا کدامین بینوا امشب بکام دل رسید *** کز کواکب آسمان دندان بدنان می زند

کردم دل و جان هر دو نشانش که مبادا *** تیری جهد از ابروی شوخش دو کمانه

ناجی تبریزی - در ایام عمر بلباس فقر و فتا عمر بلباس فقر و فتا بسر برده کمال شکستگی

و آرام داشت گاهی مصرع رنگینی می گفت چنان چه در اینباب خود گفته

بیت

ناجی اندر دست شاعر روز میدان سخن *** مصرع رنگین کم از شمشیر خون آلود نیست

در هوای موافقت ناجی *** آب کیفیت شراب دهد

هیچگه چشم سیه هست ترا ترا خواب نبرد *** که بیداریش از گریه مرا آب نبرد

بجز از مسن که بخا کستر گلخن مردم *** هیچکس رنگی از این بستر منو سنجاب نبرد

رباعی

بیرون از خود بخود رهی پیدا کن *** چون ناله با اثر بهر دل جاکن

گر زمزمه رسد بگوشت بخروش *** کم نیستی از دایره گوشى وا کن

محمد کاظم - ولد محمد صادق از نجبای قمست در کمال اهلیت در تحصیل فی الجملة سعی کرده بود از شاگردان عالی حضرت میرزا محمد سعید است شعرش اینست

شعر

بجستجوی تو از بس برون ز خویش شدم *** چو عمر رفته امیدم باز گشتن نیست

رودم ز آن برود جان چوز در تو خواهی آمد *** چه بعدعا بمیرم ک بسر تو خواهی آمد

ص: 363

يك ناله مستانه زجاتی نشنیدم *** ویران شود آن شهر که میخانه ندارد

اشکم ز صدف در سر مژگان نمی رسد *** این خوشه شکسته چسان دانه پر کند

حکیم عبدالله - ولد حکیم اسمعیل اصل ایشان کاشانیست اما چوندر قم بسیار بود بقمی مشهور است مشارالیه بحدودت ذهن و درستی سابقه آراسته در اکثر علوم مهارت دارد ابو ریحان بیرونی در بیرون مجلس افاده اش گوش بر آواز و محمد زکریا در زیر اره دو سر و شك و حسرت در گداز از آفت شهرت و حدت گزین و در دیوان خانه فضیلت بالا نشین و در ترتیب نظم طبع وقادش قادر و اکثر خطوط را خوش می نویسد در سال جلوس قصیده گفته هر مصرع تاریخ و باصفهان آمده با این که داد سخن وری داده کسی متوجه شنیدن آن نشد در اول حال راغب تخلص داشت چون بآن راغب بود الحال و حدت تخلص می کند شعرش اینست

شعر

از گلستان تو جنت طبقیست *** شوقم از دفتر حفت ورقی است

زلف بگشود و برافروخت زمی *** طرفه شامی و قیامت شفقی است

چنان دور از تو کارم پیچ و تا است *** که را در پیکرم سیخ کباب است

چنان دلم زغم دید و بازدید شکست *** که نا خنم بجگر از هلال عید شکست

زیر این نه آسیا از خون دل در گردشت *** استخوانی آرد می سازیم و نان معلوم نیست

بعد مردن اهل غفلت می شوند آگه ز خویش *** چشم اعمی را سواد خوب روشن می کند

بهر می هیچ لازم نیست از بیگانه پاس خود *** بمخزن مهر و موم از بهر دزد آشنا باشد

بزودی رخ سائل جهان برابر نیست *** اگر کریم نگردد ز شرم احسان سرخ

شرح هجر از دل دونیم طلب *** کلک بی شق رقم نمی دارد

آرزو توده خاکستر و آن طفل مزاج *** هر نفس در دل من رنک دگر می ریزد

سبزه پامالست در پای درخت میوه دار *** در پناه اهل دنیا هست خواری بیشتر

چون نگینی آبدار افتاد کم تر می کنند *** نقش به گوهر نشیند بیشتر در روزگار

تاسزای یکدگر را در کنار هم نهند *** کاش می گردید ظاهر باطن یاران بهم

صد صدف مایه تواند برد از يك رك ابر *** تا توان تیغ زبان بود چرا گوش شوی

و حدت نتوانی چومیانش دیدن *** با دیده مجوی جسم و جانش دیدن

ص: 364

معشوق بشیر بنی شکر خوابست *** تادیده نبندی نتوانش دیدن

میر عبدالرحمن-ولد سید کمال الدین از سادات نجیب قم است آبای ایشان پیوسته متولی خاک فرج قسم بوده الحال هم ایشان متولیند
وضع آدمیانه دارد پاره تحصیل هم نموده از شاگردان فضیلت پناه میرزا حسن خلف علامی مولانا عبد الرزاق گیلانی است طبعش خالی
از لطفی نیست شعرش اینست

شعر

ساخت بیرونی تو چشمم گر چه عالم را خراب *** می کند این جام آخر خانه جم را خراب

حتلاط پاک طینت را نمی باشد ضرر *** آب گوهر کی کنند دیدار خاتم را خراب

فغان که یار خموشم نکرد تا وقتی *** که همچو شمع گرداب گریه آبم برد

عشق با حیل و تدبیر نسازد هرگز *** مرغ با دانه زنجیر نسازد هرگز

خویش هر چند که معشوق بود دل نبرد *** تشنه را آب دهان نسازد هرگز

ندارد حاصلی جز سوختن نخل نجات ما *** که از آتش چون نخل موم مارا ریشه می بندد

آقا شمس - از ولایت قم از ولایت قم است جوان آدمی خوشی است در کمال آرامی در سخن سنجی سلیقه اش معیار و در بزم آرائی
طبعش رشک گلزار در نقاشی با بهزاد هم چهره شده و در صفیر نوازی عندلیب را خاموش ساخته بعنوان مصاحبت در خدمت عالی
حضرت میرزا محمد حسین می بود صغیر تخلص دارد شعرش اینست

شعر

خنده خاموش کن شمع حرمگاه دلست *** مزن از قهقهه دامن پچراغ دل خویش

از عاشق دلخسته الهی نبرد یار *** خون می چکد از قطع نظر کرده دلدار

هست پیوندی گرت با دوست از مردن چه باک *** جان یکتن بوده جان جهانی می شوی

وندانه گذشتیم حریفان ز می ناب *** ما این طرف آب و شما آن طرف آب

تا سرشکم نشود پرده در راز کسی *** می شود آبله و از کف پا می ریزد

قانع مشو بنعمت روی زمین ز دوست *** نه سفره ایست این که بخاکش فشرده اند

نمیگویی نمیخندی چه شد آیین مشرب ها *** تیسیم در شکر خوابست پنداری دران لب ها

تابکسی از سال دزدیدن توان بودن جوان *** بخیه پیری بروی افتاد از موی سفید

خون گل جوش زد از رخنه دیوار چمن *** باغ این زخم نمایان زگه برداشته است

ص: 365

نافع قمی - بطباخی مشغول بوده همتش بآن راضی نشده از تتبع بسیار خود را در سلك موزونان در آورده معانی عالی بزبانش می آید چنان چه این بیت را گفته بود

بیت

یکسر رشته وجود و سر دیگر عدمست *** نیست فرقی بمیان این چه حدوث و قدم است

و بخدمت مولانا عبدالرزاق آمده که بیتی گفته ام و معنی آن را نمی دانم آخوند شرحی بران بیت نوشته این ابیات هم از اوست

قطعه

کردی تو بمن آن چه مرا بود سزاوار *** من هیچ نکردم که سزاوار تو باشد

خاکرا پایه شهیدان تو بردند بآب *** رفت این قافله چندان که غبار آخر شد

چومن افتاده در روز کاری بر نمیخیزد *** سراپا خاکم و از من غباری بر نمیخیزد

بترك آرزو دل شهه ایام می گردد *** ننگین دل کنده چون گردید صاحب نام می گردد

ملا محمد علی - واحد تخلص قمی مدت هاست که در اصفهانست و سمت مشربش بمرتبہ ایست که با مؤمن و کافر جو شیده و باده یگرنکی نوشیده مدتی از شاگردان علامی میر عبد الرزاق کاشی بود در ترتیب نظم و حل معما هم دستی دارد و خط فسخ تعلیق را خوب می نویسد چنان چه آن علت مواجب از سرکار پادشاه دارد مثنوی گفته و از بسکه خوب گفته اکثر پاران می گویند که از او نیست اشعارش اینست

شعر

کند روشن زسوز عشق هر کس شمع جانش را *** هما پروانه گردد بعد مردن استخوانش را

از غبارم شاخ گل بر سر ملایک می زنند *** تابان از نقش با گل بر مزارم ریختند

دهد خاصیت آب بقا لعل شکر خایش *** نگهدارد زرفتن عمر را مژگان گیرایش

ملا مشفقی - محمد رضا نام دارد او هم قمی است پدرش از کدخدایان بزاق خانه قم بوده بعد از فوت پدر او هم مدتی آن امر قیام نموده آخر ترك کرده او هم مرد درویشی است در کمال آرامی تتبع بسیاری از متاخرین کرده قبل از این باصفهان آمده از صحبت او محظوظ شدیم شعرش اینست

شعر

بس که نی در ناخن من آه تأثیر کرد *** آخرین دست تهی را ترکش بی تیر کرد

آینه ساخت سحر جمالت نقاب را *** در شیشه کرد همچو پری آفتاب را

بروز بی کسی چون جان رود از جسم غمناکم *** بغیر از غم سیه پوشی نباید بر سر خاکم

ص: 366

مع را بر سر نمیدانم هوای روی کیست *** بوی گل می آید از دود پر پروانه ام

رباعی

می‌گیرم و از شوق فنا می‌سوزم *** سرتا بقدم به یک هوا می‌سوزم

هر قطره زهستیم گشاید گرمی *** چون شمع امشب بمدعا می‌سوزم

ملا علی - اصلش از شهر یار است اما در ولایت قم توطن داشته مدتی است که در جرگه موزونان است چنانچه با حکیم رکھنا صحبت داشته از قم حرکت نکرده گویا سودائی می‌کند وازان معمر مداری می‌کنند و از کسی ممنون نیست شعرش اینست

شعر

زجاك سينه ما ناله و فغان پيدا است *** بهر طرف كه رود كاروان نشان پيدا است

نشد كه از سر ما فتنه دست بردارد *** بهر ديار كه رفتيم آسمان پيدا است

ز چشم بلبلان انداخت رخسارت گلستان را *** لب بگذاشت در جهل مركب آب حيوان را

تهی گردید بزم عالم از شور وفاداری *** سر انگشتی تواند کرد خالی این نمک دان را

مردم و یاری نیامد بر سرم *** از چراغ خفتگان بی کس ترم

بود کلام تو ثبتم بصحفه صفحه دل *** بسینه ام دل صد پاره مصحف بغلیست

(رباعی)

زین جرم که باعث ضرر گردیدم *** شرمنده شدم چو با خبر گردیدم

تا دور شدم ز چله طاعت تو *** از خود چو گمان چله برگردیدم

شهیدای قمی - مرد درویشی بود چند سال قبل ازین باصفهان آمده بهند رفته در آن جا فوت شد شعرش اینست

غزل

گل شکفت از چمن وصل و بچیدن رفتم *** یار ساقیست بیمانه کشیدن رفتم

بسمل عشقم و در آرزوی زخم دگر *** تا در خانه قاتل بطپیدن رفتم

چون شمله ز آتش دل خود سر کشیده ام *** آن آتشم که از دل آتش دمیده ام

بر رویم از قفس در فیضی توان گشود *** من هم زآشیان با مبدی پریده ام

درین فصل گل هر چه داری بمی ده *** مبادا که دیگر بهاری نباید

مفرد قمی - مرد فقیری بود خیاطی می کرد در مجموعه اخوی سراجای نقاش شعر خود را نوشته و در صدر صفحه هو الفرد نوشته شخصی
از شوخی در کنار نوشته که دعوی الوهیت موقوف شعرش اینست

ص: 367

خون بلبل را نه تنها در چمن گل می خورد *** هر کجا خاریست آب از چشم بلبل می خورد

بسکه کردم گریه خون دیده تا ابرو رسید *** آب این سرچشمه طغیان کرده برپل می خورد

ملا- علی نقی- آن هم قمیست اگر چه در سلك بنایان است اما بدستیاری کار فرمای توفیق در تعمیرات ویرانه آب و گل وجود خویش کوشیده در عمارت بیوت نظم خستی بیای کار می آورد تجب تر آن که بدست چپ خود می نوشت بسیار دردمند و نا مراد و وسیع مشر بست هر از بی جذبه تعشقی نیست و چون از خوان الطاف الهی نصیب دارد از آن جهت قسمت تخلص می کند مدتی در اصفهان بود الخال در قم است شعرش اینست

شعر

زاهل دل نگرده بد گهر از خورده بینها *** کدارا صاحب خرمن نازد خوشه چینها

ای شاد بدردت دل کم حوصله بسیار *** آغشته بخون از تو زبان گله بسیار

نوکن بشکست دل ما عهد کهن را *** آغشته بخون از تو زبان گله بسیار

ز شوخی بر سر ناز است دیگر چشم فتانش *** ز شوق دلبری بافتنه در جنگست مژگانش

بخون غلطیدنی دارم هوس امروز می خواهم *** که شوخی ها کند تکلیف دیدنهای پنهانش

سر کشتگیست خضر دل پاره پاره ام *** سنگیست در فلاخن گردون ستاره ام

بهای نوگلی یکصبح اگر چون سبزه واقتم *** بخندم در فلک چندان که چون گل برقفا افتم

چه بلا نام خدا شوخ واداران شده *** جان فدایت که بسی خواتر از جان شده

تارخت ساده ز خط بود فرنگی بودی *** کافری گشته اکنون که مسلمان شده

رباعی

تاریخت زمی حوصله ام رنك فرار *** خالی ز کمی نیم ز بیشی سرشار

ایمن ز حوادثم که نتواند کرد *** مسطر ورق آینه را ناهموار

میر عبدالحسین - عارف تخلص از کاشانت عارف معانی معرفت و عازم طریق آدمیت است سلیقه اش در نهایت درستی خط نسخ و نسخ تعلیق را خوش می نویسد و مدارش بکتابت قرآن و صحیفه است جهت تحصیل وظیفه باصفهان آمد چون اهل روزگار ب فکر نامرادان نیستند کسی ب فکر او نیفتاد رنجیده به کاشان رفت در آن وقت که باصفهان بود گاهی مهربانی نموده از صحبت ایشان فایض می شدیم اگر

چه غیور است اما بیجا بد خوئی نمی کند الحال در کاشان است.

شعرش اینست

ص: 368

زسیرهند مانع میشدم رنگ حنایش را *** مگر بخت یاهم در مه داد آواز پایش را
 بر اندامش چرمزگان هر سر موشوخی دارد *** نمیدانم دگر برگرد سرگردم کجایش را
 عمر طی شد پی نبردم منزل آن ماه را *** جاده ها چونجوی خونشد بس بریدم راه را
 شمع محفل کنم آن دم که دل روشن را *** ماه نو ناختمک دیده شود روزن را
 تنگ چشمان همه از طول امل در سیرند *** رشته شهیر پرواز بود سوزن را
 آن گل که غنچه گشت لب خون چگان ماست *** برکی که در نهاد خزان شد زبان ماست
 خطی که بر زمین خجالت کشیده ایم *** در عرصه گاه حشر برات امان ماست
 دردمندان ترا داغ از با گذرد *** شمع را سوختگی خلعت سرتا پائیت
 می دهد پروانه دل تا گرم گفتارم کند *** شمع می سوزد نفس تا سرمه در کارم کند
 تیره بختی گوهر ما را از آن در هم شکست *** تا جواهر سرمه چشم خریدارم کند
 گدائی دل بی آرزو شهنشا شهنشاهیست *** گر این نگین بکف آورده سلیمان باش
 ز خود بیرون روم وقتی که بر من حال می گردد *** کز آواز شکست رنک صحبت قال می گردد
 کی کاس سرنگون غم هر بیش و کم خورد *** نرگس درم فشاند و آب از قلم خورد

آقا مسیب - ولد حاجی محبت (محمد) از کاشان است اما در کوی اهلیت خانه دارد و در گلشن آدمیت سیار در کاشان بامر چیت گری
 مشغول اما بنکدار بنه رسوم حیا و ادب است و در بازار دوستی درست سود است و وضعش نهایت نق پاکیزگی دارد درین سال بقصد ادراک
 صحبت موزونان باصفهان آمده از صحبتش محفوظ شدیم طبعش لطیف و نمکین است چنان چه بمقتضای تخلص قانع قناعت باین مرتبه
 نکرده در مراتب سخن ترقیات فاحش بالقوه دارد که بکم مدتی بفاعل خواهد آمد شعرش اینست

شعر

خامه گردد مژه از دیده خون بالائی *** اگر از شرح دل ریش کنم انشائی
 چشم شوری ز کجا سره مجلس گردید *** نشنیدیم دگر خنده از مینائی
 شده نعموره هشیاری دل وقف کجاست *** چشم مستی که گذارد بخرابی پائی

خانه در آینه دارد ز سبک روحی عکس *** می توان یافتن از خلق بدلها جائی

گوهر مصرعی از طبع سخن سنجی بس *** قطره آورد آبی برخ دریائی

گر بسوزد در بساط قیصر و نغفور شمع *** می دهد با کلیه بیچارگان یک نور شمع

ص: 369

از دلیل راست می آید دل گیره براه *** می شود چون عصائی پیش پای کور شمع

جسم خاکیرا بود دل در حریم تن چراغ *** خلوت فانوس را دایم کند روشن چراغ

تا حیاتی هست شمش را کنم پروانگی *** کرم شبتابی گر افروزد براه من چراغ

بد گهر را جامه زر اعتباری می شود *** خس چو روشن شد ز آتش لاله زاری می شود

شمع درویشی زفیض ژنده پوشی رو شنست *** گرمی خاکستر آتش را حصاری می شود

کردز خط تا بهار - طرف بناگوش تو *** آب زمرد نمود - آب در گوش تو

فزاید قدر روشن دل گره افتد چو در کارش *** صدف را اعتبار از عقده گوهر فزون باشد

هشیار نبیند ستم از نفس ستمگر *** از بیخبری مست بدام نفس

پرواز پریشان نکند طایر دل باز *** از پنجه مژگانی اگر در قفس افتد

خط چو سرزد از رخس افتاد خال از اعتبار *** مردمک بر دیده بیکار است در شب های تار

ز بیقدری گریانم خلاص از دست او باشد *** کمان را از کشاکش می کنند آزاد بیزوری

چو گردد ناتوان نفس از سیه کاری کشد دامان *** کند ناچار ترك شبروی شیروز شب کوری

محمد طاهر نقاش تخلص کاشی - خامه فکرش چهره عروسان معنی گشاید و دیبای زربفت سخن را بی تامل نقش بندی نماید منبعش
نهایت لطف وقت دارد بامر نقش بندی در کاشان مشغو لاست اگر چه فقیر بصحبت او نرسیدم اما ماهی مکالمه روحانی واقع می شود
شعرش اینست

شعر

خلق نکو بخود در جنت گشاد نیست *** تعظیم خلق کاسه همسایه دادنست

دانی که چیست بخیه زخم زبان خلق *** دندان ز درد بر سر دندان نهادست

مکش ای اب که آمد و رفت نفس ترا *** مردم به سر گرم عنان کوچ دادنست

دم خورده تو الفت کس کی کند قبول *** دل برگرفتن از تو دل از دست دادنست

گفتم از قطع نظر کوتاه کنم سودای زلف *** چشم حسرت حلقه دیگر باین زنجیرست

شکن طرف کلاش بنظرها نقاش *** امن خیمه لیلی است که بالا زده اند

بی بصیرت را عنان در دست نفس سرکشست *** هر جا که می خواهد عصا کش کوررا

از طپیدنهای دل رو می دهد افغان مرا *** گر بود چون زنك دندان بر سر دندان مرا

خم گشته پشتیبان کنج عزلتست *** این کمان چون چله می گردد کمند و حدتست

چون قدت خم گشت از تیراجن غافل مباش *** کز برای گوشه گیری این کمان پیچیده است

ص: 370

سر رشته وجود و عدم بسته منست *** من در میانه همچو گره هیچ کاره ام

دل چو بگشاید بخاطر صدگره پیدا شود *** عقده سیمان افزون تر شود چون وا شود

ثابتای کاشی -- طبعش خالی از لطف نبود مدتی در خدمت عالی جاه واقعه نویس می برد چند سال قبل ازین فوت شد شعرش اینست

شعر

بسکه یکرنگست با دل ها دل غم پیشه ام *** رنگ هر کس بشکند سنگی خورد بر شیشه ام

عکس رخ او در دل ما چون می و جاست *** خورشید اگر صید شود آینه دامست

حنا در کف ز پنهان دزد رنگین می کند هر شب *** اگر من آستین باشم سردست حنا گیرم

کاظم - اصلش تبریزست اما در کاشان نشو و نما یافته مرد درویش خلیق مهربانی است در کمال خاموشی و آرامی شعر بسیاری گفته اما بیت که مدت هاست گفته بر زبانهاست زبانه است قبل ازین باصفهان آمده چند نوبت به محبت او فایز شدیم در کاشان معلمی می کند و در ایام عاشورا روضه الشهداء می خواند چنان چه شور عظیمی می شود شعرش اینست

شعر

از بدی نتوان رهائی داد ظلم اندیش را *** بسته با چندین کرد بر خویش عقرب نیش را

این دیر کهن را که بنا بر سر آبت *** هر چند که تعمیر کنی باز خرابست

دامان وصال تو بکف خواهدم آمد *** آخر همه گر روز حسابست حسابست

دلا بزرگی کوچک دلان بجای خود است *** اگر بزرگ بود آسمان برای خودست

گریه اطفال مهد از انفعال مادر است *** کز کف پستان مادر شیر می باید گرفت

ما را شکستگی نهایت رسیده است *** چندان شکسته ایم که نتوان دگر شکست

ازره تقدیر ناجا در جهانم داده اند *** کرده زنجیر و بدست آسمانم داده اند

باکم زنگ نیست که مستم گرفته اند *** داغم ازین که شیشه زدستم گرفته اند

این مرغ دل که در قفس سینه منست *** آخر مرا بخانه صیاد

در سایه هر پر زدن بال همانیست *** هر چند بجایی نرسی در طیران باش

اگر زدست تمنای خود عنان گیری *** عنان زنند روی های آسمان گیری

ترا چومور درین عرصه خاک باید خورد *** بقدر حوصله گرلقمه در دهان گیری

نورای نجیب تخلص - ولد خواجه محمد حسین کاشی پدرش داخل

ص: 371

بزاز خانه است مرد کدخدائی است در اصفهان بآن امر مشغول بود اگر چه حضرت نورا در حوادث من وابتدای نشو و نما است اما عندلیب طبعش بلند پرواز و نکته پرداز و با طوطیان هم آواز است در سال قبل از این باصفهان آمده در خان مشهور بخان کاشیان با مر ازازی مشغول بود اما شوخی طبعش نمیگذاشت که در آن امر پا بر جا باشد و چون گلدسته عزیزان از دستش نمیگذاشتند شعرش اینست

شعر

نشناسدم چورشته گوه کشیده کس *** بیجا فریختم عرق انفعال را

تو هم ایشاخ گل د. تی بخون ما نگارین کن *** خون عندلیبان غنچه و نگین کرد پیکان را

جور فلک کشد دلم گر ز غمت رها شود *** دانه زیرق چود رهد طعمه آسیا شود

در بحر غمت همچو حباب از دل بتاب *** آهی نکشیدیم که از خویش گرفتیم

در دیده معنی مژه شوخ بتانیم *** خاموشم و خون می چکد از تیغ زبانم

آوارگیم منزل مقصود ندارد *** چون تیر هوائی بنظر نیست نشانم

باقیا-از عزیزان کاشانت در نهایت ملایمت و مردمی فقیر او را ندیدم اما

گاهی مکالمه روحانی واقع می شود چنان چه از افکار خود نوازش می نماید شعرش اینست

شعر

گداخت همچو شمعم اگر استخوان و مغز *** باقیست نور عشق تو در استخوان و مغز

آید چو توتیای قلم یک قلم مرا *** از سوز دل عیان بنظر استخوان و مغز

بیرخ او شمع دیده نور ندارد *** بی لب او بزم باده شور ندارد

سستی طالع حصار عافیتم شد *** کم شکند هر کمان که زور ندارد

چ گرم جلوه گردد در چمن قد دلارایش *** شود چون موی آتش دیده سر و از تاب بالایش

نمیگیرم از و یکم داد روز محرومی *** سراپا چشمم اگر چون دلم در تماشایش

در مصافی که هزیمت سپر مردانست *** هر که پا زد بسر خویش سر مردانست

از نور شمع پرتو او تا نقاب سوخت *** پروانه وار رشک دلم را زتاب نسوخت

شام فراق بیتی زبس خون گریستم *** یک عمر چون عقیق چراغم در آب سوخت

شاه رشید - کاشی خیلی من دارد چنان چه با طالبا هم طرح بود در کمال زنده دلیست چنان چه خود گفته. گر کاشیم گهر شکن پای
تختیم ، مدتی در هند

ص: 372

بود مسموع شد که خواجه غلامحسین کاشی در سودا وکیل اوست این رباعی از و مسموع شد

رباعی

در عشق تو نه سیم و نه زر می باید *** این جا به خشک و چشم تر می باید

با این شب و روز کام دل نتوان یافت *** روز دگر و شب دگر می باید

کی فضل و هنر ساخته محبوب کسی را *** باید که خدا خلق کنند خوب کسی را

شیخ رمزی - محمد هادی نام دارد ولد حاجی حبیب الله کاشانی پدرش مرد کدخدائی بوده او هم در کمال درویشی و نامرادی است طبعش نهایت قدرت دارد چنان چه هیچ لطیفه و مثلی در عالم نیست که او موزون نکرده باشد چرا که هیچ مثلی مذکور نمی شود که از شعر خود دلیلی نمی خواند در فن نقاشی و چوب تراشی هم مانند ندارد و مدتی قبل ازین در خدمت مرتضی قلیخان حاکم اردبیل بود در وقتیکه قورچی باشر بود بعد از آن دست از ملازمت برداشته در اصفهان بحال و کار خود می باشد نهایت خاموشی و آرام دارد شعرش اینست

رباعی

رمزی زکریم اگر خبردار شوی *** از بهر عطای او کنه کار شوی

جز این که کنی گناه و احسان خواهی *** مستوجب رحمت بچه کردار شوی

آنم که نه که نه حاصلی به کشتی دارم *** نه کار بکار خوب و زشتی دارم

از من همه میرمند یاران وطن *** در دوزخم و طرفه بهشتی دارم

همدم نبود بکنج این دیر مرا *** در گلشن بیکسی بود بود سیر مرا

همچون الفم براستی پا برجا *** نبود حرکت بخانه غیر مرا

ای مونس و غمگسار دیرینه من *** بسی یاد تو دل میاد در سینه من

گر پرتوی از لطف تو بر من تابد *** زربفت شود لباس پشمینه من

غزل

عارف میان خلق همان با خدا بود *** در معدنست لعل و زخارا جدا بود

بترس از ناوڪ آه فقیران در دل شبها *** مكو تیر هوایی بر نشان هرگز نمی آید

وحشی نگهان عاشق غمخوار نخواهند *** در گله آهو نبود راه شبان را

زیر دستی را کجا باک از زیر دستی بود *** هر که باشد در بلندی بیمش از پستی بود

گوشه ابرو چو پیش از وعده بنمائی اداست *** گر هلال عید سی کم یک نماید خوش نماست

بکاهد دل چو نقص دولت روشندلی بینم *** چنان کز کاهش مه مغزها در استخوان کاهد

ص: 373

میرزا طاهر - علوی جوان قابل صالحی است در تحصیل سعی کرده شعرش اینه

بیت

امشبم چون شیشه می دل ز تنهائی پر است *** همچو ساغر همدمی کو تا دلی خالی کنم

ملافاضل کاشی - نواده میر شانی است مرد درویشی است اونات بتحصیل صرف می کند شعرش از صد هزار متجاوز است فاضل تخلص دارد گویا از اهالی کاشان شکوه دارد که گفته است

بیت اللهم ولی زبی اقبالی *** در کوچه غیر مسلمم ساخته اند

شعرش این است

غزل

برق بر خود می زند تا از گیاهم بگذرد *** شعله بر می گردد از راهی که آهم بگذرد

بسکه سیارست تقصیرم سپاه مغفرت *** هر چه بادا باد کویان از گناهم بگذرد

راستیها کس حریف آن کمان ابرو نشد *** می نشیند ماه تو تا کج کلا هم بگذرد

قامت خم آه پرتاثر پیدا می کند *** این کمان از خانه خود تیر پیدا می کند

گمان مبر که مرا گشته سر مه زیور چشم *** که بیتر خاک سپه کرده است بر سر چشم

بستر زگرد پیکر من شعله می کشد *** این داغ بهتر است که بر بوریا نهم

زیاری شد برون از دست اسباب تأسف هم *** خوشا دندان که می آید بکار لب گزیدن ها

موسم نوروز زر در دست زرداران خوشست *** ما که مستانیم ساغر دست گردان می کنیم

چه باری بهتر از اطوارنیک اندیش می خواهی *** چه دیداری به از حسن سلوک خویش می خواهی

برند خلق زقطع حیات راه بسویش *** رهیست عمر که طی می کنند تا سر کویش

از توام یارب فراموشی مباد *** هر که می خواهد فراموشم کند

ملا علی - مشهور بحبش از ولایت ساری مازندران است گویا نسبت به بلال مؤذن حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله می رساند مرد فاضل کریم الطبع بوده در اوایل شباب بمشهد مقدس بتحصیل مشغول بود بعد از آن تا آخر عمر بقضای بعضی از الکاء مازندران اشتغال داشت اما اوقات صرف صحبت موز و نان می کرد در اول حال دانش تخلص می کرد در آخر جاوید تخلص داشت در سنه 1070 در

اصفهان فوت شد دره زار بابا رکن الدین در بقعه محمد بیک مدفونی شعرش اینست

شعر

یاد رخ تو در دل اندوهگین ما *** چون تیر غمزه تو بود دل نشین ما

ص: 374

بر عکس مدعای دل خویش چون نگین *** پیداست سرنوشت ز لوح جبین ما

پیش ما چه زنی لاف زور بازورا *** که می کشد همه کس ان گمان ابرورا

همی نهم زجنون رو دشت و پندارم *** که بیتو آب سیه برده چشم آهورا

تشنه هر چند که در بزم بخونم باشند *** با حریفان دلم از شیشه می صاف تر است

گذشتن از لب میگون بوقت سبزه خط *** چنان بود که کسی تو به در بهار کند

مجنون که خویش را بجهان روشناس کرد *** پنداشت عاشقی نتوان در لباس کرد

بوالهوس نقش خطت را بست اگر در دل چه شد *** ماه من صورت نویسی بیسوادان می کنند

درد دلم بکاغذ ابری رقم کنید *** شاید که پسی بدیده گریسان من برد

ما بذوق گریه مستی در این بزم آمدیم *** می بده ساقی بقدر انکه چشمی تر شود

شاهدای گیلانی-الحال در اردبیل است و در کمال صلاح مدار می کند چنان چه ادعیه می نویسد و بعبادت مشغول است. شعرش اینست

شعر

ای کوته از صفات تو فکر بلند ما *** داغ تو تکیه گاه دل درد مند ما

بسکه از گردش چشم تو غزالان مستند *** همه چرن حلقه زنجبر بهم پیوستند

دل پرداغ بساطیست که رندان چیدند *** لب خاموش طلسمی است که مردان بستند

شعله در سایه زلفت گل شب بوی شود *** بط می پیش تو مینای سخن گوی شود

کرده از بس تیرا و جا در دل بی کینه ام *** ناله ترکش بسته می آید برون از سینه ام

دل گرمی اگر با شعله تیغ زبان داری *** چو جوهر می توان در بیضه فولاد ره کردن

دارند زخمهای دام از خدنگ تو *** چون دانه های سبچه زبان در دهان هم

محمد حسین-از ولایات آمل مازندران است جوان آدمی خلیقی است

با فیون عادت کرده اما کج خلق نیست مدتی مستوفی ارباب التحویل نجف قلیخان بوده الحال در خدمت منوچهر خان حاکم شیروان

است طبعش خالی از لطف نیست منظور تخلص دارد شعرش اینست

شعر

سایه دیوار پستها پناهی شد مرا *** سود بی سرمایگی ها دستگاهی شد مرا

آب و نانم لخت دل گردید و خوناب جگر *** توشه راه توکل اشک و آهی شد مرا

من نه چون شمع بیک سوختن از خود رفتم *** بنگاهت بصد افسون و فن از خود رفتم

ص: 375

نیست حاجت بنمک زخم مرا تازه کنی *** بهمان الفت کهن از خود رفتم

هیچ معشوق کسی همدم اغیار مباد *** باده بر لب چونهادی تو من از خود رفتم

بجنت گرد می آن سرو قامت جلوه گر گردد *** شود مجنون اورضوان و طوبی بید مجنونش

شفیعی گیلانی - مرد معموری برده مدتی در اصفهان بود بگیلان مراجعت کرده فوت شد شعرش اینست

غزل

شبهها بهرهزه بر فلکم داد می رسد *** مظلوم عشق را که فریاد می رسد

در مشق دوستی پی مجنود، گرفته ام *** شاگرد رفته رفته باستاد می رسد

لبت که طعنه بگل خنده بر شراب زند *** بخر من دل من آتش حباب زند

ز چاک سینه آن ماه سیمتن پیداست *** سفیدی که سیاهی بافتاب زند

حکیم ابو الفتح دوانی - لاهیجانی خلف حکیم دوانیست و طیب هوشمند است بکمالات آراسته نسخ تعلیق را شیرین و خوب می نویسد شعرش هم خالی از لطفی نیست شعر بسیار گفته چنان چه مثنوی در بحر مخزن مسمی بمظهر اسرار گفته اسرار مخفیه در آن در جست چون فقیر قابلیت فهم آن معانی ندارم اکثر نفهمیده ماند خدا توفیق دریافت آن، کرامت کند مثنوی دیگر در بحر تحفه دارد مسمی بضیاء النیرین آن هم بهمان دستور چون انتخاب نمودن از مثنویات چه کمینه نبود این ابیات از غزلیات

نوشته شد

بیت

در دل هر ذره فیض از جلوه شایسته کرد *** نیست تقصیری از و آینه ما زنگ داشت

خشمگین از سوی اهل وفا می آیی *** ای مه اوج ملاحظت زکجا می آیی

بینمت گرم تر از آه و روان تر از اشک *** ظاهرا از دل از دیده ما می آیی

چو گل بیدار شو از فرش خواب آهسته آهسته *** چونرگس دیده بگشا از حجاب آهسته آهسته

بما هم پرتو لطف تو خواهد سایه گستر شد *** که می تابد بهر جا آفتاب آهسته آهسته

رباعی

قیدی دارا گران تر از هستی نیست *** نقدی در عشق چون تهی دستی نیست

تاخاک شدیم نور چشم همه ایم *** بنگر چه بلندیست که با پستی نیست

محمد قاسم لا هیجی صابر تخلص دارد در اوایل حال بتجارت از راه دریا باروس می رفت کشتی او شکسته بهزار تعب بسلامت بیرون آمد بعلت پریشانی قهوه چی شده از آن عمل داگیر بود چنان چه در آن باب گفته

ص: 376

کسی که آتش غلیان طلب کند گویم *** چنان چشم که بیرون جهد ز دیده شرار

از آن عمل تنك آمده الحال خلیفه محله از محله های لاهیجانست این ابیات از اوست

بیت

قدش را خواست دل در سایه اش جانرا فدا کردم *** چه عشرتها که در عالم بعکس مدعا کردم

آخر بامید نگهی چشم سیاهی *** شد خاک نشین هر مژه ام بر سر راهی

ملا لقائی - لاهیجانی از کدخدا زادگان این جاست طبع موزونی داشته در اوایل شباب فوت شده فرصت شهرت نیافت این بیت از اوست

خرمن حسن ترا نازم کزان چون خوشه چین *** بوستان گل بر دو محفل شمع و گردون آفتاب

سعیدا - ولد حاجی خواجه علی لاهیجانی داخل تجار معتبر بوده و مکنتی داشت در فتوری که از آتش افتادن بلاهیجان رسید خانه او با بسیاری از اسباب سوخته مجملا حضرت سعیدا جوان آدمی درد مندپست در ان نقاشی و طراحی طلا نقره دست عظیمی دارد و طبعش در ترتیب نظم خالی از لطفی نیست شعرش اینست

بیت

بدل بردن چنان گرم آمدی در چشم حیرانم *** که شد دود سپند مردمک در دیده مژگانم

سرخ از خمار باده نه چشم سیاه اوست *** رنگ پریده ایست که حید نگاه اوست

از بوی گل بدل نفسی بیش راه نیست *** هر جا ز خویش رفت دلم در پناه اوست

ظهیرای لاهیجی - بامر خبازی مشغول بود ترك آن کرده توفیق یافته بمدرسه رفته بتحصیل مشغول است و نان خود را در تنور سعی در دو سرا پخت تجارتی هم می کنند مدتی در شیروان بود الحال در لاهیجانست شعرش اینست

بیت

جمال دوست بدیدن نمی شود آخر *** گل بهشت بچیدن نمی شود آخر

نیافتم که سررشته در کجا بنداست *** که آه من به کشیدن نمی شود آخر

آگهی سنگین دلان رانیست از اطوار خویش کو کسی کافتد بفکر وضع ناهموار خویش محمد صالح دافع تخلص - لاهیجی پدرش طالش مراد نام داشته از سپهداران خان احمد است مدتی قبل از این بهند رفته الحال ملازم شاهزاده سلطان معظم است طبعش خالی از لطفی نیست در اوایل صالح تخلص می کرد قطعه جهت مرحوم ملا همت گفته او را دافع تخلص داد شعرش همین بفقیر رسیده چند بیت مثلویست که در باب درد پهلو گفته

اگر دشمن زمن پرد و گوهرست *** چو موسیقار فریادم ز پهلوست

ص: 377

برای دفع این درد کهن لنک *** فلاخن وار خواهم يك بغل سنك

ندارم شکوه از یاران و اغیار *** مدام از پهلوی خویشم در آزار

میگو در دی زدرد من زیاده است *** که درد من بیک بهار فتاده است

زدرد آخر در این هند جگر خوار *** به پهلو خشک شد دستم سبزوار

کنم چون عزم گشتن یکقدم و از *** بدست دیگری گردم چو پر گاه

رباعی

آبنای جهان اگر چه با هم یارند *** از یاری یکه گر همه بیزارند

از پیچ و خم جاده ها معلوم است *** کین خلق جهان چگونه کج رفتارند

ملا رضائی- از ولایت رشت است طبع شوخی داشت شعر بسیار دارد بهجر راغب بود قبل از این فوت شد شعرش اینست

شعر

گه از بنفشه خرابم کند گه از سنبل *** ندانم این چمن آرا چه مدعا دارد

رباعی

صد شکر که بنده بنده معبودم *** گر کاستم از آن بسخن افزودم

خصمم بغلط رفت و مگس خواند مرا *** من پشه کاسه سر نمرودم

این رباعی در هجو پنج برادران حاجی حبیب الله که بخست و تمول معروفند گفته

رباعی

آن پنج برادر که خرنند از علقه *** برگنده خوشست چشمشان از حدقه

از دایره چهار عنصر بدرند *** چون از مه سال خمسه مسترقه

ملا فرهی - آن هم رشتی است جون شوخ طبعی در او برد در آخر عمر بافیون عادت کرده فوت شد شعرش اینست

شعر

غبار کوچه او قدر توتیا دارد *** که که بدست نسیم است و که صبا دارد

زیبش تربت ما سرگران چنین مگذر *** هوش باش که این کشته خون بها دارد

پچون نشاند و بمجنون رساند و راضی نیست *** بما هنوز غم عشق کارها دارد

هنمین بیست گلم را میان لاله رنجان *** کی بلبلی چوقریبی خوش نوا دارم

ملا سرود - آن هم رشتی است طبع شوخی داشت در فنون شعر با هر بود خصوصاً تاریخ اما بشوخی تاریخ فوت زندگان را می گفت واکثر مؤن بود شجره بسه بار گفته در ان انشا دمینی داشت فوت شید این بند از او خواندنی

آتشین بال و پرم در ذکر پرواز بلند *** می رسم آخر بجالای دارم انداز بلند

ص: 378

ملا واثق - رشتی است بامر خیاطی مشغول بود خالی از قبولی نبوده الحال در حیاتست این بیس از او بفقیر رسید

بیت

طالب دردم و در دل هوسی نیست مرا *** بینوا مرغم و کنج قفسی نیست مرا

ملا محمد شفیع - رشتی از جمله تجار آن ولایت است عاشق پیشه بود چنان چه اکثر اوقات بی دردی نبوده بحد سودا می رسیده و الحال در حیاتست این بیت از اوست

بیت

زدانهای سرشکم همیشه درغم هجر *** نشسته مردم چشمم بسبچه گردانی

مقیمای زرکش - آن هم رشتی است در فن عروض آگاهست شعر قدما را خوب می فهمد در ابتدا بکسب پدر خود که شاهنامه خوانیست مشغول بوده اخر الامر بر همت ازان کار دست کشیده بزرکشی مشغول است شعرش همین بفقیر رسیده

شعر

ماه از بمنزلش نه بدستور می رود *** حسنی ندارد از همگی نور می رود

سحریست از کمان که بغل باز می کند *** ناز تو چون بخانه اش از دور می رود

اسمی خان - شیشه گر رشتی است آخوند عقیلا می گفت که شعر بسیاری گفته و خوب گفته ای بیت را مشار الیه از او خواند

گفتم مهابروی تو آن خال چیست گفت *** هندوی بت پرست بمعراج رفته است

ملا رشدی - رستمدراری از خان قدما تتبع بسیار کرده باعتقاد خود بعروض و قافیه هم مربوط بود و در ظاهر شکستگی داشت اما سلسله ربط را بزو اعتقادات فاسده زود می گسیخت از خوردن افیون و ترکیبات آزار بسیار می کشید مدتی در اصفهان بود یکی از اعتقادات فاسدش این بود که بفقیر اعتقاد داشت مدتی در ویرانه فقیر بود از آن جا بقم رفته و از قم بمشهد مقدس و در آن جا گویا اسین نگدی باورده و بان سبب فوت شد شعرش اینست

شبی نرفته که از سنگ ساراخرها *** برنک کوه نپوشیم خلعت خارا

تاقیامت مژه بر هم نزنم گردانم *** که امید نگهی روز جزا خواهد بود

رباعی

هست این کره کل اثر مقبره *** وین چرخ چو اوحی زیر مقبره

گیتی لحدی ماهمه مرده دراو *** خورشید چراغی بسر مقبره

رشدی بنشین بت هوا را بشکن *** درمان مطلب دل دوارا بشکن

از خانه برون ستك حوادث بارد *** تا نشود شكسته پارا بشکن

ص: 379

ناجی لاهیجی مرد درویش گم نامیست اگر چه پریشانست اما زبان را ار شکایت و مدح کسی بسته چنان چه وقتی که میرزا هاشم بوزارت آن جا رفت او تاریخی گفت میرزا هاشم مبلغ دوازده هزار دینار جهت او فرستاده قاده پسر داده گفته جهات طبع آزمائی قطعه گفتم من شاعر گدا نیستم طوماری از شعر خود جهت فقیر فرستاده شخص آورنده بگمان این که کتابت است بشخص دیگر داده این غزل را

آن شخص بفقیر داد

غزل

خطش دمید و غیر از او کامگار ماند *** آخر میانه من و او این غبار ماند

خون از دماغ غنچه گل ریخت بر زمین *** از بس در انتظار نیم بهار ماند

چون شاخ گل زند بر خویش آفتاب *** زخمی که از تو در جگرم یاد گار ماند

در حیرتم کنون که جهان پرز کشت *** بیکار در نیام چرا ذوالفقار ماند

افتاده دامن سر زلف تو در کیفم *** دلرا کنونکه پنجه خواهش زکار ماند

کر میوه که کام از او لذتی برد *** بیهوده چشم ما بسر شاخسار ماند

امینای رودسری-که از اعمال لاهیجانست در نظم و نثر قدرت داشته وقتی که میرزا صالح برادر زاده اسکندر بیک منشی وزیر لاهیجان بود امینا منشی او بود بعد از آن بخدمت مرحوم سارونقی میبود غزل ردیف افتاده گی که باسم امینای دقاق یزدی بزبانها افتاده بود آخوند ملا محمد امین واصل تخلص گفت

از امینا شنیده ام آن غزل اینست

غزل

خاکساری طور و ما موسی عصا افتادگی *** وحی ما خاموشی و معراج ما افتادگی

حاصل افتادگی از سرو پرسیدیم گفت *** ابتدا گردن فرازی انتها افتادگی

کعبه از ما در گذشت از شوق استقبال ما *** حبذ ابی دست و پای مرحبا افتادگی

هر کجا گم گشت ره گفتیم یا آوارگی *** هر کجا لغزید یا گفتیم یا افتادگی

امینای رشتی-علاقه بند بی بدلی بود در نهایت خوش خلقی چیزی نخوانده بود و سواد نداشت از تتبع بسیار شکر می گفت این بیت از اوست

ز بس که بی ادبی کرد نیشه فرهاد *** سر خجالت او تا بحشر در پیش است

محمد يوسف مشهور بضياء لاهیجی در فن نداری خیلی قادر بوده

کهال نامرادی و در ویشی داشته این رباعی ازوست

رباعی

پیش از تو محبت توای غیرت حور *** جا در دل من نمود و گردش معمور

در خانه تاریک چراغی که برند *** آری زجراغ پیشتر آید نور

ص: 380

سامعا - مازندرانی درد مند خوشی بود پاره تحصیل نموده مدتی در هند مانده بعد از آن باصفهان آمده گریا در این جافوت شد شعرش اینست

بی تعلق شر که در هر گام آسایش کنی *** خواب در هر جا که گیرد بینوا را منزلت

درویش احمد - خوانساری مرد درویش صالحی بوده در کمال دین داری این رباعی ازوست

رباعی

عارف که بحق شد آشنا می ترسد *** بیگانه جاهل از کجا می ترسد

هر کس که بیاد شاه نزدیکتر است *** البته که بیش تر ز ما می ترسد

بند کان غلامی آقا حسین در جواب او فرموده اند

زاهد بخدا که از خدا می ترسی *** یا این که زفوت مدعا میترسی

هرگز دیدی گز آشنا ترسد کس *** بیگانه اگر نه چرا می ترسی

ملا هاشم - صبوری تخلص خوانساریست مدت ها در کرمان و یزد سفر می کرد الحال در خوانسار است مرد خوبست شعرش اینست

صفحه روی بتان را خط محشا می کند *** معنی آری نکته دان از لفظ پیدا می کند

دیده ام گوهر داران ریخت از پهلوی دل *** ابر دایم ریزش از بالای دریا می کند

استاد محمد رضا - خوانساریست مرد درویش خاموشی است در نهایت بی چارگی قریب بهشتاد سال دارد و با موزونان قدیم صحبت

بسیار داشته مدارش از کار گری می گذرد طبعش خالی از کیفیتی نیست شهرش اینست

غزل

چول گلرخان بجانب عشاق رو کنند *** صد چاک دل بتار نگاهی رفو کنند

آشفته شو که کا کل و زلف پریر خان *** تفتیش حال زار ترا موبمو

دارد قضا نماز گروهی که صبح و شام *** بیند ابروی تو و بر قبله رو

نه خال بود بر دقتش یوسف مصر است *** کاورده پسر گردش چرخ از ته چاهش

رباعی

از روی تورنگ روی من کاهی شد *** وز چشم تو خون ز چشم من راهی شد

الست بزخداد تو از بسکه گرفت *** مرغ دل من کبوتر چاهی شد

آن را که قدم رسید بدر پای نجف *** ده جای بافسرش چه درهای نجف

مولای موالیان بود هر که شود *** شایسته مولائی مولای مولای نجف

ملا افسری و انشانی - من اعمال چرپاد قان طبعش لطفی دارد چون

ص: 381

مرض آتشك داشته در آناڀ گفته

مثنوی

بنازم بايام كج كارو بار *** كه نگذاشت يكساعتم برقرار

رسیده بجانی قزلباشیم *** كه بی محكم شه قورچی باشیم

تم چون تن تیغ پر جوهر است *** لبم چون لب بحر پر گوهر است

سرا پایم از گردش آسمان *** كمر خنجر آسایت دانه نشان

چنان كرده چرخم صلابت مآب *** كه قیصر نگرده بمن هم ركاب

ز منزل چوآیم برون درگران *** ز بیشم گریزند پرو پیرو جوان

ملا محمد زمان بندگانی - من اعمال چرپاد قان خوش طبیعت است و پاره تحصیل هم كرده محرر میرزا علیخان شیخ الاسلام چپاد قانست نهایت صلاح دارد مثنوی گفته موسوم بمدینه الاحباب این ابیات در صفت دل از آن كتاب است

مثنوی

دل مهبط نور لایزانی است *** تا از ظلمات غیر خالیست

دل آینه جمال یار است *** زان قابل فیض بیشمار است

از حالت دل مباحش غافل *** كز عرش آمد كبوتر دل

در عرصه لامكان پریده *** از خرمن قدس دانه چیده

صیاد عوایش بدستان *** بگرفته بهای دام امکان

اندر قفس تعلقاتش *** بر بسته بخیط حادثاتش

رابط - اردبیلی بشاه كاظم شهرت داشت طبعش خالی از لطفی نبوده بهند رفته فوت و حیاتش معلوم نیست این بیت از او مسموع شد

آنم كه در سرم هوس تخت و تاج نیست *** محتاجم و بهیچ كم احتیاج نیست

اسمعیل نام دارد و در كرمان با مر صحافی مشغولست

عارف كرمانی - اسمعیل لمشرب تصوف در كمال صلاح و قید است و ادراك عالی دارد چنانكه در اكثر صنعت ها مثل نقاشی و كاسه گری

ماهرست و رباعی را خوب می گوید قصیده در مدح أمير المؤمنين عليه السلام گفته این مطلع ازان است

جهان و هر چه در و هست از صغار و كبار *** شمیم خلق تواند ای گل همیشه بهار

امینای کرمانی - بامر کاسه گری مشغول است مرد کد خدای ملایمی است طبعش خالی از لطفی نیست این دو بیت از اوست

سرورا پای رعونت در گل از رفتار تست *** آب و رنك نه چمن صرف گل رخسار تست

هر پریشانی که جمع آوردم از زلف تو بود *** مایه آشفنگی ها طره طرار تست

حاجی زمان - کفش دوز شیراز پست مرد دردمندی بود چنان چه یاران

ص: 382

عزیز مثل میرزا ابراهیم ملا صدرا و ملا محمد تقی اکثر بدر دکان او نشسته صحبت می داشتند و در خط شناسی و قوفش بمرتبه بود که شرح نتوان داد و در ترتیب نظم هم طبعش خالی از لطفی نیست این بیت از اوست

جام بلور از خم شراب برآمد *** ماه فرورات و آفتاب برآمد

محمد باقر - ولد امینای رودسری خوش طبیعت است طبع انشائی دارد و از آن جهت در خدمت وزراء لاهیجان می باشد این بیت از اوست

رفاقت با درشتان باعث همواری مرد است *** ز قرب ز قرب آسیا گندم از آن هموار می آید

شیخ ابو حیان شیرازی - در کمال آرامی و ملایمت بوده در علم طب

و سایر علوم ربط داشته طبابت می کرد طبعش خالی از لطف نبوده مانی تخلص داشت قبل از حالت تحریر فوت شد شعرش اینست

شعر

شام هجرم چوب طره او دلگیر است *** نفسم چون سخن ساخته بی تأثیر است

تیره روزی ز درازی شب هجرم نیست *** صبحم از سلسله موی تو در زنجیر است

بعد وصف آن میان ذکر دهانش مشکل است *** در قلم چون مو بگیرد نقطه نتوان نهاد

دلم چویافت ترا دیده شد سفید از اشك *** چو نقطه کهپس از انتخاب حك سازند

رباعی

گاه که غمزه تیغ زن می آید *** روحم بزیارت بدن می آید

اعضا از سکه میر بایند از هم *** یکزخم تو در تمام تن می آید

میر ابو الکریم - برادر میر ابو الحسن فراهانیست در شیراز توطن داشته جمال حالش بطلیه فضل آراسته خوش طبیعت و لطیفه پرداز بوده است شعرش اینست

غزل

دوش چشمم عکس رویش را بدل جاداده بود *** تا سحر که آفتابم در نظر استاده بود

در فراق روی او تنها نه گل خون می گریست *** شمع را دیدم که آتش در سرش افتاده بود

محسنای شیرازی - دردمند خوبی بود با ملا صبوحی بسیار رفیق بوده روزی در مجلس قرآن را قرعان گفته مردم خندیدند رباعی در بدیهه

گفته که بان بیتش اینست

بیت

مگر قرآنی را بسهو قرعان گفتم *** سهل است غلط می شود اندر قرآن

این ابیات هم از اوست

غزل

سرود مجلس عشاق او افغانست *** دران پیاله لبریز چشم گریان است

شده است دیده خربان ز دیدنی روشن *** سواد خوانی اطفال از گلستان است

ص: 383

خیال بوسه بران گردن بلند میند *** لپی که می رسد آن جا لب گریبان است

گر نداند نمک چشم منش باد حرام *** این نمکها که من از دیده بدر با کردم

رجا که پا نهد دل درد آشنای ما *** افتد غمی چو نقش قدم بر قفای ما

بدیده چون بخیال توام بخون ریزی است *** که هر چه شخص کند عکس آن کند در آب

از فغان بلبلان دل مایل بستان شود *** می کشد دل ماتمی را هر کجا افغان شود

از هجوم گریه نتوانم بکوی یار رفت *** گرد از جا کی تواند خاست چون باران شود

نظاما - ناظم تخلص شیرازی در سلک بنایان است اما در عمارت نظم خشتی به پای کار می آورد مدتی سالم تخلص می کرد بعد ازان
یناظم قرار تخلص داده با ناظم یزدی در تخلص گفتگو کرده موزونان گفتند که غزلی طرح کنند هر کدام خوبتر بگویند صاحب تخلص
باشند نظاما بنوعی ان غزل را گفت که ناظم یزدی غزل خود را نخواند گویا فوت شده شعرش اینست

شعر

عرض هنر از پاک ضمیران تراود *** کس قیمت در از لب دریا نشنیده است

خرامش گر چه در هر گام صیدی در کمین دارد *** نگاهش چون رمیدن توستی در زیر زین دارد

بجوش کینه کی تسخیر دلها می توان کردن *** حباب از سینه صافی بحر در زیر نگیں دارد

ز بس که بخیه زخمم بروی کار افتاد *** بدام افتد اگر رنگ من پریده شود

بسقفش نه تصویر کار فرنگست *** مسیحا زحیرت تهی کرده قالب

آقا سعید - ولد خواجه عبدالکریم شیرازی جوان آدمی است در نهایت آرام و شرم در مدرسه تحصیل می کند و طبعش خالی از لطف
نیست و منین تخلص دارد شعرش اینست

شعر

با قدرت سایه چو گردد بچمن جلوه نما *** خار خار اره شود سرویهی را برپا

بسکه راز تو زغماز نهران می دارم *** نتوان داد ز خاکستم آینه جلا

دمی که چشم من از اشک تر نمی گردد *** پدیده صدفم آب کم نمی گردد

نه تنها شیشه دلرا نزاکت سنگ می گردد *** که دور از وی صفا آینه ام را زنگ می گرد

جهان زندان جمعیت دو دار باب غفلت را *** که بر پا کفش از آماس کردن تنگ می گردد

شاه معصوم - مولدش از شیر از ست و مشرب تخلص دارد با این که ابتدای

فکر اوست اما باز معانی لطیف بخاطرش می رسد شعرش اینست

ص: 384

در گشاد کار خود مشکل گشایان عاجزند *** ناخن از انگشت نتوانست بندی وا کند

سقیما - آباده من اعمال فارس مرد صالح درویشی است در کمالی نامرادی لباس درویشان پوشیده يك سال قبل ازین المسجد لبنان آمده از صحبت او محظوظ شدیم شعرش اینست کلانتر آباده بستیم دیوٹ گفته بود سقیما این بیت را گفته

شعر

شهریاری که صاحب سرماست *** مادیو تیم و او کلانتر ماست

باختیار نیفتاده ام بغربت دهر *** طیدن دلم افکنده است شهر بشهر

از نجابت مرد جودو جاه پیدا می کند *** قطره آب گوهر خود کار در یا می کند

هرزه نشنیدنش گهر باشد *** چون صدف گوش هر که گر باشد

اب و آتش را بهم گز آشنائی مشکست *** جمع در یاقوت چون گردد جدائی مشکست

گاه صوفی گاه می نوشم کند *** گاه با خود گاه بیهوشم کند

هر چه می خواهد تواند کرد یار *** لیک نتواند فراموشم کند

میر عبدالوهاب - مشهور بمیر مجنون از سادات انجوی شیراز ست عازم طریق اهلیت و جالس بزم آدمیت است درین سال از شیراز باصفهان آمد چند نوبت صحبت روی داد بسیار آدمی روشست شعرش اینست

گذشته ام ز سر روزگار دون زسر پرور *** ولی نمی گذرد روزگار از سرمن

حاجی باقر - ولد آقا شکرالله شیرازی که بامر جراحی و کحالی مشغول بود حاجی باقر ولد او نهایت درد مندی و آرامی داشت از شیراز باصفهان آمد محبوب خاطرها بود چنان چه مدتی با مرحوم مهدی قلیخان ایفک آقاسی باشی می بود بعد از فوت او اغورلو خان ولد او هم او را نگاه داشته مدتی با او بود بعد ازان آزدگی بهم رسانیده بشیر از رفت و ازاده هند نموده چنان چه اسباب خود را به بندر عباسی فرستاد روزی که می خواست سوار شودکی از طرف آغرر لو خان آمده بصفی قلیخان حاکم فارس نوشته بود که حاجی باقر را روانه اصفهان کند جبر آنها را روانه اصفهان کردند چون قضا چیزی دیگر بخاطر داشت باصفهان آمده خوشش نیامده روانه عتبات عالیات شد بعد از زیارت در نجف اشرف فوت شده دران زمین مبارک مدفون شد. غرض که پاکی ذات او باعث بر این شد که در هند گرفت شعرش اینست

شعر

حسن ما را از تمنا سیر نتوانست کرد *** آفتاب این ذره را تسخیر نتوانست کرد

عمرها کوشید در آبادی ما روزگار *** آخرین ویرانه را تعمیر نتوانست کرد

زخبطت عاقبت می بایدش در کاسه خشکیدن *** هر آن چشمی که همچون داغ بر دست کسان باشد

کسی کز ترک درویشی شکایت مند می گردد *** بفرقش از مکافات عمل اکیل شاهی ده

رباعی

در عشق تو آواره مسکن باشم *** جویای تو در گلشن و گلخن باشم

خواهم که چونور جا کنم در همه چشم *** تا هر که رخ تو بیند آن من باشم

مسیح-عیسی تخلص خورده فروش شیرازی طبعش خالی از لطفی نیست او هم بطریق ملا غیرت همدانی چیزی نخوانده بود در اواخر
عمر سودائی بهم رسانید شعرش اینست

شعر

در رر زگار حق نمک کم نمی شود *** چینی هنوز یاد ز فغفور می کند

از پریدنهای رنگ و از طپیدنهای دل *** عاشق بیچاره هر جا هست رسوا می شود

شوم گر اینه باری چور و برو گردم *** نگاه او ز تغافل زند بسنک مرا

ملا- علی اصغر - اصلش از قهپایه است اما در شیراز بسیار بوده صحبت درست و ملایم طبع و نمکین بوده در اواخر شوق منصب بر
سرش افتاده در زمان وزارت عالی جاء محمد قلی تلاش تصدی محال حومه شیراز کرده بصد ابرام گرفت نویسندها هر روز قیدی در
حکمش می نوشتند و او هر بار قطعه می گفت تا بتک آمده قطعه گفت که یک بیتش اینست

بیت

آن قید رفت و قید دگر دامنم گرفت *** مردم ز دست قید خوشا نا مقیدی

بعد از آن بشیر از رفت میانه او و میرزا صدر جهان درست ننشسته خفت بسیار کشیده فوت شد در مطلب گوئی دست عظیمی داشت
شعرش اینست

غزل

بیوفا دلبر ما حرف وفا نشنیدست *** جز جفا نام دگر نام خدا نشنیدست

عشرت و محنت ایام در آغوش همد *** نغمه را هیچکس از ناله جدا نشنیدست

ما حضرت میرزا ابراهیم ولد ملا صدرا گفتگو نموده در آن باب گوید

انچه چشم از مردمان می داشتم نادیده ماند *** آرزوی مردمی چون مردمک در دیده ماند

پیشوای خلق گشتن از خدا برگشتن است *** روی محراب از جمال کعبه بر گردیده ماند

مؤنا - مشهور بمؤمن کلو نسبت تخلص از ولایت نیریز فارس است مدت ها در جرگه بلبلان در اصفهان بوده شعر بسیاری گفته اما

هموار است اراده

ص: 386

هند نموده در خدمت جعفر خان و دانشمند خان ربطی بهم رسانیده باعتبار رعایت ایشان خوش وقت باصفهان آمده از آن جا بزیارت کعبه رفته باز بتحریر حرص از اصفهان روانه هند شده در آن جا فوت شد و اسبابش که قریب بهزار تومان بوده باصفهان آوردند و برادرش از تبریز آمده با سایر ورثه که در اصفهان بودند قسمت کرده عشر خود را گرفته رفته شعرش اینست

بیت

در آستین من امروز شور بلبل بود *** مگر فتیله داغم زغنچه گل بود

مجذون خال ابروی ان نازنین شدم *** چون آفتاب صاحب تاج و نگین شدم

خط فرنگی خال هندی لب بدخشانی بود *** ترک ما چیزی که کم دارد مسلمانی بود

در رک سنبل و در ریشه ریحان رفتم *** کس ندیدم که بخط تو گرفتار نبود

عشق بهر خاطری که راه ندارد *** هست بلادی که پادشاه ندارد

بر هر ورقی که وصف آن موست *** چون کاغذ مشک بسته خوش بوست

گاهی که بمن است ان لب پر خنده رحیم است *** اشکم همه چون پسته خندان بدونیم است

جان عزیز است ولیکن بسخن جان نرسد *** وای برجای سخن گر بسخندان نرسد

عارف - شیرازی درد مند سوخته بود در اوایل زمان شاه صفی در لباس درویشان باصفهان آمده حسب التقریر خود خالوزاده ملا عرقیست بنصر آباد آمده چند روز بویرانه فقیر بود از این شهر رفته دیگر خبری از او نیامد شعرش اینست

بیت

مشو زخط رخ بار در هم ای عارف *** که وقت عیش بود چون شود گلستان سبز

خدا از چشم بد بینان نگهدارد صفاه انرا *** که هر سو جلوه گر بینیم شاه کج کلامان را

تسلیم - شیرازی محمد طاهر نامداشت در شیراز نامر صحافی مشغول بود این بیت از اوست

بیت

شکستن هر کجا رو آورد مشکل گشا گردد *** نماند عقده در کارتی چون بوریا گردد

صافی - کازرونی الاصل است اما چون در شیراز بسیار بوده بشیرازی شهرت دارد در اصفهان پاره بتحصیل مشغول بود بهندوستان رفته در خدمت عالیجاه جعفر خان میبود شعرش اینست

عشق می خواهی راحل درد می باید شدن *** روکش خود همچو رنگ زرد می باید شدن

عنقریست کزین مشت پریشانی چند *** مشت خاکریست بجامانده و عصیانی چند

از جهان تنك آمدم پهلوئی مجنونم برید *** خانه تاریکت و من بیمار بیرونم برید

گویا این رباعی خطاب بوزیر خان باشد

رباعی

ای خواهی یخل خویش در رنجی تو *** چون افعی خفته بر سر گنجی تو

خود خشك و سپاه خشك و شاهت هم خشك *** گویا که وزیر شاه شطرنجی تو

ملا ابراهیم - ولد ملا کمال قاری شیرازی مرد درویش فقیریست خدمت نجف قلی خان ولد امام قلی خان می باشد قصاید در مدح
حضرات ائمه علیهم السلام گفته مدنخ کسی نمی کند نصیر تخلص دارد شعرش اینست

شعر

در مصاف عاشقی فرهاد مزدور منست *** بیستون سنك براه افتاده زور منست

اگر خواهی که از دل برفشانی گرد گلفت را *** منور ساز در فانوس جان شمع محبت را

بچنگال همان گذاشت منشی استخوان من *** سك کویش بجا آورد رسم آدمیت را

بزیر تیغ بیدادش مکن رنك ایدل *** مبادا بر سر رقم آوری آن بیروت را

تاگل زخمش نخندد بر رخ هر بوالهوس *** خار بستی کرده ام از بخیه بر بالای هم

نکته‌ی - شیرازی مدتی قبل از این باصفهان آمد و طبعش در کمال بی پروائی و خود آرایی بود با وجود این که اندک نکته‌ی از گل
نواسنجی بمشامش رسیده انوری را بنظر نمی آورد بهند رفته خبری ازار نشد شعرش اینست

شعر

هزار حیف که آن سروناز پرور ما *** گذشت عمر و نیفکند سایه بر سر ما

حباب نیست که در جام باده جلوه گر است *** بمهر ساقی کوثر رسیده ساغر ما

توان از سینه صافی شد هم آغوش سیه چشمان *** شکر چون صاف شد پیراهن بادام می گیرد.

گر شرح خط غالیه نام تو نویسند *** فیضی که بصبح است بشام تو نویسند

آزاد شود فاخته و بنده شود سرو *** در گلشن اگر شرح خرام تر نویسند

رشیدا - زرگر از تبارزه عباس آباد اصفهانست درفت زرگری و میناکاری مثل نداشت و در فن شعرهم باعتقاد خودش بیقربینه بود فی الجملة خیالش غرابتی دارد در بدو حال پیاله کش بود و تعشقی پیش پسر قهوه چی طوفان نام داشت از بابا فراش قهره چی رنجیده قطعه در هجرار گفته بسیار بقدرت گفته بعد از آن بهند رفته بعد. از مدتی مراجعت نموده باعتبار صنعت بخدمت پادشاه کمال اعتبار داشت قبل از حال تحریر فوت شد شعرش اینست

ص: 388

شعر

مهر سرگشته و بیتاب شد از گریه ما *** ماه نو ماهی گرداب شد. از گریه ما
هر موج زیر پای نسیم آهین پلی است *** پیش سبک روان سفر بحر و بر یکیست
پرسایه پیش قدت سرو پایمال شود *** شکون ها عرق خجالت نهال شود
بهر لیلای نگاه تو غزالان خان *** دیده بر دیده گشودند و سیه خانه زدند
طلوع صبح بتیغ کشیده می ماند *** شفق بسمل در خون طیبیده می ماند
ز بسکه مردم عالم تمام مدهوشند *** جهان بخانه صورت کشیده می ماند
هر که یکدم سر همصحبتی ما دارد *** گر همه تیغ بود بر سر ما جا دارد
اگر عارف بقدر دید خود برخو یفتن بالذ *** ننگجد در لباس آفرینش جسم عریانش

رباعی

مشهور و خفی چو گنج دقیانوسم *** پیدا و نهان چو شیخ در فانوسم
القضه درین چمن چرید مجنون *** می بالم و در ترقی معکوسم

حافظ محمد حسین بود در عاشورا روضه الشهداء می خواند آواز خوشی داشت نواب میرزا حبیب الله صدر او را بعلت آواز ملازم ساخته
کمال اعتبار بهم رسانیده مشرب وسیعی داشت نهایت لطف در حرکاتش بود در ترتیب انشاء دستی عظیم داشت و در نظم هنم خالی
اصلیش از تبریز است مدتی در اصفهان گمنام از لطف نبود شعرش اینست

غزل

ترا گر دوست تر از جان ندارم *** بکیش دوستی ایمان ندارم
دلی دارم ولی در دست من نیست *** سری دارم ولی سامان ندارم
نه دل ته دین نه ایمانم درست است *** شکستن لیک در پیمان ندارم

ملا محمد علی - ولد محمد قلی بیک تبریزی ساکن عباس آباد اصفهان دردمندیست در کمال همواری و درویشی و بردباری با آن که
خوش طبیعت است از حجابی که دارد بهیچکس شعر نخوانده و کسی او را از موزونان نمیداند چون فقیر را غرضی نیست و اخلاص بنا

مرادان دارم گاهی بمسجد التبان آمده صحبتی داشته می شود مفرد تخلص دارد و مدارش بکتابت احادیث می گذرد شعرش اینست

غزل

کسی پادرره عشق تو کافرکیش نگذارد *** من آن جا سرنهادم تا کسی پا پیش بگذارد

حسرتها که خر من کرده ام از دانه خالت *** سلیمان قناعت مرورا درویش نگذارد

ص: 389

دل را زچاه غبغب او آب می دهم *** این کشتی شکسته بگرداب می دهم

در گریه ام زحسرت ایام عاشقی *** از برق آن چه مانده بیلاب می دهم

کی مدارا عزم من با خصم سرکش می کند *** پنبه هر گه بر فرزد کار آتش می کند

پرواز کن و تیر غمش را ز هوا گیر *** همسایه اقبال شو و بال هما گیر

با موی سفیدت دل پر و سوسه از چیست *** زین پنبه دهان جرس هرزه درا گیر

عیب از پس صد پرده کنند خویش نمائی *** بی پرده شوای شیخ کو سوا نکنندت

طره اش پای دل هر مستمندی بسته است *** این پریشان هر که را دیده است بندی بسته است

بهرام بیک-ولد نقدی بیک تبریزی ساکن عباس آباد اصفهان دردمند خاموشیست در کمال آرامی خط نسخ تعلیق را خوب می نویسد در

بهار کتابت می کند و در زمستان بنکسب پوستین دوزی مشغول است و منت از کسی نمی کشد چنان چه خود گفته

بیت

کیست از ما تنگروزی تر که دایم رزق ما *** آید از شق قلم یادیده سوزن برون

گاهی فکر می کند و بیانی تخلص دارد شعرش اینست

غزل

جانم ز مهر یاروز دره استخران پر است *** چشمم زاشک حسرت و دل از فغان پر است

با این که چاک چاک شد از تیر غمزه اش *** همچون جرس همیشه دلم از فغان پر است

مانند خانه که کند صاحبش سفر *** بستیم دیده بروخ مردم چوبار رفت

مانند خسروی که سیاه از پیش رود *** از تن روان شدند حواسم چوبار رفت

از طریق عشق کس بیگاهش آن نگذرد *** رشته چون فربه شود از چشم سوزن نگذرد

کی بکوشش می توان شد از سیه روزی خلاص *** هیچکس از سایه خود در دویدن نگذرد

محمد زمان بیک-همت تخلص از اترک اردبیل است مدتی در قلعه حویزه کوتوال بوده ترك آن کرده مدتی در خدمت محراب بیک ولد کدا

علی گدا علی بیک که حاکم دورق محمد او را همراه برد بعد از فوت او باصفهان آمده و بعد و بعد از مدتی بخدمت مرحوم زمان خان

حاکم کوه گیلویه بود در آن

اوقات فوت شد طبعش خالی از لطفی نبود شعرش اینست

شعر

رسد چون روز بد دولت بکس همدم نخواهد شد *** هماگر زخم یابد سایه اش مرهم نخواهد شد

مطلب از هوش و خرد فیض جنون یافتن *** حاصل حلقه در ره بدرون یافتن است

فیض از وجود خود دل آگاه می برد *** در منزل است که بخورد راه

ص: 390

دنيا نمى كند تنگ دل دانا را *** از گران باری كشتى چه خبر دريا را

نيستم دروادی افتادگی محتاج خضر *** همچو نقش پا بمنزل ماندن مرا

نام خود نيك بر آريد كند گنبد چرخ *** اين صدائيست كه در روز جزا مى ماند

چو قمرى بر فرزند آتش شوق *** برون آيد چو دود از روزن طوق

كار دل در بستگی بهتر شود *** آب چون گردد گره گوهر شود

غفلت سرشار روز روشنم را تار كرد *** چشم پوشيدن مرا از خواب خوش بيدار كرد

بيوجود كاملى دنيا نميگيرد قرار *** مى كشد نادان بزور مردم دانا نفس

درسيك روحى غبارم از صبا دل *** سايه ابرى مرا منزل بمنزل

گردباد آسا درين ويرانه گردى مى كنيم *** نقش پائى هم نخواهد ماند از ما بر زمين

رباعى

در عالم ايجاد اگر خراد توام *** بيقدر متاعم و ببازار توام

مخلوق توام اگر چه طاعت نكنم *** در كار تو نيستم ولى كار توام

نوروز على بيك-شاملى درفن زرگرى قادر است چنان چه زرگر باشى عباس قلى خان حاكم هرات بود اين دو شعر ازوست

رباعى

غافل مشو كه طبع سخن پيشه شيشه است *** مضمون پرى و خلوت اندیشه شيشه است

دست تهى بدامن عشرت نمى رسد *** گر خنده بى شراب كند شيشه شيشه است

از فيكر شعر شغل جهانم فكنده است *** اين رشته پرگه شده نتوان گهر كشيد

شب از مصاحبت ايه تيره دل بوديم *** چراغ خلوت ما مرد و خانه روشن شد

مطيعا - از تبارزه ساكن عباس آباد اصفهانست مردى در كمال برشتگى و آرام دل نشين خاطر ها و مقبول دل ها بود هرگز قدم از طريق

ادب بيرون ننهاده چنان چه شهيد بلخى گويد

بيت

با ادب را ادب سپاه پس است *** بی ادب با هزار کس تنهاست

و در سفر و حضر از صحبت اهل حال بهره مند شده اوقات بتجارت می گذرانید بز یارت کعبه معظمه و حضرات ائمه معصومین مشرف شده و مدتی قبل از حال تحریر پسر خود را برداشته بهند رفته پسرش در آن جا فوت شده اعراض بسیار کرده بیمار باصفهان آمده فوت شد شعرش اینست .

ص: 391

غزل

آهن کمرا از دل پر درد بر آید *** چون شاهسواریست که از گرد بر آید

برگشتن ما یکجهت از تو محالست *** از معرکه مشتی دگر گرد بر آید

چو وسعی عدیم در خیال می آید *** ز تنگنای وجودم ملال می آید

بآستانه نشینان نشینان بخشم کم منکر *** که ره بصدر زصف تعال می آید

پای درراه طلاب جز بدویدن مگذار *** وحشی فرصت خودرا بر میدن مگذار

چوب معنی است ترا هر مژه در تیر نگاه *** بی تاملی نظر شوخ بدیدن می گذار

طفل هر گاه که از خانه برون می آید *** بهوای من دیوانه برون می آید

مبدع - تبریزی مدتی در اصفهان زرکشی و نخ کوبی می کرد چند سال نیل ازین بهند رفته خبری از او نیامد شعرش اینست

شعر

کرده ام غرقه بخون چشم گهر افشان را *** رشته گوهر دل ساخته ام مژگان را

می طید دل در برم دلبر نمی دانم چه شد *** انتظارم کشت آن کافی نمی دانم چه شد

دوش سرزد ناله هست بلندی از دلم *** نه فلك برا سوخت بالا تر نمی دانم چه شده

آهوی مهر چه آید بچراگاه حمل *** زموز را پر کند از نافه شب جیو بغل

دم آبی است نصیب از دم تیات لیکن *** داغ کم ظرفی قسمت جگرم می سوزد

محمد قلی بیك - شاکر تخلص از تبارزه ساکن عباس آباد اصفهان ست و درفتن زرگری و نقاشی بی مثل طبعش موزون بود شعرش

اینست

شعر

هجر هر چند که دل بیشترم می سوزد *** درقفا وصل دو چندان قدرم می سوزد

تادم بودم از جوهر و دادم نشان خویش *** چون تیغ تیغ غرق خون دلم از زبان خویش

روشن چراغ دیده ام از خون دل کنید *** دارم همین نظر بجگر گوشگانم خویش

لعلش بدل ریشتم گر حق نمک دارد *** من هم بجمال او حق نظر دارم

رباعی

ی - بدر مشو غره باین کهنه و لو *** حسنی که نه بر قرار باشد بدو جو

ینست رسیده ماه من روی مساز *** جوهر داری بایست باریک مشو

عارفاً - از تبارزه ساکن عباس آباد اصفهانست بی تعلقی و آرامی دار

ص: 392

مدتی است که از فیض صحبت حضرت میرزا مایا بهره مند و کتابت دیوان او می کند اراده هند نموده آسیایی که داشت افغان بتاراج برده
بر گردید و الحال در اصفهانست شعرش اینست

دوران شراب محنت و مردم بجانم ریخت *** دندان شکونه وار زیاد زکام ریخت

کلب علی - قادر تخلص او هم زرگر و نقاش بوده و از تبارزه عباس آباد اما گویا اصلش اصفهانست زرگری را بمرتبہ ای رسانیده که
محمود رشیدا بود این چند رباعی ازوست

رباعی

آنی که صفات تست رحمن و رحیم *** یکنام تو قهار و ذکر نام کریم

دانم بیقین لطف تو بیش از قهرست *** زیرا که نعیم هشت و هفتست جهیم

هشدار کزین جهان دون باید رفت *** چون آمده بین که چون با پیشرفت

آخر طپانچه معنی اجل *** زین دایره چون صدا برون باید رفت

آتی که مسیحات ز بیمارانتست *** صد یوسف مصرت ز خریدار انتست

در دست تو خانمی که جبریل آورد *** انگشتر زنهار گنه کار انتست

های مد هر تقصیر مهر توبه دارد *** مفاصا ئیست نادر چون گشائی دفتر مارا

محمد رضا راضی تخلص - از تبارزه ساکن عباس آباد زرگی بود. مدتی در هند بود مراجعت نموده مدتی با سر زرگری مشغول بود باز
بهند رفته شعر همواری می گفت شعرش اینست

رباعی

جان گر از سینه ما شاد برون می آید *** کی خیال توام از یاد برون می آید

یا میدی که بسرو قد لو دل بندد *** قمری از بیضه فولاد بیرون می آید

چندانکه صحن باغ زبرك خزان پراست *** از ناخن شکسته دلم بیش از آن پرست

میر بقائی - بدخشی است اما است اما در تبریز است و تبریزی مشهور است طبعش خالی از لطفی نیست مثنوی در باب زلزله تبریز گفته
است این چند بیت از آن نوشته شد

مثنوی

چه پیش آمد زمیزرا و زمانرا *** که بعد می بینم اوضاع جهانرا

حوادث باهم از هر گوشه بستند *** طلسم خاک را درهم شکستند

سواد دلنشین ملک تبریز *** شد از فرط تزلزل وحشت انگیز

ز وحشت لرزه بر مردم در آویخت *** کرنک سر مه از چشم بقان ریخت

تان در لرزه نوعی ایستادند *** که از طاق دل عاشق فتادند

ص: 393

زمین از سکه چون دریا خروشید *** منار از خاک چون فواره جوشید

چنان بگرفت طوفان زمین اوج *** که رفتی هر طرف دیوار چون موج

چو شد گاو زمین را پای از پیش *** زمین برگا و بست از غم جل خویش

فلک عمری زمینرا داشت در خاک *** برون آمد ز خاکش چست و چالاک

چنان شد در جهان جای سکون تنک *** که بی آهن شرر می جست از سنک

تزلزل آن چنان شد خانه افکن *** که جان بیرون دوید از خانه تن

برون جستی زحیرت مضطرب حال *** ز صورت خانه آینه تمثال

شکست از بسکه ره در خانها کرد *** ز رفتی کعبتین در خانه زرد

ز وحشت تا نظر می کرد رمال *** تهی شد خانهای وزاشکال

ملا گنجی - چرپادقانیست طبعش خالی از لطف نبود مدتی در میرزا جلال شهرستانی میبود یکال قبل ازین فوت شد شعرش اینست

شعر

چراغ آشنائی پر تو بیگانگی دارد *** باو نزدیکتر بستم که از من دورتر باشد

دام اشکی بیرضای چشم تر توان کشید *** مد آهی بینم خون جگر نتوان کشید

می کشد بر چهره ام نقش پریشانی سرشک *** صورت حال مرازین خوبتر نتوان کشید

دلم زداغ تو گلشن فریب خواهد شد *** سرم زشور تو بالین غریب خواهد شد

گره بگوشه ابروی روزگار نماند *** شکفتن دل ما کی نصیب خواهد شد

کوثر طلبی حسرت جاوید ندارد *** جامیست لب تشنه که جمشید ندارد

کلیه هیچکس از شمع قدت روشن نیست *** این چراغیست که در خانه زین می سوزد

گیسوی شمع چو آتش نفسان شانه زدند *** سکه سوختگی در پر پروانه زدند

جائی که جذب عشق طلبکار می شود *** پای شکسته ضامن رفتار می شود

گنجی زیر نمی گذرد آب تیغ دوست *** ن بارها گذشته ام این آب تا گلوست

باد دهان تنک تو کردیم و سوختیم ***عمر عزیز ما چقدر مختصر گذشت

سراجا - همشیره زاده ترابای خوش نویس است. در بدو حال نقاشی می کرد ترک کرده در مقام قناعت و صلاح بوده کمال داشت و عباد بسیار می کرد در مذمت بی نماز گفته

شعر

آن سجده پیش آدم و این پیش حق نکرد ***شیطان هزار مرتبه بهتر ز بی نماز

ص: 394

مدتی در اصفهان با میرزا حسن و آهلب مشاعره داشت گاهی بیتی می گفت شعرش اینست

بیت

وصل فراق می کشد عاشق خون فسرده را *** بحرو زمین یکی بود ماهی زخم خورده را

بسکه لرزید از غم من خانه ام ویرانه شد *** بسکه گردید از پی من سایه ام دیوانه شد

در پای خمی دیده پیمانہ ضیا یافت *** کیری بقدمگاه می تاب شفا یافت

مصرعی هر که که خواهم یاد از آن ابرو دهد *** چونکمان یکقطه گردم تا در مصرع رودهد

همیشه دست ادب را پسینه دوخته ایم *** که دست رد نگذارد کسی بسینه ما

در گوش گل چو حرف حقیقت وطن کند *** گل گوش را ز شوق مکیدن دهن کند

دلیر بدلم خفته و چون شعله فاتوس *** از چار طرف دار بمن فاصله دارد

کمیه و دیر هر دو در کار است *** آسیا را دو سنک می باید

تعریف اصفهان

از آن درفش فریدون گرفت عالمرا *** که پیش دامن آهنگر صفاهانت

زمانای لاهیچی - طالب علم بوده مدتی در یزد بخدمت آخوند میر معز الدین محمد درس می خوانده این بیت از اوست

شعر

مکیدن لب شاهد و زخم کردن *** نمک خوردنست و نمکدان شکستن

محمودای بروجردی - بزم افروز بساط بی تکلفی بود سخنانش گاهی نمکی داشت مدتی بهند بود اصفهان مراجعی نموده لطیفه عبارت

چه خوب گفتی) مکرو خرج می کنند اما کسی نمی خرد یتیم تخلص دارد شعرش اینست

رباعی

من عاشقم و یار بکام دگرانست *** چون غره شوال که ماه رمضانست

کوه غم بر دل نشست و آه سردی برنخاست *** آسمانی بر زمین افتاد و گردی برنخاست

لطیفا - در اوایل حال در لباس قلندران ترک بند بود و در شعر خواندن ریاد می کرد چنان چه میرزا ابراهیم ادهم این بیت را در بدیهه در

یان خرس و لطیف‌ا قلندر این فرقت *** که این قادر شهر است آن قلندر کوه

بعد از آن شال پوشی اختیار کرده از اصفهان بصره رفته در خدمت علی پاشا دتی بوده گویا در هرات فوت شد شعرش اینست

ص: 395

لطیفم سراسر رو عالمم *** صفاهان بهشت است و من آدمم

دید آن قدر خوشست که بینا شود کسی *** پنهان شود ز خویش چوپیدا شود کسی

تاکی ز نارسایی احسان ناکان *** منت کش تواضع بیجا بود کسی

ما واوتی نیست اما در طریق قرب و بعد *** من در او گم گشته ام تا اوز من پیدا شود

مفت از کفم ربود دل آب ترک تنک چشم *** کافر بهشت صورت مؤمن فرنک چشم

در خشک وار تصور راحت نکرده ام *** دریا نهنگ صورت و صحرا پلنگ چشم

این رباعی را اکثر یاران با اسم او می گویند

رباعی

آنی که کسی ذات ترا نشناسد *** و شناسد کی چو ما نشناسد

صاحب کرمی و ماگدای در تو *** کس اهل کرم را چو گدا نشناسد

میر اسمعیل - چرپادقانی ایشان بسادات بوتربی مشهورند دردمند بی تکلفی است چنان چه شال پوشی اختیار کرده پیوسته در صحبت درویشاد صاحب حالت در مسجد لبنان بخدمت ایشان رسیدیم حقا که عارف معارف است بغیر از رباعی شعری از و مسموع نشد شعرش اینست

رباعی

هر لاله بدشت سرخوش مدهوشیست *** هر غنچه بتحقیق لب خاموشیست

در دیده هر که عقل و هوشی دارد *** دریا چشمیست محو و صحرا گوشیست

در دهر اگر چه همدمی می باید می باید *** آخر همه رازهم دمی می باید

بر خیر که از بار معاصی پشتت *** تاخم نشد است پس خمی می باید

گردون که بخلق جز زیانش نرسد *** و ز بخل کسی بر سر خوانش نرسد

هر چند بقرض مهرومه ساخته است *** با این همه باز نان بنانش نرسد

در باب تو یا علی چومن بر همتی *** عریان شده ام پیوش به پیرهنی

در یاب که رفت بنک و ناموس از دست *** ناموس قبیله ایست ناموس تنی

دور از تو زیاد دیده ام رفت نگاه *** بر حال دل خسته خیال تو گواه

بیروی تو نقش روز و شب در چشمم *** چون خال سفید باشد و آب سیاه

چلبی - ولد حاج صالح تبریزی که در مشهد مقدس ساکن بود مکنت بسیار داشت اما خش بمرتبه بود که اثیر او مانعی گویا در باب او گفته است.

قطعه

خواجه در کاسه خود صورتنکی چند بدید *** بیم آن بد که بگورد بوجودش تاسیه

ص: 396

چون یقین گشت از آن ها که غذائی نخورند *** گفت هرگز به از این ها نبود همکاسه

اما چلبی مذکور جوانی بود در کمال قبول ظاهر و باطن وقتی که فقیر بمعهد مقدس بودم بصحبت او رسیدم گویا در اواخر قرابتی بمالیجه ذوالفقار خان حاکم قندهار بهم رسانیده در آن جا فوت شد و پدرش بعد از او از سخت جانی ها در حیات بود طبعش خالی از لطفی نبود عنوان تخلص داشت شعرش اینست

شعر

بجانم شعله از سوز دل غمناک می افتد *** چو آن آتش که از خاشاک بر خاشاک می افتد

ز پا افتم اگر از پا در آدم خار راهش را *** نهال از ریشه چون گردد جدا بر خاک می افتد

گر بد رویشی خود باز گذارند مرا *** به از آنست که عالم همه از من باشند

خاک راهش را اگر با سرمه آمیزش دهند *** می توانم کرد با مژگان ز یکدیگر جدا

شادم از ضعف که سامان توانائی من *** نیست چندان که ز روی تو نظر بردارم

گرانی می کند رنگ شگفتی بر دل تنگم *** برآیم از ته دیوار اگر از رخ پر درنگم

تقیاقهبایه - مدتی در خدمت مرحوم میرزا مؤمن شهرستانی بود وقتی که متولی مشهد مقدس بود بعد از فوت میرزا مؤمن بخدمت مرتضی قلیخان متولی اردبیل در زمان قورچی باشی گری رفته دفتر مجموعه قورچیان با و مفوض بود بعد از عزل قورچی باشی بخدمت عالیجه میرزا علیرضای شیخ الاسلام اصفهان بود فی الجمله کمالی داشت مثال تخلص می گرد درسته 1076 مثال عمرش بتوقیع اجل موشح شد شعرش اینست

شعر

خندان شدی بیباغ دگر تاج ها شود *** ترسم که چشم غنچه بروی تو وا شود

الفت گرفتگان ز جدائی فغان کفند *** پیکان جرس شود ز دلم تاجدا شود

کریم را نبود دستگاه بخشش تنک *** مرا خجالت عذر گناه می سوزد

بهرکه نشأ شوریدگی حواله کنند *** می شکستگی رنگ در پیاله کنند

خود می کنی که کار بخود تنک می کنی *** بی جا بروزگار چرا جنگ می کنی

سودی نمی دهد بتورنگینی لباس *** خودرا بحیله از چه سبب رنگ می کنی

میر عبدالله عبد الله - الفت تخلص از ولایت الفت تخلص از ولایت خراسان است در اوایل سن بهندوستان رفته در خدمت جعفرخان

می بوده ماهی صدو پنجاه روپیه مقررى داشت گویا شربى کرده بود قصد بی جانی کرده فوت شد شعرش اینست

ص: 397

مخور باده بیجا بفصل بهاران *** که چون خون ناقص کشیدن ندارد

طلب دوباره خوش آیند نیست از سایل *** کریم اگر همه عمر دوباره می بخشد

شبی که داغ تو سوزم چو شمع می خواهم *** که بافتیله شود زندگی تمام مرا

تجرید-محمد شریف نام داشت سیاح وادی تجرید و کناره گرد بیابان تفرید در خاموشی و آرام قطب الاقطاب و در فضیلت همچون آفتاب ، خیالاتش از وفور نزاکت با وجود آشنا رویی بیگانه گرد، از کدخدا زادگان اصفهان است از کسب موروثی دست برداشت و بتحصیل علوم و کتابت مشغولست خط نسخ تعلیق را خوب می نویسد والحال مدارش بکتابت قرآن و صحیفه می گذرد نهایت صلاح دارد و در اوایل شوق شعر بسیار داشت و می گنت الحال آن شوق نمانده این چند بیت از اوست

توحید

ای درد کش باده حمد تو بیان ها *** یک موج ز دریای ثنای تو زبان ها

از کوچه هر ره بسرکوی تو راهی است *** وز داغ غمت بر سر هر راه نشان ها

آنان که چه تیر از هدف چرخ گذشتند *** در قبضه حکم تو شکستند کمان ها

زهی اندیشه رو قدت معراج فکرت ها *** کمند وحدت از فکر ثبت گرداب حیرت ها

از بس ز آشنایی مردم رمیده ام *** دایم تلاش معنی بیگانه می کنم

هزار بار بگرد توای پس گشتم *** چوسر گران شدی از ناز باز برگشتم

خورشید از تو زار محبت چشیده است *** یا در هوای روی تو رنگش پریده است

سکوت یافتن جاهلان زدم زدنست *** دلیل قاطع این قوم اب بهم زدنست

آن برق که با خر من افلاک بجنگ است *** در دامن کهسار دلم داغ پلنگت

گردد چوکان قامت ما ناخن شیر است *** چون حلقه شود چله نشین تیر خد نگست

از بس نشست گرد یتیمی بگوهرم *** مانند سایه در ته دیوار مانده ام

رباعی

ای زاهد خود پرست احوالت چیست *** حاصل زخدا وندی امثالت چیست

من در طلب رضای يك کس مردم *** ای بنده صد هزار کی حالت چیست

میر سید علی-خلف سید مساعد از خاک پاک جبل عامل است والدش در عباس آباد اصفهان فوت شد مشار الیه جوان نامراد درویشی است در کمال صلاح في الجملة تحصیل کرده و در ترتیب نظم طبعش لطیف چنان چه عربی و فارسی درهم چند بیت گفته و آن اینست

ص: 398

في الليل چو خوردی تو مع الغیر شرابست *** شد روی تو آتش جگر ماست کبابست

يك قول بجيب و بغل ماست نمادی *** في العشق تو واله شدی و خانه خرابست

گفتمش یا ساقی امشب می شما سر جوش نیست *** گفت لا لا صاف و شیر و چیز دیگر توش نیست

گفتمش مع ناله زارست ما عاشق شماست *** گفت اوف امشب تو کشتی ما شرا خاموش نیست

بغیر از ان اشعار دارد و سید تخلص دارد گاهی مهری هم می کند شعرش اینست

شعر

بعد از این بیگانگی باشد ز خوبان چاره ام *** آشنائی می شود سد ره نظاره ام

نو نیاز تیره روزی نیستم بختم هنوز *** هست بر خواب گران از جنبش گهواره ام

بروی تازه جوانان بمذهب سید *** نگاه واجب عینی و بوسه نخبیری است

کام ارباب قناعت را کرم شیرین نکرد *** شهد استغفا فزون از شکر بخشندگی است

نخل کین ریشه کجا بند تواند کردن *** چون غباری ز کسی نیست در اندیشه ما

ملا ابراهیم-واصف تخاص مشهدیست مدتی در خدمت عالی حضرت میرزا محسن متولی مشهد مقدس بود دست از ملازمت کشیده
بمدرسه رفته بتحصیل مشغول شد و درین سال اراده هندوستان کرده در بندر عباسی فوت شد این بیت از وست

در ان مقام که دل مرغ نامه بر باشد *** گشودن مژه مقراض بال و پر باشد

ملا رفعتی - میرزا ابراهیم نام داشت اصلش از تبریز است خالی از کمالی نبود شکسته را خوش می نوشت بهند رفته آسیابی آورد در لباس
خیلی تکاف می کرد مدتی در خدمت عرب خان حاکم شیروان بود گویا در آن جا فوت شد شعرش اینست

پروای سخن گفتن احباب ندارم *** نقلی که غم از دل ببرد نقل مکانست

در تعریف کشمیر گفته

چنان لطیف زمیث که همچو دانه در *** در او چو قطرة افتد نیفتد از تدویر

میر عبدالله-خلف ملا عرشی یزدی گویا بهند رفته در انجاست این بیت از او مسموع شد

بخانه اش روم و این کنم بهانه خویش *** که مست بودم و کردم خیال خانه خویش

محمد کاظم - از ولایت ساوه است داخل تجار بود از هند مراجعت نموده در ساوه فوت شد شعرش اینست

شکوه در عشق غیر مشهور است *** عشق بازی و شکوه این دور است

روی روشندان بدنیا نیست *** شمع فانوس زنده در گور است

خواجه کلان - گویا کرمانیست طبعش خالی از لطف نبوده مدتی

ص: 399

در اصفهان در خانه میرزا جلال شهرستانی می بود و خط شکسته را خوب می نوشت نهایت و سمت مشرب داشته چند سال قبل از این فوت شد شعرش اینست

شعر

در جهان چیزی که از مستی بفریادم رسد *** شیوه شایسته پستی بفریادم رسد

قابل بخشش شدم از فیض بی سرمایگی *** در قیامت هم تهی دستی بفریادم رسد

کسی گرفته دل خویش را ز دلبر خویش *** چه جور ها که نکردیم بر ستمگر خویش

دگر ببوی که شمشاد و سرو در رقصند *** کند ز دست صبا کس چه خاک بر سر خویش

از نگاه عجز ما شمشیر می افتد ز دست *** دیده ما را نبستن صرفه جلاد نیست

زمانا - حنا تراش از عراق متوجه هند شد از بد خوئی هیچ کس او را بخود نمی گرفت. هرزه چند در باب جعفر خان گفته روانه عراق شد بهرات که رسید کوفت صعبی بهم رسانید در خانه شیخ الاسلام هرات فوت شد شعرش اینست

شعر

چیست مانع بهر قتلیم تیغ بیداد ترا *** از تو شیرین تر که خواهد کشت فرهاد ترا

نسیم سبک روحم این نه چمن را *** کند عکسم از نهر آینه جستن

خلیل بیك - از ایل بیاتست بهندوستان رفته الحال در آن جاست جوان ایل آدمی روشیست طبعش در نظم و نثر خالی از لطف نیست شعرش اینست

شعر

از پا فکند چون شمع اشکم ز پا دویدن *** بر باد داد خاکم در سینه دل طپیدن

بی تابی دل من از خویش گریه افزود *** در آب هم نیاسود این ماهی از طپیدن

یک دل برون نیامد از فکر دین و دنیا *** این رشته بگسلد زود از هر دو سر کشیدن

تا چند کم سخن لب از لکنت زبان *** بندد دری بروی من و بشکند کلید

علی رضا شولستانی - در سلك طلبه است فی الجملة تحصیلی کرده الحال در هندوستان بخدمت عالی حضرت ابراهیم خان ولد علی مراد خان می باشد. شعرش اینست

خانه روشن بایدهش کردن ز مهتاب کفن *** هر که تابیدش بر وزن آفتاب زندگی

نشسته گرد عالم هستی ببال ما *** ما بیضه زیر شهپر عنقا شکسته ایم

خون شد فسرده در دل اندوه پیشه ام *** شد ته نشان ز ریزه یاقوت شیشه ام

نصیب رازی - مدتی قبل از این بهند. رفته در پیدا کنندگی ها خیلی

ص: 400

دارد و رنگینی لباس و تقطیع را باعث آن کرده الحال در هند است شعرش این است

خوش ترنج غبغب او را بچنگ آورده ام **** بوسه می خواهم دهانش را بتنگ آورده ام

شاه رضا- تسلیم تخلص از خراسانست مرد درویش است اندگی زبانش می گیرد الحال در کشمیر است از مریدان میرزا حسین سبزواریست و در قمه او می باشد شعرش اینست

نه آهی نه غمی نه ناله نه داد و بیدادی *** نکرده هیچ کس بر خود چنین ظلمی و بیدادی

ز بال افشانی پرواز رنگ خود از آن شادم *** که گاهی از شکست شیشه دل می دهد یادی

پیش از ایام سر زلف تو ای جان جهان *** این قدر جمع نبودند پریشانی چند

میرزا محمد - فارس تخلص گویا اصل ایشان از بواناتست سه برادر بودند از مخصوصان میرزا ملک مشرقی هنرهای شایسته از او آموخته خصوصاً ربط بنظم و سخن سرائی بعد از فوت میرزا ملک میرزا محمد در قهوه خانه قصه حمزه می خواند طبعش مکرر شده بهند رفته بعد از مدتی مراجعت نموده باز روانه هند شده در آن جا فوت شده دیوانش قریب بر چهار هزار بیت است شعرش اینست

شعر

هر که در راه خدا از سر اسیاب گذشت *** چون رگ ابر ازین دشت جگر تاب گذشت

هر که آمد بگلستان گرو عمر گرفت *** عمر ما بود که چون غنچه بیک خواب گذشت

می خورد چون موج های بحر بر هم کوهسار *** گردش چشمی مگر در کارهامون کرده است

آتشین رخسار من با هر که ساغر می زند *** دل درون سینه ام جوش سمندر می زند

بسکه چون شمع آتشم بر تار و پود افتاده است *** بحیه چون پروانه بر زخم دلم پر می زند

هر نقش قدم در طلب کوی تو پائی *** در راه تو هر جاده بیابان فنائی

نه شیفته خط و نه سر گشته زلفیم *** هستیم درین پرده گرفتار ادائی

خاموشی دل سوخت دریس بادیه ما را *** ای خضر ره گمشده آواز رسانی

میرزا مقیم - ولد ملا پائندر تبریزی ساکن عباس آباد اصفهان گویا ملا پائندر معلم نواب زبیده بیگم صبیبه شاه عباس ماضی بود میرزا مقیم چند گاه خدمت عیسی خان قورچی باشی بود بعد از آن بخدمت منوچهر خان حاکم لر کوچک رفته باتفاق بلرستان رفته محالی از تبول او را مقرر داشتند در آن جا فوت شد طبعش قدرتی داشت چنان چه رباعی های سته ملا محتشم را در وزارت ساروتقی جواب گفته شعرش اینست

کی صید کند فاخته یا کبک دری را *** شوخی که پر تیر کند بال پری را

مهر تو بر جا ولی هیچ از دل غم پیشه نیست *** باده این شیشه بر جا هست اما شیشه نیست

خیره چشمی های من کمتر ز تیغ یار نسیت *** از نگاه ما و او شمشیر بر هم می خورد

بسکه مشتاق تیر او بودم *** زخم من تیغ در میان به شد

از سینه پر خونم با آه برون شد دل *** با بوی گل این گلین از ریشه برون آمد

چون نشینم در جهان آسوده کز تیر شهاب *** از برای کشتنم هر شب فلک خط می کشد

بهار دسته کلید از بغل برون آورد *** زوا شدن دل ما را خدا نگهدارد

چنان ز غیر تو بیگانه رار می گذرم *** که گر بخویش رسم از کنار می گذرم

تا کار نیفتد بعدد کاری گردون *** بی دردی این سفله نامرد ندانی

مثنوی گفته بود این بیت از آنست

چو دریای رحمت تلاطم کند *** گنه صاحب خویش را گم کند

حکیم کاظم تونی - طبعش در نظم و نثر خالی از لطف نبود در تحصیل علوم سعی نموده کمال آگاهی دارد بهند رفته باعتبار انشا ملازم پادشاه شده غزوات سلطان جلال الدین منکبرنی را بنظم آورده این ابیات از آنست در تعریف سخن گوید

سخن شهریار است عالی مکان *** که حکمش رود بر سر انس و جان

دلش پای تخت و زبانش وزیر *** دیارش خیال و دماغش سریر

سپاهش معانی و هم جمله به *** زره لفظ و هر نقطه میخ زره

قلم نیزه او بنان نیزه دار *** بشاهین اندیشه معنی شکار

صفت رزم

همه سروران پیرو شهر یار *** چو چشمی که افتد بدنبال یار

فشردند با از دو سو مرد وار *** چو نقشی که در سنک گیرد قرار

بهر کس رسیدند اراجیف وار *** یکی را دو تا بلکه کردند چار

تعریف اسب

بره زان بجا مانده نقش سمش *** که سرعت مبادا که سازد گمش

تعریف فیل

کجک بر سرش ابر بالای کوه *** فلک پیش او سایه پای کوه

هر چند سیر کردیم جائی چو دل ندیدیم *** با صد جهان کدورت باز این خرابه جائیست

نگه بروی تو هر لحظه دسته بند گلیست *** چو گل فروش که جا بر در چمن دارد

میر معصوم تسلی تخلص ولد میر محمد امین مشهور بمیر حی از سادات استر ابادست میر حی مدتی بهند بود بعد از مراجعت چون مشرب وسیعی داشت قمار خانه مشهد مقدس را اجاره کرد در ان امر فوت شد اما میر معصوم جوانیست در کمال آدمیت و قابلیت طبعش در اصناف فضایل قادر بود در علم و عمل رمل ربط داشت و رساله جامعه در ان باب نوشته مدتی قبل از این باصفهان آمده از صحبت او محفوظ شدیم بهند رفته مسموع شد که فوت شد شعرش اینست

ص: 402

تعریف شخصی

نشستی بر رخس گرد از شمیمی *** زدی رخساره اش موج از نسیمی

گذشته بود مژگانش ز ابرو *** چو تیری کز کمان گردد ترازو

صفت گلشن

نمودی ریشه در خاک معتبر *** چورک از لعل و از شمشیر گوهر

صفت عمارت

زار زیدن بنای او نشستی *** درو کر دنک رخساری شکستی

مذمت اسب

هست با بنده مرده یابویی *** عنکبوتی تنیده بر موئی

نیست جز موی آن نجیب ستور *** جمع بر دانه هزاران مور

ره نبرده ز هیچ سوی بدر *** مهره است او و شش جهت شش در

با همه کس ز خاکساری خویش *** راه افتادگی گرفته به پیش

نقش او گر کشند استاده *** تا نگه کرده اند افتاده

می کند گر چه ناله جا دارد *** چار تاری ز دست و پا دارد

در عرق چشمش از ضعیفی ها *** می نماید چو عکس در دریا

جهت لب شکری گفته

ای لجوج دهن دریده زشت *** که خرد در نفاق تو غالیست

لب شکر بو العجوبه که ترا *** پایه زشتی سخن عالیست

لوحش الله ز حکمت ازلی *** که ز بس هرزه گفتنت حالیست

لب شکر گشته که تا دانند *** جای دندان شکستت خالیست

غزل

ز داغ عشق تو فارغ دلی و جانی نیست *** بجز حکایت جور تو بر زبانی نیست

شد از گداز غمت آن چنان که در بدنم *** بغیر قبضه تیغ تو استخوانی نیست

گرفتاریست دل ها را چنان با عنبرین مویش *** که نتوان بر ووق بیدل کشیدن زلف جادویش

رو بهر جانب که می آریم محراب دعاست *** بسکه پهلو کرده چرخ از مدعای ماتهی

آن چنان کز صفر گردد رتبه اعداد بیش *** پایه این ناکسان از هیچ بالا رفته است

نیست کار رهروان عشق دانشور شدن *** سنک راه سیر گردد آب را گوهر شدن

نگاهش می دارم در شکست بی دلان دارد *** که از مژگان بر گردیده دامن بر میان دارد

می کشد مشاطه بی جا و سمه بر ابروی یار *** نیست زهری حاجت این شمشیر بی زنهار را

ص: 403

رباعی

تا چند ز شکوه خون بدل خواهی کرد *** کز ان ز برای خود سبج خواهی کرد

این آب کمی که داری از چشمه رزق *** بر یکدگرش مزن که گل خواهی کرد

ملا زمان ناطق تخلص - مولدش قهپایه است اما در اصفهان نشو و نما یافته مدت ها در محله جماله کله اصفهان معلمی می کرد و قریب دو بیست کس بمکتب او می آمدند ضابطه غریبی داشت فی الجمله ربطی بتتبع شعر قدما داشت خصوصاً خاقانی در اواسط زمان شاه عباس ثانی فوت شد شعرش اینست

شعر

تالب لعلی نباشد گردن مینا مگیر *** با ده بی معشوق خوردن خون عشرت خوردنست

بیقین هیچ کسی پی بحقیقت نبرد *** جمع شد علم جهانی و گمان صورت بست

از سایه قدرت دو قیامت شده پیدا *** می آبی و حشر دگرت بر اثر آید

چو مرغ دل بآن زلف آشیان کرد *** پریشانی مرا زنجیربان کرد

به آن زلف پریشانی که داری *** بما یک روز هم شب می توان کرد

شیخ عماد-برادر زاده ملا گرامی که چند گاه متولی مزار بابا رکن الدین بود پدرش میرزا ابراهیم نام داشت خوش می نوشت از تبریز بود شیخ عماد نامراد بیست در کمال درویشی و قناعت در مسجد جامع عباس آباد اصفهان حجره دارد و بداده خدا قانع شده ممنون کسی نمی باشد رافع (ارفع) تخلص دارد شعرش اینست

شعر

خاموشم آن قدر که ترا یاد می کنم *** تا غافلم ز یاد تو فریاد می کنم

قطع نظر ز شاهد و ساغر نمی کنی *** شرم از خدا و ساقی کوثر نمی کنی

قرب اگر خواهی دل بیدار می باید ترا *** در دل شب گریه بسیار می باید ترا

از در جانب دوستی سلمان الفت می شود *** با خدا آمیزش بسیار می باید ترا

رباعی

خواهی که دلت محرم اسرار شود *** از جمله علم حق خبر دار شود

از گریه بشو غبار آینه دل *** مگذار ز گرد معصیت تار شود

ناظم یزدی-در کمال ساده لوحی و درویشی است مدتی در هند بوده باعتقاد خود در هر قن سرآمد است خصوصاً شطرنج که دعوی می کرد که لجلاج را بطرح اسب مات می کنم فقیر با وجود عدم وقوف چند نوبت متوالی او را مات کردم شعر بسیاری گفته مرا این بیت خوش آمد

سرو از پای در افتاده چمن را چکند *** آدمی زاده بی چیز وطن را چکند

میر قانعی - میر سید علی نام داشت کاشیست اما اصفهان را بوجود

ص: 404

با نمود خود آیین بسته بود صبیبه آقا مؤمن مصنف را خواسته در خانه او می بود اطوار او از ان مشهور تر است که متوجه ذکر آن باید شد
مصرع

«ای جان گرامی ز کدامت گویم» گاهی بیتی می گفت در سنه 1074 فوت شد شعرش اینست

شعر

از کدورت پاک کن تا می توانی سینه را *** خاک بر سر می کند آخر غبار آینه را

می برد زنگ غم از دل گریه مستانه ام *** گنج بیرون می برد سیلاب از ویرانه ام

آن زلف سرکش تو که سردار عالمست *** با ما بگو که یکس ر مو همره می کند

آشفته ام نمود و بروز سیه نشاند *** عمرش دراز در حق ما که تهی نکرد

رباعی

دوریست که گر جاهل و بی باک افتی *** به زانکه خردمند و بادراک افتی

گر همچو کمان کجی ز دست ندهند *** و راست روی چو تیر بر خاک افتی

محمود بیک - فدائی تخلص از ایل تکلو ساکن طهران مدتی قبل از این خود را از قید علایق نجات داده در لباس فقر در آمده خویشان و
اقربا که عداوت طبیعی ایشانست در لباس مهربانی آن بیچاره را از جامه آرام عریان ساختند باصفهان آمده در خدمت اغورلو خان بود
درین سال فوت شد شعرش اینست

شعر

سناوت پیشه را آوازه بخشش غمین دارد *** از ان دریا گهر می بخشد و چین بر جبین دارد

فلک سر سبزت ار سازت مرید بید مجنون شو *** که هر چند او ترقی می کنند سر بر زمین دارد

نقص دولت نیست از بهر گدا برخاستن *** جا کند در دیده گرد از پیش پا برخاستن

دل بیعقد در جمعیت سامان نمی باشد *** صدف را تا بود گوهر لب خندان نمی باشد

باشد کمال صحبت آینه خامشی *** تا حرف می زنی دل دانا شکسته است

مثنوی

بسکه شده خاک پسندیده اش *** قالب خستی شده هر دیده اش

در سرش از حسرت گل شور بود *** هر دو لبش چون دو لب گور بود

اینه اش گشت چو خشت لحد *** دید درو صورت هر نیک و بد

نصیرا - نواده ملا سلمان (کمال) - واعظ نائینی است در اصفهان ساکن است اما در کوچه اهل بیت خانه دارد و قبل از این در شیراز بوده از انجا به تبریز رفته در خدمت میرزا صالح شیخ الاسلام - تبریزی مدتی صحبت داشته باز با اصفهان آمده شعرش اینست

صد غوطه زند در جگر الماس محبت *** تا طفل سرشکم رود از رنگ برنگی

ص: 405

دل در طلب و عده خلافی دارم *** در هر قدم از کعبه طوافی دارم

از دیدن روی او ندارم سیری *** چون آیه اشتهای صافی دارم

شفیعا - از ولایت خراسانست نهایت شکستگی و آرامی داشت و محبوب القلوب نبود طبعش خالی از لطفی نبوده خط شکسته اش بازار خط خوب انرا شکسته و خوش نویسان در آتش رشك نشسته در کاغذ حلوا چند سطر نوشته که حملی بر اعجاز می توان کرد تا سنه 1881 کونتی بهمرسانده از جمیع مناهی توبه کرده در ان کوفت فرت شد شعرش اینست

شعر

نسیم می رسد از کوی آن نگار امروز *** بدیده نور نظر می دهد غبار امروز

بمرك توبه نشینم بخون زهد طیم *** ز دست ساقی اگر مشکمن خمار امروز

بنفشه خط و ریحان زلف و غچه لب *** بروی یار شکفته است نوبهار امروز

چرا امشب برم ای شوخ بی پروا نمی آئی *** نمی آید بساغر می ز مینا تا نمی آئی

بفردا وعده قتل چو دادی سر مپیچ از من *** که امشب می کشم خود را اگر فردا نمی آئی

برخوردار بیک - منصور تخلص نائینی است دو برادر بودند هر دو در خدمت مرتضی قلی خان متولی اردبیل بودند یکی برخوردار بیک و یکی محمد بیک و باعتبار شوخی ایشان را شنگلی و منگل می گفتند بعد از عزل او محمد بیک خدمت منوچهر خان تر میبود و برخوردار بیک بخدمته نجف قلیخان حاکم شیروان از دولت خان مکنتی بهم رسانیده الحال در نائین ساکن است حسن صوتی هم دارد و شعرهم

می گوید شعرش اینست

شعر

غیر چشم تو که خون دل احباب خورد *** کس ندیدست که بیمار می ناب خورد

کی دهد دست بهم وصل توانا و ضعیف *** از کجا رشته و زنجیر بهم تاب خورد

فیض در خاطر پر تفرقه رو ننماید *** آب چون موج زند عکس درو ننماید

دمیدن خط آن گلعداز نزدیکست *** دماغ عقل ندارم بهار نزدیکست

نظر بهمت والا بود بزرگان را *** از ان بابر کوهسار نزدیکست

دلم ز سختی غم های او ندارد ننگ *** که آشنائی ذاتی بشیشه دارد سَنک

چراغ دیر و حرم یک فروغ می بخشد *** نگیرد از گل رعنا کی کلاب دورنگ

زایرا - دامغانی اسمعیل نام دارد مرد خوبی است در محکمه شیخ الاسلام انجا می باشد شعرش اینیست

شعر

ز لیلی لیلی من دلربائی بیشتر دارد *** ز مجنون اندکی دیوانه تر می خواستم خود را

حافظ محمد تقی - مشهور بعندلیب کاشی در فن موسیقی هم دست

ص: 406

دارد چنان چه خوش آواز است این بیت از او شد از او مسموع شد

اگر پیکان تیر او نبودی در دل چاکم *** باین بی طاقتی آرام کی می بود در خاکم

محمد حسین نورس تخلص - دماوندی خوش می نویسد و طبعش خالی از لطفی نیست در اوان شباب باصفهان آمده محمد زمان خان بالتماس مایا او را ملازم کرد چون طبع خان خوده بین و دقیقه شناس بود اطوار او خوشش نیامده از او رنجیده الحال در اصفهانست شعرش اینست

غزل

آن که محراب دو عالم گوشه ابروی اوست *** در دل هر ذره پنهان آفتاب روی اوست

طرفه صحرائیست صحرای سواد معرفت *** حیرت نظاره آن جا شوخی آهوی اوست

پیچ و تاب موج دارد در هوای گوهری *** آن که دریا را ز هر گرداب راهی سوی اوست

قابلب بحر سرشگم اختر تبخاله داشت *** حلقه گرداب رقص شعله جواله داشت

تا بوصف خط مشکینش رقم پرور شود *** چون سر زلفش قلم فواره عنبر شود

جلوه اش در چشم عارف می زند موج ظهور *** ماه من پنهان اگر چون آب در گوهر شود

ملا مؤمن - از ولایت قومشه است اما در اصفهان می بود در کمال درویشی و خوش حرفی است چند نوبت صحبت روی داد از لطیف های غمگین او محظوظ شدیم مرحوم میرزا قاضی شیخ الاسلام وعده قیائی بلو کرده بود دیر می داد در این باب گفته

رباعی

نواب بخلعتی ز خاکم برداشت *** پوشیده نمی توانم او را انگاشت

هر داشت که داشت کرد انبار بده *** نواب بگو که يك قبا این همه داشت

در باب میرزا قاضی شیخ الاسلام گفته

رباعی

دی شیخ قسم خورد بدین زردشت *** کامروز ترا بجرم دین خواهم کشت

در داد و ستد طرفه حسابی دارد *** بگرفتن مشت مشت و در دادن مشت

جهت شخصی که برات زکوة می خرد

سن صحرای غله های زکوة*** ملخ شاخ و برك قبض و برات

گره شوشتری-از راه شوخی و مضحکه در خدمت خوانین آن ولایت راه دارد و رعایت او می کنند طبع نظمی دارد شعرش اینست

شعر

می رسانم خویش را چون گربه در بزم وصال*** راهی از هر گوشه دیوار پیدا می کنم

زنان هجر تو بر موصل گزیدم که دگر بار*** با گربه ملک کوی ترا جنگ نباشد

گر دنبه قره نبود موش سلامت*** نازم سر آن گربه که دم در تله ننهاد

ص: 407

بهره از موشی نباشد گرده خاموش را *** بعد از ان در عشق می باید چوسك فریاد کرد

زنک از دل ما جوهر شمشیر یار *** یک رهش بر گریه می آزمودی کاشکی

میرزا اعجاز - ملا عطا نام داشت اسلش هر انست ربطی بنظم و نثر داشته اما باعتقاد خودش منفرد بود قبل از این باصفهان آمده در لباس مدح در باب اصفهان شوخی ها فرموده فقیر را تعصب روستائی گری بجوش آمده چند فقره نثر در جواب آن نوشتم بسمع عزیزان رسیده فیما بین نقاری بود ناخود آمده نذرها خواست بعد از ان بهرات رفته باز باصفهان مراجعت نموده فوت شد غرضکه قطب فلك سخنوری بود شعرش اینست

قطعه

ایکه در غواصی بحرین فکری روزوشب *** تانمانی جیب و دامن چون صدف گوهر مثال

ترك این سودای طوفان رای کن کاندن سفر *** آفتاب شرطه بیرون گاهی آید از زوال

کشتی حمام هم بحر است و هم ساحل بیا *** تا شود چشم توقارون از متاع خط و خال

دامن و کف پرز گوهرهای روحانی کنی *** دست اگر در کیسه خالی کنی چرن کیسه مال

صد طعن بر حلاوت بالنک می زند *** گر کفش کهنه تو مر با کند کسی

غزل

رسیدم غافل و جانرا فدای یار خود کردم *** مگه تارفت بر تابد عنان من کار خود کردم

پس از سرگشتگی شد رشته تسبیح زنارم *** زصد منزل گذشتم تا گره افتاد در کارم

ای دل منشین در پی کاری که نداری *** بنمای بما صبر و قراری که نداری

با هر که بشینی دم شمشیر جدانیست *** مگذار زکف دامن باری که نداری

با دو عالم کشته ام بیگانه الفت را ببین *** رفته ام از خاطر ایام شهرت را ببین

ای که بی تابانه می پوشی لباس عافیت *** اول از تقویم چاك سینه ساعت را ببین

ملا طرزی - از ولایت طرشت است من أعمال ری و از ایل افشار طبع شوخی داشت بطرز ملا فوقی شعر می گفت چنان چه مکرد عزیزان شنیده اند قبل از این فوت شد شعرش اینست

شعر

مدنیدیم پس از مکیدن *** نه بکس حیلہ و نه مکریدن

مرقد پاک نبی طوفیدیم *** عمریدیم و ابا بکر یدیم

صد نافه مشک خال لبث در شراب کرد *** تاشد سیاه مست و جهانی خراب کرد

بریاد عارض تو گلی چند روز گار *** بر سقف آسمان زدو نام آفتاب کرد

ص: 408

هیچ راهی را نمی‌گیرد پیش این بارگی *** ملحد اسپان دهرست و ندارد مذهبی

حاجی محمود - املش از اصفهان است نهایت صلاح و درویشی دارد و پاره تحصیل هم کرده چند سال قبل از این بمکه معظمه رفته دو سال ماند و از آنجا بهند رفته بعد از مدتی باز بمکه معظمه رفته و از آن جا به در و جرد رفت مدتی بوده باصفهان آمد طبعش خالی از لطف نیست و حفظی تخلص دارد شعرش اینست

بی محرک کی توان قطع منازل ماه وار *** می خورد مهمیز مرکب گر چه باشد راهوار

قابلیت از سفر قدر از وطن جوزانکه گشت *** بعد برگشتن بدریا قطره در شاهوار

کاوش دل کن که هر کس کاوش دل پیش کرد *** شد محل وحی خلوت گاه یوسف چاهوار

می کنندش هر دم از خلوت سرای دل برون *** سرکشی آن را که عادت گشت حفظی آهوار

رباعی

جور تو هر لحظه فزاید تا بم *** آیا جور ت زحد فزون یا تا بم

از بیصبر بست گر بگویم جور ت *** از بیتا بیست گر بگویم نمایم

میر عرفان - گویا طهرانیست درد مند بمشربی بود مدارش در اصفهان یکتاب فروشی می گذشت شعرش اینست

تاقیامت لب خمیازه گشاید چوکمان *** یک بغل هر که ترا تنگ در آغوش کشید

رباعی

جمعی ز نشاط عیش با هم بارند *** قومی بهرای نفس ماتم دارند

دنیا بمثل جو عرصه شطرنج است *** اجزای همند و جنگ با هم دارند

ملا سحری - طهرانی بزبان طهران اشعار نمکین دارد بسیار شوخ طبیعت و خیره نگاه بود چنان چه ملا صبحی ر طهران بوده و ملازمی داشته که خالی از قبول نبوده ملا سحری از عالم شوخی می گوید که ملازم را بمن ده چون پسر ملا سحری حسنی داشته و حاضر بوده در جواب می گوید که پسر ت را بمن ده ملازم من را بگیر وقتی رنجشی از آن ها مقصود علی ارباب طهرانی بهم رسانیده این بیت را جهت او گفته

خوشاری که عالی تبارش تو باشی *** منش شاعر و شهریارش تو باشی

آقا مقصود علی آزرده شده فضیحتی غریب بسر او آورد که نقلش قوت

سامعه را زبان دارد شعرش اینست

شعر

کی بو که همچو دسته گل گل دیم من ز در درا *** هم شوغم بشوهم دوره بد بر درا

طفلی بخورد خون ما که اگر تو دهانشا *** ماچ کنی هزار جا شیر به شکر درا

ص: 409

ب کوچشان چه مشم دل نمی دهد در شم *** همین می خوم که بایمن سر بیام و آن سرشم

از مالچوش دسته بتوشه جنبانم *** قربان سنگشم که گل از جاش می شکفه

چپ میار است مشو گنده هیگه در می زنه *** اله من حق می زنه مسته و خنجر می زنه

می برد چشم چیم یار یا پنداری *** یسرك عشق جوانی که کیه در میزنه

گافرو گورو مسلمان همه را بز مایم *** راستش اینه که ترازو همشان سر میزنه

زرکس ناکس اصلی می کنه *** جوخر لاغرا مصری می کنه

اگه عاشق نیم آهم چه چیه *** اگه هم کوش و کلاهم چه چیه

می کشی خنجر و مهلی و مشی *** نمیدانم که گناهم چه چیه

خدا نخواسته من از بوسه خویشتن بکشم *** اگه کسی دلک و دیم ترا کوه هوه

گل دیم تا که بملا نمی شو *** سوته جانم بنشا نمی شو

مده پیغام که این ها قصه اس *** تاترا نینه دلم وا نمی شو

زفل را را که اگه دل می بری *** مگر تاشو نوینه جانمی شو

سمندر-میر رونق نام داشت از بوانات فارس است شوریدگی داشت چنان چه آستین نمد را بریده بر سر گذاشت روزنی بهمان دستور بقهوه

خانه آمد میر شوقی گفت که سمندر میراث با با آدم بسر بابا گذاشته در جواب گفت که مصرع بلندیست اگر می بندید پیش کش اوایل

سمندز تخلص داشت آخر برونق قرار گرفت در سفر قندهار همراه اردو بوده مراجعت نموده در طهران فوت شد این بیت هم می داشت

ایبات از او مسموع شد

بیت

نمیگویم که چاک سینه ای گل برتبا بگشا *** نزاکت سوخت در پیراهنت بند قبا بگشا

بی تو اقانون دل آهنگ هم می داشتست *** باده بی رخسار ساقی رنک هم می داشتست

بی مروت بی حقیقت بی وفا دیر آشنا *** این همه نامهربانی جنک هم می داشتست

عاملا - از بلخ است پدرش در خدمت پادشاه بلخ واقعه نویس بوده مدتی در لباس فقر در جوش و خروش بود سخنش خالی از حلاوت نیست در خدمت عالی جاه واقعه نویس بود سودائی بسرش افتاده بهند رفت توقف ننموده پاره آن جا بود باز باصفهان آمده شوق شیراز برش افتاده بشیر از رفت محمد زمان خان تکیه بجهت او ساخت در آن جا ساکن شده بعد از مدتی فوت شد شعرش اینست

شعر

چوب دربان مهر صاحب خانه راکین می کند *** قطع پیوند از دو سر با تیغ چوبین می کند

ص: 410

نه تنها لاله از داغ شکفتن کاسه در خون زد *** گل از خندیدنی از عالم دل خیمه بیرون زد

نادام را یاد آن روچون صفا در سینه بود *** سایه ام بر خاک همچون عکس در آینه بود

زبالای صدا شد حرص در پیری شتابان تر *** که آتش می شود از پای چوبین گرم جولان تر

جای نشاط نیست خطر گاه روزگار *** پست و بلند آن سردار است و پای دار

خوش می دهد زجلوه مستانه کام خویش *** آن سرو دارد آب روان از خرام خویش

جائی که خرد و خش باندیشه دواند *** هستی بر کابم همه جا شیشه دواند

خواهم زنن خاکی خود کرد برابر *** تانخل تمنا به ازین ریشه دواند

دل از کف داده ام من هم زیاران می توانم شد *** بگردت می توانم گشت و قربان می توانم شد

شکرش را خط غبار آلود دارد اندکی *** خوب حلوائیست اما دود دارد اندکی

از گیره ی مرا گره واشود *** سرگشتگی بدانه من آسیا شود

ملا شاه محمود - فیروز آبادی فارس مرد در ویش طبیعت است رفعت تخلص دارد این بیت ازوست

در بعالم حیرت که فیضها دارد *** بهشت و دوزخ تصویریک هوا دارد

میر سرعت-میر محمد حسین نام دارد از سادات آمل مازندرانست مردیست کمال قناعت سازگاری بردباری در کربلای معلا اکنست با

وجود تاهل و پریشانی دو سال قبل ازین باصفهان آمده تحصیل جهة وجه معیشت خود نموده چون در کمال استحه قست کسی باو

مهربانی ننموده وظیفه اش ندادند آن بیچاره محروم برگشت شعر شاینست

شعر

گر بدانی لذت دو جفای خویش را *** شکر نعمتها بجا آری خدای خویشرا

جواب خصم را بر بی زبانیا حوالت آن *** که خواهد دسته شد دندان ماهی تیغ خنجر را

دل لیلی و شان دیوانه زنجیر زلف اوست *** کمند وحدت مجنون چشمش جرگه آهوست

تاواش از نزاکت موی میان اوست *** عمری که صرف مطلب نایاب کرده ایم

ز عکس زلف او در دیده خونبار می ترسم *** که موجون مدتی در آب ماند مار می گردد

عاصی از عصیان بود امید وار مرحمت *** کور خضر راه خود سازد عصای خویش را

همین اشاره برای عذاب منعم بس *** که تا پرست رسن در گلوست همیانرا

ناظم تبریزی - محمد صادق نام داشت و ساکن عباس آباد اصفهان

ص: 411

بود برادر محمد رضا بیک مروارید فروش که او هم جوان آداب دانیست در کمال گذشتگی و صلاح بود فی الجمله تحصیلی کرده بود خود را از قید تعلق فارغ ساخت مدتی در مکه معظمه ساکن شده بود اوقات صرف عبادت و مجالست اهل حال ک د تذکره مختصری نوشته چند سال قبل از حال تحریر فوت شد شعرش اینست

شعر

آغوش گل زمینه چاکم نشانه ایست *** دستان بلیلان ز سرودم ترانه ایست

خاشاک راه او که بمژگان ربوده ام *** از بهر مرغ دیده من آشیانه ایست

چو شمع داغ تو آنان که بر جگر سوزند *** همیشه با لب خندان و چشم تر سوزند

مدد کنیم بهم در گداختن می و داد *** چو آن دو شمم که پهلوی یکدگر سوزند

رباعی

در وادی عشق آن که نکو فال افقد *** چون سایه ملامتش بدنبال افتد

در هر قدمی چه پیش گیرد سر راه *** مانده موری که غریبال افتد

عزمی یزدیت طبعش خالی از لطف نیست بامپر ادائی رفیق بوده این بیت از اوست

بیت

دوشم زلب جانان میل دوسه بوسی شد *** آواز رقیب آمد از بیم تکی خوردم

مسیحا - ولد مرحوم ملا نویدی شیرازی فی الجمله تحصیلی کرده خالی از کمالات ظاهری نیست نسخ تعلیق را بسیار خوش می نویسد و شعرش هم لطیفه است و ناطق تخلص دارد اما روزگار با او سازگاری نموده چنان چه کمال عصرت دارد شعرش اینست

شعر

قدم کمان شده و از تنم توان رفته *** عصا بود بکنم تیر از کمان رفته

نازد آشتی گرد کدورت پاک از دلها *** کند به زخم را مرهم ولی ظاهر بود جایش

بد عمل یافته پیش از عمل خویش جزا *** سرمه را روسیه از دشمنی آواز است

ز جوش گریه دو چشمم حباب سوخته است *** کباب واو سرشک من آب سوخته است

بزم غیر تو سرگرم خواب نادم صبح *** بچشم من مژها دور خواب سوخته است

هلاک جلوه خورشید طلعتی کردم *** که سایه در قدمش آفتاب سوخته است

دست کوتاه غنی شاهد مرکب باشد *** مرغ را بچه شود جمع چه پرواز کند

اظهري - قهپايه در اوایل گیوه کش بوده بعد ازان نویسنده عسس اصفهان شده در آن جا جنون بهم رسانیده این ابیات را در عین جنون گفته
جلالای یقین

ص: 412

تخلص نقل می کنند که با سعیدای نقش بند همراه بودیم اظهاری برخورد گفت می خواهم بخانه شخصی روم شما رفیق باشید اتفاق بخانه آن شخص رفتیم گلاب طلب داشته در طشتی ریخت و پای خود را شسته پادر گلاب گلاب بروی خود زده در همان جا خوابیده فوت شد شعرش اینست

شعر

لخت دل و خون جگر هر که ز مژگان بگذرد *** کشتی بکشتی برخورد. طوفان ز طوفان بگذرد

شب گذشته بخود سرگذشت می گفتم *** که موج گریه گذشت از سرم چهار انگشت

گذشت عمرو نبردیم پی بمنزل یار *** نیافتیم که این حمزه در کجا بند است

سرخی آن کف پارا بحنا نسبت کرد *** خون صد دل شده می خواست که از پا ببرد

رباعی

آن بارانم که با صبا در چرخم *** ان سیلابم که با صدا در چرخم

چون ناله باد با صبا در چرخم *** چون آب زیر آسیا در چرخم

جهت ملازمان شش انگشتی گفته

از چار طرف دو تیغه باز است *** آن پنجه که ششیر گدائست

زکیا - بنی عم خواجه سیف الدین محمود حمود - از نواده های خواجه غیاث نقش بند است اصل او از یزد است اما در اصفهان می بود طبعش در نظم خالی از لطفی نبود و در نقش بندی هم دستی عظیم داشت در اصفهان فوت شد شعرش اینست

شعر

روز عمرت شب شد و در فکر اسبابی هنوز *** برتات هر موی صبحی گشت و در خوابی هنوز

از کتان هستیت بیش از کفن و آری نماند *** از کسب هوا در سیر مهتابی هنوز

عذر لنگ اتریت از راه طاعت باز داشت *** ازی دنیای دون هر و چو سیلابی هنوز

در سینه دلم گم شده تهمت بکه بندم *** غیر از تو درین خانه کسی راه ندارد

نپید تا زبان از تاب خجالت همچو گردابت *** نفس از دل بر آور چون حباب آهسته آهسته

عیان تر باشد از به کردن بکداغ صد داغم *** صد داغم مشبک شد ز اصلاح این کتاب آهسته آهسته

باشدم روشن چراغ دیده با طوفان اشك *** زنده دارم روز و شب در قعر دریا شمع را

داود الفت تخلص - شوشتری مدتی در عداد طلبه بود طبعش شوخی داشت سودانی بهم رسانیده قولاً و فعلاً حرکات نامناسب می کرد یکی آن که با علامی مولانا حسنعلی ولد ملا عبدالله نقاری بهم رسانیده درشتی بسیار نسبت بآن جناب می کرد تا در آن اوقات فوت شد شعری اینست

ص: 413

شعر

مجردان که بگلزار دهر خاموشند *** ز جام باده تجرید هست و مدهوشند

براه کعبه مقصود خضر یگ گزند *** مجردان که ز گرد فنا نمند پوشند

بغیر ناله نصیبی ز روزگار ندارم *** جهان اگر پر طوطی بود بهار ندارم

بیاد جلوه چون گرد باد از بیقناریها *** طپیدن های دل صحرا بصحرا می برد ما را

میر ظهیر-حسب التقرير او از سادات سماکی استرآباد است مدتی در مدرسه تحصیل می کرد شیریه کیف بسیار می خورد و در کمال عسرت بود در کوکنار خانه ها قصه خوانی می کرد این ابیات ازوست

غزل

آب ورنك چمن اهل دل از روی تو بود *** هر گلی را که بچیدیم درو بوی تو بود

امشب از نغمه مطرب بسی آشفته شدیم *** تازی سازش مگر از سلسله موی تو بود

این دو گوهر همه جا در صدف یکتائی است *** هر چه آمد بنظر عشق من و روی تو بود

درد مندان ترا نام مداوا آتشست *** مستمندان ترا عرض تمنا آتشست

طفل ما کی می شناسد قدر دل یادیده را *** این قدر داند که این جا آب و آن جا آتشست

خون مظهر همه جا گل کرد است *** خاک را لاله هوارا شفق است

مصور أصلش از کاشانست نقاشی می کرده داماد آقا رضای نقاش مشهور است مرد صالح درویش عبال مندی بود مرحوم سارونقی وظیفه باو می داد بعد از قتل او فوت شد شعرش اینست

شعر

من غریب بزلف تو مبتلا گشتم *** باین وسیله بیک عالم آشنا گشتم

اگر چوشیر سرا پای خویش پنجه کنم *** مروتم نگذارد که مور رنجه کنم

راهب - از قریه ونان من أعمال اصفهان که مولد و منشا رئیس برکه و رئیس میر یوسف است بوده پریشان شده بهند رفت طبعش خالی از لطفی نبوده شعر بسیار بمجموعه ملا قدرتی اصفهانی نوشته بود این بیست مرا خوش آمد

چنان مکن که زخاکم غبار برخیزد *** مباد پرده ام از روی کار برخیزد

حاجی شریف - از که خدایان قناد خانه اصفهانست پدرش استاد بود و مکنتی داشت در اواخر پریشان شده فوت شد حاجی شریف بواسطه فطرت بلند از کار و پیشه دست کشیده با موزونان صاحب کمال مالوف بوده طبعش خالی از لطفی نبود اما بعسرت روزگار می گذرانید قبل از حال تحریر فوت شد منشور تخلص داشت شعرش اینست

ص: 414

خجالت هر بی ادب از روی ما گل می کند *** سیلی تنبیه عالم را بنا گوشیم ما
 چون کمان حلقه بیکاریم با چندین هنر *** زور بازو دست ما را برقفا پیچیده است
 حسرت یکدم آب دگر از تیغ تو داشت *** بر لب تشنه هر زخم که انگشت زدیم
 نهان در گرد هستی تا درین ویرانه در شورم *** چو اخگر در ته خاکستر خود زنده در گورم
 می روم بی اختیار از خویشرو می آیم بخود *** جز رومدی هر نفس مانند دریا می کشم
 در افتادگان دلیر متاز *** مرد آهسته شیر خوابیده اسی
 دید سروت را و آغوشش ز حسرت باز ماند *** بال قمری چون کمان در چله پرواز ماند

رباعی

هستی که ز خویش بیخبر می آید *** بحرست و چو قطره مختصر می آید

غافل مشو از شکوه درویش که کوه *** از دور حقیر در نظر می آید

ملا محمد شریف - از قریه ورنوسفاداران از قریه و رنوسفاداران من اعمال اصفهان و از اقربا و شاگردان ملا عبدالحق است پدرش استاد البعلی سنک تراش بود خودهم آن کار را بجائی رسانیده بود که هنگام خرده کاری بر نقطه موهوم نقوش عالم امکان را می نگاشت و بوقت شیرین کاری فرهاد در ملاحظه هنرش مانند والهان انگشت تحیر در دهان داشت و با وجود ضعف باصره جهت تحصیل روزی در آن آزار بوده بالتماس فقیر دست از آن کار برداشته حسب الحکم حکام شرع در محله از محلات مذکور باوشتن سجالات مبادرت می نمود مجملاً در کمال صلاح و درویشی بحلیه صفات کمالات آراسته خصوصاً در صنایع شعری و لغز و معما کمال ربط دارد مثنوی در بحر مخزن الاسرار گفته چند بیت از او نوشته شد

مثنوی

کرد زراندود و جواهر نشان *** طوق مه و منطقه کهکشانشان

شیشه دارا می خونابه داد *** بیرق اسلام اسلام بسبابه داد

کوه بدل بست که راز ست این *** شعله بجان ریخت که ناز ست این

بار غمش در دل و در دیده اشک *** کوه در انبانه و دریا بمشک

وقتی حضرت شریفا بمیر مؤید کلاتر اعراب رسیده اسپس وامانده بود مؤید بشوخی نعل اسب او را می کند دران باب گفته

السلام عليك حضرت مير *** اي مويد زايذد متعال

اي كه نعل سمند جاه تو گشت *** حلقه گوش آسمان چو هلال

ص: 415

بنده یکشب بخدمت تورسید *** خسته و مانده و پریشان حال

نکته ها گفت لیک نشیدی *** بسکه بودت غرور جاه و جلال

از رسوات نخورده بود بگوش *** نکته انظروا الی ما قبال

بعدازان چون صدف دهان را دوخت *** چون ندید امتیاز لعل و سفال

صبح بیطار اسب من گشتی *** من از این مرحمت شدم خوشحال

کندیش نعل و من شدم راضی *** توزدی بر سهند جاه و جلال

نعل اسب مسافران چه کنی *** پس رعیت چگونه دارد حال

مال شاعر بمفت نتوان خورد *** هست با خرس در شدن بجوال

در حق شاعران بدی کردن *** کز تو این ها گمان نداشت خیال

نکنی حمل بر سفاهت من *** مگر آن شاعری که باشد لال

عوض نعل اسب را بفرست *** ریشخندی که رفته بر تو حلال

احتیاجی ندارد این دعوی *** بمیانجی و قاضی و دلال

می کند صلح هم شریف بتو *** بکلامی که مثل اوست محال

ابره و کله ترک و استر او *** یک بیک بی نظیر و شبه و مثال

زود بفرست تا نگر دیده *** خامه روسیاه همچو شکال

بعد از آن که کلاه زبونی فرستاده این قطعه را گفته

کلمهی تحفه فرستاده بمن حضرت میر *** کانچنان تحفه ندیده فلک مینائی

رنگ خاکستری و پیکر آن تابوتی *** دهن آن دهلی و سر آن سرنائی

بوریا باف عجب بافته این تحفه که هست *** از برود خایه قوچی زدرون گپائی

راست چون دیزی کج واج شکسته دهنیست *** که پر از پشم سک گر کندش کپائی

هر که دید آن گفت مبارک باشد *** پاره خیک پنیر خلیج و قشقائی

لر اگر دید مرا گفت ببو این چه چیه *** ترك اگر دید مرا گفت یری قنقائی
وان جماعت که شناسد مرا می گویند *** حیف آخوند شریفا که شده سودائی
بردمش تا بفروشم بجز از خنده نداد *** هیچ کس قیمت ان یکه در در یائی
گفت شخصی که خرد این زبی لله حیض *** بچه آتشی از تو بیک سرپائی
بردم و دید و بمن گفت که این نرخ که کرد *** که دهی تو بره خر کره و آدم گائی
این همان لایق مبر است بدو باز فرست *** تابسر بر نهدش در گه بزم آرائی
دوش با این کلهم دید عزیززی از دور *** گفت این مسخره کیست باین رعنائی
چون پیش آمد و دانست منم گفت آخوند *** که تراخته کله کرده باین رسوائی (1)

ص: 416

1- تخته کلاه یکی از سیاست های قدیم بوده که گناهکار افرابکلاه چوبین عقوبت می کرده اند

گفتمش حضرت میر این شفقت کرده بمن *** گفت احسنت زهی میر وزهی بینائی

تا تو باشی دگر از خس نکنی هیچ طمع *** تا تو باشی دیگر از مخله طلب نمائی

هست الحق تو این تخته کله زینده *** راستی را تو باین تخته کله می شائی

ای که از ابر گفت آب خورد کشت نامید *** وی بحالم زده از جود دم از یکتائی

از که آموختی این عدل که از اسب کسان *** تو کنی نعل و مرا تخته کله فرمانی

غزل

سرالله نبود گوی چوگانی و بال گردن است *** جان که قریان نیست دوره بتن بارتست

مهر يك كنجشك کمتر می کشد صیاد دام *** وحدت از هم صحبتان جان را حصار آهنست

چار دیوار بدن را رخنه کن کاین آفتاب *** جلوه گر در خانه هر کس بقدر روزنست

گریه و سوزت بکنج خلوت در بسته به *** شمع اندر خانه تاریک بهتر روشنست

اصل استحکام دیوار سرای معرفت *** چهره پر خالك اشك آلود گاهی کردنست

گفتی ای سایل در گاه چه مطلب داری *** مطلبم این که بدرگاه تو سایل باشم

عهد و وفای مردم این دود را شریف *** همچون جناب اول بستن شکستن است

می توان لذت شمشیر تو در ترخمم *** آن چنان کذاب خندان دل خرم پیدااست

مولانا محمد باقر - اوهم ورنو سخا درانیست در کمال صلاح و پرهیزکاری بود و در فن ترتیب نظم و لغز و محمد کمال قدرت داشت و

در محل مذکور بمکتب داری مشغول بود و دو سال قبل از حال تحریر فوت شد شعرش اینست

بسکه بهم سوده ام کف و ندامت عجب *** نیست اگر بگذار رشته صبرم زتاب

اشک براز دال عشاق عینان می سازد *** نیست بی مصلحتی گریه پنهانی ما

ماه من از خانه چون آهنگ صحرا می کند *** جلوه امروز را ازن از فردا می کند

چون بر آرم نائله از دل آیدم صد فوج درد *** آری آری خضر راه کاروان بانك در است

لاله سرزد چهار را نازم *** سبزه خط بار را نازم

ز غفرانم بدل بمرجان شد *** سیلی روز کار را نازم

از مرشد نامی تولیداشته سند را بقراخان نامی داده که وصول نماید او جهت خود گرفته در ان باب گفته

قطعه (1)

بعد از ادای حمد خداوند کبریا *** افشا کنم بمدح خداوند دستنا

مهر سیگار جود قراخان که بر دوش *** بگردید شخص جوع باروغ مبتلا

ص: 417

1- دستنا - دهی است از بلوک النجان

ای صاحبی که هر که نهد رو بدرگهت *** گردد سفید روی چونگندم ز آسیا

از رشك دولت تو خود ترا بود *** دل همچو گندم از همه تن چاك تاپا

در باب گندمی که طلب داشت این فقیر *** از مرشد آن که باد بصد درد مبتلا

چون دزد و فالگیر من از دست قلبیش *** کردم بدر که تو بعد عجز التجا

شد چار سال تاند او بدست نیست *** هر سال ازان ستانی و ریزی در آسیا

گندم نما ندیده کسی چون توجو فروش *** در زیر هفت گنبد این کهنه آسیا

من همچو گاه زرد رخ اندر فراق او *** تو خوشه ان فکنده سرخود بزیریا

مال مرا خودی تو و از روی استلم *** گوئی حلال شد بخلج مال روستا

آن گندمست گندم من کادمش چو خورد *** صد سالی بیش گفت ظلمنا و ربنا

اندیشی از خدا و کلاش بری زیر *** گرفی المثل نهد بدرت جبرئیل پا

صندوق مرقد شهدا را کنی طمع *** افتد اگر به هر گذارت بکربل

ملا محمد جعفر - مذهب تخلص ولد میرزا محمود از ولایت تهپایه است اما در اصفهان تولدش واقع شد جوان آدمی وش و بسیار
اهلیت دارد چون بیکاری و تعطیل را بخو در آن نمی دهد مالیه مثقالی فروشی را اجاره نموده طبعش خالی از لطفی نیست شعرش اینست

شعر

تا چشم نیم مست تو مارا زما گرفت *** از بیخودی دلم نتوانست پا گرفت

شمع رخ که انجمن افروز شد که باز *** پروانه نگاه ز چشم هوا گرفت

چون غنچه تنگدل شده بس روزگار ما *** ونك شگفتگی نبود در بهار ما

باشد چراغ داغ شهیدان عشق را *** حاجت بنور شمع ندارد مزار ما

شود هر که فروزان شمع رخسارش ز بیتابی *** چوپروانه بگردش گردد. سوزد نگاه من

رباعی

آنان که ز جام ناز هستم بردند *** در حلقه زلف پای بستم بردند

تا کشور بیخودی مرا داغ صفت *** این لاله رخان دست بدستم بردند

زین العابدین خوزانی - که از قراء اعظم اصفهانست و برادر ملا عباس مرکب فروش مرد نامرادی بود طبع نظمی داشت فاضل تخلص می کرد شعرش اینست

رباعی

فاضل دل و دیده ام زهم باکتر است *** چندان که دلم خوشت غمناک تر است

بر رغم فلک شکفته ام و نه چو گل *** هر چند شکفته تر دلم چاک تر است

مست علی - اصفهانی کوچک ابدال درویش هله لب بود با او بدوران بازار می آمد و شعر بسیاری بنخاطر داشت با این که سواد نداشت از تتبع شاعر شده با حکیم

ص: 418

شفائی هم طرح بود در ایام شاه صفی از راه قندهار بهند رفته مدتی آن جا بود بعد از مراجعت فقیر او را دیدم حالتی که در سابق داشت
نمانده گریا کوفتی بهم رسانیده بود در شعورش نقصی بهم -یده مطلق شعر نمی توانست گفت این دو بیت از وست

شعر

جهر آن بدخونه تنها جان ما در آتشت *** از پر پروانه تابال هما در آتشت

کس چه داند ماه نو شرمنده ابروی کیست *** در شوق می داند که نعل او کجا در آتشت

کفری - از تجبای یزدخواست فارس است میرزای بهمتی بود نهایت شرخی داشت اسباب پدر را بعلت اسرافی که در طبع داشته نابود
کرده روزی لباس خود را کنده بسایلی داد شخصی می گفت که چرا این قدر اسراف می کنی چون مشهور بود که میرزا کریم جد او خزانه
داشته این رباعی را در بدیهه گفته

رباعی

دستم بخزانه کریم است ای دل *** اشکم خالف در یتیم است ای دل

یک لحظه هو کون اگر یخشم سهل است *** کارم بدو از امید و بیم است ای دل

یار اگر نازد زبیت طاق ابرو می رسد *** کان دو مصرع در بیاض آفتاب و ماه نیست

امیر بیک قصاب - اصفهانست تو کمال نامرادی بقصابی مشغول بود عمرش بهفتاد رسیده خود نقل می کرد که فکر شهر می کردم و
بخدمت حکیم شفائی می خواندم او متوجه نمیشد از این معنی آزرده خاطر بودم شبی بخواب رفتم این بیت از عالم غیب بزبانم دادند

بیت

روزی بشب کنم بعد اندوه سیه ز *** شب را سحر کنم بامید کدام روز

روز دیگر صبح بخدمت حکیم آمده خوانده حکیم تحسین و مهربانی بسیار نموده جذیر این شعر دیگر شعری ندارد در زمان شاه عباس
ثانی فوت شد

تقی حلوائی - فی المجله ربطی بشعر داشت ضمیر تخلص می کرد بهند رفته طالعش مدد کرده مبلغی آورد درست نشسته بود که نهیب
اجل روانه عدمش کرد میر حمیدی در باب او گفته بود

شعر تو آن روز که دیوان شود *** کاغذ حلوا چه فراوان شود

شعرش ایان است

شعر

بیستون را چون در خیبر بزور تیشه کند *** عشق زنگ حیدری بر بازوی فرهاد بست

پرواز ما بال و پر اضطراب شد *** چون دل طپید بال پریدن بهم رسید

میر صبحی - سید عزیزی بود خود می گفت که از سادات مازندرانیم و خویشی بنواب خلیفه سلطان دارم در لباس فقر در آمده شال پوشی
اختیار نموده از جمیع

ص: 419

کمالات مثل طب و علم حکمت بهره مند بوده در فن موسیقی هم دست داشت غرض که با وجود این ها تعلق بدنیا نداشته و عالم گرد بود
عزیزی از مالکان سیستان نقل کرد که بسیستان آمده روزی بر مزار خواجه غلطان که دران ولایت مشهور است با نفاق و فقیم میر بروی قبر
خواجه غلطان خوابید شخصی گفت که چرابی ادبی می کنید روی قبر خواجه غلطان می خوابی چون قبر خواجه قریب بشش ذرع است
گرفت که باین درازی چون غلطان بود غرضکه طبعش کمال شوخی داشته خصوصاً در شعر گفتن و شعرش اینست

رباعی

صبحی چون شمع برایم آمد جان *** از صرصر دمسردی ابنای زمان

این قوم می بریدن بریدن یکدیگر *** همچون مقرض بگداند و دوزبان

خواب عدم کجاست که آسوده دل شویم *** فارغ زبادبانی این مشت گل شویم

چو شه هر چند مطلب را نیابی *** درین صحرا میں گم می توان کرد

تو کافر نعمتی و صبحی گرنه *** بخون دل تنعم می توان کرد

عبدا - ولد شیخ - ولد شیخ محمد علی که طبعی تخلص می کرد از مشایخ اشتر جانہ من محال اصفهان است درد مند سوخته بود پیوسته
در آتش محبت می سوخت و شمع عاشقی می افروخت چند سال قبل از این فوت شد طبعش خالی از لطفی نبوده شعرش این است

شعر

گاهی که خویش را زغمت شاد می کنم *** افسانه خیال ترا باد میکنم

دادی نوید بوسه و رفتم ز خاطرت *** من هم بوعده دل خود شاد می کنم

رشکی بیزم خسرو و شیرین نمی برم *** یادی ز تلخکامی فرهاد می کنم

سیل اشکم گرمی دو دل جیحون زده است *** تیر آهم بصف چرخ شیبخون زده است

لاله از خجالت هم چشمی داغ دل من *** زین چمن خیمه برون برده بهامون زده است

عشق از گلشن رسوائی ما بد نامان *** يك كل داغ جنون بر سر مجنون زده است

قد برافراخته می خواهم *** سرو بی فاخته می خواهم

همه در پرده رنگند چو گل *** حسن بی ساخته می خواهم

توسن ناز ز بی پروانی *** بفلک تاخته می خواهم

نعیما ولد درویش بهشتی قلند رقمی - مشرب وسیعی داشت چنان چه دست رد بهیچ يك از مغیرات نمی گذاشت کاهی از قم باصفهان می آمد گویا فوت شد این ابیات از اوست

ص: 420

مسی مال بدنندان که در دل من و دیده *** تبسم تو کند کار چشم سرمه کشیده

آهی که بیتو از دل غمناک می کشم *** سرو بریده ایست که بر خاک می کشم

ز می گلگون شد آن رخسار گندم گون تماشا کن *** تصور می کنی طارس در کشمیر می گردد

ملا قدرتی - گویا اصفهان‌نیست مرد بیچاره بود از هند آمده جزوی سهلی آورده مدتی به بازی مشغول بود چون در آن کار وقوف نداشت
کاری نساخته چند سال پیش از این فوت شد در پول شکستن و سرمای اصفهان این مثنوی را گفت

ثنا بر کرم دستگاهی نکوست *** که چشم در عالم باحسان اوست

چه گویم از این چرخ ناقص عیار *** که بسته در عیش بر روزگار

بکیش ستم قوس را کرده زه *** چوپیکان شده خنده بر لب گره

نشانده چنان چله بر مردمان *** که گشتند چله نشین چون کمان

بهر منقلی شعله یخ بسته بود *** ز سرما بخاری زنج بسته بود

ز ترکی اسکندر آقای دی *** چو طنبور در شیشه لرزیدی

چو اسکندر آقا زجا بسته بود *** بدورش هزاران کلک بسته بود

ز خواب گران فتنه بیندار شد *** چو ماهی بمردم درم بار شد

فلوس صفاهان چنان نارواست *** که گوئی بهر کیسه پول اژدهاست

نگیرد گدا پول از بس پر است *** تو گوئی مگر شیرش آدم خور است

زمس آن چنان دهر درهم شده *** که ماهی بزیر زمین خم شده

زر از دست مردم نگرود سفید *** که از دور کف می زند هر که دید

چنان گشته خوار از خلاق درم *** که شخص غنی گشته صاحب کرم

چو شیر است نقش فلوس این زمان *** ز بیمش گریزند پیرو جوان

گریزد طلبکار از قرض دار *** ندیدست رسم چنین روزگار

مگر شاه عالم زروی کرم *** کند خلق را شیر گیر درم

دران فلس ناجنس را یک کند *** رواجش در آفاق بیشک کند

شود دست قلابیان سقم *** بستنیغ عدالت قلم یک قلم

بتاریخ این انقلاب درم *** دلم داشت اندیشه از بیش و کم

خرد گفت با من بگوراست زود *** درم چون دو گردید زر رو نمود

این بیت را هم از او می دانند

بیت

گرداند نمک چشم منش گیرد زود *** این نمک ها که من از دیده بدریا کردم

ص: 421

ملا حیران - گویا اصفهان‌نیت مدت‌ها است که در سلك شعر است اما قدرتش در سخن‌شناسی از تصرفی که در شعر طالبای آملی کرده ظاهر است آن اینست که طالبه گفته

زغارت چمن‌ت بر بهار منتهاست *** که گل بدست تو از شاخ تازه تر ماند

آخوند ملا جبران را مصرع اول خوش نیامد در عوض از دریای خاطر این گوهر را بساحل آورده (تو آن نهال برومند گلشن حسنی) غرضکه سلیقه اش اینست و گاهی مصرعی می‌گفت و اینست

خانه دلها تهی کن از هوسها چون حباب *** تا توانی کف زنان چون موج از دریا گذشت

رباعی

آهی که زمینه عزم شبگیر کند *** هشدار که دست زور را زیر کند

زنهار مخور بر دل ارباب وفا *** چون شیشه شکست کار شمشیر کند

حکیم باقر شفانی از محلاتست بحلاجی مشغول است اگر چه کمالی نداشت اما از صاحب کمالان این عصر نمگین تر بود گفت گوه‌ای بی معنی او با حکیم شفانی کمال نمک داشت حکیم با و خوش داشت مناقشات با حکیم می‌کرد یکی آن که با حکیم می‌گوید که تو معانی اشعار مرا دزدیده حکیم می‌گوید که از کجا معلوم شده دیوان خود را پیش حکیم می‌اندازد که پس معنی‌های این صاحب مرده‌ها کو دیگر این که با حکیم می‌گفته که داغ شو شو که مربع در میان نامت نشسته ام و با وجود آن که حکیمی و طبیعی علاج نمی‌توانی کرد. تا اوایل زمان شاه عباس در حیات بود اشعار بی معنی او خالی از نمکی نیست چنان چه گفته است میل گرداب دلم طبع سکندر دارد باشد *** مرسل است آنکه در آینه دل می‌باشد

می‌می‌گفت که این بیت اشاره بمیل و طیل اسکندر است که در دریا ساخته بود مصرع‌های بلند گفته بود چنان چه گفته. بلبل نگر که غنچه شده در کمین گل جهت پسر میر شیشه‌گر که بر ذالت مشهور است گفته است گفته و خوب گفته

بیت

پسر میں شیشه‌گر شیشه است *** اره گر بر سرش نهی تیشه است

در باب قیدی کرمانی که اکثر قبای سفید می‌پوشید گفته

قیدی کرمانی آن مغز حرام *** آن که نه پخته بکار آید نه خام

چون چشم باقرا بگودی افتاده بود ملا قیدی گفت: اگر چشم باقرا را بکنند از پس سر آسان تر است

محمد صالح اصفهانی - در اوایل رنگرزی می‌کرده میل بمحمد رضای

پسر حاجی یوسف قهوه چی بهم رسانیده ترك رنگریزی کرده بعلت محبت شاگردی بابای قهوه چی را اختیار کرده در کمال آزار می گذرانید
میر شوقی این رباعی را با اسم او خواند

رباعی

در بحر یقین در ا که تحقیق بسیست *** گرداب در آن چودام و کشتی قفسی است

هر گوش صدف حلقه چشمیت پر آن *** هر موج اشاره ز ابروی کسی است

ملك محمد - ولد نورای صحاف نواده آقا ملک معرو است که از کد خدایان اصفهان بود منك محمد نهایت اهلیت و آدمیت دارد در او ان
شباب در طریق هوا و هوس با برجا و در بازار محبت درست سودا برده الحال ترك آن ها کرده در کمال صلاح و نامرادی بامر صحافی
مشغول است صحبتش نهایت فیض دارد تتبع شهر قدما خصوصاً شیخ نظامی بسیار نموده طبعش هم خالی از لطفی نیست رابطت تخلص
دارد شعرش اینست

شعر

حسن تو بگلبرک تر آمیخت جهانرا *** ابروی تو بر طاق مه آویخت کمان را

سرو از مدد قد تو از صحن چمن خاست *** رفتار تو بر آب روان داد روان را

صبحدم دم بر سرم آمد بچه طوری و صفائی *** راست چون شعله خورشید که افتد بگیائی

گوی خورشید توانی بخم زلف ربودن *** ترئی امروز که چون ماه نو انگشت نمائی

رباعی

گفتی رفتی باستان تو که نه *** مستم خواندی بزرگان تو که نه

گفتی دل و جان بجای دیگر دادی *** ای جان و دلم قسم بجان تو که نه

ملا طبعی - از طبع است من اعمال قاین در علم موسیقی ربط تمام داشت و در ترتیب نظم خالی از لطفی نبود تریاکی رسائی بود چنان
چه باو فور خواش در باب تریاک گفته

« ای افریدگار بس است آفریدنش » بیت دگر گفته این مصراع اوست

« این لقمه را مخور که نیرزد بریدنش » این چند بیت از قصیده اوست

حبذا گر ز کوه پیکر تو *** که سرش با فلک گران باشد

چون تو اش گرد سر بگردانی *** زیر پایت گر آسمان باشد

آن چنانش فروبری بزمین *** که نه این باشد و نه آن باشد

محمد طاهر اصفهانی شعر باف بود - بمحله در کوشک سکنی داشت چند سال قبل از این بهند رفته فوت شد این رباعی از اوست

ص: 423

رباعی

در هند کسانی که گرفتند وطن *** مانند غلیواج نه مردند و نه زن

این رسم عجب نگر که در ملکی هند *** زن شوهر شوهر است و شوهر زن زن

محمد باقر یزدی - بامر زرگری مشغول بود و کمال صلاح داشت این بیت ازوست

بیت

نگفتم هیچ دروصف دهانش *** دهان را هیچ کس چون من نبسته

سلیمان - محمد شفیع نام دارد در شبکه و طراحی طلا و نقره مانند ندارد و مقبول جمیع استادانست قدرتش در ترتیب نظم بمرتبه ایست که خود می گفت که اشعار ما بصد هزار رسیده است خدا از چشم زخم این چنین طبعها را نگه دارد این چند بیت از اوست

بیت

زسینه تادل ناکام برطرف شد و رفت *** بهانه جوئی ایام برطرف شد و رفت

بهر خال خط برون آورده ات پر می زند *** مردمان دیده از مژگان چو مور بال دار

مسعودا-ولد آقا زمان زرکش اصفهانی خوش طبیعت است اما نهایت پریشانی دارد و در فن تاریخ کمال قدرت دارد باتفاق پدرش بهند رفته بعد از فوت پدرش باصفهان آمده دلالی زغال و هیمه که بوظیفه ملا و ارسته مقرر بود گذرانیده شخصی از راه بی مروتی وظیفه مذکور را از او بریده بعد از ان تاریخ جلوس را گفته نواب اشرف بخط مبارک خود وظیفه را باو عنایت فرمود در زمان وزارت میرزا مهدی بتعویق افتاد غرض که در کمال فقر می گذراند شعرش اینست

شعر

می خور و شود بمیخانه افلاک انداز *** از جنون سفک بآینه ادراک انداز

مسند اوج سرافرازی اگر می طلبی *** دیده از روی ادب بر گل و خاشاک انداز

گرد آلودگی از دامن نظاره بشوی *** همچو آینه بمردم نظر پاک انداز

کاهیده بسکه آتش عشق بتان مرا *** چون شمع در گلو گره افتاده جان مرا

از يك نگاه غارت گلشن نمی شود *** محروم سیرگل مکن ای باغبان مرا

دووفای تو دلم محنت بسیار کشید *** همچو آینه همین حسرت دیدار کشید

گوهر خویش همان به که بخاک اندازم *** نتوان این همه منت ز خریدار کشید

زبان عذر خموشیست اهل عصیان را *** برات عفو گناهی که داشتم دارم

شعر

نجیبا - ولد حاجی امین کلشادی که محلیست از لنجان اصفهان حاجی امین مرد

ص: 424

که خدای حسابی بود و صنّعش آدمیانه و اطوارش مردانه چنان چه در محال اصفهان مشهور بود در هنگامی که مرحوم طالب خان وزیر اعظم بود باعتبار خانه خواهی خیلی نو کر داشت ولی بعد از فوت او بجوکاری مدار آدمیانه می گذرانید الحال نجیبا هم قدم بقدم لو گذاشته کمال شرم و حیا دارد و صنّعش بطریق پدرش آدمیانه بود و زیادتی که بر پدر دارد اینست که طبعش موزون است و با این که نونیاز است باز سخنش خالی از لطفی نیست شعرش اینست

شعر

زهی زروی تو روشن چراغ کوكب ها *** سیاه روزی زلف تو رونق شب ها

ز آب بحر صدف شد بقطره قانع *** چه سود عشرت عالم بتنك مشرب ها

می رود خونابه دل بسکه از چشم ترم *** می توان خمخان ها اندوختن از بستم

در زمین عشق هرگز دانه ضایع نشد *** لاله باغ جنون خواهد شدن داغ سرم

پهلوی در بست آماج خدنگ حادثات *** جوشن امنست از آفات جسم لاغرم

شود با من مهم گرم عتاب آهسته آهسته *** حرارت می دهد آفتاب آهسته آهسته

عرق بر عارضش از تاب می در جلوه می آید *** بلی گل می دهد زاتش گلاب آهسته آهسته

کند تاثیر در دل چون ملایم گو بود واعظ *** بنرمی جا کند درسنگ آب آهسته آهسته

ما تیم نخل ایمن باما ثمر نباشد *** جز امعه تجلی چیز دگر نباشد

تخم امید واری ماند بخاك حسرت *** میراب این بیابان جز چشم تر نباشد

دارم بدور عشقت لب خشك و دیده پر آب *** سلطان وقت خویشم گو بحر و بر نباشد

محمد صالح شیرازی - چاره مقدمات خواننده در کسب زرکشی هم تستی داشت از شیراز باصفهان آمده بعد از مدتی فوت شد شعرش اینست

روز وصلت ز بی غمی دارد *** شب هجر تو عالمی دارد

پیر خم گذشته پشت تیغ ترا *** می شناسم عجیب همی دارد

رباعی

در آتش عشق او کنایم کردند *** تعمیر طلب شدم خرابم کردند

گفتم بینمائید بمن خصم مرا *** هم صحبت آینه و آبم کردند

عبدی شیرازی- مشهور بدنبه از اوسط الناس بود اما درد مند بیچاره بود در کمال بی تکلفی و درویشی و بی پروانی در ترتیب صوت و عمل
حقا که روح خواجه عبد القادر را در رشك داشت تصنیفات لطیف با اثر دارد بعضی از تصانیفش

ص: 425

شعر خودشست صابر تخلص داشت چند سال قبل از این بهند رفته در آن جا فوت شد شعرش اینست

شعر

از بادل حرف مهر خرد سالی میزنم *** از خیالی هر نفس راه خیالی میزنم

دست و پا افشاندم در زیر تیغ از بیم نیست *** وقت آزادی از آن دانست بالی میزنم

رباعی

سامان من از بی سر و سامانی هاست *** آبادی خاطر من ز ویرانی هاست

غم ساقی و ناله مطرب این بزم منست *** جمعیت صابر از پریشانی هاست

ز شهر سر مه تا بازار چشمش *** بسی پیموده ام یک مبل راهست

میر صوفی - از یزد است سید پاک طینت به شربی بوده قدر زندگانی دانسته تا ایام رفتن بی باده ارغوانی و صحبت یارجانی نبوده در بستن

صوت و عمل عدیل نداشت در مجلس مرحوم شاه ابو البقا کلانتر یزد این رباعی را گفته

رباعی

در مجلس خاصت ره خار و خس نیست *** محروم از این بهشت جز ناکس نیست

خضر خرد تر است در خور می ناب *** می آب بقاست در خور هر کس نیست

بابا محمد علی - اصفهانی در کمال درد مندی بود صحبت حکیم شفائی را دریافته در فن مشنوی طبعش خالی از لطف نبوده اما باعتبار فقر

و مسکنت گمنام بود در قیصریه اصفهان شال فروشی می کرد دو سال قبل ازین فوت شد شعرش اینست

شعر

صبحی دلگشا چون خنده دار *** که جوش گل شفق می زد بگلزار

بشوخی گل بشاخ از شعله سرکش *** در اوریحان چوروی دود آتش

طلا و نقره نرگس زصافی *** بگلشن در پی زر بفت بافی

شود تا چشم نرگس باز روشن *** ازان شد لاله را سر مه بها ون

تعریف معشوق

بیاض گردنش فواره ماه *** ز غبغب داشت او صف در سر چاه

خطی از صفحه قرآن بتارک *** خطی چون خط آزادی مبارک

تعریف شب مهتاب

ز جوش اور مهتاب جهانگیر *** زلال آب حیوان کرده در شیر

شده از بهر طفل عالم پیر *** جهان پر شیرو مه قرص تباشیر

تعریف پل حسن آباد

ندانم چون کنم تعریف آن پل *** کزو ایجاد شد راه توکل

ص: 426

شکوه بحر اگر آن جا کشد سر *** جهد مانند میمونی ز چنبر

تعریف کوه

به تیغ مهر تیغش همزبان است *** زبانش در دهان آسمان است

دووحشی دارد آن کوه دل افروز *** پلنگ آن شبست و شیر آن روز

زتاب مهر این راه مشوش *** همی پیچید همچون مو در آتش

درین ره کیملک فکرم نکته ساز است *** که حرف ما ز گفتارش در از است

میر ظلی - از سادات مشهد مقدس است آواز خوشی داشت چنان چه گاهی در خیابان پائین پا مداحی می کرد چنان چه غلغله بمردم می انداخت اما مشرب وسیعی و جراتی در ارتکاب امور ناشایسته داشت برادرش در مشهد مقدس خونی کرده او از انجهد ترك مشهد مقدس کرده مدتی در اصفهان بود دیگر خبری ازو ندارم شعرش اینست

شعر

بدور چشم مستش ناامیدی کام می گردد *** ندارد رونقی میخانه تا این جام می گردد

خیال نرگت هر که شود رام دل ریشم *** بداغم پنبه خندان چون گل بادام می گردد

حاجت بنقش سحکه ندارد عبار ما *** رایج شدست داغ جنون درد یار ما

از اشک گرم هر سر مو شمع روشنی است *** مژگان بدور دیده شب زنده دار ما

پیش از ان کز گردباد فتنه ویرانت کنند *** دامن افشان بر غبار جسم تا جانت کنند

آن چنان بگذر ز خودبینی که ارباب نظر *** هر کجا پیدا شوی در دیده پنهانت کنند

با ضعیفان هر که گرمی کرد عالم گیر شد *** ذره پرور باش تا خورشید تا بانت کنند

ز شرم از گل رویش شراره می ریزد *** ز آفتاب قیامت ستاره می ریزد

دمی که خنده دندان نما کند دهنش *** ز بسته ویزه قند دوباره می ریزد

در وقت غضب حرف بد از نیک محالست *** گفتار زبان عارف کیفیت حالت

ملا علی رضا - از سیحی رویدشتین من بلوکات اصفهان پدرش رئیس حسین نام داشت قریب بهفتاد سال دارد اما در کمال شوخی و زنده دلیست در مکتب خانه که معلمش دیوان ظهیری داشته از خواندن آن طبعش بشعر مایل بوده شده و در نظم قطعه روش قدما دارد صحبتش

را نهایت نمک است گاهی بمسجد لبنان بدیدن فقیر می آید این قطعه را بجهت طبع آزمائی خطاب بمالیجاه میرزا علاء الدین محمد ولد
میرزا رفیع شهرستانی نموده گفته

ص: 427

ای ای خداوندی که پیش دست دریا بخششت *** هست بس بی قدر زر چونان که بمقدار گاه

نیست مستبعد که گردد قابل نشو و نما *** از نسیم خلق تو در کمال دیوار گاه

کامکارا واجب العرض رهی را گوش کن *** بین که چونم کرده آخر گربه در شلوار گاه

داعی تو یک دو کاو کار دارد با دو خر *** گز رهی خواهند روز و شب همین هر چارگاه

گاه خود کم گشته تا حدی که از فقدان آن *** کهر با راهم بدست آید بسی دشوار گاه

از کمال عسرت و قلت عجب نبود اگر *** جا کند چون زعفران در طبله عطار گاه

می کنند اندر دهان مار گاوانم زبان *** گر بگویم شان که هست اندر دهان مار گاه

حضرت میرزا علا الدین را غلامم گر کند *** بنده را آزاد از این محنت بده خروار گاه

خر شود چون اسب و استر گاو گردد همچو فیلی *** گر دهد شان معطی جودت دو اشتروار گاه

دور نبود گاهی از در آخور داعی کنند *** ز آنکه می دانم که دارد میرزا بسیار گاه

چاره کار من بیچاره کردن و اجبست *** زانکه تا وقت درو می بایدم ناچار گاه

تا که پوسیده بهر دانه کس ندهد بیاد *** باد بدخواه ترا بر فرق و بر رخسار گاه

حاجی محمد مکی تخلص - اصفهان‌نویس نه‌ایت قید و درویشی و ساده لوحی دارد مکه معظمه رفته مراجعت نموده بهند رفته از آن جا باز بمکه معظمه رفته بیست و دو سال در آن مکان شریف سکنی داشت و تردد یمن کرده بدر باب السلام عقیق فروشی می کرد چون شریف مکه فوت شد و شورشی در آن جا بهم رسید با صفهان آمده الحال در این جاست و تتبع مثنوی مولانا می کند و باعتقاد خوش جواب می گوید این ابیات از ان مشوی نوشته شد

مثنوی

خوش بود تخم عدالت کاشتن *** زان زراعت خسروی برداشتن

پیش اهل معرفت معنی گلست *** طبع صاحب دل بران گلی بلباست

عارف معنی بزرگ دین بود *** نکته گر فهمی بزرگی این بود

نهر شیر اندر بهشت جاودان *** از رضای مادران گردد روان

نزّهت - از ولایت دامغان است طبعش لطفی دارد شعرش اینست

نه شانه دست نوازش بزلف یار کشید *** که اره بر سر دل های بیقرار کشید

از تو تا جانان نباشد یکقدم ره در میان *** گر نباشد وادی آمیزش خلق جهان

مراجان دادن آسانست در پای تو می ترسم *** که چون تن خاک گردد بو البوس مشتی بسر ریزد

میر ممتاز - کویا از خراسانست شعرش اینست

ص: 428

چون دهم تسکین ز پیغامت دل افسرده را *** کی توان افروخت از پر تو چراغ مرده را

عارف - از کیلانت شعرش اینست

شعر

غیر شهر حق بعالم منزلی معمور نیست *** امتحانی می توان کردن ره دل دور نیست

بنوبه هم نشود دور آسمان بمرادم *** در آسیای فلک یکجو اعتبار ندارم

حرص نفس کا فرم انداخت در کام نهنک *** کشتی آن را فرو برد آخر این دریای خشک

عارف - از مشهد مقدس است فی الجملة تحصیلی کرده شعرش اینست

دردمندی پیشه کن کو خاطر دل ننگ باش *** آما پروازده آینه گو در زنگ باش

نشاہ سرشار عشرت در شراب نیستی است *** تا توان بر شیشه بنیاد هستی سک باش

ملا نشاطی - حاجی محمد نام داشت و لیزری هم تخلص می کرد از کدخدایان دماوند است بقدر استطاعت داشت مدتی قبل ازین باصفهان آمده و پاره در اردو گشت بسبب ترکیب های پر زور ردائی بهم رسانیده بوضعی کثیف می گشت طالعش مدد نموده بگریز گاه عدم رفت شعرش اینست

شعر

عاقبت خیر و سلامت روو خود کام افتاد *** هر که در دایره گردش ایام افتاد

شاد زی شاد نشاطی چند بخت بلند *** بتماشای تو افتاده که از بام افتاد

بتاج افسر شاهی دل را گداختیم *** بکفش تنک بیابان برهنه یا چکند

ما شیشه شکسته دل را گداختیم *** از بهر دیدن رخت آینه ساختیم

نیست کاری با سر و دستار عاشق پیشه را *** می زند چون گل بسر فرهاد زخم نیشه را

آن چنان باش که بر خاک تو گل سجده کند *** چون تو مشغول نوا سنجی طبل باشی

در ردیف لیزری شهر آشوبی (1) گفته بود این بیت از آن است

زاعتماد الدوله و یارانش ارخواهی خبر *** ر چودر تن بیزری شد جمله اعضا بیز ریست

حاجی مظفر ولد علی رضاییک- تبریزی ساکن عباس آباد اصفهان بعلاقه بندی مشغولست حاجی مظفر مدنی در اصفهان بکب پدر مشغول بود بآن مرتبه راضی نشده خود را در سلك شعرا گنجانند بسبب فطرت عالی از همه پیش است اراده هندوستان نموده بعد از آن سرد کن کرده بجهان آباد رفته و جهان آباد از قدوم آن تازه تر شده در خدمت تقرب خان و سایر امرا اعتبار بهم رسانیده واجب الحج شده (1)

ص: 429

1- شعر شهر آشوب - شعریرا می گفته اند که از اوضاع و اشخاص شهر نکوهش و انتقاد کند

بمکنه رفته در حج گذارده بهند رفته از آن جا بعراق آمده و مردم اصفهان همگی از نقل های سلیس او فیض می برند خصوصاً کمینه که پیوسته از فیض او بهره ور است گاهی که دماغ یاری می کند فیکری می کند شعرش اینست

شعر

سرای پای وجودم در محبت شد کف خاکی *** هما بر تربتم نشست از بی استخوانی ها

جستجوی توهر و فروغ دیده من *** یرتک شعله یاقوت بر زمین نشست

ز شرم کشتیم خوی بر گل عارض چه می آری *** کسی زخم شهیدان را بآب گل نمی شوید

مرا ز داغ درون گریه کم نمی آید *** زجوش خون لب زخمم بهم نمی آید

شانه تا کی میزتی مشاطه در زنجیر زلف *** گره گوزلف واشد عقده دلی می شود

تبسم گر کند در گاه گفتار *** طلوع صبح باشد در نمکزار

دران مصرع مخاطب زاهد است اما از بسکه مشتاق رفتن اوست برو را بزاهد سبقت داده فرموده است ای برو زاهد سرپیرت مظفروا ببخش

ملا لوحی از مداحان و درویشان - اصفهان بوده حقا که در مداحی حضرات ائمه بجهات متعدد سرافراز بوده شعر بسیاری در مدح حضرات انسه معصومین صلوة الله علیهم گفته و اکثر درویشان مداح الحال اشعار او را می خوانند اینه چند بیت ازوست

قطعه

ای دل فضایل اسد الله طاعتست *** مدح علی و آل شنیدن عبادتست

بودن بود در حیدر کرار یک نفس *** حقا که در برابر صد ساله طاعتست

مداح دوست باش اگر روز واپسین *** از مرتضی علت امید شفاعتیت

هر جا که مدح حیدرو آتش ادا کنند *** آن جا مقام ساز اگر نیم ساعت

لوحی کسی که مادح داماد مصطفی است *** لوح دلش منیر چو صبح سعادت ستقیما مشهور بدنگی اصفهانی - چون با مرر زازی مشغول بود بدنگی شهور شده از نامرادان و هرزه کاران بود لطیفه های تمکین از او مسموع شد یکی آن که ملا مهدی قاضی عباس آباد خانه که مناسب او نبود ساخته و تالاری هم بنا کرده روزی آخوند در عین سرکاری تالار بوده که تقیما می رسد با تقیما می گوید که چند چوب دیگر می خواهم که تالار تمام شود تقیما می گوید که آخوند در عالم حساب هزار چوب می خواهی چون بقال بود نسبه بشخصی داده بود که آن شخص بتحویل دار خود حواله نموده که آن وجه را بگیرد چون تحویل دار باقی نداشته دشنام بسیار باقای خود می دهد که

از من

طلبی ندارد او برات را پس گرفته بخدمت آقا برده می گوید که دشنام بسیار تنخواه دارد کاش او را بمن می داد گاهی فکر شعر می کرد این رباعی را جهت میرزا باقر بیک که مشهور بزبان گویا بوده گفته

رباعی

از آخوندی روایتی می شنوی *** وز پر حرفی شکایتی می شنوی

زنهار که راه گفتگویش ندهی *** نادم زده حکایتی می شنوی

این رباعی را جهت ترکی بخشی نام گفته

آقا خشی که سات زشت ترا *** خوبست حسن بریشم ساز کن

در حالت فی تیز باواز آخرین *** تصنیف سنی گوزلرم آغاز کند

امین بیت هم از اوست

بیت

نگاری را که دل در پرده جان داشت مستورش *** چسان نزدیک گیری می توانم دید از دورش

نگار کله پز من که دل سراچه اوست *** تمام لذت عالم میان پاچه اوست

سک لوند - کویا ترکست خوش حرف و شوخ بوده چنان چه در خدمت شاه عباس ماضی اعشار داشت و از لطایف او شاه را خوش می آمد وقتی ایرانی در اصفهان فرموده بستند مدتی رخصت کشودن نمی داد و مردم کاسب بتنگ آمده بودند روزی شاه داگیر بوده سک لوند شوخی می کرده شاه می گوید که نک مکرر شده او در جواب می گوید نه آن قدر که آیین شما شاه فرمود که آیین را گشودند روزی عیسی خان قورچی باشی از در خانه او می گذشته منک تکلیف می کند پائین آمده ساعتی خانه می نشیند سگی بدر خانه او خوابیده بود خان می گوید که ایشان بدر خانه بدر شما به منصب دارند مک می گوید که فورجی باشی ماست غرض که حرف ها از و مشهور است طبع موزونی داشته یک بیت دارد که بدیوانی برابر است و آن اینست

بیت

شیری بان صلابت و تند و پردلی *** آن گره علی بود و من سک علی

سحر آدمم بکویت بشکار رفته بودی *** تو که سک نبرده بودی بچه کار رفته بودی

علیخان آجر تراش - اصفهانی از کسب خود مداری می کرد و منت از کسی نمی کشید در قهوه خانه بسب صحبت یاران موزون شده این

بیت از اوست

تا نا کامی نمردم حسرت از یادم نرفت *** تا نباشید استخوانم بندی از من وانشد

میرزا ابراهیم - برادر میرزا آقاسی ساکن عباس آباد اصفهان بود گاهی تحصیل می کرد و گاهی غزلی هم می گفت عارف تخلص داشت
مدتی قبل از این بهند

ص: 431

رفته از آن جا بمکه معظمه رفته از عزیزی مسموع شد که اسباب خود را بمرد سیدی بقصد رضای الهی داده پریشان بهند برگشت و بعد از مدت سهلی فوت شد شعرش اینست

شعر

از طپیدنهای دل در کلبه ویرانه ام *** سقف همچون رنک برخیزد ز روی خانه ام

در شبستان وفا شب زنده داران امید *** شمع روشن می کنند از گرمی افسانه ام

از حوادث گرد غم نشست بر رخسار ما *** پاسبان خانه شد کوتاهی دیوار ما

درویش حیدر - از دار العباد یزد بود در لباس شال پوشی در سلك درویشان مناك اما طلب از کسی نمی کرد و آبرو را همچون گوهر در صدف شرم می داشت این رباعی ازوست

رباعی

درویشانی که از خدا دم زده اند *** پا بر سر عیش هر دو عالم زده اند

این هر دو جهان را بمثال دوسبو *** بگرفته بهر دو دست و برهم زده اند

مجیدا ولد آقا علی خباز که در تختگاه هارون ولایت دکانی داشته و داخل هرزه کاران بود چنان چه در پیری هم باز ترك آن نکرده چون مجیدا بمدرسه می رفت و درس می خواند با او جذاک کرد که چرا بمدرسه می روی محملا مجیدا مرد صالحی بود بزیرت عتبات رفته فوت شد فکر شعری می کرد و این بیت از و مسموع شد

بیت

تن من کوه طور و دل دراء موسی عمرانش *** بود نفس دنی فرعون و من آیات بطلانش

ممتاز-از شولستان فارس است درد مند خوشی بود در اوایل پریشان احوال مدار می کرد چنان چه از عزیزی که در عداد ملکان سیستان بود مسموع شد که وقتی در نهایت بی سامانی بسیستان آمده چند روزی بوده و رفت بعد از مدتی باز آمده داخل مجلسی شده گفت این مرتبه ممتاز آمده ام چنان چه شاعری مؤید تخلص بچاروای مفرشم سوار است غرض که نامرادی بوده طبعش خالی از لطف نیست شعرش اینست

شویم ز لوح دل چوهما نقش آرزو *** مشق قناعت از قلم استخوان کممنم

فرقه دویم

در ذکر شعراء ماوراء النهر خصوصاً بخارا و بلخ و غیره

قاضی ناصر بخاری - قاضی عسکر عالی جہ عبد العزیز خان است فاضل نکتہ دانست راہ منادمت بخدمت پادشاہ دارد شعرش اینست

شعر

خط برآوردی و افکنندی بجانم اضطراب *** ملک معمور از برات بی محل گردد خراب

ص: 432

تا چون کمان بعزلک بستم میان خود را *** در گوشه نهادم نام و نشان خود را

می تراشی خط مشکین را ز روی همچر ماه *** ملک خوبی را بضرب تیغ می داری نگاه

قدی چوسرو و برخی همچر ارغوان داری *** مرو بیاغ که در خانه بوستان داری

چه اعتماد کند کس بوعدہ ات ای گل *** که همچو غنچه زبان در ته دهان داری

قضا گویا رقم زد سرنوشتم را ز نادانی *** که همچون شانه طی شد روز کارم در پریشانی

ملا- عالی - ملا شاه محمد نام دارد از اهالی بخار است في الجملة تحصیل کرده مدت هاست که در بخار است در کمال نیک ذاتی و خوش خلقیست در سر حوض که از متزهات بخار است حجره دارد و هر روز مجمعی از یاران در منزل دیوان بیکی او وارد میشوند طبعش خالی از لطفی نیست شعرش اینست

شعر

اگر از جوی بسم الله نخوردی آب عنوان ها *** نگشتی سبز رو مصرعی در باغ دیوان ها

عصای آنوس مد بسم الله اگر نبود *** که می آید برون از ملک معنی در بیابان ها

ای خاطر از جو رو محابا پر و خالی *** با یاد تو بیروی تو دلها پر و خالی

چون کاسه در پوزه و چون کیسه مفلس *** داریم دل و دست زد دنیا پرو خالی

عمر اگر کوتاه باشد دل بزلف یار بند *** می رسد نادان حشر این طناب زندگی

شب خیال زلف او هوش از من بیدل ربود *** درس چون مشکل فقد بیفهم را خواب آورد

رباعی

سودای تو زود از سرما و انشود *** غم از دل ما بهی می جا نشود

هر چند که صید مقصد آید بکنار *** چون دام گره از دل ما را نشود

ملا رفعا (رافع) بخاری - مرد آگاه کار دیده ایست بسیار بکیفیت صحبت شیخ ابو الفضل را دریافته در هند از مصاحبان او بوده الحال در خدمت پادشاه کمال قرب دارد از مولانا آثار بخاری مسموع شد که پادشاه فرق کرده بود که بخانه کسی فرود چون از اعتبار خواجهای بار ایمن بود یکشب بخانه یوسف خواجه می رود کسی بسمع پادشاه رسانیده حکم بقتل او کرد باز بالتماس یعقوب خواجه از سر خون او گذشت اما گفت که من سوگند خورده ام که خون او را بریز هم خواجه گفت که گوش او را سوراخ کنید جلاد حاضر شده از عناد بسیار گوش او را برید رفیعا در بدیهه این رباعی را گفت

وفنا (واقع) صاحب زغیر خا موشم گفٲ *** در صحبت ما جان و دل گوشم گفٲ

ص: 433

از راه گری گری حکایتش نشنیدم *** آخر بزبان تیغ در گوشم گفت

میرزا مقیم بخاری - جوانیست در کمال مردمی و درویشی و نهایت دلنشینی و صاف دلی در خدمت عالیجاه عبدالعزیز خان می باشد با تفاق ایاجی عالیجاه مشارالیه با صفهان آمده قصیده در مدح نواب اشرف گفته بمجلس بهشت آیین خوانده پسند ایستادگان پایه مسند عرش اشتباه شد چهل تومان بانعام او عنایت فرمودند و تا در اصفهان بود باتفاق رفقا که اهل و درد مند بودند پیوسته بمسجد لبنان می صحبت می داشتیم مقیم تخلص دارد این غزل را در تعریف عراق گفت

غزل

نویای نغمه سرا مطرب حزین عراق *** چولاله کرد مرا داغ در زمین عراق

زیاده از دم تیغست در دمیدن خط *** نگه بجانب خوبان نازنین عراق

نگه بدیده خورشید آب می گردد *** مگر که گرم تماشاست برجین عراق

خاک ره گشتم و دل در طلب درد هنوز *** هست از عشق تو این سلسله در گرد هنوز

همه تن داعم و دل در طلب درد هنوز *** شمشان سوختم و چهره نشد زرد هنوز

گر چه دورم ز تو از همدمی سوختگان *** گرم رخسار توام بانفس سرد هنوز

پریشانت ما را خاطر از بی برک و باری ها *** چو گل یک غنچه دل داریم و صد امیدواری ها

ملا آثار - از کد خدا زادگان بخار است در لك كتاب دفتر خانه پادشاهست جهت تشخیص جمع محلی او را جبراً کشیده پادشاه عادل از اورنجیده اسبابش را غارت نمود از واهمه بطرف اصفهان آمده مدتی در این جا بوده گاهی بمسجد اُنیان آمده صحبت داشته می شد از راه شیراز بهند رفته شعرش اینست

شعر

صاف چون آینه کن اول دل آگاه را آنهی بر طاق نسیان حب مال و جاه را صحبت بار موافق مایه آسودگیست عکس با آینه دارد صحبت دل خواه را فکر دنیا مرد ره را مانع از طاعت شود می کند ریک روان از حرص که این راه را در خمار هوس روی تو گیل آب خورد غنچه از رشك لب لعل تو خوناب خورد کس چه منت کشد از جام جهان بین در دهر از کف خویش تواند که دمی آب خورد از دل ماکی خیال آن پری رو می رود دیده از کوتاه بینها بهرسو می رود عاشقان را در طلب مشق ریاضت کرد نیست طفل نو آموز اول ره بیها و می رود

مون بخاری در خدمت پادشاه می باشد شعرش انست

غبار کوی تو در چشم ما نمی گنجد *** بدیده تر ما توتیا نمی گنجد

همیشه مردم شمشیر میتهم قدمی *** بوادی که منم نقش پا نمی گنجد

بهار آمد و از اشتیاق صحبت تو *** شراب در خم و گل در قبا نمی گنجد

ملا حاجی بهرام بخاری ام بخاری - کمال فضیلت دارد چنان چه اعلم از او در آن ولایت نیست تدریس بخارا در عهده اوست و پادشاه

نهایی محبت باو دارد خطاب ملك الشعرائی هم یافته شعرش اینست

بهرامم و تا دلم محبت بین شد *** داغی خوش کرد و لاله رنگین شد

هر گل که بسر خریدم از باغ مراد *** گل میخی گشت و بر سرم پر چین شد

این بیت را هم پاران بخارا باسم او خواندند

یک چشم زدن عاقل از آن ماه نباشم *** ترسم که نگاهی کنند آگاه نباشم

مولانا و صفا - از اهالی بخار است و نویسنده منقح است چنان چه مستوفی ممالک محروسه عالی جاه عبد العزیز خان است و نهایت

اعتبار دارد و طبعش خالی از لطفی نیست شعرش اینست

شعر

غافل مشو از عشق بتان کار همین است *** چشمی بکشا دولت بیدار همین است

گرد خودی از دامن دل گر نشانی *** بر آینه بخت تو زنگار همین است

هرگز نتوانیم کمر بهر کسی بست *** در مذهب ما حلقه زنار همین است

هر جا که دلی بود فتادست در آن زلف *** در دامنش آویز که زنار همین است

مطلع مهر سخن از دل پر جوش منست *** صبح اقبال معانی لب خاموش من است

از سبکر وحی دل ناخبری یافته ام *** زندگی بار گرانیست که بردوش منست

چشم پوشیده ام از نیک و زبد چون تصویر *** هر چه آید بنظر خواب فراموش منست

ملا نخلی - بخارایی است مدنی در خدمت امام قلیخان پادشاه بخارا جود بعد از فوت او به بلخ آمده در آن جا فوت شد طبعش خالی از

لطفی نبوده شعرش این

شعر

زبسکه شام غمم داغ هجر برتن سوخت *** دلی که سخت تر از سنک بود بر من سوخت

طریق زندگی از شمع انجمن آموز *** کز آتش دل خود تا بوقت مردن سوخت

ندانم از چه سرشتند پیکرم نخلی *** چو غنچه دل همه تن گشت و در شکفتن سوخت

بداغ دل نمک سوده آن چنان بستند *** که دیده و دلم از لذت جهان بستند

هنوز لب بدعا ناگشوده از صد جا *** رسید مژده که در های آسمان بستند

ص: 435

يك بيت هم از رباعی او نوشته بودند

دریا سر بوسیدن پایت دارد *** در آمده عرض می کند در گوشت

ملا شفیع بخاری - اوهم بخدمت پاد شاه می بود اما فوت شد شعرش اینست

شعر

تا خورده ام زیاده این جام بیشتر *** در کار خویش دیده ام انجام بیشتر

هر کس بیاد نرگس او رفت زیر خاک *** روید زتر بقش گل بادام بیشتر

از نرمیتی که خلق کنندت مخور فریب *** باشد بزیر دانه نهان دام بیشتر

گرامید رحم از فریاد رسی باشد مرا *** کی فغان در دل گره همچون جرس باشد مرا

بهر پوشش کی روم در زیر بار هر خسی *** همچو گل يك خرقة صد پاره بس باشد مرا

سید ناکام بخاری - اوهم در خدمت پادشاه والا جاء امام قلی خان می بود بعد از فوت او فوت شد این رباعی ازوست و تخلص لطیف دارد

در ساغر عیش ما نه صافت و نه درد *** از میکده رخت خویش می باید برد

کو طاقت آن که بار هر نه کشم *** ناکام درین زمانه می باید بود

میرزا افضل بخارائی - بعضی از یاران بخارا گفتند فضل نام داشت في الجملة قابلیتی داشته منشی عبد العزیز خان بود والی تخلص داشته چند سال قبل قبل از این فوت شد شعرش اینست

شعر

از آن روزی که در غمخانه ایام جا کردم *** ندیدم روی دل جمعی چو گل تا چشم وا کردم

بخون نشسته مژگان تیر دست توایم *** یکی زخانه خرابان چشم مست توایم

خوش آن ساعت که بزم آرا نشینی بر لب جوئی *** خط پشت لب چشم قدح را گرد دا برونی

میرزا عالم بخاری - اوهم منشی خان مذکور بوده در آن جا فوت شد شعرش اینست

این نه تمام موبود - برتن پر گزند ما *** سوخته ایم و می رود - دود زبند بند ما

ملاه ولوی بخاری- در خدمت عالیجاه عبدالعزیز خان می باشد شعرش اینست

خال بر بالای چشمت جا گرفت از چابکی *** طرفه هندوئی که در بالا دوی زاهر گذشت

ملا شریف بخاری - اوهم در خدمت خان می جود شعرش اینست

بهر چه طبع کشد مانه آن چنان کردیم *** ز خواهشی که بدل بود ترك آن گردیم

چودیر مانده مجلس که آید آخر بزم *** چمن خزان شده ما فکر آشیان کردیم

ملا عبد اللطیف بخاری - کرام تخلص اوهم در خدمت خان می باشد شعرش ایناست

ص: 436

صبح در پرده ظلمت زسیه کاری تست *** ورق شام سواد خط بیزاری تست

سعی کن تا بجهان صاحب کاری گردی *** جگر سنک شکاف از غم بیکاری تست

ز آفتاب رخت لاله زار شد عالم *** ز سایه خط سبزت بهار شد عالم

ملا واهب بخاری - ارهم ملازم خانست شعرش اینست

غزل

چشمی که بود محو تماشای ایافش *** حاجت نبود تا بدم صبح چراغش

پروانه بجز داغ دل خویش نداند *** سازندگر از روغن گل چرب دماغش

قدر جگر سوخته لاله چه داند *** هر دل که چو ما نیست گرفتار بداعش

ملا مایوس بخاری- منشی پادشاهت شعرش اینست

روز نوروزست و دستار حریفان پر گلست *** کوی نومیدیست گویا گوشه دستار ما

کارو بار ماز عشق گلرخان جان دادنست *** می توان فهمید مایوس از هوای کار ما

ملا اسد قاصد تخلص بخاری - اوهم در ملازمت خانست شعرش اینست

شعر

ای سنگدل بگیری تو دیوانه سنک برد *** دل را نگاه چشم تو دونیم جنگ برد

زرشک آن که هر سو چشم آن بی باک می افتد *** نگاه من بخرد می پیچدر بر خاک می افته

مولاناقلی- بخاری است و در خدمت عالی جاه عبد العزیز خان کمال قرب و رخصت منادمت دارد چنان چه در هر مجلس راه دارد و

بندگان خان از صحبت او بسیار محظوظ می شوند شعرش اینست

شعر

سرگشته چو گرداب روم در طلب دوست *** تا خلق ندانند که ره سوی که دارم

بتازه روئی داغ دلم بهاری نیست *** بگرم روئی اشک غمم شراری نیست

سری بلند نسازم زنشاه چون منصور *** در آن دیار که از عشق گیر و داری نیست

میرزا عبد الرحمن ولد قاضی بقای بخاری الحال رئیس بخار است در عراق محتسب بود گویند از نجای آن ولایت است و در خدمت پادشاه قرب دارد و طبعش خالی از لطفی نیست منعم تخلص دارد شعرش اینست

شعر

خود آتش و خود پنبه و خود مرهم خویشم *** تا داغ شدم در همه جا خانه گرفتم

زبسکه ضبط نگه می کنم برخارش *** گمان برند که جای دگر گرفتارم

ص: 437

گر گذاری قدم از ناز بکاشانه ما *** سیل گردد عرق خجالت ویرانه ما

ملا منصور (منظور) بخاری - اوهم در خدمت خانست شعرش اینست

می ناب از هوای باده لعل تو در جوشست *** زمین از سایه سرو خرامان تو گل پوشست

حدیث کا کلت سرگشته دارد اهل سودا را *** قیامت نسخه از یاسمین آن بنا گوشت

ملا ثابت بخاری - اوهم در خدمت خان می باشد شعرش اینست

قدم به حر خطر ناک عشق ماندم و آخر *** کمر ز موج و کلاه از سر حباب گرفتم

ملا تای بخاری - اصلش از هر انست اما در بخارا نشو و نما یافته در خدمت خان است شعرش اینست

شعر

حسرت لملت قدح را چشمه سیراب کرد *** در گلوی شیشه می باده را خوناب کرد

داد از این غفلت پرستیها که هر موی سفید *** برکتان تو به من کار صد مهتاب کرد

ملا مستفید جلدگی - از ولایت بلخ است مرد درد مند خوشیست مدتی در خدمت عبد العزیز خان دوده بجهتی رنجیده بخدمت عالیجاه سبجان قلبی سلطان رفته ازندهای مجلس ایشانست طبعش نهایت قدرت دارد در این اوقات دو کلمه بحضرت صایبا و کمینه نوشته قصیده که در مدح عبد العزیز خان گفته بود فرستاده از فقیر پاره نظم و نثر طلبداشته آن قصیده را خوب گفته چند بیت از آن قصیده

نوشته شد

قصیده

تاج آن سرکش که گردون داده زیب از گوهرش *** تازند روزی مهیا کرده متکی بر سرش

هر کرا شوکت قوی حسرت فزون تر بعد مرک *** شاهرا جزاه نبود حاصلی بعد از سرش

از برای حفظ کشور شاهرا باید سری *** چون شود بی سر نه بینی غیر شور از کشورش

لشگر از لك بخشی کشور کشان باشد سلیم *** چون زلشگر باز داری لك نه بینی جز شرش

شه که از اخلاق نیکو سینه را ندهد سرور *** صاحب معنی درین صورت نخواند سرورش

از جهان خواهش مکن بیش از توانائی خویش *** بشکند شاخ ارود بیش از توانائی برش

مرد روشن دل پسی هنگامه افروزی چو شمع *** صرف سازد گر چه باشد سیم جزو پیکرش

یاد گیر از آتش استغنا که اندازد برون *** از سپند از دانه از ریزد کسی در مجمرش

تا بگاهی می کشد انگشت شهدی روزگار *** می نههد چون نی بهر بند از دو جانب خنجرش

لذت تقریر مدحش هر سخن گستر که یافت *** چون قلم صرف زبانش شد سرا پا پیکرش

این بیت را در مدح خان گفته

بیاد فتنه از تو زلف و از مادل رود از دست *** ترا آسان بدست آید مرا مشکل رود از دست

اگر صد ناشناس آشنا میرد چه غم اما *** از آن ترسم که يك بیگانه عاقل رود از دست

تارسی در مجلس رندان بکامی همچو می *** گرز چشم شیشه آفتی در دل پیمانان باش

رباعی

مارا بجلال خویش دانائی ده *** لایق بجمال خوش بینائی ده

یا محمل تکلیف زدوشم بردار *** یا در خور این بار توانائی ده

ملا سیلی مستقیم بلخی - خوش طبیعت و پاکیزه صفت است در خدمت عالیجاه سبحان علی سلطان می باشد شعرش اینست

چون کبوتر بوجه تا هستیم بالی می زنیم *** بهر یک ارزن که آن هم در دهان دیگر است

ملا محمد عابد ممتاز تخلص - ولد ملا محمد زاهد سمرقندی هفت قلم را خوش می نوشته شعرش اینست

رباعی

یکم با بنای جهان گردیدم *** کافور زدم سردی ایشان چیدم

هر دوی که بود بر تنم گشت سفید *** چون صبح آخر بریش خود خندیدم

محمد امین سرافر از تخلص - ولد استاد عوض بهله دوز سمرقندی داخل طلبه علوم است اما از صنعت پدر هم بهره دارد شعرش اینست

نبود ز تیغ حادثه هرگز ثمر مرا *** تاطاق ابروی تو بود در نظر مرا

می سازدم ز خنده دندان نمای خویش *** آن نازنین ضیافت شیرو شکر مرا

محمد صالح نشأه تخلص - ولد ملا مؤمن سمرقندی در تحصیل سمی بسیار دارد شعرش اینست

شعر

قدت بالا کند قدر قبای شهر یاری را *** لب شیرین کند بر تلخکامان زهر خواری را

بقصد آن که گرد درام من وحشی غزال من *** چودام آورده ام در کف عنان خاکساری را

خواجه عابد راقم تخلص - بخاری جوان اهل آدمیست از بی تعلقی در لباس درویشان در آمده چند سال قبل از این باصفهان آمده چند

نوبت صحبت داشته شد از اصفهان بهند رفته شعرش اینست

سواد کشور خوبی بتان زیر نگیں دارند *** کمر زانگشتری می باید این نازک میانان را

همچو موج آب بر دیوار و در از عکس مهر *** جوهر تیغ تو با آینه بازی می کند

حاجی یحیی - از آوشخین (الجن) ولایت سمرقند است داخل طلبه علوم است اما نهایت تجرید ولی تعلقی دارد شعرش اینست

شرح تجرید می توان خواندن *** برتن من ز نقشهای حصیر

قاضی لطف الله - از اهالی بخار است و در سلك طلبه علوم چنان چه مدرس مدرسه عبد العزیز خان است و نهایت قرب در خدمت باد
شاه دارد شعرش اینست

عید است چرا کشته جانان نشودکی *** حیفت که عید آید و قربان نشودکس

ص: 439

لامع نسفی - از طلبه علوم است و خط نسخ تعلیق را خوش می نویسد شعرش اینست

بیروی نوای مظهر انوار تجلی *** دل گیر شد از خانه آینه نگاهم

ملا نکهت - ارهم سمرقندی است طبعش خالی از لطفی نیست در تاریخ 1082 فوت شد مولانا ملیحا این تاریخ را در فوت او گفته (از دارفنا نمود رحلت) شعرش اینست

چون خم می وسعت مشرب تلافی می کند *** بر سربك خشت اگر بنیاد باشد خانه را

این رباعی را در حق سید پسری که خوش آواز بود گفته

رباعی

سید پسری که رفت دلها سویش *** از خوبی آواز ورخ نیکویش

ترسم که ز عشوه سنبلی خان سازد *** مرغان چمن را عمل گیویش

میر شریف-مشهور به بابا خواجه موزون تخاص - مرقندی بعلم زیچ و هیئت نهایت ربط دارد شعرش اینست

شعر

الفت غنچه صبارا کند آوازه بلند *** می کند شهره عالم دل آگاه مرا

گروگرم روی برده ام از ريك روان *** خط تسلیم بود. جاده درین راه مرا

واکردنش چوغنچه تصویر مشکست *** هر جا که بسته ام گره اعتقاد را

خواجه سمیع-سمرقندی شاداب خاص داشت چون شخص دیگر شاداب تخلص می کرده باعتبار تخسس سادات تخلص نمود شعرش اینست

در طریق درد مندی پیر با تدبیر گفت *** بی جوان هر کس که باشد می توان بی پیر گفت

یزدان قلمی بیک - از طبقه اتراك بخار است شعرش اینست

چشم سیه مست تو در آینه جا کرد *** تا آینه چشمی تماشای تو واکرد

ملا ترابی بلخی علی ابن ایطالاب علیه السلام در بلخ مشهور است معتکف بود در مدح امام قلی خان قصیده گفت او را بزر کشید در آن ولایت فوت شد شعرش اینست

- در مدت عمر بر سر مزاری که بمرقد امیر المومنین

بسنگ رخنه شد از بس گریستم بیتو *** ز سنگ سخت ترم من که زیستم بیتو

ملا نظمی بلخی - از قریه فارراست من اعمال بلخ در خدمت عالیجاه ندر محمد خان می بوده در بلخ فوت شد شعرش اینست

نه از کفر سرزافت دل دیوانه میرقصد *** اگر روزی بگریم شیخ در بتخانه میرقصد

بامیدی که بالعل لبث خواهد مشرف شد *** می از کام صراحی رفته در پیمانہ میرقصد

ص: 440

حکیم لایق بلخی در خدمت امام قلیخان بود چنان چه در مجلس می نشست در بلخ فوت شد شعرش اینست

شعر

پایدامان گر چه پیچیدیم همچون گرد باد *** دل بوادیه‌ها فتاد و سر بصحراها زدیم

دل دامن زلفت بکف آورد بصد سعی *** دانست که در دامن این شب سحری هست

ملایگانه بلخی - اوهم در خدمت مشار الیه است شعرش اینست

عرق هر گه کزان رخسار آتشناک می ریزد *** گل خورشید می روید اگر برخاک

ملا یکتای بلخی - اوهم در خدمت مشارالیه است شعرش اینست

جذبه شوقم که جا در بزم نازم داده اند *** پیر عشقم مسلک ناز و نیازم داده اند

ریزه الماس دردم همزبان تیغ عشق *** عمرها در بوته جوهر گدازم داده اند

ملا مفید بلخی - اوهم در خدمت خانست شعرش اینست

خار خار طمع از هیچکسی نیست مرا *** مرغ تصویرم و در دل هوسی نیست مرا

همچونی سر بسر افتاده گره در کارم *** جزلب لعل تو فریاد رسی نیست مرا

ملا - سمیعی بلخی - در سلك طلبه علوم است در محال بلخ می باشد گاهی بخدمت خان می آید یاران بخارا این رباعی را با اسم او

خواندند و در عراق با اسم طالب آملی و شخص دیگر هم شهرت دارد

روزی که بمرك گل نشیند گلشن *** بلبل شود از مرتبه خوانان چمن

میراث گل و لاله چو تقسیم کنند *** ونك از تو و نکهت ز تو و داغ از من

ملا غماز سمرقندی - در خدمت عبدالعزیز خان بود شعرش اینست

آورد شی جذبه سنبل سوی باغش *** در هر قدمی لاله برخ داشت ایاش

پروانه کند از پر خود پرده فانوس *** گستاخ مبادا که رسد دود چراغش

ملا افکار سمرقندی - خوش طبیعت است و در سمرقند می باشد شعرش اینست

ای زرد کرده روی به پیوند خویشتن *** چون فی مباح این همه در بند خویشتن
تلخی بسکه کام من از شهد روزگار *** خون می خورم چو گل ز شکرخند روزگار

ملاقانعی - در بخارا می باشد شعرش اینست

وقتست که از هستی من هیچ نماند *** از بسکه خیال تو مرا در دل تنگست
وجود من اگر در بوته عشق مجاز افتد *** بآیین حقیقت در پی سوزوگداز افتد

خیال کاکل و زلف تو عمر جاودان دارد *** خوش آن عاشق که در اندیشه دور و در از افتد

مولانا شوکت - از بخار است جوان اهل آدمی روشیست درسته 1088 بهرات آمده بخدمت بندگان عالی جاه سپهر مکان صفی قلیخان
حاکم هرات رسیده مهربانی بسیار با و نموده بندگان میرزا سعد الدین وزیر خراسان هم توجهات با و کرده الحال در آن جاست و طبعش
خالی از لطفی نیست این ابیات از او مسموع شد

شعر

بسکه ازشش جهنم چشم براه تو چو شمع *** مرکز دایره شود نظر گردیدم

دل عاشق وجود از هر چه یا بد زان فنا گردد *** از آن آبی که گندم سبز گردد آسیا گردد

باده از خود رفت و ناز چشم مدهوش تو شد *** شد تکلم خون و رنگ لعل خاموش تو شد

شیر انوار تجلی راجه می کردند صاف *** درد آن مهتاب و شهد آن بناگوش تو شد

مانی چرنفش آن صنم می کشد *** چون می رسد بساعد او دست می کشد

زهم نمی گلد رشته نظاره من *** بعمر خود نکنم غیر یک نگاه ترا

از تعلق بستگی در کار پیدا می شود *** چشم سوزن حلقه زنجیر عیسی می شود

دل از یاد دهانش آن چنانم تنگ شد امشب *** که یک جا جمع شد چون برگ های غنچه داغ من

نموده باده فزون حسن شوخ و شنک ترا *** شراب روغن گل شد چراغ رنگ ترا

زسایه مژه چشم مور بست قلم *** چومی کشید مصور دهان تنک ترا

ملا ندر آگاه تخلص نسفی - در بخارا می باشد و داخل طلبه علومست شعرش اینست

ما محبت پیشگان را چون نگه در کوی تست *** آمد و رفتی که بود اکثر ز راه دیده بود

ملا شیدای نسفی - در بخارا بخدمت یاد شاه می باشد شعرش اینست

اشک من گر این چنین از دل برون خواهد شدن *** داغ های سینه ام گرداب خون خواهد شدن

گر نهم پا بر سر دیوانگی چون گرد باد *** آسمان ها تخته مشق جنون خواهد شدن

در مدح پسر اتالیق که غازی بیک نام دارد گفته

پیش صف مبارزان ترکش اگر طلب کنی *** تیرشهاب آورد قوس کنید کمان گری

ملا بدیع سمرقندی - از اکابر آن ولایت است در خدمت سبحان قلی خان می بود قبل از این فوت شد شعرش اینست

ص: 442

چشم تو بیدار ساز فتنه مستسمت *** زلف تو هندوی آفتاب پرستی

در گورنک و بوی دهر چه گردی *** این گل بی اعتبار دست بدستت

این بیت را یاران بخارا باسم او خواندند و در پنجا باسم حسن بیک رفیع شهرت دارد

نگاه گوشه ابرو خدا شناسم کرد *** نام صاحب کار است سرنوشت کمان

ملا بقای علیم تخلص بخاری - شعرش اینست

کند از جلوه آن سرو طناز *** بویش قمری تصویر پرواز

من آن مرغم که فضل سینه ام را *** کلیدی نیست غیر از ناخن باز

مولانا بدیع سمرقندی - ملیح تخلص ولد ملا محمد شریف که مدرس مدرسه امیر تیمور واقع در سمرقند بوده و اکثر احکام شرعیه مهور بفتوای او معمول می شد و یکسال قبل از حالت تحریر فوت شد ملا بدیع خلف اوهم در آن مدرسه تحصیل کرده طالب علم درست سلیقه ایست و در خدمت اندکان عالیجاه عبد العزیز خان اعتبار و ربطی دارد چنانچه باتفاق عمده الاقل خواجه نیاز ایلچی باصفهان آمده مکرو بمسجد لبنان آمده با ایشان صحبت روی داد شعرش اینست

شعر

شب عید است و هستم بر در میخانه ای ساقی *** خمار روزه را بشکن بیک پیمانہ ای ساقی

بزهد خشک و اعظ خنده دندان نما داره *** دهان آستین از سبجه صد دانه ای ساقی

برای آب آتش رنگ آخر داده خاکم *** چوشمم سوختی در کسوت پروانه ای ساقی

نگویمت که درین راه آب و نان بردار *** برای راه عدم توشه زان دهان بردار

آمد بهار تازه و نوشد جنون خم *** آورد بر دهان کف و جوشید خون خم

تا در کنار دختر رز را کشیده است *** لب تشنه اند باده پرستان بخون خم

بر سر خوان جهان لخت دل خاک بس است *** نان خورش سرکه پیشانی افلاک بسست

ملا بقا انوار تخلص بخاری - در اوایل سن در اوایل سن است شعرش است شعرش اینست

امشب از مهتاب چشم روزی من سیر شد *** نقشهای بوریایم موی جوی شیر شد

لباس دلیران هند را تا کرده در بر *** زچین موی مبانى پيچش کا کل گرفت آخر

نعیما ملا نعمت نام دارد - از سمرقند است اما کسب کمال در بخارا نموده است نهایت شوخی دارد چنان چه در هجا دستی عظیم دارد
بیتی کنایه آمیز در باب عبد العزیز خان گفته آن پادشاه بزرگ نجیب الطبع از شنیدن آن شرق ها نموده در مواجب و ادرار او افزود این بیت
را باسم او خواندند

ص: 443

بر گل رخسار خال بی شمارش حاصل است سبز کردن دانه از حسن زمین قابل است

فرقه سیم

در ذکر شعرای هندوستان

شیدا - اصلش از ولایت هند است خیالش غریب و افکارش لطیف است شعر بسیاری گفته چنان چه مسموع شد که پنجاه هزار بیت گفته اما از بی دماغی تمام را بیاره کاغذ ها نوشته در اشعار او بندرت شعر بلندی بهم می رسد بسیار تند خو بود و کم الفت بمردم می گرفت کم وضعش هم کثیف بود چنان چه ملار شدی باو شباهتی داشت پیوسته بمحض توهمی از اقران و امثال مثل حاجی محمد جان و طالب کلیم که هر یک بصفات حمیده یگانه آفاقند می رنجیده قصیده حاجی محمد جان عالم از ناله من بینو چنان تنگ فضاست که سپند از سرآتش نتواند برخاست مصراع اول را بیمعنی برآورده قصیده بهمان بحر وقافیه گفته نا انصافی چند کرده که شرح نتوان داد یکی آن که حاجی محمد جان گفته

مهرومه را نبود بی مدد رای تو نور *** بنگاه دگری دیده عینک بیناست

او اعتراض کرده که دیده عینک کی بینا می شود غرضکه همه از این بابست چند سال قبل از این فوت شد شعرش اینست

شعر

روی او آب دهد جوهر بینائی را *** موی او سر مه کشد چشم تماشائی را

نبرد باد اگر بوی تو یک صبح بیاغ *** گل طنبجه زندو غنچه کند جنک بمشت (1)

کر بصحرا می گشاید دشت پر سنبل کند *** ور بدریا رو بشوید خار ماهی گل شود

هوای شست زلفت ماهی از کوثر برون آرد *** شکرخند تو صور جوهر از خنجر برون آرد

در مصحف جمالت چندان نظر که کردم *** جز نقطه دهانت یکحرف شك ندارد

آگه نشد کی زیهارو خزان ما *** مانند گلنی که بویرانه گل کند

مژگان از ستیزه دل خاره شق کند *** از گرمی نگاه تو آتش عرق کند

زشوق بسکه سراسیمه ام چوخانه چشم *** گمان برم درو دیوار بال و پر دارد

من و شبی که نگرده بسال و ماه تمام *** توئی و روز وصالی بیک نگاه تمام

منه بترك دو عالم کلاه فقر بسر *** گزین دوترک نمی گردد این کلاه تمام

1- طپنچه و طپانچه و در بعض نسخ قدیم تنجه مخفف ته پنجه است که سیلی باشد

گشاده چشم تا دربند آن زلف پریشانم *** گره از چند جا چون بند انگشتست مژگانم

سراپا جوهرم چون تیغ اما در کف گیتی *** ز من کاری نیاید حربه نامرد را مانم

اگر کاکل برافشانی جهان در مشک تریبجی چی *** و گر برقع براندازی شب ما در سحر پیچی

فسونگر داند آن خاکی که از وی بوی مار آید *** شناسم بوی زلفت را اگر در مشک تر پیچی

چيست دانی ياده گلگون مصفا جوهری *** حسن را پروردگاری عشق را پیغمبری

زگریه در ته آبم چو مردم آبی *** بروی آب مگر بعد مردنم یابی

صفت تفنك

ای راست رو تفنك شهنشاه کامران *** در راستی و پردلی خود یگانه

روشندلی و راست نهادی و فتنه جو *** ماری و مهره داری و صاحب خزانه

در پایه ارجمند و در آوازه بلند *** زان دست بر گرفته شاه زمانه

خامه من تیر شد از راستی *** دور ز ننگ کجی و کاستی

تیر چوبی پر نشود کارگر *** گشت سرانگشت بران تیر پر

غنی کشمیری-محمد طاهر نام داشته در تحصیل علوم سعی نموده با وجود حوادث سن در کمال بی تعلقی بوده چشم بر زخارف دنیا که در نظر عارف قدر پرکاهی ندارد نگشوده بعلت آن غنی معنوی هم بوده چنان چه خود گفته سمی روزی بر نمیدارد مرا از جای خویش آبرو چون شمع می ریزم ولی در پای خویش از صحیح القولی مسموع شد که پادشاه والا جاه هندوستان بسیف خان حاکم کشمیر نوشت که او را روانه پای تخت نماید سیف خان او را طلبیده تکلیف رفتن بهند نمود او ابا نموده گفت که عرض کنید که دیوانه است خان گفت عاقلی را چون دیوانه بگویم او فی الفور گریبان خود را دریده دیوانه وار روانه خانه شد بعد از سه روز فوت شد حقا که درست سلیقه و غریب خیال بود اشعارش همگی لطیف است شعرش اینست

شعر

از چرخ بی مذلت حاجت روا نگردد *** تا آب رو نریزی این آسیا نگرده

رفیق اهل غفلت عاقبت از کار می ماند *** چویک یا خفت پای دیگر از رفتار می ماند

دل بمردن نه غنی چون قامت گردید خم *** بهر این خاتم نگینی نیست چون سنك مزار

نیفتد کار از انرا بکس در کار خود حاجت *** بخاریدن نباشد احتیاجی پشت ناخن را

بر نداریم ز اشعار کسی مضمونی *** طبع نازک سخن کس نتواند برداشت

حسن سبزی ز خط سبز مر سبز مراکر *** دام هم‌رنگ زمین بود گرفتار شدم

شعر دگر انرا همه دارند بخاطر *** شعری که غنی گفت کسی یاد ندارد

اثر بر عکس بخشد سعی من از طالع وارون *** ز آواز سنندم چشم بد از خواب برخیزد

بر تواضع های دشمن تکیه کردن ابله‌یست *** پای بوس سیل از پا افکند دیوار را

در نماز نیست مقصد غیر جستجوی او *** می روم افتان و خیزان تا بینم روی او

نه همین تنها مرا مژگان چشم بار کشت *** عالمی را از تطیدن نبض این بیمار کشت

آب بود معنی روشن غنی *** خوب اگر بسته شود گوهر است

خرق عادت کی بکار آید دل افسرده را *** گر دود بر آب توان معتقد شد مرده را

حامد از کرده خود گشته پشیمان که بزور *** بر زمین زد سخنم را و بافلاک رسم

بار در بزم آمد و ما از حیا برخاستیم *** چون نگین تا نقش ما بنشست ما برخاستیم

زند و بط بهم پیوستگان را گفتگو برهم *** سخن چون در میان افتد دو لب از هم جدا گردد

چون آستین همیشه جبینم زمین پر است *** یعنی دلم ز دست توای نازنین پر است

فراغتی بنیستان بوریا دارم *** مباد راه در این بیشه شیر قالی را

رباعی در نعت پیغمبر صلی الله علیه واله گفته

ای جامه فقر زیب و پیرایه تو *** ای شاه و گدا توانگر از مایه تو

از خاتم صنع سرنزد نقش دوکون *** تا صرف شد سیاهی سایه تو

حاج حیدر علی فنا تخلص - ولد حاجی ملی کشمیری پدرش کر بوده بقصد زیارت بمشهد مقدس آمده شب جمعه امام را بخواب می

بیند که سا بعرض از گوش فرزند صالحی بتو دادیم بعد از آن که به کشمیر می آید حاجی حیدر متولد می شود الحال از دانشمندان و

مدرس کشمیر است نهایت صلاح دارد و نفع بسیاری ازار بمردم کشمیر می رسد طبع نظمی دارد شعرش اینست

تارنك يافتم چمن زعفران شدم *** آيينه بهار نماي خزان شدم

در گلشن زمانه زنيرتك حسن و عشق *** بوي بهار گشتم و رنگ خزان شدم

ص: 446

از جوش گریه درره صحرای بیخودی *** مانند سیل از همه اعضاروان شدم

تا او اشاره نکند را نمیشوم *** ابروی او کلید در گفتگوی ماست

فانی کشمیری - خوش طبیعت است این بیت ازوست

بیت

ما خود از ضعف بکریش نتوانیم رسید *** یاد ماگر نکند کی ز فراموشی نیست

ندیم کشمیری - خوش طبیعت است با مرحوم غنی همطرح و هم آواز بوده الحال در حیاتست شعرش اینست

شعر

تو با لباس فنا دیر می ری اندر فقر *** برهنه را نبره خواب زود در سر ما

ذوق مردن بود اندک چوهوس بسیار است *** خواب کم رو دهد آن جا که مگس بسیار است

دارم از دست داغ سمن سینه گلرخی *** دل همچو لاله زار سفید و سیاه و سرخ

رباعی

آن رفت که دل بصوت بلبل بندند *** مضمون خوشی بر صفت گل بندند

واشده ره فوج هم زکم یابی من *** چون آب نهد رو بکمی پل بندند

تاریخ فوت کمال نام که رفیق او بود

شد کمال از دهر و براو دلگشا *** نی نوای جنک ونی بانک فی است

سال تاریخ وفاتش شد رقم *** هر کمالی را زوالی از پی است

ناصر غلی - یحنیله مشهور است چون جنبله غلام را گویند کشمیریست کمال استغنا دارد و در خدمت پادشاه می باشد و شفقت بسیار

باو دارد چنان چه سایبای ثانی لقب باو داده پیوسته در خدمت است شعرش اینست

شعر

مرا این ترک سر سرمایه صاحب کلاهی شد *** چو کشکول گدائی واژگون شد تاج شاهی شد

بسکه از برق حوادث رخته شد در خانه ام *** آب در غربال باشد سیل در ویرانه ام

گر چراغان می کنم حاصل سیاهی می شود *** بیتو دکان مرکب ساز شد کاشانه ام
نیست غیر از يك صنم در پرده دیر و حرم *** کی شود آتش دورتاك از اختلاف سنگ ها
زهی پیچیده در موج شکرخند تو مشرب ها *** برنك كل گریبان چاک سودای تو مذهب ها
ز جوش باده درد ته نشین بالا نشین گردد *** بموج خنده ترسم خط برون آید از آن لب ها

ص: 447

نسبتی - ثانی سری ، که از اعمال لاهور است وقتی که ظفر خان صاحب صوبه کشمیر بود توجه با و داشت در آن اوقات فوت شد گویا صاحب جذبه و حال بوده عزیزی می گفت که بر قبر او که جای بکیفیتی است وارد شدیم چند کس از مریدان او بر سر قبرش مجاورند و اعتقاد عظیمی با و دارند شعرش اینست

شعر

نقش پای او زمین را گل بدامان می کند *** سایه را نخل قدش سرو خرامان می کند

بلبلان هم مزاج دان نشدند *** کس ندانست گل چه خودارد

بدل زد یا بجان زد یا بیا زد *** نمیدانم که عشقت بر کجا زد

در اول سعی بیجا کرد فرهاد *** همین يك تیشه آخر بجا زد

طاهرای کشمیری - خالی از لطف و شوخی نبوده در هندوستان بخدمت دانشمند خان می بود مثنوی در مدح پادشاه گفته این بیت از آن جاست

بیت

بهار بدری که سیل هیبتش تاخت *** در از دهشت حباب آسا برون تاخت

کسی که ساخت بقسمت نمی کشد آزار *** که در گلوی هما استخوان نمی ماند

فغانی - آن هم کشمیر است خوش طبیعت و سخن شناسست غنی کشمیری تعلیم از و دارد و از کشمیر بهندوستان رفته گویا مراجعت کرده در آن جاست شعرش اینست

شعر

فتاده ایم و تو فارغ از دستگیری ما *** بین جوانی خود رحم کن بپیری ما

در راه انتظار فغانی گریست خون *** چندانکه یار آمدو از خون ما گذشت

محمد عارف - از ولایت هندوستانست بقدر طالب علمی داشته و سلیقه اش در نهایت درستی است ملا سالک قزوینی او را دیده بود کمال درد مندی از او نقل کرد و این بیت را از او خواند

بیت

خود از درون بیرون جلوه کرد و من بمیان *** چوسایه محو شدم گز دو سو چراغ آمد

میرزا قطب - مایل تخلص دهلوی از اهالی آن ولایت است طبعش خالی از لطفی نیست ساقی نامه گفته چند بیت از و نوشته شد

بنام چمن آفرین جهان *** حبایی کن شیشه آسمان

جهان گلشن و باغبانش کرم *** بهارش وجود و خزانس عدم

درین گلشن آب گوهر سرشت *** درین تازه گلزار و شک بهشت

بود آه سرو قد افراخته *** دل سوخته قمری و فاخته

تعریف بهار

بهارست و کل جام سرشار زد *** کل رتک گلشن بدستار زد

بده ساقی آن جام رشک چمن *** که جوش آورد خون کل در بدن

کند روشن از پرتو آن ایاغ *** چو یاقوت هر قطره خونم چراغ

مگر شمع از آتش می فروخت *** که پروانه بر شمع مستانه سوخت

بیوتی که زد بر دماغ جنون *** برنگی که آید از او بوی خون

بداغی که جامیست لبریز مهر *** بجامی کزو داغ دارد سپهر

بجام بلورین یخ بند دی *** باتش فروزی یاقوت می

که از دوری می دانم شد کباب *** بزی آب بر آتشم از شراب

غزل

و بسم الله بود بال هما برفرق عنوان ها *** که از هر شاه بیتی شد بلند اقوال دیوان ها

بجوش آورد رنگ گل بهار آتشین روئی *** که ربک رتک جلوه طاوس ریزد در گلستان ها

بعد نیرنک و افسون بگذرد گر بی توام روزی *** کند شب سرنگون بر داغم از انجم نمکدان ها

زنم صد طعنه با عریانی سرتاج شاهی را *** که چون مه در تنزل دیده ام صاحب کلاهی را

ز پیری قدر شب های جوانی می شود ظاهر *** سپیدی های کاغذ می کند روشن سیاهی را

آن که در چشم تورنک سرمه نیرنک ریخت *** چهره گلگون ما را از بهاران رنک ریخت

بست رنگین نقش اشکم از دل سنگین دلان *** کلك نقاشي كه رنك لعل را درستك ريخت

در هوايت غنچه تاگل می شود *** برك برگش بال بلبل می شود

رفتن دل دل بدست آوردنست *** غنچه چون از خود رودگل می شود

نبرد پیرهن از من شرف عریانی *** تیشه کی آب گهر راز گهر بردارد

ص: 449

يك وجودست در افلاك كه نادانش دوديد *** خویش را طفل در آینه برادر داند

ملا لطف الله ولد-سید میر علی از سادات کشمیر ست جوان با ادب آرامیست در ظاهر و باطن مرغوب و محبوب القلوب از شوق زیارت عتبات عالیات بی آرام شده چون راه بعثت افغانه مسدود بود بجهان آباد رفته از آن جا بندر شوره آمده سه چهارماه بود تا موسم شد بندر عباسی آمده از آن ها بشیراز آمده مدتی

مدت با موزونان آن ولایت صحبت داشته از آن جا با صفهان آمده در خدمت علامی ملا محمد باقر خراسانی پاره از مسائل دینی مباحثه نموده روانه عتبات عالیات شده از مراجعت وزیر کرمانشاهان که از سادات گلستانه اصفهانست او را نگاه داشته صحت بعد از آن جا روانه همدان شده و از آن جا بقم رفته و پاره درقم با حضرات موزونان آن جا داشته باز باصفهان آمده بعد از مدت دیگر برفاقت آفتاب مشرق مردمی میر نجات روانه مشهد مقدس شده از آن جا بهرات رفته با خدام میرزا سعدالدین محمد صحبتها داشته از آن جا باز بمشهد آمده شوق دیدن مازندران بر سرش افتاده در آن اثنا میرزا محسن تأثیر تخلص بمشهد وارد شده اراده مازندران را داشت از راه استرآباد روانه مازندران شده چندگاه بخدمت عالیحضرت میرزا رحیم وزیر آن جا بسر برد باز باصفهان آمده الحال سنه 1081 در آن جاست و همه عزیزان از صحبت او محظوظند سالم تخلص دارد شعرش اینست

شعر

زین تغافلها که ما و یار با هم کرده ایم *** خویشتن را بی سبب رسوای عالم کرده ایم

بیتو در فصل بهاران خون رنگ لاله ریخت *** ما بهر سوئی نظر با چشم پر نم کرده ایم

هر دو یک مانیم اکنون پیش آن بیدادگر *** ما و غیر از شبکه سالم غیبت هم کرده ایم

ز احسان می شود صاحب کرم را دولت افزونتر *** بلی هر چاه را آب از کشیدن پیش می گردد

مایل شدن بغیر نه نقص جمال تست *** چون مهرومه ظهور تو هر جا کمال تست

بطریقی که سخندان بسخن دارد میل *** بیش از انست سخن هم بسخندان محتاج

ملا افضل - سرخوش تخلص لاهور بست طبعش خالی از لطفی نیست در لاهور می باشد شعرش اینست

شعر

کی توانم دید زاهد جام صهبا بشکنند *** می پرد رنگم جایی گر بدریا بشکنند

منعما ار احرص زر باقی بود روز حساب *** تشنه آخر تشنه خیزد گر کشد دریا بخواب

میر محمد زمان - راسخ تخلص او هم از سادات نجیب لاهور است شعرش اینست

شعر

یاد چشم سرمه آلودش ز هر شرم می برد *** می کند گرد رم آهوز خود پنهان مرا
ز گلگشت جهان بیرون چو آن سرو خرامان شد *** گشاد بال بلبل باغ را چاک گریبان شد
عبد القادر - بیدلی تخلص او هم نیز از ولایت لاهور است شعرش اینست

شعر

نفس آشفته می دارد چو گل جمعیت ما را *** پریشان می نویسد کلك موج احوال دریا را
چرا مجنون ما را از پریشانی وطن نبود *** که از چشم غزالان خانه بر دوش است صحرا را
میر سعادت - ارهم از لاهور است و با بلبلان هم آواز شعرش اینست
جو رفعت اگر چون مور می خواهی سر خود را *** مکن مقراض عمر خویشتن بال و پر خود را
تماشای جهان اهل عدم را در نظر باشد *** توان از خانه تارک دیدن حال بیرون را

این رباعی هم از اوست

مدح علی از عین یقین است مرا *** رکن دوم از اصول دین است مرا

آن را کنم آشکار و این را پنهان *** ذکر خصی و جلی همین است مرا

مولانا ناطق - از کشمیر است ایشان چهار برادرند سه نفر ایشان موزونست اما دو نفر کرفتکی بزبان دارند بنابراین یکی لکنتی و یکی ابکم
تخلص دارد شعر آن دو برادو مسموع نشد مولانا ناطق تتبع بسیار از قد ما کرده چنان چه دیوان انوری را درس می گوید شعرش اینست

شعر

مفلس ترشخی ز توانگر ندیده است *** کس رشته را بآب گهر تر ندیده است

نازک تنان بنقش حصیر آشنا نبند *** اوراق گل شکنجه مسطر ندیده است

صف پنجم

در ذکر اشعار اقوام کمینه و فقیر بی وجود

میرزا حسن علی - پدر فقیر همشیره زاده اوست مردی بود در کمال شکستگی و آرام و صلاح با علامی شیخ بهاء الدین محمد مربوط بود چنان چه جناب شیخ مکرر بمنزل او می آمدند و مهربانی بینهایت با و محک کردند در اوایل من وزیر علیقلی خان شاملو بود ایشک آقاسی و دیوانگی بود بعد از آن وزیر یزد شده مدتی در آن امر کمال راستی بعمل آورده در آن اوقات علی میر مازندرانی را داروغه

ص: 451

یزد کردند شاه فرمود که صد تومان بیشتر تصرف ننماید او دست تعدی گشوده ظلم را شایع ساخت این رباعی را گفته بخدمت پادشاه عادل فرستاد او را معزول ساخت رباعی اینست

رباعی

شاهها احوال یزد بد می گذرد *** ظام حاکم برون زحد می گذرد

از شش صدمه پرسش شش ماهه گذشت *** در مجلس شاه حرف صد می گذرد

بعد ازان از وزارت استعفا نموده بعبادت مشغول شد چنان چه چهل سال نوافل شب و روز از او فوت نمی شد و در اوایل جلوس شاه صفی فوت شده قصیده در شان امیر المومنین علیه السلام گفته چند بیت ازان قصیده نوشته شد

قصیده

ای از تو گرم رونق بازار دلبری *** وی افتاب روی تورا ماه مشتری

لب لعل و خط زمرد و دندان در خوشاب *** بازار حسن را نبود چون تو دلبری

شاهی که چرخ از پی رایت کشی او *** بسته است از قمر بمیان زنك حیدری

قطعه تاریخی در باب پیاده رفتن شاه عباس ماضی بمشهد گفته در تحت تواریخ

نوشته خواهد شد

میرزا صالح جد پدری راقم است در کمال قابلیت و همت بود بسبب ناسازی روزگار بهندوستان رفته در زمان شاه سلیم کمال اعتبار داشت دران ولایت میل کدخدائی کرده فرزندان بهم رسانید میرزا صادق یکی از ایشانست که مشهور بمینا بود و بسبب کمالات صوری و معنوی در هند علم بود و احوال او در تحت امراء هندوستان مرقوم شده در اوایل پادشاهی شاه جهان فوت شد طبعش خالی از لطفی نبوده شعرش اینست

شعر

از بزمگاه وصلت اگر بر کناره ام *** محروم نیستم ز تو گرم نظاره ام

الفت میانه من و غم های عشق تو *** جایی رسیده است که من هیچ کاره ام

بشکنم گر توبه انکاری مکن در کار من *** چشم بر روی گنه نگشوده استغفار من

گلبن من در بهار دوستی پرورده است *** دسته گل بسته می چینند از گلزار من

رباعی

برگرد چمن بسی دويديم چو آب *** جز ز عكس گل و لاله نديديم چو آب

از باه ز بيدلى طيديد چر آب *** در خاك زماندگى خزديد چو چو آب

ص: 452

میرزا مؤمن - والد او خالوزاده پدر فقیر است مردی بود در کمال صداقت و راستی و در علم سیاق استاد المحاسبین و مدتی نویسنده و جومات اصفهان بود بعد از آن مستوفی لاهیجان شده بعد از چند سال از آن عمل استعفا نموده گوشه نشین شده چند سال قبل از این فوت شد در نظم و نثر طبعش خالی از لطفی نیست این ابیات ازوست

شعر

هر که در میخانه شوق می روشن گرفت *** همچو مجنون در بهشت بیخودی مسکن گرفت

چشم هر کس روشنی از خاک کوی دوست یافت *** می تواند هر دو عالم را بیک دیدن گرفت

هرگز نداشتم بدل از دشمنان گره *** بست و کشاد کار تو در دست دیگریست

از دوستان فقد بدل دوستان گره *** زانو نمیگشایدت از این و آن گره

صاحبی دارد ز خربان خانه هر دل که هست *** کاشکی من نیز صاحب خانه می داشتم

رباعی

دوری مگزین عبث زیاران عزیز *** زان روی که گفته اند ارباب تمیز

جز الفت و دوستی که تو می گردد *** از استعمال کهنه گرده همه چیز

میرزا امین - نواده خالوی واقم است ادراك و شعور او بمرتبه ایست شرح نتوان داد با این که در پیش احدی درس نخوانده در علم حساب و نجوم کمال ملای روم مهارت دارد و خط نسخ تعلیق و نسخ را خوش می نویسد صلاح و قیدش هم بمرتبه ایست غرضکه صفات مشار الیه را اگر بیان نمایم حمل بر خلاف فقیر می نمایند در صنایع شعری و لغز و مهما ید طولاتی داشت چنان چه تاریخی در بیاب اتمام مثنوی که کتابت می کرد گفته که از يك مصرع چهار تاریخ ظاهر می شود باین طریق که نقطه دارویی نقطه و متصل . و منفصل هر يك تاریخ است و در تحت تواریخ نوشته شد و این اشعار هم ازوست این رباعی مصنوع تتبع ملا اهلی است مصرع اول جمیع حروف مقطوع است يك حرف نقطه دار و يك حرف و سایر مصارع باین طریق یکی زیاده می شود رباعی اینست

رباعی

آن آب رخ رزم زدی دی آذر *** تن عاجز ساخت هم پی کوشش سر

تیغ گهرینش همه بین المل به بتن *** مهمل پیشش جمله چینی عسکر

این رباعی تتبع ملا لطف الله نیشابوری است که در هر مصرع نام یکی از جواهر و یکی از اسلحه و گل و یکی از عناصر و روز هست و رباعی اینست

پوشیده بزیر کل زره آتش زر *** دی باد بلؤلؤ سمن زد خنجر

آب یاقوت خود لاله است امروز *** فردا خاکت نرگس سیم سپر

غبار خاطر احباب شد نصیحت من *** بخانه گر دهم از بهر رفت و روبرخاست

دندان برون نیامده روزی مقرر است *** پیش از شکوفه نخل قدم بار بسته است

تاحتیاتی هست ما را روزی *** آب تا جاری بود این آسیا در گردشست

دل چو از افش دمی از سر آن در گذر *** پس ندهد مال را هر که پریشان شود

دیده را پیوسته از اشک ندامت شورده *** لذت دیگر دهد بادام چون شد شورتر

کی نصیحت در دل سنگین دلار دارد اثر *** در زمین نرم تخم افزون دمد اندیشه را

قامت خم می دهد یاد از نا آگاه را *** وقت افتادن بود چون می شود دیوار کج

میرزا اسمعیل ولد میرزا محمد نصر آبادی عمه زاده کمینه است از کمالات فی الجمله بهره داشت چنان چه شکسته را خوش می نوشت و طبع داشت چون عموش میرزا غیاث در هند بوده و در وقت شاهرزادگی ملازم نظمی هم شاه جهان بوده بهند رفته ملازم مهابت خان شده در اوایل جوانی در آن جافوت شد شعرش اینست

شعر

بفارسان طبیعت چوتنگ شد میدان *** چگونه اباق اندیشه را دهم جولان

سحرگهای نشکفتم درین چمن چون گل *** که همچو غنچه گریبان من نشد دامان

بتازه هر نفسم غنچه شکفته شود *** ز پارهای دل از دیده بر سر مژگان

بده ما در ایام ازان سترون شد *** که در زمانه زمردی کسی نداد نشان

در مدح شاه جهان گوید

آن شهنشاهی که از فیض عطای عام او *** مغز معنی بسته شد اهل خرد را در عظام

کوکب معنی ز نور رای او گیرد فروغ *** گوهر دانش ز ملک کلک او دارد نظام

گشته بر وفق مرادش آسمان تیز گرد *** رفته در راه و دادش روزگار بدلجام

مسند قدرش گرفته آسمان را زیر پای *** بالش جاهش فزوده سلطنت را احتشام

بر مراد خاطرش چرخ ممالک را مدار *** وز بقای گوهرش طبع عناصر را قوام

از شکوهش تنگ ماند دست بدعت در فساد *** وز نهییش آب گردد تیغ فتنه در نیام

ص: 454

صبح دلم چون زقید خواب بر آمد *** طلعت یارم چو آفتاب بر آمد

تیر کمانچه زتاب گرمی مجلس *** بهر شیاطین غم شهاب بر آمد

تعریف اسب

سبک تکی که بگاہ و جود صنع خدا *** زمانه پویه او را نیافرید مکان

میرزا محمد ولد میرزا اسد نصر آبادی - جد او خالو زاده والد فقیر است جوان صالحیست در ایام عمر مرتکب ملامی خصوصاً شرب خمر شده بزراعت اوقات می گذراند و بدر ویشی و قناعت سازگار بود خط شکسته را بطریق میرزا حسین خوب می نویسد و گاهی متوجه ترتیب نظم هم می شود و این ابیات

از اوست

شعر

طاق ابروی مرد را نازم *** قبله اهل درد را نازم

سرخ رو کرد پیش بار مرا *** یاری رنگ زرد را نازم

گریه من رخنه در صد سکندر می کند *** از دل ویران برون می آید این سیلاب ها

اگر رخسار آن به شمع این کاشانه خواهد شد *** بساط انجمن فرش از پر پروانه خواهد شد

مکن ناصح دگر منع من مجنون شیدا را *** اگر عاقل بجائی می رسد دیوانه خواهد شد

بیاد خال رخسار تو دادم هر دو عالم را *** مرا گر حاصلی پیدا شود زین دانه خواهد شد

چون غمزه تو دست بشمشیر می کند *** صد خضر را ز آب بقا سیر می کند

با مرهم طیب کجا آشنا شود *** زخم دلم که حمله بشمشیر می کند

زسوز عشق سرگرم انچنانم کز پس مردن *** اگر برترات من آب ریزی دود برخیزد

کی کند چشم ترم خوناب را گردآوری *** چون تواند کرد غربال آب را گردآوری

لب اگر از گفتگو بندی کنی همچون صدف *** در دل خود گوهر سیراب را گردآوری

اهل دولت خارو خس باشند و دولت همچو سیل *** خارو خس کی می کند سیلاب را گردآوری

بدیع الزمان ولد کمینه منحصر در فرد است - امید که امید که جمیع فرزندان مسلمانان بست های پیری و کمالات که موجب نجات دارین باشد بر سند کمال شور دارد چنان چه در حل معما و ترتیب نظم و انشا طبعش خالی از لطفی نیست اما کاهلی را مانع تحصیل کمالات ساخته کم متوجه ترتیب و تتبع نظم و نثر می شود امید وارم که دست قدرت الهی باعث رفع این مانع شده شوق دریافت و تحصیل

ص: 455

حسنات که باعث اعتبار دارین او باشد کرامت فرماید این چند بیت را جهت ثبوت دعوی خود قلمی نمود

شعر

تیزه روزی باعث مطلب رسیدن می شود *** شب چراغ سوزش پروانه روشن می شود

دیدن راهست بهتر شمع چون با دیگرست *** چشم ما روشن چراغ هر که روشن می شود

حلقه افزون کند بردام حرص آرزو *** قامت خم از بار مردن می شود

گریهای سرد زاهد را نماید کارست *** می شود از بارش باران دیوارست

نست پیکان او در دل اثر با ناله نیست *** ریخت چون دندان بود گوینده گفتارست

می کند بیدار احسان دولت خوابیده را *** عطسه می سازد سبک مغزگران گردیده را

نانجیبان را لباس روری رسوا کند *** می کند ظاهر گهر دزد گهر دزدیده را

خصم سرکش را زبون ما از تواضع می کنیم *** هست پشت چون کمان مادم شمشیر ما

خط مشکی نیست گرد عارض گلنار تو *** هست رحل آبنوس مصحف رخسار تو

جنونی کو که تا پرشور سازد مغز جانم را *** نمک سازد بزخم کوه و صحرا استخوانم را

که می خواهد لبنانی ز چرخ از تنگدستیها *** که غیرت می کند دستاس امروز استخوانم را

در گریان سرکشیدن می کند سرور مرا *** جیب و دامن هست هست تاج و تخت اسکندر مرا

می جهد از سیلی آهم چراغ از چشم سنک *** شمع مجلس کرد دست انداز بد گوهر مرا

از خموشی صد دهن راه سخن داریم ما *** همچو مجمر جای در هر انجمن داریم ما

کشته زهر تغافل تاابد بی نشاه نیست *** چون گل تریاك تلخی در کفن داریم ما

روشن ضمیر را به بصر احتیاج نیست *** سرچشمه بهو آب گهر احتیاج نیست

موی سفید را من آلوده حنا *** شیر صباح را بشکر احتیاج نیست

همدست کی رواست ید قدرت ترا *** این دست را بدست دگر احتیاج نیست

نمی کند گره مشت ضبط خورده ما *** چو آسیاست کف دست فشرده ما

بر نیاوردم بشهرت نام چون نقش نگین *** چرخ کج رفتار بی جا بر سر سنگم نشاند

پاک گوهر رد احسان با تهی دستی کند *** پرتو خورشید را آینه بر دیوار زد

قصیده در مدح پیغمبر (ص) گفته این دو بیت از آن است

سر بر فلک رسیده ترا تار سا کنی *** دست شکسته که بمقصود نارساست

کم نیستی ز خاک که دیوار چون شود *** در راه دستگیری هر کور را عصاست

ص: 456

اگر زاغ اگر صعوه ناتوانم *** همین بس که در جر در جرگه بلبلانم

مولد و منشا کمینه موضع نصر آباد من أعمال اصفهانست که سبب فضای روح فزایش جنات اربعه خمسه شده بلکه نسبت آن بطریق خمسه مسترقه نامی از آنها مانده . خواجه صدر الدین علی جد اعلائی فقیر در زمان سلطان محمد گورکان که قبل از میرزا شاهرخ حاکم اصفهان بود نهایت اعتبار داشته مالک آب و زمین بسیار بود سه مدرسه ساخته یکی در حوالی مسجد جامع قدیم در جنب خانه میرزا هدایت الله طیب که در گاهش چند سال قبل از این بود و کتابه اش را فقیر خوانده ام الحال اثری از ان باقی نیست گویا میرزا صدر الدین جابری داخل کاروانسرای خود کرده و یکی بمحله بابا قاسم در کوچه میرزا شریف حکیم که مهمان خانه میرزا یوسف بود الحال چند نفر درویش در انجا ساکنند و یکی در نصر آباد که مسکن او بود که فی الجمله آبادانی دارد استادان صنعت پیشه در بنایی و کاشی کاری آن بسر انگشت دقت اسلیمی خطائی چند مصور ساخته اند که زلف خوبان خطاتی را در پیچ و تاب

رشک دارد

از نقش و نگار درو دیوار شکسته *** آثار بدید است صنایع عجم را

چند محل مشهور وقف آن مدرسه نموده مختصری از وقفیه بر سر در گاه چوب نقش کرده اند آن چه از آن ظاهر می شود تمامی نصر آباد و چند محل حوالی آن با تمامی قریه بیدهند چرپاد قان و دو دانک خوانسار که الحال از بلاد مشهور عراقست وقف مدرسه است بشروطی که شرح آن باعث اطناب است در زمان شاه جنت مکان شاه طهماسب موقوفات بتصرف دیوان در آمده الحال ما بیچارگان محروم و پریشان احوالیم از درگاه الهی توقع داریم که این معنی بسمع مبارک نواب اشرف رسیده از محال موقوفات ما آن قدر که مدد معاش ما بیچارگان شود عنایت نمایند که از پریشانی نجات یافته بخاطر جمع بدعای دوام دولت ظال اللهی مشغول باشیم القصه آبا و اجداد فقیر در زمان سلاطین صفویه و پادشاهان سابق کمال اعتبار داشته اند

ص: 457

در زمان پادشاه قردان شاه عباس ماضی یکی از بنی اعمام فقیر وزیر دار العباده یزد و یکی وزیر لاهیجان بود و در نوبت شاه جنت بارگاه شاه عباس ثانی یکی مستوفی قزوین و یکی متوفی لاهیجان بود ک بسبب تقوی استعفا نموده الحال این چند نفری که مانده اند دست از تحصیل مناصب برداشته بزراعت مزرعه بی آبرویی و باغبانی گل رعنا ی دورویی مشغولند و پیوسته تخم نفاق و عداوت در زمین دل می کارند و دیدبان تنگ چشمی و حسد را در آن می گمارند. و فرصت شغل دیگر ندارند والد کمینه از کمالات صوری و معنوی بهره مند بود در ظاهر و باطن کمال شکستگی و آرامی داشته بسبب پریشانی باحوال فقیر موافق دلخواه نتوانست رسید تادر شهر سنه 1044 وخت بسرای ارم کشید از وقوع آن واقعه خزان محنت و الم نخل امیدم را بی برك و اوا ساخت و صرصر ماتم درجه حیاتم را از پای انداخت گرد یتیمی آینه خاطر م را غبار آلوده کرد و سیلاب بیکسی و تهایی گرد از بنیاد وجودم بر آورد در آن وقت هفده مرحله از عمر طی شده بود بسبب غفلت و غرور که لازمه آن من است گردن بطوق راهزنان هوا و هوس داده چون نظر به یافتن طریق مستقیم نمیگماشت و مرشدی که راه نجات نماید نداشت و اقربا که از منزل مروت بصد مرحله دورند مرا بیگانه پنداشتند توسن سرکش طبیعت عنان از کف آگاهی ر بوده بکنار جمیع معارک شیطانی دیده تماشا گشوده و از شعبده های آن که همگی نمود بی بود و زیان بی سود است آگاه شده در لعب شطرنج پیاده بساطم رخ از اسب فرزین نتافته حریف را در فیل بند حیرت مات می داشت و در فرد فرید دهر و در گنجفه باش اجزا! برات مسلمی گرفته. آفتاب که شمشیر پیش دستی در چنگ دارد چه قماش بود که بیک قراچه ام سبقت گیرد با مقامر قضا شش پچول پروین بخش آسمان می زدم و در بازی کولی از همه کس پیشتر و تیرم جانشین و خاطر نشان بود و در لعب بانندی حریف را در آتش چرب دستی می سوختم و در سایر بازی ها لجللاج را منصوبه می آموختم کبوتر خانه ام رشک پری خانه بود سیاه پشت تنها گردم (1) نسر طایر را بدمدمه از اطلاق آسمان فرود آورده به بط خانه می برد و غوره سر سفیدم (2) از تیزی پرواز غوره بچشم ستاره می فشرد و بره

ص: 458

1- سیاه پشت - باصطلاح کبوتر بازان نوعی از کبوتر است

2- غوره سر سفید هم نوعی از کبوتر است

جنگم با حمل سربسر داشته بسراسری راضی نمی شد خرومم بسببخ خنجر مثال سینه عقاب را می شکافت بتعصب جنگ گاو از خون پهلوانان شاخ بدیوار میدان کهنه

از خون تازه و تر داشتیم و از ضرب نك فلاخن جوی خون در جو باره جاری می ساختم مدتی به تیغ بی باکی خون تقوی ریخته کمان کیفیت دارا بخون می غلطانید و صیاد هوس بمنقار شاهین صراحی طایر دل لامکان پرواز را بخاک خواری می کشید گاهی از حب رفیعی (1) دل رفیع منزل را از مرتبه رفعت نازل می ساختم و زمانی از خشت در بهشت ممر دخول هوش و آگاهی را مسدود می کردم گاهی از سفوف خاک در دیده اعتبار میریختم و زمانی از حب جدوار (2) بیش از پیش بخاطر تخم سودا می کاشتم و و گاهی لرحب عنبرین مشام دماغ را بوی ناک داشتم

هیچ گاه بی سوز محبتی نبوده بنوعی قفل عاشقی کشی (3) بود که گردن جانم بفتراک کیو و بیچاک! خط مقید گردیده در ممر که جان بازی دو تیغه می باختیم و در میدان هوی و هوس دو اسبه می تاختم هر پاره از دل بدل داری می دادم و دو چشم بروی صد آفتاب رو می گشادم با یکدل قبیله از خوبان را مسخر می داشتم و تخم وفا و صداقت در طینت همگی می کاشتم چنان چه با دل پاره پاره ام گلرخان بازی می نمودند و از یکدگر میر بودند گاهی بزور تغافل کمند گیسورا پاره می کردم و زمانی بحیله صبر از دام خط سری بر می آوردم

القصه در ایام رعونت و غفلت مدار بلاطائل و حرکات باطل گذشت هر نفس آینه سینه را از زنگ غفلت مکدر داشتیم و عین الحبات شناسائی را بخش و خاشاک حرکات ناشابسته می انباشتم دهقان هوس بمزرع دل تخم یحاصلی می افشاند و باغبان هوا در زمین خاطر پیوسته نشانده که بری نهال ناراستی می گوش دل را مالشی داده و بمفتاح شناسائی باب توفیق بر وی خاطره برداشته ام ندامت و ثمری که چیده ام خجالت است تا ادیب آگاهی گشاد. خورشید حقیقت که یسبب کوف غفلت نهان بود دست انابت پرده از رخسارش گشود و جمال عالم آرا نمود از جمیع مناهی تایپ شده چون طبیعت بمغیرات معتاد

ص: 459

- 1- حب رفیعی-مانند خشت در بهشت بظاهر نوعی از مکیفات انزمان است که رفیع نامی ترکیب آن را مخترع بوده
- 2- حب جدوار - هم مانند سفوف و حب عنبرین از مکیف معمول آن زمان است
- 3- کشی بودن قفل - سست بودن اوست و هنوز هم معمولست

شده بود هر روز از طلای محلول کونکنار و یاقوت حب افیون طبیعت را مرصع می سازد اما بطریق بعضی یاران از آب بینی چله بکمان چرت نمی بندم و بسبب کثافت و آرایش لباس از نشخوار میوه نمی گندم مردم چشمم لباس پینگی پوشیده و از شعله کج خلقی و گرم خونی دیک حوصله ام نجوشیده باهم صحبتان در کمال آرام واداب سلوک می نماید القصه از لذت و همی محرمات الهی و معاشرت ارباب ملاهی و مناهی و صحبت بیگانگان آشنا نمای باغی بنوعی نفور شده که اگر تمام شراب بشنوم آب می شوم گلاب نمی خورم که قافیه شرابست و بازید معاشرت نمی کنم که برند شبیه است از غلط نهادان کج اندیشه کناره بسته در حلقه درست کیشان راست آیین در آمده و در قهوه خانه رحل (1) اقامت انداختم . تبارک الله ازان جمعی باقر علوم نظری و یقینی و گروهی حاوی موسیقی و ترجمان اصول و فروع

مجمع دینی، از تجلی طبع شان ساخت قهوه خانه وادی موسی و معنی در خاطر شان مقارنه خورشید و مسیحا، بعضی بنظم اشعار گوش جانرا بگوشوار لالی ابدار مزین می ساختند و قومی در ترتیب معما زلف خوبان را در پیچ و تاب می انداختند سرعت نظمشان بمرتبه که تا نام بیت برده بودی معمار خاطرشان بدستتاری ستون خامه بعمارت آن می پرداخت از نور رایشان شمع دلها روشن و از ریاض خاطر شان سامعه رشک گلشن می شد از فیض صحبتشان که کمیای سعادتست مس قلب کمینه همسنگ طلا گردید و ستاره شعرای آگاهی از شب تیره جهل دمیده گاهی بتحریک تحصیل صحبت معما قلب شکسته تسکین و تکمیل می یافت و تکمیل می یافت و زمانی اظهار اسرار آن را که بگذایه و ضعی نهاده اند صریحا اسلوب رقمی می داد و بندرت معمائی می گشاد گاهی از اشعار متقدمین که طبع فردوسی سرشت هر یک خورشید انوری و اخذر سعدیست خاطر را نظامی روی می داد و زمانی از ابکار افکار متاخرین که طبع قدسی نژاد هر کدام نظیری ظهور بی اندازه دارد فیضی کافی و نصیبی وافی می برد و گاهی از زاده خاطر صایب معاصرین که مالک مسالک سخندان و سایر گلشن معانی و عید معرفت را

ص: 460

1- قهوه خانه - در عهد صفویه جایگاه اهل فضل و دانش و ادب و شعر و موسیقی بوده و همه کس بدان راه نداشته چنانکه شاه عباس هم بدانجا گاه گاه می رفته است

شهید قربانیند حیات افزا می گردید همگی حاجی و طایف مقام عرفان و مقیم خلوت مقصود واحسان، در نجات علیلان معانی می دادم و در خلوت وحدت صامت و محرم وحدت از سابقین سابق و در علویان فایق خاطرشان از سرورش غیبی الهام پذیر و طبع سامی واصل و آراسته ایشان از تعلقات وحشت طلب و گوشه گیر، از خزانه قسمت همگی طالب نصیب و مخزن وقار را امین و نجیب در میدان غیرت تمامی مفرد همه دان و در ملك معرفت و بینش نادر زمان گاهی بندرت در بیان معانی اشعار می گنجیدم و تحسینی، و ا می کشیدم رفته رفته چنان شدم که در موازنه معانی ابیات سنجیده و تحلیل معمیات پیچیده دخلم بجا و رقیم رسا بود تصورم را در مراتب نظم و نثر تصدیق، می گردند بسبب مراعات آداب در مجالس اصحاب مانند جدول حاشیه نشین بودم شاهد بزم شان را از من زینت می افزود اگر چه مانند لفظ ترك كناره گیر بودم اما برای رابطه دخلم بجا بود گاهی مصرعی موزون می نمودم و زمانی طریق انشا می پیمودم و با صلاح صاحبان کمال زیور قبول می یافت تا بحدی رسید که نقد سخنم در نظم و نثر بمعیار طبع لا مکان خرام خدام فلاطون قطنت ارسطو فطرت سایر گلشن آگاه دلی و هوشیاری آقا حسین خونساری که جمال شاهد علم عقلی و نقلی بگلگونه امتیازش آراسته تمام عیار آمده مکررا بسکه قبول آن محك نقد و قلب سخن رسیده رواج و رونق بهم رسانید، چنان چه در باب عمارت هشت بهشت دوسه قطعه در مصرع تاریخ منظم آوردم که بچهار رکن و شش جهت آفاق پنج نوبت فرو کوفته آوازه اش بهفت گنبد گردون چیده القصه بسبب پایه شناسی و پاس ادب و رضا جوتی دوستان و اطاعت آشنایان روشناس دور و نزدیک و ترك و تاجیک گشته با همگی بساط یگدلی و راست بازی چیده الحمد لله که در غیبت گلی نچیده ام که در حضور شبنم عرق خجلت برویم نشیند و گلی در آب نگرفته ام که در مواجهه در لای شرم بمانم همه را در باطن حاضر انگاشته پاس نمك داشته ام از سر سبکی گران جان و از سخت روئی پیمان نبوده ام در مراتب آشنائی مگس وار پرسته! با همگی در باطن آشنا و در ظاهر بیگانه بودم و از وفور تواضع و تکرار دیدو وادید رسمی ایشان را بتنک نیاوردم و در عیادت بیماری معاونت مرض نکرده ام و در پرسش ماتم مصمت را

دو بالا نساخته ام . چون نخل بادیه محتاج پیرایش باغبان ، تراوش باران نبوده بقسمت قلیلی که روزی رسان از ممر جوکاری نصیب کرده قائم بوده کم زیاده حلیمی می کردم. با وجود قابلیت بابرام و سماجت تحصیل منصبی نکرده ام اما اعتبارم در نظر پایه شناسان قدردان کم از صاحبان منصب ارجمند نبوده چنان چه امر او مقربان پادشاه نهایت اعزاز و احترام می نمایند و هر گاه نواب اشرف بدولت و اقبال بچمن نصر آباد نزول اجلال می فرمایند اکثر ایشان بمنزل کمینه نزول نموده بتوجهات ربانی خاطر جوئی فقیر می کنند و مکرر در چمن نصر آباد بزمین بوس نواب اشرف ساکنان عرش را خاکمال رشک می دهد و نواب اشرف بواجبی می شناسد و تحسین قطعات عمارت تاریخ هشت بهشت و غیره فرموده اند ولی از کم طالعی بتوجهی و عنایتی سرافراز نشده امید که اختر اقبال از وبال زوال نجات یافته بنوازشی نامدار گردد

بواسطه مراعات آداب و خاکساری و متابعت احباب و برد باری و توفیق برداشت ناملایم و سازگاری بنوعی عزیزان نوازش این بی وجود می فرمودند که چند روز بسبب مانعی بقهوه خانه نیامده خلاصه دودمان آدمیت و نقاوه خاندان فطرت بیدار دل هوشیار خرام ستوده عصایل نیکو سرانجام عندلیب نغمه پرداز که با هزار انفاس قدسی اقتباس هر نفس کلی بروی مستمعان می گشاید و مضمون بیچاره پروری را دیباچه صحیفه روزگار خود ساخته اعنی عازم طریق آشنا روئی و چراغ افروز بزم قبله و نور چشم اهل کمال صاحب بنده میر عبد العال که نجات علیلان معانی بقانون شفای نفس مسیح اثرش وابسته قطعه سامان داده اند که محضر انسانیت و تذکره آدمیت بل سرخط ملازمت این خاکسار است چند بیت از ان قطعه را جهت ثبوت دعوی خود قلمی نموده ابیات اینست

قطعه

نور چشم کمال و جان سخن *** میرزا طاهر خجسته خصال

زیر هر نقطه نکتها دارد *** قلمت همچو قرعه رمال

دارم از دار دیدنت شکوه *** ای دلت عید گاه اهل کمال

کارما بیتو روزه صمت است *** ای سخن را تو غره شوال

قهوه را نیست بیتو هیچ صفا *** داد ازین بیدماغی اهمال

دیر باشد اگر چه زود آبی *** که بود بیتو لحظه صد سال

ص: 462

چون کنم یاد شهر آمدنت *** دلم از خود رود باستقبال

غرضکه از خاکساری رتبه بلند و از فرونی مرتبه ارجمند یافته ام چنان چه بعد از مك من لب تاسفی گزیده دندان و اشك دریغی ریزان خواهد شد. چند سال قبل ازین بشرف زیارت روضه امام ثامن مشرف گردیده بعد ازان روانه سفر حجاز شده از حملات حمله داران نجفی که بغضب شاه نجف درآیند انواع جراحات بخاطر شکسته طواف مکه معظمه و زیارت تربت رسول صلی الله علیه و آله و باقی حضرات ائمه بقیع مرهم آن جراحات شد پس از معاودت از آن سفر خیر اثر چند سال دیگر بقهوه خانه بخدمت دوستان سابق و لاحق عشرت گزین بود تا روزگار جفاکار حسد برده جمعی از یاران جانی وداع زندگانی کرده خصوصا آخوند نصیرا و این بیچاره را در چنگ غربت و تنهائی قرین هزار گونه محنت و حسرت ساختند

بیت

فاخته هر صبح که کو کو زند *** سوختگی از جگرم بر زند

چون جای دوستان را خالی نمی توانست دید ترك آن جا کرده پوست تخت ترك و تجرید را بمسجد لبنان که از منتزهات جهانست انداخت الحال هفت سال است که از آن مکان حرکت نکرده گاهی عزیزان بنوازش این غریب دیار بیکس آیند و باب هزار گونه فرح بروی دل می گشایند الحمد لله که بتلافی مسافات کوشش مینمایند و بعبادت الهی و مداومت ادعیه ماثوره از حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله مشغول بوده متوجه انجام مهام دنیوی نمی شود و بهیچ وجه دلبستگی و آرزویی ندارد بغیر از این که یک بار دیگر توفیق طواف کعبه معظمه و زیارت مرقد سید انام و باقی حضرات ائمه یافته بآن سعادت مشرف شود امید که جمیع اعزه را این ترفیق روزی شود چون قبل از این گاهی متوجه ترتیب نظم می شد این ابیات جهت دفع چشم زخم داخل این تالیف کرده التماس آنست که نظر اصلاح دریغ ندارند و گستاخی را بخشند

مثنوی تتبع مثنوی ملا اهلی شیرازی

ای ز تو گل تازه و ترشاخسار *** حمد تو گوید همه بر شاخسار

(1)

ص: 463

1- این مثنوی مانند مثنوی اهلی شیرازی بد و بحر خوانده می شود و قوافی نیز دارای صنعت تجنیس است

مهرومه از پرتو تو با چراغ *** از تو چه فردوس و چه صحرا چه راغ
خاطرش از یاد تو آن کو تهیست *** در تنش از رشته جان کو نهیست
از ره پرشور تو پاینده است *** آدمی از نور تو تابنده است
ور قدم از راه تو بر کاشتست *** مزرع دل دانه شر کاشتست
روزی تو روزی می روزیست *** کیست کزان مانده بی روزیست
عالم از آوازه تو یا کریم *** پر شد و از غفلت خود ما کریم
خطاب باری غراسمه
ای بتوروشن شده هر روز ما *** تافته از لطف تو شد روزما
بر سر در پای تو اختر کفی *** از تو پر از گوهر و زر هر کفی
چون که تو با محنت تن خواهیم *** خواه چه آید بر من خواه یم
نعت حضرت رسالت پناهی
احمد مرسل بحق آن رو شناس *** رهبر خلق از همه رو او شناس
در کف او حادثه یکموم دان *** کذب دران واقعه یکمومدان
صاعقه از هیبت آن کوه گاه *** می شود از همت ان کوه گاه
خطاب حضرت رسول صلی الله علیه واله
ای چو تو کس نامده یزدان پرست *** مدحت تو بر آن مرغان پرست
گر کنی از اطف تو راه از سراب *** بگذرد آن جا همه گاه از سرآب
دیده دل از همه جارو بتو *** گیسوی حور آمده جاروب تو
هر که بر اولاد او ندهد درود *** متصل از دیده اش آید دورود
خصم تو در زات نمرود باد *** چشم وی از کثرت نم رود باد
منقبت حضرت امیر المومنین علیه السلام

از سر جان خادم حیدر شدم *** یک تنه در عالم حی در شدم
آن که در آگاهی او در شکست *** خاطر او از همه رو در شکست
برده از او حاتم طی درس جود *** بر در او کسری و کی در سجود

خطاب بحضرت امیر المومنین علیه السلام

ای ز تو معموره ما پایدار *** منزل بد خواه تو تا پای دار

ص: 464

آن که جز از گرد تو گردیده است *** بر کنم از بیخ و بن گردیده است
گر برد از لطف تو بری خلاف *** گوهر و در ریزد از آن بیخ لاف
شیری و بد بین تو چون موش باد *** پیکری از کین تو چون موش باد
آن چه دل از خاک تو در خواسته *** یافته در دست چو بر خاسته

(1)

مدح شاه جمجاه

آن که شد امید از آن لقمه خوار *** خصم وی از کثرت غم جمله خوار
نوگل باغ صفی آن شاه دین *** در حقش آمد دل و جان شاهدین
همتش از حاتم طی پیشتر *** دولتش از کسری و کی بیشتر
خطاب بیاد شاه

ای قمر از سفره تو گرد نان *** از سر دل بنده تو گردنان (2)

خامه شد از یاد تو چون نیشکر *** بر لب حساد تو چون نی شکر
صعوه از امداد تو بازی کند *** کف بزر از یاد تو بازی کند
منکر تو گر همه کی خسرو است *** باعث خسران شده کی خسرو است
غربهای خصم تو بار یکیست *** خصم تو با خشم تر باری کیست
دشمنت از حادثه چون گردباد *** در دل آن دجله خون گرد باد
صفت عشق

عاشقیت هادی ره تا خدای *** بیخود خودباش و از آن با خود آی

عاشقی آتش بود اما زدود *** زنک و آینه دلها ز دود

سوزش دل مایه این زندگیست *** کم شود از سایه این زنده کیست

غیرت این بهده در عاشقیست *** منکر او عرفا و شرعا شقیست

دانه عشق از ره معنی بکار *** نیست در آن واقعه دعوی بکار
عشق تو گر آمده دور از قصور *** برده تو دیده حور از قصور
در قوی اندر گل تو بیخ لاف *** آتشی آمد آمد دل تو بیخلاف

ص: 465

-
- 1- این مثنوی مانند مثنوی اهللی شیرازی بد و بحر خوانده می شود و قوافی نیز دارای صنعت تجنیس است
 - 2- گردنان - سرکشان و سرداران

صفت کرم

با کرم ای مشت گل ارزنده *** در سر بازار دل ارزنده

دفع کن از خویشتن ارینی آرز *** ناری از مرتبه بر بی نیاز

ترك هم آوردن اسباب ده *** تاپی دشمن شدن اسب آب ده

ایدل تو گمشده دایم در آرز *** رشته امید تو ظالم دراز

گروسی از هیبت وکین برقباد *** خرمن تو این برق و باد

قصیده در مدح پادشاه دین دار شاه سلیمان

مرحبا جلوه نوروژ و خوشا فصل بهار *** مگذارید ز کف یاده گلگون زنهار

گردد از تربیت نشو و نما دایره *** گرد اقبال چمن نقطه گذار پرگار

سربلندی شده بس عام ز تاثیر هوا *** بید مجنون کند از عکس طبیعی اظهار

شور بلبل نبود در چمن و شوخی گل *** روح مجنون شده پروانه شمع دیدار

بسکه بر روی چمن لطف و نزاکت گل کرد *** شوق دارا توان برد بکبار بکار

بید مجنون چو عروسان شده دامانش پهن *** تابرد فایده از عطر بهارش عطار

بسکه شد جلوه گلزار پسند خاطر *** جدولی کو بودش از چمن باغ گذار

بعد بیرون شدن از شوق تماشای چمن *** باز گردد سوی گلزار بسان طومار

پشت بر پشت شقایق همگی سجده پرست *** روی بر روی ریاحین همه تسلیم گذار

شاه سکندر دل خاقان زینت *** شاه دین دار که از عمر شود برخوردار

آن سلیمان زمان از اثر دین داریش *** بگریزد ز سلیمانی ازین پس زنار

پادشاهی که علی ابن ابیطالب بست *** کمر شاهیش از دست ولایت آثار

چون زند موج بهنگام سخا بحر کفش *** آرزوی دو جهان را چو خس آرد بکنار

زینت از نام بلندش نبرد گر زر و سیم *** سکه چون موج زند لرزه بروی دینار

نکند ماه زادری بهلالی رجعت *** گر شود جام وی از باده لطفش سرشار

چون زمینک گذرد تیرنگاه از جوشن *** گر شود مرغ نگاه از پر تیرش طیار

دیده خصم نگین دان سم رخسش چونگین *** شه سلیمان جهانست براو گشته سوار

نرم رفتار سمندی که نیفتد ز صفا *** اگر از گل کنیش نعل وز شبنم مسمار

ص: 466

نبود دور از آن پیکر آتش طینت *** گاه تندی گذرد گر چو پری از دیوار

چون فقد گل گلش از خون اعادی بکفل *** می دهد یاد خرامش و نسیم گلنار

آن چنان روی زمین طی کند از شرق بغرب *** که ز تندی نکند خرق هوا در رفتار

بسکه در گاه فلك قدر تو صاحب فیضت *** همچو آهو منک آن خاک دهد مشک تثار

عرض مطلب نبود صرفه سائل بکریم *** طاهر از بهر دعا دست نیازی بردار

تاپی فصل بهاران بود آسیب خزان *** باد در گلشن اقبال تو پیوسته بهار

غزلیات

پر تو شمع جمالت چون شود روشن در آب *** می کند ماهی ز شوق سوختن شیون در آب

صاف شد چون دل بود آینه روی یار را *** کی شود عکس خود را مانع بودن در آب

جسم جانرا مانع است از سیر بحر معرفت *** چون شوی از جامه عریان می توان رفتن در آب

غرق دریای فنا شو تا گشاید هر طرف *** چشم ماهی بر جهان باقیت روزن در آب

دل شد آب و همچنان باقیست در دل سوز عشق *** حیرتی دارم که آتش چون بود روشن در آب

شد مدتی که می کنم اندیشه دگر *** دارم هوای مهر جفا پیشه دگر

جانرا نشد میسر ازین تن فراغتی *** این باده صاف می شود از شیشه دگر

جان هست می فروش چه امساک می کنی *** دارم هنوز قیمت يك شیشه دگر

تانسیم عطر زافی بر صبا پیچیده است *** عطسه در مغز غزالان خطا پیچیده است

نیست در بحر تعلق در کف دل هیچ چیز *** چون حباب این قطره بیجا بر هوا پیچیده است

مانع آمد شد درد از دل عاشق مجوی *** قفل این گنجینه را دست قضا پیچیده است

در سرما نیست گردن تافتن از قید عشق *** گوش ما را دست تسلیم و رضا پیچیده است

دل شهید آرزو کردیم از تیغ هوس *** خون دل ما را چنین بر دست و پا پیچیده است

یکدم بمن نشد دل دیوانه آشنا *** دیوانه گر چه هست بویرانه آشنا

پیمانه را بعد از سخن لفظ مدعا *** باشد گدا همین بدر خانه آشنا

زیبایی بگذر و بسیاری کم را تماشا کن *** رشادی دور باش و عشرت غم را تماشا کن

توان از رونك كل تحقيق حال باغبان کردن *** بعالم بنگر و احوال آدم را تماشا کن

ص: 467

هر که را در دل هوای آن قد رعنا نشست *** در صف دعوی ذخیل بدلان بالا نشست

بس شکستم آرزو در دل نماندم آرزو *** از هجوم موج آخر جوش این دریا نشست

جرعه خون گر زدست ساقی هم می خوری *** مست لذت شو که می از ساغر جم مخوری

گر چه دندان کنده در ظاهر از لذات نفس *** چون بدست آید عنان فرصت آدم می خوری

دام فریاد تهی مغزان صورت بنده *** گر صدای پای معنی بشنوی رم می خوری

رباعیات

چون روح بعالم صور می آید *** ز آمیزش عنصرش خطر می آید

هر چند حصار مانع دزد بود *** زین چار حصار دزد در می آید

آن کز همه خویشرا سرافراز کند *** باید که بمردی سخن آغاز کند

دشنام زمرد به که مدح از نامرد *** شیرت بخورد به که سکت ناز کند

آن کس که بتر دامنی آید خیرش *** پیوسته با قر با رساند ضررش

خطی که نویسند و بسازند حکش *** ناچار بصفحه دگر هست اثرش

ای خلقت تو گنده وده تو چو بصل *** ذات تو دلیل مهمل و مستعمل

سرگرم بمندیل طلا باف مباح *** باشد خنک افتخار چوب از مشعل

صوفی که بود همیشه درورد حیل *** آموخته شیطان زوی آیین دغل

هر گاه آمند و حدتش جا باشد *** دیویست که افتاده بخط مندل

خاتمه در ذکر تواریخ والغاز و معمیات متقدمین و متأخرین و آن مبنی است بر دو دفعه

دفعه اول - که اسم قاتل مشخص است و آن مشتمل است بر سه حرف اول - دو ذکر تواریخ. حرف دوم در ذکر الناز حرف سوم در

ذکر معمیات دفعه دوم - که اسم قاتل مشخص نیست

دفعه اول - که اسم قاتل مشخص است و آن مشتمل است بر سه حرف اول در ذکر تواریخ

تاریخ تدریس مدرسه میر علیشر که میر عطاء الله صاحب تصنیف عروض گفته

چون مدرسه ساخت میر با علم و ادب *** فرمود مرا افاده اهل طلب

چون در ششم ماه رجب کرد اجلاس *** تاریخ طلب از ششم ماه رجب

ملا منیر بخاری در تاریخ تولد پادشاه بابر گوید

چون در شش محرم آمد شه مکرم *** تاریخ سال او هم آمد شش محرم

مولانا بهاء الدین جامی .

تیمور که چرخ پیر را دلخون کرد *** وز خون عدو روی زمین گلگون کرد

در هژده شعبان سوی علیین ناخت *** فی الحال ز رضوان سرویا بیرون کرد

(807)

تاریخ فوت سلطان ابوسعید گورکان ملا سلطان گفته

سلطان ابوسعید که در فر خسروی *** چشم سپهر پیر جوانی چو او ندید

الحق چگونه کشته نگشتی که گشته بود *** تاریخ قتل - مقتل سلطان ابوسعید

تاریخ فوت سلطان حسین میرزا ملا لسانی گفته

دریغ و درد ز شاه جهان ابو الغازی *** که شد بمانم او روز کار نوحه سرا

چوسال فوت وی از پیر عقل جستم گفت *** هزار حیف ز سلطان حسین بایقرا

خواجه قوام الدین هم در آن باب گوید

خراسان گشت تاریخ وفاتش *** ولی سروی برون رفت از خراسان

تاریخ فوت میرزا بابر حسن تاریخی گفته

تاریخ وفات شاه بابر *** در نه صد و سی و هفت بوده

ملا قاسم گاهی در فوت همایون پادشاه گوید

همایون پادشه که ملک معنی *** ندارد مثل او شاهنشهی یاد

که باشد بعد از آن سال مجدد *** نهم سال از نهم عشر از نهم صد

تاریخ مدرسه سلطان حسین میرزای بایقرا که سید عبد القادر هروی گفته

این عمارت که خیره گشت ازو *** چشم صورت گران چین و خطا

اسم بانی و سال تاریخش *** شاه سلطان حسین با یقرا

قاضی مسافر-بعد از فتح خراسان جهت جلوس شاه اسماعیل مذهب ناحق تاریخ یافته بود این معنی بآن پادشاه رسید از روی غضب فرمودند که قاضی مسافر کنند او را که بحضور آوردند گفت من این تاریخ را از زبان پادشاه گفته ام مذهبنا حق پادشاه را خوش آمده او را بخشید

مولانا وحشی یزدی در تاریخ مثنوی مشهور بناظر و منظور يك مصرع گفته چهار تاریخ از او بظهور می رسد چنان چه نقطه دار ران نقطه و متصل و منفصل و این تصرف مخصوص اوست

کتاب ناظر و منظور بین که هر بیتش *** ز آسمان کم الست آیشی منزل

چو درس دولت و اقبال می رسد بنظام *** از این کتاب که کتاب که در بی مثالی ست مثل

سزد که از پی تاریخ نظم وی گویم *** دهی نظام در درج درس درج دول

گرهگشای خیالم ز مصرعی که گذشت *** چهار عقده تاریخ می کند منحل

یکی از جمله حروفی که داخل نقطه است *** دوم از آن چه در او نیست نقطه را مدخل

سوم از آن کلماتی که واصلند بهم *** چهارم آن که در آیند عکس آن بعمل

مولانا محتشم در فوت میرزا مخدوم فرموده است

جنت که بصد هزار زیش پیراست *** بازش چو بمیرزای مخدوم آراست

خلاق و دود *** وان زیب فرود

مخدوم و مطاع اهل عالم گفتم *** مخدوم و مطاع اهل علم آمد راست

تاریخ شود *** وین انب بود

تاریخ آمدن همایون پادشاه و پادشاهزاده روم که ملا محتشم فرموده است

چون میر محمد خلف آل عبا *** از دار فنا رفت سوی دار بقا

تاریخ شهادتش رقم کرد قضا *** والله شهید هو یحیی الموتی

(927)

ملا شهاب الدین حقیری در فوت خواجه آصفی گفته - اجل خواجه رسید

(923)

منقولست که این تاریخ را خواجه آصفی در فوت خود گفته است

سالی که رخ آصفی بهفتاد نهاد *** هفتاد تمام کرد و از پای فناه

شد در هفتاد و مصرع تاریخست *** پیموده ره بقا بکام هفتاد

(923)

میر علی شیر در فوت ملا جامی گفته

کاشف سر الهی بود بیشک زان سبب *** گشت تاریخ وفاتش کاشف سر اله

(897)

ملانا می طهرانی در قتل ملا امیدی گفته

نادر العصر امیدی مظلوم *** که بناحق شهید شد ناگاه

شب بخواب من آمد و فرمود *** کای ز حال درون من آگاه

بهر تاریخ قتل من بنویس *** آه از خون ناحق من

(925)

ملاز کنی شاگرد ملا میر حسین در فوت او این تاریخ را گفته

سید حسین قدره ارباب فضل کاو *** براهل تعمیه همه فایق فتاده بود

رفت از جهان فانی و تاریخ فوت او *** با هجرت رسول موافق فتاده بود

(904)

ملا حسین کاشفی در تاریخ اخلاق محسنی که خود تالیف نموده گفته

با خامه گفتم ای که زیر ساختی قدم *** وز مقدم تو چشم سخن یافت روشنی

اخلاق محسنی بتمامی نوشته *** تاریخ هم نویس ز اخلاق محسنی

(900)

ملا جامی در تاریخ بوسف و زلیخای خود گفته .

قلم نساجی این جنس فاخر *** رسانید آخر سالی باخر

ص: 471

که باشد بعد از آن سال مجدد *** نهم سال از نهم عشر از نهم صد

(888)

تاریخ مدرسه سلطان حسین میرزای بایقرا که سید عبدالقادر هر وی گفته

این عمارت که خیره گشت ازو *** چشم صورت گران چین و خطا

اسم بانی و سال تاریخش *** شاه سلطان حسین بایقرا

(988)

قاضی مسافر بعد از فتح خراسان جهت جلوس شاه اسماعیل مذهب ناحق تاریخ یافته بود این معنی بآن پادشاه رسید از روی غضب فرمودند که قاضی مسافر را پوست کنند او را که بحضور آوردند گفت من این تاریخ را از زبان پادشاه گفته ام مذهبناحق پادشاه را خوش آمده او را بخشید

مولانا وحشی یزدی در تاریخ مثنوی مشهور بناظر و منظور يك مصرع گفته چهار تاریخ از او بظهور می رسد چنان چه نقطه دار نقطه و متصل و منفصل و این تصرف مخصوص اوست

کتاب ناظر و منظور بین که هر بیتش *** ز آسمان کمالیت آیتی منزل

چودرس دولت و اقبال می رسد بنظام *** از این کتاب که در بی مثالست مثل

سزد که از پی تاریخ نظم وی گویم *** دهی نظام در درج درس درج دول

گرهگشای خیالم زمصرعی که گذشت *** چهار عقده تاریخ می کند منحل

یکی و جمله حروفی که داخل نقطه است *** دوم از آن چه در او نیست نقطه را مدخل

سوم از آن کلماتی که واصلند بهم *** چهارم آن که در آیند عکس آن بعمل

(966)

مولانا محتشم در فوت میرزا مخدوم فرموده است

جنت که بصد هزار زیش پیراست *** بازش چو بمیرزای مخدوم آراست

خلاق و دود *** وان زینب فرود

مخدوم و مطماع اهل عالم گفتم *** مخدوم و مطماع اهل علم آمد راست

تاریخ شود ***وین انساب بود

(992)

تاریخ آمدن همایون پادشاه و پادشاه زاده روم که ملا محتشم فرموده است

ص: 472

دولت چو سر بذروه فتح و ظفر کشید *** و ز رخ گشود شاهد امن و امان نقاب

بر مسند سرور مکین شاه کامران *** دارای آفتاب سریر فلک جناب

طهماسب خان شاه جهانشاه شه نشان *** پرگار وار نقطه کل نقد بو تراب

از يك طرف همای همایون که کام دهر *** جست از رکاب بوسی او گشت کامیاب

از جانب دگر خلف پادشاه روم *** از پای بوس او سر خود مود بر سحاب

تاریخ آن قرآن طلبیدم ز عقل گفت *** بوسید کامجوی جهان شاهرا رکاب

(951)

تاریخ این مقارنه کردم سؤال گفت *** ماه عجب رسید بیانوس آفتاب

(952)

شش رباعی ملا محتشم که هزار و صد و بیست و هشت تاریخ از آن ها استخراج می شود و قاعده آنست که هر مصرع تاریخ باشد نصف

نقطه دار و نصف بی نقطه در جلوس شاه اسمعیل ثانی گفته است رباعی اول

میشد چو ز صنع رازق پاک جلیل *** ملک و ملک و فلک بدارا تحویل

هر ملک و تجمل که اهم بود از ملک *** دهر آن همه افکند بشاه اسمعیل

دوم

می کرد چوسکه حی صاحب تنزیل *** نقدی که عیار بودش از اصل جلیل

بسکھی چو رسانید بتمیز ملوک *** فرق که و مه داد بشاه اسماعیل

سوم

در تکیه گه واسع این بزم جلیل *** اندر دم امتیاز با سعی جمیل

چون درك یکایک از جهان بیند دور *** فوق همه باد درك شاه اسماعیل

چهارم

از ملك ملوك ما در اين بيت جليل *** كا راسته صد بلده از آيين جميل

هر گنج كز آبادى گيتى و دهور *** گرد آمد باد وقف شاه اسماعيل

پنجم

اين ساعى اگر چه باشد از حس قليل *** بى دانائى و راه علم و تحصيل

در هر فنش دلا به از اهل جهان *** داند بلاف مهر شاه اسماعيل

ص: 473

آن راه که از حال سیلست جمیل *** از میل روبه که نمایم تعجیل

کاشوب و نوای فرح تو در دل *** افکند طرب نامه شاه اسماعیل

قطعه

از این شش رباعی که کلکم نگاشت *** برای جلوس خدیو جهان

هزار و صد بیست تاریخ ازو *** قدم زد برون هشت افزون برآن

بدینان که *** بهم خالداران دم از اختران

دوم ادکانپس گروه نخست *** هزار و صد و چار مطلب عیان

چو شد زین چهار اختران در عدد *** هزار و صد و چادر مطلب عیان

ز هر مصرعی نیز بروی فزود *** یکی از تواریخ معجز بیان

حل رباعیات

صرع اول با سایر مصارع بیست و سه تاریخ و هم چنین بسینقطه مصرع دوم بیست و دو و باین طریق تا تمام شود دویست و هفتاد و شش است و هم چنین نقطه دار با نقطه دارهم دویست و هفتاد و شش است نقطه دار غرض که چهار صورت دارد هر يك دویست و هفتاد و شش که هزار و صد و چهار تاریخ باشد و مصرع ها که سراسر تاریخست بیست و چهار است که مجموع هزار و صد و بیست و هشت تاریخ باشد

خان خانان- احوال او در تحت امراء هندوستان قلمی شد این تاریخ را در فتح احمد ابکر که اکبر پادشاه فتح کرده گفته و بزبان عربی و فارسی و ترکی و هندی تاریخ بدین موجب است

عربی اوم الاحد ثاني ربيع الأول - (1011)

فارسی روز یکشنبه دوم ربيع الثاني - (1011)

ترکی یکشنبه گونی ربيع الاول ابونک ایکی - (1011)

معنی اینست یکشنبه ربيع الاول دوم ماه انوار ربيع الاول کی دوجی معنی آن نیز این است -

یکشنبه ربيع الاول را دوم

میر حیدر از سادات معتبر کاشانست کمال قابلیت داشته خصوصاً در فن معما و تاریخ اعداد، او را متهم بهجو شاه عباس ماضی ساختند پادشاه او را گرفته اسباب او را ضبط نموده محبوس شده از او گریخته بهندوستان رفته اعتبار عظیمی بهم رسانیده بی رخصت با اسباب روانه ایران شد کشتی او تباہ شده بوساطت تخته پاره سر از بنادر سورت بیرون آورد خبر پادشاه رفته میر را طلب نموده بروی او نیاورده پرسید که چه مبلغ از شما فوت شده گفت فلان مبلغ پادشاه مساوی آن عنایت فرموده با مرء هم فرمود که مهربانی کردند چنین مسموع شد که قریب بسی هزار تومان بوده بعد از آن با ایران آمده هر هفته یکروز مقرر کرده بود که موزونان بخانه او می رفتند قاضی ایران که موزون بوده داخل مجلس شده مهربانی با و واقع نشده با و از مجلس بیرون رفته مدررا هجو کرد بعد از یکسال پادشاه میرزا طلب داشته اعتبار عظیم بهم رسانیده چنان چه پادشاه یکمرتبه او را گرفته از پله ایران بالا برد قاضی که این معنی را شنیده گریخته میر لجاجت کرد عرض نمود کس تعیین شده قاضی را پیدا نموده بخدمت شاه آوردند شاه با او گفت که تو هجو فرزند پیغمبر می کنی قاضی گفت که او سید نیست شاه گفت چون گفت اگر سید بود شما را هجو نمی کرد شاه از این سخن آزرده شده قاضی را طلب کرده در مجلس جای داده گفت هجو میر را بخوان قاضی با آواز بلند هجو میر را خواند میر را از نظر انداخت و بعد از مدت سهلی میں فوت شد میر با وجود مکنت اندک خستی داشته گفتگوهای او با میر معصوم پسرش خالی از نمکی نیست یکی آنست که منع میر معصوم می کرده و می گفته که من آفتاب دیوارم میر معصوم می گوید اما بر سر دیوار میخ دوز شده - تاریخ فوت اکبر پادشاه که بدیهه گفت

الف کشیده. لایک زفوت اکبر شاه

(114)

تاریخ فوت ملا وحشی

در مثنوی از ذوق دلارا وحشی *** تا خاتمه نارسیده اما وحشی

درها افشانند *** درها در ماند

دوران پی مثنوی بیخاتمه اش *** گفتیم که مثنوی ملا وحشی

تاریخ چوخواست *** بیخاتمه ماند

(991)

ص: 475

تاریخ فوت شجاع کاشی

هر چند شجاع کاشی آمد *** در زمزمه سخن خوش الحان

اما بزبانش لکنتی بود *** کش حرف بلب نیامد آسان

بالبلبل گرفت لفظ بلبل *** چون بلبل اگر چه بود خوش خوان

ناگاه خزان عمرش آمد *** شد بلبل روحش از گلستان

مانم زدگان همزبانش *** گشتند بطرز او سخن ران

یعنی گفتند بهر تاریخ *** بلبل بوستان کاشان

(987)

تاریخ جلوس و فوت شاه اسماعیل ثانی

شهنشاه جم قدر گیتی پناه *** که می خورد گردون بذاتش قسم

بی تاجداری روی زمین *** برافراخت در دهر سالی علم

دو تاریخ زینده می خواست فکر *** که بر لوح عالم نگارد قلم

یکی بهر جاهش در انظیم دهر *** یکی پهر عزمش بملك عدم

شهنشاه روی زمین - گشت ثبت *** شهنشاه زیر زمین - شد رقم

(984) (980)

مشهور است که پادشاه هندوستان عینکی بمیر بخشیده بود این تاریخ را در بدیهه گفته

عینک پادشه ملك نهادیم بچشم

(1007)

تاریخ معلمی حسین نامی

معلم پسران حکیم گیلان گشت *** حسینی آن که بعلم افتخار خویشان شد

چو یافتند خبر کیلکان هی هی گو *** که اعلم همه تعلیم گوی ایشان شد

بطور خود پی تاریخ درس او گفتند *** معلم پسران هگیم گیلان شد

(983)

تاریخ برف آمدن

سالی بره قزوین از شعبده گردون *** چل روز پس از نوروز برف عجیبی آمد

ص: 476

آن شعبده را بودند تاریخ طلب گفتم *** چل روز پس از او روز برف عجیبی آمد

(997)

خواجه شعیب جوشقانی که احوال او در تحت شعرا قلمی شد تاریخ آمدن ولی محمد خان را گفته

چون زگردشهای چرخ منقلب *** گشت پیدا در بخارا انقلاب

شاه ترکستان ولی خان آن که هست *** زیب بخش مسند افراسیاب

رهنمون شد دولت او تا نهاد *** رو بدرگاه شه مالک رقاب

شاه عباس قدر قدرت که هست *** کامران و کامبخش و کامیاب

این قرآن سعد را تاریخ جو *** گشتم از اندیشه قدسی خطاب

ساخت روشن شمع مجلس را و گفت *** ماه شد مهمان بیزم آفتاب

(1020)

میرزا نور الله کفراد در تاریخ فتح قندهار

خاقان فلک مرتبه عباس حسینی *** هریانه گذر نصرت حق دورانه یولدانش

چون هنده برش سالدی ندیم کیم نجدین فیل *** ایام ایلدی طعمه شمشیر قزلباش

شهباز لری زاغ و زغن اورتبه سالدی *** بیر صدمه تیر انلره لازم دکل اغراش

بوظرفه که چون عزم ایلدی خامه تقدیر *** تاریخی این بازدی که مین قرقبه بیردش

(1032)

غروری - احوال او در تحت شعرا قلمی شد این رباعی هر مصرع تاریخ در جلوس شاه جمجاه شاه صفی گفته

دادند سریر پادشاهی بصفی *** دوران زمان لایتناهی بصفی

(1038) (1038)

گویندر صدق اهل عالم همه شکر *** کافزود بهای تاج شاهی بصفی

(1038) (1038)

میریحیی قمی - احوال او در تحت شعرا قلمی شد در تاریخ بنای شاه جهان آباد که پادشاه والا جاه شاه جهان بنا فرموده گفته

شد شاه جهان آباد از شاه جهان آباد

(1058)

ص: 477

میر عبدالحق قمی - احوال او در تحت نجبا قلمی شد در باب فتح قندهار که در زمان دولت شاه صاحب قران شاه عباس ثانی واقع شد گفته

دم تیغ شه و سر خرم *** دو در هند می رسند بهم

(1059)

حضرت صایبا - هم قصیده گفته این مصرع هم قصیده گفته این مصرع از آن قصیده تاریخست

از دل ز درد زنك ألم فتح قندهار

(1059)

حکیم عبدالله وحدت تخلص - در تاریخ جلوس پادشاه عالم پناه کردون بارگاه شاه سلیمان که شاه صفی موسوم بودند قصیده گفته که هر مصرع تاریخی است از آن جمله این دو بیت نوشته شد

مژدها از گلشن ایمان چو گل سرزد صفی *** دم چو صبح از اور رای آل حیدرزد صفی

(1077) (1077)

سنجها گردون زشادی زد زمهر و مه بهم *** از دوال کام تا طیل سکندر زد صفی

(1077) (1077)

محمد مسعود ولد آقا زمان زرکش - تاریخ جلوس شاه عالم شاه سلیمان را گفته

شکر خدا که از کرم مرتضی علی *** شد کامیاب شاه سلیمان جم سپاه

سال جلوس او طلبیدم ز عقل گفت *** شاهنشاه زمان و سلیمان دین پناه

(1077)

وله ایضاً تاریخ علم

خسرو جم نشان سلیمان شاه *** نقد عباس ظل یزدانی

آن که در قبضه شجاعت اوست *** ذو الفقار علی عمرانی

علمی ساخت بهر فتح و ظفر *** شاه دین قله مسلمانی

باد در سایه حمایت او *** بیرق آفتاب نورانی

كلك مسعود گفت تاریخش *** علم نصرت سلیمانی

(1081)

ص: 478

سید محمد کرمانی المتخلص بعنایتی - در تاریخ جلوس شاه والا جاه شاه سلیمان گفته

شه بلند مکان بحر جود اکبر شاه *** برفت و طفل تمنا دهر ماند یتیم

بجای او خلف او نشست و شد تاریخ *** بجای اکبر شده پادشاه زاده سلیم

(1014)

ملا رونقی - احوالش در تحت شعرا قلمی شد بتاریخ بردن استخوان ملا عرقی ینجف اشرف گفته

یگانه گوهر دریای معرفت عرفی *** که آسمان بی پروردنش صدف آمد

چو عمر او بسر آمد ز گردش گردون *** شکست بر صف دل‌های پر شعف آمد

بگوش چرخ رسانید حرف جانسوزی *** که عمرم از نوچه در معرض تلف آمد

بکاوش مژه از گور تا نجف بروم *** فکند تیر دعائی و بر هدف آمد

رقم زد از پی تاریخ رونقی کلکم *** بکاوش مژه از هند تا نجف آمد

(1027)

ملا شرمی قزوینی - احوال او در تحت شعرا نوشته شد این قطعه تاریخ را در فتح گنجه گفته

چاکر شاه ولایت عباس *** گنجه را بستند از رومی شوم

سال فتحش ز خود پرسیدم *** گفت گردیده فنا قیصر روم

(1020)

نیز ملا شرمی در فتح قلعه شروان گفته

چرن ز گنجه سوی شروان موکب اقبال تاخت *** شاه عباس حسینی خسرو فیروز جنک

جستم از پیر خرد تاریخ فتح قلعه گفت *** باز آمد قلعه شروان باسانی

(1026)

میر هاشمی استرآبادی - بتاریخ فتح قلعه تبریز گفته .

بگشاد ز تبریز شه با گهر *** حصنی که چو چرخ در جهان بود سمر

تاریخ شدش قلعه خیبر چون شاه *** بر کند چو جد خویش باب از خیبر

(1012)

ص: 479

میرزا حسن واهب تخلص - احوال او در تحت نجبا نوشته شد تاریخ جلوس شاه جمجاه شاه صفی که سام میرزا نام داشت هر مصرع تاریخ را گفته

ای شاه جهان مهی زواج شرفی *** تو باوه بوستان شاه نجفی

(1038) (1038)

نازد ز تو مسند شهی زانکه زجاء *** هم سام نریمانی و هم شاه صفی

(1038) (1038)

و در تاریخ عاشقی حکیم رکنا در ایام پیری گفته

عشقبازان پیر پیدا کرده اند

(1044)

میرزا مقیم تبریزی - احوالش در تحت شعرا نوشته شد شش رباعی محتشم را جواب گفته در مدح مرحوم مار و تقی بك رباعی از آن ها نوشته شد اینست

رباعی

ای دست بدامان علی عمران *** دستور جم و بدل سلیمان زمان

بارای و قلم حرز شهی کافی بود *** هم بانی ملک کیر وده ملک ستان

میرزا زین العابدین منشی الممالک - احوال او در تحت وزرا و ارباب منصبب نوشته شد در تاریخ وزارت عالی جاه محمد خان اعتماد الدوله گفته

بدوران فرمان عباس شاه *** خدای جهان گیر صاحب قران

وزارت ز صاحبدلی یافت قدر *** که از دل بود نیک خواه جهان

بیفزود مقدار تاجیک و ترک *** چو تیغ و قلم را ازو فروشان

بتاریخ او کلک منشی نوشت *** محمد وزیر شه جم نشان

1064

ضیاء ضابطه نویس احوال او در تحت کتاب دفترخانه نوشته شد در شکستن حافظ احمد گفته :

چو حافظ احمد سردار رومی *** صف آرا سوی شاه لو کشف شد

و باوقحط و تنگی دید و عسرت *** بند کرداری خود معترف شد

ص: 480

مصمم بود شه را عزم جانی *** چو بشنید این سخن را منحرف شد

ز آذربایجان آمد بیغداد *** عنانش زان عزیمت منعطف شد

خبر شد حافظ احمد را از این عزم *** سرش در فکر همدوش کتف شد

جد شد در فرار خویش و برگشت *** تو گفتی آفتابش منکف شد

چر رفت این قسم تاریخش نوشتم *** بحیص و بیص احمد منصرف شد

(1035)

قاضی محمد رهی تخلص - در تاریخ صلح قیصر و پادشاه جمیعا شاه طهماسب گفته

پادشه روم و شه کامکار *** صلح چه گردند بهم اختیار

از پی تاریخ گرفتم قلم *** تازه شد از کلک رهی این رقم

منهی اتصال درین کهنه دیر *** غلفه افکند کی الصلح خیر

(969)

مولانا بهشتی گیلانی - در تاریخ عمارات اشرف مازندران گویند

خسرو آفاق شه کام بخش *** آن محک باطن هر خوب و زشت

کرد چو در اشرف مازندران *** طرح بنائی صفا چون بهشت

دست سعادت پی تاریخ آن *** بر در آن (دولت اشرف) نوشت

(1021)

میر بقای بدخشی - در تاریخ زلزله تبریز گفته

چو پیش آمد زمین و آسمان را *** که بد می بینم اوضاع جهان را

سواد دلنشین ملک تبریز *** شد از فرط تزلزل وحشت انگیز

چی تاریخ آن ناخوش علامت *** که افزونست از آشوب قیامت

زبان طوطی کلامکم قلم کرد *** غمی بر دامن گیتی رقم کرد

میرزا صادق دست غیب - احوالش در تحت شعرا نوشته شد این تاریخ را در باب وزارت آصف شیراز که نواده غیاث کمره ایست گفته

آن خواجه که نفرینش دعای ملك است *** تاریخ وزارت شهس عینک است

بازی بازی فلك بجایش رساند *** کامروز جای قطعه اش نه فلك است

ص: 481

آصف بهبهانی - وزیر امام قلیخان بعد از آن که میر ابوالولی انجوئی را شاه عباس ماضی از صدارت معزول کرده و جای او بمیر معز الدین مشهور بقاضی خان که از سادات سیفی قزوین است مفوض شد این تاریخ را گفتند و باسم آصف بهبهانی دیده شد که وزیر امام قلیخان بیگلریکی فارس بود .

روزی که ابوالولی انجوئی را *** افکند ز منصب صدارت دوران

جایش بمعز دین محمد دادند *** از روی حساب گشت تاریخ همان

(1015)

شیخ فیضی - خلف شیخ مبارکست اصل ایشان گویا عربست در هند تولد یافته احوال او و برادر نامدارش شیخ ابو الفضل برادر نامدارش شیخ ابو الفضل ظاهر تر از آنست که تقریر باید کرد این تاریخ را جهت خانقاهی که پادشاه والا جاء اکبر شاه بنا کرد گفته .

آن خانقاهی که سوده بر چرخ سرش *** فرموده بنا پادشاه بحر و برش

تاریخ بناست خانقاه اکبر *** دروازه خانقاه تاریخ درش

(980) (980)

شیخ فیضی مذکور تاریخ فوت غزالی مشهدی را هم چنین گفته .

قدوه نظم غزالی که سخن *** همه از طبع خداداد نوشته

نامه زندگی او ناگاه *** آسمان پرورق باد نوشت

عقل تاریخ وفاتش بدو طور *** ضفه نهصد و هشتاد نوشت

(980)

ملا عبد الله امانی - احوال او در تحت شعرا قلمی شد این تاریخ را در فوت علامی میر محمد باقر داماد گفته

فغان از جور این چرخ جفا کیش *** کزو گردد دل هر شاد ناشاد

ز اولاد نبی دانای عصری *** که مثلش ما در ایام کم زاد

محمد باقر داماد کو داماد کز وی *** عروس فضل و دانش بود دلشاد

خرد از ماتمش گریان شد و گفت *** عروس علم و دین را مرد داماد

(1041)

ایضاً در فتح بلخ گفته

چول شاه جهان زبلخ شد تاج ستان *** جستم تاریخ فتح بلخ از وجدان

پیدا شده تاریخ زنام سردار *** یعنی تاریخ شد علی مردان خان

(1056)

ملا میرزا مهابادی - احوالش در تحت علماء نوشته شد در تاریخ فوت الله وردی خان بیگر بیگی فارس گفته

نواب خان ز گلشن فانی چورخت بست *** حشرش بمصطفای معلی جذاب باد

خان را اجل ز مرکب حشمت پیاده کرد *** تا حشر پای دولت شه در رکاب باد

تاریخ فوت او طلبیدم ز عقل گفت *** یارب بقای عمر شه کامیاب باد

(1022)

می رلوحی تاریخی - احوالش در سلك فضلا نوشته شده این تاریخ را در فوت شیخ بهاء الدین محمد گفته

فغان کز گردش افلاک شیخ عالم و آدم *** بهاء الدین محمد آن لوای شرع را پرچم

برون شد از جهان بیوفا و در فراق او *** جهان پوشید چون شام جدائی جامه ماتم

طلب کردیم تاریخ وفاتش را زدل گفتا *** بهاء الدین محمد شد مه شوال از عالم

(1031)

ملك حمزه سیستانی - احوالش در سلك امرا نوشته شده این تاریخ را در فوت شیخ بهاء الدین محمد گفته

ای فلك از او سؤالی دارم *** فضل را مرتبه و آیین کو

گوهر دانش و فرهنگ چه شد *** زبده گوهر ماء و طین کو

خردم گفت که تا چند زنی *** دم بیهوده که آن و این گو

یک سخن گویم و جان می سوزد *** بی بها شیخ بهاء الدین کو

(1031)

ملا حیدر علی فیاض تخلص - احوالش در تحت علما نوشته شد این تاریخ را جهت تولیت اردبیل با یزید بیک گفته

از دوات و تولیت چو معصوم *** افتاد و بخلد شد خرامان

ص: 483

کردند ز بعد آن یکی هم *** معزول ز منصب نمایان

دادند بیایزید جایش *** تاریخ بشرح گشت ایان

(بی و او عاطفه 1074 می شود)

ملا میر علی - کاشی است مرد درست راست کردار و گفتار بود چنان چه بی ملاحظه آن چه می خواسته می گفته در وقتی که شاه عباس ماضی حقی میرزا میگن را کشت بکاشان که آمد روزی بملا میر علی برخورد جلود شاه را گرفته گفت که چرا پادشاهزاده ما را کشتی به از خود از حسد نمی توانستی دید و این بیت را که مصرع ثانی تاریخست دو بدیهه گفت .

هر که فرزند جگر گوشه خود را بکشد *** (ثانی حارث) بترحم بود تاریخش

(1022)

صحبتی تفریسی در فوت علامی ملا عبدالله شوشتری گفته

(آه آه از مقتدای شیعیان)

(1016)

شیخ محمود جزایری - از اعراب جزایر بوده در تحصیل خیلی سعی نموده خصوصا در علم فقه و حدیث از شاگردان ملا عبدالله بوده آن هم این عبارت عربی را تاریخ گفته. مات مجتهد الزمن

(1021)

میرزا معین الدین محمد وزیر صفی قلیخان حاکم بغداد

احوالش در تحت وزراء نوشته شد این تاریخ را در فوت صفی قلیخان گفته

خان عادل حامی ملک وصفی روزگار *** ملجا فتح و ظفر هم صاحب خیل وحشم

قورچی باشی شاه اولیا شیر علی *** خادم هفت آسمان و بنده شاه عجم

میهمان گردید در جنت بخوان لطف حق *** چون شد از دنیا ملول آن قبله اهل کرم

چون قلم سر بر فراز و بهر تاریخش بگوی *** تیغ را قبضه شکست و بیسر و پاشد علم

(1040)

شیخ رمزی کاشی - احرالش در تحت شعرا نوشته شد. در بستن صد زاینده رود اصفهان گفته

جدا سدی که از خارا پیش زنده رود *** از عطای شاه دین عباس ثانی بسته اند
بهر تاریخش گذشت از آب رمزی و نوشت *** سد اسکندر بآب زندگانی بسته اند

(1068)

میرزا حسن علی نصرآبادی - احوالش در تحت شعرا قلمی شد و پیاده رفتن شاه عباس ماضی بمشهد مقدس گفته .

از حق موفق آمد شاه جهان که سازد *** چون چاررکن گیتی رکن هدی مسخر

از مطلع دل او مهر طراف سرزد *** طوف امام ضامن گز گفته این پیمبر

هفتاد حج اکبر آمد یکی طوافش *** این نکته صحیح است نزدیک نکته پرور

صدقش رفیق و توفیق همراه و همسفر بخت *** دوره پیاده پویان چون آفتاب انور

تاریخ اینسفر خواست از شاه طبع گستاخ *** گفتا (پیاده کردم هفتاد حج اکبر)

(1010)

میرزا حسن واهب - احوالش در نجبا قلمی شد تاریخ در مسجد شاه را گفته شد در کعبه در در صفاهان باز

(1046)

شریفا - ور نو سفادرانی این تاریخ را جهت بنای حمامی گفته

چون یکی از درون برون آید *** صحت و عافیت بود تاریخ

(1064)

و این تاریخ را هم جهت تعمیر گنبد امام الجن والانس امام رضاع گفته

بیتی آمد بر زبان خامه از اسرار غیب *** کشته از هر مصرع آن بیت تاریخی عیان

مصرع اول در اتمام و دوم بهر بنا *** بی کم و بیش از ولایات امام انس و جان

گر را براهیم نوشد کعبه اهل زمین *** نو شد از سعی سلیمان کعبه کروبیان

(1085) (1086)

میرزا مومن نصرآبادی - احوال او در تحت نجما نوشته شد در جلوس شاه عباس ثانی گفته

چو بنشست بر تخت عباس شاه *** بشادی بدل شد همه درد و غم

پی سال تاریخ شاهنشهی *** بگو وارث ملک دارا و جم

(1052)

ص: 485

تاریخ فوت ملا حسنعلی ولد ملا عبدالله

چون از تقدیر کردگار در جهان *** شد مولانا حسنعلی سوی جنان

مؤمن تاریخ فوت او کرد رقم *** افسوس از مقتدای اهل ایران

(1068)

تاریخ تکیه فیض

چون ساخت شهنشاہ جهان تکیه فیض *** چون شد اهل صلاح را مکان تکیه فیض

مؤمن تاریخ سال اتمامش گفت *** خالیست زنا مقیدان تکیه فیض

(1068)

میرزا امین نصرآبادی - احوالش در تحت اقوام فقیر قلمی شد چون کتابت مثنوی مولوی معنوی کرده و با تمام رسانید در آن باب این تاریخ را گفته که از غائب است چرا که يك مصرع است که چهار تاریخست نقطه دار یکی ساده یکی متصل یکی منفصل یکی .

چون کتاب مثنوی مولوی معنوی *** آن که داده هم حقیقت هم شریعت را رواج

هست درد خسته مجروح را بهتر در *** نیست جز این جان معلولان عاشق را علاج

شد رفضل ایزد از کلک رهی یعنی امین *** ز ابتدا تا انتهایش چون شبه الواح عاج

بهر تاریخ کتابت زد رقم کلک خیال *** عزم دارم درس در نظمی از اوراق داج

(1077)

چار تاریخست این مصرع چونیکو بنگری *** هر یکی از گلشن خوبی کشیده در چوکاج

نقطه دارش اولین تاریخ و ثانی بی نقطه *** متصل حرفش سیم تاریخ روشن چون سراج

منفصل هایش چو تاریخی دگر کوه رنگار *** می شود شاید که بر سرداریش مانند تاج

این تاریخ نیز از آن قبیل است *** که در اتمام دیوان صایبا گفته

شد از ای تاریخ کتاب چو گهر *** نظم و درونیکی از آن درج درر

مهمل معجم متصل و منفصلش *** هر يك دهد از سال تمامیشخبر

مولانا محمد امين الوقاري اليزدي - ولد مولانا عبد الفتاح طيبي كه در تحت فضلا مذکور شده تواريخ پسندیده بسیار دارد از آن جمله سه چهار تاريخ اکتفا نمودیم اما تاريخ نشر تاريخ نسب نامه فرزند اسماعيل قلي بيك

ص: 486

نوه محمد علی بیك ناظر است مشهور بتاریخ (الهامی حنفی قلی بیك ولد اسماعیل قلی بیك نوه محمد علی بیك) (هو الله حافظه) که عبارت مذکوره یعنی صفی قلی بیك

(1071) (1071)

ولد اسماعیل قلی بیك نواده محمد علی بیك و دعای مذکور یعنی هو الله حافظه دو تاریخست هر يك موافق عدد هزار و هفتاد و يك اما تاریخ نظم یکی در تاریخ کدخدائی ولد خود گفته اینست

چونکه فرزندم محمد جعفر از لطف اله *** کد خدا گردید کش بادا چواهل الله زیست

دوستی از دوستان پرسیدم از روی نشاط *** کین همایون اقتران کی شد عیان تاریخ چیست

از پی تاریخ سال و روز و مه کردم بیان *** این شب آدینه بود از ماه حج پنجم و بیست

(1083)

دیگر تاریخ در وزارت نواب میرزا مهدی صدر گفته .

چه در سبزیست عالم را که ناهید از بی عشرت *** پیام مه کشید از بزم عیش خویشتن توشک

جهان آسوده شد نوعیکه در بزم سپهر اکنون *** زشادی می زند بهرام چون چوبک زنان چوبک

مگر صدر وزارت یافت زیب از مشتری رائی *** که می گرید زمین و آسمان هر لحظه طوبی لك

چراغ دوده آل نبی شمع سخا مهدی *** سر افضال را تاج افسر اقبال را تارك

تو بردست صدارت تکیه زن بودی و می دیدم *** شاهد شوخ وزارت دم بدم چشمك

چو آن دیدم در فیض ازل را حلقه کوییدم *** دو تاریخ از دوهم صراعم کشود آرم بنظم اینك

وزیر کل ایران زیب ملکی صدر دین مهدی *** زهی کامل زهی دستور ادام الله اقبالك

باقی قطعه حواله بدیوان است

(171)

کمترین محمد طاهر نصر آبادی - در تاریخ بنساء عمارت مبارکه هشت بهشت گفته

زهی در لئسرای پاد شاهی *** بود در سایه اش مه تا ماهی

بود زیبا عروسی شوخ و سرمست *** که از جامش بود آینه در دست

شود تا حلقه اش بر روی درگاه *** دل خود می خورد زین آرزو ماه

بی نقش و نگار آن ستوده *** ز چشم حور آوردند دوده

ز آب دست نقاشان گل کار *** شده شبنم بروی گل نمودار

که نظاره اش از نارسائی *** بود مد نظر تیر هوانی

ص: 487

نه فواره است کائرا در میان است *** بشکر شاه دائم تر زیانست

رسیده تا بعیسی رفعت او *** شده فواره شمع خلوت او

بود طالارش از طوبی بسامان *** گل او شد خمیر از آب حیوان

ستونش تکیه گاه آسمانست *** دوام گردش افلاک از آنست

بتاریخش قلم قدر علم کرد *** خیالم (مشرق دولت) رقم کرد

1080

بتاریخ دگر دل کرد تکرار *** (مکان عشرت بیروی اغبار)

(1080)

بتجدیدش شد این مصرع بسامان *** (مکان شاه دین پرور سلیمان)

(1080)

رفیض شاه دیگر گوهری سفت *** بدیهه (قطعه خلد برین) گفت

(1080)

باینها همتم راضی نگردید *** بساط مصلحت با خویشان چید

ز خاطر این ربا عیها مهیاست *** که از هر مصرعش تاریخ پیداست

رباعی

چون شاه سلیمان شه اقبال بلند *** شد بانی این مسکن بهجت پیوند

(1080) (1080)

از جشن و نشاط و کامکاری دایم *** دروی جای پادشه دولتمند

(1080) (1080)

ایضاً

از قصر بلند قدر زیبا ارکان *** گردید زمین اصفهان تاج جنان

(1080) (1080)

درگاه عبادت این بود ورد ملك *** پاینده عمارت از سلیمان زمان

(1080) (1080)

ایضاً هر مصرعی تاریخ

چون بدوران شه اعلاشان *** که زدل گشته سلیمان زمان

(1080) (1080)

ص: 488

جان پناهی که مدیحش عامست *** مرشد و داد ده ایامست

(1080) (1080)

تاج داری که زوی شد نازان *** زدل و صدق همه خلق جهان

(1080) (1080)

صوفی صافی تابع تابع مقصود *** کو باخلاق و صفا ساعی بود

(1080) (1080)

آن که مقصود وی از عمرو حیوة *** بندگی ره شه با طاعات

(1080) (1080)

کرد سرکاری این مسکن سعد *** که چووی نیست مقدر من بعد

(1080) (1080)

دلک ها نیست که از لطف صبا *** شد فرح لازم و شادی افزا

(1080) (1070)

چه مکان شبه بنای فلکت *** چون لب قند را با نمکست

(1080) (1080)

طاق از آن سرشکن قوس و قزح *** رکن او قائمه جشن و فرح

(1080) (1080)

آفتاب آینه در گاهش *** طلب سرمه گرد راهش

(1080) (1080)

بنم آورده گلش آب حیات *** میل شادی بارم داده زکات

(1080) (1080)

از لب شکر لیلی لعلیش *** شد از آینه جان به کاشیش

(1080) (1080)

دوده اش سرمه بیننده کشید *** ز گچش شد قصب صبر صبح

(1080) (1080)

آیه نور ز سنگش شامل *** بدرش حاتم بیحد سائل

(1080) (1080)

ص: 489

زندگی بخش زجو آب زلال *** یابد از بوی هوا جان تمثال

(1080) (3080)

چشم دل از همه سو حیرانیش *** جوش گل دلشده ایوانیش

(1080) (1080)

نه فلک شیفته از سایه وی *** عرش از سر بیره پایه وی

(1080) (1080)

شوکت او ببرد زنگ از جان *** شد از و تاج فلک اصفاهان

(1080) (1080)

تا کند دور نجوم مه و مهر *** تا بود دایره سان سیر سپهر

(1080) (1080)

دولت شاه سلیمین افزون *** دشمنش باد بهرویل نگون

(1080) (1080)

باشدش مرکب اقبال بزین *** زیر فرمان بادش جمله زمین

(1080) (1080)

برهش طاهر نصر آبادی *** بسته در بندگیش آزادی

(1080) (1080)

بیتها گفته نجیب و نیکو *** ز گلستان بها یافته بو

(1080) (1080)

دیده از هر مصرع سال بناش *** آن که باشد هنر این دعواش

(1080) (1080)

ایضاً در تاریخ ریختن توپ

بلند قدر سپهر استان سلیمان شاه *** که هست در آن عالم عزیزتر از جان
شهی که ابر سخایش چو گوهر افشاند *** کشد سپهر خجالت ز تنگی میدان
بروز رزم اعادی چو توپ و نیزه او *** اجل گشاده دهانست و فتح بسته میان
بود چوفکر جهانگیریش بدل راسخ *** پی تهیه اسباب می دهد فرمان
غلام یکدل و یک رنگ توپچی باشی *** نجف قلی که کند جان نثار در میدان
برای ریختن توپ تازه شد تعیین *** بشاهراه عقیدت ز صدق شد پویان

ص: 490

بامر شاه آستانه بست كمر *** بسی وی شده این توپ بی بدل سامان

چه توپ ، وعد صدائی که در که هیجا *** چو اژدهاست ولی گنج نصرتش بدهان

بود چومار ولیکن شود بعکس اثر *** ز زهر مهره آن پیکر عدو بیجان

پیام مرک برد بانك او سوی اعدا *** نوید فتح رساند شهریار جهان

ز دود آتش کامش شود بدوده خصم *** صدای ناله مبدل بملت خفقان

رقم نمود بتاریخ هشت بیست قلم *** که حفظ سال زهره صر عیش هست عیان

ایباتی که هر مصراعش تاریخ است

چه توپ قلعه جنك و عناد را دهلیز *** بود ستون و کند منزل عدو ویران

(1082) (1082)

بود برزم عدو اژدهای آتش زاد *** بقلبگاه شود اژدری گشاده دهان

(1082) (1082)

کلید چاره ولی در گشاه از دیوار *** بود بجرم حصارى جودشمن از میدان

(1082) (1082)

ز دود کینه او چشم دشمن بد کور *** ز کوب هیبت او قلعه فلك لرزان

(1082) (1082)

بجای حرب کند بانك همچو نانش رعد *** بدهر شعله جانگاه وی چو برق جهان

(1082) (1082)

جحیم از نفس شعله حال او بعرق *** سموم ازدم آتش بلاى وی سوزان

(1082) (1082)

بود بجوش فنا آستین چنك اجل *** ولی دهان صف حرب را گشوده زبان

(1082) (1082)

ز مهر تا بود آینه جمال سپهر *** بنام شاه سلیمان شود جمیع جهان

(183) (1082)

در تاریخ فوت کاشفا گفته

آخوند کاشف الدین گر پارسال می مرد *** تاریخ مردن او آخوند کاشفا بود

(1062)

ص: 491

حرف دوم

در ذکر الغاز و سایر اشعار مرموزه

قلیح ارسلان - باسم سنجر غلام خود گفته که مقبول بوده

آن بت که شدم از غم رویش بستوه *** وز شکوه من نداشت بگذره شکوه

در مانده شدم ز غم بگفتم نامش *** دندان من وقد من و دامن کوه

امیرا بوذرجمهر بن ابراهیم منصور

آن پسته پسته سرکشاده را بین *** آورده بدست بر بعد ناز

چونا که دهان ماهی خرد *** آنکه که کند ز تشنگی باز

شرف الدین محمد بن محمود فراهی

واو وفا و الف وفا باشد *** تا درین عهد ماکرا باشد

در حروفش نگر تویی کم و بیش *** حرف علت دو دارد از پس و پیش

در میان فاست حرف دیگر او *** وز نقط کوه قاف بر سر او

دور مادور لطف و صحت نیست *** که وفایی دو حرف علت نیست

عجیبی جوزجانی در صفت سیب

چيست آن قصر بیدر و روزن *** خیره رو پیکر سهیل یمن

شکل آن همچو هیئت گردون *** شخص آن همچو کوب روشن

خجل از ناف پر ز سنبل اوست *** ناف آن گر چه چشمه طراست

ناف آن گر چه چشمه طرست *** لیک ماند همین بچاه ذقن

ونک آن را گمان بری که مگر *** با عقیق است وصل در عدن

جسته اندر دهان او تیری *** بر مثال زمردین سوزن

خنجر شاهرا مگر بد گفت *** تیر از آن خورد در میان دهن

رفیع الدین نسوی باسم شمشیر

حبذا پیکری که همواره *** آسمانیست پر ز سیاره

باشدش سال و ماه و لیل و نهار *** خانه دشمنان گرفتن کار

هست هندی نژاد و رومی رنگ *** همه چیزی گرفته الا زنگ

گذرنده است وقت را ماند *** عقل رجمه مناسبت داند

ص: 492

پاره گر کنند تخفیفش *** آلت دفع اوست تصحیفش

تازی و پارسیش بی کم و کاست *** گر بگیری هزار باشد راست

ابوبکر روحانی باسم قلم

چيست آن مرغی که چون منقار او تر می شود *** چشم و گوش اهل معنی در و گوهر می شود

تا بدست آید سخن را آب حیوان در جهان *** همچو ذوالقرنین اندر تیرگی در می شود

اصلش از خاکست و آب و روز و شب زانگل خورد *** تا شگفتی تایدت کوزرد و لاغر می شود

امامی هروی باسم خود گفته

ثلث خمس زوج فردی را که سندس خمس او *** بیشک از فرد عدد بیرون بود تنصیف کن

برقرار خویش بار دیگرش در ثلث مساله *** ضرب کن چون ضرب کردی انگهی تضعیف کن

ثلث سدس اشرا را باز با این هر دو قسم *** جمع کن نوانی که نصف ثلث ازو تحذیف کن

کعب غین و جذر ظی را گر برون آری بفکر *** اندر و پیوند چارو پنج را تالیف کن

با محاسب گفتم اندر علم او اسمی برمز *** گو امامی را بعلم خویشتن تعریف کن

نیز امامی گفته باسم فاطمه

پریخی که سیم حرف نام او عددیست *** که مال انعدد او راست اول و ثانی

همان عدد را در حرف آخر نامش *** چنان که ضرب کنی گردو حرف گردانی

ز نام او شوی آگاه و نام مادر او *** که جزء آخر نامش شدست نادانی

نیز امامی باسم کمال گفته

نام آن بت کهشمع انجمن است *** قلب تصغیر قلب قلب منست

قاب قلب لام است و چون تصغیر اضافه شود لامك شود و قلب لامك کمال است

امیر معزی

هست زلف و دهن و قد توای سیم اندام *** جیم و میم و الف و قامت من هست چولام

من یکی ام ز جمال تو مرا دور مکن *** که جمالت نبود بی من بیچاره تمام

کلامی با اسم انگشتی

چیست ان پیکر خمیده چونون *** روز و شب با الف شده مقرون

جوهر صالح و مصالح ملک *** ناقه وار آمده ز سنک برون

سنگ در بر گرفته چون فرهاد *** خم گرفته چوقامت مجنون

گر کشف نیست سنک پشت چراست *** ورنه ما راست حلقه چونشد چون

ص: 493

صورتش نون و مدتی جایش *** بوده در تنگنای نون

حکیم انوری خربزه خواسته

ای کریمی که در زمین افتاد *** هر چه هست از سخای دست نورست

لغزی گفته ام که تشبیهش *** هست احوال بدسگال تو چست

آن چه از پارسی و تازی او *** چون مرکب کنی دو حرف نخست

در زمان هر که بیندش گوید *** یکی از نامهای دشمن تست

باز چون باز پر سیش افتاد *** در... مادرش چه سخت و چه سست

و آنچه باقی بماند از تازیش *** هست همچون شمایلش بدرست

مر مرا در شبی که خدمت تو *** روی بختم بآب لطف بشت

دائرة آن عدد که بر آف راست *** پشت ابهام از رکوع جست

ایضا شراب خواسته

مقابوب لفظ پارس بتصحیف از گفت *** دارم طمع که قوت پایم بدست اوست

تصحیف قافیه که بمصرع آخر است *** گرضم کنی بدانچه مسماست هم نکوست

آن در لطیف را سیمی هست هم لطیف *** و انچش تو قلب کردی مقلوب اوهم اوست

ایضاً سکنجبین خواسته

بفرستدم امیر بتعجیل شربتی *** زان از قوام و نفع چولفظ بدیع اوست

شیرین و ترش گشته دو جوهر بهم رفیق *** این چون حدیث دشمن و آن چون عقاب دوست

آورده زیرکان زپی فایده برون *** رز را یکی زمینه و نی را یکی زیرست

ایضاً باسم کفش

ای مستفاد لطف تو اقبال آسمان *** وی مستعار جود تو آثار روزگار

انوار آن زسایه جود تو مستفاد *** و آثار این ز عادت خوب تو مستعار

دوش از حساب ضرب جمل بنده تورا *** بی‌تی دو شعر گفته شد از روی اختصار

مال چهار بنگر و جذرش بر او فزای *** پس ضرب کن آن تمامت آن مال بر چهار

اینک دو حرف گفته شد اندر دو نیم بیت *** چون رای تو متین و چوحزم تو استوار

یک‌حرف دیگرست که او تمام نیست *** معنی این دو خواه نهران خواه آشکار

مجموع این حساب همین هر دو حرف راست *** چون در سه ضرب شد شود این کار چون نگار

ایضاً گل‌قند خواسته

ای از برادر و پدر افزون دوبار صد *** وز تیر آسمان بنازی چهار کم

ص: 494

بفرست خورد و زاده نحلم دوسه ستير *** در چنبر مصحف پنجمی بار بهم
بادا حروف نام تو هندان بکام تو *** کاید برون رصورت بی دو دویت دم
وله ایضاً

ای رای ملک شه معظم *** مه پرور سال بخش ثانی
ای کرده کلیم وار عدلت *** آبان خودایرا شبانی
حقاً که شود بمهر مه در *** دی ماه دی بموسم خزانی
در دولت تو کراست نیسان *** کان دولت نیست نیست جاودانی
بادی همه ساله شاد تا هست *** آب رجب اصل شادمانی
الخواجه فیلسوف فاضل *** کز فضل یگانه زمانی
گر معنی این لغز بواجب *** پیدا کردن نمی توانی
تا آخر هر مهدی که گفتم *** از اول سالش از برانی
آن که بشهور نه بایام *** معنیش هر آینه بدانی
وله ایضاً باسم ریواس

آن چیست کزان طبق همی تابد *** چون عاج بز یاد شعر عنابی
ساقش بمثل جو ساعد حورا *** دستش بمثال پای مرغابی
بدر شاشی باسم خواب گفته

زهی دو آهوی بیمار هست تو بادام *** کشیده زلف سیاه تو ماه را در دام
برادر دل رز را بگوی تا نکند *** وصال با حبشی زادگان سیم اندام
اگر مصحف او نیستی کجا دیدی *** کسی پیاله زرین بطاق مینا نام
اگر تو قلب و را نصف قلب شش سازی *** بیک دو نکته ازین بیت فهم گردد نام
شکسته گردد شرط ستون دین از وی *** فقد ذلك ان کنت من ذوی الافهام

اگر تو عکس کنی هر یکی حروف ورا *** برون نیاید حرفی ز نفس خود ما دام

وله ایضاً باسم قلم

مار زراندوده بین در دهندش مشک تر *** مورچه بین صد هزار از پی او بر قمر

یک الف و پنج نون تانرود سوی *** سر بنخوش ناورد جمله حروف دگر

وله باسم در

چیست آن شاهدهی که مادر او *** زندگی یابد از دل مادر

پدرش را بوقت دفع منی *** دمبدم از دهان دمد آذر

ص: 495

او سپید است و شوهر از وصلش *** زرد باشد بغایت و لاغر

عقدۀ دان که ماه بکشه را *** دربر خویش داد زینت و فر

چنکدر دامن هلال زند *** و افکند سایه بر کناره خور

لب اگر در میان نهی آید *** بر زبان تو نام نام ان دلیر

شش اگر قالب گرددش بیشک *** در باشد بنزد اهل هنر

ملا قطب علامه شیرازی باسم زر

قطر آن دایره که کل محیط *** جذر تصحیف ضد نسیه بود

همنشین مصحف گژدم *** نام آن دان که بنده را نبود

گردم مجد همگر باسم هدهد

مرغی که بکره جای گیرد یادشست *** نامش بحساب جمله آمد ده و هشت

هر چار حروف نامش ار قلب کنی *** هر چند که مژده است حالی ده کشت

ملا جلال دوانی

از مهر علی کسی که یا بد ایمان *** نامش همه دم نقش نگین بر دل و جان

این نکته طرفه بین که ارباب کمال *** یا بند ز بینات نامش ایمان

وله باسم طاهر

چون آدم و حوا عددش دانستی *** در مرتبه سوم ببین بابا را

وله باسم رکن

أول عدد محب بدست آر *** بر وی عدد محب بیفزای

فضولی بغدادی

در سبقت صوری خلافت مقصود *** جز عرض کمال اسدالله نبود

گریافت رقم سه صفر پیش از الفی *** پیداست که رتبه که خواهد افزود

آن چیست کاهنین تن و سیمین برآمده *** خونریز چون بتان پری پیکر آمده
هاروت وار رفته گهی سرنگون بچاه *** گاهی زچه و یوسف مصری برآمده
پوشیده گاه خلعت مشکین دلفریب *** گاهی برهنه صف شکن لشگر آمده
آن را که بر میان زده افتاده از کمر *** وانرا که بر سر آمده از پا در آمده
بسته برای خدمت شاهان دوجا کمر *** حلقه بکوش خسرو دین پرور آمده
خاقان عرش مرتبه طهماسب آن که او *** از هر چه دل خیال کند برتر آمد

ابو تراب بیک - از اهالی کاشان است خوش طبیعت و درست سلیقه است اشعارش اکثر عاشقانه و یک دست دیوانش قریب بدو هزار بیت بنظر رسیده یکی از شعرای هرزه گوی بعد از فوت او چند بیت کنایه آمیز در باب او گفته شجاع کاشی در باب آن شخص گفته

رباعی

تا هجو ابو تراب کردی تو پلید *** چون ... تو پرده حجاب تو درید

سهلست اگر مره بن قیس زجهل *** بر مرقد بو تراب شمشیر کشید

این لغز را در باب انار گفته و خوب گفته

آن چیست که از تازی و از پارسی آن *** حرفین نخستین جو بترکیب دراید

تازیش بعد برك و نورا چون گل خندان *** آراسته از شاخ تخیل ببراید

حرفین اواخر چو بترتیب نخستین *** ترکیب کنی پارسیش در نظر اید

حرفین نخستین انار باعتبار رمان را و میم است و حرفین پارسیش القم نون هر گاه ترکیب شود رمان است و حرفین اواخر تازی و پارسی چون ترکیب شود انار است شخصی نقل می کرد که علامی شیخ بهاء الدین الدین محمد در جایی نوشته بود که اسمی از اسماء الهی هست که بهر قفل بسته که بخوانی را می شود و آن اسم را بر مز ادا نموده است

ای که هستی طالب اسرار رمز غامضات *** اسمی از اسماء نافع با تو گویم گوشدار

اول و ثانیش جذر رابع و خامس بود *** حرف مرکز جذر جمع جمله دان ای هوشیار

نسبت اول بثنای نسبت ثالث بخمس *** نسبت رابع بخامس نسبت لیل و نهار

حرف سوم

در ذکر معنیات

ملا شرف الدین - از ولایت یزد است از جمیع علوم جهره وافیه برده و آب حیات معانی از چشمه فیوضات ربانی خورده در ترتیب نظم و نثر کمال قدرت داشته چنان چه ظفر نامه و حلال مطرز و کنه المراد شاهدیست در این معنی غرض که شهرت کمالات او محتاج اظهار نیست و این معنیات باسم لوست

باسم اسمعیل

چون نام تو گویم ز استعجال *** بیرون نهد از گوشه چشمم قدم اشک

از نام اسم و از سر استعجال الف مراد است و از چشم عین مطلب است که از فونش که پنجاه است قدم اشك که بیست است ساقط شود و نون بلام بدل شود

باسم صاعد

صبا و بنده دو دل داده ایم پیوسته *** بیوی زلف تو دلرا بیکدیگر بسته

هر گاه صبا و عبد دل داده باشند مطلب حاصل است و بیکدیگر پیوستن کنایه از متصل شدن است

باسم ناصر

شرف دارد نیاز و صبر باهم *** مر از ان ها یکی هست و یکی نیست

از نیاز و صبر یکحرف باشد و یکی نباشد ناصر ماند

باسم قطب

ای فتنه مستان دو چشمت که و مه *** جز داد ز کام رجام مستان و مده

هر گه که کنم یاد تو وقت طربست *** گفتم نامت اگر بروی آری زه

از وقت طرب زه که و تر است ساقط شود مطلب حاصل است

باسم نجیب

ما بیخ بهی از دل ویران کردیم *** وز شاخ عمل ترنج درمان کردیم

نارنج رخت چو آتش انداخت بما *** از سیب زرخدان تو دندان کردیم

نار از نارنج اسقاط شده و سین از سیب باعتبار دندان کردیم

باسم منصور

مشهور بود نام شده نیکو کار *** کورفت و خلافتش بنص یافت قرار

شه از منصور رفته نص بجایش آمده

باسم منصور

بیروی مهی منشین اینک زمن ایمائی *** بگذر ز در صوفی گر هست تراراتی

منشین بیروی مه شده که شین است و من باقی مانده و از لفظ صوفی در فی است ساقط شده مراد ظاهر است

باسم سلیمان

در آرزوی ماه و شی مهر آیینی *** گفتم سپرم و جب و جب روی زمین

سرداد بیاد هم از آغاز سفر *** در منزل اول دل و مادر دومین

ص: 498

از آغاز سفر سین لفظی مراد است که دل سر بیاد داده که لام است در منزل اول که میان سین و یاراست باشد و ما در منزل دوم باشد که میانه یا و فون است

ملا جامی - از ولایت جام است فضایل و کمالات او بمرتبه ایست که زبان بیان از ان قاصر است از جمله تالیفات او شرح جامیست که بدون خواندن آن در علم نحو و صرف ربط تمام بهم نمی رسد و قطع نظر از این که جامع علوم بوده در شعر و معما سرآمد است و کلیاتش سی هزار بیت می شود و در باب معما به رساله دارد و کمال اعتبار در ایام خود داشته چنان چه اول در خدمت سلطان یعقوب می بود بعد از ان بخدمت سلطان حسین میرزا بایقرا می بود و نهایت اعتبار داشت و این معما ها هم ازوست

باسم هارون

برون آر از معما گفت نامم آن بست موزون *** همین ها بود و بس آن دم که آمد نام او بیرون

هر گاه هارون بی لفظ رون باشد همین ها باقی خواهد بود

باسم بها

گفتم ماهی گفت گرامی گوئی *** گفتم که ترا گفت چرا می گوئی

بر حرف نخست نامش آن دم که یکی *** افزون کرده گفت چها می گوئی

بر حرف اول بها که یکی افزون کنی چها خواهد بود

باسم بهادر

آن که نبود در جهان صاحب گهر *** جای آن دارد که افتد در بدر

از لفظ جهان آن که نقطه ندارد در لفظ بدر که در آمد بها در است

باسم بدر

چون بگرداند قبا تا کس نداند نام وی *** حاسد احوال بنام او برد فی الحال پی

قبا که بگردد ابق است و احوال که یکی را در می بیند ابق را بدر خواهد دید

باسم حسن

بازم طرب از شمع می افروخته باد *** چشم بد حاسدان از آن دوخته باد

گر هست زیاده محتسب را سر نهی *** سر رفته و یا شکسته دل سوخته باد

لفظ محتسب که با سرتهی که نون باشد و سر و پا و دلش اسقاط شود

ص: 499

حسن است

باسم آیاز

چون نوشتم سرورا بایار یکجا زد روان *** خامه بر پایش چنان بوسی که ماند از وی نشان

سروالف است و خامه پای یار را که ببوسد نشان بماند نقطه ثابت شود

باسم سعد

بهای بوسه شمردم دراهم معدود *** نداد بوسه ولی خرده که بود ربود

عدد دراهم معدود سیصد و هفتاد و چهار است که شعد باشد و خرده ربود اشاره باسقاط نقاط است

میرعلیشیر-از ولایت ترکستان است در هنگام طفلی با پادشاه قدردان سلطان حسین میرزا بر آمده و با او شیر خورده بنابراین در ایام سلطنت سلطان حسین میرزا در هرات بود و امر وکالت مامور بود در آن امر کمال دینداری و مروت بعمل می آورد و نهایت اعتبار داشت این معما ازوست باسبم بدیع وزین

دی سروناز ما زرخ *** چون خوی چکان شد بر زمین

خورشید زر داد و خرید *** آن خاک را بهر جبین

الف نازرا مبدل بلفظ دی کرده و نذیر حاصل آمده و از رخ خوی چکان شده مراد نقطه تونست که بتحت آید و بذیر شود و از خورشید عین مراد است که زر داد و خاک محصول را که زاست خرید مشعر بر آنست که عین مکتوب های را باشد که بدیع شود وزارا بگیرد وزین شود .

باسم محسن

مجلسده شیخ دونگجه پرشین باشلدی *** سندر دی شمعی نقلینلی حوض ایچره تاشلدی

مجلس ماده اسم است محصل آن که شیخ دیشب در مجلس يك شوری کرد شمع مجلس را کهلام است شکست و نقل مجلس را که نقطه است بحوض مجلس که دایره سمین است انداخت صورت مجلس محسن است .

ملا میر حسین-از ولایت نیشابور است سید صاحب ادراك ولطیف طبع بوده درفن معما بمرتبہ رسید که ملا جامی می گفته که اگر من می دانستم که ملا میر حسین معمائی بهم می رسد معما نمی گفتم و این معمیات ازوست .

ص: 500

باسم سلطان حسین

اطلس چرخ و شه انجم زیر دامنش *** بهر بزم شاه فانوسی بود نیاوفری

اطلس چرخ سلطا است که باشاه انجم که آفتابت بریر دامن شه انجم باشد دامن شه انجم يك مرتبه باعتبار سین نونست که سلطا با آن باشد و سلطان شود و یک مرتبه دامن شه انجم باعتبار یوح حاست که شه انجم که سین است زیر آن باشد .

باسم جامی

زخود بگسسته و وارسته از غیر *** بشهر لا مکان دل بسته از سیر از سیر

باعتبار سلام مراد است که لاء او مکان شود که جاست و جام حاصل آید و دل سیر یاست

باسم اختیار

کردی آشفته و شیدا همه شیدایان را *** ساختی بیسر و پا بیسر و بی پایان را

ساختی و پایپر شده و را بی پایان .

باسم ویسی

آن شوخ بفن ساحری هر نفسی *** پنهان زدو ابرو و مژه گشت

ساحر که کمان و تیر فرماید کار *** از موی ندیدیم و ندیده است کسی

ساحر که کمان و تیر را کار فرماید سرماند چه در وقت کمانداری کمان را می کشند و تیر را میاندازند کمان باعتبار علامت قوس حاست یعنی سر از موسی ندیدیم و از کسی هم ندیدیم

باسم کریم

آن چه دندانست او را با گهر یکسان همه *** از شکر بینم شده پوشیده و پنهان همه

از لفظ شکر بینم آن چه دندان اش با نقطش برابر است پنهان شود شین سه نقطه دارد و سه دندان و با وقون يك نقطه دارد و یکدندانه

باسم بابر

جای او عالی بود فکر عمیق *** چون رسد در کنه ذاتش ای رفیق

کنه جایش تحلیل یافته و اشاره شده که لفظ در را مجاکن پس چنین شود که دال و راز بر در مطلب آنست که زیر دال و را در شود که
بایست

ص: 501

باسم مهدی

ای خوش آن کشته که آید روزی *** بر سر مرقد وی دل سوزی

باشد و قمر شود که از آن مه مراد است و دل لفظ دوی بسوزد

باسم فصیح

می داد رقیب آن هی قدرآ پند *** کز ناز چو گل بروخ هر خار مخند

از حد چو بشد نصیحت آن شوخ کره *** بر گوشه ابروزد و سر پیش افکند

نصیحت از حد که برود تصیح ماند و اونرا باشاره لطیفی فا کرده چه ابرو تونست هر گاه گر بر گوشه ابروزده شود و سراندرکی پیش اندازد

تون فا شود

باسم امین

ای شیخ که از یقین ندانی شك را *** بسیار نمائی یکسان اندک را

پوشیده ز نو پیشیزی آخر *** گوئی که تمام دیده ام یکیک را

آخر سر پیشیز اسقاط شده و باقی را *** تمام دیده باین طریق که سین را

پیشین یا ازین عبارت مستفاد می شود که بیشین سین که باعتبار زیادتی سین مکتوب است باشد که ام است اما گویا بیشیز بیای فارسیست

پس چنین که باشد بیشین که سین مکتوبیست ام باشد

باسم محمود

هر چه بود از سینه يك يك محو کردم غیر دل *** کان پر از پیکان تیر تست ای ترک چکل

از سینه صدر مراد است که بغیر دلش باقی حروف محو شود صاد مبدل بمحو می شود و را برطرف شود و محو شود محود که پیکان تیر که

با اعتبار سهم میم است در میان آن باشد محمود شود .

باسم پیر احمد

بود در جنگ تیرانداز را رسم *** که تیر خویش سازد برکمان راست

ز ابرو و مژه آن جنگجو را *** کمان برتیر آمد عکس آن خواست

از کمان برتیر کتیر حاصل آید که پرست که کاف کاف تشبیه است و عکس آن یعنی تیر برگمان اشاره بانست که الف لفظ آمد برکمان

باشد که باعتبار علامته قومن جاست واحمد می شود

ص: 502

چهره افشان شد چر از خون دل صد پاره ام *** قطره های اشک نیمی ریخت بر رخساره ام

مراد از قطره های اشک نقطه های شین است نیمی از آن ها یک نقطه و بیم است که تی باشد چونیم نقطه نق است و یکنقطه که بر آن گذاری آق شود وام یاست و در اسم ظهیر يك نقطه و نیم ظه است و رخساره لفظ بر مبدل شود بام که یاست

میرزا شاه غریب

عقل و دانش می فزاید پیش شاه دل فروز *** ظاهر آمد آن چه در غیب است پیش او چو روز

پیش شاه دل که هاشست مبدل شده بلفظ میفز و می فزاش شده و فروز اشاره بتبدیل فاست براکه میرزاش شود و در مصرع ثانی پیش لفظ ظاهر را که ظاست باشاه در غیب اسقاط کرده و روزانرا که راست در لفظ غیب آورده غریب حاصل آمده

باسم کبیر

خواهم ندهم بکس دل شیدا را *** تاجای شود آن صنم رعنارا

بسیار نکو بود اگر از همه پیش *** کاری کند و نگاه دارد جارا

از بسیار کثیر مراد است و پیش آن را که کافست اشاره کرده که کاری بکند و باز بحال خود باشد یعنی کاف تشبیه باشد که تیر بیر شود و جان گاه دارد مشهر بر آنست که با لفظ بیر باشد

محمد مؤمن میرزا

در مدح و ثنای شه جمشید مکان *** سلطان فلک در ار و دارای جهان

گردون او می نوشته آمد آیدل *** خورشید نهاده دل بهر حرفی از آن

لوحی گر لفظ گردون مبدل بحی شده و حدون حاصل آمده ازای دل یا مراد است و خورشید دل خود را بهر حرف از حدون گذاشته وازدل خورشید نسبت باکثر حروف باعتبار شمس میم است که هر گاه میم را بر جاء و دال و واو و نون و یا گذاری محمد مؤمن می شود و بر الف که دل خورشید را بگذاری زر شود چه خورشید عین است و عین زراست قلب که شود رز شود

باسم معین

پی سنجیدن غم گفتم می دار *** خدنگ ما ترازو در دل زار

از خدتك ما الف مراد است که در دل زار که آن هم الفست ترازو شود آن را هم باطل سازد و زر باقی ماند که عین است

ملا علی شغال

معمائی لطیف است درفت ابهام دست عجیبی دارد چنان چه کم معمایی از او از لطف ابهام خالیست

باسم شجاع

کس نیست که در عشق بتان شیدا نیست *** یکدل نه که دیوانه این سودانیست

پروانه صفت سوخته شد بال و پر *** از شمع جمال یار دل بر جا نیست

از شمع بغیر دل که بر جا نیست سایر حروف برجاست هر یک بمعنی و مطلب حاصل است.

باسم نور

خوش آن شب که از بخت بیدار ناگه *** بینیم در خواب مانند آن مه

از خواب نوم مراد است و از مانند آن یوم . مقصد این که میم نوم که باعتبار علامت تقویم یوم است ماه شود که بهمان اعتبار است

باسم باقر

تیر دلدوز یار چاره بود *** چون دل و سینه پاره پاره بود

دل و سینه و ره پاره پا باشد دل که بال است پاره یا باشد باماند و صدو پاره پا بود صد ماند که قافی است و ره بدستور.

باسم آفرین

گر بیرخ آفتاب آن زیبا چهر *** خرسند شدم بمه و خورشید سپهر

آه من دلسوخته سوزد آخر *** بیخال رخ دوست عذار مه و مهر

از مصرع سوم الف مراد است و عذار مهر که عین مکتوبیست مبدل شود به بی خال رخ که راست و ران شود .

باسم شاه

پرده بار از رخ چو مهر گشود *** وه که رخسار ماه وش بنمود

واو وه مبدل شده بشا باینطریق سار ماهش که راست مبدل شود بلفظ وش و اوش شود که شاست

باسم الیاس

مائیم کشیده از دو عالم دامان *** بگزیده ترا ز جمله سیم الدامان

بنهاده شب و روز بیاد رخ تو *** بر عارض مهر و مه دل بی سامان

حل این معما بسه طریق ممکن است اول این که دل بیسا که ال است بر عارض مهر و ماه باشد بر عارض مهر که باعتبار یوح یاست باشد الیا شود و دیگر از دل حصا خواسته که سامانش که شاست باشد حب باشد که از آن نقطه مراد است خطاب بعارض ماه که باعتبار شهر شین است نموده که حب را بر که سین شود و کاور دیگر الی بریا الی شود و دل بی سامان که الف است بر عارض ماه که باعتبار سی سین است. طریق دیگر ال بر عارض مهر و مه که یا و سین است باشد

باسم میر حسین

مهر بتان بر دل و جانم فزود *** تا دورخ ساده مکرر نمود

یک بار از دورخ ساده باده مطلب است که می است و از یک رخ ساده رخ مقصد است و از رخ ساده دیگر سین لفظی

باسم بدر

قومی که ز تسبیح ملک بگریزند *** در حلقه زلف و خال او آویزند

چون خالی رخس ز چشم بیدار رود *** یک یک در اشک از غم بی حد ریزند

از چشم بیدار بد مراد است چه چشم دیده است که بی خانه شود یعنی طرفین ید ساقط شود و خال رخ که نقطه است ازو برود بد شود و غم بی حد غین است که سه مرتبه نقطه ازو برود و یک مرتبه عین شود که هفتاد است مرتبه دیگر هفتاد و هفت شود که ز است و مرتبه دیگر نقطه برود را شود

باسم نویان

ای دلستان بسوز دل ناتوان خوشم *** داغیست از تو بر دل زارم از آن خوشم

از لفظ تو یک نقطه بر دل زار که الفست باشد آن نو شود و الف ده شود که یاست و آن ظاهر است

ملا محمد نصر الله - از ولایت شیراز است و در معما دستی داشته

باسم بابا صادق

دوشینه پیش زلفت وقت گره گشائی *** باد صبا مکرر می کرد خود نمائی

از این عبارت تکرار چهار مرتبه باد صبا ظاهر شود از دو باد صبا بابا حاصل آید باین طریق که لفظ باد صبا باد صبا شود و با با شود و از یک باد صبا صاد حاصل آید چه با و باد صاد مفتوح شده و صاد شده و از باد صبای دیگر صد بحصول انجامیده که قافت چه لفظ بادباش صاد شده و صد ظاهر است.

باسم مجد الدین

شب نمایند در آشفته‌گیم تا بسحر *** مددی هر یک از آن زلف برنگی دیگر

مده ماده بعضی حروفست هر یک از زاف های مدد که دو دال اوست برنگی دیگر باشد دال اول برنگی دیگر باشد یعنی جیم شود چه جیم هم زلف است و دال ثانی را لفظی اراده کرده که برلون باشد و مجدال لون حاصل آید و دیگر مشعر بر آنست که او در محصول که گر اشاره بآنست مبدل بلفظ دی شود و مطلب حاصل آید

باسم اوحد

عشاق بخدمت سگانش هر دم *** جویند وسیله بصد محنت و غم

وین طرفه که تحفه مخادیم آن جا *** گویا دل خادمان بود از پی هم

از یا او مراد است و دل خادمان تکرار یافته مرتبه اول دل خادرا باشاره مان اسقاط کرده و خد مانده و مرتبه دیگر دال دل را مبدل بخا کرده و خال تحصیل شده که از حد اسقاط کرده وحد شده

باسم سید بابا

در عالم فخر آن که برافروخت علم *** در پرده اسرار جهان شد محرم

بر درگه او کشیده اهل تجرید *** دامن زلباس بیحد اندر پی هم

دامن زلباس بیحد سیاست چه دامن لباس سین است بی حد که شود سی مانده و مرتبه دیگر تحلیل یافته با ینطریق که را منزل پاس بیحد شود و مطلب حاصل آید

باسم ابراهیم

از ناله تن خسته چونالیست دیگر *** از سوز و گداز دل خیالیست دیگر

هیكل ما که هست، آتش خانه *** هر گاه که دل دیده ملا لیست دیگر

بر هیكل ما که آت خانه اش شود ابر هیكل مانست و در مصرع ثانی دل هیكل کرده و ابر هیكل مات شده لال که باشد کلماتش اسقاط شده .

ملا کمال - بدخشی است بغير معما شعری از او دیده نشده .

باسم کامی

گر چه اغیار همه پیش از ما *** آمدند و رخ جانان دیده

کرده ایم از همه آخر رخ یار *** ما تماشا بهزاران دیده

کرده ایم ماده اسم است که رخ یاران که یاست در آخر باشد و کرده امی حاصل آید و در مصرع اخیر بعمل تحلیل ترکیب عربی تحصیل شده باین طریق که مات ما شابه زاراندی ده یعنی مرد مشابه زا که راست و ده را راندی کامی حاصلت

باسم ملک

ای گشته اسیر خرد دور اندیش *** يك لحظه براسای ز فکر کم و بیش

خم جوی و خمی بگیرو خم خانه طلب *** جامی که زجم ماند بنه در کف خویش

از بیت ثانی جمیع حروف را ملفوظی تحصیل نموده باین طریق که خاء لفظ خم مبدل بمی شود و میم حاصل آید و دیگر خاء خم مدل بلا شود که نه اشارت ب آنست و جام که از جم دور باشد الف باقی ماند و در کف باشد کاف ظاهر شود

باسم حسام

تا به بینند برسیم و تن نقره خام *** می روند از پی آن شوخ کسان در حمام

کسان در حمام که ما هم ساقط شود از حمام می روند سرو پارا برهنه می کنند سامی ماند و اب را می ریزند

باسم حیدر

عاشقانرا چه غم بود زممات *** زانکه دارند در سراب حیات

ات حیات مبدل شده بلفظ در و حیدر شده بدین طریق که سراب آب نماست و آت آب نماست

باسم عمر

قطره می کاورد از به یاران می فروش *** غیر یاران گر خوردند آن قطره گیرد در گلوش

غیر ماده اسمت که یا ساقط شده و غر باقی مانده و قطره در گلوش گیرد مشهر برانست که نقطه غین در گلوش که میانه غین و ر است کره شود و عمر ظاهر شود

باسم صالح

که واقف از دل صوفی و دامن تراوست *** لباس اصل صلاح انچنان که در براوست

ص: 507

از لباس اهل الف ولام مراد است و اشاره شده که لباس اهل که در لفظ صلاح است بعنوانی که در بر اهل است در میان صلاح باشد و صالح شود

ملا بدخشی رساله دیده شد باسم بدخشی این چند معما از آن نوشته شده

باسم افتخار

سینه شد سوراخ ها از تیرت ان ترك چگل *** جانب زلف و رخت بیند ز هر سوراخ دل

جانب زلف و رخت خاو تاست که هر سوی راخ دل باشد یک طرف لفظ خار باشد و طرف دیگر از خار الف مراد است

باسم نجم

گر چه از وصل بنان هیچ نشد حاصل من *** مرکز هجر ترا دائره آمد دل من

از مرکز هجر جیم اراده شد و دل من که نم است دائره آن مرکز باشد

باسم میر کی

ای نرگس تو زعین مستی در خواب *** وی ابروی تو قبله جان را محراب

در جام چوروی خویش بینی گوئی *** آینه برک گل شده باده ناب

از باده می مرادست هر گاه می آینه برک باشد عکس برک که یرک باشد دران خواهد بود

باسم نور

پاره کردم جامه دوش از دست آن حوری نژاد *** تکمها اکثر زجیب جامه بردامن فتاد

از جامه ثوب اراده شده و از تکمه نقطه مراد است هر گاه از جیب ثوب که ناست اکثر نقطهها بردا من ثوب که باست بیفتد با که در هدد دو است دربست خواهد بود که راست

باسم حبیب

ترا بتخاله بر لبهای خندان *** جایی برکنار آب حیران

حبابی تحلیل یافته رح با بی حاصل شده و کنار آب باست

یعقوب ولد نور الله باسم علی المرتضی

ای زعلم ابدی و ازلی کرده ظهور*** بر ضمیرت سرمونی نبود هیچ نھان

ازای یا مراد است و از علم ابدی و ازلی عمل لم چه ابدی بی آخر و ازلی بی اول است هر گاه یا در میان علی لم درآید علی الم شود و
برضمی رت که باشد

ص: 508

و میم باعتبار سرم و ازو ساقط شود و رتضی شود

امیر فتحی

شب کوکب سرشگم از شوق روی یاری *** چون ماه از تحیر می رفت هر کناری

از ماه و تحیر هر کناری می رفت میم از ماه اسقاط شده و ها مبدل بلفظ میرفی شده و هر کنار تحیر رفته

باسم سیدی

در پیش نظر چو نیست دلدار *** از حاصل غممرر دیده بردار

حاصل عمر سیصد و ده است و ازده با مراد است هر گاه دیده که صاد است از و برداری مطلب حاصل است

باسم فتحی

ساقیان سوزند صد جانرا بیک جام شراب *** از چه میسازند می گویا از ان لعل مذاب

آن چیزی که می را می سازد فتح است و یا از گویا ظاهر است

ملا شهاب - در ترتیب نظم کمال قدرت داشته داخل شعرای مشهور زمان سلطنا نحسین میرزاست و حقیری تخلص می کرده چند قصیده

از و بنظر رسیده حقا که بسیار بقدرت گفته و در فن معما طبعش کمال انگیز و لطف دارد و معمیاتش اینست

باسم صدر

بنگر که دی رقصه دوری نوشته ایم *** حرفی بآب دیده و حرفی بخون دل

از ترکیب قصه دوری هر گاه حرفی بآب و حرفی بخون نوشته شود آن چه بآب نوشته شود موجود نخواهد بود و آن چه بخون نوشته شده

ظاهر است

باسم فکری

شد فلك آینه و مه عکس رویت ای پری *** روی پنهان کن که از اغیار پنهان خوشتری

فلك را آینه اعتبار کرده و ماه فلك را که لام است عکس روی پری و در مصراع ثانی روی پری را پنهان ساخته هر گاه روی پری پنهان

شود لام باعتبار این که عکس روی پرست پنهان خواهد شد و مطلب حاصل است

باسم توکل

اشك با آه کند بر سر مرگان خانه *** تا ز بهر تو وزد سفته در بگدانه

وزد ماده است که در یگدانه او که نقطه است سفته شود و نقطه مبدل بجزم

ص: 509

شود ورد حاصل آید که از آن گل مراد است و تو خود ظاهر است

باسم کاشف

بر صفحه گل کرد رقم آن سرزلف *** وانکه رخ مه کرد بیک گوشه عیان

از صفحه گل مراد کاف لفظی است و از سر زلف مراد رقم هفتست که بشکل راده است هر گاه بر بالای کاف راده باشد و رخ ماه که باعتبار شهر شین است در کنار صفحه نوشته شود مشعر بر آنست که شین از ان افتاده

باسم شاهم

در عشق هر انکه شد گرفتار چوما *** هیهات وی از کجا خلاصی زکجا

گرداب بلاست این غم عشق و دراو *** افتاده خسی است عاشق بیسروپا

غم را که هم است گرداب فرض کرده و عاشق بیسر و پارا که اش است خس و خس بر سر گرداب می گردد پس اش شا خواهد بود و مطلب حاصل است

باسم نقی

چو شد با خار همدم در چمن گل *** نمی آید دگر در چشم بلبل

نون مفتوح از نمی آید تحصیل شده و از درفی مراد است و از بلبل باعتبار هزار غین و عین مکتوب غین را که چشم بلبل اشاره بآنست مبدل بقی کرده و قی حاصل آمده چه هر گاه عین غمین ساقط شود یک نقطه بحال خود خواهد بود

باسم حامد

خواهد دل بینخود ای گل نورسته *** زلف و دهن تر د من ترا بهم پیوسته

از دل بخود باعتبار حشا حا مراد است و زلف و دهن که دال و میم است

هر گاه بهم پیوسته شود هیم سبقت بهم می رساند چه دال بما تحت پیوسته نمی شود

ملا عنایت فکری باسم بهمن

خوانده دل بهر تو همدم هر چه آن رعنا نوشته *** آخر از بهرت از ان مهوش نخوانده نانوشته

آخر بهر را مبدل ساخته بمن باینطریق که زاء لفظ از را که مهوش اشاره بآنست

مبدل ساخته بنا که انرا نون مفتوح بخوانند که انا خوانده شود که بمعنی من است

باسم معین

گرمای تموز را نیاورد چوتاب *** ماه نومن برهنه افتاد در آب

از ماه نون مراد است و اون من مبدل بافتاب شده که عین است با اینطریق

ص: 510

که لفظ افتاد برهنه که وقاست در آب باشد آفتاب شود

باسم آدم

بارخ خوبت شده جانم بکنج غم مقیم *** بیر زلفت دل خون گشته از دردم دو نیم

دل خون باعتبار رقم تقویم میزان است که سر زلف که راست از و ساقط شود و میان حاصل شود و از درد الم مراد است میان الم را مبدل ساخته بحر فی که دو نصف آن باشد و آن دانست که چهار است

باسم اسکندر

پیش از این بسیار خون هر سال کردی در درون *** بیکران سالی کنون هم می کند در خانه خون

بیکران سال و کنون هر دو در خانه خون می کند بیکران سال ساست و در خانه خون دورست چه خانه خون که طرفین است هر گاه در شود دور خواهد بود و مفاد عبارت این است که ما دور می کند واس شود و کنون در خانه خون می کند یعنی خون که خا نداشته و ون است در لفظ کنون مبدل شود بدرد و کندر حاصل شود

باسم سعد

مضطرب احوال و غمگین خاطر و محزون شدست *** بی نهایت از صبا بید و ندانم چون شدست

بی نهایت از باعتبار عن عین است و از صبا بید صید مراد است چه بآید که صاد شود صید است داشته و از ندانم دام مراد است چه زون تم داشته و از چون شد سد مطلب است چنین شود که عین صید و سد دام صید در میان دام می باشد

باسم امیر

چشم و ابرو و رخس را غیر می بیند مدام *** دامن برقع چو بردارد زرخ آن نازنین

نیستت ایدل چوتاب ابرو و چشم و رخس *** غیر ابرو را روان مانده گیری مبین

خطاب بروان که از آن جان مراد است کرده که غیر ابرو را همچو غیر مبین غیر ابرو در لفظ جان جاست چه ابرو تون است پس چنین شود که جان جای خود را که و نون است نبیند و آلف باقی ماند و غیر ابرو را غین است و غیر غین خود را میم مفتوح بیند که از لفظ مبین تحصیل شده و میر شود

ملا اهلی شیرازی - جامع کمالات و مجموعه حیثیات بوده در معما و لغز و اشعار مصنوع موشح بيمثل بوده چنان چه دو قصیده مصنوع دارد که در ترتیب آن ها سحر بکار برده و رباعی مستزادی دارد که تا حال کسی متوجه جواب ان

نشده چنان چه از مستزاد که ابتدا می کنی باز رباعی مستزادی می شود بقافیه و ردیف دیگر غرض در فن قواعد و صنایع شعر بیقرینه است و این معنیات ازوست

باسم بهاء

گر چه دل بر صدر هنگست بتان را همه دم *** در دل ما صلحت و صفا بر سر هم

از دل ما باعتبار آب با مراد است و سر صلح و صفا که بر سر هم در با آید بها خواهد بود چه از سر صلح و صفا ها و ذو صادین مراد است

بلسم خرم

گر سر زلفش در آرد سر بخم همدم شود *** در هوا تاج سر اندازد دل و خرم شود

در مصرع اول سر را بلفظ خم در آورده و خرم شده و در مصرع ثانی اسقاط سین و اثبات تشدید یک مرتبه شده باین طریق که تاج سر را که دندان سین است بر هوا اندازد و تشدید بهمرسد

باسم قطب

باز از بازار مینا غلغل مینا خوشست *** آن چه حاجی مست از ان شد بیسر و بی پا خوشست

آن چه جا از آن جیم می شود نقطه است که بیسر و بی پا شود قطب شود ملا جنونی - گویا بخاریست طبعش کمال لطف دارد خصوصاً معما و رساله در معما دارد و این معما ازوست

باسم غیور

امروز از ان پریش مقصود خود بجویم *** خواهد نمود فردا روی دل آن چه گویم

از فردا غد مرادست که روی دلش که دال است مبدل شود بر وی دل که دل که پور است با شاره آن چه گویم

قاضی میر حسین - از مید یزد است در کمال فضیلت و دانش بوده چنان چه شرحی بدیوان حضرت شاه ولایت پناه امیرالمؤمنین نوشته و بسیار بکیفیت نوشته چنان چه یکی از فضلا که تالیفات متعدد دارد می گفته که کاش تمام تالیفات من از قاضی میر حسین بود و شرح دیوان او از من بود و در معما و لغز هم دست دارد این معنیات ازوست

باسم کمال

گوشه ابروی او تا شد عیان *** سر نمیداند زیای خود گمان

ص: 512

کاف که بیست است هر گاه در پای کمان که پنجاه است نباشد نون بلام مبدل شود

باسم سعد

الی گشته تلك از تو بعد باره فرو *** هر چند که داری همه تم خلق نکو

چون دشمنت از پای درآید روزی *** خواهم که فلک اره نهد بر سر او

از دشمن عدو مراد است و از پا که در آید استقاط و او شده و ازاره مین مراد است

باسم حسام

از حسن بیحد تو ای نازنین شمایل *** عاقل شده است مجنون مجنون شده است عاقل

از حسن بیحد حسن مراد است و عاقل که مجنون شود عقلش برود و الف ماند و مجنون که عاقل شود جنونش می رود و میم باقی ماند

باسم علی

جمعی که بخاک راه یکسان نشوند *** در روی زمین امیرو سلطان شوند

با جمع اعالی چون نشینی منگر *** آن ها که اینس زیر دستان نشوند

از لفظ اعالی الفهارا ساقط کرده باشاره که از مصرع رابع است چه الف است که بها تحت خود پیوسیه نمی شود

سیفی بخاری باسم معین

سوخت شیخ لول شب از غم یار *** کرد تبخش جدا سر از تن زار

لول شب که شین است از شمع ساقط شده و از تن زار مراد راست که عین است و سراز عین جدا شده وین مانده

باسم قاسم

نیمت تخم طرب از مزرع گردون هوسم *** در میان دل و جان دانه خال تو بسم

از میان دل و جان دو الف مراد است که رقم یازده است هر گاه نقطه و ساندد صدویك شود که قامت و سم ظاهر است

باسم ولی

هندوی زلف تو زید کیشی *** گوش بگرفت و گفت درویشی

هر گاه هند و بلفظ درویشی متفظ شود در ویسی خواهید گفت در ویسی مشعر بر آنست که در وی می که لام است گوش بگرفت خالی از

لطفی نیست

ص: 513

باسم دوست

ای دوست یکی نمای دیدار *** کاندرا هوست دو چشم شد چار

هوست ماده اسمست که دو چشم که هاست مبدل شده بچهار که دانست

باسم شاهم

آن که زقتل ما ترسید *** سر باخت دلم چو همتمش دید

دل که حشاست سر باخت شاماند و لفظ هم تشدید را باخته

معمیات میر حیدر - باسم محمد

شاهی که گرفت عرصه بیرون را *** محرم گردید خلوت گردون را

شد محرم حق زراستی کی گردد *** محرم ناراست ایزد بیچون را

محرم بی را شده وزا از لفظ زد با اعتبار بی چون را ساقط شده

باسم علی

درگاه ترکز شرف ملک راست وطن *** آن جا سخن از کعبه بود جای سخن

مولد حرما نام تو شد کعبه دل *** عالی قد را ندیده شد قبله من

الف از عالی باشعار قد ساقط شده

باسم حسین

شاهی که بارض کربلا جاره نماست *** وز چرخ نصیب او همه کرب و بلاست

چون هست نسیره رسول الله ازان *** سرخیل مقربان در گاه خداست

چون هست هشت است و لفظ نبیره رسواش الف مفتوح شده واره بحصوله پیوسته که بحسب تشبیه سین است

باسم فراجہ

مجنون ستمدیده خو داشت بغم *** جز بر دل زار خود نمی خواست ستم

دلہای قبیلہ ہر کجا داغی داشت *** کرد آن ہمہ برطرف دل خویش رقم

دلہای قبیلہ کہ با ویا ولام است و رقم آن ہا اینست 2-10-30 ہر کدام کہ داغ دارد بر طرف دل قبیلہ کہ باست و قم کنند با را خواهد بود
و بایک و سی و سہ قراجہ شود

ص: 514

باسم حسایی

مرغ دل من بسیار خود مشغولست *** پیوسته بکار و بار خود مشغولست

کار دلم این است که ریزد در اشک *** لاغر بالی بکار خود مشغولست

نقطهای حشا را ریخته و تی را غربال فرض کرده که دانه را از بالا بیابین آورد و فی بی شود

باسم حبیب

شبهها که تمام عاشقان بیدارند *** چشم و دل من بخواب راحت دارند

ساحر پسری کو که برد صبر و قرار *** اول زد و دیده چو خوابی دارند

اول دل و دیده و خوا هر يك بعنوانی بیدار باشند خاصی داشته باشد و عین دارش که طرفین است نباشد و خوا بیدار باشد یعنی در لفظ خواب نباشد با باقی ماند

باسم پیر

چو عشق آمد برغم درد مندان *** ز مهر آن پسر کندیدم دندان

از مین لفظ از سین دندان را که طرفین است ساقط ساخته و یا مانده

باسم زین

شد محمد دل از قمار عشق اکثرکم *** زانشوخ قمار پیشه شد یکسرکم

گمراه شدم تا شمار افتادم *** شد راه دل از شش بجل دلبرکم

بجل دلبر بل است و شش بل لیل است که از یکی هزار مراد است و از دیگری غ و از دیگری غین ماحصل آن که غین خطی و غین لفظی مبدل شده بهزار و هزارین حاصل آمده و راه دل که مارست از لفظ هزارین رفته وزین باقیمانده

باسم ابل

(ملالم باش اگر زانماه سیما هست دل بی خود) *** خطاب بمل کرده که ای مثل تولم باش

اگر از لفظ قمر ماهش که راست می باشد که لام است درگاه مل قمل لم باشد قلم شود که الف است و دل بیخود که اشاره باسقاط الف است از لفظ مال

باسم رجب

جان یابد اگر خسته دل بیجانی *** گیرد ز لب لعل بتی دندانی

ص: 515

روزی باشد کاین دل خون گردیده *** گیرد دندانی از لب جانانی

روز راست و دل خون و اوست و رقم آن این است 6 چون این رقم می گردد این صورت است 2 که رقم دوست چون يك دندان از اب جانان که است و رقمش این است 3 بگیرد دو سه می شود و سه دو و رجب بحصوله می پیوندد

باسم شمس

نا از رقم زلف تو جان یافت نشان *** شد خال تو در دیدن آن مانع جان

بنما رخ مرا که از خال نهان *** بیند رقم ران سیاه تو همان

از رخ مه و لفظ مراشم حاصل آید و از عن است که نقطه اش نهان شود و از زلف رقم داله مطلب است که اینست 4 حاصل این که رقم دال که در این شکل است عن هر گاه همان رقم زلف شود که باعتبار جیم اینست 3 عن بشکل سین می شود

باسم ابدال

گل بیخط سبزیار هیچست *** حالا چو خزان بهار هیچست

از لفظ خا با شاره چوخزان ها ساقط شد و الف باقیمانده و دو لفظ بهارها مبدل شود به ح چهار شود که دال است .

باسم ایاز

سهلست اگر دل مصیبت دیده *** اسباب نموده است کم کم سفرست

از مصرع اول الف و یا از لفظ اگر دل مصیبت ظاهر است و لفظ مفرست فرسش مبدل شود باب که الفش باعتبار کم کم ساقط شود و سبت حاصل آید که علا متش در تقویم زاست

باسم معانی

ای دیده چو بار می کشد ناظر باش *** از هر بزمی که او بود حاضر باش

دارند اگر چه طاممان لب وي *** پیوسته بدنان لب او صابر باش

لفظ طامعان اب وی شده و طمعانی حاصل آمده در مصرع رابع اسقاط طاشده باین طریق کتاب او که الف است هر گاه بدنانه صبا متصل شود صاطا می شود و برپاش آلت اسقاط است

ص: 516

باسم شعیب

جوشقان زیبا بود کزوی شعیب آید برود *** جوشق شعبر بست که زی آن یا باشد

مولانا محتشم

این معمارا باسم عمر گفته و بعد از آن پشیمان شده و در آخر مصرع اشاره کرده و باسم علی کرده

باسم علی

جز در او مأمنی - کاش نبودی مرا *** مرتبه زان آستان - کاش فزودی مرا

از آستان عنه مراد است و تبه مبدل شده بمرو عمر شده و بعد از آن پشیمان شده می گوید که کاش الف بمر می افزود که مرا میشد که ای است

باسم صاحب

یسکو چند اگر محتسب فرزانه *** گردید ز راه عقل و دین بیگانه

افتاد ز چشم می پرستان آخر *** چون شیشه می شکست در میخانه

از چشم صاد مراد است که آخرش ساقط شود و در لفظ در میخانه شیشه می که را و خاست باعتبار این که می در میان آن هاست شکسته شود می هم ریخته می شود و دانه می ماند که حب است

باسم خطیب

لاندین از هنرها عیب هنرور انست *** چیزی که می نویسند از عیب اول آنست

چیزی که می نویسند خط است اول عیب یخط تبدیل یافته .

باسم ادهم

دی بمن کرد تواضع صنم نهرانی *** لب نوشین وی آمد نگهر افشانی

نصرانی در حین تواضع کلاه از بر می دارد صنم هر گاه کلاه از

سرش که صاد است بردارد صنم ادنم خواهد بود و لب نوشین ادنم که نونست گهر افشان شود نون که در مرتبه عشر انست باحد آید که هاست و ادهم شود

باسم حیدر

نیست از بیدردی ای خورشید حسن *** این که دل در خواب غفلت بیخودست

گر چه بیروی تو این غمدیده را *** دیده در خوابست در دش بیحدست

عبارت دردش بیحد است هر گاه در خواب دیده شود چون در خواب آن چه

ص: 517

دیده شود بر عکس نتیجه می دهد دردش با حدست شود دال در مبدل بها و دست شده که بدست .

باسم عماد

ای محتشم حزین غم دل *** گفتن بر غیر نیست نیکو

ای دلشده آن قدر که خواهی *** در دیل خود بیار خودگو

ایدل انقدر که خواهی قلب شده ای قلب شده یا شود و با ام است که دل شود و ما آبست و آب قلب شود باست که مع است و مع قلب شود عم است و درد دل باعتبار را ادست .

مخترعات ملا محتشم آن چنانست که کلمه را بعنوان تعمیمه حاصل می کند و بعد از آن صریحا آن را نام می برد چنان چه در اسم بدر .

باسم بدر

خاك كويت اكسبريست از سجود پی در پی *** باطلا برابر شد روی دوستان دروی

لفظ باطلا برابر تحلیل یافته باین طریق که لفظ برا باطل آبا باشد یعنی الفش ساقط شود و برماند روی دوستان که دانست دروی باشد .
ملا نیازی-بخاری نهایت فضیلت داشته .

باسم میر

مردم چشم غیر حك فرما *** بعد از آن بر بیاض آن بنما

از چشم لفظ غیر عین مراد است و مردم آن چشم نقطه است هر گاه نقطه غیر بر بیاض دیده آن بنماید غیر میر شود .

باسم مدامی

جانب دیر مغان رفتن خوشست *** صاف و درد باده را دیدن خوشست

صاف باده باعتبار میمیم است و درد باده یاست که از آن ام مراد است که لفظ دی خم آن باشد دامی باشد

باسم بابر

ای سرو قد سمنبر لاله عذار *** هر گاه که در چمن شوی باده گسار

لبریز دهی مدام ساغر بحریف *** با من بهمان طریق می در قدح آر

در که با بست می شده و قدح آر و ابا بر حاصل شده و بهمان طریق اشاره

بمصرع او است یعنی تبریز و اسقاط الف شده .

فضولی بغدادی-مدتی در خدمت سلطان سلیمان پادشاه روم می بود و توجهات بسیار باو می کرد و در نظم و نثر دست داشته و رساله حسن و عشق را بسیار بکیفیت نوشته و شیعه اثنی عشریست چنان چه رباشی در منقبت دارد که در تفصیل معما و لغز نوشته

باسم سلطان سلیمان

شریعت هست گنجی فیض عامش خلق را شامل *** طلسمی گشت به ر حفظ آن سلان دریا دل

طلس چون بگردد سلط شود و آن خود ظاهر است سلطان دریا دل سلیمان است

باسم نسیم

در راه وفای دوست نامرده کسی *** آن به نکند بوصف لعلش هوسی

دور از لب جانفزای جانان دل زار *** حیفم آید که که زنده باشد نفسی

حیفم ماده اسمت که زنده آن که حی است مبدل شده بنون نفسی و فاء آن بسی که باز از تحلیل نفسی تحصیل شده .

باسم علی

ای دل ز فراق چشم مستت خسته *** وی بهر تو دیده غرق خون پیوسته

چشم و دل ما بقامت دلکش تو *** از هر طرف آن دوخته و این بسته

از چشم میں وازدل ما یا مراد است هر گاه عین و یا از هر طرف بقامت که الف است پیوسته شود مطلب حاصل است

باسم نفس

از کسی جوی نشسته همت *** که درین عالمش هوس نبود

عارف اندر جهان نمیگنجد *** جای سیمرخ در قفس نبود

جای سیمرخ قافست هر گاه در لفظ قفس بنون مفتوح که از تحلیل نبود تحصیل شده مبدل شود مراد حاصل است .

ص: 519

باسم قباد

ای سرو قد لاله رخ دور نژاد *** چون داغ نهی بر جگر هر ناشاد

خواهم که پی فزونی ذوق سرور *** یکداغ نهی بر دل آشفته زیاد

هر گاه يك نقطه از یاد بر دل آشفته که فاست بگذارند فاقاف و یاد باد خواهد بود .

ابراهیم صغیری تخلص باسم صدر

صدره آن مه گر چه چه بیمهری کند گریم زجان *** تمام نیکت تا جهان باشد بماند در جهان

در مصرع ثانی از تحلیل تا جهان مستفاد می شود که نام تو که صدر است تاج هان است چه در مصرع اول در عبارت صدره آن اسم مذکور بر بالای هان است

باسم خان

خو کرده با داغ غمت جان من خونین جگر *** چون به شود یکداغ او بر سر نهم داغ دگر

جان ماده اسم است که یکداغ او که به شود نقطه جیم اسقاط شود و داغ دیگر بر سر نهم نقطه خا ظاهر شود.

باسم ایوب

سرو گریان شده دور از قدت ای زهره جبین *** در چمن بگذر و وی را بلب آب ببین

ویرا که بر لب آب بینی عکس آن که پوست در آبست و ایوب خواهد بود .

ملا قاسم گاهی باسم امام

کوهکن چون زغم رسید بجان *** گفت با کوه درد دل پنهان

از درد دل الم مراد است دلش که پنهان شود ام ماند و با کوه گفت مراد تکرار آن لفظ است چه کوه هر چه گوئی همانرا جواب گوید .

باقری الهروی - شاگرد ملا شهاب است و هروی است .

باسم امین

خوار بودن شهریار خوشست *** بی سرانجام آن دیار خوشت

از تحلیل دیار دی که امس است تحصیل شده انجام آن را که سین اعتبار شده هر گاه سین امس لفظی و بی سر اعتبار شود امس امین

خواهد شد.

ص: 520

باسم فرح

چوراند ناچه ایلی بر سر راه جفا باشد *** زه جنون در پیش فریاد کردن خوشنما باشد

از هیچ که از تحلیل مجنون حاصل شده نون در پیش میم است فرشته چرا که در حروف تهجی حرفی که نون در پی آنست میم است .

باسم لا لا

جام در کف زیست شد بچمن سرگردان *** لاله بنشسته بزانی ادب هست از آن

لاله مبدل به نی شده که الست و بنشسته بزانی ادب بحسب تشبیه له است چه له شخص دوزانو نشسته تشبیه است .

باسم رکن

رقیب دید که صیدم نمود غمزه بار *** رزشك سوخت دلش چون باز کرد شکار

رَشك دلش اسقاط شده و بناز که شکار کند باز خود را می پراند و نون باقی ماند .

باسم تاج

سرمایه جنونست بر روی داستان زلف *** گویا که داغ سود است آن خال ها بر آن رافت

داغ های یا هر گاه داغ سودا باشد بر سر خواهد بود و تا خواهد شد و زلف جیم است .

باسم ابل

زبس گردید گرم شکوه شبها باسک آن در *** دل من در میان نگذاشت جای آشتی دیگر

از دل بال مراد است و جای آشتی دیگر تیر است که از آن الف مطلب است چه جای آس لفظ دیگر که دیک هر گاه مبدل بتی شود تیرست و مشعر بر آنست که بال الف را در میان نگذاشت یعنی آن را بکنار آورده .

رکنی نیشابوری-شاگرد ملا میر حسین معنائیست چنان چه شرحی بهه های میر حسین نوشته و در تاریخ گوئی دستی دارد چنان چه در تواریخ از او چند تاریخ نوشته شده که اسم هر که خواهند از این بیرون آید

چندره چون روی مهر و ماه دیدم هر زمان *** کام از آن حاصل نشد روی تو باید در میان

پوشیده نماند که سوي ره و مهر و ماه و هر زمان چون بقدر احتیاج معمول دارند و عمل تصحیف را در آن دخل دهند و روی تو در میان باشد نام

الله و محمد و علی و جمیع ائمه معصومین صلوات الله علیه و اله بلکه نام هر که خواهی حاصل شود

ملا نثاری تونی باسم نسیم

در عشق گرم ناله و آهست چه عیب *** و ماه مرا بمن نگاهست چه عیب
هر دیده که هست منظر ماه رخیست *** گردیده من مقام ماهست چه عیب
گردیده من که بم است مقام ماه که سی است شده .

باسم عبید

ایمه از رشك رخت در پرده و خورشید هم *** دیده بیدارست بیروی تو و نومیدهم

دیده که عین است چون بی داشته باشد عیب شود و نومید که بیدار باشد خواب که نوم است نخواهد داشت رید ماند .

بایزید عارف تخلص -- مداح عبید خان اوزبک بوده دیوان او قریب بهفت هزار بیت بنظر آمد و این معنیات از آن جا نوشته شد

باسم آنی

چه عجب گر بکند جان حزین بر سر سرو *** ناله بیحد شده بین فاخته را بوسر سرو

ناله که انین است بیحد شده و فاخته بر سر سرو کنایه از مد است بر سر الف

باسم یوسف

چون تیر زنی بدرمدندان *** غم از موسم شود دو چندان

غم هم است که از لفظ هوسم دو چندان شود هوسم یوسف است ها دو چندان شود ده شود که یاست و میم دو چندان شود میم فامی
شود

ملا جمشید باسم امیر

چون قدح آرم باب از خون ناب *** از دو پلکم می چکد دروی شراب

دو پل پلپل است که نقطه از آن مراد است از بی نقطه شده و می در آن باشد امبر است .

باسم صیرفی

یک اشرفی که نصیب رقیب بود رسید *** از نصیب کشید و دو اشرفی طلید

نون نصیب ساقط شد و دواش که ماست رفی شده

باسم هرمز

دستش از سوز دل من سوخته *** هر که اوزخم دل من دوخته

ص: 522

هر ظاهر است و زخم دل نحرصت و زخم را که بدوزند لب هاش را بهم آورند و آن چه در میانست پنهان می شود و دل اشاره که بقلب شدن شدن زم است

باسم فانی

اگر نبود غمش در خانه ما را *** نباشد گنج در ویرانه ما را

نون را که از تحلیل نباشد تحصیل شده گنج اعتبار شده و در را که است ویرانه والف که از آخر ما را بهم رسید مار گنج در ویرانه می باشد و مار بروی گنج .

شیخ علی نقی کمره-از ولایت کمره است احوال او بتفص در تحت شعرا قلمی شده است و این معجزات ازوست .

باسم بدر

نازکترست آن بدن از برك گل بسی *** عیشت اگر برهنه کشد در برش کسی

در مصرع اول بدن را ماده ساخته و مصرع ثانی مشعر بر آنست که بدن برهنه که دانست در بر باشد

باسم جلیل

شام هجرانست و دارد این دل پر اضطراب *** حسرت بیحد جهانی کش فرورفت آفتاب

حسرت بیحدرا حسرت جهانی فرض کرده که آفتابش فیورود و فرورفتن

آفتاب کنایه از اسقاط سین حسرت است و چون آفتابش فرورود روز آن که راست مبدل شود بشب که لیل است و ستاره هم ظاهر شود که مشعر بر اثبات نقطه است .

باسم دستان

مرا سیلاب خونی کز سرشك دیده می آید *** زیزدان بلکه باشد دیده را دیداران باید

شهر یزدان را که یزدست مبدل بدست کرده باین طریق دی دیده مبدل بیل شده و بلده تحصیل شده و آن راجع است ببلده یزدان که پز دست و تصرف در داران کرده که یا و دال است و از آن دست مراد است پس چنین شود که در یزدان باده دار بلده که دستست .

باسم سیری

در فصل خزان برد بدعوی *** دلها سروش همان زقمری

از سروش شهر مراد است که دلش ها باشد و شهر شود و از همان تکرار شهر مراد است و مفاد عبارت آنست که شهر قمری که قم است همان شهر شود که باعتبار

ماه سی است.

ملا طوطی سمرقندی باسم سلطان بابر

مهر رویش را چولطفه بیحد و پایان بود *** در مه رخسار او بیند دل و حیران بود

از مه سین مراد است و لطف که پایان او ان باشد سلطنت و در مصرع ثانی از در باب خواسته و از ماه رخسار را .

امیر افندی باسم زیبا

گل ای مهوش کرم قل دامن زلفنک بوقار و چک *** کر پشنگ خالار التنده کاهی جفت و کاهی تک

از مهوش زا مرادست و از زلف جیم واز جیم رقم آن خواسته که باین شکل است 3 هر گاه دامن این رقم بالا کشیده شود این شکل حاصل آید سا و خال ها که از آن نقطه مراد است در زیر آن کاهی جفت گاهی طاق باشد

سید علاء الدین باسم علیقلی

عشقبازی می کند جان فکار *** در تصور هر شبی با روی یار

از تصور حصول صورت شی در عقل مراد است و از صورت شیمی و از سی لام هر گاه لام در عقل در آید علقل حاصل آید و هر شب که از آن لام مراد است با روی یار که یاست باشد پس مطلب حاصل آید.

قاضی ابوالبر که قندهاری باسم قل بابا

چو از دلبر بر آمد آمد آمد *** دل بی پا و بی سر بی خود آمد

مصراع اخیر مشعر بر آنست که هر يك از دل بی پا و دل بی سر بی خود باشند یعنی دل بی پای دل بی پا و دل بیسر بیدل بیسر. دل بی پا که قلب است پیش دل بیپا شود که باعتبار بال باست و قلبا حاصل شود و دل بیسر که بال اس - بیدل بیسر شود که لام است یا باقی ماند چه دل بیسر لام است

باسم جاهی

ماه من نادیده قربان ساخت صد مجر و حرا *** ای سهی قد آن چه محتاج نظر نبود نکوست

عبارت صد مجروح که نادیده صاد ازال اسقاط شود و قربان که شود دم و در که خونست از و ریخته شود و روح از و اسقاط خواهد شد باقی ماند و جیم مصراع ثانی از سهی قد الف مرادست و آن چه محتاج نظر نیست بدیهی است که هر گاه نگر شود بدی از و ساقط می شود و هی ماند .

ملا صنع الله بافقی باسم عباد

پیش لعلت پسته از نادانی خود لب گشاد *** سنک سر خورد و مغزش رفت و دل بر باد داد

سنک که بر سر خورد شکسته می شود و از سر شکسته مراد است و از در یعمل ترادف راز و مغز راز که الف است چون برود و قلب شود زرشود که عین است و باقی حروف ظاهر است.

ملا میر علی خطاط-از سادات هراست در کمال قبول ظاهر

و باطن بوده چنان چه مشهور است که ملا جامی پیش او عاشق بوده و از شاگردان قبلة الکتاب ملا سلطان علی است اما خط نستعلیق را بمرتبه رسانیده که بعضی خط اُورا او را بخط ملا سلطان علی ترجیح می دهند و بعضی خلاف این گفته شعری که يك مصرعش اینست در باب ایشان گفته (در رتبه هیچ میر بسطان نمی رسد)مجملا خط را بمرتبه اعلا رسانیده و در فترت از یکیه که هرات را بتصرف آوردند میر را ببخارا برده و در آن جا آزار بسیار کشید چنان چه در این باب خود گفته .

عمری از مشق دو تا گشت قدم همچون چنک *** تا که خط من سر گشته باین قانون شد

طالب من همه شاهان جهانند و مرا *** در بخارا جگر از بهر معیشت خونشد

باسم مهدی

خوش آن که بعشق مبتلا گردیده *** بیگانه ز خویش آشنا گردیده

یکبارگی از یاد خرد وارسته *** در میکده هما بی سر و پا گردیده

کدهای بی سر و پا که از تحلیل میکده ها تحصیل شده ده است هر گاه بگردد و در لفظ می آید مهدی است .

باسم محمد امین

ای لاله رخ سروقد اندام *** هرگز از وصال نرسیدیم سلام

دردا که فتاده ایم باصد غم و درد *** در محنت بی نهایت ای سرو مداوم

از محنت بی نهایت محن مراد است و لفظ ای که سروش کوالف است مدل شود بمدام و در محن باشد محمد امین است .

ملا کامی سبزواری باسم شاه

در دل بود چوشوق دلدار *** هست آخر کار عشق او بار

از دل حشا مراد است و چوشوق سوق است که قلب شود قومست که باعتبار علامت تقویم حاست هر گاه حشا ما نداشته باشد شاماند و از مصرع اخیرها ظاهر است .

ملا امیدی-از اهالی ری است درون قصیده کمال قدرت دارد چنان چه قصیده در منقبت امیرالمومنین و یعسوب الدین گفته این بیت که برابر يك دیوانست از آن قصیده است .

کتاب فضل ترا آب بحر کافی نیست *** که ترکی سرانگشت و صفحه بشماری

و در مدح نجم ثانی هم قصاید خوب گفته چون مردم ری با او سلوک از مهربانی نمی کردند پاره شکایت از ایشان کرده در آخر کار مقتول شده این معنیات ازوست

باسم ابرهیم

خار رهش را بمره چیده ایم *** مردمک دیده بره دیده ایم

برما مردمک اعتبار کرده وایم را دیده مردمک در میان دیده خواهد بود .

باسم شبلی

بقصد دل تو بشتابی و مایل *** دل مسکین که گردد زود بسمل

حصول اسم از مصرع اول است چه خطاب می کند که تویش را بتاب و مایل را بش تافته شب ویل لی است

باسم والی

میان گلرخان آن سرورعنا *** گلی هر جانبی را گشته گویا

لفظی گلی هر جانبش و اشدده يك جانبش و اشدده کاف مبدل بوا شده و يك جانب دیگر وا گشته یعنی او شده که یاست چه وا قلب او است .

ملا صاحب دارا - از شهرای زمان سلطان حسین میرزاست و در شعر و معما خیلی دست دارد .

باسم پاینده

آن شاه حسن از دل محزون هر کسی *** بیند سپاه بیسر و پا هر طرف بسی

بیند ماده است که هر طرف آن سپاه بیسر و پا باشد هر یک بمعنی و پاینده شود .

محتشم قائینی-ایشان از اکابر قائین اند نهایت فضل و کمال

داشته در جزویات مثل شعر و لغز و معما ربط تمام داشته خلف صدق او میرزا هادی که هم داماد مرحمت پناه میرزا حبیب الله قایشی اصفهان‌نست و در اصفهان می بود و مکرر با او صحبت داشتیم واحوال مشارالیه در تحت اسم میرزا محتشم ولد او در فرقه فضلا نوشته شد و این معنیات از میر محتشم والد میرزا هادی است .

باسم واسع

از نظر چون شد رخ او ناپدید *** قطره های اشك برد این چکید

از مصرع اول و او تحصیل شده و در مصرع اخیر اشك ماده است و قطره های اشك که ساقطت سه مرتبه بر دهن اشك که کاف است چکیده اولاً- کاف را که بیست است دو بیست کند که از آن را مراد است و دیگر نقطه برا ثابت کرده که زا شود که هفت است و مرتبه دیگر هفت را هفتاد کند که عین است .

باسم سلام

خورشید که پرده پوش او گشت غمام *** آینه منخف شد از ستر ظلام

از ستر ظلام که آینه منخسف که از او مات مراد است ساقط شود سلام که حروفش از مراتب آحاد و عشرانست باقی ماند و تحصیل عشر انست باقی ماند و تحصیل مات بدین طریق است که از آینه مرآت مراد است و منخف که شود ماه آن که راست مخفی خواهد بود.

باسم محمد حسین

لعلش که ز جام آتشین داده خیر *** تحسینم اگر کند رود هوش از سر

گولب مکشا بمحتشم در تحسین *** تا ننگرد او جام آتش دیگر

محتشم در تحسین ماده اسم است و در مصرع ثانی جام آتش تحلیل یافته و بجامانش تحصیل شده غرض که ماتش که مراد شین و دو تا در است ساقط شده و محمد حسین مانده .

مولانا حافظ سعد بخاری باسم قباد

بنشین دمی و سنبل تر را گشاد ده *** هر سینه که ریش نباشد بیادده

سینه که صدر است چون ری نداشته باشد صد است که قانست و بیاد ظاهر است .

باسم مبارك

غم عشق تو گوهی برتباد *** دل مسکین من بین زیر بارش

از غم هم مرادست که از عبارت کوهی برنتابه اسقاط ها شده و دل مسکین ک کافست زیر بار که باشد مبارکست .

بندگان علامی آقا حسین خوانساری - افضل و اعلم اقران و امثال است و حالات او در فرقه فضلا بتفصیل قلمی شد این معنیات از

ایشانست

باسم بشیر

از گردش دهر چون جوانی شد طی *** می بار چوشیشه اشک و می نال چونی

پایان شباب آمد ای دل در پساب *** چون پشت دو تا شود چه آید ازوی

پایان شباب باست و چون پشت پست است که دو تا شود و پستان شود و از پستان چیزی که می آید شیرست

باسم زهرا

پرهیز ای دل از ابنای دوران *** سلامت وقف شد بر گوشه گیران

سلامت که وقف شود علامه خواهد بود و از مه لام مراد است که لای ان مبدل شود بسیار و م

بحصول آید که زهر گوشه گیران الف است

مولانا عبد الحق - از ور نو سفادرانست و احوالش در فرقه علما قلمی شد

باسم عبد الحق

بغیر از دل که باشد مفتخر باقی اعضا را *** شمر عاجز زیک تاده چو آید ناو کش در دل

ماده اسم عاجز است که آن را باید شمرد و ابتدا از الف باید کردن بدین طریق که یک دو یعنی الف باشد و سه چهار یعنی جیم دال شود و

پنج شش که سی است که از آب لام مراد است هفت هشت یعنی را مبدل بجا شود ، نه ده نو دست که صاد است ناو کش در دل اشاره

بآنست که الف صاد بمیان محصول در آید و صد باقی ماند که قافست. و حقا که این معما اگر انصاف باشد برابر تمام معنیات این صحیفه

است

باسم قباد

بزبان آن چه گفتمی از کم و بیش *** کاش کردی حسابش از دل خویش

از دل خویش دل مقلوب که ادست مرادست و کاش در عدد سیصد و بیست و ست و یک است باین اشاره لام له مبدل بقاف و بی والف

شده باین طریق که سی صد و بیست و یک

باسم یار احمد

ساقی شراب عشرت انگیز *** در دست گرفته جام لبریز

از دست بد مرادست و از شراب واح هر گاه جام لبریز که الف و میم راح درو باشد و در میان ید باشد مطلب حاصل است

باسم حسیب

مرغ دل را بین که هست از عشق خال و زلف یار *** دانه هر سودام هر جانب اسیر اندر میان

مصراع ثانی أفاده آن می کند که بهر جانب اسیردانه و دام باشد در یک جا نبش مراد از دانه است و دام بجنس باشد و در جانب دیگر از دانه دام مراد لام است چه لفظ دام هر گاه داش لا شود لام است که است پس این ترکیب بهم رسد که حب دام اسیری یعنی سی در میانحب باشد

باسم میرزا حسین

آن رخ از باده مشتعل مپسند *** برمه و مهر داغ دل پسند

داغ کی است که دل ان میم مفتوح که شود کمی باشد که از ان میم مراد است چه کاف کاف تشبیه است و برمه که باشد باشد میرست و مرتبه دیگر بازکی داغ است که کمی حاصل شود که راح است چه میراح است بر مهر که سینه لفظی است باشد مطلب حاصل آید

باسم حسین

آهی که برکشید زدل آه تازه *** دل بیخودانه اش ز بی آورد و می کشم

از دل حشا مراد است و لفظ بیخودانه تحلیل یافته باین طریق که بیخ و دانه اریخ حشا الف مرادست و از دانه نقط شین هر گاه نقاط شین بالف باشد شکل هزار هندسی بهم می رسد که از ان غین لفظی مراد است و حنین حاصل شود و از لفظ کشم میان دوم کشم اراده شده چه دومی میانست هر گاه غین کشیده شود حسین ماند

باسم سلیم

مجزو زنهار در خلقت بلندی *** مده تفضیل چیزی را بچیزی

خلقت ماده اسم است و بلندی مجوی و تفضیل چیزی بچیزی مده مشعر بر این است که جمیع حروف خلقت در مرتبه عشرات باشد درینصورت خاسین وقاف یا و تا میم خواهد بود و سلیم شود

ص: 529

مولانا محمد امین و قاری - اصل ایشان از طبس است و احوالش در تحت علما بتفصیل قلمی شد

باسم صادق

آن طوطی شیرین زبان در مجمع روحانیان *** چون لب گشاید بی گمان افغان برآید از همه

خیاط قدرت دوخته با صد هزاران احترام *** رخت صداقت برقدش تا برتر آید از همه

رخت صداقت صادر تا است برالف صداقت که قد اشاره بآنست چون دوخته باشد دصائق حاصل آید و تا برتر آید از همه اشاره آنست که تا مبدل شود بدان که بالا تر از همه است صادق شود

باسم هارون

هر چند که یوسف یزلیخا ندهد رو *** زان زهره جبین است که برپاش نهد رو

زان چین آن ها شود و هان حاصل آید و رو بر پاش گذارد هارون شود .

باسم جامی

هست تاجان نیست مرآت دات خالی زگرد *** شمع چون خاموش گردد گردد از پروانه فرد

شمع موم است که موش جاشود و جام حاصل آید و افراد پروانه واو و الف است او شود که یاست .

باسم هدایت

دیشت بخیال آن همه مهر گل *** گفتم رمزی زجور آن سنگین دل

گفتا که رسی بکام خویش ای غافل *** داری چو نهفته راز وی در ته دل

داری راش نهفته شده و در ته دل که هت است در آمده هدایت شده .

آخوند درویش نصیرا - اصل آن جناب از قزوین است مسلکش در نهایت اهلیت و آدمیت و مقصدش جو یای گوهر نایاب راستی و صداقت اسرار روحانی را محرم و سرورش آسمانی را همدم بود در اوایل شباب توفیق رفیق او شده بقصد تحصیل کمال از قزوین بیرون آمده با درویش طفیل یزدی که مرد صالح پاک اعتقاد بود رفیق شده بسیاحت مشغول شده رساله حساب را پیش او خوانده به اصفهان آمده سکنی نمود و در خدمت مرحوم مولانا محمد مؤمن تبریزی درس شروع کرده اکثر علوم را بخدمت او گذرانید بعد از فوت او پاره بخدمت علامی آقا حسین هم مدتی تحصیل کرده ترك درس کرده بمطالعه اکثر علوم را بدریافت یافته در علم حساب بمرتبه بود که مانند نداشت و در حل معما و لغز هم ربط تمام بهم رسانیده در

قهوه خانه مؤمن فقیر و یاران اکثر اوقات با ایشان صحبت می داشت تا درسته 1079 عازم سفر آخرت شد و جان یاران خصوصاً فقیر را در آتش مفارقت بسوخت .

باسم عباس

بسکه یادش هست در جان خراب *** دیده دل هر جوانب خود آفتاب

از دل بال مرادست که یکجانبش عین شرد و یکجانبش سین که آفتاب اشاره بآن ها ست

میرزا اسماعیل - از جانب پدر خلاف سید عبدالکریم است و از سادات نجیب بود و از جانب والده همشیره زاده علامی شیخ بهاء الدین محمد والده اوست ان آدمی صالح بود در اوایل بمقتضای من پاره شوخی می کرد اما ترك آن ها کرده بخدمت علامی آقا حسین در سی شروع کرده تحصیل اکثر علوم نموده در اواخر شوق تصوف بخاطرش راه یافته دست ارادت بذیل میرزا ملک صوفی تویسرکانی زده مدتی در سلك مریدان او بود تا درسته 1075 فوت شد این معمیات از اوست .

باسم ادهم

تا بماند بکویت افتاده *** پای دل را شکست دل داده

پای دل را که لام است هر گاه لفظ دل داده بشکند لامش مکسور خواهد شد و دل داده حاصل شود وازدا الم مراد است هر گاه دان ده شود ادهم است .

باسم قطب

خمار عیش روز جمعه طفل *** شود پیشین شنبه بی نهایت

شین شنبه که پی شود پنبه است که از ان قطن مراد است چون نهایت آن با باشد قطب است

آخوند ملا مسیحای فسانی - احوال ایشان در فرقه علما فلمی شد

باسم عرب

از دل صدای ناله زاری شنوده بود *** با يك دو حلقه از سر زلفش گشوده بود

مراد از سر زلف عقرب بست چون علامت تقویمی عقرب زاست و يك دو حلقه صداست چه الف که دو صفر داشته باشد صداست هر گاه صد از عقرب ساقط شود عرب ماند

باسم شکری

صبح عیشم دگر از مشرق امید دمید *** در کفم زلف نگاریست رخس چون خورشید

کفم قم است که زلف دو تا درو باشد که دال است و قدم شود و قلم هم ممکنست اگر از زلف مراد لام باشد بهر تقدیر قدم با قلم لفظ نکا مبدل بری شود و رخس چون خورشید که شین است باشد مقصود بحصول می پیوندد .

باسم صالح

گرید همه شب تا روز از شوق رخت ای جان *** تا چشم ترا دیده بر خود دل بی سامان

از چشم صاد مراد است و بر خود دل بی سامان اشاره بتکرار دل بی سامان است یک مرتبه از دل بال مراد است که بی ما باشد ال باقیماند و مرتبه دیگر دل حشاست سامان باشد یعنی شما نداشته باشد چه سامان شاست

میرزا ابراهیم - ولد قباد بیک قاجار است نهایت صلاح و کمال فلاح دارد چنان چه مدت هاست که فقیر با آن جناب آشنایی دارد سر موئی خلاف شرع و عقل از ایشان بظهور نرسید تحصیل اکثر علوم نموده در مدسه والده شاه جمجاه شاه صفی سکنا داشته مدارش بکتابت احادیث و کتب علمیه می گذشت تا درین سال تدریس مشهد مقدس باو مفوض شده روانه آن مکان شریف شد

باسم عیشی

گر از غم و درد داری آزار *** یاد آر ز عشق بارخ یار

حروفی که در عشق یا دارد عین و شین است چون هر یک بارخ یار باشند عیشی است

باسم صادق

کشیدن کی تواند کس کمانش *** زعاشق روی دل با ابروانش

با ابروی عاشقی که عین و شین است چه ابرو تون است هر گاه مبدل بر وی دل که

صداست شود صادقست

باسم بهاء

بروی او نتوان سیر دید از بیمش *** ز زیر زلف رخ یار دیده شد نیمش

از زیر زلف باعتبار جیم یا لام میم مراد است بارخ یار که باشد می شود که مهاست و دیده آن که صاد است مبدل شود بیم آن که باست چه نیم آن باست .

میرزا باقر - نواده قاضی زین العابدین تبریزی شرح او در فرقه علما قلمی شد

ص: 532

باسم ربیع

در سر کویت که باشد سجده گاه چرخ پیر *** سر گذارد مهر از هر سو بالای عبیر

عبیر ماده اسم است که مهر خود را که باعتبار خورشید خا و مهر میم است بهای عین و را بگذارد نشان تقدیم را و تاخیر عین خواهد بود .

باسم عماد

عموم گرمی مهرش اثر کند در وی *** بجای خویش اگر داغ دل دمی ماند

گرمی مهر هر گاه از کند مومش اب و عما بحصول پیوندد و بعموم داغ دل باعتبار کی يك است و الف است که بجای خویش باشد یعنی در میان دل باشد دال شود

باسم روح

خوب باشد یکدیگر گل و مل *** نکنی دل ز باده اول گل

نکنی تحلیل یافته و از کنی بی مراد است و ازدل بال خواسته پس بی بال بنون بدل شود و نال حاصل آید و از میراح مقصد است و اول گل باعتبار ورد و اوست الف راح مبدل بر او شود. طریق دیگر از نکنی کی مراد باشد بدین طریق که نون فی کاف شود و کی باشد قلب شود يك است .

باسم میر

داری چو هوای رنگ آلی *** می جو می صاف بی مثالی

می خود ظاهر است و از شراب صافی شراب بی درد شر است مطلب است و مثال آن سیر است اشاره بر آنست که شرابی را باشد و را ماند چه سیرا طرفین لفظت

ظهیراء - ولد ملا مراد تفرشی احوالش در فرقه علما قلمی شد

باسم عادل

تا بر جانان شود محضر عشقت درست *** داغ جداره چومهر بر ورق دل گذار

دل را ورق اعتبار کرده و داغ را مهر و متضمن چهار تصرف شده که بکنایه حاصل شود اول آن که نقش داغ داغ است ژانی آن که مقلوب خواهد بود که عاد شود ثالث آن که بر روی ورق گذاشته می شود که دال است رابع آن که آن چه از ورق محل مهر است پوشیده می شود و از این اشاره دال دل ساقط شو.

باسم امان

در پای تو افتادم و از خود رفتم *** تو سرور روان گشتی و من آب روان

ص: 533

من را آب فرض کرده و سروکه الفاست هر گاه بکنار آب باشد سایه اوهم در آب خواهد بود و من مان خواهد بود .

مولانا محمد صادق تویسرکانی - شرح حالات مشارالیه در فرقه علما قامی شد.

باسم ادهم

نگاری که از خویش تنها نشیند *** مربع گهی در دل ما نشیند

که که مربع باشد چهار گوشه خواهد بود ده می شود و در دل ما که ام است باشد ادهم می شود.

باسم علی

لب لعش بود در چشم حیران *** چو صاف باده از مینا نمایان

مینا نمایان تحلیل یافته بدین طریق که از می نانمایان ما حصل این که لب ادل همچو صاف باده از مینا نمایان باشد لب اول خانم ایان علی

ماند و صاف باده که باعتبار می میم است از می نا نمایان یاماند

باسم قباد

گر روی مهی ترا در اندیشه بود *** بردار زیاده آن چه در شیشه بود

روی ماه باعتبار قمر قافت و های باده را اسقاط کرده باشاره این که آن چه از شیشه در لفظ باده است هاست .

محمد خان بیک . از اکابر داغستانست از اکابر داغستانست و شرح احوال مشارالیه بتفصیل در فرقه ملا زمان پادشاهی قلمی شد .

باسم عقیل

در صف عشق چه حاجت بمصافست مرا *** بشکند دل چوپر و بال گفافت مرا

از چو پروبال برویال مرادست که دلشکسته شوند بر که علی است دلشکسته شود لام مکسور خواهد بود و علی شود و یال دلش اسقاط شود

و پل تحصیل شود و علی بل بحصول پیوندد و کفاف قافت و مرا لفظ علی یل که مبدل بقاف شود عقیل است .

باسم دقیقی

رخ از لطف پنهان و سازی نهران هم *** دهان هیچ داری میان هیچ آن هم

هیچ فی است دار که میان ندارد در ماند که فی است و چوآلت

ص: 534

تصحیف است . غرضکه های دهان می شده و آن دهان هم بدستور بدستور مطلب حاصل است

باسم درکی

نقد جانرا صرف بی برگی کن و پیشی بجو *** هستی بی اول و آخر ز درویشی بجو

هستی بی اول و آخر بیست است که کافت و شیب جود او است چنین شود که و او از لفظ دروی کاف شود و درکی باشد .

ملا محمد باقر - ولده لا عنایت برگشتی که از محال اصفهانست پدرش مرد کدخدائی بود مدتی از محرران میرزا قاضی شیخ الاسلام بود چند سال قبل ازین فوت شد و مولانا محمد باقر مذکور پاره در اصفهان تحصیل نموده و خط نسخ را بسیار خوب می نوشت و در حل معماهم خیلی دست داشت چند سال قبل ازین روانه هندوستان شد دیگر از و خبری نداریم .

باسم دانیال

دل ما را ز خود برد این دل آرام *** گرفت اندر دل دلداری آرام

از دل ما را آرام مراد است که از عبارت این دل آرام ساقط شده و این دل مانده که نیاست و از دل دار دال مراد است چه دال است که دلداری آنست ما حاصل که نیا که در میان دال باشد مطلب حاصل است.

باسم مسیح

ماه تو من تمام درهای بهشت *** مفتوح برویت ای خوب سررشت

ماه تو من که فونست هر گاه تمام باشد مبدل بسی شود و می بحصول آید و از در های بهشت هشت مراد است که حاست .

ملا فیض الله - شوشتری مرد فاضلی است در علم ریاضی و نجوم خیلی دست دارد.

باسم فتحعلخان

رجحان گفت ربوده از خاک مرا *** دستت مرا نخست چون روی کنم

رای رجحان که از تحلیل ربوده ظاهر است مبدل شده بگفت و فتح خان حاصل شده و خاک عن که تونست مرا شده و علی حاصل آمده و علی رداست فرض کرده و فتح خان را از آستین و آستین از لفظ روی کنم حاصل است .

میرزا محمد رضا - ولد میرزا چدر قمشته شرح احوال مشارالیه در فرقه نجا قلمی شد

ص: 535

باسم کمال

سایه افکن هر یکی سروی شود برخاک ما *** بی نهایت تیر او در سینه صد چاک ما

از بی نهایت تیر باعتبار رقم عطارد که دالست دلمراد ست و سینه صد چاچا رست چارست که دانست چه سینه صدر است و صدش که چاشود چار شود محصل این که داء دال مبدل شده بکما و کمال بظهور رسیده .

باسم الغ

مینماید سرو پیش گل مدام *** وصف روی یار در گلزار ها

سرو که الفاست پیش گل شده والی شده و مراد از وصف روی یار عمل کنایه گل است و در لفظ گلزار گل مبدل شده بهار هزار حاصل آمده که غین است

باسم آدم

طالب تیر تو گردد صیدم *** بعد مرگم چوود خاک مقام

کز خدنک تو مشبک بدنم *** در دل خاک نهانست چودام

مصرع رابع مشعر بر آنست که در و دام دل خاک نهان باشد در که بابست دل خاکش که نهان باشد الف ماند چه خاک مقلوب کاخ است و کاخ طرفین لفظ است و دل خاک که الفاست از دام که نهان شود دم ماند.

باسم خلیل

ز ساقی آفتابی گشت جام می چورخ بنمود *** صراحی پر نمک شد از لب لعلش چورخ بگشود

صراحی که پرنمک شود راح آن برخل مبدل شود و از لب لعل لام مراد است صخلیل شود و روی آن گشوده شده بمعنی اسقاط .

باسم معین

بجام ما مدام آی بخت بیدار *** شراب بیحد از دور فلک دار

از شراب مل مراد است و بیعد از عین است چه از من است و دور فلک کلف است محصل آن که کف دار مال که ماه است مبدل شده بعین

ملا محمد شریف - از آمل است حسب التقرير خودش قرابتی بطالبای آملی دارد احوالش در فرقه علما قلمی شد .

باسم علی

گشت از آه من چو دیده نزار *** داغ دل از رخ تو مژگان دار

از داغ کی مراد است و از رخ تو تا مراد است که الی است محصل این که الف

ص: 536

الی مبدل شده بمژگان دار که عین است .

باسم کمال

تارخ همچو مهش را دیده *** دل بیدار ز گل گردیده

از دل بیدار لام مراد است و دل قلب است و دار خانه است هر گاه از گل لام لام بگردد کمال شود .

باسم طالب

ز رهزی طره آن عشوه پرداز *** چودل می رفت از خود گردش آواز

طره که ره را بزند طا ماند و دل از بال که برود بل ماند و آواز گردش کنایه از مقلوب شد ابل است چه کسی را که آواز کنند بر می گردد .

ملا عبدالغفور یزدی - مرد آدمی درویش طبیعت مردم طینتی است گرم تحصیل است و کمال ادراک و شعور در تحصیل علوم دارد و در مدرسه والده نواب اشرف می باشد در حل و ترتیب معما نهایت ربط دارد و این معمیات ازوست .

باسم نامی

تاجان بیدن باشد خواهان وصالش من *** تاسوز بدل باشد فانوس خیالش من

لفظ تاسوز بادل باشد ای ماند چه تا الی است و لفظ من فانوس خیال باشد برگرد شمع خواهد گشت و نامی خواهد شد .

باسم مانی

زتاب رخس دیده ام خیره گردید *** از آن آفتاب مرا منخسف دید

از من است که ما فش الف شود و مرا گردیده ارم است که منخسف شود ماهش که واست اسقاط شود وام ماند که یاست .

ملا محمد نصیر بروجردی - طالب علم صالحیت حسب الامر پادشاه در گنجه مدرس است و این معما ازوست

باسم اسماعیل

دل ما جام و مهر او شراب است *** که ماه نو تمام از آفتاب

دل ما ام است و مهر که سین است در میان آن باشد و اسم شود و عین ماه نوش که تونست تمام شود و لام شود

درویش یوسف - از ولایت لارست واحوال او بتفصیل در فرقه علما قلمی شد .

باسم واسع

مایل چودلم بود بهر ناکس و کس *** کردم داغش که پاک سازم ز هوس

از حد چو گذشت داغ دل همچون شمع *** دل سوخت که مقصود همین باشد و بس

از داغ کی مراد است و دل که شرد يك است. و از يك واحد مراد است از حد که گذشت و ماند و همچو شمع سمع است که دلش اسقاط شده .

باسم شاهي

تا نویسد خرج و دخل اصفهان *** شهر یاری را قلمدان در میان

شهریاری مشعر بر آنست که رای شهر مبدل بیا شده و شهر شده و قلم الفاست در میان آن که باشد شاهي باشد .

ملار شدي رستمداړی - احراش در فرقه شعرا قلمی شد .

باسم ربیع

خوش آن روزی که با ما بیدلان بخت آشنا گردد *** رقیب ما شود فانی و از دل بر جدا گودد

رقیب که فانی گردد باقی نخواهد بود و باین اشاره قی از رقیب ساقط شده و رب مانده و برکه از دلیر تحصیل شده علی است که دلش اسقاط شده و عی گشته بع شده .

باسم فضلی

دل کز غمت آشفته دماغی دارد *** با داغ تو از لانه فراغی دارد

چون هست دل ماز جها آشفته *** هر جا نگری نشان داغی دارد

از دل ما حا مراد است و از جفای آشفته فجا و در مصراع رابع اشاره شده که هر یک از حروف حاصله نقطه دارد بر جا که نقطه فزوده شود هشت هشتاد شود که فاست و بر فا که نقطه بگذارند هشتاد هشت صد شود که ضاد است و بر جیم نقطه سی شود که لام است و بر ألف نقطه ده است که یاست

پیر سلیمان هفشویی - از ولایت اصفهانست مرد کدخدای درویش طبیعت است توفیق یافته جهت تحصیل علم بمدرسه والده ساکن شده مدتی در خدمت آخوند نصیرا تحصیل می نمود و اعتقاد عظیمی بآخوند نصیرا داشت این معما ازوست .

باسم صدر

چون مبالف از جمال روی یارم دور کرد برکنار اب دو خال هندریم رنجور کرد

زلف که جیم است از عبارت جمال روی یار که دور شود مال روی بار ماند که صداست چه روی یار که یاست ده است و مال ده صداست چه عددی را که در نفس خود ضرب کنند حاصل آن را مال گویند و برکنار لب که باست و دو است گاه دو نقطه وضع شود دودویست شود که راست .

میرزا رحیم-واد خواجه شعیب احوال مشارالیه در فقره ملازمان پادشاهی قلمی شد

باسم مختار

بخت اگر یاری کند روزی به بینم روی او *** در وصالش آرزو را شنبه و آدینه نیست

روی بخت بروز مبدل شده که است باعتبار علامت تقویم میم نشان اوم است و محنت حاصل آید آرزو که در در مصراع اخیر است شنبه وید و آدینه که نداشته باشد از ماند چه را نشان شنبه و او نشان آدینه است .

عالیجاه عباس قلیخان حاکم هرات باسب شاه عباس

بسکه می بالد بدور شاه دین بر خود زمان *** سال می سازد ز سلخ ماه امید جهان

طافل دریا گشته تا شاگرد جوش همش *** ابرها را دیده دل در شش جهت گوهر فشان

رای ابرها دیده شده که عین است و قلب که شود اه عبا باشد و در لفظ شش که باشد و جهش که شین دوم است گوهر نشان شده نقطه اش ساقط شده و مطلب حاصل است

باسم مهدی

از می امروز نمی کردم یاد *** همدمی واسطه بیواسطه شد

واسطه می حمد شده و مهدی شده و واسطه اش که میم است رفته و مهدی شده

باسم عبدی

ز باغ ملاقات یاران برآ *** که خواری بود میوه نورسش

میا در نظرها که هر بی وجود *** عزیزی بودگر ببیند کسش

زی لفظ عزى بود شده و واوش باشاره نبیند کسش ساقط شده

باسم بهلول

هر که چون مشرق بساط سینه صافی چیده است مهر بر خاك رهش بیبا و گردیده است

خاک ره باعتبار سبیل لام است و مهر بیسر بهرست و گر که لوست پای آن شده .

اغورلوخان - حاکم گنجه و احوالش در تحت امرا نوشته شده

باسم شیدا

اگر چه شعله ام خاموش شد لیکن اثر دارد چو آتش دل اگر آسوده شد درد دگر دارد چو آتش دل شیاست که الفش اسقاط شده و از در دا
مراد است

ملك شجاع - از ملکان سیستانست و احوالش در تحت ملازمان پادشاه نوشته شد

باسم محمود

مرا شیوه غیر از محبت نبود *** فلک را بود چون مجاز آزمود

از آزمود چون مع شده و محمود حاصل شده

ملا ناظم هروی باسم شاه عباس

آسمان از سوز آهم نیست خالی از خطر *** شملها پیچده بر خورشید و ماهش سربر

ها بر خورشید شعله پیچیده و شاه علی شده و ماهش که لام است سربر شود و مطلب حاصل آید و سر رأس است که سرش با باشد .

باسم عباسقلیخان

چون گشت خیال او در دیده دل پیدا *** برخاست دل صافم در گوشه خویش از جا

یکبار از دل صاف با اراده شده و مرتبه دیگر از دل صاف قل قل در گوشه خویش که لام است زسیاست باشد و از که عن است جای آن
باشد

باسم بابر

زود زدلدار گزینم کنار *** دیر شود گردل او دوست دار

دل دیر که در میان دوست در آمد دویت شود که راست و دیر در شود که باب است

مولانا محمد سعید - خلف آخوند علامی مولانا محمد صالح مازندرانی احوال مشارالیه در تحت علما قلمی شد .

باسم عاشق

می‌گشاید هر صبح ای مهر برج دلیری *** چشم بر رخسارت از شوق آفتاب خاوری

چشم عین و رخسار از الف است و تاب خاوری اخیر است چنین شود که در

ص: 540

افظ شوقاف اخير باشد

باسم سهراب

بسکه بيما هر زمان می جای ديگر می خورد *** شرمگين می گردد آنمه چون بما بر می خورد

ماه شهرست شهرست شرمگين که شود عرق خواهد ريخت و از آن اسقاط نقاط شده و ما آب است

باسم هادی

تا مه روی تو گلگون از شراب احمرست *** چهره خورشيد هر ساعت برنگ ديگر است

از خورشيد شمس مرادست که چهره اش هر ساعت برنگی شود يکبار چهره اش روی خورشيد شود خمس شود که هاست و بار ديگر روی آفتاب شود که الف است و امس شود که دی از آن مراد است .

باسم خليل

در نظر آيد جمالش صفحه قرآن مرا *** مينمايد خال و خطش ارقم يکسان مرا

الف خال را مبدل ساخته بم را که لی است با شاره خطش با رقم يکسان چه الف است که با رقم خودش يك شکل دارد بر خلاف حروف ديگر که با رقم خودشان مخالفند

مولانا عباس ناسخ تخلص

باسم داراب

عيب می خواران ز زاهد کم شنو *** مي کش از می خانه کين می بی بدست

می از لفظ ميخانه که کشيده شود خانه مانند که از ان دار مرادست و از شراب که شر اسقاط شود آب ماند

باسم ربیع

تا در رياض عشق تو منزل گرفته ايم *** چون مرغ ما تميم که بيدل نموده ايم

چون مرغ مرغ است که آن باعتبار ما تميم ساقط شده راع مانده که بدل شود ربیع حاصل آيد

باسم صادق

با جامه حريص قناعت جهان کند *** يکصد لباس دارد و خواهد صدى ديگر

يك كه الفاست هر گاه صد لباس آن شود صاد بحصول پيوند و از صد ديگر قاف مرادست

ص: 541

ملا محمد حسین-خلف دیگر علامی مولانا محمد مولانا محمد صالح مازندرانی و احوال مشارالیه در فرقه علما نوشته شد

باسم مرید

دایم از حسن توای رشک قمر *** هست ماه چارده زیر وزیر

از ماه را مرادست که زیرش چهارده شود که چهل است و میم است و زیرش که الف است چهارده شود که با و دال است .

باسم و یس

دل من غیوراست امشب زیاده *** وزان شیر سرگرم آتش فتاده

و او ظاهر است و لفظ شیر در باتش ساقط شده و یا و سین مانده است

آقا هادی رنگرز - از کدخدا زادگان صنف صباغ است دردمند درویشی است در کمال خاموشی و آرام دو سال قبل ازین شوق معما بهم رسانید الحال معمارا بدقت و مشکل می گوید چنان چه حل معمای او خیلی فکر می خواهد

باسم صدر و صفی

آینه ز عکس آن شکرلب *** از باده صاف شد لبالب

باده صاف اشاره صاد صاف است چه صاد دیده است و دیده ده دارد و لبالب با است که در درست

باسم ملا نبی

با آن که سبکر و حتر از طبع روانست *** بی باده باده کشان ابر گراست

ابر گرانست مخالفش مفهوم است یعنی ارزان نیست مطلب آنست که از از لفظ مبدل شود بی ونی شود.

باسم توکل

ای بت پیمان گل - نغمه سرای فغان *** از تو بود متصل - دل چو زبان کسان

دل که متصل شود این شکل خواهد بود دل و از زبان لفظ کسان لسان مرادست مطلبش این است که لسان کان مدل شده به تو دل و توکل شده

ملا محمد شریف-ازور او سفاداران من اعمال اصفهانست و احوال او در فرقه شعرا قلمی شد

باسم حیدر

خواهد از من حساب اگر رنجه *** نکنم از حساب دل شاید

ص: 542

از نمی کنم کم مرا دست چه نون لفظ تم بکاف مضموم مبدل شده و از کم شما مقصد است و از حساب شمار مرادست و ازدل حشا محصل آن که شما که در لفظ شمار است مبدل شده بدل که حشاست و حشار حاصل آمده و شاید مشعر بر آنست که شا - به ید مبدل شود

باسم غریب

نیست هیچ از مفلسی افغان مرا *** درد در دل باد بی پایان مرا

هر یک از درد و درد دل و باد بی پایان شده درد که الماست بی پایان شود ال ماند و در که فی است بی پایان شود فا ماند و الف حاصل آید که هزار است و غین است و ازدل بال مرادست که بی پایان شود با ماند و از باد مقصد است که پایانش که ربیع حاست با شود و راب حاصل آید محصل آن که غین باریب شود .

مولانا محمد باقر - اوهم ورنو سفا درانی است و احوالش در فرقه شعرا قلمی شد.

باسم جمال

طمع آن جمال خواهد کرد *** دل خود آخر جدال خواهد کرد

دل خود آخر - یعنی دل آخرش دل شود و لام که قلب شود سال است پس دل دمال خواهد بود و جدال اشاره بآنست که دال دمال حیم شود و جمال حاصل نماید

باسم علا

تا دل بستم بمهر آن سیمین خود *** از خان و خط و زلف و رخ و عارض و قد

از هر حرفی گشاده بینم هر دم *** بر قلب دلم کمین ترکان بیحد

از دل قلب مرادست و از قلب قلب لام و از کمین ترکان عین اراده شده چه ترك هزار رامین می گوید و غین هزارست هر گاه کاف کمین را کاف تشبیه فرض کنیم کمین بمعنی همچو غین است که عین است و بر لام که باشد و بیحد باشد علامت .

خواجه خلیل حلی باسم اویس

برهمی خواهی که از غمهای عالم وارهی *** چون سبو پر می کنی در پای سروی کی تهی

چون سبوسبوست و خالی بودن لازم دارد واژگونه کردن را که ویس شود و بر پای سرو که الفاست چون باشد اویس است

ص: 543

محمد مذهب باسم جلیل

ای گشته ز جور چرخ پامال ستم *** وز گردش روزگار باغم همدم

خواهی که خلاص یابی از محنت و غم *** دلدار مرا بین جبین از پی هم

لفظ دل که خانه مرا باشد دلیل شود چه مرالی است و چون تکرار یافته یعنی جبین جبین و محصل آنده جبین را دلیل جیم بین .

ملا حسین گیلانی باسم صنوبر

دی رفت بحمام بتی از خانه *** می خواست کند کاکل مشکین شانه

از روی صفا گفت چو با حمامی *** در حمام است شانه گفت نه

روی صفا صاد است و شانه که تشدید است چون در حمام نباشد و حمام باشد که کیوتر است و کیوتر نوبرست چه کاف تشبیه است

ملا علی اصغر - قهبا یه ایست و احوالش در فرقه علما قلمی شد

باسم کمال

گر می هنگامه در دی ندارم حیف حیف *** ملک و مالم اما می ندارم حیف حیف

ملک و مال که با هم باشد ملکمال خواهد بود و می که مل است چون نباشد کمال ماند .

میرزا امین نصرآبادی - احوالش در فرقه نجبا قلمی شد .

باسم آیاز

گر بود اقبال دمی یاورم *** سروقدت را بکنار آورم

الف و کنار باز است چه کاف تشبیه است .

باسم سید الغ بیک

جانا برسیده ستم باز نگر *** بر حال گرفتار الم باز نگر

دلهای شکفته فارغست از هر قید *** دل بیسر و پاشد چوزغم باز نگر

دل و لفظ زغم و تگر بیروپا شده، دل بیسر شود لام ماند که سیاست و بی پا شود دال ماند که از ان دال لفظی ماند و سیدال شود و زغم -

بیسر و پا شود غین ماند و نگر بی سر و یا شود نون مبدل به بی شود و را ساقط شود

باسم فانی

عاشقان را پناهی ای دلدار *** آفتابی و ماهی ای دلدار

اف نایی فاست و ما هم فون است وای دل که شود یاست.

ص: 544

کمینه محمد طاهر نصر آبادی-باسم ملا

مباش آشفته از گردون گردان گر شکیبائی *** غم بیوجه و داغ دار بود امروز و فردائی

ازغم بیوجه میم وازداغ دل يك مراد است چه کی داغ است هر گاه میم و الف امروز و فردا اعتبار شود در میانه سی خواهد بود که لام است

باسم ملك

شد زمین آینه پرجوهر از شمشیر تو *** دام ماهی گیر شد روی فلک از تیر تو

از دام ماهیگیر دامن مرادست چه ماهی فون است و تیر مهم است هر گاه روی فلک بدأ من سهم که میم است مبدل شود مطلب حاصل است .

باسم آیاز

پیسروبی پانی از ایام بینی عن قریب *** کی بروی حرف دندان می گذارم ای حبیب

در لفظ ایام حرفی که بیسر و پا که شود می ماند میم است و میم ایام مبدل شده برا چه عنقریب که بینی شود عقرب ماند که باعتبار علامت تقویم راست و در مصرع ثانی اسقاط تشدید شده .

باسم خواجه

می گدازد خویشتن راشد چو بزم افروز شمع *** عیش بیحد جهل بیحدان چو خاطر گشت جمع

خاطر که جمع شود خواطرست طا و را مبدل شده بجیم و ها با بنطریق که عیش یجد که باعتبار طرب طرمت جهل بیحد شود که جه است .

باسم شاه

بی سامان چون زلف که سرکش باشد *** از چهره او او چو دو بر آتش باشد

از سامان شا مرادست و از زلف جیم حشاست که چون بی شا شود چون زلف که حاست باقیماند مفاد عبارت اینست که حشاها نداشته باشد و در مصرع ثانی ها تحصیل شده از لفظ چهره چه در لفظ چهره آن حرفی که شبیه است بموی آتش دیده، هاست .

باسم علی

شهباز محمدی چو پرواز گرفت *** عالم دیگر حیات از آغاز گرفت

ارسال بشارت چو باو فرمودند *** عیسی دل‌های خود را داده و باز گرفت

دلها دادو دگر باز گرفت

عیسی افاده آن می کند که دلهای مسیح را که سی است و لام است بجای یا وسین گرفته و علی شده .

ص: 545

باسم زکریا

مکش ای زاهد از پای سکش زنه‌ار سجاده *** مکرر ماه بر خاک منک آنگری افتاده

از ماه را اراده شده و مکرد *** بر خاک مک کری افتاده یکبار بر خاک سک

که کافت افتاده و نقش را که راست بر کاف حاصل شود که زک است و بار دیگر ماه بر خاک سک کوی که یاست افتاده و ریا شده .

باسم علیخان

تم کمی از غم آن مهر انور می شود خالی *** تهی از جامه چون گردد مکرر می شود خالی

از هی خالی مرادست هر گاه جامه خالی از شود که عن است مخالفین حاصل شود و یک بار خالی شود خابلی مبدل شود و بار دیگر لی
بخا بدل گردد .

باسم میر

مائیم بفکر تو و سودای تهی *** مائیم براه طلب و پای تهی

آن را که بود می خیالت در سر *** از عکس رخت پر شده مینای نه‌ای

از عکس رخ مراد مقلوب شدن رخ است و از مینای تهی میم و یا اراده الی شده چه تهی شدن مشعر بر اسقاط حروف ما بین الطرفین است
محصل این که که خاست باعتبار زیادتی در عدد مبدل شده بمی که از مینای تهی حاصل مقلوب رخ شد و میر شده .

باسم شیخ

ای باده کشان نیست شما را چو خبر *** چون گفته زاهد بشما کرد اثر

شما ماده اسم است و گفته زاهد که در کمال خنکی و سردی است چون بلفظ شما اثر کند آب شما که ماست مبدل به یخ خواهد شد و
شیخ یخ بسته بعرضه می آید

دفعه ثانی - که قائل مشخص نیست و آن مشتملست

برسه حرف

حرف اول - در ذکر تواریخ

(تاریخ جلوس شاه طهماسب)

طهماسب شاه عادل - گز نصرت الهی جا بعد شاه غازی - بر تخت زر گرفتگی

جای پدر گرفتگی - کردی جهاز مسخر *** تاریخ سلطنت شد - جای پدر گرفتگی

(93)

ایضاً

بنده شاه ولایت ماه طهماسب

(930)

نقش نگین است و نیز تاریخ است بشرطی که طهماسب را بعنوان رسم الخط بنویسند .

تاریخ توبه کردن شاه طهماسب

سلطان کشور دین طهماسب شاه عادل *** سوگند داد و توبه خیل سپاه دین را

تاریخ توبه کردن شد (توبه نصوحا) *** سر الهی است این منکر مباح این را

(963)

تاریخ تولد شاه عباس ماضی

نونهال چمز پادشهی *** که بگلزار جهان گشت مقیم

سال مولود وی از دست قضا *** چون رقم کرد همی طبع سلیم

ناگهان از پی تاریخش گفت *** هاتقی (پادشه هفت اقلیم)

(978)

تاریخ جلوس شاه عباس ماضی

کرد بر مسند شهنشاهی *** چون جلوس آن شه همایون کاه

بود چون سایه خدای جهان *** سایه افکند بر عباد الله

سال تاریخ دل طلب می کرد *** هاتقی بسانک زد که ظل الله

(994)

ایضاً تاریخ جلوس

تاریخ جلوس او از عقل چو پرسیدم *** خرم شد و خندان گفت (عباس بهادر خان)

(996)

تاریخ جلوس شاه صفی

شخصی (ظل حق) یافته

(1038)

ص: 547

دیگری گفته

تاج اقبالش پسر بنهاد و گفت *** پادشاه پادشاهان می شود

(1038)

تاریخ جلوس پادشاه جمجاه شاه عباس ثانی

جد و پدر تراست سال تاریخ *** ظل الله و ظل حق و ظل معبود

(994) (1038) (1052)

تاریخ تولد سلطان محمد ابراهیم - پادشاه روم که الحال پادشاه روم است.

نوردر گلدی محمد صلب ابراهیم خان

(1005)

تاریخ چهار باغ اصفهان

عجب چار باغیست عشرت فزائی *** گرش ثانی خالد گویند شاید

چو تاریخ آن دل طلب کرد گفتم *** نهالش بکام دل شه برآید

تاریخ فوت سلطان سنجر

جهاندار سنه هر که در باغ ملک *** سر افراز بودی بکردار سرو

چو از مرو بودی و آن جا نماند *** بجو سال تاریخش از (شاهمرو)

(552)

تاریخ فوت میرزا شاهرخ *** آن که در بیشه شاهی زده سر پنجه چوشیر

شاهرخ شاه قدر قدرت اسلام پناه *** ماند تاریخ زما در همه عالم شمشیر

زد بفر دوس برین خیمه بذی الحججه و گفت

(850)

تاریخ فوت شاه شجاع

حیف از شاه شجاع

(786)

تاریخ فوت شاه منصور پادشاه شیراز

شهریار عصر منصور آن که او *** در زمین ملک تخم داد گشت

ص: 548

ملك هشت از دار دنیا و برفت *** لا جرم تاریخ ارشد (ملك هشت)

(795)

تاریخ فوت خواجه رشید وزیر سلطان غازان

رشید ملت و دین چون رحیل کرد بگفت *** دبیر دهر باهل جهان که (طاب ثراه)

(718)

چون بفرموده عبداللطیف پرش پادشاه مغفور الخ میرزا را عباس نامی بقتل آورد شخصی در آن باب گفته.

الخ بیک بحر علوم و حکم *** که دین نبی را از و بود پشت

چو عباس کشتش بتیغ جفا *** بود سال (تاریخ عباس کشت)

(853)

چون سرعت مکافات عبد اللطیف را امان نداده در همان سال بتیغ بابا حسین نامی کشته شد شخصی در آن هاب گفته .

عبد اللطیف شاه جهان آن که هیچ نوع *** کس را نبود زهره که گوید باو درشت

گر مردمان زقاتل و تاریخ قتل او *** پرسند از تو کوی که (بابا حسین کشت)

(854)

تاریخ فوت خواجه سلمان ساوجی

هفصد و هفتاد و سه از هجرت سید چورفت *** کنج یاد آورد یعنی خواجه سلمان شد بخاک

بار دیگر گر رقم خواهی کنی تاریخ او *** جوی تاریخ وفاتش از (گریبانه است چاک)

(773)

تاریخ فوت قواما مستوفی الممالک

دریغ از مستوفی نیکرای *** که جز نام نیکش بعالم نماند

بتاریخ فوتش چنین گفت دل *** قواما چو شد نام نیکش بماند

(1029)

تاریخ فوت قاضی حاجی - که از طایفه مشهور بقاضیان بوده .

سفر چون کرد قاضی حاجی آن پیر فرشته فر *** مقیم باغ رضوان گشت و از غم شاد و خرم شد

چو تاریخ وفات او زبیر عقل پرسیدم *** بصد آه و فغان گفتا یکی از (قاضیان) کم شد

(961)

ص: 549

تاریخ فوت شیخ سعدی

همای روح پاک شیخ سعدی *** بسوی قصر جنت کشت رقااص

چوپرسیدم ز فوت او خرد گفت *** زخاصان بود ازان تاریخ شد (خاص)

(691)

تاریخ فوت امیر خسرو دهلوی

شد (عدیم المثل) یک تاریخ او *** دیگری شد (طوطی شکر مقال)

(725) (725)

تاریخ فوت خواجه حافظ شیرازی

چو در خاک مصلی گشت پنهان *** جو تاریخش از خاک مصلی

(791)

تاریخ فوت خواجه عصمت

تاریخ وفات خواجه عصمت *** هر کس که شنید گفت (تمت)

(840)

تاریخ فوت انوری یمثل

(582)

تاریخ فوت خاقانی بیمثال

(583)

لطیف نامی حوضی جهت خیرات ساخته شخصی این تاریخرا در آن باب گفته

از (حوض لطیف) آب بردار

(940)

ض خیراتنی ساخته بود شخصی

ابن حسینخان فیروز چنک- در جام حوض خیراتی ساخته - در این تاریخ را گفته دم آبی بخور بیاد حسین

(1010)

و دیگری تصرف کرده بجای دم جام گفته (جام آبی بخور بیاد حسین)

(1010)

قاضی مرو - در مجلس سلطان حسین میرزای اختیار گوزیده شخصی از

ص: 550

حرف دوم در الغازی که قائل معلوم نیست

گوشواری داشتیم از لعل و مروارید و در *** بود یک مثقال چون کردند وزن گوشوار

قیمتش کردند صرافان ز روی معرفت *** لعل مثقالی بسی اولو بهژده زر بچار

بستند از من صیرفی و بیست دینارم بداد *** من ازین داد و ستد در مانده ام حیران کار

گر محاسب زاده سوم دیوان می خوری *** قیمت اوزان هر یک را بگو انتظار

بی میرزا امین - خالوزاده فقیر حل این معما را بنظم در آورده باین طریق

ای که در علم عدد چون تو ندیده روزگار *** وصف فکر تو چو فکر تو برونست از شمار

سفته شد زالماس فکر کم ترین یعنی امین *** این گهرها از زبان خامه ات آمد بکار

وزن در چون ربع مجموعست لیکن در حساب *** قیمتش را ربع خمس قیمت جمله شمار

ربع یکمثقال و ثمن ثلث وزن لؤلؤ است *** ضعف ثمن قیمت کل گیر با یک ربع نار

پس چوربع و سدس کمثقال و نصف نصف سدس *** وزن لعل است آن چه ماند از قیمت از بهروی آر شخصی این لغز را جهت غنچه

گل سرخ گفته و پنج برک سبز که محیط غنچه شده تشبیه کرده که بعد از ملاحظه ظاهر شده که خوب گفته .

چیست آن طرفه ماه خرگاهی *** که زند خیمه هر سحرگاهی

پنج پر زیر چتر خود دارد *** دو بمانند موش و دو ماهی

آن یکی دیگرش که می خواهد *** نمیه موش و نیمه ماهی

نیمه ماهیش بجانب موش *** نیمه موش جانب ماهی

ایضاً

جمع مارا طعنه قلت مزن *** زانکه ما اهلیم و بی حد می شویم

ما و مثل ما و نصف ما و ربع *** چون تو داخل می شوی صد می شویم

چون در مصرع ثانی اشاره کرده که ما اهلیم ماده اهاست راهل سی و ششست و ضعف آن هفتاد و دو است و نصف آن وربع آن یست و هفت است و مراد از تو یکشخص است داخل شود بیست و هشت شود و بیست و هشت و هفتاد و دو، صداست

ایضاً

ای خداوندی که پیش آفتاب رای تو *** پرتو خورشید تا با نیت مانند دخان

پنج حرف عاریت بر من حریفان بسته اند *** گر چه دور از من بود هر يك زمین تا آسمان

ص: 551

اول آن نصف مجموعست و ثانی ربع وی *** ثالث و رابع بود مانده وی بیگمان

با زخم کن ثانی و ثالث و رابع در حساب *** جمله را مانند حرف پنجمین آن بدان

بی نشان را از نشان بکن پس آن گاهش دو ساز *** گر تو می خواهی زاعداد حروف او نشان

باسم تود سیاه

آن چیست که روز مینماید شبگون *** صد پاره تنش ولی ز یکپایه نگون

چون دست با و نهی زاندازه فزون *** همچون دل عاشقان فرو ریزد خون

باسم چراغ

یک مدور حوض دیدم آب روشن در میان *** مار سیمین حلقه کرده مرغ زرین در دهان

مار گشته قوت مرغ و مرغ گشته قوت مار *** حوض اگر بی آب گردد مرغ در ماند بجان

ایضاً

عدد استخوان آدمی 248 است چنان چه یکی از اطبا بطریق تعمیه گفته می برون آید از آن جا که درون می آید و مطالب ازان ر است که

248 است رحم و عدد دندان سی و دو است چنانچه شخصی گرفته. زلب آمد برون اعداد دندان

این لغز مشخص نیست چه چیز است

چیست آن لعبتی که صورت او *** نزد عاقل فلک مثال بود

چار سر دارد و سه یا و دو دست *** عمر او در جهان دو سال بود

زر و سیم است فوت او دایم *** با زر و سیمش اتصال بود

گاه در عرصه رزان باشد *** گاه در قله جبال بود

در شب تیره مینماید رو ***

هر که بگشاید این معما را *** مثل او در جهان محال بود

این لغز هم مشخص نیست که چه چیز است

اسم بت من من دوکاف و بکمیم و دولام *** زین پنج حروف گشته این اسم تمام

از خطه مصر گیر تا خطه شام *** معلوم کسی نشد که این نام چه نام

باسم پیاز

چیست آن طرفه قلعه بیدر *** و اندران قلعه قلعه دیگر

گاه باشد مثال بیضه سفید *** گاه بینی چو لاله أحمر

گاه بینی زمردین علمی *** کز گریبان او موارد سر

مفلسان را مصاحب شب و روز *** منعمان را انیس راه سفر

ص: 552

هر که بگشاید این معما را *** قطره آب آیدش بنظر

حرف سوم در معمیات که قائل مشخص نیست

باسم ادهم

کشیده تنگ چنان نقش آن دهن پرکار *** که دور دایره در مرکزش گرفته قرار

دور دایره - دال دال و هاست و چون در مرکز دایره که یاست و از آن ام مرادست در آید مطلب حاصل است .

باسم خیام

چیزی نماند دوره دین شیخ ساده را *** جزدا من ردا که کند صاف باده را

چون شیخ بیچیز شود خاماند چه چیز شینی است و دامن ردا الف است و از باده می مرادست و هر گاه می را از دامن صاف کند صاف که الف خواهد بود و درد میکه یاست بر بالای الف

باسم قلمزید

بنویس رقم که احتراق زحل است *** در ساعت چارده بروز شنبه

حل این معما موقوف بمعرفت تقویم است چه قل نشانه احتراق زحلست و میم علامت یوم وزا نشان روز شنبه و علامت چهارده یداست .

باسم رکنی

زشتست صاف تو هر لحظه گر چه عاشق حیران *** زمینه تیر کشد افکنی دگر ز پی آن

حرف واسینه تیر کشد و افکنی هم سینه تیر کشد از تیر دال مرادست چه تیر عطارد است و رقم آن که دال است و سینه تحلیل یافته باین طریق که سی و نه تیر یعنی می دال که لام است مبدل بنه شود و دانه حاصل آید را که دانه کشد را شود و افکنی سینه تیر کشد درین مرتبه از تیر بحسب تشب خواسته هر گاه نه باشد لام ساقط شود و اف مانند هر گاه افکنی اف نداشته باشد کنی ماند .

باسم غیاث

تصحیف قطر دایره گردد قرین اوج *** گر ثور با مصحف جوزا شود قرین

نسبت قطر بمحیط ثلث است وسیع ثلث و عند دایره دو یست و بیست

ص: 553

از این قرار قطر دایره هفتاد است که عین باشد و تصحیف عین غین است و عدد اوج ده است که یاست و ثور باعتبار علامت الفست علامت جوزا باست و تصحیف با ناست

باسم منصور

یا کام دل خسته بده از لب لعل *** یا دور کن از مقابل پنده

مقابل بیننده منظور است که یا از دور شود منصور شود چه دسته ظا نقطه رقم ده است و ده پاست .

باسم کمال

لعل جانبخشت که می بخشد شراب زندگی *** پاره لعل است و برک گل در آب زندگی

از پاره لعل لام مرادست و از برک کل کاف هر گاه در آب باشد که ماست

لعل به اعتبار سنگینی بزیر آب می رود و برک بروی آب می ماند و آب در میانه خواهد بود .

باسم زین

بگشای سر زلف که از هم گذرند *** آن دو عددی که نیمه یکدیگرند

سر زلف راست و گشودن اشاره بمفتوح ساختن آنست و دو عدد که نیمه همنند. سین و لام است که از هم که بگذرند یا ونون حاصل شود لام نیمه سین است باعتبار عدد و سین نیمه لام است باین اعتبار که سیاست و نصف سین سین است چون سین از سی برود پاساند و لام که سیاست چون از سی برود نون ماند چباسم بوسه

زامل یار خواهم ضد شرقی *** بنازی و دری و ضد تصحیف

گویا بوسه خواسته با اینطریق که ضد شرقی غربی است و تصحیفش عربی است و قلب که شود ربیع شود که بهار است و تصحیفش نهار است که یوم باشد و قلب یوم موی است و از موی شعر و از شعر شعر و از شعر بیت و از بیت دار مرادست و قلب دار راد است و تصحیف راد زادست که توشه باشد و تصحیف

ص: 554

توشه بوسه است .

باسم علیقلی و این معما از سید علاء الدین است

عاشق دلخسته بی اختیار *** در تصور هر شبی باروی یار

تصور حصول صورت شنی است در عقل صورت شی سی است که لام است هر گاه لام در عقل آید عاقل شود و هر شب که لامیر است باروی یار که یاست باشد مراد حاصل است .

باسم بلقیس

گر دلت خواهد که دانی نام آن سیمین بدن *** زود قلب قلب را بر قلب قلب زن

قلب قلب بلق است و قلب قلب لام است که می است هر گاه قلب شود پس بلقاست خواهد بود .

باسم طیب

نام بت من سه حرف بیرنج *** هر یک بحساب پنجه و پنج

ط-نه است و نه پنجاه و پنج است - باده است و ده نه است و نه بدستور با دواست و دوده است و ده نه است بدستور.

باسم ملک

نام یارم بود و اول اوهم نوداست *** طرفیاش بود و اوسط او ثلث نود

تمام حروف نود است و اولش بعنوان لفظی نود است و طرفینش باعتبار این که نود شصت است تود است و ثلث نود خود ظاهر است

تمت الكتاب بعون الملك

الوهاب

خرداد ماه 1317 شمسی

چاپخانه ارمغان - طهران

ص: 555

فهرست اسامی شعراى تذکره نصر آبادى

اسم صفحه

حرف الف

ابو القاسم ميرزا ... 11

اغورلو خان ... 25

احمد خان بيك افشار ... 34

اغور لو بيك ... 35

ادهم بيك ترکمان ... 48

آقا قوام الدين لاريجانيه ... 52

آقا مير محمد باقر قمي ... 114

آقا رضی قمي ... 115

آقا سعيد قمي ... 115

آقا رضی لاهيجانى ... 118

امينای شيرازى ... 123

آقا باقى نهاوندى ... 124

آقا حسن ... 129

آقا ملك معرف اصفهانى ... 130

آقا آقا تقى معرف ... 131

آقا محمود لاهيجى ... 134

آقا على اصفهانى ... 135

آقا على سمند ... 137

آقا اسد شوشتری .. 137

استاد علی اکبر معمار باشی اصفهانی ... 138

استاد علی قلی ماهر دامغانی ... 141

أمیر بیک همدانی ... 146

آقا حسین ولد ... 152

آقا رضی قزوینی ... 172

امینای فراهانی ... 183

احمد بیک تبریزی ... 193

امینای یزدی - دقاق ... 199

آقا مومن اصفهانی ... 210

أبو طالب کلیم همدانی ... 220

اوجی نطنزی ... 249

امتی خراسانی ... 261

افسر کاشی ... 281

اختری یزدی ... 285

امیر جعفر معلم کاشی ... 297

آقا حقی خونساری ... 297

اسمعیل ذبیح ... 299

اسیری شراری ... 305

امبنای نجفی ... 306

افضل همتی بافقی ... 307

- افلاکی تبریزی ... 314
- احسنی خونساری - ... 318
- آشوب همدانی ... 325
- آصفای قمی ... 325
- الفنی ساوجی ... 326
- آقا زمان زرکش اصفهانی ... 332
- آقا زمان واضح تخلص ... 343
- امینای اصفهانی ... 349
- اثر مازندرانی ... 357
- آقا اسمعیل اصفهانی ... 360
- آقا شمسای قمی ... 365
- ص: 556

اسم صفحه

حرف الف

- آقا مسیب کاشی ... 369
- اسمی خان شیشه گر رشتی ... 379
- امینای رود سری ... 380
- امینای رشتی ... 380
- استاد محمد رضا ... 381
- افسری وانسانی ...
- امینای کرمانی ... 382
- آقا سعید شیرازی ... 384
- الفت خراسانی میر عبدالله ... 397
- اعجاز هراتی ... 408
- اظهری قهبایة ... 412
- تحت شوشتری ... 413
- امیربیک قصاب ... 419
- آثار بخاری ... 434
- افضل بخاری ... 436
- اسد بخاری ... 437
- افکار سمرقندی ... 441
- آگاه نسفی ... 442
- امانی مشهور بمیر میخچه ... 470

آصفیه بهبهانی ... 482

امیرا بوزرجمهر ... 492

ابو بکر روحانی ... 493

امامی هروی ..493.

امیر معزی ...

انوری ... 494

ابو تراب بیک کاشی ... 497

اهلی شیرازی ... 511

ابراهیم صغیری تخلص ... 520

امیدی ... 526

آقا هادی رنگرز ... 542

حرف باء

بایندر خان صفوی ... 39

بداغ بیک شاملو ... 43

بابا حسینی قزوینی ... 140

بهزاد بیک دوستاق ... 147

بابا اصلی دماوندی ... 211

بابا سلطان قلندر ... 284

باقیای ناتینی ... 306

بیخودی جنابدی ... 307

باقرای خلیل تخلص ... 332

برخوردار بیک فاتح تخلص ... 352

بدی های خشگه ... 353

رافیای کاشی ... 372

بهرام بیک تبریزی ... 390

برخوردار بیک منصور تخلص ... 406

با با محمد علی اصفهانی ... 426

بدیع سمرقندی ... 442

بدیع سمرقندی ملیح تخلص ... 443

بیدلی لاهوری ... 451

بدیع الزمان نصر آبادی ... 455

بهاء الدین جامی ... 469

بدر شاشی ... 459

بهشتی گیلانی ... 481

بقای بدخشی ... 481

ص: 557

اسم صفحه

حرف باء

بأفرى الهروى ... 520

بايزيد عارف تخلص حرف ... 522

حرف- پ

پير سليمان هفشوئى ... 538

حرف تاء

تراباى اصفهانى ... 208

نسلى شيرازى ... 258

تائب كرمانى ... 260

تائب تفريشى ... 260

تقى او حدى لبنانى ... 303

تجلى لاهجى ... 304

تسليم شيرازى ... 378

تقبابى قهبايه ... 397

تجريد اصفهانى ... 398

تقى حلوانى-ضمير تخلص ... 419

حرف ثاء

ثابتاى كاشى ... 371

ثابت بخارى ... 438

حرف جيم

جعفر بيك ... 51

جان نثار ايلچى ... 66

جلالى نائينى ... 94

جمالای شیرازی واله تخلص ... 288

جنتى جزى ... 314

جلالای کاشى ... 336

حرف چ

چلبى بيك تبريزى ... 158

چلى تبريزى ... 396

حرف حاء

حسن خان شاملو ... 20

حكيم سديد قمى ... 50

حكيم طفيلى لاهيجانى ... 50

حكيم ضياء الدين ... 61

حكيم حاذق ...

حكيم ابوطالب ... 68

حسن بيك بروجردى ... 87

حسين چلبى تبريزى ... 118

حاجى امين اصفهانى ... 131

حكيم صوفى شیرازى ... 134

حاج اسمعيل خان تبريزى ... 137

حاج شاه باقر کاشی ... 138

حاج محمد علی مه آبادی ... 138

حاج کلبعلی مهآبادی ... 145

حمیدای همدانی ... 192

حسن بیک طهرانی ... 206

حکیم شفقائی اصفهانی ... 211

حکیم رکنای مسیح تخلص ... 2144

حاج محمد جان مشهدی ... 225

حسن بیک رفیع قزوینی ... 268

حشری تبریزی ... 280

حاجی عبدالواسع اقدس ... 287

حسن بیک گرامی تخلص ... 289

حیدر ذهنی کاشانی ... 294

حسین صراف اصفهانی ... 294

حسن بیک تکلمو ... 295

حسن بیک انسی تخلص ... 302

حرف خاء

ص: 558

- 313 ... حیاتی گیلانی
- 324 ... حاتم بیک همدانی
- 345 ... حاجی فریدون سابق تخلص ...
- 347 ... حاجی محمد صادق اصفهانی ...
- 354 ... حاج محمد تقی دامغانی ...
- 357 ... حسینی صبحی خوانساری ...
- 360 ... حاج طالب نصیب تخلص ...
- 362 ... حافظ تجلی اعمی ...
- 364 ... حکیم عبد الله کاشانی ...
- 376 ... حکیم ابو الفتح دوانی ...
- 382 ... حاجی زمان شیرازی ...
- 385 ... حاجی باقر شیرازی ...
- 389 ... حافظ محمد حسین تبریزی ...
- 502 ... حکیم کاظم توفی ...
- 406 ... حافظ محمد تقی کاشی ...
- 409 ... حاجی محمود حفظی اصفهانی ...
- 414 ... حاجی شریف اصفهانی ...
- 422 ... حیران اصفهانی ...
- 422 ... حکیم باقر شفائی محلاتی ...

حاج محمد مکی تخلص اصفهانی ... 428

حاجی مظفر تبریزی ... 429

حاجی بهرام بخاری ... 435

حاجی یحیی سمرقندی ... 439

حاج حیدر علی فنا تخلص کشمیری ... 446

حکیم عبدالله وحدت ... 478

حیدر کلیچہ پز ... 496

حافظ سعد بخاری ... 527

حرف خاء

خلیفہ سلطان ... 15

خواجه غیاث ... 49

خان خاتم ... 56

خواجه شعیب ... 79

تخلیل بیگ لاهیجانی ... 88

خواجه باقر عزت تخلص ... 142

خضری لاری ... 282

خضری قزوینی ... 283

خضری خوانساری ... 283

خصمی ... 288

خواجه محمد صفی ... 299

خواجه کیلان کرمانی ... 399

خلیل بیک بیات ... 400

خواجہ عابد راقم تخلص بخاری ... 439

خواجہ سمیع سمرقندی ... 440

خواجہ قوام الدین ... 469

خواند میر ... 470

خواجہ یحییٰ مروارید ... 470

خان خانان ... 474

خواجہ خلیل علی ... 543

حرف دال

درویش یوسف کشمیری ... 204

درویش یوسف لاری ... 204

درویش محمد صالح ... 209

درویش صادق ... 211

در کسی قمی ... 267

درویش کاهن تبریزی ... 309

ص: 559

حرف دال

درویش احمد خوانساری ... 381

درویش حیدر یزدی ... 432

درویش نمیرای قزوینی ... 530

حرف ذال

ذوقی اردستانی ... 275

ذوقی کاشی ... 276

حرف راء

رحمت خان ... 55

رفیعی نائینی ... 128

رجبعلی تبریزی ... 154

رونقی همدانی ... 257

رشیدای قزوینی ... 312

رشدی رستمدراری ... 379

رابط اردبیلی ... 282

رشیدای زرگر تبریزی ... 388

راضی تبریزی ... 393

راهب رنانی اصفهانی ... 414

راسخ لاهوری ... 451

رکنی ... 471

رفیع الدین نسوی ... 492

رکنی نیشابوری ... 521

حرف زاء

زینل بیک ... 32

زلالی خونساری ... 230

زمانی یزدی ... 244

زمانای نقاش اصفهانی ... 296

زایر همدانی ... 324

حرف زاء

زمانای لاهجی ... 395

زمانای ناتراش ... 400

زا برای دامغانی ... 406

زکیانی یزدی ... 413

زین العابدین خوزانی - فاضل ... 418

حرف سین

سلطان مصطفی میرزا ... 10

سلطان علی بیک شاملو ... 27

سید مبارک خان مدهوش ... 29

سلیمان بک ... 32

سهراب بیک ... 34

سید مرتضی ... 102

- سراجای نقاش ... 139
- سراجای حكاك ... 143
- سید احمدي ... 148
- سید ماجد بحریني ... 161
- سید مرتضی شیرازی ... 178
- سلیمای طهرانی ... 184
- یخی کرمانی ... 245
- سیری چر پادقانی ... 269
- سایرای اردویادی ... 281
- سعیدای اردستانی ... 283
- سروری کاشی ... 291
- سعیدای سرمد کاشی ... 310
- سحری خوانداری ... 318
- سامهای همدانی ... 323
- میان حسن زینتی نطنزی ... 327

ص: 560

اسم صفحه

حرف سین

328 مالک قزوینی ...

329 سالک یزدی ...

334 سعیدای یزدی ...

343 سید عبدالله ...

344 سایرای مشهدی ...

377 سعیدای لاهیجانی ...

378 مرود رشتی ...

381 سامعهای مازندرانی ...

385 ستقیم ای آباده ...

394 سراجای نقاش ...

409 سحری طهرانی ...

410 سمندر بواناتی ...

411 سرعت آملی ...

424 سلیمان ...

431 سک لوند ...

436 سعید ناکام بخاری ...

439 سرافراز سمرقندی ...

441 سمیع بلخی ...

450 سالم کشمیری ...

سر خوش لاهوری ...

سعادت لاهوری ... 451

سید محمد کرمانی عنایتی ... 479

سیفی بخاری ... 513

سید علاء الدین ... 524

حرف شین

شاه عباس ماضی ... 8

شاه عباس ثانی ... 9

حرف شین

شاهوردی بیک ... 31

شمعی ... 43

شیر مردان بیک گرجی ... 47

شاه باقر مشهدی ... 140

شیخ الله علی اصفهانی ... 145

شمخال بیک ... 147

شمس تبشی ...

شیخ بهاء الدین محمد ... 150

شیخ محمد خاتون ... 159

شیخ صمد شیرازی ... 211

شیخ علینقی کمره ... 234

شاپور طهرانی ... 237

شکوهی همدانی ... 239

شریفای کاشف تخلص شیرازی ... 251

شرقی فزونی ... 261

شیخ شاه نظر قمشه ... 277

شهودی اصفهانی ... 293

شعوری مشهدی ... 295

شعوری کاشی ... 295

شاه مراد خونساری ... 318

شوقی ساوة ... 331

شرکتی اصفهانی ... 336

شهیدای لاهیجانی ... 350

شهیدای قمی ... 367

شاه رشید کاشی ... 372

شیخ رمزی کاشی ... 373

شاهدای گیلانی ... 375

ص: 561

اسم صفحه

حرف شین

شفیعی گیلانی ... 376

شیخ ابو حیان شیرازی ... 383

شاه معصوم ... 384

شاکر تبریزی ... 392

شاه رضای تسلیم ... 401

شیخ عماد ارفع ... 404

شفیعی خراسانی ... 406

شاه محمود فیروزآبادی ... 411

شفیعی بخاری ... 436

شوکت بخاری ... 442

شیدای نسفی ... 442

شیدای هندی ... 444

شاه ظاهر دکنی ... 470

شهاب الدین حقیری ... 471

شجاع کاشی ... 476

شیخ محمود جزایری ... 484

شرینای ورنو سفا درانی ... 485

شرف الدین محمد بن محمود فراهی ... 492

شرف الدین یزدی ... 497

حرف صاد

صنفي قليخان ... 29

صف يقلی بيك چركس ... 36

صادق بيك افشار ... 39

صفيقلی بيك اصفهانی ... 41

صف يقلی بيك ... 45

صفيقتي بيك ... 72

صادقاي گاو ... 149

حرف صاد

صائب تبریزی - ميرزا صانیا ... 217

صحيفی شیرازی ... 305

صفيای اصفهانی ... 305

صوفي شیرازی ... 312

شوفي همدانی ... 313

صالحای مشهدی ... 325

صافي کازرونی ... 387

حرف ضاد

ضياء فروانی ... 88

ضياء الدين محمد کاشی ... 161

ضياء طهرانی ... 297

حرف طاء

طهماسب قلیخان - و همی ... 63

طالب آملی ... 223

طاهری نائینی ... 296

طبعی قزوینی ... 304

طاهر عطار مشهیدی ... 305

طبعی سیستانی ... 311

طغرای تبریزی ... 339

طایفا چرپادقانی ... 351

طرزی طرشتی ... 408

طبیعی طبسی ... 423

طاهران کشمیری ... 448

طوطی سمرقندی ... 524

حرف ظاء

ظفر خان احسن تخلص ... 57

ظهیرای تفرشی ... 170

ظهیرای لاهیجی ... 377

ظهیر استرآبادی ... 414

ص: 562

اسم صفحه

حرف عین

عباس قلی خان ... 22

علی قلی خان اعظم تخلص شاملو ... 24

علی قلی خان لر ... 32

عبد الله سلطان ... 33

علی خان ... 34

علیخان بیک موجی تخلص ... 51

علی اکبر وجهی تخلص ... 52

عالم بیک سروری ... 62

علی یاریک ... 66

علی باشا ... 67

عرب آقای کرمانی ... 148

علیرضا بیک ... 189

عباس ناسخ تخلص ... 191

عشرتی گیلانی ... 204

عدد الحق ورنه سفادرانی ... 205

علیرضای تبریزی خوشنویس ... 207

عرشی تبریزی ... 266

هامی نهاوندی ... 286

عاقلائی طالقانی ... 292

- عصری تبریزی ... 306
- عظیمای نیشابوری ... 316
- عشرتی ور نو سفادرانی ... 338
- عبدالحسین عارف کاشی ... 368
- عارف کرمانی ... 382
- عارف شیرازی ... 387
- عارفای تبریزی ... 392
- علیرضا شولستانی ... 400
- حرف عین
- عرفان طهرانی ... 409
- عاملی بلخی ... 410
- عزمی بردی ... 413
- عبدا - متخلص بطبعی ... 420
- عدی شیرازی ... 425
- عارف گیلانی ... 429
- عارف اصفهانی ... 431
- علیخان آجر تراش ... 431
- عالم بخاری ... 436
- عجیبی جوزجانی ... 492
- عباس قلیخان حاکم هرات ... 529
- عباس ناسخ تخلص ... 541

حرف غین

غیانای حلوائی شیرازی ... 238

غروری شیرازی ... 290

غروری کاشی ... 291

غروری نجومی کاشی ... 308

غیرت همدانی ... 323

غماز سمرقندی ... 441

غنی کشمیری ... 445

حرف فاء

فضلعلي بيك گرجستانی ... 45

فتحای اصفهانی ... 148

فصیحی هراتی ... 247

فزونى سمنانی ... 263

فتهای چرپان قانی ... 263

ص: 563

اسم صفحه

حرف فاء

فتحی اردستانی ... 276

فارغی استرآبادی ... 393

فرج الله شوشتری ... 334

فارغای ورر نوسفادرانی ... 339

فایضای اصفهانی ... 347

فاخر بهبهانی ... 361

فرهی رشتی ... 378

فانی کشمیری ... 447

فغانی کشمیری ... 447

فیضی دکنی ... 482

فضولی بغدادی ... 519

حرف قاف

قیلان بك ... 49

قاسم خان ... 63

قاضی محمد معصوم شوشتری ... 196

قاضی حسین خوانساری ... 200

قاضی امین امین خونساری ... 200

قاضی اسد قهیاة ... 209

قاضی یحیای لاهیجانی ... 242

قیدی شیرازی ... 262

قیدی کرمانی ... 262

ارسی شوشتری ... 280

ترسی تبریزی ... 280

قاسمی صبر فی قمی ... 282

قاسهای قمی ... 282

قصر شاملو ... 302

قاضی داوری ارانی ... 308

حرف قاف

قسمت مشهدی ... 313

قاضی نهاوندی ... 324

قدرتی اصفهانی ... 421

قاضی ناصر بخاری ... 432

قلی بخاری ... 437

قاضی لطف الله بخاری ... 439

قاضی بخارانی ... 441

قاضی مسافر ... 472

قاضی محمد رهی ... 481

قلیح ارسلان ... 492

قاضی میر حسین میبدی ... 512

قاضی ابو البرکه قندهاری ... 524

حرف کاف

کیخسرو خان ... 17

کامران بیک ... 52

کاظمآ ... 113

کمالای فسائی ... 202

کامی سبزواری ... 281

کلامی اصفهانی ... 289

کاظمای نصر آبادی ... 299

کاملای کاشی ... 309

کوکبی ترک ... 313

کریمای نیشابوری ... 317

کوثری ... 319

کاظه ای تبریزی ... 371

کفری یزد خاستی ... 419

کلامی ... 493

ص: 564

اسم صفحه

حرف گاف

گرگین بیک ... 43

گرامی کاشی ... 295

گنجی چرپادقانی ... 394

گر به شوشتری ... 407

حرف لام

لطف علی بیک ... 33

لطفعلی بیک چرکس ... 44

طفی نیشابوری ... 215

لطیفای اصفهانی ... 395

لوحی اصفهانی ... 430

لامع نفی ... 440

لایق بلخی ... 441

حرف میم

مظفر حسین میرزا ... 10

میرزا علاء الدین محمد ... 12

میرزا زین العابدین ... 13

میرزا محمد طاهر ... 13

میرزا عبدالله ... 13

میرزا مهدی ...

ميرزا طاهر ... 17

محمد خان قبيچاقى ... 22

مرتضى قليخان شاملو ... 23

منوچهر خان تر كوچك ... 24

مراض قليخان سلطان شاملو ... 27

مرتضى قليخان ... 30

مهدي قلى بيك ... 31

حرف ميم

مرشد على بيك ... 31

محمد مؤمن بيك شاملو ... 35

محمد جعفر بك شاملو ... 35

محمد قاسم بك ...

ملك حمزه غافل ... 36

ملك ابو الفتح ... 37

ميرزا شجاع ...

ميرزا همت ... 38

ميرزا امامقلی ... 39

محمد خان بيك داغستاني ... 42

ملك ليك ... 43

مسبب بيك ... 46

مختار بيك اسيرى تخلص ... 46

مرتضى الى بيك ...

مرتضى قلى بيك ... 47

محمد بيك ... 48

ميرزا جعفرخان جعفرى تخلص ... 53

ميرزا راجه ... 55

رحيم خان قرامانا و ... 55

مير جمله شهرستانى ... 56

ميرزا محمد طاهر آشنا تخلص ... 58

ميرزا امان الله امانى تخلص ... 59

ميرزا روشن ضمير ... 60

ميرزا زين العابدين ... 60

ميرزا غازى ... 60

ميرزا ابوسعيد ... 61

ملا شاء ... 63

ميرزا صادق مينا ... 64

ص: 565

اسم صفحه

حرف میم

محمد رضا پاشای تبریزی ... 69

میرزا محمد باقر ...

میرزا هادی ... 71

میرزا محمد شفیق علاقه بند ...

میرزا زین العابدین منشی تخلص ... 72

میرزا جعفر ... 73

میرزا محمد رضای سارو خواجه ... 74

میرزا مقیم کتابدار ... 75

میرزا معین الدین علی ... 76

میرزا سعید قمشه ...

میرزا احمد خان ... 77

میرزا معصوم اصفهانی ...

میرزا عبدالله اصفهانی ...

میرزا امین اصفهانی ... 78

میرزا ابو طالب رضوی ...

میرزا صالح منشی ... 79

میرزا رضی خراسانی ... 80

میرزا فصیح ... 81

میرزا یوسف واله ... 82

میرزا امین ...

میرزا طاهر ... 83

میرزا تقی ...

میرزا صادق ... 84

میرزا محمد اکبر قزوینی ...

میرزا یحیی ...

میرزا سعید الدین محمد ... 85

میرزا جعفر ... 86

حرف میم

ممحمد باقر بیک ... 86

محمد رضا بیک کلانتر ... 87

میرزا سعید ...

میرزا نور الله کفرانی رودشتی ... 89

میرزا نصیر طهرانی ... 90

میرزا حسین خان ...

میرزا محمد علی جامع تخلص ... 91

میرزا ظهیر الدین محمد نهاوندی ... 92

میرزا شریف تبریزی ...

میرزا امین ... 93

میرزا زین العابدین - تسلیم ...

میرزا رحیم کافی ... 94

میرزا خلیل ... 95

میرزا جلال شهرستانی ...

میرزا هادی شهرستانی ... 96

میرزا سید علی سبزواری ... 97

میرزا ابراهیم همدانی ...

میرزا عبدالله ... 98

میرزا حبیب الله ... 98

میر غیاث الدین منصور ... 99

میرزا شمس الدین محمد شهرستانی ...

میرزا ابو الحسن - بیگانه تخلص ... 100

میرزا محمد نقیب ... 101

میرزا بدیع سبزواری ...

میرزا محمد حسین کرمانی ... 102

میرزا مهدی مشهدی ...

میرزا جلال طباطبائی ...

ص: 566

اسم صفحه

حرف میم

103 ... میرزا ابوالقائ طباطبائی

... میرزا صالح تبریزی

104 ... میرزا عنایت تبریزی

... میرزا عبدالقادر تونی

107 ... میرزا حسین مالمیری

108 ... میرزا حسن مالمبری

109 ... میرا خان سهامی تخلص

... میرزا محمد اکبر

110 ... میرزا محمد

... میرزا صدرا

111 ... میرزا عنایت خوزانی

... میرزا صالح بره جردی

112 ... میرزا صادق گویا

... میرزا محمد رضا

... میرزا عبد مناف قمی

113 ... میرزا محمد علی

113 ... میرزا عبدالحق قمی

115 ... میر محمد امین قمی

... میر محمد هادی کاشی

میر محمد باقر کاشی...

میرزا ابوالبقای ابرقوئی ... 116

عبر محمد رضای رضوی ...

میرزا اسحق شیخ الاسلام بروجد ... 117

میرزا صدر الدین مشهدی ...

محمد قاسم چلبی ... 119

میرزا مهدی آمی ...

میرزا محسن تبریزی ...

حرف میم

میرزا محمد تقی مازندرانی ... 120

میرزا قاسم تبریزی زاهد تخلص ...

قاسم خان تبریزی ... 121

له میرزا محمد تقی شیرازی ...

میرزا میرک سبزواری ...

میرزا شهنشاه ... 122

میر محمد یوسف کازرونی امیری ...

میرزا نصیر ... 123

میر تائب همدانی ...

میر شاه میر ایمان همدانی ...

میر محمد مهدی مهرانی ... 124

میر محمد یوسف نگاهی ...

میرزا عرب تبریزی ... 125

میرزا طالب تبریزی ...

میرزا کاظم اصفهانی ... 128

میرزا محمد رضای قمشه ... 129

میرزا شفیع تبریزی ... 131

میرزا کاظم کاشی ... 132

میرزا اسد عریان تخلص ..

میرزا امین تبریزی ...

محمد صالح بیک تبریزی ... 133

میرزا همت فرح آبادی ... 134

میرزا معصوم تبریزی ... 135

میرزا مقیم جوهری ... 136

میر شرف ... 140

میر شریف ...

میر حسن ... 142

ص: 567

اسم صفحه

حرف میم

143 ... میرزا کافی خلخالی

144 ... میرزا زین نطنزی

... محمد هاشم شیرازی

145 ... ملا مؤمن یکه سوار

146 ... محمد تقی بیك

... میر همام یزدی

149 ... میر محمد باقر داماد

151 ... محمد باقر سبزواری

153 ... میر ابو القاسم فندرسکی

155 ... ملا حسن علی

... ملا عبد المحسن

156 ... ملا عبد الرزاق فیاض لاهیجی

157 ... میرزای شیروانی

... ملا حسن گیلانی

... ملا حسینعلی یزدی

160 ... ملا محمد تقی مشهدی

... میر محمد زمان مشهدی

161 ... میر معین الدین یزدی

162 ... میر ابو القاسم قاسم تخلص

میرزا مهدی طباطبائی ... 163

ملا محمد طاهر ... 146

مظفر حسین کاشی ...

ملا میرک خانہ ... 165

ملا خراجہ علی ... 166

میرزا محمد سعید قمی ... 167

ملا علیرضای تجلی ... 168

ملا محمد کشمیری ... 170

حرف میم

ملاء محمد شفیع قزوینی ... 173

ملا علیقلی واقف نخلص ...

مسیحای معنی ... 174

میرزا باقر ... 175

مسیحای صاحب ...

میرزا معز-فطرت ... 176

میرزا شاه تقی - واحد ... 177

میرزا هدایت ...

ملا محمد تقی ... 178

ملا محمد امین وقاری تخلص ... 179

محمد سعید اشرف تخلص ... 181

ملا علیتقی مازندرانی ... 182

ملا محمد حسين ...

مير محمد علي ... 183

ملا شيخهاى قمى ... 184

مولانا محمد علي شوشترى ... 185

ميرزا عليخان شيخ الاسلام جرفادقان ...

ملا شاه محمد ... 186

ملا مقيم جعفرى شيرازى ...

ملاء محمد شريف آملى 187

ميرزا ابو الحسن تسلى ...

ميرزا ابو الحسن انجوى ... 188

ميرزا رفيع الدين محمد ... 189

ميرزا عبدالله يزدى ... 190

مير عليرضاي تويسركانى ...

ملا حيدر على نايض ...

ميرزا محتشم قائينى ... 191

ميرزا محمد مجذوب تبريزى ... 192

ص: 568

اسم صفحه

حرف میم

ملا مؤمن تبریزی ... 194

میرزا نوری ...

میرزا اسمعیل ...

ملا شعبیای خونساری ...

محمد صادق تویسرکانی ... 195

ملا یحیی طالقانی فکری تخلص ... 195

میر افضل طباطبائی ...

میرزا ابراهیم اردوبادی ... 197

ملا هدایت حسین نائینی ...

ملا محمد باقر نائینی ...

ملا فریدون ... 198

میر صفی رشتی ... 199

میرزا باقر تبریزی ...

میرزا حسنعلی اصفهانی ... 200

میر جلال الدین اسد آبادی ... 201

محمد داود تویسرکانی ...

ملا أحمد رسوا تخلص ...

ملا محمد نصیرای تنکابنی ...

ملا محمد باقر مذهب شیرازی ... 202

ملا محمد ...

ملا افضل قاینی ...

ملا حبیب ... 203

ملا حاجی عرب شیرازی ...

ملا مهدی واثق تخلص ... 203

ملا عزت شیرازی ... 206

حرف میم

محمد امین - خازن ... 206

ملا عبد الباقي تبریزی ...

میر عماد قزوینی ... 207

میر معز کاشی ... 208

میر سید علی تبریزی ...

میر معز اصفهانی ... 210

میر محمد مشهدی ...

محمد قلی سلیم ... 227

ملا زکی همدانی ... 236

میر عطای طهرانی ... 242

میر یحیای قمی ... 243

میر غفور لاهیجانی ...

میرزا ملک مشرقی گویا ... 246

میر معصوم ... 250

منصف شیرازی ... 251

مقیم ای شیرازی ... 252

میرزا رضی دانش ...

میار عین علی ... 254

میر آلهی اسد آبادی ... 255

میرزا جانی عزئی تخلص شیرازی ... 256

میر مغیث همدانی ... 259

میر عبد الغنی تفرشی ... 264

ملا ملهمی تبریزی ... 265

محمد رضانی فکری ... 269

میر رفیع دستور ... 270

ص: 569

اسم صفحه

حرف میم

271 ... میرزا نظام دست غیب

272 ... میرزا صادق دست غیب

273 ... میرزا رضی آرتیمانی

276 ... میرزا ابو الحسن فراهانی

278 ... ملا مؤمن عزتی

میر عقیل کوثری ...

279 ... مخفی رشتی

281 ... مذاقی

285 ... میر عیسی یزدی

287 .. ملا محمد حسین بیک معلوم تخلص

289 ... محمد حسین ولد حکیم رکن

291 ... میر محمد مؤمن ادائی

293 ... میر اجری یزدی

298 ... میرزا محمد صفی یزدی

میرزا معز الدین محمد ...

میرزا سلطان حیدر ...

299 ... ملا حیدر قلی بیک

301 ... میر برهان ابرقوئی

میرهادی ابرقوئی ...

میر غیاث‌ای ابرقوئی ... 302

ملا مقیمای علمی تخلص کاشی ...

ملا قاضی رشیدی تخلص ... 307

محمد صالح سیار ... 308

ملا محمد حسین آشوب ... 309

ملا عبدالله امانی ...

حرف میم

میر اسد الله تبریزی ... 310

میر مشرب شیشه گر قہمی ...

مؤمنای گونابادی ... 311

مقیمای فوجی تخلص ... 316

ملا محشری خونساری ... 319

مشربی خونساری ...

میر جذبی خونساری ...

ملا علی بیک حشمتی خونساری ... 320

میرزا نورای لامع تخلص ہمدانی ... 321

ملا مفرد ہمدانی ... 322

میرم بیک ... 323

محضری ہمدانی ... 325

محمد باقر در جزینی ...

محشری نیشابوری ... 326

محمد كاظم اردبيلي طاهر تخلص ...

می رسند کاشی ... 327

ملا محمد قاسم مشهدی ... 333

مصاحب نائینی ... 335

میر عبد العال ... 340

میوزا شریف الهام اصفهانی ... 342

ملا جمال الدین محمد طباطبائی ... 342

ملا حاجی محمد گیلانی ... 346

ملا محمد امین - واصل ... 352

محمد مؤمن دامغانی ... 350

مقیمای مقصود ...

ص: 570

اسم صفحه

حرف میم

مقیمای احسان تخلص ... 356

ملا محمد صالح شوشتری ...

میر صیدی طهرانی ... 358

میرزا ابراهیم ادهم تخلص ... 359

میرزا علاء الدین محمد صوفی ... 361

محمد کاظم قمی ... 363

میر عبد الرحمن فمی ... 365

ملا محمد علی واحد تخلص قمی ... 366

لا مشفق قم ... 366

ملا علی شهریاری ... 367

مفرد قمی ...

ملا علینقی قمی قسمت تخلص ... 368

محمد طاهر نقاش کاشی ... 370

میرزا طاهر علوی ... 374

ملا فاضل کاشی ..

ملا علی جیش ...

محمد حسین آملی منظور تخلص ... 375

محمد قاسم قاسم لاهیجی صابر ... 376

ملا لقائی لاهیجانی ... 377

محمد صالح - دافع ...

ملا رضائی رشتی ... 378

ملا محمد شفیع رشتی ... 379

مقیمای زرکش رشتی ...

محمد یوسف ضیاء لاهیجی ... 380

ملا هاشم صبوری تخلص ... 381

حرف میم

ملا محمد زمان بندگانی ... 382

محمد باقر رود سری ... 383

میرا بو الکریم فراهانی ...

محسنای شیرازی ...

میر عبد الوهاب انجوی ... 385

مصیح علی تخلص شیرازی ... 386

ملا علی اصغر قهایة ...

مؤمنا مشهور بمؤمن کلو ...

ملا ابراهیم نصیر تخلص شیرازی ... 388

ملا محمد علی تبریزی ... 389

محمد زمان بیک همت تخلص ... 390

مطیعای تبریزی ... 391

مبدع تبریزی ... 392

میر بقائی بدخشی ... 393

محمودای بروجردی ... 395

میر اسمعیل چرپادقانی ... 396

میر سید علی جیل عاملی ... 398

ملا ابراهیم واصف ... 399

ملا رفعتی ...

میر عبدالله یزدی ...

محمد کاظم ساوۀ ...

میرزا محمد فارس ... 401

میرزا مقیم ...

میر معصوم تسلی ... 402

میر قانعی ... 404

ص: 571

اسم صفحه

حرف میم

محمود بیک ... 405

ملا مؤمن قمشته ... 407

مسیحای شیرازی ... 412

مصور کاشی ... 414

ملا محمد شریف و رنوسفا درانی ... 515

محمد باقر و رنوسفا درانی ... 417

ملا محمد جعفر مذهب ... 418

مستعلی اصفهانی ...

میر صبحی ... 419

محمد صالح اصفهانی ... 422

ملک محمد - رابط تخلص ... 423

محمد طاهر اصفهانی ...

محمد باقر یزدی ... 424

مسعودا

محمد صالح شیرازی ... 425

میر صوفی ... 426

میر ظلی مشهدی ... 427

ملا علیرضای اصفهانی ...

میر ممتاز خراسانی ... 428

مجیدای خباز ... 432

ممتازای شولستانی ...

ملا عالی بخاری ... 433

ملا رفعی بخاری ...

میرزا مقیم بخاری ... 434

مونس بخاری ...

حرف میم

ملا مولوی بخاری ... 436

ملا شریف بخاری ...

ملا عبداللطیف بخاری ...

ملا مایوس بخاری ... 437

میرزا عبدالرحمن بخاری ...

ملا منصور بخاری ... 438

ملا مستفید جلد کی ...

ملا سیلی مستقیم بلخی ... 439

ملا محمد عابد ممتاز ...

دیر شریف سمرقندی ... 440

ملا ترابی بلخی ...

ملا نظمی بلخی ...

ملا مفید بلخی ... 440

ملا بتهای عظیم تخلص بخاری ... 443

ملا بقای انوار تخلص بخاری ...

محمد عارف هندوستانی ... 448

میرزا قطب مایل تخلص دهلری ...

میرزا حسنعلی نصر آبادی ... 451

میرزا صالح نصر آبادی ... 452

میرزا مؤمن نصر آبادی ... 453

میرزا امین نصر آبادی ...

میرزا اسمعیل نصر آبادی ... 454

میرزا محمد نصر آبادی ... 455

میرزا محمد طاهر نصر آبادی ... 457

ملا منیر بخاری ... 469

ص: 572

اسم صفحه

حرف میم

ملا لسانی ... 469

ملا قاسم گاهی ...

ملا حیرتی ... 470

ملا حسین کاشفی ... 471

محتشم کاشی ... 472

ملا میر حیدر کاشی ... 475

میرزا نور الله کفراد ... 477

محمد مسدود ... 478

میرهاشمی استرابادی ... 479

ملا میر علی کاشی ... 484

میر صحبتی تفرشی ...

ملا قطب علامه شیرازی ... 496

مجد همگر ...

ملا جلال دوانی ...

ملا جامی ... 499

میر علی شیر ... 500

ملا میر حسین نیشابوری ...

ملا علی شغال ... 504

ملا محمد نصر الله ... 505

ملا کمال بدخشی ... 507

ملا بدخشی ... 508

ملا شهاب حقیری تخلص ... 509

ملا عنایت فکری ... 510

ملا جنونی بخاری ... 512

میر حیدر معمائی ... 514

حرف میم

ملا نیاز بخاری ... 518

مان قاسم کامی ... 520

ملا جمشید ... 522

ملا صنیع الله بافقی ... 525

ملا میر علی خطاط ...

لا کامی سبزواری ...

ملا صاحب دارا ... 526

میر محتشم نائینی ...

میرزا ابراهیم قاجار ... 532

ملا محمد باقر اصفهانی ... 535

ملا فیض الله شوشتری ...

ملا محمد شریف آملی ... 536

ملا عبد الغفور یزدی ... 537

ملا محمد نصیر بروجردی ... 537

محمد مذهب ... 544

ملا حسین گیلانی ...

حرف نون

نجف قلی خان زنگنه ... 26

نصیرای همدانی ... 166

نصیرای تویسرکانی ... 196

نجیای شیرازی ... 205

نادم لاهیجانی ... 240

نویدی شیرازی ... 286

نویدی طهرانی ... 287

نظمی بهبهانی ...

ص: 573

اسم صفحه

حرف نون

نعیمای شیرازی ... 294

نجاتی بافقی ... 307

نجیبای استرآبادی ... 327

ناظم هراتی ... 330

نادرای شیرازی ... 350

نجفقلی یک بختیاری ... 362

ناجی تبریزی ... 363

نافع قدم ... 366

نورای نجیب تخلص کاشی ... 371

ناجی لاهیجی ... 380

نظاما - ناظم تخلص شیرازی ... 384

نکته‌ی شیرازی ... 388

نوروز علی بیگ شاملو ... 391

نادر تبریزی ... 393

نصیب رازی ... 400

ناطق قهبایه ... 404

ناظم یزدی ...

نصیرای نائینی ... 405

نورس دماوندی ... 407

ناظم تبریزی ... 411

نعیمای قمی ... 420

نجیبای لنجانی اصفهانی ... 424

نزهت دامغانی ... 428

نشاطی دماوندی ... 429

نقیای دنگی اصفهانی ... 430

حرف نون

نخلی بخاری ... 435

نهای سمرقندی ... 439

نکته سمرقندی ... 440

نعیمای سمرقندی ... 443

ندیم کشمیری ... 447

ناصر علی حناله کشمیری ...

نسبتی لاهوری ... 448

ناطق کشمیری ... 451

نامی طهرانی ... 471

ثاری تونی ... 522

ناظم هروی ... 540

حرف واو

ولی قلی بیک شاملو ... 93

واعظ قزوینی ... 171

واقف خلخالی ... 257

واثق نیشابوری ... 315

وارسته چگنی ... 335

واصب قندهاری ... 337

وفای هراتی ... 338

واثق رشتی ... 379

وصفای بخاری ... 435

واهب بخاری ... 437

وحشی یزدی ... 472

حرف هاء

همایون محمد همدانی ... 324

هلاکی ... 470

ص: 574

اسم صفحه

حرف ياء

يوسف بيك شاملو ... 42

يوسف خواجه ... 67

يحيای سبزواری ... 264

يوسفی چرپادقانی ... 274

يوسفا خونساری ... 321

حرف ياء

يزدان قلی بيك ... 440

يكانه بلخی ... 441

يكتای باخی ...

يوسف بلخی ... 470

يعقوب واد نورالله ... 508

ص: 575

خرداد ماه 1317 شمسی

در چاپخانه ارمغان - طهران - انجام یافت

ص: 576

بسمه تعالی

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ

با اموال و جان های خود، در راه خدا جهاد نمایید، این برای شما بهتر است اگر بدانید.

(توبه : 41)

چند سالی است که مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه موفق به تولید نرم افزارهای تلفن همراه، کتاب خانه های دیجیتالی و عرضه آن به صورت رایگان شده است. این مرکز کاملاً مردمی بوده و با هدایا و نذورات و موقوفات و تخصیص سهم مبارک امام علیه السلام پشتیبانی می شود.

برای خدمت رسانی بیشتر شما هم می توانید در هر کجا که هستید به جمع افراد خیراندیش مرکز بپیوندید.

آیا می دانید هر پولی لایق خرج شدن در راه اهلبیت علیهم السلام نیست؟

و هر شخصی این توفیق را نخواهد داشت؟

به شما تبریک میگوئیم.

شماره کارت :

6104-3388-0008-7732

شماره حساب بانک ملت :

9586839652

شماره حساب شبا :

IR390120020000009586839652

به نام : (موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه)

مبالغ هدیه خود را واریز نمایید.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

